تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه

از آقامحمدخان تا آخر ناصرالدین شاه

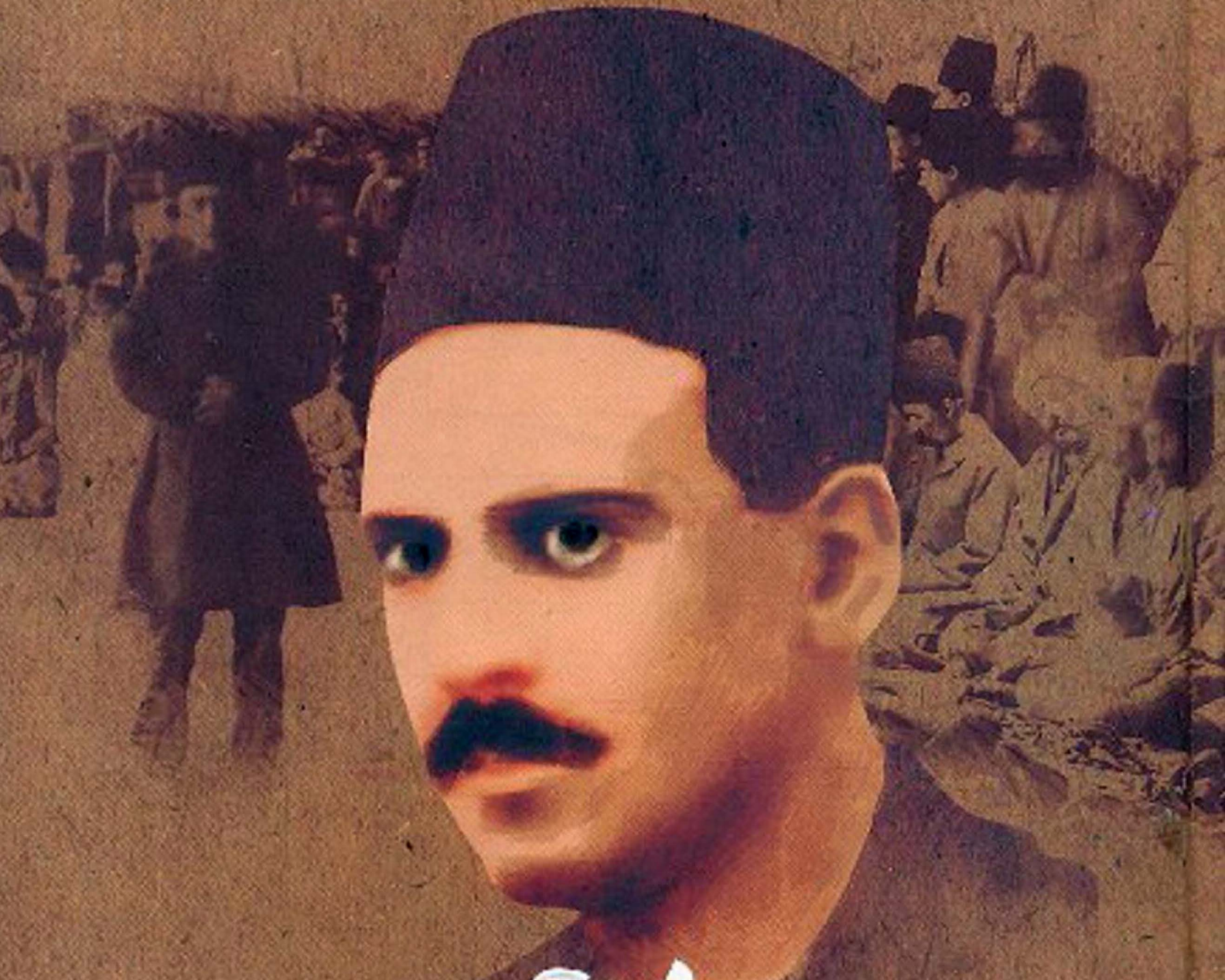

شرح زندگانی من

عبدالله مستوفی

فهرست مطالب

شرح زندگانی من در سلطنت مظفر الدین شاه‌بعد از فوت شاه ۳
قاتل شاه کی بود؟ ٤
افکار عامه ۸
تأخیر و تأنی شاه ۹
عزل اتابک اعظم ۱۰
بیحالی مظفر الدین شاه ۱۲
ماده بعضو ضعیف ریخت ۱۳
وزارت اعظم امین الدوله ١٤
دفن جنازهء شاه سابق در شاه عبد العظیم ١٤
تغییرات در افراد وزراء ۱۵
اقدامات فرهنگی امین الدوله ۱۷
تأسیس روزنامه‌ها و انتشار کتب مفید ۱۸
نویسندهء کتاب ابراهیم بیک ۲۰
اصلاحات مالی ۲۱
اقتصاد عمومی ۲۵
سیاست خارجی ٢٦
فوت دو تن از اعضای خانوادهء ما ۲۸
طلاق و ازدواج ۲۸
عزل امین الدوله ۲۹
تجدید صدارت امین السلطان ۳۱

سفر زیارتی بمشهد ۳۱
گریهء شوق ۳۸
زندگی ما در مشهد ۳۹
وضع آستانه ٤۰
مراجعت بتهران ٤۳
ترک و ترکها ٤۵
اولین استقراض ایران ٤۷
مسافرت اول مظفر الدین شاه بفرنگ ٤۹
سوقات سفر ٤۹
سفر دوم مظفر الدین شاه بفرنگ ۵۲
کشتی‌گیری دو رقیب ۵۲
استعفای امین السلطان و صدارت عین الدوله ۵٤
عین الدوله ۵٤
بازهم ناصر الملک وزیر مالیه ۵۷
بروز مرض وبا در ایران ۵۸
حاجی یاتمز ۵۹
مسافرت سوم فرنگ مظفر الدین شاه ٦۱
استقبال شاگردان مدارس جدید از شاه ٦۲
نارضامندی مردم ٦۲
آخوند ملا مسیو نوز ٦۳
عدل مظفر ٦٤
بنائی جدید در خانهء ما ٦۵
یکی از فرنگ رفته‌ها ٦٦
تأسیس مدرسهء سیاسی ٦۷

میرزا نصر اللّه خان مشیر الدوله ٦٨
گذشتن من از امتحان مقدماتی مدرسهء سیاسی ٦٩
رفقای مدرسهء من ٧٠
افتتاح رسمی مدرسهء سیاسی ٧١
تأسی جوانهای طایفه بمن ٧٤
امتحان نهائی سال اول ٧٥
معلمین ما ٧٥
عروسی و سفر مکه ٧٩
القاآت خشکه مقدسی ٨٠
ورود ما بوزارت خارجه ٨٠
عزیمت جمعی ما بمأموریت ٨٢
ورود برشت ٨٤

ورود بسفارت پطرزبورغ ٨٤
دو نفر جوان محصل ایرانی ٨٥
پیشگوئی عجیب ٨٦
وبای سال ١٣٢٢ ایران ٨٧
جنگ روس و ژاپون ٨٧
مقدمهء آزادی سیاسی در روسیه ٨٨
دو نفر جوان محصل دیگر ایرانی ٨٩
اتباع ایران در پطرزبورغ ٩٠
کنسولگری‌های افتخاری ایران در روسیه ٩١
سرکنسولیهای ما در قفقاز و حاجی طرخان ٩٢

دعوت‌های رسمی و نیم رسمی سفارت ۹٤
شام و نهار عادی سفارت ۹۵
مخارج سفارت پطرزبورغ ۹۵
شهر پطرزبورغ ۹٦
رستورانها و زندگی پطرزبورغ ۹۸
باغهای تابستانی ۹۹
ماه مهء پطرزبورغ ۹۹
جزایر ۱۰۰
زندگی خصوصی من در پطرزبورغ ۱۰۱
روابط من با همقطارها ۱۰۱
مشاور الممالک ۱۰۲
اسد بهادر ۱۰۲
اعتصام الممالک ۱۰۳
آقای غلامرضای نورزاد ۱۰۳
معاضد السلطنه ابو الحسن پیرنیا ۱۰٤
جناب آقای اسمعیل فرزانه(دبیر الممالک)۱۰٤
ییلاق پاولووسکی و تساوی کوی‌سلو ۱۰٤
ولادت الکسی ولیعهد روس ۱۰۵
مسافرت تفتیشی مشاور الممالک ۱۰٦
سفیر کبیر فوق العادهء ایران ۱۰٦
ارفع الدوله ۱۰۸
حرفهای رک و راست ۱۱۲
استفاده از مقاله‌ای که سابقا نوشته‌ام ۱۱٤
یک واقعهء عجیب ۱۲۰

طرز شرفیابی نمایندگان سیاسی در دربارروسیه ۱۲۱
اجمالی از روابط روسیه با دول معظمهء اروپا ۱۲۳
تشکیلات دولتی روسیه ۱۲٤
بدی حال طبقهء سوم در روسیه ۱۲۵
حمام چیست؟۱۲۷
یک خانواده در جنگل ۱۲۷
روزه‌داری من در پطرزبورغ ۱۲۹
وظایف بعد از معرفی رسمی ۱۳۰
فوت میرزا علی رضا در تهران ۱۳۰
مسافرت سوم مظفر الدینشاه باروپا ۱۳۱
ییلاق تری یوکی ۱۳۱
وضع اداری روس در قسمت فنلاند ۱۳۲
فنلاندیها ۱۳۳
ییلاق ما در تری‌یوکی ۱۳٤
دنبالهء جنگ روس و ژاپون ۱۳٤
مقدمات آمدن شاه بپطرزبورغ و صلح‌روس و ژاپون ۱۳۵
خبرنگار پرچانه ۱۳۵
کارهای گروبه در ایران ۱۳٦
ورود شاه به پطرهوف ۱۳٦
قبل از معرفی ملتزمین بامپراطریس ۱۳۷
دست بوسی حجۀ الاسلامی ۱۳۸
قصر و پارک پطرهوف ۱۳۹
بی‌تقصیرم ۱۳۹
زینب زیادی ۱٤۰

مار و پونه ۱٤۱
شام رسمی و مجلس سماع ۱٤۱
تودل‌روی شاهزاده کوچکهای ایرانی ۱٤۲
دخترهای امپراطور با شاهزاده‌های‌ایرانی بازی ورزشی میکنند ۱٤۳
تدارک آمدن شاه بشهر ۱٤۳
دایرهء دیپلوماتیکی ۱٤۳
آکواریوم ۱٤٤
تدارک پذیرائی شاه در سفارت ۱٤٥
ص٤ فهرست

۱آذین‌بندی شهر پطرزبورغ ۱٤٦
خواب بیموقع شاه ۱٤٦
اسبها از معطلی سم برزمین میزنند ۱٤٦
نتایج معطلی ترن ۱٤۷
یک هفته راه آهنهای روسیه از نظم میافتد ۱٤۷
اسقفها بخور زیادی میسوزانند ۱٤۸
کردیپلماتیک یکساعت و نیم در انتظارند ۱٤۸
نهار سفارت از حال میرود ۱٤۸
مسبب تمام این اتفاقات که بود؟۱٤۸
سرگردانی حسنی پاشا ۱٤۹
حسن برخورد و نیکمردی شاه همه رااصلاح کرد ۱٤۹
ورود مهمانهای پیشرس ۱٥۰
بی‌ادبی با بی‌ادب عین ادب است ۱٥۰
من تختهء پاک ندارم ۱٥۱

ناصر همایون که بود؟ ۱۵۱
جواب منطقی باولتیماتوم آشپزها ۱۵۲
هرکه بفکر خویشه ۱۵۲
ورود شاه بسفارت ۱۵۲
اخلاق سیورسات بگیری درباری ۱۵۳
هدیهء تقدیمی مشیر الملک ۱۵٤
شام بکمازی ۱۵۵
عزیمت شاه بسمت ایران ۱۵۵
مرخصی مشیر الملک و رفتنش بایران ۱۵٦
رئیس که میرفت همهء کارها میخوابید ۱۵٦
جای ما در دائرهء دیپلوماتیک عوض شده است ۱۵٦
سرگرمی اسد بهادر ۱۵۸
حدسهای بیموضوع ۱۵۸
لاابالیگری عشق ۱۵۹
عروسی اسد بهادر ۱٦۰
خواهرهای اسد در پطرزبورغ ۱٦۱
مقدمات انقلاب در ایران ۱٦۱
نظامی شدن شهر تهران ۱٦۲
رفتن مردم بسفارت انگلیس ۱٦۲
هیزم نیست اسکناس بسوزان!۱٦۳
صدور فرمان مشروطیت ۱٦۳
خبر واقعات اخیر تهران چگونه بمن رسید؟ ۱٦٤
تقدیمی من بمشروطهء ایران ۱٦۵
بازهم تغییر زندگی ۱٦۵

پیشرفت مشروطه در ایران ١٦٦
تکمیل قانون اساسی و فوت مظفر الدینشاه ١٦٩
شرح زندگانی من در سلطنت‌محمد علیشاه‌خواب عجیب ١٧٠
مراسم تعزیت در سفارت ایران ١٧٠
تقاضای مرخصی ١٧٠
تحویل عید ١٧١
در راه ١٨١
ورود بخانه ١٧٢
اوضاع عمومی ایران و مقدمهء تشکیل‌انجمنها ١٧٢
توضیح خواستن حسین عمر سبزی فروش ١٧٢
دیدار مشیر الدوله و مشیر الملک ١٧٣
سبب نرسیدن اجازهء مرخصی ١٧٣
از بیکاری بتنگ آمده‌ام ١٧٥
دیدوبازدید با نردینی(تیمورتاش)١٧٥
بادنجان دور قاب‌چین ١٧٥
عزیمت بپطرزبورغ ١٧٦
وجود حاضر و غائب ١٧٧
ورود برشت و رفتن به انزلی ١٧٨
پذیرائی سفیر کبیر در کشتی روس ١٧٨
سؤالهای بیجواب ١٧٩
طوفان بارانی و بادی ١٨٠
تندروی عمواغلیهای آستارائی ١٨١
تشریفات ورود بخاک روسیه ١٨١
تشریفات خسته‌کنندهء عرض راه ١٨٢

مفردات خوب و ترکیب بد ۱۸۳
بچه روسها از مسافرین روزنامه میخواهند ۱۸۳
زراعت اوکرانی ۱۸٤
ص۵ فهرست
ورود بپطرزبورغ ۱۸٤
چرت بی‌انتظار ساعت مرا ناخوش‌قلمداد کرد ۱۸۵
بار حضور رسمی ۱۸۵
در فشانی کاکوفسوف ۱۸۵
بالت و اپرای پطرزبورغ ۱۸٦
بیعلاقگی من بنشان ۱۸۷
عزیمت از پطرزبورغ بلندن ۱۸۷
شهر برلن ۱۸۸
تاریخ تولد نورچشمی تخم مرغ ۱۸۸
سرعت عمل در حمل‌ونقل ۱۸۹
تشریفات ورود بخاک انگلستان ۱۹۰
بوکینگهام پالاس هتل ۱۹۲
برنامهء اقامت ما در لندن ۱۹۳
دیدار وزیر امور خارجه ۱۹۳
بار حضور رسمی ۱۹۳
یک سؤال بجا ۱۹٤
اهداء نشان سن ژرژ سن میشل برای‌سفیر کبیر ۱۹۵
مهمان‌نوازی پادشاه انگلستان ۱۹٦
حسن برخورد ادوارد هفتم پادشاه‌انگلستان ۱۹۷
اهداء تاج گل بقبر مادر شاه ۱۹۹

قصر ویندزور ۲۰۰
کلیسای قصر ویندزور ۲۰۱
گردش در شهر ۲۰٤
باغ حیوانات ۲۰۵
الحمراء ۲۰٦
موزهء بریتانیا ۲۰۷
اپرا ۲۰۷
هایدپارک ۲۰۸
کلوپهای لندن ۲۰۸
شمارهء خانه در کوچه‌های لندن زیاد است ۲۰۹
رعایت مریض ۲۰۹
راه بندان یکساعته ۲۰۹
مگر شما وقتی نظامی بوده‌اید؟ ۲۱۰
محاکم حقوقی لندن ۲۱۰
محکمهء جنایت ۲۱۰
خواهرزادهء ژنرال اسلید و خواهران‌مسیوپارکر ۲۱۵
مجلس ملی انگلستان ۲۱٦
مشق و سان ۲۱٦
سلام رسمی ۲۱۷
مهمانی شارژدافر ایران ۲۱۸
عزیمت از لندن ۲۱۹
اقامت سه روزه در کاله ۲۱۹
ملت فرانسه در ولایاتست نه پاریس ۲۲۰
جشن ورزشی در کاله ۲۲۰

عزیمت بپاریس ۲۲۱
مرخصی پیشرس ۲۲۲
مقایسهء کوچکی بین پاریس و لندن ۲۲۳
بار حضور رسمی ۲۲٤
شام رئیس جمهوری ۲۲۵
نهار وزیر امور خارجه ۲۲٦
اپرای پاریس ۲۲٦
مجلس شورای ملی ۲۲۷
موزه و مغازهء لوور ۲۲۷
کافهء ارمونوویل ۲۲۸
استفادهء من از مرخصی ۲۲۸
چهاردهم ژوئیه ۲۲۹
از تماشای دریژابل خیلی خوشوقتند ۲۲۹
عمل میرزا علی اکبر خان ۲۳۰
تدارک حاشیه برای ترجمهء انقلاب کبیرفرانسه ۲۳۱
تماشای برج ایفل ۲۳۱
زنده باد ایران ۲۳۲
ورسای ۲۳۲
ملاقات یکی از هموطنها ۲۳۳
باطل شدن عمل جراحی ۲۳٦
ص٦ فهرست

با اینکه دکتر عبد اللطیف گیلک استچلو را بد میپزد ۲۳۷
حاجی میرزا محمد خراسانی ۲۳۸
عزیمت بپطرزبورغ ۲۳۹

شهر مونیخ ۲٤۰
وین پایتخت اطریش ۲٤۲
همکوپهء من در واگن لی که بود؟۲٤۳
رفتار مأمورین سرحدی روسیه ۲٤٤
اوضاع ایران ۲٤۷
قتل امین السلطان–فوت مشیر الدوله‌اعلان معاهدهء ۱۹۰۷ روس وانگلیس ۲٤۷
وقعهء میدان توپخانه ۲٤۸
انجمن‌های تهران ۲٤۹
روزنامه‌ها و سخنرانیها ۲٤۹
روحانیون هم مستبد و مشروطه دارند ۲۵۰
اصلاح بودجهء کشور ۲۵۰
رواج سلام و صلوات در انجمنها ۲۵۲
وضع سفارت بعد از مشیر الملک(مشیر الدوله)۲۵۲
خانهء اسد بهادر ۲۵۳
ایزولسکی وزیر و سازانف معاون وزارت‌خارجه ۲۵٤
برای پیشرفت هر کار انگاره و نظم لازم است ۲۵۵
وبای روسیه ۲۵٦
بی‌عمامه هم میشود زن عقد کرد؟!۲۵٦
بی‌سیاستی آزادیخواهان ۲۵۸
رفتار روسها بعد از معاهدهء ۱۹۰۷ ۲۵۸
بریگاد قزاق ایران ۲۵۹
توطئهء محمد علیشاه برضد ملت ۲٦۰
غافلگیر شدن آزادیخواهان ۲٦۱
آزادیخواهان بعد از بمباران مجلس ۲٦۲

تشکیل کانون آزادیخواهان ایرانی‌در پاریس ۲۶۳
شاه در باغ شاه ۲۶۳
پیشرفت مقاومت تبریز ۲۶٤
تشریات آزادیخواهان ۲۶٤
مفخم الدوله وزیر مختار جدید ایران‌در پطرزبورغ ۲۶۵
بعد از ورود مفخم الدوله ۲۶۷
فضولی خبرنگار روزنامه نوی ورمیا ۲۶۸
یکنفر روس سرخ ۲۶۸
خون جوانی و پیری ۲۷۰
وسیله برای جواب بخبرنگار فضول ۲۷۰
سفارت کبرای زورکی ۲۷۱
عکس العمل بمباران مجلس ۲۷٤
فتح اصفهان و گیلان ۲۷٤
شاه هنوز در افکار مستبدانهء خودمستغرق است ۲۷۵
آزادی اتباع خارجه ۲۷۶
چند کلمه حرف رک و راست ولی خودمانی ۲۷۷
پیاده شدن عده‌ای از قشون روس در ساحل‌گیلان ۲۷۹
اقدام محمد علیشاه در باز کردن مجلس ۲۷۹
حرکت قشون آزادیخواه از دو مرکزخود بجانب تهران ۲۸۰
قبل از ورود بختیاریها و مجاهدین‌بتهران ۲۸۰
ورود قشون آزادیخواه بتهران ۲۸۳
بعد از غلبهء آزادیخواهان ۲۸۶
شرح زندگانی من در سلطنت‌سلطان احمد شاه‌تعیین تکلیف شاه مخلوع ۲۸۹
انتخابات ۲۹۰

مرمت محل مجلس شورای ملی ۲۹۱
احضار من بتهران ۲۹۲
بعد از ورود بتهران ۲۹۳
اوضاع وزارتخارجه ۲۹٤
جملهء معترضه ۲۹٤
دنبالهء مطلب ۲۹٦

جوانها در وزارت امور خارجه ۲۹۸
طرح اولین قانون تشکیلات و بودجه‌برای وزارتخارجه ۲۹۹
مشتری نقد ۳۰۰
در هر دسته‌ای متقلب یافت میشود ۳۰۲
هواخواهی از اشتلم ۳۰۳
وزیر نامه‌رسان ۳۰۷
سوءظن بی‌منطق ۳۰۹
تشبثات مستبدین ۳۱۰
کارهای خارج از اداره ۳۱۳
معلمی در مدرسهء سیاسی ۳۱٤
شرکت فرهنگ ۳۱۵
تدریس در کلاس اکابر ۳۱۷
فوت عضد الملک نایب السلطنه ۳۱۷
تشکیل رسمی احزاب سیاسی ۳۱۸
عروسی برادرم آقای فتح اللّه مستوفی ۳۲۰
تشکیلات جدید مالیه و نمایندگی برادرم‌آقا میرزا رضا در مجلس ۳۲۲
یکی دو ماه استراحت ۳۲٤

وقت‌گذرانی ایام بیکاری ۳۲۶
لیدر جدید دمکراتها ۳۲۶
اینها محاربند ۳۲۸
الغای مالیات نمک ۳۲۸
استخدام مستشاران خارجی ۳۲۹
رجوع بشغل خانوادگی ۳۲۹
اولین نظامنامه برای ادارهء مرکزی‌وزارت مالیه ۳۳۱
رویهء من با همقطارهای خانوادگی ۳۳۳
تشکیلات قدیم و جدید مالیه ۳۳٤
سیاق یا بقول متجددین درازنویسی ۳۳۵
اولین ملاقات من با شوستر ۳٤۰
حق نظارت امریکائیها در مصارف پنج‌میلیون استقراض ۳٤۱
بی‌منطقی لیدر دمکراتها ۳٤۱
میمون و شتر ۳٤۳
لایحهء قانونی و اختیارات شوستر ۳٤٤
ورود شوستر بکار ۳٤٦
ورود من بخزانه داری کل ۳٤٦
طرز کار کردن من با شوستر ۳٤۷
آب ما با ابو الوزراء بیک جوی نمیرفت ۳٤۹
مطالبهء بی‌مورد ۳٤۹
اصلاح مالیات خالصجات انتقالی ۳۵۰
پرداخت وظائف ۳۵۱
آمدن محمد علیشاه بایران ۳۵۲
هجوم سه طرفهء قوای محمد علیشاه‌بجانب تهران ۳۵۳

قوای آزادیخواهان ۳۵٤
بعد از بحران ۳۵٦
مقدمات برهم خوردن کار شوستر ۳۵۷
اولتیماتوم روس بایران ۳۵۹
رفتن شوستر از ایران ۳٦۰
خزانه‌داری کل مرنار و ورود بلژیکیهادر مالیه ۳٦۱
این کجا و آن کجا؟ ۳٦٤
صاحب اختیاری مرنار در نان تهران ۳٦٦
بر هم خوردن ادارات سبعهء استیفائی‌و تأسیس ادارهء کل وظائف ۳٦۷
بیرویگی بختیاریها ۳٦۸
مجلس ۳٦۹
شاه و نایب السلطنه ۳٦۹
شیخ هرزه‌گو ۳۷۰
وزارت خانه‌ها ۳۷۲
وزارت فوائد عامه ۳۷۲
وزارت معارف و اوقاف ۳۷۳
وزارت عدلیه ۳۷٤
وزارت پست و تلگراف ۳۷۹
وزارت جنگ ۳۷۹
وزارت داخله ۳۸۰
وزارت خارجه و مالیه ۳۸۱
وزراء ۳۸۱

سرخرمن و کم‌نانی؟! ۳۸۵

پیشگوئی من ۳۸٦
وفای بوعده ۳۸۷
خانمها چه فرمایشی دارند؟۳۸۹
بوقوع پیوستن پیشگوئیهای من ۳۹۲
نانوائی من ۳۹٤
ریاست من در ارزاق شهر ۳۹٦
تشویش مرنار ۳۹۸
صلوات بلند ۳۹۹
انضباط در کار نان تهران ٤۰۰
طمع شاهزادگی ٤۰۱
مداخلهء بیمورد ٤۰٤
رنگ تزویر پیش ما نبود!٤۰۵
تمام سنگینی کار نان به پشت من‌قرار گرفت ٤۰۷
جمهوری بلژیکیها از پیشرف ت کار من‌ناراضی است ٤۰۸
فرانسوی شارلاتان ٤۰۹
این آرد دخل برنمیگرداند!٤۱۰
پوست خربزه ٤۱۳
بگذار صحبتمان را بداریم!٤۱۵
من کارم را بدست آدم ناشی نمی‌سپارم!٤۱۵
دام‌گستری جمهوری بلژیکیها ٤۱۷
جوان است و جویای نام آمده است ٤۱۸
تأسیس خانواده ٤۲۰
در جستجوی نامزد ٤۲۰
شیرینی خوران ٤۲۲

زنده شدن شال‌کلاه ٤٢٢
جوانها بشتابید!٤٢٥
اولین دیدار من از خانوادهء عروس ٤٢٥
آخرین پردهء کار نان و انزاع آن از مرنار ٤٢٨
چند کلمه از کلیات علم اقتصاد وقهر وزیر داخله ٤٣٠
سوارهء کاشی ٤٣٣
سیاست پوسیدهء استبدادی ٤٣٤
عقدکنان ٤٣٥
عروسی ٤٣٧
حاصل زندگی من ٤٣٩
مرنار یکی از رجال ایران است ٤١١
بورکراسی آفت اراده و عمل است ٤٤٣
خواب عجیب ٤٤٤
رشوه‌های ادوار قدیم ٤٤٧
استعفای من از خدمت در خزانه ٤٤٩
جواب مرنار ٤٥٢
جواب من بجواب مرنار ٤٥٢
جنگ مطبوعاتی ٤٥٥
خوب کاری است اما ما نمیکنیم ٤٥٥
وزیر بی‌شهامت ٤٥٥
عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد ٤٥٦
وزاد فی الطنبور نغمهٔ آخری ٤٥٧
تاجگذاری رسمی سلطان احمد شاه ٤٥٨
تکلیف آشتی از طرف مرنار ٤٥٨

استعفای مرنار ٤٥٩
فرج بعد از شدت ٤٦٠
قانون تشکیلات مالیه ٤٦١
کاغذپرانی مرنار ٤٦١
قیافهء مجلس جدید ٤٦٢
اللهم شتت شملهم و فرق جمعهم ٤٦٢
کشتی‌گیری دو پهلوان ٤٦٤
اگر میگفت...منهم میگفتم... ٤٦٥
مهاجرت ٤٦٥
تشکیلات جدید مالیه ٤٦٦
عاقبت مرنار ٤٦٧
من رئیس محاسبات ضرابخانه نمیشوم ٤٦٧
اشتغال من بممیزی ایالت تهران ٤٦٨
ممیزی‌های قدیم و جدید ٤٦٨
عملیات ممیزی در ورامین ٤٧١
عملیات ممیزی در دماوند ٤٧٣
تار ٤٧٤
ص۹ فهرست
مومج ٤٧٤
سوقات سفر ٤٧٦
خدمت دفاع سن ٤٧٧
سلام در پاچالک ٤٧٩
سن ورامین ٤٨١
بعد از رفتن پدر و مادرها ٤٨٢

مجهولات زندگانی سن ٤٨٣
طریقهء دفع آفت سن ٤٨٥
داروی کک حاجی میرزا آقاسی ٤٨٨
عملیات ممیزی در سال دوم ٤٩٢
کمیتهء مجازات ٤٩٣
قحطی سال ١٢٩٦ ٤٩٤
مسافرت آب گرم لاریجان ٤٩٥
خروس مشهدی تقی ٤٩٧
اشتغال من بکار ریاست ارزاق تهران ٤٩٨
تدارک سی هزار خروار برنج برای‌مردم تهران ٤٩٩
تشکیلات تفتیشی کار نان تهران ٤٩٩
نردبان تازه برای رسیدن بمقام‌ریاست وزراء ٥٠٠
من سنگر خود را از دست نمیدهم ٥٠٢
وزارت ارزاق ٥٠٤
کابینهء عین الدوله ٥٠٤
داغ دل یا دق دلی ٥٠٦
لا یحب اللّه الجهر بالسوء من القول‌الا من ظلم ٥٠٧
فرشتهء مروت ٥٠٨
کابینهء مستوفی الممالک ٥٠٩
شما جوانید باید گذشت داشته باشید ٥١٠
وضع ارزاق در کابینهء مستوفی الممالک ٥١٢
کابینهء صمصام السلطنه ٥١٣
بنائی بیرونی جدید ٥١٤
تأسیس شورای عالی تجارت ٥١٤

فهرست عکس‌ها

صفحه ۱-میرزا رضای کرمانی قاتل ناصر الدینشاه در حبس ۱۶
۲-میرزا رضای کرمانی قاتل ناصر الدینشاه در بالای دار ۳۲
۳-حاجی میرزا علی خان امین الدوله و میرزا محسن خان معین الملک ٤۸
٤-مدرسهء علمیه ٦٤
۵-مظفر الدینشاه و چند نفر از درباریان در سفر اول فرنگ ۸۰
٦-امین السلطان اتابک اعظم در اواخر دورهء دوم صدارتش ۹٦
۷-ناصر الملک وزیر مالیه ۱۱۲
۸-مهمانی منزل صاحب اختیار در موقع مسافرت فرنگ مظفر الدینشاه ونایب السلطنگی محمد علی میرزا ولیعهد ۱۲۸
۹-آخوند ملا مسیو نوز(مسیو نوز در لباس آخوندی مشغول کشیدن قلیان) ۱٤٤
۱۰-عبد اللّه مستوفی در ۲۵ سالگی ۱٦۰
۱۱-وکلای مجلس اول ۱۷٦
۱۲-مهمانی منزل میرزا محبعلی خان ۱۹۲
۱۳-عکس طبقهء اول و دوم شاگردان مدرسهء سیاسی که معلمین در صف اول وشاگردان دو طبقه در دوصف پشت سر هستند ۲۰۸
۱٤-عبد اللّه مستوفی در لباس رسمی ۲۲٤
۱۵-هیئت سفارت کبرای فوق العادهء ایران مأمور اعلام جلوس محمد علیشاه‌بدربار انگلستان ۲٤۰
۱٦-هیئت سفارت ایران در پطرز بورغ قبل از احضار مشیر الملک بایران ۲۵٦

۱۷-میرزا اسحق خان مفخم الدوله(اسحق مفخم)وزیر مختار ایران در پطرزبورغ ۲۷۲
۱۸-مرحوم میرزا شفیع خان مستشار الملک در لباس تمام رسمی ۳۰٤
۱۹-عکس رؤسا و کارکنان خزانه‌داری کل در وزارت مالیهء جناب آقای احمدقوام که ایرانیها با جبه و شال‌کلاه و بلژیکیها با جبه و کلاه هستند ٤۳۲
۲۰-خانم مریم مستوفی ٤٤۸

صدای تیر با اینکه هنوز از کاری شدن حتی اصابت آن بشاه هم کسی خبری نداشت،طبعا در حول و حوش شاه،اضطرابی ایجاد کرد که ممکن بود سبب فرار ضارب شود.
ولی چون شاه مرکز توجه اطرافیان خود بوده و همگی برق لولهء طپانچه را در موقع‌بکار انداختن مرتکب دیده بودند،بسمت او هجوم آورده،او را دستگیر کردند.بعضی‌که میخواستند،یا از راه تعصب یا از راه تظاهر شاه‌پرستی،او را عذاب دهند بوسیلهءصدراعظم از آنها جلوگیری بعمل آمد.
معلوم است اول کسی که از واقعهء فوت شاه خبردار شد صدر اعظم بود که دکتر خوددکتر شیخ را همراه داشت و بالای سر شاه برده،دانست که تیر طپانچه بقلب شاه اصابت‌کرده و بفاصلهء کمی جان سپرده است.افشای قضیه در آنجا صلاح نبود.بنابراین،شهرت دادند که تیر ببازوی شاه خورده و جراحت مختصری وارد کرده و امر فرموده‌اندکالسکه را دم صحن،سمت مغرب حرم بیاورند که فوری برای معالجه زخم بشهر بروند.
همینکه کالسکه بدر صحن غربی رسید،شاه را مثل اینکه زنده است،روی صندلی‌نشاندند و همان اشخاصیکه از واقعه با خبر بودند دور او را گرفتند و او را بکالسکه‌نشاندند.امین السلطان خودش پهلوی او نشست و براه افتادند.در صورتیکه جز پنج شش‌نفر از خواص کسی از واقعه خبر نداشت.مخصوصا صدراعظم در راه یکی دو بار کالسکه رانگاهداشت و آب خوردن طلبید،فوری آبرا نزدیک دهن مردهء شاه برده و با این کیفیت‌شاه را به شهر رساند.جلو سردر باغ تخت مرمر هم که رسیدند امر داد اسبها را از کالسکه بازکردند و کالسکه را سر دست تا دم پله‌های عمارت بردند آنجا هم باز بوسیلهء همان اشخاص‌محرم،با صندلی جنازهء شاه را بداخلهء عمارت نقل و

در تالار برلیان،رختخوابی پهن وجنازه را آنجا خواباندند و این در حدود سه ساعت بغروب مانده بود.
از دو بغروب مانده،در شهر حرفهائی راجع به تیر خوردن شاه دهن‌بدهن می‌گشت؛بعضیها هم میگفتند تیر کاری بوده و شاه مرده است.ولی بعضیها ادعا میکردند که دیده‌اندشاه در کالسکه نشسته بوده و با سبیل خود بازی میکرده است[1]،پس چگونه مرده است؟
ص۱

خلاصه،همینکه آفتاب غروب کرد،دیگر تردیدی در مردن شاه باقی نماند.مردم بدکانهای‌نانوائی و رزازی و بقالی هجوم کردند و هرکس هر قدر می‌توانست،خواربار برای خانهءخود تدارک کرده و در حدود دو ساعت از شب گذشته همگی بخانه‌ها چپیدند.
صدر اعظم،در ورود بشهر،از تلگرافخانهء عمارت سلطنتی خبر واقعه را بولیعهدمظفر الدین میرزا به تبریز فرستاد.سپس کلنل روس قزاقخانه را که کاساکوفسکی نام داشت‌احضار و دستور برقراری حکومت نظامی را در شهر داد.شاهزاده فریدون میرزا برادرحاجی بهاء الدوله را که شاهزادهء مقدس و متنسکی بود احضار و کار تغسیل و تکفین شاه راباو محول کرد و حاجی حیدر خاصه تراش شاه که هر روز در حمام او را شستشو میکرد،مأمورشد که تحت امر شاهزاده شست‌وشوی آخری او را هم بعمل آورد و غرفهء بزرگ تکیهء دولت‌را برای محل امانت گذاشتن جنازهء شاه تعیین نمود.وزیر تهران صدیق الدولهء مازندرانی‌و رئیس انبار غله را احضار کرد و دستورات کافی برای فراوان بودن نان شهر داد.فرداصبح که مردم از خواب بیدار شدند و از خانه‌ها بیرون آمدند شهر را در حالت نظامی و دکانهارا پر از خواروبار دیدند و از این روز تا ورود مظفر الدین شاه بپایتخت،تهران و حول‌وحوش،از ایام عادی هم امن‌تر بود.حتی قاطرچیهای شاهی هم دست از پا خطا نکردند.
ناصر الدین شاه،در عنوانیکه بصدر اعظم مینوشت،فقط جناب را جلو صدر اعظم‌میگذاشت.مظفر الدین شاه در جواب تلگراف صدر اعظم،اشرف را هم افزود و تمام اختیارات‌را فقط باو محول

کرد و صدر اعظم بیشتر در ذروهء کار خود قرار گرفت.خبر نظم تهران‌بهرجا که رسید،اگر فی الجمله بهم‌خوردگی هم در ساعات اولیه پیدا شده بود،رفع‌نمود و زندگی در همه‌جا بحالت عادی برگشت و حرکت کاروانهای خواربار و لوازم که‌طبعا در یکی‌دو روز اول وقفه‌ای حاصل کرده بود،حالت عادی بخود گرفت.

قرق سوخت‌کنی را از حول‌وحوش طهران برداشتند،یکمن صد دیناری هم از قیمت‌نان کاستند.زمستان این سال،چنانکه پیش هم نوشتم،بارندگی زیاد شده راه بین امامزاده‌هاشم و پلور در یکی دو نقطه شکستگی پیدا کرده بود که عبور مال برای حمل برنج مشکل‌بود،فورا بوسیلهء میرزا محمد خان لاریجانی راه اصلاح و مخصوصا برنج زیادی بشهر واردشد.در این تاریخ،برنج یکمن یکریال،یکهزار و دویست و پنجاه دینار بود.

نائب السلطنه که از ده سال پیش طبعا این روز را پیش‌بینی میکرد،باغ و عمارت‌امیریه را در نزدیکی دروازهء باغشاه برای چنین روزی ساخته و از یکی دو سال قبل،زنهای‌متعدد خود را هم از عمارت دولتی که در اول خیابان ارک و جنب سردر الماسیه واقع بودبامیریه نقل کرده و خود را سبکبار کرده بود؛بطوریکه تصرف او در عمارت مذکور،خیلی‌سطحی و فقط تالارهای عمارت خورشید که امروز هم تقریبا بحال سابق باقی است‌محل رسمی وزارت جنگ بود همینکه تلگراف مظفر الدین شاه دائر بر رجوع کلیهء کارها

بامین السلطان رسید،طبعا او هم از کار وزارت جنگ و حکومت تهران منعزل شد و درامیریه خزید[۱].

فصل بهار و موقع کوچ ایلات از قشلاق به ییلاق بود.طبیعتا بعضی از افراد و دسته‌های‌آنها که در صحراها متفرق بودند،بپاره‌ای اقدامات بیرویه دست زدند ولی بزودی از آنهاجلوگیری بعمل آمد.برای اطلاع از چگونگی عملیات آنها و طرز جلوگیری از آنها مناسب‌است گفته‌های برادرم

آقای فتح اللّه مستوفی را که میدانیم در همین ایام،بین شیراز و آباده ودر بحبوحهء این ایل گردشی بوده است،در این‌جا نقل کنم.
آقای مستوفی میگویند:«روز جمعهء ۱۷ ذیعقده صبح قافلهء ما بدو منزلی ده بید رسیدو بر حسب معمول چادرها را در دامنهء چند تپه نزدیک بآبادی برپا کردند،نهار خوردیم‌خوابیدیم.آقای اعظم السلطنه سردار منظم بعد و آقای غلامعلی مستوفی بعدتر،وقتی از خواب‌برخاست گفت«خواب دیدم ناصر الدین شاه تنها از این تپه‌های جلو چادر ما بالا میرودو چند نفری او را دنبال کرده‌اند،یکی از آنها سنگی بسمت او پرت کرد که بشاه اصابت‌کرده و بر زمین افتاد.نه خود او و نه من هیچیک برای این رؤیای روز تعبیری قائل نشدیم.
اول شب از این منزل بمنزل دیگر و فردا شب از آنجا کوچیده،صبح یکشنبهء ۱۹ وارده بید شدیم.تازه چادرها را سرپا کرده بودند،از تلگرافخانهء انگلیس یکنفر آمد که‌آقای اعظم السلطنه تلگراف محرمانه‌ای از شیراز دارند که باید بدست خود ایشان داده‌شود.رئیس تلگرافخانه خواهش میکند بتلگرافخانه بیایند.اسم رئیس تلگرافخانهء ده بیدجفریس بوده است.»
«مستشار الملک از شیراز واقعه را اشعار کرده و دستور داده بود که در ده بید بمانیدو اگر حاجتی بکمک دارید اطلاع بدهید.خبر هم در ده بید منتشر شده بود و ماندن قافلهء مادر بیرون صلاح نبود زیرا ایلات عرب باصری در نزدیکی ده بید بودند و ممکن بود سوءقصدی بنمایند.تلگرافچی،قلعهء تلگرافخانه را که دیوارهای بلند و دورهء بامهای آن‌دیوار جان پناه و سوراخهای مزغل داشت،در اختیار ما گذاشت.بارها به آنجا منتقل و خوددر اطاقهای تلگرافخانه منزل اختیار کردیم.از حسن تصادف کل(کربلائی)باشی که یکصدقاطر بقافلهء ما کرایه داده بود،یکبار هم فشنگ برای تجارت از شیراز خریده همراه داشت وباز از حسن تصادف،فشنگ‌ها بتفنگ‌هائیکه همراه قافلهء ما بود میخورد،مستشیر السلطنه‌یکی از اقوام قوام الملک که چند نفر تفنگچی ماهر همراه داشت،عصر این روز بده بیدرسید و از هر حیث خاطر ما جمع شد.»
«فردا صبح عدهء سی چهل نفری از عربهای ایل که خبر وجود قافلهء سنگینی را در

ده بید شنیده بودند،بقصد ما آمدند.تفنگچی‌های ما از نزدیک شدن آنها بحدود تیررس‌جلوگیری کردند؛خبر را بشیراز دادیم.قوام الملک حکمی بنام و نشان برای چند نفر ازکلانتران ایل عرب با تلگراف مخابره کرد.حکم تلگرافی را برای آنها فرستادیم.تا رسیدن‌کلانتران باز هم دستهء سابق یا دستهء دیگر،دو سه باری بسر ما هجوم آوردند و باز هم نتوانستندپیش بیایند.حتی یکی از آنها مجروح یا شاید مقتول شد.بالاخره کلانترها رسیدند ودیگر کسی تعرضی بما نداشت.از تلگرافخانه خارج شدیم و چادرها را مجددا سر پاکردیم.بعد از یکی دو روز توقف،همان کلانترها ما را بآباده رساندند.»

بین آباده و اصفهان که مرتع ییلاقی ایل قشقائی و بواسطهء طمع‌ورزی رکن الدوله‌والی فارس که موقع را برای معزول کردن ایلخانی قشقائی(حاجی نصر اللّه خان)مناسب‌دانسته بود قدری دیرتر امنیت برقرار شد.تا بالاخره از مرکز امر با بقای ایلخانی صادرو آنجا هم امنیت برقرار گردید.قافلهء آقایان روز ۲۱ محرم به تهران رسید،مستشار الملک‌هم بفاصلهء کمی وارد شد.

قاتل شاه کی بود؟

قاتل ناصر الدین شاه میرزا رضای کرمانی بود.لازم نیست در وطن-دوستی این مرد اغراق کنیم او را نابغه بدانیم و یا اینکه چشم-کنی‌های آقا محمد خان سرسلسلهء قاجاریه از کرمانیها را اصل و ریشه‌و این اقدام را تلافی و فرع و نتیجهء آن قرار دهیم.میرزا رضای کرمانی،مرد باسواد مطلعی‌نبوده است که برای این عمل او این افکار دور و دراز راهی داشته باشد.این مرددست‌فروشی بیش نبوده و همیشه با بقچه‌ای از شال و برک و خردریز دیگر بمجلس اعیان‌وارد میشده و برسم دوره که از این قبیل کاسبکارهای دوره‌گرد زیاد بودند،مشغول کسب‌خود بوده است.

ورود بمجالس اعیان،البته آداب خاص و بردباری لازم دارد که یکنفر ولایتی[1]-بایدخیلی چشم و گوش خود را باز کند و متوجه حرفهای اهل مجلس باشد،تا بتواند از کسب‌خود بهره ببرد و الا کارش نمیگیرد.همین توجه،برای میرزا رضا مکتبی شده و او را تا حدی‌باوضاع و احوال دوره با اطلاع و تجسس زندگی،او را نخود همه آش نموده بود،چنانکه‌گذشته از مجلس اعیان،هر مجلس

عمومی یا نیمه عمومی که در شهر اتفاق میافتاد این‌شخص با بقچهء کالای خود که بهترین جواز ورود او بمجلس بود حاضر میشد.

سید جمال الدین اسدآبادی،در هزار و سیصد و شش بتهران آمده و در منزل حاجی محمد–حسن امین الضرب،جد مهدویها،مهمان بود.میرزا رضا یکی از چند صد نفری بوده است‌که نزد او رفته‌اند،ولی با این تفاوت که چون عنوان دستفروشی داشت و توجهی را جلب

نمیکرد،بیشتر میتوانست بمجلس سید برود و مدت زیادتری در حاشیهء مجلس بنشیند و ازبیانات سید چیزهای تازه‌ای بشنود.در بعضی از کرمانیها،این خاصیت هست که در کارهائی‌که هیچ با آب و گاو زندگی آنها مربوط نیست،مداخله میکنند.میرزا رضا از این خاصیت‌هم بی‌نصیب نبوده و قدری زیادتر از اندازهء دانش و بینش خود دخالت در معقولات میکرده‌است.وقتی سید را از ایران تبعید کردند،میرزا رضا اگر آدم دنجی[1]–گیر میآورد بدش‌نمیآمد که بیانات خیرخواهانهء سید بزرگوار نقل و بر تبعید او اظهار اسف و از اوضاع‌حاضر،بقدریکه دوره اجازه میداد،نقادی کند.

وقعهء تنباکو پیش‌آمد،کامران میرزا نایب السلطنه،حاکم تهران و نظمیه شهر را تحت‌امر داشت و خیلی مایل بود مایه‌ای برای امین السلطان بگیرد.باین قصد،پی این قبیل اشخاص‌پرگوی نخود همه آش میگردید که آنها معایبی برای امین السلطان ذکر کنند تا گفته‌های‌آنها را بطور گزارش پلیس بعرض شاه برساند،شاید بتواند شکستی بکار این رقیب خودوارد آورد.حول‌وحوش نائب السلطنه هم چون سلیقهء او را میدانستند،دنبال این اشخاص‌میگشتند.یکی از آنها میرزا رضا را خوب موضوعی دانست،پی او فرستادند و باو گفتند اگرچیزی بدانی بعرض نایب السلطنه برسانی،بعرض شاه میرساند.این بدبخت ساده هم باورکرد،او را بمنزل نایب السلطنه بردند،یک رفت و آمدها و سؤال و جوابهای مصنوعی از این‌اطاق باطاق شاهزاده بعمل آوردند و مطالبی هم که شاید اصلا بیموضوع بود از قول نائب–السلطنه باو گفتند،بیچاره یقین کرد که واقعا پسر شاه و این آقایان حول‌وحوش او غم ملت‌دارند و میخواهند از خواهش ملت اطلاع پیدا کنند و بعرض شاه برسانند و شاه هم منتظراست که بداند دردکار کجاست و بدرمان پردازد.بهر کیفیت بود او را حاضر کردند مطالبی‌عریضه مانند در کلیات که شاید قسمتی از آن هم املای خود آنها بوده است

نوشت.همینکه‌کاغذ را از او گرفتند ورق برگشت و بنای تهدید و تشدد را باو گذاشتند که این حرفهامال تو نیست،همدستهای خود را بروزبده!بالاخره کار بحبس کشید،زن و بچه‌اش ویلان وشاید تلف شدند.مدتی جان کند،باین و آن عریضه نگاری کرد،تا خلاص شد.دفعهء دوم‌و سوم،خلاصه میرزا رضا علف دم شمشیر[۲]یا درخت جواهر[۳]این آقایان شده بود،هر اتفاقی‌میافتاد بیمورد یا بمورد او را حبس میکردند و بوسیلهء کشفیات دروغین خود برتبه و مقام‌نظامی نائل میآمدند.بالاخره اینقدر باین مرد عذاب دادند که از یکنفر آدم معمولی،منتهی‌قدری پرچانه و عوام و از خودراضی،یکنفر دشمن خونخوار ساختند.دفعهء آخری که از حبس

مرخص شد،از ایران فرار کرد و باستانبول رفت.طبعا بزیارت سید جمال الدین که شنیدن‌حرفهای او مایهء اینهمه زحمتش شده بود،نائل گشت و از بی‌اعتدالیها و ظلمی که باوشده بود شکوه کرد.سید جمال الدین از اشخاصی بوده که خیلی زود باحوال روحیهء سایرین‌پی میبرند و قوت نفس و قدرت بیانی داشته که از اشخاص مستعد بخوبی میتوانسته است‌هرچه میخواهد بسازد.یک مرتبه که میرزا رضا خیلی در بث الشکوی مبالغه میکند،سیدباو میگوید«مگر پدرت روضه خوان بوده است که اینقدر در تشریح بدبختی خود نکات‌دقیق و حساس بکار میبری؟تو که میگوئی من از عمرم بیزارم و آرزوی مرگ می‌کنی،چرا دشمنت را نکشتی که در مقابل ترا هم بکشند و بقول خودت از این زندگی سراپامحنت خلاص شوی؟».

در نتیجهء این قبیل صحبتهای سید،حس انتقام در میرزا رضا بیدار میشود و فکر تلافی‌میافتد.بهمین قصد مجددا بایران میآید،در بار فروش،بابل امروزه،یک طپانچه و چند عددفشنگ از میوه فروشی بسه تومان و نیم خریداری میکند و رهسپار تهران میشود،ولی میرزارضا حالا دیگر آن دستفروش ترسو و پرچانهء سابق نیست و چون از جان گذشته است،تهور او خیلی زیاد است.از طرف دیگر،در مدت اقامت استانبول اکثر خدمت سید جمال الدین‌بوده است بیانات و قوت نفس سید در او اثر کرده و او را برای تلافی که بدان مصمم شده‌کاملا لایق نموده است.

آدم از جان گذشته لایق همه کار است،البته طبیعی این بود که یکی از حول‌وحوش‌نائب السلطنه را که بیشتر از سایرین باو عذاب داده بود هدف قرار دهد،یا از نائب السلطنه‌که بحرف این اطرافیان خود رفته،او را عبث بحبس انداخته است،انتقام خود را بستاندپس چرا ناصر الدین شاه را که در کار او از همه بی‌تقصیرتر و شاید از وقوع این مظالم هم‌بی‌اطلاع بوده است هدف قرار داده است؟اگرچه خودش در استنطاق‌هائی که باو منسوب‌است اظهار میدارد که«فکر کردم که اگر پسر را بکشم،پدر در خونخواهی بیداد خواهدکرد و جمعی بیگناه هم در سر این موضوع تلف خواهند شد و باین جهت مصمم شدم که این‌درخت کهنسال فاسد را که در اطراف او این حیوانات موذی جمع شده‌اند از ریشه بکنم‌تا این علفهای هرزه بالطبع و بالتبع خشک شوند.»ولی باید گفت اینها مناسبات بعد از وقوع‌بوده که برای مشروع جلوه دادن کار خود بهم بافته است.جواب این منطق او همانست که‌حاجی محمد کاظم ملک التجار باو داده است که«مگر انو شیروان عادل را پشت دروازهء شهرسراغ داشتی که جانشین ناصر الدین شاه شود.»حقیقت امر اینست که بیان سید جمال الدین«تو که میگوئی از زندگی بیزاری چرا دشمنت را نکشتی که ترا در عوض بکشند و از این‌زندگی سراپا محنت خلاص شوی»این مرد را مصمم کرده بود که کاری بکند که در مقابل‌او را از زندگی خلاص کنند و در حقیقت مقصودش خودکشی بوده است.از کسی که قصدخودکشی دارد،نباید منتظر منطق و عدالت بود.انتحار کننده بیشتر طالب شهرت و بقای‌نام است که حالا که از زندگی صرفنظر میکند،نام او پاینده بماند و برای حصول این

مرخص شد،از ایران فرار کرد و باستانبول رفت.طبعا بزیارت سید جمال الدین که شنیدن‌حرفهای او مایهء اینهمه زحمتش شده بود،نائل گشت و از بی‌اعتدالیها و ظلمی که باوشده بود شکوه کرد.سید جمال الدین از اشخاصی بوده که خیلی زود باحوال روحیهء سایرین‌پی میبرند و قوت نفس و قدرت بیانی داشته که از اشخاص مستعد بخوبی میتوانسته است‌هرچه میخواهد بسازد.یک مرتبه که میرزا رضا خیلی در بث الشکوی مبالغه میکند،سیدباو میگوید«مگر پدرت روضه خوان بوده است که اینقدر در تشریح بدبختی خود نکات‌دقیق و حساس بکار میبری؟تو که میگوئی من

از عمرم بیزارم و آرزوی مرگ می‌کنی،چرا دشمنت را نکشتی که در مقابل ترا هم بکشند و بقول خودت از این زندگی سراپامحنت خلاص شوی؟«.

در نتیجهء این قبیل صحبتهای سید،حس انتقام در میرزا رضا بیدار میشود و فکر تلافی‌میافتد.بهمین قصد مجددا بایران میآید،در بار فروش،بابل امروزه،یک طپانچه و چند عددفشنگ از میوه فروشی بسه تومان و نیم خریداری میکند و رهسپار تهران میشود،ولی میرزارضا حالا دیگر آن دستفروش ترسو و پرچانهء سابق نیست و چون از جان گذشته است،تهور او خیلی زیاد است.از طرف دیگر،در مدت اقامت استانبول اکثر خدمت سید جمال الدین‌بوده است بیانات و قوت نفس سید در او اثر کرده و او را برای تلافی که بدان مصمم شده‌کاملا لایق نموده است.

آدم از جان گذشته لایق همه کار است،البته طبیعی این بود که یکی از حول‌وحوش‌نائب السلطنه را که بیشتر از سایرین باو عذاب داده بود هدف قرار دهد،یا از نائب السلطنه‌که بحرف این اطرافیان خود رفته،او را عبث بحبس انداخته است،انتقام خود را بستاندپس چرا ناصر الدین شاه را که در کار او از همه بی‌تقصیرتر و شاید از وقوع این مظالم هم‌بی‌اطلاع بوده است هدف قرار داده است؟اگرچه خودش در استنطاق‌هائی که باو منسوب‌است اظهار میدارد که«فکر کردم که اگر پسر را بکشم،پدر در خونخواهی بیداد خواهدکرد و جمعی بیگناه هم در سر این موضوع تلف خواهند شد و باین جهت مصمم شدم که این‌درخت کهنسال فاسد را که در اطراف او این حیوانات موذی جمع شده‌اند از ریشه بکنم‌تا این علفهای هرزه بالطبع و بالتبع خشک شوند.»ولی باید گفت اینها مناسبات بعد از وقوع‌بوده که برای مشروع جلوه دادن کار خود بهم بافته است.جواب این منطق او همانست که‌حاجی محمد کاظم ملک التجار باو داده است که«مگر انو شیروان عادل را پشت دروازهء شهرسراغ داشتی که جانشین ناصر الدین شاه شود.»حقیقت امر اینست که بیان سید جمال الدین«تو که میگوئی از زندگی بیزاری چرا دشمنت را نکشتی که ترا در عوض بکشند و از این‌زندگی سراپا محنت خلاص شوی»این مرد را مصمم کرده بود که کاری بکند که در مقابل‌او را از زندگی خلاص کنند و در حقیقت مقصودش خودکشی بوده است.از کسی که قصدخودکشی

دارد،نباید منتظر منطق و عدالت بود.انتحار کننده بیشتر طالب شهرت و بقای‌نام است که حالا که از زندگی صرفنظر میکند،نام او پاینده بماند و برای حصول این

بسیار از سبب این اقدام سؤال کرده،قاتل جواب داده است«برای این بود که شماها رابنوائی برسانم»و اگر بعضی از ادب محاوره خارج میشده و ناسزائی باو میگفته‌اند بدون‌هیچ ترس و باک معارضه بمثل میکرده است«اذا یئس الانسان طال لسانه.»(آدم مأیوس‌زبان دراز میشود(.

افکار عامه

برخلاف عقیدهء میرزا رضا،ناصر الدین شاه که اگر در بستر بیماری‌میمرد خیلی طرف اسف و افسوس واقع نمیشد،بواسطهء خوردن این‌تیر غیب،آنهم در حال زیارت و توجه بمبدأ و در حرم شاه عبد العظیم‌و از همه مهمتر در وقتی که جشن سال پنجاهم سلطنتش می‌بایست شروع شود،وجاهت زیادی‌پیدا کرد و مردم بر این موت نابهنگام او بسیار تأسف خوردند.

روز سوم واقعه افواجی که برای جشن‌های تاجگزاری احضار و در پادگان مرکزبودند،با موزیک عزا از جلو جنازهء او گذشتند.تمام طبقات مردم بتکیهء دولت رفته برای اوترحیم کردند.شعرا اشعاری در شرح واقعه سروده و حتی«عاش سعیدا و مات شهیدا»را هم‌برای ماده تاریخ فوت او پیدا کردند و در شعر خود آوردند و بشاه شهید لقبش دادند.

البته اشعار عامیانه در این مورد محلی نداشت،ولی مرحوم صدر السلطنهء خواجه-نوری کلماتی بهم بسته و اشعاری گفته بود که خیلی جنبهء ادبی و شعری در آنها نبود.مردم‌کشور ما هم که هیچ چیز را نمیخواهند بی‌تفریح واگذارند،اشعاری احمداتر از اشعار وزیرمختار سابق ایران در واشنگتن ساختند و در بین اشعار او انداختند.یکی از اشعار منظومهءدوبیتی حاجی صدر السلطنه یا بقول خودش حاجی واشنگتن که در شرح این واقعه سروده‌این شعر بود:

آن میرزا رضای قد کمانچه-[۱])؟(زد شاه شهید(؟(-[۲]را طپانچه‌رنود شعر ذیل را بر آن افزودند:

آن میرزا رضای قد کوتولهزد شاه شهید را گلوله‌حتی کار بآوردن قافیهء قلوه یا رولوه هم رسید که من از نوشتن عین شعر بجهت استهجان‌آن خودداری میکنم.از این اشعار که دو سه مقابل اصل شده بود،نسخه‌های متعدد برداشته‌شده و دست بدست میگشت و مایهء تفریح مردم بود.شعری که از همه بیشتر دهن‌بدهن میگشت،شعری بود که بشاه نعمت اله ولی نسبت میدادند که بطور کشف از آتیه خبر داده و گفته است:

روز جمعه ز ماه ذیقعدهسرش اندر کنار می‌بینم‌من هیچوقت بفکر اینکه در صحت و سقم این انتساب تحقیقی بکنم نیفتاده‌ام و فعلا

هم نمیدانم که واقعا این شعر جزو اشعار شاه نعمت اللّه هست یا نه؟آقای میرزا ابراهیم‌سعید العلماء در آنروزها بکسی برخورده بود که خیلی از این پیشگوئی شاه نعمت اللّه تعجب‌میکرد.سعید العلماء برای تفریح باو گفته بود از این بالاتر دارد و آن این شعر است که درآن آلت قتاله هم معین شده است:

شکمش پر ز دود و قاتل اوعاقبت پای دار می‌بینم‌شنونده بعد از اظهار تعجب زیاد گفته بود پای دار است یا پایدار،سعید العلماء جواب‌داده بود معلوم نیست،شاید شاه او را ببخشد و همینکه مادهء طرف را مستعد دید باو گفت‌از این هم بالاتر دارد و آن این شعر است:

نایب او ز جانب تبریزبا تأنی سوار می‌بینم‌تعجب شنونده از حد گذشت،سعید العلماء اضافه کرد از این هم بالاتر این شعر است:

نایب نایبش شعاع صفتبا شکوه و وقار می‌بینم‌شنونده گفت:«معلوم میشود محمد علی میرزا بسلطنت نمیرسد و این سلطنت بشعاع-السلطنه پسر دوم مظفر الدین شاه خواهد رسید!»سعید العلماء گفت«شاید.«

تأخیر و تانی شاه

همانطور که گویندهء معاصر از قول شاه نعمت اللّه غیبگوئی کرده است،مظفر الدین شاه در تبریز نشسته و در آمدن بپایتخت امروز و فردامیکند و صدراعظم،امین السلطان،مشغول حل و عقد امور است وگزارش کارها را که تماما با تحسین از طرف شاه پذیرفته میشود روزبروز بعرض میرساند. عامه خیلی انتظار ورود مظفر الدین شاه را دارند و همه تصور میکنند این مرد چهل‌ساله که بیست سال است در حاشیه مشق سلطنت کرده است،همینکه وارد شود و بر تخت بنشیندایران را بهشت برین خواهد کرد.خیلی‌ها هم بودند که فکر میکردند ناصر الدین شاه پادشاه‌پرخرجی بود و هشتاد تا زن و حرمخانهء مفصل او مجال بمصارف عالم المنفعه نمیداد و در این‌اواخر بواسطهء بالا رفتن سال،بکارها رسیدگی کم میکرد و خیلی وزراء بخصوص صدر اعظم‌را باختیار خود واگذاشته بود،البته شاه نو از همهء این معایب مبراست و خیلی هم جوان نیست‌که بی‌تجربگی او مایهء زحمت ملت بشود؛ولی خواص که باخلاق مظفر الدین شاه آشنا بودندباین بیانات پوزخندی زده چیزی نمیگفتند.درهرحال شاه از تبریز حرکت نمیکرد،این‌توانی و تراخی برای چه بود؟آن روزها کسی نمیدانست؛ولی بعدها که باخلاق خرافات-پسند این شاه برخوردند،معلوم شد اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بمناسبت نحوست عددسیزده نمیخواهد در سال ۱۳۱۳ که ۱۳ دو آتشه است،بر تخت سلطنت جلوس کرده باشدو این همه تأنی برای آنست که ماه محرم ۱۳۱٤ نزدیک شود و عذری برای تأخیر تاجگزاری‌پیش بیاید.بهمین نظر زودتر از ۲٤ ذیحجهء ۱۳۱۳ وارد پایتخت نشد و در ربیع الاول‌تاجگزاری کرد.میرزا رضا را هم بعد از تاجگزاری اعدام کردند.

ولی بعد از تاجگذاری رسمی هم،از اصلاحات خبری نیست و در بهمان پاشنهء

ناصر الدین شاهی میگردد[1].باوجود این در ریاست آبدارخانه و قهوه‌خانه و آشپزخانه‌و صندوقخانه و فراشخانه تغییراتی حاصل شد و آبدار و قهوه‌چی و ناظر و صندوقدار ولیعهدی‌باین کارها گماشته شدند.

اگرچه در این نقل و تحویل،آبدارخانه و صندوقخانه از کس‌وکار اتابک اعظم منتزع‌شد ولی فراشخانه و آشپزخانه و قهوه‌خانه را هم از رؤسای سابق آنها که از پارتی نایب السلطنه‌بودند گرفتند و اجمالا برای اتابک اعظم که این لقب را هم تازه شاه باو داده بود وهنی‌حاصل نشد سهل

است،شاه پیشنهادهای او را راجع بهمه کس و بهر کار بدون هیچ چون‌وچرامیپذیرفت.از جمله مأموریت امین الدوله بسمت پیشکاری محمد علی میرزا ولیعهد بآذربایجان‌بود که امین السلطان بخیال دور کردن این کاندیدای صدارت از دسترس،پیشنهاد کرد و شاه‌هم پذیرفت و امین الدوله بعد از مدتی خانه‌نشینی که جز نانخانهء وزارت پست کاری نداشت‌با دنبالهء مفصل باین مأموریت رفت.

امین السلطان میدانست که باید دل اطرافیان شاه را بدست آورد،بنابراین از کاردادن به ترکها و هرکس از فارسها که طرف علاقهء شاه واقع میشد مضایقه نمیکرد.چنانکه‌نصرت السلطنه دائی شاه را بحکومت و مستشار الملک پسر عموی ما را هم که بمناسبت طول‌خدمت خود در آذربایجان نیمچه ترک محسوب میشد،بسمت وزارت تهران برقرار کردحتی اگر احساس میکرد که کار یکی از پارتی‌ها سهل است بستگان خودش هم طرف توجه‌مخصوصین شاه است مقاومتی نشان نمیداد.ولی ترکها که می‌خواستند خیلی زودتر همه‌کاره‌و دارای همه چیز شوند با کمال بیحوصلگی و بامید موقع مناسبت‌تر روز میشمردند.

عامهء مردم که بانتظار اصلاحات بودند بنای غرغر گذاشتند.بعضی‌ها هم میگفتند شاه‌مشغول مطالعه است،یکدفعه نمیشود کارها را درهم ریخت.عنقریب نتیجهء مطالعات و نقشهءاصلاحات را خواهید دید.ماه ربیع الثانی و جمادی الاولی هم گذشت،باز هم خبری نشد و کارباشعار عامیانه که بچه‌ها در کوچه‌ها میخواندند نیز رسید.

آبجی مظفر آمدهبا ترکای...آمدهدر در شا ببینامیر بهادر شا ببینظر ظر ظر شا ببینشازدهء ناظر شا ببین[۲]

عزل اتابک اعظم

در ماه جمادی الثانیه،دستخط عزل امین السلطان از صدارت صادرو وزیران جدیدی بشرح ذیل تعیین شدند:

مخبر الدوله وزیر داخله

شیخ محسن خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه

فرمانفرما وزیر جنگ
نظام الملک،وزیر لشکر سابق،وزیر مالیه
صنیع الدوله،پسر مخبر الدوله و داماد شاه،وزیر خزانه
مشیر الملک،میرزا نصر اللّه خان نائینی معاون وزارت خارجه،وزیر لشکر
و برای سایر وزارتخانه‌ها،از قبیل تجارت و فوائد عامه و گمرک هم که ردیف الوزاره‌بودند اشخاصی معین گشتند.کار بناخانه هم بمیرزا محمود خان بروجردی حکیم الملک معروف‌محول و بلقب وزیر ابنیه سرافراز گشت.اتابک اعظم با دنباله‌های خود همه از کار خارج‌و محل برای ترکهای بیحوصله فراوان شد.هرکس بکاری مشغول گردیده عین الدوله‌میر اخور شد،سلطان علیخان امین بقایای آذربایجان هم وزارت بقایا یافت و هریک درقلمرو خود مثل مردمان قحطی‌زده که بسفرهء طعامی برسند،مشغول عملیات شدند.

مؤسس این کابینه عبد الحسین میرزای فرمانفرما،پسر فیروز میرزا فرمانفرمای‌اسبق بود که بعد از فوت برادرش عبد الحمید میرزا فرمانفرما والی کرمان باین لقب ملقب‌شده و لقب نصرت الدوله را برای پسرش فیروز میرزای ثانی فرمان صادر کرده است.

فرمانفرما داماد مظفر الدین شاه و خواهرش حضرت علیا زن مظفر الدین شاه و از مدتی پیش‌در تبریز بود و یکی از مبرزین ترکها بشمار میآمد.

امین السلطان باختیار خود بقم مهاجرت کرد و در عماراتی که شاید برای همین‌پیش‌آمدها ساخته بود مقیم شد.امین الملک را برای پس دادن حساب خزانه،یا بهتر بگویم‌برای دوشیدن در تهران نگاه داشتند.اول کاری که ترکها کردند،هجوم بخزانهء اندرون‌بود ولی برخلاف انتظار در آنجا جز دویست هزار سکهء دو اشرفی و مقداری صندلی شکسته‌که روکش طلا داشت و چند قاب و قدح طلا[1]چیزی گیر نیاوردند،این پولها هم بعنوان‌مواجب عقب افتادهء قشون،نصیب وزیر جنگ شد.

از یغمای خزانه که فارغ شدند بامین الملک پرداختند،بعنوان گرفتن حساب انواع‌فشار را بر او وارد کردند،حتی بصیر السلطنهء آلان بر اقوشی که از طرف دربار محصل‌حساب او بود،روزی

چوب و فلک خبر کرده،میخواسته بدبخت را که مریض هم بوده استبچوب و فلک ببندد.حاجی محمد حسن کمپانی امین الضرب هم از این نمد کلاهی برد و درمقابل خسارتی که از پول سیاه بمردم زده بود،خود و پسرش حاجی حسین آقا امین الضرب‌ثانی حبس شدند و بشکنجه چهار صد هزار تومان جریمهء پول سیاه را دادند.[۲]

بعد بخالصجات پرداختند،فرمانفرما یافت‌آباد را که هزار تومان و هزار خروار جمع‌خالصگی داشت و پشت دروازهء تهران واقع است،بده تومان و ده خروار جمع اربابی فرمان

صادر کرد.حکیم الملک فیلستان ورامین و خانهء خیابان الماسیه را بهمین‌طورها مالک شد.

هرجا ده خالصهء کم‌خرج پردخلی بود،فرمان مالکیت صادر کردند؛چنانکه فریمان خراسان‌با دو هزار و چهارصد تومان خالصگی که عشر عایدی آن بود،گیر حکیم الملک آمد و بعدهابا تقلب و حک حاشیهء فرمان[۱] بعین الدوله منتقل و بالاخره جزو املاک اختصاصی شاه سابق‌اعلیحضرت رضا شاه پهلوی گردید.

بیحالی‌مظفر الدینشاه

خوانندهء عزیز توجه دارد که در این عملیات اسمی از مظفر الدین‌شاه نمی‌بریم.جهتش این است که این پادشاه ضعیف النفس‌تر از آن‌بود که اهل حل و عقدی باشد یا بکسی تعدی کند یا سطوتی نشان‌بدهد،آدم بسیار خوب و پادشاه بسیار بدی بود.عده‌ای از اهل دبهءتبریز دور او را گرفته بودند و شاه را بتفریحات سبک که هیچ در خور مقام سلطنت نبودمشغول میداشتند،مثلا یکی را تنه زده بحوض میانداختند،وقتی بیرون میامد ادعا میکردهزار تومان اسکناس در بغلش بوده آب‌برده است،با صدور یک برات خلعت جبهء ترمهء شمسهءمرصع دعوای مؤمن صلح میشد.

ناصر الدین شاه گاهی برای تفریح و زمانی برای انتخاب گردن‌بند و تسبیح،امرمیداد کیسهء بیست و چهار منی مرواریدی که در خزانهء اندرون بود بیرون میآوردند،روی‌این کیسه سفره‌ای از تافتهء مشکی گذاشته و سر آن بمهردستی شاه مهر بود،بعد از وارسی مهرامر میداد سر کیسه را باز میکردند،سفرهء تافته را میگستردند،محتویات آن را میان سفره‌میریختند،بعد از تماشا یا انتخاب تسبیح یا گردن‌بندی که برای هدیهء یکی از ملکه‌های‌اروپا لازم داشت،یا اضافه کردن مروارید

تازه‌ای که از سواحل خلیج فارس برای او هدیه‌آورده بودند،سر کیسه را با مهردستی خود مهر میکرد و کیسه را بخزانه میفرستاد.ترکهااز این رویهء شاه سابق خبردار شدند،شاه را وامیداشتند کیسهء مروارید را میخواست،محتویات‌آن در سفره پهن میشد،شاه دانه‌های درشت آن را جدا میکرد و بسر پیشخدمتها نشانه میزدآنها هم از خوردن این تیر قیمتی خیلی دردشان میآمد،شکلک میساختند و میمون بازی‌در میآوردند که شاه نشانه زنی خود را تکرار کند و آنها بجای یک تیر،هریک پنج شش تااز این تیرهای شاهانه بخورند و یک مشت از این قماش کارها که اکثر آنها قابل نوشتن نیست.

اعلیحضرت شاهنشاهی یا ناخوش بود حکیم الملک او را میدوشید یا سلامت بودخلوتیان با این بازیهای خنک او را مشغول میداشتند.وقتی هم که میخواست رو بخدا برودسید بحرینی حاضر بود و برای او روضه میخواند.اگر گاهی رعد و برق و طوفانی پدیدار

میشد،جای او در پوستین آقای بحرینی که بزودی بخرقهء خز مبدل گشت بود و نان سیدبروغن میافتاد.فارس‌ها هم همینکه دانستند پهنای کار از چه قرار است همرنگ جماعت‌شدند،شنبل[1] بازی در خلوت شاه رواج پیدا کرد.همگی از ترک و فارس با این بازیها دارای‌کالسکه و درشکه و اسبهای روسی شدند و خانه‌های آبرومند با مبل و اثاثیهء عالی ترتیب دادند.

خلاصه اینکه،حد و سدیکه در اواخر ناصر الدین شاه بسعی و همت امین السلطان لق شده‌و از قوت افتاده بود یکباره از بین رفت؛بحدیکه میرزا سید مهدی حکیم که کارگزار آذربایجان‌شده بود اصرار داشت که وزیر امور خارجهء آذربایجان ملقب شود.یقینا پیشنهادهای آن‌مرحوم در این زمینه در آرشیو وزارت خارجه موجود است که با کمی تفحص میتوان این‌شاهکار جاه‌طلبی و بی‌لجامی را که در حقیقت معنای آن تجزیهء آذربایجان از مرکز است‌بدست آورد.کار بخشش دولت باین و آن بجائی رسید که عیش‌آباد،جنب عشرت‌آباد،بموجب‌دستخط شاه به پسر رقاض یهودی واگذار شد.منتهی امین السلطان در دورهء صدارت بعدش‌از اجرای آن خودداری کرد.دستخط بخشش فیروزآباد،جنب حضرت عبد العظیم،بسیدایروانی هنوز البته در دست او باقی

است.اجمالا هرکس با این شاه ضعیف النفس سروکارپیدا میکرد،اعم از صالح و طالح از مقام و منصب و انعام و خلعت و خالصه حتی گردشگاهها وخانه‌های سلطنتی بمورد و بیمورد و بدون مضایقه برخوردار میشد.عملهء خلوت او بعد ازآنکه ریشهء هرچه در دسترس بود از غث و سمین درآوردند،شاه را به پیدا شدن گنج درکشور شاهنشاهی دل‌خوش و امیدوار میکردند و اقبال او را بی‌زوال میگفتند.نمیدانم‌برای جامعه استبداد بی‌ترس بدتر است،یا دمکراسی بی‌تقوی.در دورهء مظفر الدین شاه‌بخصوص در این چند ماهه که ترک‌های لجام گسیخته مشغول عملیات بودند،بی‌نظمی وهرج‌ومرج از امروز که دمکراسی بی‌تقوی داریم،هیچ عقب نبود.

ماده بعضو ضعیف‌ریخت

تازه اتابک افتاده بود،یکروز در شهر منتشر شد که شاه مرده است.

باز در دکانهای نانوائی و رزازی و بقالی ازدحام شد.فردای آنروزشاه بکالسکهء کروک خوابیده‌ای نشست و در یکی دو خیابان شهرگردش کرد که مردم ببینند سرپرست(؟)آنها زنده است.عصری‌هم سلامی خبر کرده و با حال ناخوش سلام را ورگذار نمود.این انتشار را بکامران‌میرزا نایب السلطنه برادر شاه نسبت دادند که او بوسیلهء نایب هادی خان،نایب فراش خانهء‌حکومتی تهران که با شاهزاده سابقه داشته است،این شهرت را داده باشد.اگرچه برای‌این امر مستند و دلیلی در دست نداشتند و خیلی محتمل بود که اینهم یکی از شاهکارهای‌ترکی برای گل‌آلود کردن آب باشد که بهتر بتوانند ماهی بگیرند و باین قصد شاه را ازبرادرش بیشتر جدا نمایند.درهرحال بشاهزاده چیزی نگفتند ولی نایب هادی خان را

مهار کردند و در شهر گرداندند تا عبرت دیگران شود.

وزارت اعظم‌امین الدوله

عمر وزارت داخلهء علیقلی خان مخبر الدوله بجهت درازی عمر خوداو کوتاه بود.در زمستان،بعد از دو سه ماه وزارت پیرمرد بدرودزندگی گفت و این کابینهء بی‌نخست وزیر که در حقیقت ریاست‌نفوذی و معنوی و سنی آن با او بود،بیشتر دچار وهن گردید.ازطرف دیگر فارسهائی که در

این کابینه بودند،از رفتار فرمانفرما مستأصل شدند.این وزیرجنگ هرچه میخواست میکرد و رشته‌های همه را با دستخطهای شاه که در کمال سهولت‌میتوانست صادر کند،پنبه مینمود.بنابراین وسائلی انگیختند و بعرض شاه رساندندکه امر کشور بی‌صدر اعظم مقتدر نمیگذرد و برای اینکار امین الدوله را صلاح دانستند.

بعد از عید نوروز او را از تبریز احضار کردند،بتهران که رسید دستخط وزیر اعظمی‌او صادر شد. انتخاب امین الدوله موجب امیدواری اصلاح‌طلب‌ها گشت و مردم تا اندازه‌ای ازتشویش و اضطراب هرج‌ومرج سابق بیرون آمدند متانت وزیر اعظم اقتضا داشت که وزراءرا مانند سابق بر سر کار باقی بگذارد و از هریک ببرویگی مشاهده کرد تغییرش بدهدبنابراین در افراد وزراء تغییری حاصل نشد.

دفن جنازهء شاه‌سابق درشاه عبد العظیم

امین السلطان تهیهء دفن شاه را در حضرت عبد العظیم،بساختن مقبرهءخاصی برای او دیده و تمام وسائل و مقدمات را تدارک کرده بود[1].

بعد از رفتن او البته نباید از چپوچیهای حول‌وحوش منتظر بود که‌در این مشروع اقدامی کنند.هفدهم ذیقعدهء ۱۳۱٤ که روز سال‌فوت شاه بود نزدیک میشد.امین الدوله اینروز را برای رساندن

باقیماندهء[1] شاه سابق بخوابگاه ابدی مناسب دانست.

در روز مقرر،ارابهء مجلل بسیار بزرگی[2] با هشت اسب سفید دم قرمز در تکیهء دولت‌ایستاد،جمعی از شاهزاده‌ها جنازه را بدوش گرفته بارابه نقل کردند،سواران کشیکخانه‌و افواج پادگان مرکز با موزیک جلو افتادند،در دنبال این ارابه عماری کوچکی با روپوش‌زردوزی مشکی بدو قاطر بسته شده در حرکت بود،تمام رجال و وزراء و اعیان،پیاده‌بدنبال جنازه براه افتادند،تا سه راهی خیابان برق‌وری امروزه همگی پیاده آمدند،در اینجابر اسبهای خود که قبلا باین محل فرستاده بودند سوار شدند و موکب را تا شاه عبد العظیم‌تشییع کردند.در آنجا جنازه را با عماری کوچک که برای

همین مقصود دنبال ارابه انداخته‌بودند،بر دوش شاهزادگان به مقبره نقل کردند و مراسم تدفین با آداب مذهبی بعمل آمد.

نظم و ترتیبی که در این تشییع وجود داشت،مردم حقا از اثر دستورات وزیر اعظم دانستندو بنظم آیندهء کشور بیشتر امیدوار شدند.فقط چیزی که مایهء زحمت بود گرد و خاک زیادمعبر موکب بود که باوجود آب پاشی زیادی که سپورها و عملهء احتساب با مشکهای خودمیکردند اثری نمیکرد.

تغییرات در افرادوزراء

معلوم بود فرمانفرما زودتر از همه توی خشتها دویده،وسیله برای‌تغییر خود بوزیر اعظم میدهد.باید این خاصیت را در مظفر الدین‌شاه تصدیق کرد که وقتی کار را بکسی وامیگذاشت منویات اورا ولو برخلاف میل خود مجری میکرد.فرمانفرما بتقرب‌خود مغرور بود و تصور میکرد که با امین الدوله هم میتواند مانند مخبر الدوله پیرمردهشتاد و چند ساله بازی کند یکی دو فقره سرسم[۳] عمدی مرد آزما[٤] رفت.امین الدوله بشاه‌عرض کرد«بین ما دو نفر هریک را رأی ملوکانه اقتضا کند انتخاب فرمایند»شاه متقاعد

شد،ولی داماد شاه آنهم مرد باین فعالی و پشت‌هم‌اندازی را نمیشد در مرکز بیکار بگذارنداو را بیشتر بقصد تبعید بایالت فارس فرستادند.وزارت جنگ،گیر سیف الملک وجیه اللّه‌میرزا امیر خان سردار پسر عضد الدوله که برادرش عین الدوله از مبرزین ترکها بود آمد.

این شاهزاده با اینکه از خانوادهء سلطنت بود خوانا و نویسا نبود ولی در عوض بسیار باهوش‌و زرنگ و کاردان و با کفایت بود،همه چیز را در حافظه نگاه میداشت و واقعا از اشخاصی‌بود که بیسوادی سکته‌ای بکار اداری آنها نمیآورد.

بعد از چند ماهی که امین الدوله لقب صدارت هم گرفته بود،نوبت تغییر نظام الملک‌وزیر مالیه رسید.این وزیر با اینکه شوهر خواهر امین الدوله بود با او ضدیت میکرد و اساساهم لایق اجرای نقشهء مالی که صدراعظم در نظر داشت نبود.مثل جدش میرزا آقا خان بحرف‌و تظاهر بیشتر از

عمل معتقد بود در صحبتهای خود قلمبه گوئی و شاه‌اندازی زیاد داشت،شاید ذکر پاره‌ای از آنها و جواب اطرافیانش روحیهء او را بیشتر ظاهر کند.

در وزارت مالیه راجع بقیمت قصیل برای مالهای دولتی مذاکره بوده است که آیاقیمتی که در برات نوشته شده است صحیح است یا خیر؟وزیر مالیه،محمد رضا خان پیشکارخود را احضار میکند و با این عبارت از او میپرسد«علیق اصطبل کالسکه خانهء ما را ازبابت قصیل از قرار خرواری چند ابتیاع میکنید؟»محمد رضا خان جواب میگوید«قربان!خرواری هشت قران میخریم و یک تومان پای دیوان(؟)حساب میکنیم»بالا بردن‌مقام دستگاه حضرت اشرف وزیر مالیه،بطوریکه بآن دیوان اطلاق شود از طرف پیشکارکهنه‌کار با وجود اعتراف بدزدی،نظام الملک را شیخ کرد[1]و گفت«آفرین،آفرین،هزارآفرین بر راستی و راستگوئی تو«!

در صحبت‌های عادی هم سعی میکرد صنایع بدیعیه بکار برد،روزی بین منشی باشی‌او با یکی از ارباب‌رجوع‌ها که زود راه انداختن او طرف توجه وزیر بود یکی دو کلمه‌ردوبدل میشود،منشی باشی بعلامت نارضامندی از او قلم خویش را بر زمین میگذارد و از نوشتن‌حکم و راه انداختن او توانی میکند،نظام الملک با تشدد خطاب بمنشی کرده میگوید«معزز السلطان تعرض میکنی؟»میگوید:«خیر اعراض از او میکنم.»وزیر جواب میگوید«مگر نمیدانی که اعراض از او بمنزلهء اعتراض بر من است؟«[2]

یکی از لشکر نویسها[3]میگفت سر سفرهء دفتر لشگر نشسته بودیم نظام الملک محمد-

---

رضا خان را احضار کرده گفت:«خلعتی به آشپز شعبان خان(مقصود ناظر آشپزخانه است)بدهید کباب امروزش خیلی خوب است،ساک دیشبش هم در نظامیه خوب بود.«

بعد از وزارت مالیه و یکی دو سال خانه‌نشینی والی فارس شد،بعد از ورود به شیرازروزی را برای شرفیابی اعیان شهر معین کرد،در تالار بزرگ ایالتی و صدر مجلس جلوس‌نمود،وقتی مجلس غاص باهلش شد،محمد رضا خان با مسند مخمل مشکی مروارید دوزکه تا کرده و بروی دست انداخته بود وارد شد،تعظیم سجود مانندی کرد،حضرت اشرف‌پرسید:«هان؟محمد رضا خان!چیست؟جواب گفت قربان«مسند جدت را آورده‌ام.«

نظام الملک گفت«این تشریفات چه لازم است؟»محمد رضا خان جواب گفت«استدعا دارم،افتخار پهن کردن این مسند را از خانه‌زاد دریغ نفرمائید»،نظام الملک گفت«برای خاطرتو این زحمت را قبول میکنیم»از جا برخاست،همه برخاستند،پیشکار متملق مسند راپهن کرد،حضرت اشرف بر آن قرار گرفت و سایرین حیرت‌زده سر جای خود نشستند.

البته امین الدوله نمیتوانست منویات مالی خود را بتوسط کسیکه دارای این قبیل افکاراست اجرا کند.ابو القاسم خان نوهء محمود خان ناصر الملک را که بعد از جدش بلقب اوملقب شده بود،برای اصلاح مالیه بکمک خود طلبید.ناصر الملک شعبهء حقوق دانشگاه‌اکسفرد را تمام کرده و مردی دانشمند بود و از هر حیث برای وزارت مالیه برازندگی‌داشت.امین الدوله در پاره‌ای وزارتخانه‌های دیگر هم اگرچه اهمیتی نداشتند تغییراتی‌داد و مشغول اجرای نقشه‌های اصلاحی خود گردید.ترکها هم چون دیگر چیزی برای‌یغما و چپو باقی نگذاشته بودند،بهمان دخل‌های عادی از کارهائی که دست‌وپا کرده‌بودند قانع و منتظر شدند که صدراعظم راههای تازه‌ای برای دخلهای کلی آنها باز کند.

اقدامات فرهنگی‌امین الدوله

یکی از منویات امین الدوله که باجرای آن هم موفق شد،تأسیس‌مدارس جدید و اول قدمی که در این راه برداشت،دائر کردن‌مدرسه‌ای در جنب پارک خود باسم رشدیه بمدیریت میرزا حسن که‌بواسطهء همین شغل معروف به رشدیه گشت بود.در سردر این مدرسه‌حدیث شریف نبوی«انا مدینهٔ العلم و علی بابها»را بمناسبت اسم صدراعظم نوشتند،واقعاهم بعد از امیر نظام علی امین الدوله را باید باب معلومات جدیده در ایران دانست،زیراگشایش همین یک مدرسه و تشویقی که صدراعظم از این عمل کرد،مردمان دانش دوست ودار الفنون دیده‌ها را بر آن داشت که در این مشروع از صدراعظم تقلید کنند و مدارس‌ملی دائر نمایند.البته این مدارس نقص زیاد داشت زیرا محل آن جز خانه‌های اجاره‌ای‌که برای اینکار ساخته نشده بود،نبود و معلمین آن غیر از آخوندهای مکتب‌دار و خانه‌های‌اعیان و پاره‌ای از شاگردان دار الفنون که در این اواخر سطح دانش آنها انحطاطزیادی پیدا کرده بود،نبودند.چنانکه تعلیم هجای الفبا در این مدارس یکجور نبودو هریک طرز خاصی داشتند و رویهء متحد الشکلی در بین نبود.مدرسه‌دارها

بمناسبت‌داوطلبانی که پیدا میکردند،کلاس یک و دو و سه و بالاتر برای مدرسهء خود دائر مینمودند

و گاهی کتابهای مشکل فارسی و حتی زبانهای خارجی را در کلاسهای دو و سه تدریس‌میکردند.ولی با همهء این منقصتها سد شکسته و راه باز شده بود و کم‌کم این نقائص رفع‌میشد.در کشور ما تقلید خیلی کار میکند،همانطور که گاهی این تقلید مضاری دارد،اکثرمنافعی هم دارد.بعضی از روی دانش دوستی و برخی از روی تقلید و عده‌ای از راه کسب‌معیشت بمدرسه‌داری مشغول شدند.

ماهی نمیگذشت که یکی دو تا از این مدارس جدید باز نشود،مردم هم اقبال زیادی‌نشان میدادند و تمام طبقات بچه‌های خود را باین مدارس میفرستادند.چیزی نگذشت‌مکتب خانه‌های سر گذرها و مکتب خانه‌های اعیان همه بسته شد و مدارس جدید جای آنراگرفت.بر اثر همین اقبال عمومی بود که مردمان دانشمند مانند آقای عبد العظیم قریب‌بدون هیچ تشویق خارجی بنوشتن کتابهای آموزشی مانند دستور زبان فارسی که تا اینوقت‌هیچ تدریس آن معمول نبود،پرداختند یا کتابهائی مانند فرائد الادب ایشان ساخته‌و پرداخته آمد و ایالات هم بتقلید مرکز دست‌بکار شدند و کار تعلیمات جدید خودبخودبراه افتاد.

تاسیس روزنامه‌هاو انتشار کتب مفید

میدانیم تأسیس روزنامه در این کشور از کارهای میرزا تقیخان‌امیر نظام است که روزنامه‌ای باسم وقایع اتفاقیه که بعد روزنامه‌ایران جای آنرا گرفت،دائر کرده است.این روزنامه در حقیقت‌ارگان دولت و روزنامهء رسمی بوده که مطالبی که دولت میخواسته‌است باطلاع عموم برساند،بوسیلهء آن میرسانده است.یکروزنامه دیگر هم باسم روزنامهءاطلاع بعد از این براه افتاده است که مطالب علمی و اخلاقی و نرخ خواربار در میدان واز این قبیل چیزها در آن مندرج میشده و در حقیقت جنبهء ملی داشته است.گاهی در روزنامهءایران صورت رجالی را که طرف توجه و التفات شاه واقع میشدند،یا بامتیازی نائل‌میآمدند،نیز میکشیدند.از ۱۳۰۰ ببعد که روزنامهء ماهیانه و مصوری باسم شرف براه‌افتاد،روزنامهء ایران بحال سابق برگشت و کارش منحصر باخبار دولتی

گردید.حاجت بذکرنیست که این سه روزنامهء هفتگی و ماهیانه چیزی که چشم و گوش مردم را باز کند نداشته‌آنچه را دولت صلاح میدانسته است در آنها درج میکرده‌اند.

در اواخر دورهء ناصر الدین شاه روزنامهء فارسی بمدیریت محمد طاهر اصفهانی باسم‌اختر بطور ماهیانه در استانبول منتشر میشده که مطالب تازه‌تری از اوضاع جهان غیر از ایرانو گاهی نقادی جزئی از اوضاع ایران داشته که هروقت زیاده‌روی در مندرجات آن میدیدند،ورود آنرا بایران قدغن میکردند.

ناصر الدین شاه معلوم نیست در سفر آخرش باروپا چه دیده بود که برخلاف دورهءمیرزا حسین خان سپهسالار،در این اواخر از ورود هر دانش و بینش و هر چیز تازه‌ای بایران‌سخت جلوگیری میکرد شاید لژهای فراماسون ملکم در ایران موجب پاره‌ای افکار جدیددر نزد خواص شده و پاره‌ای از آنها را شاه شنیده و باین جهت بود که شاهی که در چهل سال

قبل دانشجو باروپا میفرستاد،در اواخر عمر خود از مسافرت سادهء افراد کشور باروپا هم‌جلوگیری بعمل میآورد سهل است،اگر در روزنامهء منحصر بفرد فارسی چاپ استانبول هم‌چیزهائیکه سبب باز شدن چشم و گوش مردم شود مشاهده میکرد،ورود آن را به ایران‌قدغن مینمود.

ولی مظفر الدین شاه اهل این افکار و پیش‌بینی‌ها نبود.در حول و حوش او هم کسی‌که بخواهد از این راه در مزاج شاه نفوذی و برای خود مقامی دست‌وپا کند یافت نمیشد.

مردم که طبعا در این مدت ده بیست سالهء اخیر از اوضاع اروپا چیزهائی از مسافرین‌شنیده و چشم و گوششان تا حدی باز شده بود،همینکه عدم توجه شاه را باین قدغن‌های‌معارفی و جلوگیری دانش و بینش احساس کردند،بجانب چیزهای تازه و معلومات جدیده‌هجوم آوردند و عدهء زیادی باروپا رفتند.خبر این آزادی که بخارج سرحدات رسید،ایرانیانی که از مدتها پیش در خارجه رحل اقامت افکنده و قلم نویسندگی داشتند،بشوق آمدند.

روزنامهء حبل المتین کلکته،روزنامهء ثریا و پرورش و حکمت در مصر و کتابهای‌احمد و سایر رسائل طالبوف تبریزی مقیم قفقاز و بالاخره کتاب ابراهیم و از همه بالاترخطابه‌های اقبال الدولهء هندی که تمام در خارج ایران چاپ شده بود،نتیجهء این تغییرسلطنت گردید.

عربی دانها و فرانسه دانها هم مجلهء الهلال مصر و روزنامه‌های فرانسه را آبونه شدند،هر هفته با پست مقداری از این وسائل دانش و بینش در میان مردم منتشر میشد،صحبت درمجالس و محافل تغییر اسلوب داد،دیگر مثل دورهء ناصر الدین شاه نبود که کسی جرأت‌بیان اوضاع و ترتیبات اجتماعی و سیاسی ملل و دول اروپا را نداشته باشد.هرکس هرچه‌می‌دانست بی‌پروا صحبت میکرد،اهل مطالعه که سابقا جز کتب قدیمه چیزی نمیخواندند،باخبر شدند که خیلی مطالب خواندنی از قماش دیگر هم هست.خواندن کتاب‌های‌طالبوف و ابراهیم بیگ و خطابه‌های اقبال الدوله و مقالات روزنامه‌های چاپ خارج اعم‌از فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی رواجی پیدا کرد و تحصیل زبان فرانسه یکی از لوازم‌تعلیم و تربیت شد که شاگردان دار الفنون به بچه اعیان‌ها تدریس می‌کردند.

بر اثر همین تغییر اوضاع بود که قبل از وزارت امین الدوله،روزنامهء تربیت بسعی وهمت میرزا محمد حسین خان فروغی ذکاء الملک در تهران براه افتاد و هر هفته چهار صفحه‌با خط نستعلیق و اسلوب ادبی زمانه منتشر میشد.این روزنامه از دولت نقادی نمیکرد،ولی همان مقالات میرزا محمد علی خان پسر ذکاء الملک که از بهترین تحصیل کرده‌های‌دار الفنون بوده و از انگلیسی و فرانسه ترجمه میکرد و خود ذکاء الملک آنها را برشتهء تحریردر میآورد و بآنها جان و روان ادبیات معمولهء زمان را میبخشید،خیلی بدانش و بینش مردم‌کمک کرد.مثلا از کاراکترهای لابرویر که بعدها بفرانسه هم آنها را خوانده‌ام همانها رافعلا در نظر دارم که در ایندوره در روزنامهء تربیت بفارسی خوانده‌ام.

گاهی هم ذکاء الملک قصائدی در مدح صدراعظم‌ها میسرود و در آنها کارهائیکه آنهانکرده بودند،برای تشویق بآنها نسبت میداد و باصطلاح خود شیر به پستان آنها میآورد ودر روزنامه منتشر میکرد.

این روزنامه هم در کشور خیلی طالب داشت،مخصوصا وقتی امین الدوله بر سر کارآمد،قلم او هم آزادتر شده بود و چیزهای جالبتر مینوشت.مطلع قصیده‌ای که فروغی‌برای تهنیت وزارت اعظم امین الدوله گفته و در روزنامهء تربیت هم درج کرده بود،این‌شعر است:

بهر صورت چه آسان و چه دشوارهمانا حق رسد آخر به حق‌دار

نویسندهء کتاب‌ابراهیم بیک

تاریخ انتشار کتاب ابراهیم بیک بعد از صدارت امین الدوله است‌که شاید در اینوقت نویسنده مشغول مسوده کردن یادداشت‌های‌خود برای ساختن این کتاب بوده است.این نویسنده ابراهیم بیک‌ایرانی را در نظر آورده است که در خارج ایران زائیده و تربیت‌شده و بقصد زیارت وطن عزیز بایران آمده و از روز عزیمت تا مراجعت بخانهء خود آنچه‌دیده است برشتهء تحریر درآورده و عادات و اخلاق و رویهء دستگاه دولت و کنسولهای ایران‌در خارجه و خلاصه همه چیز کشور را نقادی کرده است.

آقای علی اکبر دهخدا میگوید:«من در سفر مهاجرت بمباران مجلس در استانبول‌بودم،یک روز پیرمردی بدیدن من آمد و خود را معرفی کرد و گفت:«من حاجی زین العابدین‌مراغه‌ای هستم،از جوانی مراغه را ترک گفته و بقفقاز آمدم،در آنجا روسی و فارسی راآموخته مشغول کسب شدم،پس از مدتی محل کسب خود را به کریمه و یالتا بردم،امپراطوراکثر سالها در زمستان مسافرتی بکریمه میکرد و در قصر مخصوص بخود که با دکان من‌چندان فاصله‌ای نداشت،اقامت مینمود.یکروز امپراتریس بطور ناشناخت وارد مغازه‌حقیر من شد،با اینکه نشناختمش لازمهء ادب را بجا آوردم،در سفرهای بعد هروقت خانوادهءامپراتوری بقصر خود بکریمه میماندند،امپراطریس بدکان من سری میزد،بطوریکه‌یکی از مشتریهای دکان من شده بود،همین موضوع سبب شهرت و بالا گرفتن کار من شد.

بعد از چندی باستانبول آمدم،کتاب ابراهیم بیک را نوشته بدون اسم منتشر کردم،بعداز نشر آزادی همشهریهای مقیم استانبول با اینکه همگی میدانند که نویسندهء این کتاب‌منم بمن حسد ورزیده انکار میکنند».

بقدری پیرمرد از این حسد تبریزیها متأثر بود که بمن پیشنهاد میکرد مسوده‌های‌قلم خوردهء کتاب خود را بیاورد و مانند شاهد صادق مدعی نزد من بگذارد.من‌دلداریش دادم و گفتم:«در تهران نویسندهء این کتاب حاجی زین العابدین مراغه‌ای یعنی‌شخص شما هستید حسد عمواغلی‌ها جائیرا نمیگیرد.»واقعا هم همینطور است که آقای‌دهخدا باو گفته،منهم آنچه شنیده‌ام همه کس نویسندهء این کتابرا حاجی زین العابدین‌مراغه‌ای میداند و هیچ معلوم نیست چرا آقایان تبریزیهای مقیم استانبول با این مرد شریف

اینقدر عناد میورزیده‌اند،شاید علت آن مراغه‌ای بودن و تا حدی«ازگه[1]«بودن اوبوده است.

بالجمله بواسطهء این مقدمات بود که همه حتی علمای دینی هم نسبت بمدارس جدیدحسن استقبال کردند.جناب آقای محمد صادق طباطبائی رئیس فعلی مجلس شورای ملی‌پسر آقا میرزا سید محمد مجتهد از نظامت مدرسهء اسلام استنکاف نمیکرد و میرزا ابراهیم‌لاریجانی خیال اجتهاد و درس حکمت و فقه و اصول را سر داده مدرسهء قدسیه باز میکرد.

تحصیل کرده‌های مدرسهء دار الفنون که از بیکاری و بطالت بجان آمده بودند،بدون نظرداشتن بماده در این مدارس تدریس میکردند.این جوجه طلبه‌ها و علمازادگان و معلمین‌مدارس ملی همانها هستند که در بدو مشروطه علمدار آزادی می‌شوند و هریک در قسمت‌خود کارهائی خواهند کرد.در این نهضت معلومات جدید،زحمات افراد خانواده‌های‌هدایت بخصوص جناب حاجی مخبر السلطنه رئیس مدرسهء علمیهء آنروز و ادیب و مفتاح وفروغی و آقایان سعید العلماء و مهندس بغایری و عبد العظیم قریب و مرحوم میرزا عبد الغفارخان نجم الدوله و برادرزادهء او مرحوم نجم الملک در خور

تقدیر است.اینکه از حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی و محمود علامیر احتشام السلطنه ذکری نمیکنم،بجهت اینست که تظاهراین دو نفر در کار فرهنگ بیش از عملشان بود و این کار را نردبان جاه‌طلبی‌های خودقرار داده بودند و همواره کرده‌های سایرین را پای خود حساب میکردند.اگرچه حاجی‌میرزا یحیی مدرسهء ساداتی هم راه انداخت،ولی در اینوقت هم همان شخص بود که بعد ازبیست سی سال ورزش فکر و تجربه چکامهء:

در دنگ دنگ زنگ ساعت،دو شش شماری‌انگشت نرمکی خورد بر درب خاکساری[۲] را سروده است.

اصلاحات مالی

دورهء ده دوازده سالهء وزارت و صدارت امین السلطان نه‌چنان اوضاع‌مالی کشور را درهم و برهم کرده بود که سررشته کردن آن کارآسانی باشد.این یکی دو سال دورهء مظفر الدین شاه و هرج‌ومرج‌یکسال اخیر ترکها خرابی را از حد گذراند.برای ولایات هر سال لامحاله دستور العملهائی‌نوشته میشد و فرد تفاوتی(ترازنامه)نسبت بعملیات سال قبل تنظیم میگشت و اصول جمع‌و خرج و باقی در آنها رعایت میشد.اگر مواجب بی‌استحقاقی بکسی میدادند،مبلغی هم‌بعنوان نظارت عمل بر اصل مالیات میافزودند ولی خزانهء مرکزی که محل جمع آن باقی‌ولایات و مرکز پرداخت مصارف فوق‌العاده و بیوتات سلطنتی بود،بواسطهء بی‌لجام شدن‌حکام و نرساندن اقساط خود بالمره از توانائی پرداخت افتاده بود.

ناصر الدین شاه کهنه‌کار از پیشکشی‌های حکام ولایات و وجوهی که از اینجا و آنجافراهم میکرد،هرچند وقت یکبار آبی بگلوی خشک خزانه‌دار میریخت و در صدور بروات‌هم ملاحظه داشت و بار خزانه را خیلی سنگین نمیکرد.مظفر الدین شاه از این افکار و رعایتهاخیلی بدور بود

و هرکس هرچه میخواست اعلیحضرت از صدور دستخط ملوکانه و امر باصداربرات بدون اینکه در فکر محل پرداخت آن باشد،کوتاه نمیآمد.خزانه‌دار هم صنیع الدوله‌بود یا امین الملک فرقی نمیکرد و درهرحال قابل پرداخت بودن برات بسته بنفوذ صاحب‌آن بود.

حول‌وحوش شاه از این براتهای خالی از محل،استفادهء خود را میکردند و براتهای‌سایرین خالی از وجه میماند.این براتها بقدری زیاد بود که نه وزیر مالیه با مستوفیها وبرات نویسهای تحت امر خود و نه وزیر خزانه با صرافهایش هیچیک از عده و مبلغ آن‌خبری نداشتند و باوجود این ناگزیر بودند هر روز مبلغی از این بروات جدید بلامحل‌حسب الامر اقدس اعلی صادر کنند و بر عدهء طلبکاران دولت بیفزایند.

پس مستوفیهای پای سند که مهر اول میکردند و بدون مهر آنها هیچ براتی قابل‌پرداخت نبود کجا هستند و چه میکنند؟چرا جلو این بی‌نظمی‌ها را نمی‌گیرند؟دو نفربرادرزادگان من میرزا محمد علیخان مستوفی فارس و میرزا علیرضا مستوفی خزانه وبرادرم میرزا رضا در این ادوار گاهی هر سه و گاهی دوتای آنها مهر اول میکرده‌اند.

از خوانندهء عزیز تقاضا دارم،وکالت بی‌وکالتنامهء مرا از طرف آنها قبول کنندو جواب این چراها را بشنوند:

فرض کنیم برات تحویلی بمبلغ یکصد هزار تومان برای صندوقخانه صادر میشد،نزدمستوفی پای سند میبردند که مهر اول کند و آنرا قابل پرداخت نماید.میدانیم برات تحویل‌بمنزلهء وجه گردان یا اعتباری بود که برای مصارف آینده صادر میشد،مستوفی پای سندوظیفه‌دار بود این مبلغ را با تاریخ یادداشت کند که در موقعی که حساب این صندوقداربدفتر میآید از قلم نیفتد،یقینا برادرزادگان و برادر من هریک در نوبت خود این یادداشت‌را قبل از امضاء میکردند ولی اگر اصلا حساب این آقای صندوقدار در دفتر مطرح نمیشدچه وظیفه‌ای داشتند؟البته میرزا علیرضا که ضابط اسناد خرج بود وظیفه داشت که بوزیرمالیه گزارش دهد،این گزارش مسلما داده میشد ولی ثمر نمیکرد،در بروات ابتیاع و صرف‌و انعام و قیمت خلعت فقط کاری که مستوفی میتوانست بکند،مطالبهء امرنامه و دستخط شاه بودکه بعلت بی‌بندوباری کارها بخصوص در زمان مظفر الدین شاه و عجله‌ای که ترکها برای‌اخذ و عمل داشتند برای هریک از این بروات بجای یکی،دو سه تا

امرنامه و دستخط تأکیدصادر شده بود.اما راجع به وجوهی که باید بخزانه برسد و نمیرسید،در این قسمت هم وظیفهءمستوفی پای سند این بود که وقتی حساب حکام با صاحبجمعان بدفترخانه میآمد،باقی‌کتابچهء آن سال را از صاحب‌جمع یا حاکم یا مقاطعه‌کار مطالبه کند تا اگر اقساط خزانه‌را نپرداخته و رسید در دست نداشته باشد،او را وادار نماید که قرض خود را بپردازد

همچنین رسید حقوق اشخاصی را که مواجب آنها بخرج آن ولایت میآمد،باید از حاکم‌مطالبه نماید تا حساب او از هر حیث تشخیص و مفاصا داده شود،ولی اگر اصلا این حاکم‌یا صاحب‌جمع هم مثل صندوقدار برای دادن حساب حاضر نمیشد و وزیر بقایا که بایداو را مجبور باین کار بکند ادای وظیفه نمیکرد یا اگر هم میکرد صدراعظم بدون اینکه‌کار این صاحب جمع در دفتر تمام شود مأموریت دیگری باو میداد،دیگر دست مستوفی ووزیر بقایا بجائی بند نمیشد.مؤمن بحکومت جدید میرفت و اقساط خزانهء آن سال را هم‌مثل سالهای قبل نمی‌رساند و حقوق بی‌دست‌وپاهای ارباب حقوق باج سبیلش میشد.

ناصر الملک هم حکومت کردستان کرده و هم وزارت قورخانه را داشته و بنابراین‌بطرز عمل کاملا آشنا بود.گذشته از این تحصیلات حقوقی و اقتصادی مدرسه‌ای او مستلزم‌آن بود که در هر کاری که وارد میشود علت العلل را بدست آورد و باصلاح بپردازد.

با تشریحاتی که از اوضاع مالیهء قدیم و جدید کرده‌ام،خوانندهء عزیز میتواندمحاکمه کند که اولین نقص این دستگاه از بین رفتن مرکزیت آن بود.سابقا این مرکزیت‌بوسیلهء مستوفی الممالک و حاجی میرزا نصر اللّه که یکی وزیر مالیه و دیگری مستوفی کل بودبخوبی حفظ میشد ولی امروز پس از اینهمه بلائی که بر سر تأسیسات مالیهء سابق آمده‌و همه چیز آن از اعتبار افتاده است،دیگر زنده کردن وضع سابق و جان دادن بقدرت مستوفیهاممکن نیست زیرا خود آنها هم در این ده دوازده ساله بواسطهء عملیات پاره‌ای از افرادحیثیت خود را از دست داده‌اند.گذشته از این بعضی ایرادها هم باین طرز عمل وارد بودمثلا چرا باید شخصی که در مرکز نشسته است حقوق خود را از مالیات بندر بوشهر بگیرد؟چرا همه مواجب خود را از خزانه دریافت ننمایند؟آیا بهتر نیست که بعد از وضع مصارف‌محلی تمام وجوه دولتی بخزانه وارد شود و تمام مستخدمین دولتی مواجب

خود را ازخزانهء مرکزی بگیرند؟یا چه مانعی دارد که کار پرداخت مصارف محلی را هم از عهدهءصاحبجمعان خارج کنند و وجه آن مصارف را هم از مرکز بفرستند تا عنوان مقاطعه‌کاری‌حکام لا محاله در مصارف موقوف شود و کم‌کم پرداخت وجوه دیوانی نظم و نسقی پیدا کند؟این تخفیفات استمراری که از سالیان سال باسم اشخاص معین یا از بابت مالیات فلان ده‌بخرج دستور العملهای ولایات میآید چه معنی دارد؟اگر این ده شکست دارد چرا بکل‌مالکین تخفیف نمیدهند و اگر شکست ندارد این یکنفر چه اختصاصی دارد که باید اصلامالیات ندهد؟یا کمتر از شریک ملکش مالیات بپردازد؟اگر در مقابل خدمت باید اجری‌باو داد چرا باسم تخفیف و از بدهی او کسر میکنند و این حق خدمت را دستی باو نمیدهندکه لا محاله امتنانی حاصل کند؟یا این رسوم تومانی یکعباسی که صاحبان حقوق بمستوفیهابعنوان مخارج محرر و سررشته‌دار میدهند چه صیغه ایست؟مگر محرر و سررشته‌دار نوکران‌بی‌جیره مواجب هستند؟یا استصوابی ضابط اسناد خرج چه معنی دارد؟اگر مواجب این‌آقا کم است چرا دولت باندازهء لزوم باو حقوق نمیدهد که هر حاکم و صاحبجمعی بایدبعنوان کمک خرج،لکلکانه‌ای تقدیم مستوفی ضابط اسناد خرج نماید؟آیا واقعا این اسامی

که در دستور العملها نوشته شده است،همه زنده و وجود خارجی دارند؟آیا ممکن نیست‌که عده‌ای از آنها مدتی باشد بدرود زندگی گفته باشند و مستوفی خودش قبض باسم آنهاصادر کرده و خودش حاشیهء آن را تصدیق کند و برای حاکم بفرستد و وجه آنرا وصول‌نموده بجیب بزند؟و یکمشت از این سؤالها و ایرادها که تماما بجا و وارد بود و مخصوصاقسمت آخری که پاره‌ای از مستوفیهای تازه چرخ،باین قبیل کثافت‌کاریها متهم‌هم بودند.

تحصیلات ناصر الملک باو میگفت باید تمام این کارها را اصلاح کرد و این حسابداری‌عهد خواجه نظام الملک[1]را تغییر داد و برای شروع باین کار همچو صلاح دانست عجالتادر سال مالی ۱۳۱۵-۱۳۱۶ حقوق کلیهء مواجب بگیرهای غیر محلی را از خرج ولایات‌بمرکز تبدیل کند و در

خزانهء دولت صندوقی برقرار نماید که حقوق‌بگیرها مواجب‌خود را با ترتیب و اقساط معینی از آن‌جا دریافت نمایند تا بعدها بسایر اصلاحات بپردازد[۲].

از اوائل زمستان ۱۳۱٤ یعنی سه ماه بآخر سال مالی مانده،دستوراتی در این زمینه‌بمستوفیها داد و آنها هم مشغول اجرای آن شدند.

ولی این کار سبب نارضامندی عمومی گردید.زیرا مردم تصور کردند که پرداخت‌حقوق آنها بعهدهء خزانه محول خواهد شد و عموما گرفتار صندوق خالی خزانهء مرکزی‌میشوند و بوعده‌های میان‌خالی آقا هدایت،صراف خزانه که در روز یکشنبه ببرات‌دارهامیگفت شنبه بیا تا بتو بگویم بروی کی بیائی،دچار خواهند گردید.بخصوص مردمان

متنفذ که در وصول حقوق خود از ولایات حاجتی بفروش قبض و کسر کردن تومانی دو سه قران‌نداشتند و در ماه ششم سال حقوق خود را تمام‌وکمال از ولایات مربوط نقدا دریافت‌میداشتند.مستوفیها و سررشته‌داران گذشته از این موضوع عمومی،البته حساب تومانی‌یک عباسی حاشیهء قبض‌نویسی و آنها که متوفیاتی هم داشتند که حقوق آنها را بجیب‌میزدند،حساب این ضرر بدخل را هم میکردند.بنابراین تا ممکن میشد،از اوامرناصر الملک شانه خالی مینمودند و اشکال میتراشیدند.

وزیر مالیه حس کرد که بدون رضایت مستوفیها نمیتواند باین قصد موفق شود.

برای رضامندی آنها صیغهء جدیدی اختراع کرد و بعنوان ابقاء مستوفیان و سررشته داران‌آنها را از این حکم کلی مستثنی نمود،و مقرر داشت مواجب آن‌ها کماکان بخرج ولایات‌خودشان بیاید و بآن‌ها حالی کرد که تومانی یک عباسی را هم چون خود آنها متصدی صدورحواله حقوق افراد قلمرو خود بخزانه یا صندوق خواهند بود،کماکان خواهند گرفت.

این دو اقدام عدهء زیادی از مستوفیان را که فعل و انفعالی نداشتند،رام کرد وباقی هم چاره‌ای جز اجرای امر نداشتند و مشغول کار گشتند.باوجود این چون حس‌میکردند که کار بهمین‌جا ختم نخواهد شد و اگر در باین پاشنه بگردد،عنقریب استقلال‌خود را از دست خواهند داد و

میرزابنویس وزارت مالیه خواهند شد،هرجا دلسوختگان‌مطمئن و مستعدی‌گیر میآوردند،از تحریک آنها بضرر این اصلاحات خودداری نداشتند.

اقتصاد عمومی

امین الدوله معتقد بود که باید حاجت کشور را از مال التجاره‌های‌خارجی با ایجاد کارخانه‌ها رفع کرد.زیرا خوب میفهمید که‌واردات ایران خیلی زیادتر از صادرات آنست و با این وضع‌زندگی که حتی اسبها هم روسی شده است،عنقریب بقیهٔ السیف طلاهائی که از قدیم درایران بوده و آنهائی که نادر شاه از هندوستان باین کشور آورده است،بوسیلهء بانک‌شاهی انگلیس و بانک رهنی روس از ایران خارج و روزبروز قوت خرید پول نقره کمترخواهد شد.

بر اثر همین عقیده بود.که در زمان ناصر الدین شاه کارخانهء کبریت‌سازی در الهیهءشمیران و کارخانهء قندریزی با سرمایهء خارجی و داخلی در کهریزک دائر کرده بود.قندکارخانهء کهریزک که با بهترین قندهای کارخانه‌های اروپا برابری میکرد،در اواخرسال ۱۳۱۳ ببازار هم آمد و اگر تردیدی هم در شدونشد آن در نزد پاره‌ای از اشخاص بود،رفع گشت.همچنین کبریت الهیه که بدرجات از کبریت کارخانهء تبریز و زنجان امروز بهترو بیخطرتر بود.

امین الدوله تصور میکرد که با بیست سی کرور پولی که از استقراض خارجی بدست‌میآورد،بتواند بجمع‌آوری سرمایه‌های داخلی بپردازد و کارخانه‌هائی برای رفع‌حاجت کشور احداث نماید تا حالا که مردم از قباهای دراز و جبه‌های گشاد قدیمی

بیرون آمده‌اند و دیگر حاجتی بقدک و برک برای پوشاک ندارند،خود بتوانند فاستونی و چیت‌و چهلوار برای رفع حاجت خود تدارک کنند تا سرمایه‌های داخلی بخارج نرود و مملکت‌دچار بی‌مایگی نشود.اصلاحات مالی دولتیرا هم که باشارهء او ناصر الملک بدان مشغول‌شده بود،برای ایجاد اطمینان در سرمایه‌دارهای داخلی بود که مردم ببینند نظم و نسقی‌در کار است تا به بیرون ریختن سرمایه‌های خود و صرف آن در راه احداث کارخانه‌تن بدهند.برای حصول این مقصود با انگلیسها مشغول مذاکره شد و آنها را حاضر کردکه حاجت پولی ایرانرا برای این مشروع رفع نمایند.

سیاست خارجی

امین الدوله خوب میدانست که فعلا نباید فکر پس گرفتن آنچه‌بخارجه داده شده است بود.بنابراین«استاتوکو«[1]»بقاء الشّئی‌علی ما کان»روح سیاست خارجی او بود که بوسیلهء دوست قدیمیش‌شیخ محسن خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه بدان عمل میکرد.ولی سفارت انگلیس‌و روس که در این یکسال اخیر بدریافت پاره‌ای امتیازات دشت و فتح تازه‌ای نکرده‌بودند و شاید بعضی از منویات آنها دچار جوابهای منطقی شده بود،کار عجیب‌بیسابقه‌ای کردند.

یکی از نشانه‌های استقلال و حاکمیت هر دولت،منع ورود اشخاص مسلح خارجی‌بحدود آن دولت است که جز در حال جنگ و یا اتحاد جنگی بین دو دولت،ورود نظامیان‌مسلح یک دولت بخاک دولت دیگر جدا ممنوع است.اینستکه در غیر حالت جنگ و یا اتحاد،هیچ دولتی اجازهء ورود اشخاص مسلح دول دیگر را بخاک خود نمیدهد.عدم استعمال لباس‌رسمی برای اتباع یک دولت در خاک دولت دیگر هم فرع همین اصل است.اتباع یک‌دولت در دولت دیگر حق پوشیدن لباس رسمی خود را جز در موارد نمایندگی از طرف‌دولت خود ندارند و همیشه باید در لباس عادی خود باشند.تا این وقت این قاعده کلی رااتباع خارجهء مقیم ایران همیشه رعایت میکردند فقط نوکرهای سفارت‌ها و کنسولها درلباس نوکری خود علامت و نشانیکه آنها را بشناساند،بکلاه خود نصب میکردند.

حالا درست نظرم نیست که کنسول روس یا انگلیس در یکی از شهرهای دوراز مرکز نامه‌ای بحاکم نوشته و از یک پیشآمدی برای اتباع دولت خود اظهار تشویش‌کرده و حاکم در جواب شرحی راجع بغیر مهم بودن قضیه بقلم آورده و فرستاده بوده است.

سفارت آن دولت همین جواب را مستند قرار داد و ببهانهء غیر کافی بودن قوای داخلی‌برای حفظ اتباع خود عدهء مسلحی از سر حد وارد کرد و ابتدا بآن کنسولگری و بعدها بتمام‌کنسولگری‌های خود فرستاد.البته برای اینکه گفته نشود که کهر کم از کبود است سفارت‌دیگر هم همین عمل را نسبت بکنسولگری‌های خود معمول داشت.

از این روز ببعد مستحفظ سفارت و کنسولگری‌های روس سالداتهای مسلح بودند،و انگلیس‌ها هم برای سفارت و کنسولگری‌های خود سپاهی هندی داشتند.هروقت آقایان سوار

میشدند،عدهء زیادی که گاهی به سی چهل نفر میرسید،سوار مسلح با لباس نظامی دولت‌خود .اطراف کالسکهء آنها بودند و در خیابانهای تنگ آنروزها گردوخاک برپا میکردند
.از این روز درو بندسرحدی ایران شکست،هر روز عده‌ای با اسلحه وارد میشدند
وزارت خارجه از سفارت مربوط سؤال میکرد،بعد از مدتی جواب میداد گارد کنسولی‌فلان شهر مدت خدمتش سرآمده اینها بجای آن عده وارد شده‌اند،ولی رفتن آن عده راکسی ندیده بود.انگلیس‌ها خیلی از این رعونت‌ها نمیکردند ولی روسها بخصوص در ولایات‌در نمایش دادن ابهت خود بیداد میکردند چنونیک روس که در کشور خود درشکهء کرایه‌ای‌بزور گیر میآورد،در ایران بدرشکه یا کالسکه مینشست و راننده که بوسیلهء دشک توی سینه‌و پشت و پهلو دو ذرع و نیم دورهء کمر برای خود ساخته بود،با خواص کنسولی و لباس‌مشعشعش جلو کالسکه مینشستند.بیست سی نفر سالدات با تفنگهای براق جلو و عقب آقای‌ویس کنسول میافتادند و در کوچه‌های تنگ شهرهای دور از مرکز خودنمائی میکردندو بموجب عهدنامهء ترکمن چای باسب .[1]شاه هم نمیشد یابو بگوئی
این طرز رفتار در تمام ایران بکار افتاد.من خود کرارا در تهران و ولایات به این‌پز دادن‌های برخورده و دیده‌ام که مردم با چه نظر اسف و افسوس باین اوضاع[2]سیاسی

مینگرند و از چشمهای آنها پیداست که در دل آنها چه مایه بغض و عداوت جای گرفته وچه افکاری در مغز آنها میگذرد.همه سرافکنده،همه عصبانی،همه منتظر یک اشاره‌اند که‌بلوائی برپا کنند.تا شاه سابق اعلیحضرت رضا شاه پهلوی بر تخت ننشسته و کاپیتولاسیون‌از بین نرفت،این وضعیت در سراسر کشور برقرار و مایهء همه گونه مضار مادی و معنوی بودو این هم از عملیات شایان تحسین دورهء دیکتاتوری بشمار میآید.تا ببینیم کی از دست پزدادن‌های نظامی متحدین امروز خود خلاص میشویم.

فوت دو تن ازاعضای خانوادهء ما

در زمستان ۱۳۱۵ ابتدا برادرم میرزا جعفر در چهل و چند سالگی‌بدرود زندگی گفت.میدانیم این آقا ضعیف المزاج شده بود و هریکی دو سال یکمرتبه بناخوشی سختی مبتلا میشد چنانکه در پائیز ۱۳۱٤ حصبهء شدیدی گرفت که از او دست شستیم.برء او از این‌مرض واقعا از شاهکارهای طبیعت بشمار میآید پس از یکسال این دفعه ذات الریه سروقتش‌آمد،بعد از عرق و قطع تب نبض شروع بانحطاط کرد و شش هفت ساعته قلبش از حرکت‌ایستاد،جنازهء او را سمت راست پدرم در مقبرهء حضرت عبد العظیم دفن کردند.مستشار الملک‌را بعد از مراجعت از شیراز دیدیم بلافاصله وزیر تهران شد،رکن الدوله هم بعد از اونتوانست در شیراز بماند،احضار شده،پس از مدتی بیکاری بایالت خراسان رفت.مستشار الملک‌هم چون نصرت السلطنه حاکم تهران و دائی شاه مرده بود با حاکم تازه سازگار نشد و ازوزارت تهران استعفا کرد و با رکن الدوله بوزارت خراسان مأمور گشته،عیالش خواهربزرگ ما هم همراهش بمشهد رفته بود.یکماهی بعد از فوت میرزا جعفر خبر فوت این خانم‌را هم آوردند.در هر دو واقعه خانهء حاجی میرزا محمد برادرم ختم گذاشتند و امین الدوله‌صدراعظم و ناصر الملک وزیر مالیه ختم را جمع کردند.در اینوقت اگرچه صاحب عزاهاسه روز در خانه می‌نشینند و دوستان دیدن میکنند ولی ختم رسمی بیش از یک روز معمول‌نیست و آنرا هم نزدیک ظهر جمع میکنند ولی در آن روزها بحضار نهار هم میدادند.

طلاق و ازدواج

یکی از واقعات نیمه شخصی و نیمه دولتی صدارت امین الدوله‌طلاق دادن دختر شیخ محسن خان مشیر الدوله و ازدواج فخر الدوله‌دختر مظفر الدین شاه از طرف میرزا محسن خان معین الملک پسرامین الدوله است.مردم این طلاق را مقدمهء این ازدواج تصور کردند و با رفاقت قدیمی‌امین الدوله و شیخ محسن خان که حتی لقب سابق خود را به پسر رفیق دیرین و داماد خودداده بود،این کار را نپسندیدند.اینها از خصوصیات زندگی فردی است و معلوم نیست که آن‌طلاق مقدمهء این ازدواج بوده و درهرحال واقع نمیشده است ولی مردم از شخص متین‌جاافتاده‌ای مثل امین الدوله انتظار نداشتند که وصلت با خانوادهء سلطنت را وسیلهء

استحکام‌کار خود قرار دهد تا آنها که از عملیات صدراعظم ناراضی هستند وسیلهء غرغر و حمله‌ای‌پیدا کنند.

ازدواج دختر شاه با پسر وزیر و خواهر شاه با خود وزیر،در ایران سابقهء تاریخی

دارد بحدی که برمانهای قدیم ایرانی هم رسیده و حکایات فارسی از این داستانها پر است.

حاجی میرزا آقاسی،آخوند ایروانی،در سن پیری،عمهء شاه را گرفت،عزت الدوله‌خواهر ناصر الدین شاه را دیدیم که جزو اثاثهء صدارت شده بود،ابتدا زن امیر نظام و بعداز او زن پسر میرزا آقا خان و بعد از او زن عین الملک که اگر عمرش وفا میکرد بصدارت هم‌میرسید و بعد از او زن یحیی خان معتمد الملک برادر میرزا حسین خان مشیر الدوله شد[1] فقط امین السلطان این جاه‌طلبی را نداشت و برای دو پسر رسیدهء خود دو دختر برادر خودامین الملک را ازدواج کرد والا صدراعظم‌های سابق ایران همه اینکار را کرده‌اند.داستان‌ازدواج دختر فتحعلی شاه با نوهء حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی را هم سابقا نوشته‌ام‌ولی اینها همه اشتباه و از راه ضعف بشری است«الملک عقیم»کار خود را میکند و حتی‌شاه بکشتن شوهر خواهر عزیز کردهء خود هم مبادرت مینماید چنانکه این ازدواج هم‌موجب ماندن امین الدوله بر مسند صدارت نشد.

عزل امین الدوله

مذاکرهء استقراض با انگلیسها خیلی رضایت‌بخش و شرایط آنهاسهل بود.روسها هم با اینکه خودشان برای کارهای اقتصادی خوداز فرانسوی‌ها استقراض میکردند،بی‌میل نبودند که مبلغی از وجوه‌استقراضی خود را باربح گرانتر بدولت ایران قرض بدهند،هم استفاده بود و هم ازدیاد نفوذ.

به خیلی[2] از جهات امین الدوله انگلیسها را ترجیح داد،مبلغ این مذاکرهء استقراض‌معلوم نیست چقدر بوده است ولی درهرحال انگلیسها حاضر شده بودند کمک شایانی باین‌منظور اقتصادی ایران بنمایند.

امین الدوله تمام مطالب را از جزئی و کلی بعرض شاه میرساند.شاه هم مردی نبود که‌چیزی را از اطرافیان خود پنهان نگاهدارد و همه میدانستند که عنقریب پولی در دست‌و پای دولت پیدا خواهد

شد.ترکها قسمت شایانی از این وجه را بخود وعده میدادند،هر قدرمذاکرات مقدماتی استقراض به نتیجه نزدیکتر،میشد،آتش حرص و شره آنها زیادتر میگردید.
کار داشت جنبهء عمل بخود میگرفت حتی مذاکرهء پرداخت پیش‌قسط آنهم خاتمه‌یافته بود بعضی از ترکها بعنوان نوبرانه دستخطهائی خطاب بصدراعظم صادر کردند که‌از وجوه پیش‌قسط استقراض قیمت خانه یا مثلا وجه الخسارهء بحوض افتادن و از این عنوانات‌بآنها داده شود.صدور این چند فقره دستخط صدراعظم را بیدار کرد و دانست که این آقایان‌بین شتر صالح و خر دجال فرقی نمیگذارند و همینکه پول پیدا شد بسر آن هجوم خواهند
ص۲۹

برد و شاه هم اختیاری از خود ندارد و هرچه می‌خواهند دستخط میکند.نتیجه این خواهدشد که وجه استقراض لوطی‌خور میشود و قرض آن گردن ملت و وبال آن بر گردن اومیماند بنابراین مذاکره را موقتا قطع و بشاه عرض کرد«هنوز مذاکرات بجائی نرسیده‌است و انگلیسها شرایط سختی پیشنهاد کرده‌اند که قبول آن برای دولت صلاح نیست«.
ترکها دانستند که با این صدراعظم نمیتوانند کنار بیایند آنها کسی را می‌خواستندکه پول پیدا کند و طمع آنها را بنشاند و امین الدوله اینکاره نبود بنابراین دست بدست‌هم دادند و در ظرف یکی دو ماه شاه را بالمره از او بری کردند.دستخط عزل او روز ۱۵محرم ۱۳۱٦ صادر گردید.ناصر الملک هم بالطبع و بالتبع از کار خارج شد.باقی وزراءسرکار خود باقی ماندند.حسینقلی خان ما فی نظام السلطنه که در هیئت وزرای قبل ازامین الدوله وزیر عدلیه و در دورهء امین الدوله با داشتن وزارت عدلیه بواسطهء عدم رجوع‌بیکار مانده و طبعا با امین الدوله خوب نبود،وزیر مالیه شد و امین الملک برادر امین السلطان‌با مزاج علیل بوزارت داخله منصوب گشت،سیف الملک را بملاحظهء عین الدوله که دامادو میراخور شاه و یکی از وجوه ترکها و در مزاج شاه متنفذ بود به وزارت جنگ باقی گذاشتند.
از انتخاب امین الملک علیل المزاج که در دورهء قبل از امین الدوله آبرو برایش‌باقی نگذاشته بودند،برای وزارت داخله،معلوم بود که در انتخاب صدراعظم باز نظرشان‌بامین السلطان است منتهی میخواهند قبلا دو قرص کنند و بعد از قرارومدار او را برای‌کار بطلبند.

معلوم است اصلاحات مالی راجع بمرکزیت بمصارف دولتی در جنگ اول شهید شد،نظام السلطنه با برادرش سعد الملک که در حقیقت معاون وزارت مالیه بود،تمام دستورالعمل‌های ولایات را که بر طبق نظریهء امین الدوله و بدستور ناصر الملک نوشته شده و شاید اکثراز آنها بصحهء شاه هم رسیده بود،مالیده کردند و مستوفیان با کمال میل زحمت تجدید آنهارا بنسق قدیم برعهده گرفتند و بعد از یکماهی از کار درآورده برای حکام فرستادند و آب‌بمجرای سابق برگشت ولی نطفهء مرکزیت بعایدات ولو در عالم خیال بوجود آمده و راه‌آن نشان داده شده و این خود قدم بزرگی بسمت اصلاح مالی کشور بود.

عزل امین الدوله وجاهت زیادی پیدا کرد،روز عزل او با اینکه در نیمهء محرم و ماه‌عزاداری بود،برای مردم منفعت‌پرست عید واقعی شد.تمام صاحب‌مواجب‌ها که در حقیقت‌مستخدمین دولتی و طبقهء برجستهء کشور بودند،عزل او را بهم تبریک میگفتند بخصوص که‌ظاهرا امین السلطان هم بر سر کار خواهد آمد و نان همه در روغن خواهد افتاد.

سه شعر ذیل که گویندهء آن مسلما آخوند بوده و همه مفاد آنرا از بن دندان تصدیق‌داشتند،دهن بدهن میگشت:

تا بر امین دوله صدارت رجیعه شدصادر از او بسی حرکات شنیعه شداندر صدارتش درجات بلند
یافتاکنون که عزل از آن درجات رفیعه شدبیجاست گر ز شاه برنجد بدین جهتکاین عزل هم بقول خودش بالطبیعه شد

ص۳۰

امین الدوله در بیانات خود کلمات طبیعی و بالطبیعه و طبیعتا را خیلی استعمال میکرد.

منفعت‌پرستان این کلمات را وسیله کرده،میخواستند بمردم بفهمانند که این مردم متدین‌نیکوکار طبیعی مذهب است.نمازی که احیانا امین الدوله از راه گرفتاری بکار در گوشهءاطاق خود در حضور جماعت میخواند،تظاهر میدانستند.در صورتی که تظاهر در نماز و روزه‌و سایر واجبات ریاکاری نیست و ادای وظیفه است.

امین الدوله بعد از عزل با پسرش معین الملک بزیارت مکه مشرف شد و بعد از مراجعت‌به لشت‌نشا خالصهء انتقالی که از مدتی پیش بشرط ادای منال باو واگذار شده بود،رفته‌و تا آخر عمر که چندان طول هم نکشید در آنجا بسر برد.

تجدید صدارت‌امین السلطان

بقیهء محرم و تمام صفر و نیمهء اول ربیع الاول را ترکها صرف بندو بست و قرارومدار با امین السلطان کردند.بعد از آنکه قولهای‌لازم را در استقراض خارجی و گذاشتن وجه آن در میان از اوگرفتند،دستخط صدارت را برای او بقم فرستاده،روز ١٦ربیع الاول ١٣١٦ وارد و وارد کار شد. ترکها رفیق عزیز خود فرمانفرما را در این تغییرات ببازی نگرفتند سهل است،در قرارومدار خود او را برحم و مروت امین السلطان واگذاشتند.امین السلطان هم بتلافی‌رفتار سابق،بمجرد ورود بکار،تلگراف احضار او را از حکومت فارس فرستاد.فرمانفرماهم که زمینه دستش بود بتهران نیامد و آنچه در ششماه اول سال از مالیات فارس وصول‌کرده بود،برداشته بچاک زد.برای اینکه ضمنا استخوانی هم سبک کرده باشد[١] بعتبات رفته،سری هم به بیروت زد و بنده‌زاده فیروز میرزای نصرت الدوله را برای‌تحصیل در آنجا گذاشت و بعد از مدتی همینکه صاحبان حقوق طلب‌های خود را از بابت‌مالیات آن سال فارس وصول کردند یا بالمره مأیوس شده،بعضیها هم قبض خالی ازوجه مواجب خود را دور انداختند،بایران برگشت.ولی در مرکز کار مهمی گیرش نیامدزیرا باجناق قدیم و رقیب تازهء او عین الدوله جای او را در مزاج شاه گرفته و حنای اورنگی نداشت.نه آخر باید یافت‌آباد را هم تحلیل ببرد؟خود این عمل کار سنگینی بودو مدتی وقت لازم داشت.

سفر زیارتی بمشهد

برادرم آقا میرزا رضا با کوچ و بنه[٢] بفکر زیارت مشهد افتادخواهرم سکینه خانم با شوهرش میرزا محمود خان هم باین قصد

افتادند.من و برادرم آقای فتح اللّه مستوفی هم تأسی کردیم،میرزا حسینقلی نیز همراه‌بود.قافلهء سنگین ما از تهران در نیمهء ربیع الاول ١٣١٦ بحضرت عبد العظیم و بعد از دو شب‌توقف بجانب

مشهد راه افتاد.از حیث فصل اواخر مرداد و هنوز هوا گرم و منزلها وفرسخ‌های راه خراسان بدور و درازی معروف بود.بعضی از منزلهای راه مانند آهوانو مهمان‌دوست و دامغان و ده ملا و شاهرود و تا اندازه‌ای میامی،مله(غریب‌گز)هم داشت.

بنابراین لوازم این مسافرت بطوریکه باهل قافله صدمه‌ای وارد نیاید،طول و تفصیلش‌زیادتر از مسافرت‌های حول‌وحوش و شهرهای نزدیک تهران بود.امروز اگر کسی نخواهددو سه ساعته با طیاره این راه را بپیماید و شب را هم نخواهد بیداری بکشد،با اتومبیل‌های‌معمولی سی و شش ساعته با کمال راحتی میتواند این راه را طی کند،در صورتی که در آن‌روزها بیست و چهار منزل هفت هشت بعضی ده و حتی دوازده سیزده فرسخی راه بود و برای‌اینکه بارکش و سوار از پا در نرود،ناگزیر بودند در سمنان و دامغان و شاهرود و میامی‌و سبزوار و نیشابور شش روز اطراق[1]یا اصطلاح چهارواداری لنگ کنند.بهمین جهت‌یک ماه صرف رفتن و یکماه صرف مراجعت و البته توقف مشهد هم گذشته از زیارت برای‌تحصیل بدل ما یتحلل و قوهء مراجعت کمتر از یکماه نمیشد.فصل را هم باید طوری انتخاب‌کنند که نه در رفتن و نه در برگشتن گرفتار سرما و گرمای شدید منازل که بعضی ازآنها در کنار کویر واقع و طبیعهٔ سرما و گرما زننده‌تر است نشوند.معهذا روزها راباید در منزل بسر برند و شب‌ها در راه باشند که از صدمهء آفتاب مصون بمانند.

اگر امروز برحسب تصادف بکجاوه و پالکی بربخورند و بشنوند که در ۵۰ سال‌قبل با این وسیله بمسافرت میرفته‌اند،مخصوصا جوان‌ها بعقل پدران خود خواهند خندیددر صورتی که در آن روزها این وسائل خیر الموجود و اگر کسی خیلی اهل تنعم و تجمل بود،تنها کاریکه میکرد تهیهء تخت روانی بود که با دو قاطر جلو و عقب بارتفاع رکاب حرکت‌می‌کرد و اسب یدکی همراه می‌برد که وقتی از کجاوه و تخت‌نشینی خسته شود،یکی دو سه‌فرسخی در اول و آخر منزل بر اسب سوار شود.ولی خانمها طبعا این تغییر و تفریح را هم‌نمیتوانستند داشته باشند،برای سوار شدن کجاوه نردبان لازم داشتند،باید زیر بغل خانم‌را بگیرند که بتواند سوار شود.حالاست که خوانندهء عزیز التفات می‌فرماید که خانمها درمسافرت برای چه محرم لازم داشته‌اند؟

ما هم تمام این وسائل را داشتیم.آقا میرزا رضا تختی و ما هم هر دو نفر کجاوه‌ای‌و هریک اسب یدکی داشتیم که متناوبا بکار میافتاد،من و آقای فتح اللّه مستوفی هم کجاوه‌بودیم.اول منزل همگی

بر اسبها سوار میشدیم،تا دو سه فرسخ سواره می‌رفتیم،برای‌شام خوردن که گاهی در وسط صحرا بود پیاده میشدیم،بعد از شام بکجاوه نشسته و درهمان کجاوه خواب هم میکردیم،صبح که برای نماز پیاده میشدیم،کجاوه‌ها مرخص‌میشدند.تعقیب نماز را سر اسب میخواندیم و یکی دو و گاهی سه چهار بلکه در منزل از

شاهرود به میامی پنج شش ساعت باقی‌ماندهء راه را سواره میرفتیم.

بسمنان که رسیدیم،دو نفر بر عدهء ما افزوده شد.میرزا کاظمخان بنان نظام،هم کوچه‌ءما که سنش بین من و برادرم آقا میرزا رضا و از رفقای دورهء او بود،در روز لنگ این منزل‌بما رسید و با قافلهء ما همراه شد.بنان نظام دخترزادهء میرزا محمد قزوینی منشی‌باشی‌وزارت جنگ بود که بعد از دورهء نایب السلطنه وفاداری بخرج داده و خود را بیکار وخانه‌نشین کرده بود.گذشته از وفاداری،باوجود ابراهیم‌آباد جنب کوندج قزوین موروثی‌از میرزا محمد جدش،حاجتی هم بکار نداشت.این همان اعلم السلطنهء آینده است که بزودی‌مالک چناقچی و سایر املاک خرقان نایب السلطنه میشود و یکی از ملاکین بشمار خواهدآمد.بنان نظام برای اینکه بی‌هم‌کجاوه و ندیم نباشد،حاجی حسین خان فراش خلوت‌نایب السلطنه را هم همراه آورده بود.

حکام عرض راه ناگزیر با یکی از اعضای قافله رفاقتی داشتند.بهر شهری واردمیشدیم،احوالپرسی و دید و بازدید هم در کار بود.در سمنان انوشیروان میرزا ضیاء الدوله‌حاکم بود و قبل از ورود ما میخواست بدامغان برود.باغ بیرون شهر سمنان و عمارات‌حتی حمام گرم خود را در اختیار ما گذاشته،بشرط ملاقات دامغان،شب قبل از ورود مااز شهر حرکت کرده بود تا جواب سورهای منزل حاجی میرزا عباسقلی پدر میرزامحمود خان را داده باشد.در مهمان‌دوست هم،مباشر شاهزاده نهار بسیار آبرومندی بما داد.

روز لنگ دامغان بدیدن شاهزاده رفتیم و چشم ما بزیارت مولود خانهء خاقان مغفور که‌جز حیاط بسیار کثیف چیزی نبود روشن شد.میرزا مشتاق شاعر سمنانی هم بود وشوخی‌های او با سید ندیم شاهزادهء حکمران مایهء تفریح بود.بسید که از ضعف باصره‌شکایت داشت،میگفت:«پیش پایت را

که می‌بینی،زیادیش هم اسرافه،من هم برای اینکه‌اسراف نکرده باشم،همیشه با چشمهای نیمه باز همه چیز را نگاه میکنم.»از سمنان که‌گذشتیم،نوبه در قافلهء ما افتاد.عبور از بلوک‌خوار و بی‌احتیاطی یا بی‌وسیلگی نوکرهاو پشه‌های مالاریائی این بلوک،کار خود را صورت داده بود.یکی بعد از دیگری مبتلامیشدند که با دادن مسهل و خوراندن کنین آنها را معالجه میکردیم.فقط یکی از آنهاغلامحسین قاپوچی پیرمرد شصت هفتاد ساله که سوار الاغ،جلو کجاوهء خانم آقا میرزا رضامیافتاد و در حقیقت کجاوه‌کش بود،بنوبهء غش مبتلا شد.با اینکه حالش تازه بهتر شده‌بود و باوجود سفارش در نخوردن میوه و حتی قدغن دادن پول باو،در منزل عباس‌آباد،در خارج از منزل،با گرو گذاشتن چاقوی جیب خود یک هندوانهء یکی دومنی خورده وافتاد.در حقیقت سر را فدای شکم و با چاقوی جیب خود انتحار کرد زیرا وقتی میخواستیم‌حرکت کنیم،در حال احتضار بود.برای کفن و دفن او بصاحبخانه سفارش کرده خرجی داده‌حرکت کردیم.

در این قبیل مسافرت‌ها داشتن نوکرهای زرنگ کاری از لوازم بود،ولی نوکرهادر بعضی از منزلها از راه که میرسیدند،بعلت تب همگی میافتادند بطوریکه کسی نبود

برای ما چادر بزند و اکثر این کارها را بسر کاری یکی دو نفری که هنوز موقع تبشان نبود،با عمله‌ایکه در منزلها پیدا میکردیم صورت میدادیم.ولی از عباس‌آباد ببعد کم‌کم همه‌معالجه و سرپا شدند و زندگی بحال طبیعی برگشت.

باوجود این بسیار خوش میگذشت،همگی جوان بودیم.در این سن‌ها همه چیزمایهء تفریح و از هر جزئی پیشآمدی وسیلهء خنده و صحبت پیدا میشود.همینکه به منزل‌میرسیدیم،پس از یکساعت اول که صرف برپا داشتن چادرها و هرکس بخیال خود مشغول‌بود،دور هم جمع میشدیم،آسیای چانه‌زنی براه میافتاد،هرکس از چیز بامزه‌ایکه درراه یا در منزل دیده و ضبط آن با اخلاقش متناسب بود،آزادانه صحبت داشته باقی راسرگرم میکرد.من بعادت بچگی خود که هیچ‌چیز را بی‌پرسش نمی‌گذاشتم،در این سن‌هم بهر منزلی که میرسیدیم از استعداد زراعتی و طرز عمل مالک و رعیت وعدهء خانوار و دست-کاریهای اهالی و مالیات و سوار و سرباز آنجا تحقیقات

کرده،بعقیدهء خود بر معلوماتم‌میافزودم و در طرز بنای کاروانسراها دقیق شده،از تناسب آنها با آب‌وهوای محل،بربانی‌آنها که اکثر از رجال درباری و بامر شاهان صفوی بوده است،تحسین و برای بانیان خیرترحیم میکردم.اگر در منزل قبلی،منزل خوش‌آب‌وهوائی در نزدیکی منزل بعد سراغ‌میکردیم،ولو با قدری دوری راه از مشهدی حسین چهاروادار سدهی خواهش میکردیم‌بآن منزل برود که مال و انسان اقلا یکروزی مرفه باشد.

در میان‌دشت شنیدیم که محاذی منزل فردا که قصبهء مزینان است،در دامنهءکوه،دهی باسم داور زن هست که از حیث خنکی آب‌وهوا بر مزینان ترجیح دارد.

با مذاکره با مشهدی حسین و مشاورهء او با مشهدی عباس شریکش سرکار هم آمده قرار رفتن‌بداورزن داده شد.

یکی دو ساعت از روز گذشته وارد این منزل شدیم،قنات آب صاف سردیکه از زیرآسیا بیرون میآمد،بدو نهر که طرفین خیابان عریضی کشیده بودند،تقسیم میشد.درکنار این دو نهر درخت بید و سنجد سایه‌گستر زیاد بود و زمین این خیابان را ازتابش آفتاب حفظ میکرد.منظرهء طرفین این خیابان قطعات ینجه یا بقول محلی‌هابیده‌کاری بود[1].

چادرها را در این خیابان سرپا کردند،من بعادت خود یکی از جوانهای اهل محل راکه از قیافه‌اش پیدا بود که میتواند جواب بگوید،بسؤالات معمولی خود گرفتم.در ضمن ازمالک ده پرسیدیم گفت سه دانگش ملک آقا سید حسن و سه دانگ دیگرش خورده مالک‌است.پرسیدم این ده یخچالهم دارد؟گفت آقا یخچالی دارد که امسال بواسطهء کم سرمائی‌زمستان یخش نگرفته و آنچه هست بمصرف شخص خود تخصیص داده است و نمیفروشند.

بفکر افتادم چه خوب بود آقا غریب‌نوازی میکرد و اجازه میداد بطور استثنا قدری یخ بمامیفروختند که امروز از هر حیث وسیلهء مادی زندگی فراهم باشد.بمجرد این فکر دیدم ازدور سروکلهء عده‌ای که هریک یک مجموعهء بزرگ با روپوش قلمکار بسر دارند،با عده‌ای الاغ‌باردار پیدا شد که بسمت چادرهای ما میآیند،نزدیک شدند،پیشکار آقا جلو آمده سلام آقا راتبلیغ و اظهار کرد بمناسبت خستگی راه نخواستند حالا مزاحم شوند،هروقت معین کنیدبرای دیدار

بیایند.مخاطب این جمله رئیس قافله،آقا میرزا رضا،بود.برادرم جوابی مبنی‌بر تشکر داده عصر را برای ملاقات معین کرد.در ضمن این سؤال و جواب مجموعه‌ها بر زمین‌گذاشته و روپوش از روی آنها برداشته شد،در یک مجموعه بقدر چهارمن برنج و در مجموعهءدیگر بادیهء روغن،سومی بادیهء ماست و دوری پنیر با ظرفهای سرشیر خام و پخته،چهارمی یک‌خیک دوغ،پنجمی محتوی چهار پنج من از دو سه جور نان،ششمی شامل هفت هشت بشقاب ودوری که در هریک مقداری میوهء خشک از قبیل آلوچه و گردو و بادام و جوزقند و فندق و از این‌قبیل‌ها پر کرده بودند و بالاخره مجموعه‌ای محتوی دو تاوهء بزرگ یخ صاف بلوری و یکی‌دو مجموعهء دیگر محتوی میوه‌جات و بار الاغ‌ها هندوانه و خربزه و کاه و جو و یونجه و اجمالایک سیورسات[1]دو روزهء سی چهل نفره بود.مجموعه‌ها خالی و انعامی بتوسط پیشکار به حاملین‌داده شد.

رسم فرستادن هدیه،از طرف مالک برای وارد متعین،از مراسم قدیمی ایرانیان است‌ولی هیچوقت نباید جنبهء مادی آن بقدری باشد که برای فرستنده خسارتی و برای قبول-کننده استفاده‌ای دربرداشته باشد.این سیورسات گذشته از دقتی که در تمیزی و پاکیزگی‌آن شده و شامل همه چیز حتی آجیل و دوغ و یخ هم بود،سی چهل تومان قیمت داشت که هیچ معلوم‌نبود عوض آن از طرف ما چه خواهد بود.اشکال کار هم در این بود که طوری فرستاده شده‌بود که نمیشد رد کنی زیرا در دهات اینموضوع البته بفرستنده خیلی برخواهد خورد.

آقا سید حسن مالک سه دانگ داورزن که ده سر راه و مدت سه چهار ماه از سال محل‌نزول قافله و طبعا اهالی آن کاسبند آیا برای چه قبول این زحمت را کرده و با این دقت که‌جز از طرف دوست قدیمی نسبت بدوست رعایت نمیشود،یک سیورسات سی چهل نفری دو شبانه‌روزی فرستاده است؟این روپوشهای قلمکار با ریشه‌های ابریشمی و این مجموعه‌های بزرگ،علامت زندگی آبرومندی است که برای استفادهء مادی یک همچو اقدامی بعید بنظر میآید؛باید منتظر شد آقا بیاید و از صحبتهای ایشان قضیه حل شود.

درهرحال سر نهار دوغ فرد اعلائیکه فراهم کردن آن در جائیکه معمولا یخ پیدا میشودسهل نیست،بسلامتی آقا خوردیم.

در حدود دو ساعت بغروب مانده آقا آمد،شمایل سید با ریش یک قبضه‌ای دو گوشه‌ءپر طاوسی و چهرهء تروتازه‌ای که پنجاه سال عمر هنوز نتوانسته بود چین‌وچروک و زردی درآن ایجاد کند و قامت متوسط و میان باریک ایام جوانی که گردش منظم در مزارع از بیقوارگی

نتیجهء طبیعی پیش رفتن سن جلوگیری کرده بود،از آن شمایلها بود که اگر نظیر آن با قدری‌آواز گیر میرزا محمد تقی و معین البکاء میآمد،با کمال میل و رغبت او را برای شبیه امام وپیغمبران در تعزیه‌های تکیهء دولت بکار میانداختند.آقا قبای قدک شیر در غرابه و عبای فیلی‌کرمانی در بر و عمامهء سیاه بر سر و یک جفت کفش ساغری[۱]آبی بپا داشت.بنابراین لباسش‌هم با سن و مقامش از هر حیث متناسب بود.پس از ردوبدل شدن تعارفات معموله گفت«امروز صبح قافلهء آقایان باینجا رسید،من با اینکه هیچگاه از این کنجکاویها ندارم،بدون هیچ علت میل کردم بدانم رؤسای این قافله چه اشخاصی هستند،بعد از آنکه‌اسم و رسم شما را دانستم،دیدم بر من لازم است که خدمت شماها برسم و از خدمتی که پدر شمادر این ده کرده است،لا محاله از شما تشکر کرده بشما بگویم که این ده آباد کردهء پدرشماست«.

»در قدیم الایام این ده خیلی آباد و مالیاتش هم بمناسبت عایدیش زیاده بوده است.درچهل پنجاه سال پیش بواسطهء حادثهء فوق العاده‌ای قنات این ده خراب شده و از انتفاع‌میافتد ولی مالیات قدیمی برقرار است که هر سال مأمورین مطالبه دارند و رفت‌وآمد آنهابیشتر باعث خرابی رعیت است،درختهای باغات چه از بی‌آبی خشک و چه در مقابل مالیات‌هر ساله انداخته میشد و قیمت آن بمأمورین مالیه پرداخت میگردید،بهرجا شکایت میبردیم‌اثری نمیکرد،کم مانده بود مالکین ده را سر داده متفرق شوند«.

»یکدانگ و نیم این ملک بعد از پدرم بمن میراث رسیده و یکدانگ و نیم دیگر هم‌متعلق بعمویم و سه دانگ دیگر آن خورده مالک بود.من جوان بودم ولی عمویم مردم رادلداری میداد و از تفرقه شدن آنها جلوگیری میکرد،در این ضمنها شنیدیم که ناصر الدین شاه‌بمشهد میرود،همگی مالکین تا شاهرود جلو اردو رفته با منای دولت عریضه‌هائی میدادیم،بدون‌اینکه جوابی دریافت کنیم.در یکی از منزلها بچادرهای معیر الممالک رفتیم که وقتی بیرون‌می‌آید عریضهء خود را تقدیم

کنیم،قدری معطل شدیم شخصی از چادر معیر الممالک بیرون آمداجتماع ما را که دید نزدیک ما آمده از کار ما پرسید.عمویم که زعیم قوم و حرف‌زن جماعت‌بود مطلب را اظهار کرد.این شخص گفت«شما عبث اینجا معطل و سرگردانید،بده خودتان

بروید،بعد از آنکه اردو بمشهد رسید،یکی دو نفرتان بآنجا بیائید من کار شما را اصلاح میکنم»از نوکرهای معیر الممالک اسم‌ورسم این ناشناخت را تحقیق کردیم،گفتند میرزا نصر اللّه گرکانی‌و اول شخص دفتر مالیه است،ما هم مطمئن شده باینجا برگشتیم و تدارک خود را دیده من وعمو و یکنفر دیگر که ملکش نسبهٔ زیادتر بود،سه چهار روز بعد از حرکت اردو که یک شب هم‌در این ده بود،بسمت مشهد رفتیم.روزیکه بمنزل پدر شما رفتیم از قضا حاجی میرزا محمد–رضای مستشار الملک پیشکار مالیهء خراسان هم آنجا بود،ما را طلبیدند و از محل تخفیفات عمومی‌که برای کسر و شکست دهات مقرر بود،مبلغ حسابی بده ما تخفیف دادند.بخواهش ما حکم‌تخفیف را پدر شما هم مهر کرد و بدست ما داد.ما آنچه کردیم هدیه و تعارفی از ما بگیرد نپذیرفت‌بده برگشتیم و همگی با دلگرمی مشغول آبادی قنات شدیم،خدا هم یاری کرد قنات ما براه‌افتاد باغات خشک شده را از نو دائر کرده روزبروز بر آبادی افزوده شد تا باین پایه و مایه‌که امروز ملاحظه میفرمائید رسیده است.»بعد از این بیان و قدری صحبت متفرقه،من‌دنبال تحقیقات معمولی خود را که صبحی بواسطهء ورود مجموعه‌های اهدائی آقا با جوانک‌قطع شده بود،از خود سید بعمل آوردم.معلوم شد عموی آقا یک دختر داشته که زن این آقاشده و باینواسطه است که سید مالک سه دانگ این آبادی است.

در ۱۳۱٤ شمسی که برای سرکشی بدفاتر ثبت اسناد خراسان باین ایالت رفته بودم،در یکی از دفاتر جزء که نظرم نیست در کدامیک از ولایات خراسان بود،بکارمندی برخوردم‌که اسم سجلی او داورزنی بود.از خانوادهء سید حسن تحقیق کردم گفت:«سید مرحوم شدپسرهای رشیدی نداشت وافوری شدند ملک‌ها را فروختند و دارائی را تلف کردند و فعلازندگانی کم رونقی در

داورزن دارند»بلی!دنیا اینطور است یکی با آن خون دل آباد میکنددیگری به رایگان از دست می‌دهد«إِنَّ اَلْأَرْضَ لله،یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ[1]»

به شریف‌آباد و منزل آخری که رسیدیم،سیدی قاطر سوار از مشهد رسید،کاغذی از میرزااسمعیل خان برادر مستشار الملک و شوهر خواهر دومی ما(آقا کوچیکه میرزا عبد الجواد)همراه داشت.میرزا اسمعیل خان خط تحریر بسیار زیبائی داشت که در آن دوره جز حسنعلیخان‌امیر نظام کسی بزیبائی او نمینوشت،با این تفاوت که امیر نظام بواسطهء کبر سن با قلم درشت‌تربا سعی و دقت رقعه را قشنگ از کار در می‌آورد،ولی میرزا اسمعیل خان با سرعت و شلال قلم‌شیرین و رسا مینوشت.در صدرنامهء خود دو شعر ذیل را که باوجود خواندن نه دفعه شاهنامهءفردوسی فعلا نظرم نیست که در کجای این کتاب خوانده باشم نوشته:

بتابنده آتش به تاریک خاکبدلهای آگه به جان‌های پاکه ما را دل و جان پر از مهر تستهمه آرزو دیدن چهر تست[2]

و سید را بجهت زیارت نامه خوانی معرفی کرده بود.این سید اسمش حاجی سید عبد المجیدو بقول میرزا اسمعیل خان،زیارتنامه خوان از مهاجرین اولیه بوده است.البته توصیهء ایشان‌پذیرفته و جواب مثبت بسید داده شد.سید بلافاصله سوار قاطرش شده بهمان پا مراجعت‌کرد که فردا صبح در اولین زیارت حاضر کار باشد.

اول شب از شریف‌آباد حرکت کردیم،راه بسیار بد و باصطلاح چهاروادارن قلب[1] بود.این راه را که بعد از چند سالی نیر الدوله در ایالت خراسان خویش برای درک ثواب‌از مال خود کالسکه‌رو کرد،در این روزها قاطر هم بزحمت از آن میتوانست بگذرد.

نمیدانم چه‌وقت شب بود دیدم پای کجاوه سلام و صلواتی بر پاست،معلوم شد از بالای‌یکی از چند صد تا تپه‌ها و کوههای عرض راه چراغهای گنبد حرم حضرت رضا پیدا شده است.

الحق چهار وادارها حق داشتند در این مورد تقاضای انعام بعنوان گنبدنما داشته باشند.

بالاخره پس از یکماه راه شاهد مقصود از دور چهره نمود،دامن در کجاوه را بالا زدم[۲] در تاریکی‌شب تابش این ستارگان سرخ رنگ روحانیتی داشت.این سلام به فاصلهء چهار فرسخ،خستگی یک ماه بار بستن و بار انداختن را رفع کرد.

آفتاب پهن شده بود که به طرق رسیدیم.در آنجا کالسکه و یدک‌های وزارتی با میرزاحسن خان پسر میرزا اسمعیل خان خواهرزاده‌ام و یکی دو نفر از میرزاهای خانوادگی باستقبال‌آمده بودند.کالسکه را بخانمها تخصیص داده،همانطور سواره وارد شهر و یکسر بحرم‌مشرف شدیم.حاجی سید عبد المجید برای راهنمائی دم کفش‌کن حاضر بود.

گریهء شوق

من هم مثل همه در کتابها از گریهء شوق داستانهائی خوانده بودمو احیانا بعضی‌ها راهم دیده بودم که در رسیدن بمطلوب گریه میکنندولی برای خودم هیچ این حالت پیدا نشده بود.بعد از گذشتن ازرواقها بدر حرم رسیدیم،حاجی آقای زیارتنامه خوان اذن دخول خوانده وارد شدیم،زیارت‌را شروع کرد:اشهد انکّ یا سیدّی تسمع کلامی و تردّ یا مولای سلامی.

در گفتن اینجمله واقعا خود را در محضر آن بزرگوار دیده چنان اشک بصورتم میدویدکه از اطراف صورتم میریخت.

در چهل روزهء اقامت مشهد البته خیلی بزیارت مشرف شده و حتی سحرها هم باوجوددوری راه خود را بحرم رسانده و شرفیاب شده‌ام ولی هیچیک از این زیارتها روحانیت این‌روز را نداشته است.حدیث«زروانصرف»واقعا گفتهء امام است الان هم بعد از چهل و هشت

سال که این جمله را بیاد آوردم،حالم تغییر کرد و از چشمانم اشک جاری شد.

بعد از زیارت،سوار شده بمنزل آمدیم.منزلی که برای ما معین کرده‌اند،نزدیک ارک‌باغی وصل بخانهء مستشار الملک است.بمجرد ورود خدمت جناب وزیر رسیده دیداری تازه‌کردیم و بمنزل خود آمدیم.

زندگی ما در مشهد

اعیان شهر بمناسبت خویشی ما با وزیر همه دیدن کردند.سه چهارروزی جز صبح و اول شب که بزیارت میرفتیم،اوقات ما صرف‌پذیرائی و دریافت اظهار لطف و محبت آقایان میشد.آقای غلامعلی‌مستوفی که شاید در اینوقت لقب سردار منظم را هم داشت و سرکردهء فوج قرائی بود ومیرزا اسمعیل خان اکثر نزدیکیهای نهار که از کارهای اداری فراغتی حاصل میکردند،بمنزل ما میآمدند و نهار را باهم میخوردیم و از شوخی و بذله‌گوئی ادبی میرزا اسمعیل خان‌محفوظ میشدیم.میرزا محمود خان هم نزدیک ما منزل دارد،خانم آقا میرزا رضا و خانمها هم‌با یکدیگر همین معامله را مجری میدارند و بسیار خوش میگذرد.بنان نظام را هم با اینکه‌نزدیک حرم منزل گرفته است،اکثر ملاقات میکنیم.

عصرهای جمعه مستشار الملک برسم معمول خود بباغهای اطراف شهر میرود،در این‌گردش ما هم شرکت داریم.باغ خطمی،باغ معتمدی،باغ خونی،مسجد سنگی و یک روزهم از صبح خواجه ربیع چند کیلومتری شهر را باین وسیله گردش کردیم.

اعیان شهر ورود ما را وسیله قرار داده،سورهائی که مستشار الملک هم در آن شرکت‌میکند دوره انداخته‌اند.آقای حاجی سید حبیب اللّه مجتهد و آقا میرزا عبد اللّه،متولی موقوفهء‌مسجد گوهر شاد و قائم مقام التولیه از روحانیین و آقای علیمردان خان نصرت الملک تیموری‌و چند نفر دیگر سورهائی دادند و پذیرائی‌هائی کردند.مخصوصا سور نصرت الملک خیلی عالی‌و بقول معروف از سورهای شاخدار[1]بود.میرزا تقیخان معاون الایالهء تبریزی که کارهای‌ملکی ملک التجار سپرده باوست،نیز شبی بچلوکباب تبریزی دعوت کرد.سابقهء این شخص‌با مستشار الملک از تبریز است،مرد بسیار خوشمزه و با لهجهء ترکی در صحبت شیرین‌کاریهائی‌دارد.در این شب من زکام سختی داشتم ولی بذله‌گوئی‌های صاحب‌خانه مانع از آن بود که‌متوجه خود باشم.گذشته از این ذکام هم در جوانی تب نمی‌آورد و«پشه بخدا قلی‌کاری نمی‌کند[2].»

روزها گاهی ببازار میرویم و برک و پوست کلاه و پوستین و تسبیح شاه مقصودی وخرد و ریز دیگر برای سوقات اقوام و دوستان میخریم ضمنا لباس نیمه زمستانی هم برای‌برگشتن سفارش

میدهیم.میرزا محمود خان برای ملاقات برادرش احمد منشور،کنسول‌عشق‌آباد،مسافرتی بخارج سرحد کرد.اقامت ما در مشهد چهل روز بود.

وضع آستانه

یکی از شبها که سر شام بودیم،دیدیم یک خوانچه شام برای ما آوردند.

خوانچه و ظرفها هم عموما مسی بود.خوانچه،سه دوری پانزده‌سیری پلو و چلو و از کوکو و برانی و آش و خربزه و پنیر و خورش‌هریک دو ظرف داشت.کوکو بنازکی لواشک بود و خورشها بیش از چند قاشق نبود و دوریهابیش از هفت هشت سیر برنج نداشت.میدانستیم که خوردن ما از این غذا بر خلاف نظر واقف‌و کار نامشروعی است.گفتیم انعامی بحامل داده خوانچه را دست نزده بفقرا تقسیم کنند.

زیارتنامه خوانها رسم دارند بناظر کارخانهء آستانه،منزل اعیانی که از تهران بزیارت میآیندنشانی میدهند و ناظر هم یا از راه خصوصیت با زیارتنامه خوان و یا از راه نمایش بتهرانیها،ازاین خوانچه‌ها بدر خانه‌های آنها میفرستد و بیسوادهای آنها بعنوان تبرک(؟)با کمال‌اشتها از آن میخورند.معلوم شد،آقای حاجی سید عبد المجید زیارتنامه خوان،ما را هم‌فراموش نکرده و این رسم را بعمل آورده است.

آستانهء حضرت رضا موقوفات زیاد دارد که هریک از آنها را مصرف معینی است.

مثلا عده‌ای برای روشنائی و عده‌ای برای فرش و عده‌ای برای بیمارستان زوار و عده‌ای‌برای شام و نهار خدام کشیک و عده‌ای برای شام و نهار فقرای زوار و همچنین شعب دیگرمصارف که هریک موقوفهء خاصی دارد.تولیت تمام این املاک و مصارف در وقف‌نامه با پادشاه‌وقت و بهمین جهت است که باید متولی باشی آستانه را شخص شاه تعیین کند.متولی‌باشیان زمان سابق که خدا را سمیع و علیم می‌دانستند،ازفَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مٰا سَمِعَهُ فَإِنَّمٰا إِثْمُهُ عَلَى اَلَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ[1]میترسیدند،درآمد هر موقوفه‌ای را بمصرف خودش میرساندند.

حتی اگر از یک مصرف وجهی زیاد میماند،برای صرف آن در قسمت دیگر بی‌اجازهءمجتهد جامع الشرایط اقدام نمیکردند.من یقین دارم که قوام الملک و میرزا سعید خان

مؤتمن الملک و میرزا فضل اللّه نصیر الملک و میرزا عبد الوهاب خان آصف الدوله،این اجازهءعمومی را از مجتهد مسلم زمان خود تحصیل میکرده‌اند.هردم بیلی کارهای مالی دولت‌باین کار نیمه دولتی و نیمه مذهبی هم سرایت کرده و املاک آستانه بثمن بخس بتیول‌سرجنبانان آستانه درآمده و برای اینکه وجههء شرعی را هم بعقیدهء خود در آن‌منظور دارند،آقایان آستانه اجاره‌نامهء شرعی هم از متولی باشی که اکثر حکام بودند،میگرفتند.ولی موجر و مستأجر هر دو میدانستند که این مال الاجاره نصف بلکه ثلثو در پاره‌ای از موارد عشر عایدی واقعی ملک نیست.

از طرف دیگر در پرداخت همین نصف و ثلث و عشر هم تا میتوانستند مسامحه میکردند.

کار محاسبات آستانه هم مثل محاسبات عمومی کشور،بحواله و قبض و برات میگذشت.برات‌مواجب خدام و کارکنان آستانه حوالهء مستأجرین میشد.آنها این حواله‌دارها را اینقدرمعطل میکردند،تا به تومانی چهار پنج و خرواری ده‌پانزده قرآن راضی شده،جیره ومواجب خود را باین کیفیت وصول نمایند.البته با این وضع در صندوق آستانه هیچوقت‌پولی نبود که بمصرف خیری برسد.بیمارستان ظاهرا دایر و حکیم باشی و حافظ الصحه ودواساز و عطار و همه‌جور عملجات داشت که حقوق خود را بهمان کیفیت‌ها و اگر متنفذبودند با تیول یکی از املاک میگرفتند،ولی مریضی در کار نبود.آشپزخانه مخصوص زوار فقیربود ولی کارش فرستادن خوانچه‌هائی نظیر آنچه دیدیم،برای اعیان زوار بود.خدام‌کشیک نهار داشتند ولی بقدری غیر مأکول و کم بود که اکثر نان و آبگوشت خانهء خودرا بر آن ترجیح میدادند.وجه این مصارف هم همیشه از طرف صندوقدار و رئیس محاسبات‌آستانه با تصویب متولی‌باشی و قائم مقام التولیه از بانکهای خارجی قرض و پرداخت میشد.

گاهی قرض آستانه بشصت هفتاد و صد هزار تومان هم میرسید.

متنفذین و رؤسای آستانه از راه این اجاره و تیولداری و طرز پرداخت.تمول عجیبی‌بهم‌زده بودند که شاید بازماندگان آنها امروز هم آن تمول را حفظ کرده باشند.والی‌هائی‌که در این اواخر اکثر متولیباشی هم بودند،در این امور چندان مداخله‌ای نکرده وقت‌و دقت اینکه اصلاحی در این امر بکنند نداشتند.

یکی از کارهای بسیار بسزای دورهء دیکتاتوری جمع‌آوری دقیق و مرکزیت دادن‌بعایدات و کوتاه کردن دست رؤسای آستانه و جواب گفتن خدمهء زیادی و برقرار کردن‌اندازه برای هر کار بود.بواسطهء همین عملیات است که بهترین بیمارستانها که شاید ازحیث عظمت و وسیلهء پذیرائی دست‌کمی از بیمارستان‌های دنیای مترقی نداشته باشد،ازوجوه آستانه در مشهد احداث شده است.تا دمکراسی فعلی خودمانی ما چگونه از عهدهءنگاهداری آن برآمده با این منبع عایدی سرشار،چه توسعه‌ای به کارهای خیر دیگر بدهد؟درهرحال املاک آستانه درآمد زیادی دارد که با آن میتوان باصلاحات زیادی در مشهدمبادرت نمود و نباید تنها باین بیمارستان و شعب آن اکتفا کرد.این کار شرعا و عرفاو قانونا بر عهدهء اعلیحضرت همایون شاهنشاه جوان‌بخت است که با بی‌طمعی و بیغرضی

جبلی خود دنبالهء اقدامات سابق را از دست ندهند و در این مشروع البته با عدالت ورعایت نظر واقفین املاک،سعی بلیغ فرمایند.متولی‌باشیان هم از هر طبقه و صنفی باشند،البته رعایت مال وقف را کرده،بیشتر از مال خود در حفظ اصل و جمع‌آوری عایدی وصرف آن در کارهای خیریهء عمومی،ولی باز هم تکرار میکنم،با در نظر گرفتن میل واقفین،جدیت خواهند کرد.حیف است که این درآمد سرشار،لوطی‌خور شود.

آقایان خدام سابق آستانه هم عبث در روزنامه‌ها مقاله‌پرانی می‌کنند.دورهء زیارتنامه‌خوانی السلام علیک یا زنگ اللّه و ابن زنگه،السلام علیک یا ساعت اللّه و ابن ساعته،برای قرائی‌های قروت[1]خور و نوازانیدن نقاره‌خانه باسم پدر کردهای شادلو،گذشت.

عهد کلاشی از کربلائی خداقلیهای غمپرانلو سپری شد.اگر واقعا آقایان بقول خودشان‌میخواهند افتخار جاروب‌کشی حرم حضرت رضا را از دست ندهند،ماهی یکبار نیمساعتی‌وقت صرف کنند و با خدام جاروب‌کش آستانه،مجانا کمک کنند تا باین افتخار نائل‌آیند.من خود در سال ۱۳۱٤ هجری شمسی که در سفر دوم بتقبیل آن استان ملائک پاسبان‌مشرف شدم،بدون هیچ حکم و فرمان از طرف متولی‌باشی وقتیکه مؤمنین حرم را برای‌آخر شب ترک میگفتند،با اجازهء خادم

کشیک نیمساعتی ماندم و این عمل اخلاص کیشانه‌را بجا آوردم.اظهار اخلاص بخاندان پیغمبر از این تظاهرها بی‌نیاز است و فرمان و حکم‌خدمه بودن لازم ندارد.

هرچه یا بی‌جز هوی،آن دین بود بر جان نشانهرچه بینی جز خدا،آن بت بود درهم شکن[۲]

مراجعت به تهران

اول عقرب از مشهد حرکت کردیم.در طرق یکی دو ساعت و درسبزوار یکشب و در شاهرود سه چهار ساعتی بارانهم خوردیم.درآهوان شب برف هم سرمان بارید که فردا صبح چادرها را تکانده‌و بار کردند.اول قوس که با اوائل رجب برابر بود،وارد تهران شدیم.روز ورود جمعی‌از قوم و خویشان و دوستان با یدک تا امین‌آباد استقبال کردند.

زمستان و بهار سال ۱۳۱۵ خشک بود.بعد از خرمن که در اوائل ۱۳۱۶ شروع شدقیمت گندم ترقی کرد و بده دوازده تومان رسید.ناصر الدین شاه بعد از قحطی ۱۲۸۸همیشه احتیاطکار نان شهر را داشت.چهل پنجاه هزار خروار گندم خالصجات و مالیات‌اربابی تهران باضافهء مقداری از گندم خالصه و اربابی ساوه و عراق و خمسه باید هر سال‌بانبار تهران وارد شود و تا بهار سال بعد تقریبا دست‌نخورده بماند.

»آهن را با آهن از کوره درمیاورند[۱]«بهترین وسیله برای جلوگیری از احتکارهمان احتکار است.هروقت گندمدارها بواسطهء کمی محصول جلو گندم را میگرفتند،فورادر انبار دولتی باز میشد و بنرخ روزهای قبل از کم محصولی بنانوا و متفرقه بدون هیچ‌ضنت و دریغ و بدون رعایت فکر صرفهء دولت که در این مورد بدترین صرفه‌هاست‌میفروختند.

ملاکین از همین عمل جاخورده جلو گندم خود را رها میکردند.بهراندازه که‌گندم آنها وارد میدان میشد،بهمان اندازه خروج غله را از انبار کم میکردند تا وقتی‌تعادل قبل برقرار میگشت.گندمدارها که بتجربه دانسته بودند که با این طرز عمل مقاومت‌ممکن نیست،هیچوقت باحتکار نمیپرداختند.اکثر سالها گندم سال قبل تا اواسط بهار سال‌دیگر در انبار میماند.همینقدر که از

حاصل نو اطمینان حاصل میشد،در انبار دولتی را بازمیکردند و با آن گندم سه چهار ماههء بهار و اول تابستان شهر را راه میبردند.حتی بعضی‌از سالها که از بقیهء حاصل قبل در انبارهای خصوصی مالکین باقیمانده بود،گندم انبار رابطرح بنانواها میدادند.چنانکه من تا اینوقت هیچ ازدحام دکان نانوائی را ندیده بودم.

این سوقات را ترک‌ها[۲]از تبریز به تهران آوردند.

ص۴۳

مظفر الدین شاه اهل این حسابها نبود.خالصه فروشی‌های امین السلطان و خالصه-بخشی‌های شاه،مقدار زیادی غله در اختیار افراد تازه بدوران رسیدهء ترک و فارس گذاشتو همان اندازه از گندم انبار کاست.کسی هم بفکر صادر و وارد انبار نبود.این مرکز جمع‌آوری‌جنس هم محل دخل یکی از درباریها شد.هروقت کم پولی پیدا میکردند،بدون هیچ‌فکر آتیه،گندم انبار را باین و آن میفروختند و شاید حوصلهء تحویل گرفتن و تحویل‌دادن را هم نداشته اکثر جنسی را که باید وارد انبار شود،در محل به فروش میرساندند.

این بود که بمجرد یکسال خشکی جزئی که در هر دو سه سالی طبیعتا یکبار اتفاق میافتد،قیمت گندم دو برابر و موجب ازدحام دکانهای نانوائی شد.این وضع در تمام دورهء سلطنت‌مظفر الدین شاه و دورهء مشروطه و تا امروز هم برقرار است.حتی در سالهائی هم مثل پارسال ۱۳۲۲ شمسی که بقدر دو برابر نان اهالی غله در کشور هست،مردم از تنگی و گرانی ایمن‌نیستند.زیرا این کار مستقیما تحت ادارهء دولت آمده و نظرات خصوصی متصدیان امر که‌اغلب عنوان صرفهء دولت بهانهء آن است،نمیگذارد مردم بهر قیمتی هست لا محاله بفراوانی‌و رفاه نان روزانهء خود را بدست آورند.

این کشور همیشه گندم مازاد خود را بدون هیچ جیره‌بندی و کوپن بخارج میفروخته‌و دویست سیصد هزار نفر مهمانان از متحدین هم سربار مهمی نیست که اهالی نتوانند بکشند.

متحدین هم توقع ندارند که ما خودمان گرسنگی بخوریم و نان خود را بآنها بدهیم.

وضعیت امروزه نتیجهء سوءتدبیر و جهالت مستشاران خارجی و متصدیان متقلب داخلی است‌که از بی‌بصیرتی امریکائیها سوءاستفاده کرده و این شرب الیهود را در کار نان ایجادکرده‌اند.همه نان

میخورند و نان فرد اعلی هم میخورند و نان کوپنی را بگاو و الاغ‌میدهند،ولی بقاچاق و البته یک ثلث گرانتر از قیمت آزاد.عجالتا زیادتر از این ازسلسله وقایع جلو نیفتم زیرا اگر عمرم وفا کند که این شرح زندگانی را تا این روزهای‌زندگی خود برسانم،موقع بدستم خواهد افتاد که اوضاع هرج‌ومرج اقتصادی امروزرا هم برای خوانندهء عزیز روشن نمایم.فعلا ببینیم مردم چهل و هشت سال قبل با گرانی‌و ازدحام دکان‌های نانوائی که هیچ عادت بدیدن آن نداشتند،چه کردند؟همانکاریکه‌همیشه و در مورد هر پیشامد بد و سختی میکردند:در این مورد هم معمول داشتند.چندشعری از این قبیل:

آبجی مظفر چرا نون گرونه؟آبجی مظفر چرا گوشت گرونه؟ساختند و بچه‌ها در کوچه‌ها حتی گاهی با دستهء پنج شش نفری خواندند.مگر در مقابل‌وضعیت امروز باوجود صد و سی و دو نفر وکیل و سی چهل روزنامهء آزاد که اکثر آنها پرچانه‌و ماجراجو هم هستند،جز چاپ کردن اشعاری از قبیل:

ما سنگ زنیم،سینه زنیم،آمور چه خانیم،لاستیک و قماش،قند و شکر خوب میچپانیم‌یا

تجی تجی تلمبه[1] گوشت و پیاز و دنبه‌که آنهم اصلش از اشعار عهد استبداد است و بآن لباس دمکراسی پوشانده‌ایم کار دیگری‌هم میکنیم؟!![2]

در دورهء استبداد مردم از مقدمات کار بیخبر بودند و همیشه با کار ختم شده مواجه‌میشدند.طرز حکومت هم اجازهء بیش از این نقادی و غرغر نمیداد.آیا حیرت‌آور نیست‌که جوانهای ما در دورهء دمکراسی و آزادی که حتی مواظب استفادهء بیوجه کس‌وکار پاره‌ای‌از اتومبیل‌داران دولتی هم هستند و از نوشتجات آنها در کار خواربار پیداست که درداینکار را هم خوب میفهمند،بمعالجهء آن نمیپردازند و از این بازی خطرناک که منحصربشهر پایتخت است،جلوگیری نمیکنند؟!!

باز هم قلم سرکشی کرد و از سلسله وقایع یکبار دیگر دور افتادم،بمطلب خود برگردیم‌و ببینیم امین السلطان با ترکها چه کرد و چگونه و از چه راه حرص آنها را بپول نشاند.

ترک و ترکها

در اینجا از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم یک توضیح بدهم وبعد بمطلب خود برگردم و آن راجع به کلمهء ترک و ترک‌هاست.

درباریان مظفر الدین شاه با اینکه همراه او از تبریز آمده بودند،و ترکی میگفتند،همگی تبریزی و ترک‌زبان اصلی نبودند.مثلا لقمان الممالک،حکیم‌باشی‌دربار،پدر آقایان دکتر ادهمها،پدرش کنی و تهرانی و مادرش آشتیانی و سلطان علی خان‌امین بقایای آذربایجان یزدی و سید علیخان موثق الملک تهرانی و حکیم الملک بروجردی وبیشتر از ترک بودن لر بود.اگرچه اولاد آقایان امروز همه لهجهء ترکی دارند ولی‌پدران آنها چون زائیدهء محلهای فارسی زبان بودند،اکثر لهجهء ترکی هم نداشتند.

شاهزادگانیکه مانند فرمانفرما و عین الدوله و موثق الدوله همراه شاه از تبریز آمده‌بودند،شاهزاده و پدران آنها از مدتی پیش ترک بودن را فراموش کرده بودند.باوجود این‌چون اکثریت درباریان شاه از ترک زبانها بودند،آنها را ترک میخواندند و در حقیقت‌این اسم علم به غلبه برای آنها شده بود که بدون توجه باصل و نسب،بآن‌ها ترک میگفتند.

حتی فارس‌هائی را هم که در تهران بآنها ضمیمه شده بودند باین اسم میخواندند[۳].

ترکها اهل آذربایجان و ایرانی‌نژاده هستند.اگر خودشان خیلی پای«بیزیمکی»و«اوزگه»[۱]را بمیان نکشند و به ازگه‌ها با نظر مغایرت نگاه نکنند و بالاختصاص‌خیلی پاپی حفظ زبان ترکی که بزور شمشیر مغول و تهدید بریدن زبان بر آنها تحمیل شده‌است نباشند،مثل سایر اهالی کشور که هریک لهجهء خاصی دارند،کسی پاپی لهجهء ترکی‌آنها در فارسی گوئی نیست.منتهی من نمیدانم این آقایان به چه چیز این زبان تحمیلی‌مغرورند که خود را از سایرین میخواهند برتر و بالاتر بدانند و کلمهء اوزگه را مثل«عجم»در زمان عزت عرب و«باربار»در زمان قدرت رومیها بکار میبرند و باد ببوق این‌لهجهء وحشی یعنی زبان ترکی کرده‌اند.در صورتیکه عداوت ایرانیها با ترکهای اصلی‌سابقهء تاریخی دارد و نباید آنها تا این درجه این زبان را زبان خود بدانند.خلاصه‌اینکه این ایرانیهای نژاده،بواسطهء این رویهء غلط خویش،خود را سر زبان سایر

برادرهای‌ایرانی خود انداخته و یک بینونتی میان خود و دیگران ایجاد کرده‌اند.تردید نداردکه اهل هر قسمت یک کشور باید شهر خود را خوب بداند و بآنجائی بودن خود ببالدولی نه بحدی که بسایرین بنظر جدائی بنگرد و تیر را در چشم«بیزیمکی»نبیند و مو رادر چشم«ازگه»ها نقادی کند و همش مصروف کوچک کردن باقی هموطنان خود و بلندپروازی بی‌اساس باشد.

من امروز لیسانسیه‌ها و مهندسها و دکترهای آنها را هم می‌بینم،با اینکه مدتی‌است،تبریز را ترک گفته و در تهران بارآمده‌اند از این عیب مبرا نیستند.حتی روزنامه–نگاران آنها دعویهای بی‌موضوع نسبت بپاره‌ای از وزراء که احیانا همشهری آنها اتفاق‌میافتند دارند سهل است،ملا عبد الرحیم طالبوف هم با مقام نویسندگی که دارد،از این‌منقصت دور نبوده و در نامه‌ای که باعتصام الملک نوشته و در روزنامهء صور اسرافیل چاپ‌شده است،خود را این‌کاره معرفی کرده است.

بعقیدهء من ریشهء این مغایرت که آقایان ماوراء قافلان کوه بآن تظاهر و خودستائی‌میکنند،جز همان مغایرت زبان چیز دیگری نیست.باید آقایان این زبان وحشی را ترک‌گفته یا لا محاله در حرف زدن با دهاتی‌های آذربایجان بکار برند،تا خود را با سایر ایرانیان‌مغایر ندانسته و احیانا گرفتار مضمونها و کنایاتی مثل شوخی میرزا آقا خان با حاجی میرزاآقاسی نشوند و اگر اتفاقا دچار این قماش شوخیها بشوند،اینها را نظیر ماریوسی‌های‌فرانسه و جامبولی‌های انگلیس تلقی کرده،بروی خود نیاوردند و بحکم»وَ إِذاٰ مَرُّوابِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراٰماً«کرامت خود را آشکار کنند.

این رویه بصرفهء خود آنها نزدیکتر است.زیرا اکثریت ایرانیها فارسی زبانند ووای بحال کسی که مثل آمره‌ای و کلمهء ماست،خود را بچیزی معروف کند.سایرین‌دست از او بر نمیدارند و«آنچنانرا آنچنانتر»میکنند.

این توضیح را برای آن دادم که اگر در گذشته و آینده،در تحت اسم و عنوان ترکها

بدرباریان مظفر الدین شاه حمله‌ای میکنم،بر حسب اسمی است که در آن دوره روی آنهاگذاشته بودند و گرنه همه ایرانی هستیم و از این آب و خاک ارتزاق میکنیم.مدفن‌پدران و نیاکان ما در این سرزمین است؛ترک زبان و فارسی زبان اگر داریم،باید دلمان‌یکی باشد و این مغایرت‌های پوچ و

بالا چاقی‌های بی‌اساس را نباید سبب جدائی قرارداده«بیزیمکی»و«ازگه»و«آذربایجان لی‌لر»و عراق لی‌لر»بر زبان بیاوریم‌و بدانیم که این رویه از تمدن فرسخها بدور و کار پیرزنهای[1] دهاتی شهر ندیده است.

گر تو صد سیب و گلابی بشمری‌آب جمله یک بود،چون بفشری‌جان گرگان و سگان از هم جداستمتحد جانهای شیران خداست‌هرجا بشخص پاک بی‌آلایشی برخوردیم،او را برادر خود بدانیم،و اگر خدای‌نکرده برادر ما هم بد شد،جان او را جان گرگان بدانیم و از او تبری بجوئیم.ترکی‌حرف زدن روح ایمان نیست که همینکه در کسی دمیده شد،او را از هر عیب مبرا کند.

پیغمبر میفرماید:«النّاس معادن کمعادن الذّهب و الفضّة،خیارهم فی الجاهلیّة خیارهم‌فی الاسلام و شرارهم فی الجاهلیةّ شرارهم فی الاسلام»بفرض اینکه ترکی گفتن را مانندروح ایمانهم تصور کنیم،تازه صاحب شریعت ما دربارهء مؤمنین هم خوب و بدی قائل‌شده است.باید آقایان تبریزی که بیشتر از سایر آذربایجانیها این دوگانگی را تحریک‌میکنند،بدانند که بحکم تجربه و نص این حدیث شریف،همانطور که فارس متقلب زیاداست،ترک زبان بدجنس هم فراوان میباشد و نباید چون ترکی بلغور میکند سعی کرد او راخوب جلوه داد و اگر فارسی خوب شد،نباید فقط برای اینکه فارسی حرف میزند،خوبی‌او را ندیده انگاشت و حق‌شناسی از او نکرد سهل است،خوبی‌های او را ببدی تعبیر کرد.

باز هم تکرار میکنم،فارسها اکثریت دارند و این رویه بیشتر بر ضرر ترک زبانهاتمام خواهد شد.بر گردیم بمطلب خودمان و ببینیم امین السلطان وعدهء خود را بترکهاچگونه عملی می‌کند.

اولین استقراض‌ایران

امین السلطان بمجرد ورود بکار،بمناسبت سابقه،ابتدا با انگلیسهاو بعد با روسها وارد مذاکرهء استقراض گردید.البته هریک ازطرفین از راه رقابت،مایل بودند این استقراض از آنها بعمل

آید ولی امین السلطان بروسها رایگان‌تر بود،یا شاید انگلیسها وارد مبحث مصارف شدندو امین السلطان نمیتوانست قول بدهد که وجه این استقراض بمصرف بهبودی اقتصاد ایران‌خواهد رسید.درهرحال روسها را ترجیح داد و بعد از طی مذاکره،برای ارفع الدوله‌وزیر مختار ایران در پطرزبورغ اختیارنامه فرستادند که سند بیست و چهار میلیون منات‌استقراضی را بموعد پنجاه ساله با فرع صدی شش امضاء نماید.اوائل زمستان ۱۳۱٦بانک روس حاضر بودن وجه را بدولت اعلام نمود.ارفع الدوله قلمی که با آن این‌قرارداد مبارک را امضاء کرده بود،در سر میز دفتر خود نگاه داشت که بایرانیانی که‌احیانا گزارشان بپطرزبورغ میافتاد،مثل علامت یک افتخار بزرگ نشان بدهد و این‌قلم هستهء موزهء حضرت اشرف،پرنس دانش،سفیر کبیر آیندهء ایران در استانبول خواهد شد.

امین السلطان در نزد عموم همچو وانمود میکرد که این استقراض برای کارهای‌عام المنفعه و بمنزلهء روغنی است که برای راه انداختن چرخ اقتصادیات کشور تدارک شده‌است.حتی در این زمینه تظاهراتی هم داشت،از جمله روزی در دربار،ملک التجار ازطرف بعضی از بازرگانان که برای رفتن ببازار مکاره منات میخواستند بخرند،چنده‌هزار مناتی میخواست با قران مبادله کند،اتابک اعظم بادی بدماغ انداخته فائدهء دولت‌را در هر مناتی یکی دو شاهی که طبعا از این معامله حاصل میشد،بذکر حضار هم داد.ولی‌خود خوب میدانست که دیناری از این وجه صرف کار نافعی نخواهد شد و تمام آن باج سبیل‌ترکها خواهد گردید.

خلاصه پول را میان گذاشتند،حکیم الملک برای خراب کردن پاره‌ای از سردرهای‌عمارات که باسم ناصر الدین شاه بود و دولت خواهی جناب وزیر ابنیه تغییر آن را باسم‌مظفر الدین شاه لازم میشمرد و همچنین برای کاشی‌کاری عمارت خوابگاه که تمثال خیالی‌شاهان سلف را زنده میکرد و از این قبیل بیهوده کاریها،مبلغی طلب‌کار بود و مبلغی‌هم برای این قماش کارها در آتیه لازم داشت.عین الدوله که حکومت تهران نصیبش شده‌بود،مبلغی برای تفاوت قیمت گندم نان شهر که میگفت منی دو سه شاهی برای دعاگوئی‌ذات ملوکانه ارزانتر فروخته‌اند،خود را طلبکار میدانست و مبلغی هم برای تدارک‌گندم جهت آتیه لازم داشت.موثق الملک صندوقدار جدید،سید اولاد پیغمبر و مرد مؤدب‌بی‌سروصدا،نسیه کاریهائی برای لوازم صندوقخانه و رختدارخانه کرده

بود.اجمالاتمام بیوتات سلطنتی هریک خود را مبلغی طلب کار دانسته و مقداری هم برای آینده‌تدارک میخواستند.بوزیر جنگ هم که برادر عین الدوله بود،باید از این نمد کلاهی داد. مهمتر از همه خزانه‌دار بود که یکی از ترکها که فعلا اسم او نظرم نیست،جای صنیع الدوله‌را گرفته،وزیر خزانه شده بود.در این چاپاچاپ جای این آقا از همه گرمتر بود[۱].

سابقا اشاره کرده‌ام که برات‌دارهای این دوره با اینکه از حیث عده زیاد بودند،همه مردم بیدست و پا و بی‌وسیله بودند.وزیر خزانه که میدانست عنقریب پول در دستگاه‌فراوان خواهد شد،قبلا برات‌های دولتی را با کسر ثلث و نصف و حتی دو ثلث با وعده‌ءدو سه ماهه تبدیل بفهرست شخصی خود کرده،نصف و ثلث و دو ثلث تفاوت بخور او میشد.

مسافرت اول‌مظفر الدینشاه‌بفرنک

تا شب عید آقایان در حدود نصف این دوازده میلیون تومان را هپرو[۱]کردند.در اینوقت بفکر افتادند که چه عیبی دارد از بقیهء این‌خرجی حلال،سفری هم باروپا بروند؟حکیم الملک حاضر بودتصدیق کند که آب معدنی کنتر کسویل[۲]یا کارلسباد[۳]برای سلامت‌ذات ملوکانه دوای منحصر بفرد است.بهر کیفیت،در اوائل بهار که آخرهای سال ۱۳۱۶ بود،بار سفر اروپا بسته شد و شاه را با دم و دنباله زیاد باین مسافرت بردند و دول اروپا تقریباهمگی رسما از شاه پذیرائی کردند.فقط انگلیسها که شاید از موضوع استقراض‌نارضامندی حاصل کرده بودند،برای پذیرائی رسمی حاضر نشدند.شاه هم انگلستان‌نرفت و در ماه میزان که سه چهار ماهی از اول سال قمری ۱۳۱۷ گذشته بود بتهران‌مراجعت کردند.

از وجوه استقراضی یکی دو میلیون تومان بیشتر باقی نمانده آنرا هم برای جبران‌اضافه خرج سال ۱۳۱۸ گذاشتند.

سوغات سفر

شاه در این سفر چند باطری توپ شنیدر و مقداری تفنگ بکارخانه‌های‌فرانسه سفارش داد که بعد از مراجعتش بتهران رسید.ولی ره‌آوردعمدهء شاه از این مسافرت،استخدام بلژیکی‌ها برای مستشاری‌ادارات بود.نوزرا[٤]برای گمرک و انگلس[٥]را برای مالیه و یکنفر دیگر را برای‌ضرابخانه وهنبیک را برای مستشاری وزارت خارجه استخدام کردند.

مستشارهای مالیه و ضرابخانه چیزی نبودند و کاری نتوانستند صورت بدهند.گذشته‌از این،امین السلطان هم چندان علاقه‌ای باصلاح این دو قسمت نداشته استخدام مستشارجهت آنها برای حفظ صورت ظاهر بود و حاضر نبود که مالیه ترتیبی پیدا کند.وضع قدیم‌برای احکام منع و اعطاء و ناسخ و منسوخ او مناسبتر بود،مستوفیها بریش مسیو انگلس وو مترجمش که یکی از جوجه مستوفیهای دار الفنون دیده بود میخندیدند.مستشار هم کاری‌نداشت،زندگی راحت بیکاری را در مدت کنتراتی استخدامش بسربرده راه کشور خویش را

پیش گرفت.مستشار ضرابخانه هم کاری صورت نداد و مثل رفیق مالیهء خود بعد از سر آمدن‌مدت خدمتش ایران را ترک گفت.هنبیک مستشار وزارت خارجه که گویا یکبار هم پیمان‌استخدامش تجدید شد،یکی از آوکاهای بروکسل و با قد کوتاه و جثهء کوچک،در فن خودزبردست و در وزارت خارجه که بعد از فوت شیخ محسن خان با لقب مشیر الدوله به میرزانصر اللّه خان مشیر الملک وزیر لشکر سابق محول شده بود،اطاقی داشت و از مسائل

حقوقی‌هرچه باو رجوع میشد انجام میکرد.در آتیه موقع بدستم خواهد آمد که از این مستشارباز صحبت کنم.

ولی کار مستشار گمرک غیر از آنها بود.میدانیم گمرک ایران از قدیم باجاره واگذارمیشد،تا قبل از عزل امین السلطان وزارت آن جزو کارهای صدارت او بود،بعد از رفتن اوبقم این وزارت هم مثل سایر وزارتخانه‌ها باین و آن رسید،ولی اساس کار که همان اجاره‌باشد تغییری حاصل نکرد،هرکس وزیر گمرک میشد هر محلی را با مزایدهء خودمانی ومذاکره با داوطلبان،البته با حق الپرچین[1]خود،باجاره میداد و در این چند ساله عایدات‌آن بواسطهء دست بدست گشتن این وزارتخانه و آفتابی شدن مداخلها ترقی کرده بیک میلیون‌و پانصد هزار تومان بالغ شده بود.بنابراین این وزارتخانه برای وزیر و متصدیان ازحاصلخیزی دوره‌های قبل افتاده،لایق آن نبود که امین السلطان آنرا جزو ادارهء خود درآورد.حضرت اشرف هم بحکم مثل معروف«دیگی که سر من برای آن نمیجوشد سر سگ درآن بجوشد[2]»راضی شد که برای آن مستشار بلژیکی بیاورد.

از طرف دیگر روسها هم که یکدفعه پول قرض داده بودند و دفعه‌های دیگر هم بایدقرض بدهند،میگفتند محل استهلاک اصل و فرع این قروض کجاست؟البته امین السلطان‌درآمد گمرک را نشان میداد ولی آنها ضامن ایصال وجه میخواستند و نمیخواستند بوعدهءوزیر و مستأجر گمرک که هرچند وقت یکبار عوض میشدند،اکتفا کنند.امین السلطان هم‌بخوبی میدانست که بزودی استقراض تازه‌ای طرف حاجت خواهد شد پس برای تحصیل‌اعتبار لازم بود سروصورت اداری باین منبع عایدی داده شود.

اگرچه طرف شدن با چند نفر مستأجر گمرک که از سابق مشغول این کار بودند چیز

مهمی نبود که خیلی سیاستمداری و زرنگی لازم داشته باشد،ولی در هر حال مسیو نوز که‌برای اینکار تعیین شده بود،مردی بسیار زرنگ و زیرک و فعال بود.ابتدا در مراکز مهم‌مشهدسر و انزلی و آستارا و جلفا در شمال و قصرشیرین و محمره و بندر بوشهر و لنگه در جنوب‌و دزداب و

باجگیران در شرق دفتر گمرکی برقرار کرده کم‌کم دفترهای تابع جزء رابر آنها افزود.بواسطهء نظم عمل،در همان سال اول افزایش متنابهی در عایدات‌حاصل کرد.

آمار گمرکی باو فهماند که میتواند در این کار خود دل بایع و مشتری[۱]هر دو را بدست‌آورد،یعنی هم بر درآمد عمومی گمرک ایران بیفزاید و هم تجارت دولتین روس و انگلیس‌را در این کشور پیشرفت و آنها را حامی خود قرار دهد و میخ استقلال آیندهء خود را قرص‌کند.پس از قدری مذاکره با دولت ایران و سفارتین و تهیهء زمینهء مناسب برای این قصد،از طرف دولت ایران مأمور ببستن قرارداد گمرکی با دولتین شد و تعرفهء جدید جانشین‌فصل گمرکی عهدنامهء ترکمانچای گشت.حاجت بذکر نیست که این تعرفهء جدید طوری‌پیش‌بینی شده بود که مال التجارهء خارجی را در کشور ترویج کرده،کارخانه‌های جدید الولادهو دستکاریهای سابق داخله را محکوم بزوال میکرد ولی در هر حال بر عایدی گمرک‌میافزود.این تعرفه تا قرارداد کذائی وثوق الدوله بین ایران و انگلیس مجری بود.

عایدی گمرک که بواسطهء نشر تجارت خارجی روزافزون زیاد میشد،محل مصارف فوق العاده‌بود و مالیات کماکان با همان قبض و اقباض و حواله و اطلاق سابق و با همان کار ابزارپوسیده یعنی میرزا محمد حسین وزیر دفتر که امین السلطان چند ماهی بعد از ورود مجددخود،او را بر سر کار و آب قدیم را بجوی بازآورد[۲]،بمواجب حقوق بگیرهای سابق‌تخصیص داشت.

نوز ریاست دفاتر مهم را چه در مرکز و چه در ولایات ببلژیکی‌هائی که برای‌همکاری خود طلبیده و استخدام کرده بود میداد و ایرانیان را زیردست آنها بکار می‌گماشتو اگر بدفتر جزء مهمی احیانا کارمند ایرانی میفرستاد،موقتی بود تا از ایرانیان کسی‌از کار گمرک این کشور سر درنیاورد و با این سنت سنیه در مدت سی سال استخدام بلژیکی‌هادر ایران حتی یکنفر هم که بعقیدهء آنها لایق ریاست یکی از دفاتر مهم باشد تربیت نشد.

همه میرزابنویس بنویس بودند و کارهای حساس در دست خود آنها بود.باز هم یکی از کارهای‌بسزای دوره دیکتاتوری،کندن ریشهء این مأمورین خارجی که گمرک ایران را برای خودو هموطنهای خود ناندانی کرده بودند میباشد.در آینده بازهم موقع خواهم داشت که از

بلژیکی‌ها و جانشین‌های نوز چیزهائی بنویسم و خوانندهء عزیز را بجریان کار مالی کشوربیشتر واقف کنم.

بقیهء سال ۱۳۱۷ و تمام سال ۱۳۱۸ بهمین کیفیت‌ها گذشت.در اواخر این سال بازدل ترکها هوس فرنگ کرد.حکیم الملک که در اینوقت وزیر دربار هم شده بود،حاضر بودمثل سفر قبل،این مسافرت را برای سلامت مزاج شاه ناگزیر بعرض برساند.اگرچه شایدواقعا هم برای شاه خوردن آبهای معدنی اروپا نافع بود ولی آیا لازم بود تمام ترکها و عده‌ای‌از فارسها که ضمیمهء دربار شده بودند نیز در این مسافرت‌ها همراه باشند؟آیا واجب بودکه شاه مزاج خود را علیل‌تر کرده و زحمت ورگذار کردن مجالس رسمی و شب بیداریهارا هم که در این سفرهای ناگزیر پیش میآید تحمل کند؟آیا وزیر دربار که در آن واحد حکیم‌شاه هم بود نمیتوانست مضار مادی و معنوی این مسافرت با این دم و دنباله را بعرض رساندو شاه را با چند نفر بطور غیررسمی و ناشناخت بآبهای معدنی اروپا برده بیست کرور قرض‌دیگر برای ملت تدارک نبینند؟ولی شاه و صدر اعظم و حول‌وحوش،اعم از ترک و فارس،میخواهند تفرج کنند و این عنوان بهانه است.

مسافرت دوم‌مظفر الدین شاه‌بفرنک

باری بعد از نوروز،در ماه محرم ۱۳۱۹،شاه بعزم این مسافرت‌اردو بیرون زد و از راه گیلان و ساحل بحر خزر خود را به آستارا رساندو در آنجا مأمورین و مهمانداران روس رسما از او استقبال کرده ازساحل دریا با کالسکه او را ببادکوبه و از آنجا با راه‌آهن بسرحدروس و اطریش رساندند.شاه مدتی در کنتر کسویل و یک جای دیگربرای خوردن آب معدنی توقف کرده بعد بجانب پاریس رفت.انگلیسها که بواسطهء دست‌آوردن امتیازات دیگر از قبیل نفت جنوب و غیره

موضوع استقراض را فراموش کرده نشان‌زانوبند هم بتوسط یکنفر لرد برای شاه فرستاده بودند،در این سفر بانگلستان هم

کشیکخانهء خود که علامت سادگی و اخلاص ترکی او بود بدش نمیامد.امیر بهادر هم بجهت‌تحصیل همین نتیجه،این اظهارات را میکرد و الا باین سادگی و گولی هم نبود و میدانست‌چه میکند و چه میگوید.

در اثناء همین مسافرت بود که برای مواجههء با خرده فرمایشهای خرید شاه و قرض‌های دستی که از این سفر پیدا شده بود،بیست میلیون مناط دیگر از روسها قرض گرفتند وتمام گمرک شمال ایران را رهینهء پرداخت اصل و فرع این قرضه و قرضهء سابق قرار دادندو چند صباحی بیوتات سلطنتی و براتدارهای دولتی را با همان کیفیت قرضهء قبل راه انداختندو سال ۱۳۲۰ را هم گذراندند.

کشتی‌گیری‌دو رقیب

بین اتابک اعظم و حکیم الملک رقابت بمنتهی درجه است،نفوذ حکیم‌در مزاج شاه علیل امری طبیعی است،اگر این آقای دکتر یا حکیم-باشی با همه بروجردی بودن و لری خود جاه‌طلبی سیاستمداری هم‌داشته باشد،میتواند اسباب زحمت برای صدر اعظم فراهم کند.

حکیم الملک میان ترکها از همه متنفذتر بود،امین السلطان هم عده‌ای از فارسها را بتقریبی‌وارد خلوت شاه کرد و قدرتی در مقابل قدرت حکیم‌باشی برپا داشت.اگرچه حکیم-الملک وزیر دربار هم شد،ولی بالاخره بعد از سفر دوم فرنگ چون راه فراهم کردن وسائل‌استقراض‌های جدید که ناگزیر با این اوضاع هر دو سال یکدفعه پیش میآمد دست امین السلطان‌بود،اتابک اعظم توانست پشت رقیب را بخاک آورده حکیم‌باشی را بعنوان حکومت گیلان‌از تهران تبعید نماید.حکیم الملک در گیلان بیمقدمه بسکته بدرود زندگی گفت،پارتی اودر تهران این مرگ نابهنگام بیمقدمه

را نتیجهء مسموم شدن او بتحریک امین السلطان‌می‌دانستند و برای تأیید گفته‌های خود رطب و یابس‌هائی بر ضرر اتابک اعظم شهرت‌می‌دادند.

امین السلطان اگرچه سر رقیب خود حکیم الملک را خورد[1]ولی ترکها میدان رابرای او خالی نگذاشتند و دور علم عین الدوله که از حیث نفوذ در مزاج شاه جانشین‌حکیم الملک شده بود،جمع شدند.اتابک اعظم یک چند ماهی با این رقیب تازه سروکله زد،ضمنا برای دفع شر ترکها با گروبه رئیس بانک رهنی روس که خود را وزیر مالیهء آیندهءایران میپنداشت وارد مذاکرهء استقراض تازه‌ای هم شد.ولی روسها در اینوقت مشغول‌پهن کردن سرمایهء خود نزد تجار ایران بودند و برخلاف عهدنامهء ترکمانچای که جزخانهء نشیمن و دکهء تجارت سایر مالکیت‌ها را برای اتباع روس ممنوع میکرد،از اتباع‌داخله ملک گرو میگرفتند و میان آنها پول میپاشیدند.صرفهء سیاسی این کار را حالا و مالا

بیشتر از قرض دادن بدولت دانسته،جواب مساعد بخواهش صدر اعظم ندادند.قرض دادن‌روسیه بایران قرض سیاسی بود و همین دو فقره برای بدست آوردن نتایجی که منتظر آن‌بودند،کاملا کافی بود و مسلما دولت ایران با وضعی که برایش پیش‌آمد کرده بود،باین مفتی‌هانمیتوانست از زیر بار این قرض‌ها خلاص شود.پس حاجت بسنگین‌تر کردن بار نداشتند.

استعفای امین السلطانو صدارت عین الدوله

ترکها هم همینکه از موضوع مسبوق شدند،حقا پیش خود فکرکردند حالا که باید با بی‌پولی سوخت‌وساخت،چرا از خودصدراعظم نداشته باشیم؟و مشغول تدارک عزل امین السلطان شدند.

امین السلطان این‌بار خود مطلب را احساس کرد،در اواسط زمستان‌که دو سه ماه بآخر سال قمری ۱۳۲۱ مانده بود،استعفاء کرد و بقصد مکه از راه روسیه‌به چین و ژاپن مسافرت نمود و از آنجا به مکه و بالاخره باروپا رفت و در آنجا مقیم گردید.

عین الدوله ابتدا بوزارت داخله و بعد بوزارت اعظم و بالاخره بصدارت و لقب اتابکی‌هم رسید.

عین الدوله

سلطان عبد المجید میرزای عین الدوله پسر سلطان احمد میرزاعضد الدوله و نوهء فتحعلیشاه بود.عضد الدوله که در طفولیت شاه بابارا از دست داد و در زمان محمد شاه هم جوان بود،جز اسم شاهزادگی سرمایه و مکنتی‌نداشت.منتهی التفاتیکه ناصر الدین شاه در حقش میکرد از قبیل حکومت همدان بود.

تجسس زندگی،سلطان عبد المجید میرزا را به تبریز انداخت،در آنجا یخش بد نگرفت[1]و میراخور ولیعهد شد.کم‌کم بواسطهء حکومتهائی از قبیل ارونق و انزاب و هشترود ومیاندوآب که امیر نظام بواسطهء لیاقت و کفایتش باو رجوع میکرد،آبی بپوست انداخته یکی ازدخترهای ولیعهد را بخانه آورد.این دختر بدون اولاد و مدتی پیش از این بدرود زندگی‌گفته و عین الدوله از صیغه‌ای که گرفت دارای پسری شد.این پسر در اینوقت بلقب‌شمس الملک ملقب و اولاد منحصر عین الدوله و در خلوت شاه و جوان بسیار زیبائی بود.

عبد المجید میرزا برخلاف پدرش[2]با کفایت و برخلاف برادرش درس خوانده و

مخصوصا خط تحریر را با امضای عبد المجید چنان خوب مینوشت که با خط درویش عبد المجیدمشتبه می‌شد.از شاهزادگانی بود که جقهء شاهزادگی را در جیب یا پانچی قره نوکری دارند.

تکبر،شاه‌اندازی،شاه وارثی،اخاذی و پستی قره نوکری را جامع بود.فحش‌های‌امیر نظام را که با لهجهء کردی بآقا شروع و به الفاظ رکیک ختم میشد،بدون هیچ شکوه وشکایت و حتی جزئی گله‌گزاری تحلیل میبرد و در آن واحد جواب تعظیم زیردستان راحتی بگوشهء چشم هم

نداده،منتهی التفاتی که در حق تعظیم کننده مبذول میداشت،حرکت‌دادن چند تار از موی سبیل‌های انبوه خود بود.از جو دزدی طویله تا تقلبات خیلی دقیق‌دفتری،از همهء حیف و میل‌های مال دولت،مثل کسی که مدتی عمل کرده و سوراخ سمبهءهر کاری را بلد است مطلع بود.حساب حق الپرچین هر کاری را داشته بی‌رودربایستی‌می‌توانست تا دینار آخر از عامل آن اخذ و عمل نماید.پشت‌کاری خسته نشو و طمعی سیرمانی‌ناپذیر داشت.

از یکطرف سابقهء خدمتش در دستگاه ولیعهدی مظفر الدین شاه از همه بیشتر و بهمین‌واسطه ترکها را خوب میشناخت و باخلاق و مکنت سابق و لا حق و درجهء لیاقت هریک‌بخوبی واقف بود و میتوانست آنها را سر جای خود بنشاند و از زیاده طلبی ترکی آنهاجلوگیری نماید و برای التفات شاه دربارهء آنها حد و اندازه‌ای برقرار کند و حتی‌دستخطهای شاه را هم دربارهء آنها بلا اجرا گذارد سهل است،ذینفع را بباد پرخاش بگیردکه چرا وسیلهء صدور چنین دستخطی دربارهء خود شده است.از طرف دیگر اقامت هفت‌هشت سالهء تهران که اکثر بحکومت این شهر بر قرار بود و حتی در دو سفر شاه بفرنگ‌تا حدی سمت نایب السلطنگی را هم داشت،او را بر احوال و اخلاق وجوه مملکت آشناکرده میتوانست آنها را بکارهائیکه از عهده برآیند بگمارد و از همه بالاتر جلو فکرمسافرت بوالهوسانهء فرنگ را که قبل از استعفای امین السلطان بکلهء ترکها افتاده بود،بگیرد.شاهزاده توانست این منطق را حالی شاه و حول‌وحوش او نماید که نمیتوان یک‌سال در میان بیست سی کرور پول قرض کرد و خرج هوی‌وهوس نمود و بشاه وعده کردکه سال دیگر از جمع‌آوری عایدات کشوری،اعلیحضرت را برای سفر سوم بفرنگ‌خواهد برد و چنانچه خواهیم دید باین وعدهء خود هم وفا کرد.

عین الدوله تصور میکرد که در دستور العمل ولایات،اسامی موهوم که مستوفیها ازآن استفاده مینمایند زیاد و بی‌بندوباری بیست سالهء امین السلطان و میرزا بنویسی وزیر-دفتر،آقایان مستوفیها،گذشته از اولاد و کس‌وکار،برای گربه‌های خانهء خود هم باسم‌موهوم مواجب دست‌وپا کرده باشند.حساب میکرد از کشف این قضیه می‌تواند یک کروری‌تفاوت در جمع و خرج تحصیل کند و با جلوگیری که از صدور بروات بی‌اساس و حاتم‌بخشی-های بیموضوع شاه و خریدهای غیر لازم اعلیحضرت که ترکها برای استفادهء خود از ثمن‌و مثمن بدان وادارش

میکردند،نیز سالی دو سه کرور دست‌وپا نماید.عایدات گمرک روزبروز در تزاید است و شاید بتواند در این ممر عایدی هم رخنه کرده لجام بخودسری‌بلژیکیها بزند و از مازاد اصل و فرع قروض خارجی مبلغ بیشتری برای مصارف عمومی‌کشور بدست آورد و سکه و صورتی به کارها بدهد.

در قسمت اول،شاهزاده در اشتباه بود.مستوفیها حقوق زیادی که قابل کسر و نقص

باشد نداشتند و در این پانزده سالهء هرج‌ومرج بعد از حاجی میرزا نصر اللّه،اگر غایب‌متوفای بلا عقبی هم پیدا کرده بودند،با حکم و فرمان باین و آن داد،و از تومانی سه‌چهار تومان حق دلالی فائده برده بودند نه از اصل آن.شک نیست که برای کس‌وکارخود هم حقوق دست‌وپا کرده بودند ولی آنهم خیلی زیاد نبود و اینقدرها هم ناشی نبودندکه بدون حکم صدراعظم و دستخط شاه باین کار مبادرت کنند.وقتی هم که مواجبی دستخطو حکم و فرمان داشت،صحیح و بی‌عیب بود و نظری باین که بچه وسیله دست‌وپا کرده‌اندنبود.از همهء اینها گذشته مگر کس‌وکار حکام و پیشکاران مالیه و علماء و روحانیون واجمالا همهء طبقات که در این پانزده ساله مواجب پیدا کرده بودند،با کس‌وکار مستوفیهافرقی داشتند؟شاهزاده هم همینکه مطلب را دانست،از اینجهت متعرض کسی نشد.

اما در دو قسمت دیگر،البته صدراعظم بخوبی میتوانست از صدور بروات انعام وخلعت بیمورد جلوگیری کند و از مخارج بیهودهء بیوتات سلطنتی که در این هشت نه سالهءاخیر خیلی زیاد شده بود،بکاهد و با فشار ببلژیکی‌ها و دقت بیشتری در کار،البته درعایدات گمرک هم میشد تفاوتهائی بدست بیاورد.

باز هم ناصر الملک‌وزیر مالیه شد

عین الدوله،ناصر الملک وزیر مالیهء صدارت امین الدوله را برای‌اجرای این اصلاحات بکمک خود طلبید و وزارت مالیه را باو تفویض‌کرد.این‌بار ناصر الملک حرفی از برهم زدن طرز دستور العملهای‌ولایات بمیان نیاورد و مستوفیها را عبث از خود نرنجاند.منتهی‌صدر اعظم بحکام ولایات

دستور داد آنچه از مالیات وصول میکنند،بعد از مخارج محلی،بتوسطرؤسای بلژیکی ولایات یا خودشان مستقیما بمرکز بفرستند.در مرکز صندوقی برای جمع-آوری این وجوه ترتیب داد و اقساطی برای حقوق بگیرهای مرکزی معین کرد که از بعد ازماه ششم سال مالی(ماه مهر)،هر سه ماه یکبار،یکربع مواجب خود را دریافت دارند که‌تا اول تابستان سال بعد،تمام حقوق سال قبل خود را دریافت داشته باشند و صدی چندی‌هم برای انتقال وجه از ولایات بمرکز کسر کنند.این همان کاری بود که ناصر الملک درزمان امین الدوله میخواست انجام کند.منتهی چون میخواست در دستور العمل این امر راپیش‌بینی نماید،موجب آنهمه هیاهو و سروصدا شد ولی در اینجا همینکه ماه میزان‌رسید و مردم با کسر تومانی ده پانزده شاهی صرف برات بربع اول حقوق خود رسیدند،راضی شدند و بامید اقساط دیگر قال‌وقیلی بر پا نکردند،مستوفیها هم دلیلی نداشتندکه از اوضاع شکایتی بنمایند.این طرز عمل اگر دوام و دو سه سالی جریان طبیعی خودرا طی میکرد،اگر اسامی موهومی هم در دستور العملها بود،طبعا بیرون افتاده خود رانشان میداد.از طرف دیگر یکسال حقوق‌بگیر را مشغول میداشت و تقریبا نصف حقوقی‌را که دولت باید در سال جاری بپردازد بسال بعد محول میکرد و ممکن بود با حاصل مبلغ‌این پس‌انداز هم کارهائی انجام داد.
نوز مرد زرنگی بود،همینکه باریک‌بینی‌های صدراعظم را مشاهده نمود،او هم در

کار خود دقیقتر شده از گشاد بازی بلژیکی‌ها جلوگیری و ضمنا توسعهء تجارت خارجی‌هم بافزایش گمرک کمک درست و حسابی کرد.راه انزلی بتهران که امتیاز آن بروسهاواگذار شده بود،دو سه سالی بود با تمام رسیده بود.قند و شکر و قماش و کبریت و نفت‌روس که برای بستن ته‌ماندهء کارخانه‌ها و دستکاریهای داخلی عمدا ارزانتر و فراوانتراز سابق به بازارهای ایران میریخت،ناگزیر در افزایش گمرک تأثیر نمایانی داشت.
چنانکه با وجود تنزل ارزش پول ایران که در این سه چهار سال اخیر در حدود نصف ارزانتراز سابق شده بود،قیمت قند بجای اینکه دو برابر سابق شود نصف سابق شده بود و درتهران یکمن آنرا عطارهای سرگذرها بسه قران می‌فروختند و کبریت روسی در دست آخربیشتر از هر قوطی یکشاهی قیمت نداشت.البته خوانندهء عزیز توجه دارد که این ارزانی‌عمدی برای بستن کارخانهء

قندریزی کهریزک و کبریت‌سازی الهیه بود.روسها بمصرف‌داخلهء خود،جهت قند و شکر و کبریت،مالیاتی برقرار کرده بودند که تاجر در موقع بیرون‌آوردن از کارخانه میپرداخت و در سرحد ایران عینا باو پس میدادند.باین ترتیب بودکه قند روسی در ایران ارزان‌تر از روسیه شده و این کار بجهت ترویج مال التجارهء روس‌در ایران بود.در قماش هم همین معامله را مجری میداشتند.با اینکه بازارها پر ازکالاهای خارجی بود،هر روز کاروانها و ارابه‌های پر از متاع روس بشهرهای شمالی‌و مرکزی وارد میشد.راه شوسهء آستارا باردبیل که بسعی ملک التجار از سرمایهء شرکت‌عمومی ساخته شده بود،همین کار را در قسمت اردبیل و مشکین و حتی تبریز انجام میکردو سایر بندرهای دریای مازندران هم هریک مرکز ورود امتعهء روس شده بود و کالاهای‌آن کشور از این بندرها بوسیلهء کاروان بتمام ایران شمالی و مرکزی میرسید.مردم هم که‌سرکه شیرهء سابقشان بسکنجبین و باسلق و جوز قندشان بنقل شکرین تبدیل شده بود،بدون اینکه توجهی باساس کار داشته و مضار آتیهء این وضعیت اقتصادی را در نظر آورند،راضی بودند.بالاختصاص که کشمش و برگه و قیسی و بادام و فندق و پنبه و کنف خود رابهمان جهت ارزان شدن قران نقره در مقابل ارز خارجی که واحد آن طلا بود،بدو مساوی‌سابق میفروختند.پس زندگی آنها چندان بد نبود و ترکها در مجالس و محافل تمام این‌پیشامدها را از برکت قدوم مظفر الدین شاه جلوه میدادند.

بروز مرض وبادر ایران

سال ۱۳۲۲ شروع و در این سال وبای عمومی از هندوستان به‌افغانستان و ایران سرایت کرد و بیش‌وکم مثل وبای سیزده سال‌قبل در همه‌جا موجب اتلاف نفوس گردید.شاه اگر از عین الدوله‌ملاحظه نمیکرد،شاید بی‌میل نبود برای سالم ماندن خود ازاین بلای عمومی در مقابل دعاگوئی سید بحرینی یک خالصهء دیگر بر نهاوند و قزوین اواضافه کند و عمو سید اولاد پیغمبر را که حتی در مسافرت‌های اروپا هم شاه را از استماع‌ذکر مصیبت بوسیلهء پسر خود سید حسین بی‌بهره نگذاشته بود،بیش از این‌ها بنوا برساند.

ولی عیب در اینجا بود که عین الدوله اگر دستخط شاه هم در این زمینه صادر میشد اجراء

نمیکرد.عجب دوره‌ای شده!«شاه میبخشد شیخ علی خان نمیبخشد»وجود خارجی‌پیدا کرده است.عین الدوله چنان اطراف کار را جمع کرده بود که کسی جرأت تخطی نداشت‌ترکها هم ناگزیر بودند این طرز را اطاعت کنند زیرا وقتی یکی دو سه نفر از ترک و فارس‌درباری که خود را قدری ناراضی نشان داده و در حضور شاه ریزه‌خوانی بر ضد صدراعظم‌کرده بودند،بر ضد میل خود آنها و حتی بر ضد میل شاه،بعنوان حکومت ولایات ازدربار تبعید شدند،باقی حساب کار خود را کرده ساکت گشتند[۱].

مترسک عین الدوله در این دوره،مسافرت فرنگ بود که بشاه عرض میکرد اگرمیخواهید پول برای فرنگ داشته باشید،چاره‌ای جز این جمع‌آوریها و جلوگیری‌هانیست.معهذا شاه از سفارش چیزهائیکه در فرنگ دیده بود و دلش میخواست،نمیتوانست‌کف نفس کند و هرچندی یکبار بوسیلهء وزیر مختارهای ایران در مراکز اروپا و حتی‌امریکا[۲]سفارشاتی میداد.عین الدوله هم با کمال عصبانیت مجبور بود باین تقاضاها که‌اکثر هم بچگانه بود جواب مساعد بدهد.

حاجی یاتمز

خواهرزاده‌ام مرحوم صادق اعتلاء که در بذلهء‌گوئی از پدرش میرزااسمعیل خان میراث کاملی داشت میگفت«وقتی در سفارت استانبول‌بودم تلگراف رمزی از مرکز رسید.حاجی میرزا موسی خان که درغیاب ارفع الدوله سفیر کبیر ایران،شارژ دافر بود،بمن داد استخراج کنم.کلمهء اول،عدد«دو»و کلمهء دوم لغت«صندوق»بود.چون سفارشات شاه بما هم گاهی میرسید،تعجبی‌نداشت.کلمهء سوم را استخراج کنیم ببینیم اعلیحضرت چه‌چیز تازه‌ای آنهم دو صندوق‌خواسته‌اند.کلمه را بعد از تبدیل بمفتاح از کتاب رمز گرفتم،دیدم کلمهء«حاجی»درآمد.

دو صندوق حاجی چه معنی دارد؟نفهمیدم،بکلمهء چهارم پرداختم«یا»درآمد«حاجی یا»یعنی چه؟چیزی دستگیرم نشد،کلمهء پنجم را گرفتم«تم»بود.دو صندوق«حاجی یاتم»هیچ معنی نداشت،یقین کردم تلگراف غلط است.بتبدیل حروفی که مثل ب و ت و ج‌و ح و ر و ز و ص و ض و ط و ظ که ممکن است در نقطه‌گزاری اشتباهی در آنها شده باشدپرداختم،کلماتی

بیمناسبت‌تر از حاجی«یاتم»استخراج شد.گیج شدم،حاجی میرزاموسی خان که به کمک من آمده و کلمات را از روی کتاب میگرفت گفت وقت گذشته است‌برخیز برویم قدری گردش کنیم در مراجعت با مغز حاضرتر خواهیم توانست مطلب را

کشف کنیم.برخاستیم،در ضمن گردش بخرده‌فروشی که اسباب‌بازی میفروخت رسیدیم،فروشنده پسربچه‌ای بود که بیست سی تا آدمک چوبی عمامه‌بسر که آنرا در روی نیم-کره‌ای قرار داده و مرکز ثقل را طوری گرفته بودند که از هر طرف آنرا بزمین بیفکنی‌ته نیم کره بزمین آمده ضمنا سر آدمک بچپ و راست حرکت‌های مضحک کند،در بساطخود داشت.بچه‌ای هم بمحاذی ما از سمت دیگر معبر داشت حرکت میکرد.صاحب بساطمشتری خود را شناخته برای جلب پسرک یکی از آدمکها را بوسط معبر پرتاب کرده گفت«آی حاجی یاتمز»آی«حاجی یاتمز»(حاجی خواب نرو)من فورا بمیرزا موسی خان‌گفتم رمز را من استخراج کردم.گفت چطور؟گفتم شاه از این اسباب‌بازی خواسته است.

بمنزل که برگشتیم کلمهء ششمیرا گرفتم«ز»و حدس من صائب بود.دو صندوق حاجی یاتمزخریدیم و برای اعلیحضرت فرستادیم«.

من این واقعه را بعد از مردن مظفر الدین شاه برای مرحوم مشیر الدوله حسن پیرنیانقل کردم،گفت«وقتی در سفر دوم شاه بفرنگ در استانبول بودیم،در روزیکه مقرر شده‌بود رجال دربار عثمانی شرفیاب شوند،یکی از پیشخدمت‌ها یکی از همین اسباب‌بازی‌خریده در جیب خود گذاشته بود،برای سرگرم کردن شاه در فاصلهء بین هر پذیرائی‌این اسباب‌بازی را بزمین میانداخت و واقعا حرکات سر و کلهء این«حاجی یاتمز»مضحک بود،این سفارش شاهانه از این واقعه آب میخورده است.

مخبر صادقی بمن میگفت در کتابخانهء سلطنتی مجموعه‌ای از عکس‌های ناصر الدین‌شاه هست که هریک از آنها راجع بمجلس انس شاه با یکی دو نفر از زنهای زیاد خودش‌است که شاه با موهای ژولیده و لباس خواب و طرز نابرازنده‌ای عکس برداشته است.

البته این عکس‌ها بتوسط یکی از زنهای شاه برداشته شده ولی در هر حال از شاه ابهت-دوستی مثل ناصر الدین شاه که دستمال چرک خود را هم مخفی میداشته است،باقی گذاشتن‌همچو اثری آنهم بطور مجموعه و آلبوم خیلی بعید است.اینها ضعف بشری است که عاقل-ترین مردم هم از آن مبرا نیستند ولی شاه باید مواظب همه چیز خود باشد زیرا مردم‌مواظب جزئیات زندگی او هستند و بازگو میکنند و بالاخره یک بیکاری مثل منهم پیدامیشود که شنیده‌های خود را برشتهء تحریر درآورد.اگر بیکار دیگری پیدا شود که‌زحمت چاپ این آسمان و ریسمانها را قبول کند،مسلما بیکارهائی هم پیدا خواهند شدکه آنرا بخوانند زیرا«هر نوشته‌ای بیکبار خواندن و هر شخصی بیکبار ملاقات میارزد»،از گفته‌های قدماست.

ولی من خیلی از هموطنان خود را سراغ دارم که بهترین کتابها را در دسترس‌خود داشته و اینقدر تنبل بوده‌اند که آنرا نخوانده‌اند و خودم خیلی از نوشتجات راخوانده‌ام که بعد پشیمان شده‌ام که چرا وقت خود را صرف خواندن آن کرده‌ام.انشاء اللّه‌آقایان عزیز که این کتاب در دسترسشان قرار می‌گیرد،از آن تنبل‌ها نباشند،ولواینکه بعد از خواندن«شرح زندگانی من»پشیمان شوند که چرا وقت خود را عبث‌تلف کرده‌اند.

مسافرت سوم‌مظفر الدین شاه‌بفرنگ

باری سال موعود یعنی ۱۳۲۳ رسید و عین الدوله بوعدهء خود وفاکرده از صرفه‌جوئیهای خود در مخارج و افزایش گمرک و مبلغی‌که از بابت اقساط حقوق سه ماههء مواجب‌بگیرها پس‌انداز شده‌و بیکار بود،شاه را با همراهانی محدودتر بفرنگ برد.حتی‌برای اینکه بتواند خرجهای لازم و سفارشات شاه را که مثل بچه‌ها هرچه میدید دلش میخواست و ممکن نبود بتمام تقاضاهای او جواب منفی داد عهده‌کند،مقرر داشت که تواناهای ملتزمین در جاهائی که مهمان نیستند،کرایه راه و خرج‌هتل را از کیسهء خود بپردازند.این قرار گذشته از صرفه‌جوئی،فائدهء دیگری هم داشت.

تفریح مفت را همه کس طالب بود ولی وقتی که میدیدند ضمنا باید خرجی هم بکنند،عدهءداوطلب و زحمت جوابگوئی آنها بخصوص از میان ترکهای صرفه‌جو،کمتر میشد.باری محمد-علی میرزا ولیعهد را برای نیابت سلطنت از تبریز خواستند و باین مسافرت عزیمت نمودند.

در این مسافرت هم پذیرائیهائی که بتشریفات ورود و یک شب مهمانی رسمی محدودبوده،از طرف دولی که شاه از کشور آنها عبور یا بپایتخت آنها وارد میشد،بعمل آمدولی دربار روسیه شاه را به پطرهوف[1]-مقر ییلاقی امپراطوری که بیست سی کیلومتری‌پایتخت و در ساحل دریای بالتیک واقع است،دعوت کرده و چند روزی پذیرائی شایانی‌بعمل آورد.روسها بجهت منافع سیاسی و تجارتی که با ایران داشتند،البته با سایر دول‌خیلی فرق داشتند.دولی که با ایران همسایه نبوده و منافع سیاسی و تجارتی آنها درایران چندان زیاد نبود،دلیلی نداشت که یکسال در میان شاه ایران را با ملتزمین سنگین‌و دم و دنبالهء زیاد پذیرائی رسمی کنند.

در اوائل پائیز ۱۳۲۳ شاه وارد پایتخت خود شد.ورود بعد از این مسافرت‌هابپایتخت،همیشه با سروصدای زیاد و آذین‌بندی خیابانها و چهارراه‌های معبر شاه‌صورت میگرفت.ترکهای درباری،شاه‌پرستی خود را بخرج عمواقلی حاجی...آقاهای تبریزی که بواسطهء بسته شدن راه تجارت تبریز بتهران هجوم کرده و اکثر مشغول‌تجارت تفنگ و فشنگ برای فروش باین و آن بوده و دخلهای سرشار از این راه میبردنداظهار میکردند.امین السلطان برای دم جا دادن به ترکها و عین الدوله برای اینکه ازاین بابت حقی میبرد،اهمیتی بوجود اسلحه در دست افراد بخصوص ایلات نداده سهل‌است،باین اسلحه عنوان تفنگهای دولتی و بسفارت پطرزبورغ دستور میدادند که برای‌صدور جواز اقدام نمایند.باری حاجی...آقاها از یکفرسخی شهر هریک آذین‌بندی‌چهار راهی را بعهده میگرفتند و طاقهای نصرت چهار دهنه و دو طبقه از چوب میساختندو آنها را با قالیچه پوشانده بچهلچراغها و جارها آینه‌هائیکه بعد از باز شدن راه‌انزلی بتهران خیلی زیاد شده بود،مزین میکردند و در هر سفر دو سه شبی با قند یکمن‌سه قران،شیرینی و چای و شربت فراوان بناف واردین میبستند.

ترکهای درباری هم که در این جشنها تا حدی صاحب خانگی داشتند،احساسات

بستگان خود و عموم«بیزیمکی لر»ها را با آب‌وتاب زیاد به پیشگاه ملوکانه و سده‌سنیهء شاهانه عرض کرده،زمینه برای سفارشات آیندهء آنها بکارخانه‌های اسلحه‌سازی اروپاتهیه میدیدند.بانک شاهنشاهی واردات دولتی هم در این سه شب چراغانی خود را در سردر–های عمارت خود داشتند.بعضی از ترکها که میخواستند خیلی در شاه‌پرستی تظاهر کنندسردر خانهء خود را هم تزیین کرده از همقطاران ترک و فارس خود در این جشن‌هاپذیرائی میکردند.

عامهء مردم هم برای تماشای این جشنها میامدند و در ورود شاه،طرفین راه می–ایستادند ولی مثل اینکه از مسافرتهای پشت سر همدیگر شاه ناراضی هستند،باندازه‌ای‌که صلوات اجماعی معمولی خود را هم نمیفرستادند.

استقبال شاگردان‌مدارس جدیداز شاه

یکی از پذیرائیهای ورود شاه از این سفرها بتهران،استقبال‌شاگرد مدرسه‌های جدید از موکب پادشاهی بود.مدارس جدیدکه باقدام امین الدوله و سکوت مظفر الدین شاه راه افتاده بود،در صدارت امین السلطان و صدارت عین الدوله دچار وقفه و تحدیدو تهدیدی نشده،سیر تکاملی خود را داشت.مدیران مدارس برای تشکر از سکوت‌مظفر الدین شاه که خود فوز عظیمی بود،در مراجعت از این سفرها شاگردان مدارس خود راباستقبال میبردند.

برای تمرین،از یکهفتهء قبل شاگردان در مدارس خود مشق قدم میکردند.درروز ورود،هر مدرسه‌ای با صفحهء بزرگی که اسم مدرسه در آن نوشته شده و در جلو بتوسطیکی از شاگردان کشیده میشد،با قدمهای نسبهٔ منظم بخیابانی که برای ایستادن آنهاتعیین شده بود رفته،در آنجا در سر راه موکب ملوکانه صف میبستند.کالسکهء شاه که میرسید،صدای بلند رئیس مدرسه که نظر بچپ یا براست میگفت،انظار اطفال را بجانب کالسکهءشاه متوجه میکرد.

نیکمردی مظفر الدین شاه همیشه،با تبسم و سلام مؤدبانهء نظامی،این پذیرائی خالصانهءاطفال را جواب میگفت.اطفال در مراجعت بمنزلهای خود از این توجه شاهانه بر خویش‌بالیده،جزئیات کیفیت ورود موکب را برای اولیای خود با آب‌وتاب تمام نقل میکردند.

کم‌کم در میان جوانان احساسات تازه‌ای ایجاد شده،حس احترام بجمعیت که مقدمهءاحساسات ملی است،در آنها تولید گشته،آنها را برای دورهء آزادی که عنقریب شروع خواهدشد آماده میکرد.عدهء این مدارس در اینوقت بده بیست تائی رسیده و شاگردان آن یکی‌دو هزار نفری میشدند.از همهء آنها مهمتر،مدرسهء علوم سیاسی بود که بخرج دولت دائرگشته و علوم عالیه در آن تدریس میشد و تا اینوقت سه دوره فارغ التحصیل با درجهء لیسانس‌بیرون داده بود و در وزارت خارجه یا جاهای دیگر مشغول خدمت شده بودند.

نارضامندی مردم

عین الدوله در مراجعت از سفر فرنگ،بجهت جبران مصارف این‌سفر بر ضنت و شدت عمل افزود.مردم بخصوص متنفذین که عادت‌داشتند در ماه ششم هر سال قبض مواجب خود را بهر کیفیتی بود

بپول نزدیک کرده قبل از زمستان تدارک زندگی سالیانهء خود را ببینند،از این طرز پرداخت‌که تازه در ماه هفتم بیک ربع حقوق سالیانه میرسیدند و از رفت‌وآمد هر سه ماه یکباربصندوق مسیو نوز،خیلی عصبانی بودند.اتابک اعظم هم که هرجا بوی پول و درآمدی‌میشنید خود را سر آن هوار کرده تا دینار آخر استنقاذ میکرد،در عطاهای دولتی هم‌منتها درجهء ضنت را بکار برده،نم پس نمیداد.حتی استفادهء برات خری را هم از صرافانو متصدیان امر خزانه ممنوع داشته و برای برات کهنه‌ها در هر سالی قیمتی قائل شده‌و هرکس مایل بود از قرار تومانی سه و چهار و پنج قران برات خود را واگذار میکرد.

این سخت‌گیری و شدت عمل موجب نارضامندی عمومی و بخصوص دلخوری ارباب حقوق‌که طبقهء مؤثر در کشور بودند گردید.همگی مردم پی بدست آوردن راه برای برهم‌زدن این اوضاع می‌گشتند.

علماء و مردم فهیم که از قرضهای خارجی و تأسیس بانک انگلیس و روس و بسته‌شدن صنایع و تجارت داخلی و زیاد شدن نفوذ خارجی عصبانی بودند،در گوشه و کناراز شاه و دربار و اسلوب حکومت نقادی میکردند.از طرف دیگر در این ده یازده سالهءسلطنت مظفر الدین شاه بواسطهء مدارس جدید و روزنامه‌های داخلی و مجلات و جرایدفارسی هند و مصر،مردم چشم و گوششان باز شده بود و از شاگردان مدارس جدید چیز–هائی شنیده،از ترتیبات حکومتی اروپا مطلع و همگی طالب تغییر اوضاع بودند.شاه‌هم بعد از سفر اخیر فرنگ شیرازهء سلامتی مزاجش از هم گسیخته شده بود و اشخاص فکورمیدانستند که تا این شاه بر سر تخت است،بهتر میتوان آزادی گرفت.این بود که نقادی‌از عین الدوله و مسیونوز را وسیلهء شروع به کار قرار دادند.

آخوند مسیونوز

میرزا جواد خان سعد الدوله که در موقع استخدام نوز در بلژیک‌وزیر مختار و در اینموقع در تهران بیکار و اخلاقا متکبر و بر مامصلواتید[1]و پرمدعا بود،نمیدانم در سر چه مقدمه‌ای با نوزطرفیت پیدا کرد.شاید انتظار داشت که مسیونوز حق الپرچین بستن پیمان استخدام اورا منظور داشته و حقوق او را یکجا حواله بدهد و این حقشناسی از طرف مسیونوز بعمل‌نیامده بود.سعد الدوله هم با بیانات نستعلیق و قلمبهء خود نقادی از اوضاع و بخصوص‌مسیونوز و کارهای او را شروع کرد.در این ضمن‌ها شب عید نوئل پیش‌آمد،اروپائیهامجلس بال کستومه‌ای برپا کردند،مسیونوز لباس آخوندی در بر کرده با عبا و عمامه‌و نعلین در این مجلس بال حاضر شد و بدتر از همه عکسی هم از این فتح نمایان انداخته‌بودند،رندی عکس را بدست آورده بوسیلهء کپی چندین نسخه از آن منتشر کرد،شایداینشخص هم وابستهء سعد الدوله بود.مردم که از صندوق مسیونوز خیلی عصبانی بودند،آب‌و تاب زیاد باین لباس پوشی آخوندی این مسیو دادند،سرهای

فکور و علمای اهل فکرهم تا توانستند اینموضوع را بزرگ کردند.عین الدوله،سعد الدوله را بیزد تبعید کرد،

کار بدتر شد،باز هم همان کله‌های فکور و همان علمای دینی که در خفا کار خود را میکردندو دستوراتی باین و آن میدادند،سید جمال الدین واعظ اصفهانی را واداشتند بر ضداوضاع حاضر چیزهائی در منبرهای خود بگوید.

در پای منبر وعظ او که در ماه رمضان در مسجد شاه منبر میرفت،بیش‌وکم هزارنفر جمعیت میشد.او هم البته با دستوراتیکه در طرز بیان خود داشت،برای عامه وعظمیکرد.بیانات این واعظ که مخصوصا با لهجهء عامیانهء میدان کهنه‌ای اصفهان اداء مینمود،مثل نقش بر سنگ،در قلبها جای میگرفت.در شبهای رمضان هرکس روز پای منبر سیدنشسته بود،خود برای حوزهء دوستانهء خود نطاق درست و حسابی بود.عین الدوله که تصورمی‌کرد شاید کار را بمصالحه بتواند ختم کند،از این مجامع جلوگیری نمینمود.

اکثر از علماء بخصوص آقایان میرزا سید عبد اللّه بهبانی و آقای میرزا سید محمدطباطبائی که رئیس علمای طهران بودند،با این افکار کاملا همراه بودند.

عدل مظفر

همینکه عین الدوله از صلح با آزادیخواهان و منقدین مأیوس شد،از جیب یا پانچی قره نوکری،جقهء[۱] چوبی شاهزادگی را بیرون‌آورده بسر زد و تصور میکرد با تحکم بتواند کار را ختم کند.

شهر را نظامی کرد،در قراولخانه‌های شهر سربازهائی گماشت،اجتماعات را قدغن‌نمود و بقدری سخت گرفت که مردم بمسجد هم نمیتوانستند بروند.میگویند بخانهء بعضی‌از افراد آزادیخواهان نصف شب آب میانداختند که آنها از خانه برای بستن آب بیرون‌بیایند و آنها را بگیرند.علما از این

وضع بجان آمدند،در مسجد شاه جمع شدند،پلیس و سرباز بمسجد ریخته آقایان را از مسجد خارج کردند،آنها هم همگی شهر راترک کرده بقم عزیمت نمودند.

سید عبد الحمید یکی از طلبه‌های آزادیخواه،در جلو قراولخانهء امامزاده یحیی،بسبب نطق آزادیخواهی بتیر یکنفر قزاق یا سرباز کشته شد.مردم اجتماع کردند و درسفارت انگلیس متحصن شده تا فرمان مشروطیت را صادر نکردند،از آنجا بیرون نیامدند.

تاریخ این فرمان چهاردهم ماه جمادی الاخرهء ۱۳۲٤ و روز ولادت مظفر الدین‌شاه مطابق با چهاردهم اسد یا مردادماه شمسی و بحساب جمل با«عدل مظفر»برابر است.

برای اینکه سلسله حوادث از هم گسیخته نشود،وقایع سیاسی هفت هشت ساله‌اخیر را در ضمن این بیست سی صفحه بقلم آوردم.باز هم در ضمن شرح‌حال خود از ۱۳۱٦

ببعد موقع پیدا میکنم که جزئیات آن وقایع را هم تا حدی که در خور این شرح‌حال‌است تشریح کنم.

بنائی جدیددر خانهء ما

زمستان سال ۱۳۱٦ گذشت.در عائدی شخصی من و برادرم درچهار پنج سال اخیر تفاوتهائی حاصل شده بود.در سال آخر سلطنت‌ناصر الدین شاه عریضه‌ای بشاه عرض کرده صاف و پوست کنده نوشته‌بودیم که هنگام مردن پدرمان طفل بودیم،از شغل پدر بی‌نصیب واز مواجب او بواسطهء زیادی بازماندگان سهم کافی بما نرسید و استدعا کرده بودیم بهر نفرسیصد تومان اضافه مواجب مرحمت شود.شاه هم خطاب بصدر اعظم دستخط کرده بود«ازمحل بیضرر بطوریکه عرض کرده‌اند،اضافه مواجب در حق آنها برقرار کنید.»مظفر الدین‌شاه که آمد،عریضه بشاه سابق را تذکر داده،یک دستخط هم از این شاه بهمین مضمون‌صادر شد.صدر اعظم بوزیر دفتر امر اجرا داد،قوم و خویشهای ما هم همه مستوفی بودند،مبلغ را تقسیم و پابرجا کردند و از سال ۱۳۱۵ هریک سیصد تومان بر عایدی خودافزودیم،اگرچه خرج ما روزبروز زیادتر میشد ولی عایدی ما

هم زیادتر شده بودزیرا قیمت گندم از سه تومان و نیم سال فوت پدرم به پنج تومان و از ۱۳۱٦ ببعد بده وپانزده تومان ترقی کرده بود.
پس ما میتوانستیم قدری گشادبازی کنیم و تعمیری از خانهء کهنهء خودمان بنمائیم که‌تا اندازه‌ای همرنگ جماعت شویم.این بنائی را در همان حیاط مسکونی آقا میرزا رضاکه سمت مغرب آنرا در ۱۳۰۲ پدرم از همسایه خریداری کرده و ساخته بود،شروع کردیم.
باین معنی که بنیان سه اطاق و چهار راهرو و صندوقخانهء سمت مغرب سابق را با زیرزمینهانگاهداشتیم.صندوقخانهء اطاق وسط را جزو اطاق کرده،یک اطاق بزرگی بطول هشت‌ذرع و نیم و عرض چهار ذرع و یک چارک دست و پا شد.یک راهرو دیگر را وصل بیک اطاق‌چهار ذرع در سه ذرع کرده و اطاقی بطول پنج ذرع و عرض چهار ذرع از آن حاصل گردید.
یک صندوق‌خانه و یک راهرو که در سر و ته عمارت بود،بدو واهرو و مدخل تبدیل‌شد.در زیرزمین‌ها تغییری ندادیم و زیرزمین و یک آب‌انبار بحال سابق خود باقی ماند.
در سمت شمال این حیاط بنای سه قسمتی قدیمی و آشپزخانهء سابق را بهم کوبیده‌یک فضای شش ذرع و نیم عرض در نوزده ذرع طول حاضر کردیم که پنج ذرع آن در غلاف‌عمارت سمت مغرب سابق الذکر واقع میشد.در این قسمت هم یک هشت مدخل عمارت ویک اطاق پنج و نیم در چهار و یک راهرو دو ذرع در پنج ذرع و یک تالار نه ذرع در پنج‌و نیم احداث کردیم که بوسیلهء راهرو ساختمان سمت مغرب باین قسمت وصل میشد.درسمت مشرق بعرض همان هشت مدخل حیاط،یکرشته بنای یکطبقهء تنکه‌سازی دارای چهاراطاق جای نوکر ساختیم.پله‌های سنگی و حوض و فوارهء آب جاری و همه چیز مطابق‌معمول زمان در آن پرداختیم.از اره و جرزهای حیاط هم با تراشهای قالب بزرگ‌بمد زمان ساخته شد.در نجاری آنهم چه از حیث در و پنجره و یراق و چه از حیث

قاب‌سازی سقف‌ها منتهای سلیقه بکار رفته،روز عید نیمهء شعبان ۱۳۱۷ که مطابق با ۲۸آذرماه بود،بیرونی ما از محل سابق خود باین عمارت جدید منتقل شد.

یکی از فرنک‌رفته‌ها

در اوقاتی که بنائی داشتیم،اقوام و دوستان طبعا سر بنائی مامیآمدند.یکی از اشخاصیکه هفته‌ای یکبار سری بما میزد،میرزاعبد اللّه خان قوام الوزاره،پسر امین دربار،داماد برادرم حاجی‌میرزا محمد بود.این آقا از فرنگ رفته‌های زمان ناصر الدین شاه‌بود که امین دربار بوسیلهء امین الدوله توانسته بود وسائل مسافرت او را بیسروصدا فراهم‌آورد.تحصیلات اختصاصی او نبات‌شناسی و فلاحت بخصوص باغبانی بود.البته زبان‌فرانسه را هم تحصیل کرده بود ولی چون در آن دوره از این تحصیلات استفاده‌ای نمیشد،ایشان هم بر حسب معمول بوزارت خارجه رفته و بمد زمان لقبی هم گرفته بودند.پدرش‌امین دربار توانسته بود بوسائل معمول دوره،دویست سیصد تومانی مواجب برای اوبگذراند.وزارت خارجه هم محل خدمت او محسوب شده،رفت‌وآمدی بآن وزارت‌خانه‌میکرد.امین دربار خانهء بسیار وسیع باصفائی که بسعی پدر و پسر گلکاری شایانی در آن‌میشد داشت که پسر را هم کافی بود.همچنین اراضی با چندین ساعت آب قنات عین الحیوهٔنزدیک دروازهء دوشان تپه خریداری کرده و بسعی و اهتمام آقای قوام الوزاره باغ میوه‌داربسیار خوبی بعمل آورده بود.من و برادرم آقای فتح اللّه مستوفی و آقا میرزا رضا خیلی‌باین باغ میرفتیم.حتی گاهی در تابستانها شب‌های مهتاب را در آنجا بسر میبردیم.

وجود صاحب باغ هم شرط رفتن بآنجا نبود بلکه ما مثل صاحبخانه بودیم.این باغ وصل‌بخندق بود و بواسطهء پیچ‌وخمهای خندق قناس زیادی داشت.

مظهر قنات عین الحیوهٔ در گوشهء یکی از این پیچ‌ها واقع بود و جلو قنات را موستان‌کرده بودند.با اینکه سی چهل ساعت از این قنات ملکی و بباغ تخصیص داشت و قنات‌را هم امین دربار خوب تنقیه میکرد،چون قنات آسمان نگر بود،در تابستان کار آبیاری‌باغ مشکل میشد و مجبور بودند از قنات امامیه آب خریداری کنند.اجمالا این باغ‌سالی هزار الی هزار و پانصد تومان خرج داشت که امین دربار بامید مثمر شدن آن میپرداخت‌و زحمت زیادی چه خودش و چه پسرش برای آبیاری آن میکشیدند.ولی طمع عین الدوله‌نگذاشت که این باغ بصاحبش وفا کند،قدری بزور و قدری بتهدید این باغ را عین الدوله‌به بیست و دو هزار تومان از امین دربار خرید و بپسرش شمس الملک که قبلا آنرا اجاره‌کرده بود بخشید.این آقازاده این باغ را نزد حاجی معین السلطان بیع شرط گذاشت وبرسم زمانه،اصل و فرع بقدری شد که مالک دیگر اسم آنرا

نیاورد.حاجی معین السلطان‌هم کسی نبود که پول خرج بیل‌زنی و آبیاری آن کند،درختهای آنرا انداخت و هیزم‌کرد و زمین آن را برای کاشتن گندم بدولابیها بسالی سیصد چهارصد تومان اجاره داد وبعدها در دورهء پهلوی قطعه قطعه شده بفروش رفت و خانه‌هائی در آن ساختند.ازاین باغات که عشق بدرختکاری آنرا ایجاد میکند و بعد بواسطهء بی‌ذوقی مالک بعدی

از بین میرود در این دوره زیاد ایجاد و معدوم میشد زیرا تازه بدوران رسیده زیاد و داشتن‌باغ بیرون شهر یکی از لوازم اعیانی و هرکس توانائی داشت،باین کار شروع میکرد واکثر اتفاقاتی از همین قماش موجب از بین رفتن آن میگردید.

تأسیس مدرسهءسیاسی

در یکی از روزهائیکه قوام الوزاره سر بنائی ما آمده بود،چندنسخه اعلان چاپی آورده و اعلان راجع بافتتاح مدرسهء علوم سیاسی‌بود.من نظری باعلان افکنده دیدم شرایط ورود بمدرسهء سیاسی‌تماما در من جمع است.اول سن است که از ۱۵ تا ۲۲ معین‌شده و من درست ۲۲ سال شمسی دارم،از حیث معلومات اولیه که باید امتحان آن راداد و عبارت از صرف‌ونحو عربی و حساب و خط و انشاء و املاست،بالاتر از آن‌چه‌میخواهند،واجدم.پیش خود فکر کردم در معلومات عربی و ادبی فارسی دیگر چیزی‌باقی نمانده است که من تحصیل کنم حتی فقه و قدری اصول و تفسیر و حدیث را هم تحصیل‌کرده‌ام،کاری هم که ندارم،چه از این بهتر که قدری خود را مشغول معلومات اروپائی‌کنم.در اعلان،علومی هم که در مدرسه تحصیل میشد ذکر کرده بودند از جملهء آنهاالبته تاریخ و فقه و حقوق بود.دیدم در این سه قسمت هم معلومات فقهی و اصولی و معلومات‌تاریخی عرب و اسلام و تاریخ باستان و اشکانیان و ساسانیان که در آنها اطلاعاتی داشتم،کمک زیادی بمن خواهد کرد.تنها مشکلی که در این فکر بنظر من آمد و واقعا در آن‌روزها با شترمآبی دوره خیلی مهم بود،بعد از مرد شدن دوباره وارد دورهء بچگی شدن‌و حرف مزخرف مردم بخصوص بعضی از قوم و خویشها بود که مثلا بگویند این آقا میخواهدچه بشود که بعد از این همه تحصیل تازه می‌خواهد مثل بچه‌های ده دوازده ساله صبح‌مکتبخانه رفته غروب مراجعت کند.مشکل دیگری هم در کار و آن ترک مراوده با دوستان‌و آشنایان بود که این قسمت هم کار

آسانی نبود،چون در اینوقت بر حسب معمول زمان‌من داخل در اجتماعات شده و سرم میان سرها بود.از همه بالاتر عادت بمجالس شب‌نشینی‌جوانی که با وجود بی‌آلایشی که داشتم،لا محاله تماشای مجالس شب جوانها که هر شب‌در آنها شرکت میکردم،با رفتن بمدرسه منافی بود.باید از این تفریح هم چشم بپوشم‌و این کار آسانی نبود.

خلاصه در عالم خیال با حدت فکر و نیک‌بینی جوانی که مشکلات را بچیزی‌نشمرده همواره جانب خوبی قضایا را در نظر میگیرد،فورا تصمیم گرفتم که چهار سال دوره‌ءاین مدرسه را طی کنم و چون خود صاحب اختیار خود بودم و حاجتی باستجازه از کسی‌نداشتم و کار تحصیل هم مشورت و استخاره‌ای لازم نداشت،بی‌تأمل بآقای قوام الوزاره‌گفتم:«من داوطلب ورود این مدرسه هستم ولی نمیخواهم متنکرا وارد مجلس شده‌بدون واسطه با سرهای ناشناخت سروکار پیدا کنم.«جواب گفت مشکلی ندارد،من‌میآیم شما را هدایت میکنم ولی نمیدانم شوخی می‌کنید یا واقعا مصمم هستید؟اگر خیال‌شوخی و تفریح دارید،برای من سزاوار نیست که وسیله‌ء اجرای این شوخی شما با یک

مؤسسه‌ای که اشخاص جدی مشغول بدان هستند بشوم.گفتم:«مطمئن باشید،وقتی من‌بکاری تصمیم گرفتم،تا آخر دنبال خواهم کرد.»گفت:«در اینصورت من روز دوشنبه که‌بموجب اعلان،اولین روز قبول داوطلب است،در منزل منتظر شما هستم که با هم برویم».

میرزا نصر الله خان‌مشیر الدوله

تأسیس این مدرسه اثر فکر میرزا حسن خان مشیر الملک پسرمیرزا نصر اللّه خان مشیر الدوله وزیر امور خارجه است.میرزانصر اللّه نائینی از احفاد یکی از مرشدها و پیرهای محلی و ازمسقط الراس خود در ایام جوانی بتهران آمده،در اینجا برسم‌معمول زمان در نزد بزرگان و رجال سمت میرزائی و منشیگری و کارگذرانی پیدا کرده‌بود.ضمنا مواجب دولتی هم برای او دست‌وپا کردند و سمت نوکری دولت هم پیدا کرد.

از حیث هوش و خط و ربط متوسط ولی جدیتی خسته نشو و امانت و صداقتی خدشه ناپذیرو صحت عمل بسزائی داشت.در تواضع و فروتنی و مماشات با خلق خدا و برآوردن‌حوائج

مردم،میراث سرشاری از پیر و مرشدنیای خود برده بود.گردش روزگار نمیدانم درعهد کدام وزیر خارجه،شاید در زمان میرزا سعید خان،او را باین وزارت‌خانه انداخت.

وزارت خارجه در این وقت عبارت از یکنفر وزیر و یکنفر رئیس(میرزا محمد پدر حاجی‌محتشم السلطنه)که کار معاونت یا مدیر کلی را میکرد و یکنفر مدیر رمز(مفتاح الملک‌پدر آقایان مفتاح)و یکنفر رئیس دفتر آرشیو و چند نفر منشی و وردست بود.میرزانصر اللّه در این وزارتخانه مستقر گردید؛بواسطهء ممارست و حاضر بودن همیشگی در سرخدمت،خود را در نزد رؤسا محبوب کرده از ثباتی و وردستی بمنشی‌گری نائل آمد.

پس از چندی بواسطهء سابقهء ممتد در وزارت‌خانه و بخصوص در کارهای سفارت روس،میرزانصر اللّه که بر حسب معمول زمان خان هم بدنبال اسمش اضافه شده بود،به رتبهء نیابت وزارت‌خارجه نایل و بالاخره رئیس ادارهء روس شد و ضمنا لقب مصباح الملک را هم برای اینکه‌هم وزن مفتاح الملک رئیس رمز باشد،دریافت کرد.ولی اخلاق و صحت عمل و سرشناسی‌او مستلزم ترقی بیشتری بود،بهمین جهت بمعاونت وزارت خارجه و بعد در تغییرات‌بدو دولت مظفر الدین شاه،چنانکه سابقا نوشتم،بلقب مشیر الملک و وزارت لشکر نائل‌آمد.در دورهء دوم صدارت امین السلطان،بعد از مردن شیخ محسن خان مشیر الدوله که‌وزیر خارجه بود،لقب مشیر الدوله گرفت و بوزارت امور خارجه که در اینوقت باریکترین‌وزارتخانه‌ها بود منصوب گشت.

تعیین او برای وزارت خارجه،بواسطهء تواضع و فروتنی و اطاعتی بود که امین السلطان‌در دورهء ریاست ادارهء روس و معاونت او در وزارت خارجه در او امتحان کرده و میدانست‌که سینهء این مرد مدفن اسرار است و کارهائی که بتوسط او سروصورت میگیرد،مکتوم‌خواهد ماند.

مشیر الدوله در وقتیکه مصباح الملک و رئیس ادارهء روس بود،سه پسر خود حسن‌و حسین و علی را برای تحصیل باروپا فرستاده بود.علی پسر زیبا و برازندهء او در اروپا

مسلول و بدرود زندگی گفت.ولی حسن و حسین اولی قسمت حقوق دار الفنون مسکو راتمام کرد و دومی در مدرسهء پلیتکنیک فرانسه مشغول تحصیل بود.وزارت امور خارجه‌مشیر الدوله مصادف با وقتی بود که میرزا حسن خان پسر ارشدش مدرسهء حقوق را تمام‌کرده و بسمت وابسته وارد سفارت ایران در پطرزبوزع شده بود.چون وجود میرزا حسن‌خان در تهران و کمک با پدر بیشتر از اقامت در پطرزبورغ نافع بود،او را بتهران خواستو لقب سابق خودش،یعنی مشیر الملک،لقب او گشت.امین السلطان که تازه میرزا اسحق‌خان مفخم الدوله را از منشیگری مخصوص خود بسفارت واشنگتون فرستاده بود،جوان‌لایقی که بتواند میان او و سفارت‌خانه‌ها واسطه و در ملاقاتها مترجم و محرم باشد،لازم‌داشت.البته بهتر از مشیر الملک که پسر وزیر خارجه و ضمنا از مذاکرات فی ما بین او وسفارت‌ها پدر خود را هم بجریان کارها واقف میکرد،گیر نمیآورد.بنابراین مشیر الملک‌با داشتن سمت ریاست کابینهء وزارت خارجه،منشی مخصوص صدراعظم هم شد.ناچار نظراین جوان تحصیل کرده بوزارت خارجه و اداره کردن آن متوجه گشت و دانست که کاراز ریشه خراب است و تا مبنای علمی برای اعضای وزارت خارجه دست‌وپا نشود،هرچه‌بکند نقش بر آب خواهد بود.از طرف دیگر حالا که جلو افتتاح مدارس باز شده و شاه‌و صدراعظم از آن جلوگیری ندارند،چه از این بهتر که مدرسه‌ای هم که در آن علوم‌عالیهء سیاسی تدریس شود،دائر نمایند و کار معارف و فرهنگ اساسی کشور را پیشرفتی‌بدهند.پسر و پدر در نزد صدراعظم و شاه محسنات این اقدام را جلوه‌گر ساخته،فرمانی‌صادر کردند و چهار هزار تومان سالیانه برای مخارج این مدرسه از تفاوت عمل معدن‌فیروزهء خراسان برقرار نمودند.مشیر الملک برنامهء این مدرسه را تنظیم کرده،گرماگرم مشغول تعیین معلم و مکان مدرسه شد و این اعلان را که برای پذیرفتن داوطلب‌جهت این مدرسه و بمنزلهء مقدمهء آن بود منتشر کرده بودند.

گذشتن من ازامتحان مقدماتی‌مدرسهء سیاسی

روز دوشنبه رسید،در ساعت مقرر بمنزل قوام الوزاره رفته و باایشان بمحل مدرسه که در خیابان ادیب امروزه و روبروی منزل‌ارباب جمشید و از خانه‌های نصر اللّه خان سپهسالاری و امروزمتعلق بعیسی لیقوانی است رفتیم.در سر پلهء مدخل جوان خوش‌قیافهء خوش لباسی را دیدم

ایستاده و مثل این است که میخواهدبیرون برود.قوام الوزاره نسبت باو احتراماتی بعمل آورد که دانستم مشیر الملک است.

از مذاکره‌ای که راجع بمن بین ایشان و قوام الوزاره بعمل آمد،معلوم شد که از داوطلبی‌من برای ورود بمدرسه با ایشان قبلا صحبتی هم شده است.مشیر الملک با روی گشاده‌مرا به تالار محضر معلمین هدایت کرده گفت(البته خطابش بباقی آقایان بود)من چون‌کاری دارم میروم و بزودی مراجعت میکنم.در این تالار چند نفری نشسته بودند،یکی‌از آنها شیخ لطفعلی و دیگری آخوند موضعی موسوم بمیرزا محمد حسین و دیگری میرزاعبد الرزاق خان مهندس(آقای مهندس بغایری)و یکی دو نفر دیگر هم بودند.بعد ازنیمساعتی مرا به تالار دیگری که در جنب این تالار بود احضار کردند،در بالای این

تالار منبر و میزی که جای معلم در آن بود ساخته و در سمت راست این منبر و میز،تختهء سه پایهء سیاهی گذاشته و روبروی این میز و منبر از دو طرف،دو ردیف‌نیمکتهای دو نفری وصل بهم که جلو هر نفری یک جعبه‌ای هم داشت که در آن کار میز راصورت میداد،پرداخته شده بود.شیخ لطفعلی بر روی صندلی بجای معلم قرار گرفته‌آقای مهندس بغایری(میرزا عبد الرزاق خان)پهلوی او ایستاده و میرزا محمد حسین‌هم بر صندلی دیگری در سمت راست جلو تختهء سه پایهء سیاهی نشسته و قرآنی هم روی میز بود.

برای اینکه بی‌طرفی در امتحان کاملا رعایت شده باشد،آقای سرتیپ بغایری بطور تفأل‌قرآن را گشود و بدست شیخ لطفعلی داد،ایشان آیه‌ای را که البته آیهء سر صفحهء راست‌بود شروع کردند.من از قضا این آیه را حفظ داشتم و تا آخر از حفظ خواندم و طوری‌قرائت کردم که معلوم شد معنی و بنابراین تجزیه و ترکیب آنرا بخوبی میدانم.میرزامحمد حسین و آقای بغایری نظری بهم افکنده معلوم بود که میخواستند بگویند زیادتراز احتیاج ما معلومات دارد،ولی شیخ لطفعلی متقاعد نشد و بعنوان اینکه باید کاملاسؤالات نحوی و صرفی بعدهء مشخص در برنامه بعمل آید،با بیان مؤدبانه چند سؤال‌از من کرد.از جمله ترکیب جائنی زید را خواست.من هم شروع

بترکیب جمله کرده‌فعل و فاعل و مفعول را تعیین و حتی قول غیر مشهور را که اصل جائنی جاء الیّ بوده‌است،نیز بعرضشان رساندم.آقای شیخ از این جمله‌ء آخری بسیار راضی شد و برسم‌زمان شروع بتحسین کرد.بعد از ایشان آقای میرزا محمد حسین بجای ایشان برآمده‌کتاب تاریخ اشکانیان تألیف میرزا محمد حسین فروغی را باز بطور تفال گشود.کاغذو قلم و دواتی که قبلا حاضر کرده بودند بمن دادند،ایشان دیکته گفتند و من نوشتم،البته غلط املائی و کتبی نداشتم،ایشان محض تکمیل امتحان چند جمله‌ای برای امتحان‌انشائی بمن دادند،آنرا هم بی‌عیب از کار درآورده تحویل دادم.سپس آقای میرزاعبد الرزاق خان بجای معلم برآمده برای امتحان چند رقم کسر داد که با هم جمع کنم،آنرا هم روی تخته عمل کرده حاصل جمع را نمودم و به تالار سابق الذکر برگشتم.

مشیر الملک هم آمده بود،من مرخصی حاصل کرده از محضر آقایان خارج شده‌بمنزل مراجعت کردم.بعد از یکهفته که عده‌ء داوطلبها و امتحان شده‌ها به ده دوازده‌نفر رسید،همگی را خبر کردند که روزهای دوشنبه و چهارشنبه که روزهای امتحان‌داوطلب‌های آینده است،قبول‌شده‌ها هم بمدرسه بیایند که با هم مأنوس شوند.من هم‌هر روز سوار شده بمدرسه میرفتم و یکی دو ساعتی با رفقای آینده روی نیمکت‌ها نشسته‌صحبت میکردیم.

رفقای مدرسه‌ءمن

داوطلبها بعضی شاگردان مدرسه‌ء علمیه و افتتاحیه و برخی هم‌مثل من از تحصیل کرده‌های خانه یا مدارس آخوندی بودند.

میرزا باقر خان و میرزا تقی خان عظیمی-میرزا محمد علیخان‌احتشام همایون پسر معین الدوله-داود خان پسر عماد نظام‌برادرزاده‌ء سهام الدوله(جلیلوند)-میرزا علی اکبر خان پسر خان بابا خان قزوینی(آقای

علی اکبر دهخدا)-میرزا اسد اللّه خان(بهنام)و از همه جوانتر میرزا جعفر خان(پاک نظر)که پانزده شانزده سال بیش نداشت و چند نفر دیگر بودند.بعدها

خواهرزاده‌ام‌صادق اعتلاء و محمود ثقفی برادر اعلم الدوله و میرزا اسحق خان رهبر و میرزا علیمحمدخان اویسی و سیف اللّه خان پسر سردار معتضد و چند نفر دیگر هم بر این جمله افزوده شدند.

افتتاح رسمی‌مدرسهء سیاسی

همینکه عده بشانزده هفده نفر رسید،روز افتتاح رسمی مدرسه‌برای عید نیمه شعبان ۱۳۱۷ مطابق ۲۸ آذرماه مقرر گشت.

عده‌ای از طرف مشیر الدوله وزیر امور خارجه برای عصر این روزدعوت شده بودند.دانشجویان هم در سر جاهای خود بترتیب‌ورود روی نیمکتها نشستند.البته چون من اول وارد بودم،جای احترام کلاس مال من‌بود.در ساعت مقرر دعوت‌شدگان به تالار کلاس آمدند.مشیر الملک با جزوه‌ای که قبلا ازمقدمهء حقوق بین‌الملل نوشته بود و در دست داشت،بر بالای منبر جایگاه معلم برآمده‌بطور مقدمه شرحی در تعریف حقوق و جنس و فصل آن برای شاگردان بیان کرد.بعد ازختم بیانات او حضار دست فراوانی زدند.مشیر الملک از بالای منبر گفت یکی از آقایان‌دانشجو مطالبی را که گفتم تکرار کند.قوام الوزاره که پهلوی تخته ایستاده و ناظم مدرسه‌معین شده بود،اسم مرا برد.باید اعتراف کنم که اگر موضوع جنس و فصل و کلیات نبود،مسلما از تکرار بیانات ایشان عاجز میماندم.ولی چون جنس و فصل کردن قضایا رادر تعریفات علوم عربیت خیلی خوانده و گفته بودم،همینقدر که کلیات بیانات ایشان رادر نظر آوردم توانستم چیزهائیکه پر نامربوط نبود بهم ببافم.خلاصه آقایان به تالارخودشان برگشتند،برای ما هم چای آوردند،صرف کرده متفرق شدیم.در موقع بیرون‌آمدن قوام الوزاره بکلاس آمده و ساعت اول درس فردا را شفاها معین و توصیه نمود که‌نیمساعت قبل از وقت همگی حاضر باشیم.

فردا صبح برف کلانی آمده بود،از منزل سوار شده سه ساعت و نیم بظهر مانده‌در مدرسه حاضر شدم.برنامهء درسهای روزهای هفته بدیوار آویخته بود،آقای ناظم‌کتابچهء اسامی شاگردان را که اسم خودم در اول نوشته شده بود،بدستم داده مرا مبصرتعیین کرد.یکربعی گذشت،زنگ درس را زدند،میرزا حبیب اللّه معلم فقه وارد کلاس‌شد،من از او استقبال کرده وظیفهء خود را راجع بگزارش کلاس و حاضر و غائب شاگردان‌اظهار داشته مشغول درس شدیم.

فقه را البته از کتاب طهارت شروع کردیم.اگرچه میرزا حبیب اللّه از خارج درس‌میگفت،ولی درسش از روی جامع عباسی بود.زنگ بعد درس تاریخ شروع شد،اردشیر جی‌فارسی که از طرف فارسیان هندوستان سرپرست فارسیان ایران بود،معلم این قسمت‌تعیین گشته بود.

آنروز و چندین روز بعد درس تاریخ ما بکنفرانسی که معلم از کلیات تاریخ میدادمنحصر گشت تا جزوه‌های تاریخ ملل قدیمهء مشرق که میرزا محمد علی خان پسر ذکاء الملک‌فروغی ترجمه میکرد،از چاپ درآمد و از روی آن تاریخ مصر را شروع کردیم.

دو زنگ عصر هم یکی جغرافیا بود که میرزا عبد الرزاق خان مهندس یا بقول معروف‌زمان،خان سرتیپ و آقای مهندس بغایری امروز،آمد و درس را از هیئت شروع کرد.

زنگ آخر برحسب تصادف در آنروز ساعت مذاکره بود.

صبح روز بعد ساعت اول درس فرانسه بود.اختلاف قوهء شاگردان در این درس‌خیلی زیاد بود،بعضی مثل من و میرزا اسد اللّه خان بهنام الفبای فرانسه را هم نمیشناختیم‌بعضی دیگر مثل سیف اللّه خان که انگلیسی خوانده بود و میرزا علی اکبر خان(دهخدا)و میرزا جعفر خان قدری

جلو رفته و خواندن و نوشتن و ترکیب حروف را میدانستندو بالاخره باقی اگرچه باز هم با یکدیگر اختلاف قوه داشتند،ولی می‌توانستند همدرس‌شوند و از ماها خیلی جلوتر بودند.دکتر مرل معلم فرانسه تعیین شده بود،بعد ازامتحان ما را بسه قسمت کرد،از من و میرزا اسد اللّه خان یک کلاس و از سه نفر دیگریک کلاس و از مابقی یک کلاس ساخته شد.تدریس دوتای اول را قوام الوزاره بعهده‌گرفت و کلاس قویتر را دکتر مرل عهده‌دار شد.مشیر الملک معلم حقوق بین‌الملل و مواددرس ما در این سال همین پنج‌تا بود.سایر قسمتها در سالهای بعد افزوده گشت.

عصر روز اول که سواره از میان برفهای خیابانها و کوچه بمنزل مراجعت میکردم،در فکر فرو رفته بودم زیرا تغییر بزرگی در زندگی من حاصل شده بود.آناتول فرانس‌میگوید:«کلیهء تغییرات حتی آن‌ها که انسان خیلی آرزوی آنها را دارد نیز محزونی‌خود را دارند».

خوب!از این ساعت ببعد باید مرد شدن را که شاید قدری هم برای سن من پیشرس‌بود،ترک گفته مجددا وارد دورهء بچگی بشوم و بعد از ورود باجتماع خود را از آن‌خارج کنم و از تفریحات دورهء رفقای خود کنار بروم.تا چهار سال دیگر شب و روزمشغول درس و مطالعه باشم،مخصوصا فرانسه را که باید از الفبا شروع کنم.آخ...!چرا من مثل برادرزادگانم در این هفت هشت سال اخیر از این شاگردهای دار الفنون‌که بماهی چهار پنج تومان روزی دو سه ساعت حاضرند بیایند درس فرانسه بدهند،استفاده‌نکردم که حالا در این قسمت هم از سایر رفقا عقب نباشم؟در این افکار غوطه‌ور بودم‌که اسبم ایستاد،دیدم بدر خانه رسیده و جلودار آمده است که مرا پیاده کند.بهرحال‌از اسب پیاده شده وارد منزل جدید که دو شب قبل بیرونی بآنجا نقل‌مکان کرده بود شدم.

قبلا دستور داده بودم اطاقی برای کار من فرش کنند و میز و صندلی بگذارند.بآن‌اطاق رفتم،یادداشتهای درسهای روز را روی میز گذاشته،باندرون رفته،از مادرم‌دیداری کرده غذائی خوردم.دستوری برای حاضر کردن و فرستادن غذای نهارها بمدرسه‌داده به بیرونی و اطاق کار خود برگشتم.از این ساعت زندگی یکنواخت من شروع‌شد،جز از مدرسه بخانه و از خانه بمدرسه جائی نمیرفتم.برادرم آقای فتح اللّه مستوفی‌دنبالهء زندگانی اجتماعی خانه را در دست داشت و رفقا هم مرا از بازدید معاف داشتند.

منتهی هروقت در خانهء ما اجتماعی در کار بود،من طوری ترتیب کارهای مدرسه‌ای خودرا میدادم که در خانهء خودمان با رفقا باشم.
ص۷۲

از رفقای مدرسه‌ای با آقای علی اکبر دهخدا از همان‌روز اول مأنوس شدم،زیراایشان با من قریب السن بودند و مثل من در خانه و بعد در مدرسه‌های آخوندی تحصیل‌کرده بود.باقی رفقا حتی آنها که در اوائل تحصیل در سر خانه درس خوانده بودند،در این سه سالهء اخیر همگی بمدارس جدید رفته و در محیط وسیعتر و در همتری بوده‌اندالبته طرز فکر و بیانات آنها اگرچه همگی از من جوان‌تر بودند ولی درهرحال غیراز من بود.

یکی دو هفته با کمال متانت دست بعصا[۱]راه رفتم،زیادی سن و دانشهای مقدماتی‌که طبعا مرا در فهم مسائل علمی زبردست‌تر از سایرین میکرد،توجه معلمین را نسبت‌بمن جلب کرد و توجه عمومی آقایان،رفقای مدرسه را نسبت بمن خاضع و مطاعیت‌و احترامی برای من در نزد آنها ایجاد نمود.ناظم مدرسه هم مرا هر روز مبصر کلاس‌تعیین میکرد.

کم‌کم بعضی از جوانترها که پاره‌ای سئوالات از بعضی معلمین در درسها میکردندکه در خور توضیح عمومی نبود،معلمین آنها را بمن مراجعه میدادند.خلاصه اینکه‌جز در فرانسه که در آن پس بودم،در سایر درسها چیزی مانند خلیفهء معلمین شدم.صبحهاوقتی که وارد مدرسه میشدم،رفقا دور مرا میگرفتند که درس را برای آنها مذاکره کنم،من هم کوتاه نمیامدم.هر شب درس فردا را کاملا مطالعه کرده بودم و گفتن یکدوره برای‌آنها زحمتی بر من تحمیل نمی‌کرد بلکه هر مذاکره برای من بقدر چند مطالعه نافع بود.

دو ماهیکه درس خواندیم امتحان خبر کردند که در هر هفته باید یکی از مواد راتا آنجا که خوانده بودیم امتحان بدهیم.این کار تا تعطیل تابستان سال دوم در جریان‌بود و در آخر هر دوره پنج هفته‌ای،شاگردان جلو و عقب میرفتند،من در دورهء اول‌شاگرد اول شدم و اولویت را چه در دو

سال اول که هر هفته‌ای یک امتحان در کار و درپس و پیش رفتن شاگردان ذیدخل بود و چه در دو سال آخر که فقط در امتحان نهائی‌درجهء شاگردی معلوم میشد حفظ کردم.

در فرانسه تا شب عید نوروز با میرزا اسد اللّه خان لک‌ولک کردیم،قبل از تعطیل‌عید تحقیق کردم کلاس سیف اللّه خان و دهخدا و جعفر خان فقط هشت نه درس از کتاب‌الفبای روژ از من جلوند.در ایام عید من این هفت هشت درس را حاضر کردم و وقتی‌که بمدرسه رفتم،داوطلب امتحان با کلاس بالاتر شده پس از گذراندن امتحان با آن‌هاهمراه گشتم.آن سال را با این کلاس در آخر سال امتحان دادم،در سال دوم باز هم کلاس‌فرانسه دو تا بود.در سه ماههء تعطیل تابستان سال دوم،کتاب پلبر سال سوم را که کلاس

جلوتر از من جلو بودند،در نزد دکتر مرل خواندم و بعد از باز شدن مدرسه داوطلب‌امتحان با کلاس اول شده،امتحان دادم و با آنها همراه گشتم،بطوریکه در دو سال‌آخر دیگر بین من و سایرین فرقی نبود و در نمرهء فرانسه هم از اکثر آنها جز یکی دونفر جلو میافتادم.

تأسی جوانهای‌طایفه بمن

یکماهی بود بمدرسه میرفتم،یکروز عصر میرزا اسمعیل خان‌پسر عمو و شوهر خواهرم بمنزل ما آمده بمن اظهار داشت پسرش‌میرزا صادق خان(صادق اعتلاء)را مایل است بمدرسهء سیاسی‌بفرستد و از من خواهش کرد که از هر حیث از او مواظبت و برای‌درسهای گذشته که حاضر نبوده حاضرش کنم.ضمنا قدری هم شکایت از وضع پاره‌ای مجالس‌جوان‌های خانواده کرد.بزرگترین مواظبت‌ها را باید موقعی بکار برد که اطفال ازبچگی خارج شده بجوانی میرسند.این حالت از جهت سن در اشخاص متفاوت است،شاید بعضی‌ها هم باشند که پیر شده و باین حالت نرسیده باشند.بچه‌ها هر قدر باهوش‌ترباشند،در موقع تحول از بچگی بجوانی،بیشتر به مواظبت احتیاج دارند.باهوش‌ترین‌بچه‌ها اگر در سن تحول خودرو بار بیاید،مضرترین اشخاص خواهد شد.میرزاصادق خان بسیار باهوش و از یکسال قبل وارد دورهء جوانی شده و بسیار لازم

بود که‌هوش این جوان بکارهای علمی و عقلی مصرف شود،مدرسهء سیاسی بهترین وسیله برای‌این کار بود.من از هر حیث بمیرزا اسمعیل خان اطمینان دادم که این خواهرزاده رامثل برادر مواظبت کنم که از هر حیث خوب از آب بیرون بیاید.چون زمینهء پذیرفته شدنو اندازهء مقدماتی که مدرسه میخواست و اندازهء دانش میرزا صادق خان دستم بود،حاجتی‌باستعلام قبلی نداشتم.بمیرزا اسمعیل خان گفتم صادق خان را فردا صبح بمنزل من‌بفرستید که با هم بمدرسه برویم.از فردا صبح هر روز میرزا صادق خان بمنزل ما میآمد،سواره یا پیاده با هم به مدرسه میرفتیم،عصر با هم بمنزل ما برمیگشتیم و تا یکی دو ساعت‌از شب رفته با هم بودیم.آنچه من میکردم وامیداشتم او هم میکرد،در یکی دو سه ماه‌اول،عادت دادن این جوان بکار منظم و بخصوص فراموشاندن مجالس جوانی یکی از کارهای‌بسیار دقیق و مشکل من بود.ولی بعد از این دوره،میرزا صادق خان طرف مذاکرهء درسی‌و کمک کارمن شد.همانطور که من در قسمت عربی و ادبی و فقه و حقوق و تاریخ باو کمک‌میدادم،او در فرانسه که خیلی از من پیش بود،بمن کمک می‌داد.چنانکه بعد از یکی‌دو دوره امتحان‌های ماهیانه،آقای صادق اعتلاء شاگرد دوم شد و دومی را تا آخر سال‌دوم حفظ کرد.فقط در امتحان سال سوم و چهارم میرزا اسحق خان رهبر از او جلو افتادو او شاگرد سوم مدرسه گردید.

بعد از آمدن صادق اعتلاء بمدرسه،میرزا علی اکبر خان برادرزاده‌ام نیز بما دو نفرتأسی کرده او هم وارد مدرسه شد.ولی پس از یک ماه تحت تأثیر میرزا محمد علی خان برادر

بزرگترش واقع شد و از مجالس تفریح جوانی و سایر تفریحات خانوادگی نتوانست‌صرفنظر کند و مدرسه را ترک گفت.

امتحان نهائی‌سال اول

امتحانات نهائی سال اول در اواخر بهار شروع شد،این امتحان‌هایکماه و نیم طول کشید.برای هر درس یکهفته فرجه داشتیم‌که در این مدت درس‌های تمام سال آن ماده را مرور و تکرارکنیم.در روزهای فاصلهء بین امتحان‌ها هم مثل ایام عادت بمدرسه‌میرفتیم و دو نفر دو نفر با هم مذاکره

میکردیم.گاهی رفقا از من خواهش میکردند قسمتی‌از درس را بطور کنفرانس برای همگی تکرار کنم.معلمین در امتحان‌ها کمک خارج‌هم داشتند.جعفر قلیخان نیر الملک وزیر علوم و جناب آقای مهدی قلی هدایت،حاجی‌مخبر السلطنه،در تمام امتحانات چهار ساله هریک در یکرشته کمک معلم بودند.

عدهء اشخاصیکه برای امتحان در سال اول داوطلب شدند، ١٤ نفر بودند.مابقی‌در عرض سال یکی‌یکی مدرسه را ترک گفته بودند.از این عده هم دو سه نفری رد شدندکه با کلاس سال بعد همراه شدند.آخر امتحانات بواسطهء گرمی هوا،باوجود اینکه عمارت‌زیرزمین‌های خشک خنک داشت در زحمت بودیم.اما من در شب و روز امتحان بکتاب‌هیچ مراجعه نمیکردم،چون برای هریک از رفقا جداجدا مطالب را مذاکره کرده‌بودم،حاجتی بمراجعه نداشتم.فقط گاهگاه که وقتی پیدا میکردم،در گوشهء باغ مدرسه‌قدم میزدم و طرز بیان مطلب را در عالم فکر حاضر و مطالب را دسته‌دسته میکردم.

معلم تاریخ ما،اردشیر جی،در ضمن درس تاریخ خیلی مطالب خارجی میگفت که واقعاراه و رسم تاریخ خواندن و تاریخ نوشتن را بما میاموخت.مشیر الملک هم در قسمت‌حقوق همینطور بود.معلم فقه ما میرزا حبیب اللّه هم از استعداد پاره‌ای از شاگردان استفاده‌کرده،مطالب اصولی را هم در ضمن فقه بیان میکرد و ضمنا از کنز العرفان فاضل مقداد،بطور درس برای ما مذاکره میکرد.آقای بغایری هیئت را طوری خوب برای ما تشریح‌کرده بود که من در منزل برای برادرم آقای فتح اللّه مستوفی هیئت میگفتم و در اثبات‌هیچیک از مطالب هیئتی

درنمیماندم.خلاصه،عده‌ای که برای امتحان حاضر شده‌بودند،با اختلاف قوه‌ایکه داشتند،بیش‌وکم همه خوب و مخصوصا بسیار ورزیده‌شده بودند.

در ایام تعطیل هم بخواهش بعضی از رفقا،من در منزل خود حوزهء مذاکره‌ای‌ترتیب دادم.میرزا صادق خان اعتلاء و میرزا جعفر خان پاک نظر و میرزا محمود خان‌ثقفی عضو لاینفک آن بودند.من برای آنها صرف و نحو عربی از روی دروس نحوی میگفتم‌و میرزا صادق خان مرا در فرانسه پیش میبرد.سایر رفقا هم گاهی سری بحوزهء مذاکرهء‌ما میزدند.

معلمین ما

اول پائیز مدرسه باز شد،شاگردانیکه برای سال بعد داوطلب‌شدند،سالون ما را که از حیث عده کسر شده بودیم گرفتند.در

ص۷۵

این سال درس ادبیات هم ضمیمهء سایر دروس ما گردید.میرزا محمد حسین خان فروغی‌ذکاء الملک معلم این درس تعیین گشت.

وقتیکه مشیر الملک با شاه موقتا بسفر دوم فرنگ رفت،اوهانس خان عماد الوزاره،رئیس دار الترجمهء وزارت خارجه،بجای او برای ما درس حقوق میگفت.بعد از آن‌که‌مشیر الملک بسفارت پطرزبوزع مأمور گشت،ژزف هنبیک بلژیکی مستشار حقوقی وزارت‌خارجه،معلم درس حقوق ما شد.قسمت حقوق بین‌الملل جنگ و دیپلوماسی و حقوق‌بین‌الملل خصوصی و ثروت«اقتصاد»را ما نزد او و بزبان فرانسه خواندیم.میرزا حبیب اللّه‌مسلول و مرحوم شد و بجای او شیخ محمد تقی اعتماد الاسلام که تازه از نجف آمده بود،معلم فقه ما گشت.اردشیر جی هم مدت مأموریتش در ایران سر آمده و ناگزیر بودبهندوستان برود.عبد الحسین خان میر پنج و محب علی خان که اولی در پیش خود و دومی‌در مدارس استانبول تحصیل کرده بودند و در اواخر ناظم العلوم بختیاری و صدیق حضرت،آقای محمد مظاهر،استاد دانشگاه امروزی و دکتر مرل هریک در قسمتی از تاریخ معلم‌ما شدند.دکتر مرل بما درس تاریخ معاصر میداد و بفرانسه برای ما تدریس می‌کرد.

انتخاب او از این جهت بود که گفتن تاریخ انقلاب و حوادث اروپا در قرن گذشته بزبان‌فارسی و یافت شدن نوشتجات در اینموضوع در نزد هرکس بود،خطرناک بنظر میآمد وممکن بود برای اساس مدرسه خطر داشته باشد.

درس حقوق بین‌الملل ما،آنچه را که مشیر الملک میگفت،کتاب چاپی فارسی‌داشت که بمرور چاپ میشد و جزوجزو بما میرسید.تاریخ ملل قدیم مشرق و یونان وروم هم کتابی برایش چاپ کرده بودند.باقی تاریخ‌ها را معلمین دیکته میگفتند و ماجزوه مینوشتیم.بقیهء حقوق بین‌الملل و دیپلوماسی و اقتصاد را که هنبیک بفرانسه میگفت،من نت‌های او را جمع کرده و بفارسی ترجمه کردم و شاگردها از روی این ترجمه‌هاحاضر کردند و امتحان دادند.البته حقوق اداری و حقوق اساسی را ما در مدرسه‌نخواندیم و من بعدها پیش خود بمطالعه تحصیل کردم،حتی تألیفی هم در

این‌دو قسمت نمودم.یکی از کارهای من از سال دوم حاضر کردن درس‌های فقهی بود که‌اعتماد الاسلام از خارج برای شاگردها از روی شرایع میگفت.رفقا نه بفارسی چیزی دردر دست داشتند و نه میتوانستند از روی شرایع درس خود را حاضر کنند.این بود که‌من ناگزیر بودم فروعی را که معلم میگفت،یادداشت کنم و بشرایع مراجعه کرده آنهارا بفارسی بنویسم و در مدرسه با چاپ دستی چاپ کنم و مجانا بدسترس رفقا بگذارم‌که در موقع امتحان معطل نمانند.البته این کارها همه موجب پیشرفت من بود و در آن‌واحد سبب حسد بعضی از همکلاسی‌ها میشد.در سال سوم و چهارم نفوذ علمی و معنوی‌من در مدرسه بقدری شده بود که معلمین مرا در حوزهء مهمانی‌ها و تفریحات علمی و ادبی‌خود پذیرفتند و جمعه‌ها که معلمین دوره داشتند،من هم شریک آنها شده و در نوبت خودآنها را بمنزل خود هم دعوت میکردم،حتی گاهیکه معلمی غیبت میکرد،از طرف مدرسه،در کلاسهای پائین‌تر درس هم میگفتم.باوجود این،دورهء معمولی خود را با رفقا هم ترک

نکردم.مخصوصا در دورهء امتحان دو سال آخر که از شروع امتحانات مدرسه تعطیل میشد،از صبح تا غروب دورهء مذاکره در منزل من منعقد بود.در این دو سال،گذشته از صادق‌اعتلاء و اسحق رهبر و علی محمد اویسی که عضو لا ینفک حوزه بودند،سایرین هم رفت‌و آمدی بحوزهء ما داشتند.این دو نفر آخری از همه جوانتر بودند و چنانکه اشاره‌کردم،رهبر شاگرد دوم شد.خلاصه در امتحانات نهائی بترتیب من و رهبر و اعتلاءو احتشام همایون و باقر عظیمی و محمود ثقفی و علیمحمد اویسی،همین هفت نفر،توانستیم‌مدرسه را تمام کنیم.

دو دو سال آخر،بعد از ختم دورهء امتحانات،بموجب دعوت وزیر خارجه جمعی‌از وزراء و رجال و علماء و سران قوم بخصوص متصدیان مدارس جدید،به مدرسه میآمدند.

در این روزها من از همه بکارتر بودم،من هم سرم برای اینکارها درد میکرد[۱]در مواد فقهی و حقوقی و اقتصادی و ادبی مقالاتی مینوشتم و در حضور جماعت میخواندم.[۲]

سال بسال که بر عدهء کلاسها افزوده میشد،البته جمعیت مدرسه هم زیادتر می‌گشت.
در سال آخر چهار کلاس داشتیم،محل مدرسه خرابی پیدا کرد و مدرسه بخانه‌ای در خیابان

برق نزدیک بانک شاهی منتقل شد[۱]و ما در این محل فارغ التحصیل شدیم.

در موقع فراغت تحصیل ما مشیر الملک هم که موقتا از سفارت پطرزبورغ بطهران‌آمده بود،نتیجهء زحمات خود را دید و بمحل مأموریت خود مراجعت کرد.ضمنا هم مرابرای همکاری با خودش در نظر گرفت و بپدر توصیه نمود.

ریاست مدرسه ابتدا حقا با مشیر الملک بود،بعد از او میرزا حسین خان برادرش‌جناب آقای حسین پیرنیا که از پطرزبورغ بطهران آمده و کارهای برادر را در مرکز بعهده‌گرفته بود،ریاست مدرسه را هم عهده‌دار شد.قوام الوزاره که ابتدا ناظم و بعد مدیرمدرسه بود،بلقب محقق الدوله تغییر اسم داد.

عروسی‌و سفر مکه

در پائیز سال ۱۳۱۹ که اول سال سوم مدرسهء من بود،خواهرکوچکتر من خدیجه خانم بهمسری آقای موسی رئیس درآمد.ازاین ازدواج دختران و پسرانی بدنیا آمدند که خانمهای خانه‌دارو جوانان برومندی میباشند.فردای شب عروسی برادرم آقای‌فتح اللّه مستوفی با مادرم و خواهرم،زهرا خانم،زن میرزا اسمعیل خان و سکینه خانم‌زن میرزا محمود خان و خود میرزا محمود خان بقصد سفر مکه تهران را ترک گفته به‌حضرت عبد العظیم نقل مکان کردند.چنانکه دیدار داماد از مادرزن در حضرت عبد العظیم‌بعمل آمد و خانهء ما بالمره خالی شد.من مشغول تحصیل بودم،نهار از منزل برادرم‌آقا میرزا رضا در قابلمه بمدرسه برایم میآوردند و شبها هم شام را با ایشان خورده،برای

خواب بمنزل خودمان میامدم و گاهی خواب را هم در خانهء برادرم بودم.این تنهائی‌برای کار تحصیل من خوب بود و بیشتر مرا از قید فارغ میساخت.

زوار مکهء ما،در اوائل رجب از طهران حرکت کردند.ماه رمضان را در عتبات‌گذراندند،در ماه شوال در بغداد بکشتی شطی نشسته ببصره و از آنجا بکشتی بحرپیمانشسته ببوشهر رفته و از آنجا خلیج فارس و بحر احمر را پیموده در جده پیاده شدند وبعد از اعمال حج بمدینه آمده و از راه شام بدمشق و بیروت رفته و پس از چندی توقف‌باستانبول و از آنجا به وین پایتخت اطریش و از آنجا از راه رستوف بباکو و از آنجابانزلی و رشت و طهران آمدند.

ده ماه سفر آنها طول کشید،در آنسال که روز جمعه و عید اضحی و عید نوروزیکی شده بود،عوام میگفتند حج اکبر است.در این سال روزیکه حاج شامی وارد مکه‌شد،وبا را همراه خود بمکه آورده و آنجا را مغشوش کرد،بطوریکه زوار ما خیلی‌بزحمت افتادند ولی کسی از آنها مبتلا نشد و سلامت برگشتند.رفتن بوین هم برای همین‌بود که در روسیه گرفتار کارانتین نشوند زیرا اگر میخواستند از استانبول و بحر اسودوارد خاک روس شوند،با اینکه مسلما آلایشی نداشتند بورکراسی آنوقت روسیه اقتضا داشت‌که حکما باید چند روزی در سرحد معاینهء طبی کارانتین را تحمل کنند و من حیرت دارم‌که حاجی‌ها عموما چرا اینقدر از کارانتین میترسیدند؟

القاآت‌خشکه‌مقدسی

در مدت غیبت خواهرم زهرا خانم،میرزا اسمعیل خان که با برادرش‌مستشار الملک بوزارت سالار الدوله مأمور بروجرد و لرستان وعربستان شده بود،در بروجرد فوت کرد و میرزا صادق خان اعتلاءدر جوانی بی‌پدر شد و سی چهل روزی هم در تحصیل او وقفه حاصل‌گردید.ولی من با نصایح خود او را بر سر کار آوردم و هر طور بود،نگذاشتم این واقعه‌موجب قطع تحصیل او بشود.

محرک این وقفه شیخ حسین پسر ملا عبد اللطیف بود که موقعی بدست آورده وخشکه‌مقدسی آخوندی خود را بکار بسته و بجوان پدر مرده تنیده بود که وقتی نتیجهءدنیا اینست،برای چه انسان خود را بزحمت بیندازد؟جوان هم از این القاء متأثر شده،سی چهل روزی مدرسه را بعنوانات

مختلف ترک کرد.همینکه من از اصل و ریشهء قضیه‌سابقه پیدا کردم،القاآت مؤمن را بر هم زده آقای اعتلاء را مجددا وارد کار کردم.
شاید یکی از جهات سوم شدن او هم همین وقفه بود.

ورود ما بوزارت‌خارجه

بعد از تعطیل تابستان ۱۳۲۱ و گذشتن فصل پائیز،در ماه شعبان‌از طرف وزارت خارجه،ما(فارغ التحصیل‌های دورهء اول)رااحضار و در دفتر وزارت خارجه بکار واداشتند.در این سال آقای‌میرزا رضا برای سفر سوم بزیارت عتبات رفته بود و برادرم آقای

فتح اللّه مستوفی در غیاب او کارهای استیفائی کردستان و ساوه و همچنین عراق را که بواسطهءبی‌مبالاتی میرزا اسمعیل خان،پسر حاجی میرزا محمد،بآقا میرزا رضا منتقل شده بود،اداره میکرد.

ما سه برادر به مد زمان،گذشته از اسبهای سواری،کالسکه و درشگه هم داشتیم.
هر روز به مد جوانهای دوره با کالسکه یا درشکه بوزارت خارجه میرفتم،شغلم ثباتی بودو اعتلاء السلطنه پسر برادر مشیر الدوله رئیس دفتر(آرشیو)بود.من هم آنجا در آرشیواداره‌ء انگلیس کار میکردم.جوانی مازندرانی باسم میرزا رضا خان وردست رئیس آرشیوو پسر زرنگی بود که نکات بهم انداختن صادر و وارد را از او میآموختم.روز اول ورود،نزدیک ظهر،دیدم آقایان که پشت میزها نشسته‌اند،کفش‌های خود را درآورده‌اند،خیلی‌حیرت کردم که در هوای سرد برای چه منظور با پای برهنه پشت میز نشسته‌اند؟در این‌ضمن پیشخدمت در را باز کرد و گفت بفرمائید.دیدم تمام آقایان برخاستند و با عجله‌بسمت در دویدند،معلوم شد زیادی عده و کمی جا در سر سفره موجب این پیش‌بینی شده‌است که آقایان برای رفتن سر سفره که ناگزیر باید دو زانو بنشینند،قبلا کفشها را درمیاوردند که عقب نمانند.من سر سفره نمیرفتم تا یکی دو ساعت بعد از ظهر که وزارتخانه‌تعطیل میشد،بخانه میآمدم و غذا میخوردم.یکروز باصرار اعتلاء السلطنه سر

سفره‌رفتم،باوجود مأکول بودن و فراوانی نهار و بزرگی تالار،چنان جا تنگ بود که دیگربهر اصراری حاضر نشدم سر این سفره بروم،تا ماه رمضان رسید و نهار موقوف شد.
بعد از رمضان هم همان طرز یکی دو ساعت دیرتر غذا خوردن را بر تحمل ازدحام سر سفره‌ترجیح میدادم.
بیانات سهام الدولهء جلیلوند سر سفره و مضمونهای اعضای وزارت امور خارجه رااز اعضاء میشنیدم.یکی از آنها میگفت امروز سر سفره دیدم یک قاشق دوغ بدم دهن من‌نزدیک شده در صورتیکه دست من در برداشتن و پر کردن قاشق مداخله‌ای نداشته است.
معلوم شد همسایهء من قاشق دوغ را پر کرده ولی دستش جا ندارد که آرنج را عقب بکشدو قاشق را بدهن خود برساند،اینستکه قاشق دوغش دم دهن من آمده است.بعضی ازرؤسا عمدا دیرتر سر سفره حاضر میشدند که جا نباشد و برای آنها از وسط سفره قاب‌پلو و ظرف خورش علیحده در خارج سفره بگذارند تا براحتی بتوانند غذا بخورند.
برخی مثل اعتلاء السلطنه بدو سه قرص شامی کباب و یک نصفه نان که از سر سفره برای‌او میاوردند و پشت میز خود میخورد،قناعت مینمودند.
ماه شعبان و رمضان و شوال و ذیعقده گذشت،در این ماه امین السلطان چنانکه درجای خود نوشتم،از کار کنار رفت و عین الدوله وزیر اعظم شد.وزیر خارجهء صدارت‌عین الدولهء بی‌اطلاع از امور خارجه،البته مقتدرتر از وزیر خارجهء امین السلطان کهنه‌کارخواهد شد.بنابراین،این تغییر بحال مشیر الدوله نافع واقع شد و موقعی بدست آوردکه فارغ التحصیل شدن ما هفت نفر را بعرض شاه برساند و روزی را برای شرفیابی تعیین کند.
ص۸۱

شاه در ساختمان موسوم بعمارت مریم خانم بود،ما را آنجا بردند.در سرسرای‌عمارت،مشیر الدوله انتظار ما را میبرد،همینکه رسیدیم،ما را باطاق شاه برد.اعلیحضرت‌دست و پایش درد میکرد،وارد شدیم،عین الدوله هم حاضر بود،شاه تفقد فرموده گفتنداز چوب که نباید آدم تراشید،همین‌ها وزیر مختار و سفیر خواهند شد،همه را شارژدافرکنید.مقصودش آتاشه(وابسته)بود،مشیر الدوله عرض کرد برای آنها مأموریت‌هائی‌بخارجه در نظر گرفته شده است،امر فرمایند قرار حقوق آنها را با

وزیر داخله(عین الدوله)بگذاریم.شاه گفت البته البته هرچه زودتر همه را بمأموریتهای خود بفرستید.همین دو«البته»کافی بود که دیگر عین الدوله که او هم حاضر بود،در مورد حقوق ماها نتواند مو ازماست بکشد[۱].بالجمله ما را مرخص کردند،مشیر الدوله باز تا پائین سرسرا همراه بود،در اینجا پیرمرد دعائی هم در حق همهء ماها کرد و بیرون آمدیم.در نتیجه مرا که مشیر الملک‌قبلا به پدرش سفارش کرده بود،بپطرزبورغ و میرزا صادق خان را باستانبول و میرزامحمود خان ثقفی را که برادرش اعلم الدوله دکتر مخصوص شاه و کبکش خوب میخواند[۲]بلندن و میرزا علیمحمدخان اویسی را ببادکوبه و میرزا اسحق خان رهبر را بتفلیس مأمورکردند.برای باقر عظیمی و احتشام همایون هم مأموریت رم و برلن در نظر گرفته شده بود،ولی نظر باینکه پدران آنها نمیدانم بچه خیال حاضر نبودند پسرها را از خود جدا کنند،آنها در مرکز وزارت خارجه ماندند.

عزیمت جمعی‌ما بمأموریت

احکام مأموریت ما صادر و در ششم ذیحجه که مقارن اوائل حوت‌بود،از طهران خارج شدیم.دو روز قبل از حرکت یکمرتبه‌دیگر هم بحضور شاه رفتیم،این دفعه شاه در تالار برلیان ما راپذیرفت،سمت‌های ما بعرض رسید،شفاها تصویب شد،این‌تظاهرها برای شهرت مدرسه خیلی بجا بود.زمستان این سال پربرف و باران و یخبندان‌زیاد بود،چون زمستان از اوائل آذر شروع شده بود،در اواخر بهمن در طهران بارانهای‌موسمی شروع گردید و چند روزی رفتن ما را بجانب مأموریت عقب انداخت.همینکه‌هوا آرام گرفت،باداره‌ء راه شوسه رفته،یک کالسکهء چهار نفره و یک کالسکهء دو نفره تا رشت‌گرفتم.با رفقا قرار گذاشته بودم که همگی با هم برویم،منزل ما میعادگاه مقررشده بود.

کالسکه‌ها سر سرچشمه(چهار راه سیروس و برق امروز)حاضر شد،آقای‌محقق الدوله هم برای وداع آمده بودند،یک جوان شانزده هفده ساله(باقر خان پسرنصیر حضور)هم که میخواست برای تحصیل باستانبول برود،چون ما جای زیادی داشتیم‌با ما بود.

خلاصه شش نفری بکالسکه‌ها نشسته راه افتادیم،ولی بجای اینکه ما را بسمت کرج

ببرند،از دروازه که بیرون رفتیم ما را بگارپخانهء اداره‌ء راه بردند،معلوم شد کالسکه–هائیکه باید ما را ببرد تعمیر لازم دارد و تا عصر حاضر نیست.بیهوده آنروز تا عصر آنجاماندیم،عصر از آنجا حرکت کرده و در حدود چهار ساعت از شب گذشته بعد از عوض‌کردن اسب در شاه‌آباد و حصارک،به ینگی امام رسیدیم و در مهمانخانه شام خورده‌استراحت کردیم.بدیوار مهمانخانه‌های عرض راه از طرف اداره‌ء راه‌سازی که روس‌هامتصدی آن بودند،اعلانی چسبانده بودند که میزان عرض آهن چرخهای دوچرخه و گاری‌را معین میکرد که از اول سال ۱۳۲۲ باید گاریهائی که چرخ آنها نازکتر است،آهن‌چرخهای خود را عوض کنند وگرنه راهدارخانه‌ها مکلفند از عبور آنها از خط شوسه جلوگیری‌بعمل آورند.وزارت خارجه‌ء ایران هم شرحی در اینموضوع تأکید کرده و در اعلان‌مندرج بود.معلوم شد ارابه‌چیها برای اینکه گاری و دوچرخه را ارزانتر تمام کنند،چرخ‌های آنها را نازک میگیرند و وزن زیاد باریکه در ارابه میگذارند،سبب میشود که‌آهن چرخها راه را خراب کند و اکثر اسبها هم بواسطه‌ء فرورفتن چرخ‌ها بزمین عذاب‌می‌بینند.من از این اعلان خیلی حیرت کردم که چگونه ارابه‌چی ملتفت زحمت خود دراین موضوع نیست و خودش بارگیری خود را با عرض چرخهای بارگیر خود متناسب نمیکندکه باید با اعلان و ضرب الاجل این کار صورت بگیرد.از خواننده‌ء عزیز خواهش میکنم‌این جمله را در نظر بگیرد،تا شش هفت سال دیگر بآن برسیم.

فردا صبح از ینگی امام براه افتادیم،تا قشلاق زمین خشک بود،از آنجا لکه–لکه برف در بیابان دیده شد،هرچه جلوتر میرفتیم لکه‌ها درشت‌تر میشد،نزدیک‌قزوین تمام زمین پوشیده از برف و در قزوین یخبندان درست و حسابی بود.نهار را درقزوین خوردیم،تا اسب عوض کردند یکساعت بغروب مانده شد،شاگرد مهترها و متصدیان‌اسب بستن بکالسکه با مهمانخانه‌دار بندوبستی داشتند که مسافر معطل شده شب را درآنجا بگذراند،باوجود سفارشات پی‌درپی زودتر از یکساعت بغروب مانده کالسکه‌هاحاضر نشد،ما هم تلافی این سماجت را بلجاجت بیرون آورده باوجود برف و خرابی‌راه براه افتادیم و چهار ساعت از شب گذشته به پوینگ چهار فرسخی بالای قزوین رسیدیم‌و شب را در آنجا بصبح آوردیم.در این ایستگاه بواسطه‌ء برف راه طرفین اسب‌ها خیلی

ازکار افتاده بودند،بطوریکه فردا صبح تا ظهر باوجود سوار شدن بگاری بانک شاهنشاهی‌که اسب‌های خوبی داشت و همراه ما میآمد و مقداری پیاده‌روی،زودتر از ظهر بایستگاه‌یکندی نرسیدیم و در آنجا نهار خوردیم.از اینجا ببعد راه از برف خالی و خوب شدولی در یوزباشی چای،بدلیلی که بنظر من هیچ منطق نداشت،برای اینکه پالتارانف‌رئیس کل راه میخواهد به رشت برود و برای او اسب لازم است،ما را دو سه ساعتی معطل‌کردند.اول غروب از اینجا حرکت کردیم،آنشب و فردا و فرداشب تا اول فجر روزبعد،همه را راه پیموده و توانستیم خود را برشت برسانیم در حالیکه از ایستگاه آخری،کهدوم،باران هم بر سرمان میبارید.

ص۸۳

ورود برشت

در رشت در مهمانخانهء آلبرت در سبزه میدان منزل کردیم،روزعید اضحی بود،میرزا محمود خان ثقفی که مأمور لندن است دراینجا از ما جدا شد،زیرا برادر دیگرش در خدمت عضد السلطان‌پسر مظفر الدین شاه حاکم گیلان در رشت بود،او نزد این برادر رفت که بعدها بلندن‌برود.تذکرهء ما حاضر نیست،رئیس کل تذکره میرزا جعفر خان یمین الممالک(پدرآقایان یمین و نوری اسفندیاری)است،در تهران نمیدانم بچه عذر بما تذکره ندادند،برئیس تذکرهء رشت نوشتند که ایشان بما تذکره بدهند،این آقا هم وعده کردند که تذکره–های ما را بانزلی بفرستند،دیگر اقامت ما در رشت بیحاصل بود.منهای[۱]میرزا محمودخان باقی بانزلی رفتیم،دو سه شبی هم در انزلی منزل منصور الممالک ماندیم تا تذکره‌هارسید و وسایل حرکت فراهم شد و بعد از سی و شش ساعت بحر پیمائی بباکو وارد شدیم.

برای تغییر لباس و خرید لوازم دو شبی همگی با هم در مهمانخانهء باکو ماندیم،بعد میرزااسحق خان رهبر بتفلیس و میرزا صادق خان اعتلاء و پسر نصیر از راه ادسا باستانبول‌روانه شدند.میرزا علیمحمد خان اویسی هم در باکو ماندنی بود.قونسول آنجا میرزااسمعیل خان دبیر الممالک(جناب اسمعیل فرزانه)بود.بعد از این کارها،دو روزی هم‌در باکو ماندم تا مدقع حرکت ترن اکسپرس که

هفته‌ای یکروز از باکو بمسکو میرودرسید.با این ترن بسمت مسکو و از آنجا به پطرزبورغ عزیمت کردم.

در پطرزبورغ درشکه‌ای که از گارنیکلا سوار شده بودم،ساعت هشت و نیم صبح دم‌در سفارت ایستاد.

ورود بسفارت‌پطرزبورغ

دربان سفارت با لباس بلند و گشاد دربانهای آنوقت روسیه و کلاه‌یراق‌دوزی و دکمه‌های شیر و خورشید جلو آمد.اسم هریک ازآقایان اعضای سفارت را که میشناختم بردم،باشاره حالی کردکه خوابند،او فارسی نمیدانست و من روسی.کار مشکل بود،دیدم اسم عباس خان را بر زبان آورد،من این شخص را نمیشناختم،ولی اجمالا ایرانی‌بود،باشاره حالی کردم او را حاضر کند.بعد از دو سه دقیقه شخص قد کوتاهی حاضرشد،از طرز برخوردش معلوم بود نوکر مشیر الملک است،در هرحال او مرا شناخت.

قبل از رسیدن او،چمدانهای من بوسیلهء دربان بداخلهء سفارت نقل شده بود.عباس خان‌مرا بسالون سفارت راهنمائی کرد،چای و صبحانه برای من آوردند.چون دیشب در مسکوبواسطهء رسیدن موقع حرکت ترن شام نخورده از سر سفره برخاسته بودم و در استاسیون‌قبل از پطرزبورغ هم که برای چای پیاده شدم وقت استفاده کامل نبود،اینجا تلافی مافات‌درآمد.در این ضمن پیشخدمت آمد مرا نزد مشاور الممالک«علیقلی انصاری»برد.دراینجا یک شخص دیگری هم که من تا آن روز هیچ او را ندیده بودم،نشسته و این شخص‌ابو الحسن خان اعتصام الممالک پسر میرزا خانلر خان اعتصام الملک بود.بعد از نیمساعتی

جوان دیگری از در وارد شد،این جوان اسد خان یمین خاقان«جناب آقای اسد بهادر»بود.آسیای حرف براه افتاد،هریک در چیزی که ذینفع بودند،از اوضاع عمومی ایران‌میپرسیدند.مشاور الممالک از تأثیر جنگ روس و ژاپن در ایران سؤال کرد،این جنگ‌یکماهی بود شروع شده بود.یکساعتی

با آقایان بصحبت گذشت،پیشخدمت وارد و حاضربودن نهار را اطلاع داد،همگی برخاسته سر سفره رفتیم،آقای مشیر الملک هم از دردیگر وارد شدند،برخوردیکه لازمهء ورود من بود بعمل آوردند،نشستیم،سر نهار هم‌مشیر الملک از سایر رفقا و محل مأموریت آنها سئوالاتی کرد.بعد از نهار،ایشان باطاق‌کار خود و ما بدفتر سفارت مراجعت کردیم و کار عادی سفارت شروع شد،از همان ساعت‌اول من با ذینفعی و گرمی مشغول کار شدم.

چند روز اول،ریش‌تراشی هر روز و یخه دستمال گردن زدن که در طهران هیچ بآن‌معتاد نبوده و در بادکوبه شروع کرده بودم،برای من خالی از زحمتی نبود.عصرهابعد از ساعت پنج بیرون میرفتم و حوائجی که زندگی جدید برایم الزام میکرد،خریداری‌میکردم.محرم ۱۳۲۲ و عید با چند روز فاصله رسید و سال نو را اعضای سفارت بدون‌هیچ تشریفات بهم تبریک گفتند،عید در این سال پنجم محرم بود.

اعضای سفارت مثل افراد یک خانه نهار و شام را در ساعت یک و هفت بعد از ظهردر سر میز سفره خانهء سفارت صرف میکردند.بعد از نهار مشغول کار میشدیم و تا هروقت‌که کار بود مشغول بودیم.گاهی این کار تا ساعت هشت و نه بلکه ده و یازده بعد از ظهرهم طول میکشید.مشاور الممالک و اسد خان و مشیر الملک در سفارت میخوابیدندو ابو الحسن خان بیرون منزل داشت.من هم حساب کار را کرده دیدم قطع نظر از اینکه‌در سفارت اطاق حسابی که بتوانم در آن منزل کنم نیست،منزل بیرون برایم راحت‌تراست.بنابراین منزلی برای خودم تدارک کردم و اسباب مختصر خود را بآنجا منتقل‌نمودم.هر روز در حدود ساعت یک بسفارت میآمدم،تا ساعت هشت و نه در سفارت بودم،آخر شب بمنزل خودم میرفتم.مشیر الملک از من خواست که آرشیو سفارت را منظم کنم،من هم مشغول بهم‌انداختن صادر و وارد شده،آنچه کاغذ کهنه در سفارت بود،در اندیکاتروارد کردم و آرشیو بسیار منظمی از آن‌ها ترتیب دادم.

دو نفر جوان‌محصل ایرانی

عصر روز ورود،دو نفر جوان ایرانی با لباس سربازی نظام روس‌وارد شدند،یکی از آنها مهدیخان پسر ممتحن الدوله با اینکه‌شاگرد مدرسه است چون در مدرسهء نظام درس میخواند و در آتیه‌باید صاحبمنصب نظامی بشود،قبل از وقت پدرش لقب حصن السلطنه‌برای او گرفته است و دیگری

عبد الحسین خان پسر کریم داد خان معزز الملک نردینی‌است که پدرش تازه بمد زمان لقب امیر با مضاف الیهی که فعلا یادم نیست گرفته و لقب‌معزز الملکی را بپسرش داده و این همان سردار معظم آتیه و بالاخره تیمورتاش وزیر دربارپهلوی است.او هم مثل مهدیخان در مدرسهء نظام و در همان طبقه،مشغول درس خواندن

است.مهدیخان از سن چهارده پانزده سالگی ایران را ترک گفته و از اوائل زمان سفارت‌ارفع الدوله،در پطرزبورغ مقیم و بواسطهء خصوصیت بین ممتحن الدوله و ارفع الدوله،همیشه در سفارت منزل داشته و حق آب و گل پیدا کرده است.

اما عبد الحسین خان گذشته از توصیهء پدر،بواسطهء هوش سرشار و خوش‌محضری‌خود توانسته است تمایل تمام اعضای سفارت را طوری بخود جلب کند که همگی با روی‌گشاده او را بپذیرند.از این هم که بگذریم،حق نیست که چیزیکه مهدیخان از آن‌برخوردار است،از این جوان خوش‌قیافهء باهوش دریغ نمایند.خلاصه این مقدمات‌سبب شده است که سفارت بمنزلهء خانهء این دو جوان میباشد.از عصر شنبه تا صبح دوشنبه‌که مدرسه معمولا تعطیل و شاگردان بومی بخانه‌های خود میروند،اینها بسفارت میآیند.

در این یکی دو شب،خورد و خواب و همه چیز آنها در سفارت است.عصرهای چهارشنبه‌تا صبح پنجشنبه که باز یک نیمه تعطیلی در کار است،همین وضع برقرار میباشد.در ایام‌تابستان اگر بایران نروند،باز مهمان سفارتند.اگر سفارت به ییلاق برود،آنهاهم همراهند.

هوش سرشار و جاه‌طلبی بی‌پایان و نظربلند عبد الحسین خان اقتضای بکار بردن‌لقب معزز الملک را در پطرزبورغ نداشت و در روسیه خان نردینی بودن را که بین رفقا،خان نردینسکی و معادل خان نخجوانسکی و خان ایروانسکی بود و لقب شاهزادگی قلم‌میرفت،بر معزز الملک بودن ترجیح میداد،ولی مهدیخان لقب حصن السلطنه را با کمال‌دقت برای خود حفظ میکرد.مع الاسف از وقتیکه مشیر الملک بسفارت پطرزبورغ مأمورشده،حقا قدغن کرده بود که مطلقا القاب را در

کارت‌های خود بکار نبرند.چنانکه خودش‌هم در کارت،خود را میرزا حسن خان وزیر مختار ایران معرفی میکرد.مهدیخان اگرچه از این قسمت بسیار نارضامند بود زیرا دیگر نمیتوانست نزد همشاگردیها برای لقب‌خود تعبیرات خانوادگی و حیثیتی و حتی شاهزادگی بکند،ولی جز اطاعت چاره‌ای نداشت.

بیشتر نارضامندی او از لحاظ رقابت بود که میدید نمیتواند مانند رفیق و همشاگردی‌خود،از لاف در غریبی[1]استفادهء کامل بکند.

عبد الحسین خان در میان اعضای سفارت بیمین خاقان(آقای اسد بهادر)سرسپرده‌بود و در رفتار خود از او تقلید میکرد.آقای اسد بهادر هم او را بشاگردی پذیرفته،نسبت باو مهربان بود.مشاور الممالک هم که گویا در مأموریت تذکرهء خراسان با پدرنردینی خصوصیت داشت،با او مهربان بود.مشیر الملک هر دو را بیک چشم میدید ومهدیخان از همه بدش میآمد.

پیشگوئی عجیب

یکروز مشاور الممالک در ضمن صحبت از من پرسید در آتیهء این‌دو جوان چه میبینی؟گفتم اما مهدیخان خدا نکند با عدهء مسلحی

وارد دهی بشود،زیرا از رقصاندن پیرمرد ده تا کشتن و خوردن خروس پیرزن،از هیچ‌چیز که طبیعت مادی و استفاده‌جوی او اقتضا کند،خودداری نخواهد داشت.ولی دربارهءنردینی،بدون اینکه خود را ارسطو و او را اسکندر بدانم،همان حرف ارسطو را دربارهءاسکندر میگویم:«این جوان،کار بد یا خوب زیاد خواهد کرد»زیرا جاه‌طلب است.هرچه‌این حس اقتضا کند،آن را بکار خواهد بست و پاپی چیز دیگری نه از مادیات و نه ازمعنویات خواهد بود.

آنروز که این جمله را میگفتم،هیچ تصور سرنوشت عجیب این دو جوان را نمیکردم.

مهدیخان جان خود را روی تعدی بدهاتیها گذاشت و در رودبار با رفقای خود،ماژورلو کنت‌سوئدی و سیف اللّه خان پسر سردار کل،بدست حاجی شفیع رودباری و پسرهایش که آقایان‌افسران ژاندارمری قصد رفتن باندرون خانهء او را کرده بودند،کشته شدند و تیمورتاش‌بدبخت هم بعد از آنکه کار بد و خوب زیاد کرد،جان خود را روی جاه‌طلبی خود گذاشت.

وبای سال ۱۳۲۲ایران

میدانیم در این سال وبای کشورگیری،از هندوستان و افغانستان‌بایران آمد.مادرم از طهران بنایه رفت،ولی این دفعه مثل دفعهءسابق نبود و وبا باین ده هم سرایت کرد و جدم باین مرض مبتلا ودرگذشت.

مکاتبهء من با برادرم آقای فتح اللّه مستوفی در کمال نظم است،هر ده روز بفاصله ازحال هم خبر داریم،ایشان اخبار طهران و من آنچه لازم بدانم از اوضاع اروپا بایشان‌مینویسم،بطوریکه کاغذهای ما برای یکدیگر مثل روزنامه است.

جنگ روس‌و ژاپن

جنگ روس و ژاپن همچنان ادامه دارد،تمام وقعه‌ها بنفع ژاپونیهاتمام میشود،کوروپاتکین[۱]سرکردهء روس که هنگام عزیمت ازمسکو گفته بود عنقریب در توکیو عقد مصالحه را خواهد بست،در مقابل قشون ژاپن فرسخ‌بفرسخ عقب می‌نشیند.در جنگ بحری‌هم ژاپونیها بعد از غرق کشتی امیرال نشین روسی که امیرال ماکارف هم در جوف آن بود،دهنهء خلیج پرت آرتور[۲]را بوسیلهء غرق کردن چندتا از کشتیهای بیمصرف خود سد و باقی‌قوای روس را در این بندر حبس کردند و از کار انداختند و با خیال راحت در اطراف این‌بندر قشون پیاده کرده آنجا را محاصره نمودند.

ژنرال استیسل عبث از این بندر دفاع میکرد،بخصوص که در جنگهای بری مانندموکدن[۳]و لیائویانگ،[٤]شکستهای اساسی بقشون روس وارد آمده،اسیر و غنیمت زیادبچنگ ژاپونیها افتاده

دیگر امیدی به پیشرفت روسها نبود.کوروپاتکین را معزول کردندو جانشین او،لینویچ[۵]از او خوشبخت‌تر نشده،نتوانست در خاربین[۶]جلو پیش‌آمدن

قشون ژاپن را بگیرد.فقط کاری که باقی‌مانده بود،فرستادن قوای بحری بالتیک بشرق‌اقصی بود که شاید بوسیلهء این قوه بتوانند پرت آرتور را نجات بدهند.این آخرین آتو(خال برنده)را هم امتحان کردند،قوای بالتیک روس از راه اقیانوس اطلس و دماغهءامید و اقیانوس هند بآبهای چین و ژاپن فرستاده شد.بعد از تقریبا ششماه بحر پیمائی‌هنگامیکه میخواستند از تنگهء تسوشیما[۱]خارج شوند،قوای بحری ژاپن آنها را غافلگیرکرده،در ظرف دو سه ساعت تمام آنها بقعر دریا فرو رفت و امیرال روژتس ونسکی[۲]امیر البحر قوای روس اسیر شد.بعد از چندی پرت آرتور هم بتصرف قوای ژاپن درآمد.

روسها که بدون اینکه کسی قصد میانجیگری داشته باشد،چندین بار بسایر دول‌اعلان کرده بودند که میانجیگری نکنند،بالاخره مجبور شدند خود برئیس جمهور امریکامتوسل شده خواهش پادرمیانی برای خاتمهء جنگ بنمایند.از طرف دولت روس کنت ویته[۳]به پرتسموث[۴]بندر امریکا رفت،در آنجا با از دست دادن نصف جزیرهء ساخالین و بندرپرت‌آرتور و تصدیق مالکیت ژاپن در امپراطوری کره و واگذاری دعاوی در منچوری‌و بین‌المللی شدن راه‌آهن ماورای سیبری بین طرفین صلح شد.بارون موتونو بسمت‌سفارت کبری در دربار روسیه مأمور و قراردادهای تجارتی که نتیجهء این جنگ و صلح‌بود،بوسیلهء او بین طرفین منعقد گردید.اعلان متارکهء جنگ در اوائل اوت ۱۹۰۵و مدت جنگ یک سال و هفت ماه بود.در آتیه باز هم بمناسبت از این جنگ شرحی‌خواهم نوشت.

مقدمهء آزادی‌سیاسی در روسیه

شکست‌های روس در این جنگ،سبب پیدا شدن شورش و انقلاب‌در داخلهء روسیه شد.هر روزی از طرفی سروصدائی بلند می-گردید،مردم روسیه که از رژیم استبدادی روس بجان آمده

بودند،کمیته‌های سری که در خارجه هم شعبه‌هائی داشت برقرار کرده،هر روز در گوشه‌ای از کشور انقلابی راه میانداختند.بمب افکندن بکالسکهء حکام و رؤسای‌نظمیه،حتی گراندوک‌ها مانند گراندوک سرژه[۵]پسر عمو و باجناق امپراتور،از کارهای‌جاری انقلاب‌طلب‌ها شده و بالاخره همین انقلابات بود که در ۱۹۰۶ موجب صدور حکم‌امپراتور،راجع بافتتاح دوما(مجلس مقننه)شد.ولی ملت و دولت از یکدیگر برحذربوده،طرفین از هم ایراد میگرفتند.این کشمکشها موجب شد که دولت مجلس را بست‌و دنبالهء همین شورشها بود که بالاخره بعد از جنگ بین‌الملل و ضعف قوای روس،موجب‌برقراری رژیم کمونیست در روسیه گردید.بطوریکه میتوان گفت تخم کمونیسم از سال

۱۹۰٤ و جنگ روس و ژاپن در روسیه کاشته شد و بعد از پانزده سال ببار رسیده،نتیجهءآن‌که بر هم خوردن رژیم استبدادی روسیه و قتل خانوادهء امپراطوری و تمام اشراف و سران‌و سرمایه‌داران و زیرورو شدن ملت روس بود،ظاهر گشت.

دو نفر جوان‌محصل دیگرایرانی

در اوائل بهار سال ۱۳۲۲ یکی دو سه هفته بعد از ورود من،برعدهء محصلین ایرانی در پطرزبورغ افزوده گشت.یکروز صبح پسرزیبای ریز سیزده چهارده ساله‌ای با یکنفر راهنما بسفارت مراجعه‌کرد که در کار پانسیون و مقدمات ورود او به کردکاده اقدام بعمل آید.

این پسر نصرت اللّه میرزا،پسر امان اللّه میرزا،افسر قزاقخانهء ایران و امان اللّه‌جهانبانی امروز است.گویا تلفظ نصرت بروسی ترجمهء خوبی ندارد و خانواده‌ای که این‌جوان برای پانسیون بآنها سپرده شده بود،صلاح دانسته بودند که اسم شاهزاده عوض‌شود و او را باسم پدرش،امان اللّه خواندند و باین اسم معروف گشت.بعدها این جوان‌تحصیل خود را در مدارس عالی پطرزبورغ تمام کرد و برای تمام کردن باقی تحصیلات‌عالی که آنروز روسها صلاح نمیدیدند ایرانیها بخصوص پسر یک افسر قزاق ایرانی داشته‌باشد،ببرلن رفت.ولی هنوز بایران برنگشته،پدرش در تبریز در حالیکه کفیل ایالت‌آذربایجان بود،در ایام انقلاب آنجا و واقعهء قتل ثقة الاسلام،از ترس

بهانه‌جوئی روسهاانتحار کرده و در سید حمزه مدفون شده بود.بنابراین وقتی که شاهزادهء جوان بطهران‌مراجعت کرد،مانعی برای موسوم شدن باسم پدرش در کار نبود و باسم امان اللّه میرزامعروف گشت.

دیگر از محصلین تازه‌وارد،محمد علی خان پسر مجیر السلطنه برادرزادهء حسینقلی‌خان نظام السلطنهء ما فی بود که امروز باید ایشان را محمد علی مآفی خواند.پدرش دارای‌دو پسر بود،به مد زمان بزرگتر را بروسیه و کوچکتر را برای احتیاط که هر رنگی پیش‌بیاید کسی را در خانهء دیوان داشته باشد،برای تحصیل بسویس فرستاد.محمد علی مآفی‌با سعی و مجاهدت سفارت و منتهائی که روسها بسر ما گذاشتند،در مدرسهء حقوق پطرزبورغ‌پذیرفته شد.

در اینوقت روسها ایرانیها را برایگان در تمام مدارس خود نمی‌پذیرفتند.این دوجوان هم هر ماهی یکی دو بار برای شام بسفارت دعوت میشدند و گاهی هم برای کارهای‌پانسیون و مدرسه و امور مالی مربوطه،مراجعاتی بسفارت داشتند و از هر حیث جوانهای‌برازندهء عاقل متینی بودند.

بعد از دو سالی پسر سردار اعظم،دخترزادهء ناصر الدین شاه،نیز بر این عدهء چهارنفری محصلین ایرانی در پطرزبورغ افزوده شد.این جوان همان سردار اعظم بعد است‌ولی در همین سال مهدیخان و نردینی از مدرسهء سواره نظام نیکلا فارغ التحصیل شده،بایران مراجعت کرده بودند.

اتباع ایران‌در پطرزبورغ

غیر از این جوانها،باقی اتباع ما در پطرزبورغ مردمان مشار الیهی‌نبودند.بقول شیرازیها یکمشت کتّو[1]گریخته‌های ارونق و انزاب‌و هشترود و اردبیل،مسلمان‌ها و عده‌ای آسوری و ارمنی آذربایجانی،مسیحی‌های آنها را تشکیل میدادند.این آقایان که ابتدا بقصد کسب و کار با دادن دو تومان‌قیمت تذکره بخاک روسیه آمده بودند،در قفقاز قدری روسی یاد گرفته کم‌کم بسمت شمال‌کشاله کرده،پاتاوهء خود را بالاخره در پطرزبورغ باز کرده و رحل اقامت افکنده بودند.

شغل آنها میمون‌بازی و گدائی و نواختن سازهای دستی کوکی مانند شارمانکا بود.بعضی‌از آنها یکی دو سه الی پنج شش نفر پسر بچهء کوچک ابدال[۲]داشتند که بآنها چند کلمهءاسترحام بروسی آموخته بودند.لژمان و منزلی هم در محله‌های دوردست شهر گرفته‌بودند که شبها این بچه‌ها را در آنجا میخواباندند و صبح آنها را از خانه بیرون کرده‌بگدائی وامیداشتند و عصر جیب آنها را خالی مینمودند و باین وسیله منبع درآمدی برای‌ولخرجی و عرق‌خوریهای خود تدارک میدیدند.گاهگاه پولی هم برای خریدن فلان زمین‌در ده مسقط الرأس خود بایران میفرستادند.هروقت دعوائی در سر میمون دزدی و قرزدن‌بچه‌ها با همدیگر پیدا میکردند،بسفارت مراجعه مینمودند.همچنین گاهگاه که ادارهءپلیس راجع بتذکرهء آنها مشکلی پیش میآورد،بسفارت میآمدند بطوریکه در میان این‌صد الی صد و پنجاه نفر هموطن ما در پطرزبورغ،یکنفر تاجر و کاسب و سرمایه‌دار یافت‌نمیشد.در اعیاد،سفارت جز از همین سه چهار نفر محصل که یکی دو نفر آنها در حقیقت‌مانند عضو خانه بودند،تبریکی از کسی دریافت نمیکرد و پذیرائی از ایرانیها هم در کارنبود.بهمین جهت بود که عید ما در سفارت شکوه و طنطنه و رفت‌وآمدی نداشت.

کنسولگریهای‌افتخاری ایران‌در روسیه

در مسکو و رستوف و خارکف و کیف و ادسا و طغانرق[۱]و ورشو،از همین قماش و در حدود همین عده یا قدری کم‌وبیش،اتباع‌ایران بودند که کار تذکره و گرفتاریهای آنها در ادارهء پلیس به‌کنسولگریهای افتخاری محول بود.

داشتن کنسول افتخاری از اتباع دولت متوقف فیها،مرسوم تمام دول است.وقتی‌که یکدولت در شهری از شهرهای خارجه تبعهء زیادی ندارد که حاجت بخرج زیاد وفرستادن کنسول از اتباع کشور خود داشته باشد،برای اینکه اتباع او بی‌سرپرست نمانند،از این کنسول‌ها که آنها را کنسول افتخاری اسم گذاشته‌اند،تعیین میکند.این کنسولهاحقوقی از دولت نمیخواهند و حتی مخارج منشی و حسابدار و مصارف تحریر را هم ازخود متحمل میشوند و در عوض،از پاره‌ای مزایا که

کنسولهای مأمور و عادی دارند،برخوردار میشوند و ضمنا این عنوانهم برای آنها مانند افتخار است.ولی دولتی که می–خواهد از این قبیل کنسولها در شهرهای خارجه داشته باشد،باید سعی کند که شخص نجیب‌آبرومندی را برای این کار تعیین نماید زیرا درهرحال اسم کنسول آن دولت روی او ورفتار این شخص اگر پسندیده نباشد،باسم آن دولت تمام خواهد شد.

کنسولهای افتخاری ما اجمالا مردمان بدی نبودند و یکی دو نفر آنها مثل کنسول‌رستوف و کنسول ادسا از متمولین محلی بشمار میآمدند که آرزوی داشتن عنوان کنسولگری‌داشته‌اند.ولی در بعضی از شهرها،مثل مسکو و طغانرق و خارکف و کیف،کنسول‌های‌ما از یهودیهای تعمید یافته ولی سرشناس و متمول بودند که برای فراموشاندن سابقهءملیت خود،این راه را وسیله قرار داده بودند.این کنسولگریها،بیش‌وکم و در هرسال یکی دو هزار مناتی برای تذکره و نادرا برای سایر تصدیقات،مصرف تمبر داشتندکه سفارت پطرزبورغ تمبر و تذکره برای آنها میفرستاد و هر سه ماه یکبار صورت و حساب‌و قیمت تمبر مصرفی را منظما میفرستادند و ما هم فقط صورت حساب آنرا باداره‌ء مرکزی‌تذکره‌ء روسیه که در قفقاز بود،میفرستادیم.بعضی از آنها بمقام ژنرال کنسولی هم رسیده‌بودند.بعقیده‌ء من در ترفیع پایه‌ء این اشخاص بسر کنسولی،قدری زیاده‌روی شده است.

زیرا تعیین این قبیل کنسولها برای رفع حاجت است نه عنوان دادن به اتباع دولت متوقف–فیها.گذشته از این،اگر این محل باندازه‌ای مهم است که حاجت به سرکنسولی دارد،چرا سرکنسول مأمور برای آنجا نمیفرستند.درهرحال کاری است که سابقین کرده‌اندو تغییر آن وجهی ندارد،ولی سوء استفاده از آن بخوبی واضح و هویداست که سفرای‌قاعده‌ندان،قبل از مشیر الملک،باین کار اقدام کرده‌اند و وزارت امور خارجه‌ء ما هم درآنروز هیچ توجهی باین موضوع نداشته است و آنچه از طرف سفرا پیشنهاد شده پذیرفته‌است و حتی شاید وقتی از داشتن این مأمورین خبردار شده که خواسته است در سالنامه‌هااسم کنسولها را بنویسد.در سایر کشورهای اروپا هم از این بیرویه‌گیها بعمل آمده ودر شهرهائیکه شاید هیچ تبعه نداشته‌ایم،از این کنسولها تعیین نموده‌اند و فرستادن سفیر

درس نخواندهء دیمی و بی‌ملاحظه،از این معایب حیثیتی هم برای دولت داشته است.

سرکنسولگریهای‌ما در قفقاز وحاجی طرخان

عمدهء اتباع ایران در خاک قفقاز بودند،هر سال عدهء زیادی از اهالی‌آذربایجان برای عملگی بخاک روسیه میرفتند.بعضی از آنها دربهار میرفتند و پائیز برمیگشتند،البته از این دسته جز حق ویزاچیزی عاید کنسولگریها نمیشد.ولی دستهء دیگر بودند که دو سال‌و سه سال و بیشتر در آنجا اقامت میکردند و بعد از اینکه یک سال‌از تاریخ تذکره‌ایکه وقت عزیمت از ایران گرفته بودند میگذشت،باید تذکرهء اقامت‌بگیرند.قیمت هر تذکره برای عمله دو تومان و برای تاجر سه تومان بود که عمدهء درآمدتذکرهء قفقاز از این قسمت عاید میشد.رفتن عمله از ایران بخاک قفقاز،از زمان سلطنت‌مظفر الدین شاه و شل شدن جلو مسافرت بخارج و بواسطهء راه افتادن چاه نفت زیاد دربادکوبه خیلی زیاد شده،اکثر عمله‌های این کارخانه‌ها از ایرانیها بودند.در سایرشهرهای قفقاز هم در کارخانه‌هائی که احیانا براه افتاده بود،عملجات ایرانی در آن کار می‌کردند.این موضوع خیلی طرف نقادی روزنامه‌های فارسی کلکته و مصر شده و در کتاب‌ابراهیم بیک،نویسنده فصل مشبعی از این عمل نقادی کرده بود.ولی حقا باید گفت رفتن‌این عملجات بخاک قفقاز،بواسطهء همزبانی آذربایجانی‌ها با بومی‌های آنجا،امر طبیعی‌بود و آنقدرها که برای آن معایب میشمردند مضر نبود.وقتی جمعیت در جائی زیاد و کسب‌و کار کم شد،مسافرت موقت برای کسب زندگی،گذشته از اینکه ضرری ندارد،منافع‌عمومی را هم شامل است.چنانکه از رفت‌وآمد و اضافه درآمد همین عملجات،سالی‌پنج شش میلیون پول طلا بایران وارد میشد.روزنامه‌نگاران حقا میگفتند چرا در ایران‌کار ایجاد نمیکنید که دست‌های کاری کشور برای خارجی کار نکند.اینهم با همهء منطقی‌بودنش در آنروزها میسر نبود.

گذشته از این عمله‌ها،عدهء زیادی ایرانی در قفقاز بودند که از مدتی پیش در آنجارحل اقامت افکنده،با دکه‌های کوچک کسب میکردند.حتی تجارتخانه‌های معتبر ایرانی‌هم در خاک قفقاز زیاد

بود که بعضی از آنها مسلمان و برخی ارمنی بودند و از همهء آن‌هامهمتر تجارتخانهء طومانیانس بود که در بادکوبه و تفلیس و مسکو هم شعبه داشت.

برای کارهائیکه این تجارتخانه‌ها و کسبه با دوائر محلی پیدا میکردند و همچنین‌برای تذکره دادن بعملجات،دولت ایران یک سرکنسول در تفلیس و در دو شهر بندری‌بادکوبه و باطوم دو کنسول و در هریک از شهرهای ایروان و گنجه و ولادیقفقاز،یک‌نایب کنسول مأمور داشت.در حاجی طرخان هم یک سرکنسولی مأمور دیگری تأسیس کرده‌بود که بکار تجاری که برای بازار مکارهء نیژنی نووگرد[1]میرفتند،رسیدگی نماید.مرکزاین سرکنسولی در حاجی طرخان بود،منتهی در فصل مکاره(اواسط پائیز)به نیژنی نووگردمیرفت.کار تذکرهء ایالت حاجی طرخان هم اگرچه چندان مهم نبود،با این سرکنسولی بود.

بورکراسی روس خیلی اهمیت بتذکره میداد.هرکس تذکره نداشت،نمیگذاشت

از سرحد بداخلهء روسیه بیاید و اگر موعد تذکرهء کسی سر میرفت،او را مجبور میکردکه تذکرهء اقامت بگیرد.دولت ایران هم ناچار بود باتباع خود برای رفتن بروسیه،تذکرهء مرور(گذرنامه)بدهد و همینکه تاریخ گذرنامه که یکسال بود بسر میآمد،گذرنامه‌را بتذکرهء اقامت تبدیل نماید.سابق بر اینها،چون مسافر ایرانی بروسیه چندان زیادنبود،دولت پاپی عایدی تذکره نبود و اگر چیزی از این ممر عاید میشد،نصیب کنسولهاو ویس کنسولها میگشت که البته سهم زیادتر از آن بسرکنسول تفلیس میرسید و سرکنسول‌تفلیس هم سهم شایانی بسفارت پطرزبورغ میداد.
این عایدات حسابی نداشت،تمبری هم بتذکره‌ها نمی‌چسباندند و یک ورقه رابدو تومان یا سه تومان باتباع میفروختند،حتی شاید وقتی هم بوده است که این اوراق‌را خود سرکنسولگری تفلیس چاپ میکرده است.از ده سال باین طرف،همینکه دولت‌بعایدی این ممر پی برد،کم‌کم شروع بمحدود کردن دخل سرکنسولگری نمود.در اوائل‌امر،مبلغی که البته خیلی کمتر از میزان درآمد این کار بود،مقاطعه میگرفت.بعداتذکره را هم در مرکز چاپ میکرد و برای سرکنسولگری میفرستاد و

از روی آن حسابی‌میکرد و کم و زیاد آن را بر میزان مقاطعه میافزود.ولی سه چهار سال اخیر که کار تحت‌نظم درآمده و چسباندن تمبر بتذکره و نگاهداری حساب تمبر و این بند و بساطها راه‌افتاده و عایدات تذکرهء سالیانه بسیصد چهارصد هزار تومان بالغ شده است،در مرکزوزارت خارجه هم یک اداره‌ای که ریاست آن با میرزا جعفر خان یمین الممالک(پدر یمین‌اسفندیاری)است،قائم شده و در تفلیس هم ریاست کار تذکره با آرنولد تبعهء آلمان است.
این شخص با سادگی که دارد چون مدتی است در ایران و سابقا در کار تمبر پست و حساب‌آن وارد عمل بوده است،کار را تا حدی بی‌عیب و غل و غش عهده میکند.مشیر الملک درایام ریاست کابینهء وزارت خارجه،نظامنامه‌ای برای حق ویزا و سایر تصدیقات که اتباع‌بدان احتیاج دارند،نوشته و فعلا در همه کنسولگریها معمول و عایدات آن جزو تذکره‌و کار،سکه و صورتی پیدا کرده است.باوجود این بعضی از مأمورین(بقول میرزا عبد الجواداصفهانی)حروم پیشه پیدا میشوند که از گولی بعضی از مسافرین سوءاستفاده کرده،تمبربتذکرهء آنها نمیچسبانند و پول آنها را بجیب میزنند.
در عشق‌آباد هم دولت ایران یکنفر مأمور با اداره و بندوبساط دارد که ایران باو بنظرکنسول نگاه میکند.ولی روسها چون از سایر دول در ترکستان نمیخواهند کنسول و مأموربپذیرند و اگر بدولت ایران این حق را بدهند،ممکن است سایرین،بخصوص انگلیسها،هم این تقاضا را نموده،در ترکستان زمینه‌های نامساعدی برای پیشرفت مقاصد آنهاتدارک کنند،این است که مأمور ما را بعنوان سرپرست پذیرفته‌اند.ولی کار این مأموربا کار کنسولگری فرقی ندارد.در آنجا هم البته تمام ترتیبات کنسولگری برقرار است،زیرا اتباع ایران در ترکستان هم زیاد هستند.
بالاخره در مسکو هم یک ویس کنسول نیمه مأمور و نیمه افتخاری در این اواخر پیداکرده بودیم.میرزا نعمت اللّه(هاشم‌اف)نیمچه تاجر تبعهء ایران و بیحقوق،در آنجا این‌اسم را داشت.کار مهم این ویس کنسول رسیدگی بزندگانی مادی جوانان ایران که برای

تحصیل بآنجا میرفتند بود.زیرا اعیان ایران که وضع پیشرفت سیاست روسیه را در ایران‌میدیدند،در این هفت هشت سال اخیر،اکثر اولاد خود را برای تحصیل بروسیه و دار الفنون‌مسکو که از هر حیث خوب بود میفرستادند.بطوریکه همیشه عده‌ای بچه اعیان ایرانی درمسکو برای تحصیل بودند و مشیر الملک وزیر مختار ما هم یکی از آنها بود.

سروکار تمام این هفت هشت سرکنسول و کنسول،اعم از افتخاری و مأمور،با سفارت‌پطرزبورغ بود.هر هفته گزارشات خود را میفرستادند و مشکلات خود را برای حل وتسویه مراجعه میکردند.باوجود این،مانعی نداشت که ایرانیهای آنها،برای عرض‌وجود،بمرکز هم گزارش کلیات کارهای خود را بدهند.ولی بیشتر این تنظیمات از زمان‌سفارت مشیر الملک در کار آمده است.قبل از او،کنسولها خیلی پاپی فرستادن گزارش منظم‌و مسبوق کردن سفارت از اوضاع عمومی محل اقامت خود و جریان کار اتباع ایران نبوده‌اند.

هروقت کارشان گیری میکرده که از بازکردن گره آن عاجز میمانده‌اند،بسفارت مراجعه‌ای‌مینموده‌اند.ولی حالا که وزیر مختار پسر وزیر امور خارجه شده بود،البته مأمورین هم‌میخواستند خودنمائی و برای آتیهء خود سابقهء خوبی دست‌وپا کنند.بنابراین طبعا منظم‌شده و از شل و ولی و بی‌بندوباری خودمانی که سابقا داشتند،بیرون آمده‌اند.

دعوت‌های رسمی‌و نیم رسمی سفارت

از سپتامبر تا ماه مه،سفارت از وزراء و اعیان محل و کارمندان‌عالیرتبهء وزارت خارجهء روسیه و سفراء خارجهء مقیم دربار پطرز–بورغ و کارمندان آنها پنج شش دعوت نیمرسمی میکرد.سفارت‌اثاثیه و اسباب سفرهء آبرومندی داشت که در خور این پذیرائی‌هابود.سر میز شام،کنتس البیس لی بن خانم سفیر کبیر آلمان بمناسبت سابقهء خصوصیت بامشیر الملک،وزیر مختار،روبروی او نشسته،جای افتخار سفره از سمت راست این خانم شروع‌میشد.سفارت ایران از زمان وزیر مختاری مشیر الملک از هر حیث آبرومندتر شده است.

سفیر و کارمندان سفارت در دید و بازدیدهای خود رعایت حیثیت و شغل خود را میکردند و اجمالاسفارت ایران جزو سفارتهای شیک دربار پطرزبورغ بود و اعضای آن بآبرومندی میزیستند.

اسد خان یمین خاقان(اسد بهادر)،جوان خراج،در شیکی افراط می‌کرد.خیاطکارمندان سفارت،براهنمائی او،بهترین خیاطهای پطرزبورغ بود.وقتی بعد از دو سال‌بلندن رفتیم،لباس ما هیچ از لباس شیک‌های لندن پست‌تر نبود.

اشخاص و خانواده‌هائی که در خور دید و بازدید کارمندان سفارت بودند،همه یکی‌دو زبان خارجی و بالاختصاص فرانسه میدانستند.بطوریکه برای مراوده،حاجتی بآموختن‌زبان محلی نبود،همینقدر که فرانسه میدانستیم،بلافاصله میتوانستیم مراوده را باخانواده‌های محلی شروع کنیم.الحق روسها هم در غریب نوازی بخصوص نسبت بکارمندان‌سفارت خانه‌های خارجی،داد مردمی می‌دادند.همه‌جا با آغوش گشاده و حتی رقابت‌یکدیگر از ما پذیرائی میکردند بطوریکه وقت برای پذیرفتن دعوتها کم بود.

گذشته از دعوتهای نیمرسی که در فوق بآن اشاره شد،در تمام سال ماهی یکی دودعوت دوستانه از پاره‌ای واردین ایرانی و گاهی هم پاره‌ای از دوستان خیلی خصوصی،از

محلیها،در سفارت میشد که عدهء مدعوین کمتر و تشریفات پذیرائی آنها سبکتر بود.

شام و نهار عادی‌سفارت

شام و نهار عادی سفارت عبارت از دو خوراک و شیرینی،برای نهار،و سوپ و گوشت و سبزی و شیرینی،برای شام بود و قهوه و چای‌هم بعد از نهار و شام بطور وافر میدادند و هفته‌ای یک شب بجای‌غذای دوم،پلو یا چلو با خورش بود.چلو و پلو را آشپز روسی،چون از روی نسخه و ساعت و دقیقه یاد گرفته و تدارک میکرد،بسیار خوب میپخت،مخصوصاته‌دیگهای پر قطر عمیقی بعمل میآورد.فقط خورش‌های متعدد و متنوع بلد نبود که بسعی‌من و مشاور الممالک،این قسمت هم کامل شد.خورش‌های بادنجان و کدو و کرفس و قیمه‌و مسمن،با گوشت و کوفته‌ریزه و مرغ،را کم‌کم یاد گرفته بود و خوب از کار درمیآورد.

حتی باقلوا را هم خوب میساخت،در صورتیکه آشپز هم جز پیرزنی نبود.سفارت یکنفرمتردتل[۱]و دو نفر پیشخدمت و یک نفر کالسکه‌چی داشت که پدرزن متردتل بود.این‌متردتل نوکر بیست سالهء سفارت و حتی بافتخار داشتن مدال طلای الکساندر نفسکی[۲]بزرگترین مدالهای روسیه هم نائل شده و مردی خوب و سرمایه و آب و ملکی هم در ده‌خود،نمیدانم در کدام ایالت روسیه،بهم زده بود و گاهگاه مرخصی گرفته سری باملاک هم‌میزد.اسم متردتل نیکلا کلاچنی کف بود[۳].پیشخدمتها یکی الکسی[٤]و دیگری زخر[٥]موسوم بودند.اسم کالسکه‌چی و آشپز را چون هیچوقت جز بکالسکه‌چی و آشپز بچیز دیگر درسفارت معروف نبودند،نشنیده‌ام که در نظرم مانده باشد.آشپز یکنفر ظرف شور هم زیردست خود داشت.دربان سفارت،موسوم به ایساک[٦]را هم که در بدو ورود دیدیم،دیگراینجا حاجت بتذکری از او ندارم.

عباس خان،نوکر شخصی مشیر الملک که گویا پسر دایهء خانواده هم بوده است،چندماهی بود همراه مشیر الملک و در سفر اخیرش از تهران آمده بود.چون کاری در سفارت نداشت،از مشیر الملک خواسته بود که درس بخواند.مشیر الملک هم حقوق او را زیادتر کرده بود که‌در خارج پانسیون و بدرس خواندن مشغول شود بهمین جهت کمتر در سفارت دیده میشد وفقط شبها یکساعتی سری بسفارت میزد.این شخص بالاخره بعضویت رسمی یکی ازکنسولگریها نایل گشت و گویا مدتی است مرحوم شده است.

مخارج سفارت‌پطرزبورغ

در ایامیکه فرانک طلا دانه‌ای دهشاهی بوده است،سالی شش هزارتومان یعنی یکصد و بیست هزار فرانک طلا برای مخارج سالیانه‌و کرایهء خانه و مواجب نوکر و تفاوت حقوق ایام خدمت سفیر وکارمندان سفارت پطرزبورغ،از طرف دولت پرداخت میشد واین مبلغ کاملا برای مصارف این دستگاه و شامهای رسمی آن کافی بوده حتی برای وزیر–مختار که این مبلغ بطور مقاطعه باو داده میشده،مبلغی هم اضافه میمانده است.هر قدر

بمرور از قیمت قران در مقابل ارز خارجی کاسته میشد،ناگزیر از خرج کم میآمد.

ولی وزیر مختارهای ایران تلافی این تفاوت را باضعاف مضاعف از تذکره‌فروشی که‌خیلی بیشتر از انحطاط قیمت قران در ترقی بود،درمیآوردند.زیرا سرکنسول‌تفلیس حق و حسابدان بوده و البته نصف بیشتر درآمد خود را برای جناب وزیر مختارمی‌فرستاده است.

ولی از وقتی(از زمان مشیر الملک و کمی قبل از او)که کار تذکره بند و بستی پیداکرده و شش هزار تومان هم منتهی با دوازده هزار منات و سی هزار فرانک برابر شده بود،ناگزیر بودند کمکی بسفارت بدهند.این کمک گویا سالی هفت هشت هزار تومان بود که‌از تذکرهء قفقاز بسفارت میرسید.بعلاوه هرچه از تذکره‌فروشی کونسولهای افتخاری‌حاصل میشد،فقط حسابش برای تفتیش تمبر،بمراکز حساب تذکره میرفت و پول آن بوزیرمختار میرسید.

وزیر مختار که در حقیقت مصارف سفارت با این مبالغ مقاطعه او است،باید سرکار راهم بیاورد.حقوق‌بگیر کارمندان سفارت در این وقت یکی مشاور الممالک بود که گذشته ازمواجب دولتی،ماهی یکصد منات کمک‌خرج میگرفت.دیگری اعتصام الممالک که چون‌جز یکصد تومان سالیانه مواجب پدری حقوقی نداشت،ماهی هفتاد منات مشیر الملک باومیداد،شام و نهارش هم در سفارت بود و امرش میگذشت.من گذشته از مواجب شخصیم که‌در اینوقت در حدود هشتصد تومان بود،در این مسافرت هم ماهی پنجاه تومان مواجب‌مأموریت علاوه کرده بودم و احتیاجی بکمک‌خرج نداشتم.اسد بهادر هم که اهل تقاضای‌این کمک‌ها نبود.بنابراین ماهانه‌بگیر سفارت با حقوق شش نفر نوکر بیش از ماهی سیصدمنات نمیشد.خانه هم همینقدرها کرایه داشت و باقیمانده هم برای مصارف عادی وفوق العاده کاملا کفایت میکرد.ولی عمدهء مشکل در فراهم کردن اثاثیه برای سفارت بود.

اگر کسی سرمایه نداشت نمیتوانست وزیر مختار شود زیرا تدارک اثاثیه که باید قبلا فراهم‌نماید،کمتر از بیست سی هزار تومان نمیشد و بهمین جهت بود که وزیر مختاری کارهر

بافنده و حلاج نبود وگرنه از حیث معلومات و سایر برازندگیها گرفت‌وگیری در کارنمیامد و با هرچه و هرکه ولو مرحوم علاء الملک هم بود کار میگذشت.

شهر پطرزبورغ

شهر پطرزبورغ از بناهای پطر کبیر و از شهرها و پایتخت‌های‌عصر جدید و بنابراین کوچه‌های تنگ و بخصوص خیابانها و معابرپیچ‌وخم‌دار ندارد.شهر اولیه در ساحل یسار رود نوا[1]ساخته‌شده و از این رود نهرها و آبگیرهای عریض بداخلهء شهر حفر و کار حمل‌ونقل و رفت‌وآمد را بوسیلهء این آبگیرها که برود نوا متصل است،آسان کرده‌اند.در خیابان‌هائیکه‌بموازات رود نوا است و ناگزیر باین آبگیرها برمیخورد،پلهای خیلی محکم که از زیرآنها قایق‌های پر از بار میتواند بگذرد،بر روی آنها بسته‌اند.خیابان‌های آن عریض

که پیاده‌رو آنها با سنگهای تاوهء تراش پر عرض و طول و سواره‌رو آنها با سنگهای قلوهءکوچک یا تخته،فرش شده است.اراضی مابین را بزاویه‌های قائمه قطع کرده و خانه‌هادر این اراضی ساخته شده است.هر خانه‌ای دارای چهار پنج طبقه و بسته ببزرگی وکوچکی خانه،از دو تا هشت و ده مدخل و هر طبقه‌ای دارای هفت هشت الی ده دوازده‌دستگاه منزل و یک حیاط با در بزرگ کالسکه‌رو،در وسط مدخل‌های سمت خیابان است.

طرفین هر مدخل دو دستگاه منزل ساخته شده که بسته بزیادی و کمی طبقات ساختمان،هر مدخلی مخصوص بهفت هشت الی ده دوازده منزل است.هر دستگاه منزلی دارای تالارو سفره‌خانه و اطاقهای کوچکتر متعدد و حمام و آشپزخانه و غیره میباشد که یک خانواده‌بخوبی و رفاه در آن میتوانند زندگی کنند.حیاط وسط برای نور گرفتن اطاق‌هائی است‌که در پشت جبههء سمت خیابان خانه ساخته شده است.سه طرف دیگر این حیاط هم مثل‌جبههء خیابان،ساختمان و در هر سمت از چهار تا هشت و ده مدخل ساخته‌اند که هر مدخلی‌راهرو چندین دستگاه خانه

است که مثل ساختمان جبههء خیابان،در طرفین هر مدخل،برویهم بنا کرده‌اند.بنابراین،حیاط راهرو این مدخل‌ها هم هست.در طبقهء زیرزمین،انبارهائی هم برای هیزم و یخچال دارد.خلاصه اینکه در هر خانه‌ای حداقل بیست وحداکثر شصت هفتاد خانواده منزل دارند.تمام خانه‌های شهر بوسیلهء پولدارها برای‌اجاره ساخته شده و کمتر کسی است که خانهء ملکی داشته باشد،بطوریکه عوض شدن نشانی‌خانه در هر سال یا هر دو سال یکمرتبه کار عادی است.

کرایهء منزل‌هائیکه مدخل آن بسمت خیابان است،البته گرانتر از منزلهائیست که‌مدخل آن در حیاط است.بنابراین در یکخانه،هم از طبقات اعیان و هم از طبقات نسبۀپائین‌تر هر دو منزل دارند و در هر خانه‌ای صد الی پانصد ششصد نفر زندگی میکنند.

بهمین جهت قسمتی از کلفتی بنا،در طبقهء اول،صرف ساختمان دکان و مغازه‌هائی شده‌است که این یکصد الی پانصد ششصد نفر سکنهء خانه بآنها احتیاج دارند.

هر خانه نسبت به بزرگی و کوچکی و زیادی و کمی جبههء کوچه،سه چهار الی‌هشت نه نفر دربان و بهمین عده رفتگر و چرخچی و یکی دو گاری و چند سر اسب دارد.

تمیز کردن هر کوچه و آب‌پاشی جبههء خیابان با این رفتگرهای خانه است.یکی ازکارهای این رفتگرها در زمستان،آوردن تاوه‌های یخ از رود نوا و انبار کردن در یخچال‌خانه است و همچنین آوردن هیزم از کنار آبگیرهای سابق الذکر[1]و بردن خاکستر و خاکروبهءخانه بخارج که تمام این کارها بوسیلهء گاری‌های خانه انجام میشود.هیزم زمستان و یخ‌تابستان منزل‌ها روی اجارهء خانه است که هرچند ده منات از اجاره‌خانه،میزان معینی‌هیزم،حق دارد از انبارخانه استفاده کند.یکی دیگر از کارهای این رفتگرها برداشتن

برف خیابان‌ها و پاک کردن دائمی پیاده‌روهاست.در پیاده‌روها بعد از پاک کردن برف،قدری ماسه میپاشند که برای عبور لغزنده نشود.گاه‌گاه لازم میشود که برف‌های وسطخیابان‌ها را هم با گاری‌ها برداشته برودخانه بریزند تا حرکت سورتمه‌های زمستانی که‌بجای درشکه معمولست،آسان شود.

پس،خانه‌ها مالیات مستغلات را که برای تنظیف شهر است،جنسی پرداخته و هرکس حد خانهء خود را تنظیف میکند.برای ادارهء امور هر خانه،ادارهء مباشرتی از طرف‌مالک هست که بساط دفتر خود را در یکی از دستگاه‌های خانه پهن کرده است.تجدیداجاره در دفتر اسناد رسمی،وصول اجارهء هر ماهه،مصارف تعمیر منزل‌ها هرچندی یکبار،برعهدهء این ادارهء مباشرت است.البته اگر رفتگرهای خانه‌ای وظیفهء خود را اجرا نکنند،باخطار پاسبان پست سر چهار راه که اکثر از پاسبان‌های ورزیده هستند،بدون چون‌وچرااز طرف ادارهء مباشرت و طمع و توقعی از طرف پاسبان اصلاح میشود.شهر پطرزبورغ‌با این همه برف و باران،یکی از پاکیزه‌ترین شهرهای اروپا و این طرز ساختمان و رویهء‌نگاهداری آن‌ها و تنظیف معابر،در کلیهء شهرهای روسیه معمول است.منزل‌های عادی‌شش هفت مکانی که جبهه بخیابان داشت،در اینوقت ماهی یکصد الی یکصد و پنجاه منات‌طلا که هفتاد و پنج تومان پول ایران بود اجاره داشت.منزل‌هائیکه راهرو آن‌ها در حیاطبود،تا صدی بیست،الی صدی سی ارزانتر بود.البته عدهء اطاق و بالا و پائین طبقه‌و وقوع خانه در خیابان‌های بهتر و محله‌های نزدیک بمرکز هم،در گرانی و ارزانی‌منزل‌های هر خانه بی‌مداخله نبود.

رستورانهاو زندگی‌پطرزبورغ

رستورانهای شیک پطرزبورغ گذشته از ارنست که در بیرون و وصل‌بشهر است عبارت بود از کوبا و کنتان و ادرس[1]-که این چهاررستوران شیک‌ترین رستورانهای پطرزبورغ و گرانی قیمت آن‌هابرای تجملشان بود.مخصوصا کنتان که نخل‌های بسیار بزرگ‌داشت،افسوس که در یک حریق نخل‌ها تلف شد و از هر چیزبیشتر حیف بود زیرا تدارک نظیر آن در پطرزبورغ سال‌های زیاد وقت لازم داشت.

در این وقت رستوران در پطرزبورغ،جنبهء تجملش بیشتر از غذا خوردن بود.

مردم برای غذا خوردن برستوران‌ها نمیرفتند،بلکه اکثر برای تظاهر دارائی و گاهی‌برای تفریح بود.بهمین نظر رستوران‌ها چندان سعی در ارزان تمام کردن غذا که از فروش‌زیاد دخل کنند،نداشتند و سعی آنها در راه تجمل بکار میرفت.رفتن دخترهای جوان‌ولو با برادر و پدر و مادر برستورانها مرسوم نبود و اگر اتفاق می‌افتاد،حکما باطاق‌مخصوص که در تمام رستوران‌ها معمول است،میرفتند.

چون رستوران در پطرزبورغ برای رفع حاجت تغذیه نبود بلکه مؤسسات تجملی‌بود،بهمین جهت مردم در خانه‌های خود وسائل سرگرمی فراهم میکردند و مهمانیهای

خانوادگی عموما در خانه‌ها اتفاق میافتاد و مهمان‌نوازی روس نمایشات خود را در این‌مجالس ظاهر میکرد.خانم صاحبخانه،در خوراندن غذا و تنقل و آقای خانه،در پیمودن‌نوشابه بمیهمانان خود افراط میکردند.

جوان‌های خانه،اعم از خانم و آقا تا مدرسهء متوسط را تمام نمیکردند،از این‌تفریحات برکنار بودند حتی در خانهء خود هم در این مجالس شرکت نمیکردند.اعیان‌اکثر تا دو سه ساعت بعد از نصف شب،در این‌گونه مجالس که هفته‌ای یکی دو سه الی‌تمام شبها مدعو بودند،بخوردن نوشابه و بازیهای کم برد و باخت،مانند ویست و شیک–های آنها بریج،وقت میگذراندند.صبح‌ها زودتر از ظهر از رختخواب بیرون نمیآمدندو چون نهار آن‌ها در ساعت یک بعد از ظهر بود،صبحانه غیر از چای چیزی نمی‌خوردند.

در ساعت هفت شام میخوردند و یکساعت بعد از نصف شب سوپه یا شام دیر مفصل را در شب–نشینیها صرف میکردند.

طبقات پائین‌تر که باید ساعت هشت صبح در دار التجاره و ادارات خود باشند،نهارو شام را مثل اعیان در همین ساعت‌ها میخوردند و چون زود میخوابیدند.حاجتی بشام‌دیر نداشته در عوض صبحانه را که ناگزیر باید یکساعتی قبل از ساعت هشت صبح بخورند،مفصلتر صرف میکردند.

باغهای تابستانی

باغ تابستانی آکواریوم[۱]که جز یک حوض شیشه‌ای که وسط آن‌چراغ داشته و در آن چند دانه ماهی سفید و سیاه در گردش بودند،چیزی از آکواریوم‌های دنیا نداشت،دارای یک نمایشگاه بازو یک نمایشگاه بسته بود.کسی که بلیط نمایشگاه بسته را بدو الی سه چهار پنج منات‌میخرید،طبعا از گردش باغ و تماشای نمایشگاه باز آن هم استفاده میکرد.در نمایشگاه‌بستهء آن سن‌های مختلف،بعضی آواز و برخی ساز و رقص یا تآترهای مختصر یک‌پرده‌ای میدادند.رستوران مفصل و اطاق‌های جداگانه هم داشت که مردم در آنجاها غذامیخوردند و تا یکی دو ساعت بعد از نصف شب،بتفریح میپرداختند.از این باغات تابستانی‌پنج شش‌تائی در پطرزبورغ بود که آکواریوم از همهء آنها شیکتر بود.باغ تابستانی‌تورید[۲]هم بد نبود:

ماه مهء‌پطرزبورغ

ماه مهء پطرزبورغ و حول‌وحوش بهترین فصول سال آنجاست‌و ارزش دارد که از جاهای دور برای درک صفا و استنشاق هوای‌خوش بآنجا بیایند.تابش آفتاب پانزده شانزده ساعتی روزهای‌بهار که در تابستان بنوزده ساعت هم میرسد،در ظرف ماه آوریل،بقیهء سرمای زمستان را تمام کرده و تەماندهء یخهای دریاچهء لادگا[۳]و اونگا[٤]را آب نموده،بدریای بالتیک میریزد و سبزه‌ها را رویانده و درختها را پر از برگ میکند.هوای ملایم

و خشک،رطوبتهای شش ماه برف و باران زمستان را از همه‌جا میزداید.در جنگلهاو هرجا درخت و بیشه‌ای باشد،خوانندگی بلبل،گوش را نوازش میدهد.سبزی چمن‌های‌طبیعی و مصنوعی،چشم‌انداز را زینت میکند.بعضی از سالها که تابستان کم باران باشد،این طراوت و صفا تا

پائیز برقرار است زیرا هر قدر هم تابستان به خشکی ورگذار کند،باز هرچند روز یکبار،بقدر آب‌پاشی،بارندگی میشود.ولی اکثر سالها همینکه ماهمه تمام شد،فصل باران تابستانی شروع میشود و غالبا ابرهای سنگین و رعدوبرق ورگبار و گاهی دو سه شبانه روز باران پی‌درپی و رطوبت هوا که با گرمی توأم است،کارتفریح را بر هم میزند.در این قبیل سالها،فقط فرقی که تابستان با زمستان دارد،همان‌نبودن سرماست و از حیث جلوگیری از گردش و تفریح با زمستان فرقی ندارد.خدا نکندکه در ماه مه هم بر حسب تصادف،سرما و باران زمستانی قطع نشود زیرا در آن سال دیگرمردم مجال تفریح نخواهند داشت.

جزایر

یکی از گردشگاههای پطرزبورغ جزایر است که در چند کیلومتری‌شهر واقع و بواسطهء نزدیکی بشهر،عصرهای ماه مه تمام اعیان‌با تمام تجملات خود برای گردش باینجا میرفتند.

در این گردشگاه در نقطه‌ای که بخلیج نزدیک است،دائره‌ای ساخته بودند که مردم‌با کالسکه و درشگه در این دائره دور میزدند و بعد از یکی دو ساعت گردش مراجعت می-کردند.شیکها و پولدارها برای تفریح و شام خوردن،در مراجعت و در سر راه،برستوران ارنست و متوسطین بآکواریوم میرفتند.این دو محل شیکترین رستورانها و باغ-های گردش تابستانی بود.

رستوران ارنست دستهء ارکستر رومن هم داشت.رئیس ارکستر موسوم به اکه آلبی‌نوازندهء زبردستی بود که حتی ماهور و بیات ترک و بیداد موسیقی ایرانی را هم از روی‌نت مشق کرده و حاضر داشت.هروقت یکی از ماها در رستوران پیدا میشدیم،خود تنهاآواز را می‌نواخت و در پیش‌درآمد و تصنیف و رنگ،باقی ارکستر هم با او همراهی‌می‌کردند.

باید گفت سایر اعضای سفارت،این شهرت را از دولت خرجهای زیاد آقای اسد-بهادر در این رستوران داشتند.او جاده را کوبیده بود،ما هم از این شهرت او برخوردارمیشدیم.البته از میزی که این آواز ایرانی برای خاطر آن از ارکستر بلند شده بود،و لواینکه اسد بهادر هم در جزو آن نبود،دست فراوان زده میشد و تشکری که در خور این‌انسانیت بود،از مسیو اکه آلبی بعمل میامد.او هم از روی صحنه بارورانس و تعظیم،جواب‌این حسن برخورد را میداد.بهمین جهات وقتی مظفر الدین شاه برای سفر آخر بپطرزبورغ‌آمد،اکه آلبی با ارکسترش بسفارت دعوت شده،ماهور و بیات

ترک و بیداد خود راتحویل اعلیحضرت شاه هم داد و بدریافت مدال طلای شیر و خورشید هم نائل آمد.

ص۱۰۰

زندگی خصوصی‌من در پطرزبورغ

گرفتن یکی دو اطاق در یک لژمان از مستأجر اصلی،با مبل ولوازم،بحدی معمول بود که نه برای موجر و نه برای مستأجر ابداوهنی نداشت.این اطاق‌ها را با خدمت خدمتکار و حق دربان‌مبل کرده،ماهی یکی سی چهل منات اجاره میدادند.کسی که‌حاجت بخانهء تمام و کمال نداشت،براحتی میتوانست از این قبیل منزل‌ها یکی دو اطاق‌بگیرد و در کمال رفاه زندگی کند.صاحب منزل یا مستأجر اصلی،کلیدی از این منزل باومیداد که هروقت شب که باشد،بمنزل و اطاق خود وارد شود.من هم ابتدا یک و بعدها دواطاق برای منزل خود در خارج،منتهی نه چندان دور از سفارت،گرفته بودم که در آن‌منزل میکردم.یکی اطاق خوابم بود و دیگری اطاق پذیرائیم و چون دو اطاق میخواستم،به پنجاه منات سرش هم میآمد.حتی سماور آتش کرده هم،در هر روز دو بار میدادند ولی‌من حوصلهء درست کردن چای نداشتم.چای با نان و کره و لوازم صبحانه را در اختیارخانم صاحب خانه گذاشته،هر روز چای حاضر برایم میآوردند و آخر شب‌ها نان و مرباو کره‌ای در اطاق من میگذاشتند و آخر ماه صورت میدادند که با کرایه خانه و انعام‌خدمتکار می‌پرداختم.در ماه‌های رمضان که روزه میگرفتم،تدارک غذا برای سحری‌خوردن و منقل جهت گرم کردن سحری و غیره،تمام با خانم خانه و هرچه می‌خواستم،سفارش میدادم،تهیه میکردند. افراد مردم روسیه مطلقا بسیار مردمان مهربان مهماندوست غریب‌نوازی بودند.

من پنج سال و نیم در پطرزبورغ بودم،از هیچکس خلاف انسانیتی نسبت بخودم‌ندیدم،در هر مورد از هیچگونه کمک خودداری نداشتند سهل است،در مساعدت نسبت‌بمن با یکدیگر مسابقه میگذاشتند.فقط گاهی درشکه‌چی‌ها از لهجهء من که پیدا بودخارجی‌ام،میخواستند سوءاستفاده کنند،آنهم با ده بیست کپک«صد یک منات»اضافه‌سرش هم میآمد.واقعا در این مدت پنج سال و

نیم هیچ بخاطر ندارم که از کسی عصبانی‌شده یا حاجتی باستعمال قسر و فشار،ولو ببلند کردن صدا هم باشد،پیدا کرده باشم.

روابط من‌با همقطارها

روابط من با همقطارهای سفارتی بسیار خوب بود.از همه بقدردانششان استفاده و بهمه بقدر دانشم فائده میرساندم،نه آنها بر من‌منتی میگذاشتند و نه من نسبت بآنها،همگی باهم رفیق بودیم. مشیر الملک رئیس ما هم در کارهای اداری همین‌رویه را داشت،بنظرمن قدری خود را سرد نشان میداد زیرا برای سفارت پطرزبورغ خیلی جوان و منتهی‌از من سه چهار سالی مسن‌تر و از نائب اول سفارت که تازه مستشار شده بود(مشاور الممالک‌علیقلی انصاری)پنج شش سال جوان‌تر بود و بهمین جهت برای اینکه زیردستان احترام‌بیشتری باو بگذارند،احتیاطا قدری خود را میگرفت.حوزهء رفقای او با حوزهء رفقای‌ما فرق داشت،او با رفقای خودش رفت‌وآمد میکرد و ما حوزهء علیحده‌ای داشتیم.گذشته‌از این،دلیل نداشت که ما هم مثل او خود را معذب کنیم و برخلاف میل خود،با اشخاصی

که هیچ کیفی نداشت مراوده داشته باشیم.سمت رسمی او،پاره‌ای دید و بازدیدهای‌مخصوص بر او تحمیل میکرد که ما از آن‌ها معاف بودیم و در هیچیک از ماها جاه‌طلبی‌بآن اندازه نشده بود که با وزیر مختار در این‌گونه مسائل رقابت کنیم.در هر حال اگرچه‌بسلیقهء من قدری خشک،ولی همیشه رؤف و مهربان و فقط گاهی از زیاده‌رویهای اسد بهادر،بدون اینکه بروی خود بیاورد یا اظهاری کند،خود را ناراضی نشان میداد.

مشاور الممالک

مشاور الممالک خط تحریر فرانسه و فارسی را بسیار خوب مینوشت‌و در انشاء مراسلات فرانسه بسیار زبردست بود و فرانسه را خوب‌حرف میزد.وقتی که پدرش میرزا حسن خان پسر حاجی میرزامسعود و دخترزادهء فتحعلیشاه در طرابوزن کنسول بوده است،در مدرسهء ژزوئیت‌های آنجاتحصیل کرده بود،ولی از معلومات دیپلوماسی اطلاعی نداشت.در خراجی بدون اینکه‌مایه و

وسیلهء اسد بهادر را داشته باشد،دست کمی از او نداشته اخلاقا ضعیف النفس و گاهگاه‌لجاجتهای ضعفاء نفوس را از خود بروز میداد.در رفیق دوستی تا آنجا که به آب و گاوش‌صدمه‌ای نمیزد،بسیار جدی و خیلی مؤدب و مهربان و در مجالس،بخصوص نزد خانمهاخیلی پرسوکسه بود.بلندی قامت و شانه و سینهء فراخ و میان‌باریک و موهای زیاد سر،او راخیلی برازنده میکرد و مخصوصا در لباس رسمی با سبیلهای آلاکایزر که در آن وقت مد بود،برازندگی شایانی داشت.از دیپلوماسی اخلاقی یک چیز در او بسیار قابل تمجید بود که‌ممکن نبود کسی بتواند ضمیر او را بخواند،در صورتی که او ضمیر همه کس را میخواند.

اسد بهادر

اسد بهادر پسر میرزا محمد علی خان دائی معاون الدوله محمد-ابراهیم خان است.عبد الرحیم طالبوف نویسندهء کتاب احمد،در کتابهای خود اسمی از اسد و ماهرخ میبرد.این دو اسم را ازاین پسر و یک دختر میرزا محمد علیخان گرفته و اسد نظامی،همین اسد بهادر است که‌در زمان نوشتن این کتاب بمدرسهء کردکاده میرفته است.طالبوف در طمرخان شوره و دراوائل پیشکار میرزا محمد علیخان بوده است.میرزا محمد علی خان دو پسر،اسد بهادرو فرخ براغن و سه دختر،خورشید و ماهرخ و خاور،بعد از خود باقی گذاشت.

نساء خانم مادر این بچه‌ها نگاهداری راه شوسهء ولاد یقفقاز را که میرزا محمد علیخان‌متصدی آن بود بعهده گرفته،پسرها و دخترها را بزرگ و تربیت کرد.یکی از دخترها را،خورشید،ماهرخ بیک وزیر اف بادکوبه‌ای گرفته بود.ماهرخ را هم رشید بیک مهندس‌و خاور را عبد المجید چرموبوف چچن،صاحبمنصب گارد امپراطوری میخواستند.این‌چرموبوف در مدرسهء کردکاده با اسد بهادر رفیق و از طفولیت با خانواده خانه‌خواه بوده‌و در پطرزبورغ هم با اسد بهادر خیلی رفاقت داشتند.

خلاصه اسد بهادر در خرج افراط میکرد و معلوم بود که تا مایه هست،اینوصع رابدون هیچ کوتاهی دنبال خواهد کرد.جز این یک فقره اکرومهء ناقص که هیچ بدوستانش‌عذابی نمیداد بلکه مایهء خوشی دوستان شکم‌چران مادی بود،نقصی از او مشاهده نمیشد.

بلندنظر،باگذشت،بی‌کینه،مؤدب و بسیار رفیق دوست بود.با اینکه پرنس الدنبورک،شاهزادهء خانوادهء امپراطوری را بسفرهء خود دعوت میکرد،از دعوت کردن فلان عمو اغلی‌آذربایجانی که جزئی سابقه‌ای با خانواده داشت،مضایقه نداشته و هر دو را از نظرصاحب سفرگی یکجور پذیرائی میکرد.تکبر و حسد،دو آفت بزرگ اخلاقی بشری،در این مرد وجود ندارد و این خود بزرگترین اسلحهء او برای پیشامدهای زندگی است‌که همه کس او را دوست داشته و خیلی بدجنسی لازم دارد که کسی از این مرد شریف عداوتی‌در دل بگیرد و در کارهای او گره‌گشائی نکند و من باین‌جور بدجنسها گاهی برخورده‌ام.

اعتصام الممالک خط و ربطی نداشت،مشکل زندگی او را بقفقازو بالاخره بپطرزبورغ افکنده بود.مواجب دولتی قابلی نداشت،ماهی شصت هفتاد منات مشیر الملک باو میداد و شام و نهاری درسفارت میخورد و با خط فارسی ناقص و سواد فارسی کم و چند کلمه ترکی و روسی که درقفقاز و پطرزبورغ آموخته بود،با اتباع کذائی سروکله میزد و بآنها تذکره میداد.

این مرد با نداشتن هیچگونه سرمایهء مادی و معنوی،جنون ریاست و ترقی و تجمل‌داشت.انگلیسی میخواند و خیلی لردمآب میخواست زندگی کند.چنانکه در سر همین‌تجمل دوستی کارهائی کرد که خلاف حیثیت مقام اداریش بود و بالاخره از سفارت پطرزبورغبایران آمد و بکار دیگری نرسید.در اینجا زن گرفت و از قراریکه شنیدم در اواخرحالتی شبیه بجنون برای او پیدا شده بود.

آقای غلامرضانورزاد

آقای غلامرضا نورزاد هم که بسعی سفارت بسمت مذاکره‌چی دراونیورسیتهء پطرزبورغ گماشته شده بود،در حاشیهء رفیق کارمندانسفارت بود.غلامرضا خان پسر میرزا علینقی علی‌آبادی سی ساله‌و از خانوادهء استیفائی،عمویش میرزا زکی مستوفی حضور،مستوفی‌و برات‌نویس وزارت تشریفات بود.از مدتی پیش در نزد میرزا حسین وزیر دفتر سمت‌منشیگری داشت،فارسی عادی را خوب میدانست و خط را خوب مینوشت.نمیدانم چه‌پیشامدی او را بپطرزبورغ انداخته و برحسب تصادف،ورود او موقعی بوده که میرزا پیرهءآسوری مذاکره‌چی فارسی اونیورسیتهء پطرزبورغ که لهجهء فارسی جوانها را خراب میکردو هیچکس هم متوجه نبود مرده بود.غلامرضا خان با ماهی

صد منات جانشین میرزا پیره‌شد.خود روسی میخواند و در دار الفنون بشغل کم زحمت خود مشغول بود و اکثر سری‌به سفارت زده و با ما رفاقت میکرد تا بالاخره در دورهء بالشویکی بکارمندی رسمی سفارت‌نایل آمد و فعلا ژنرال کنسول اسلامبول و در وزارت امور خارجه مرد مبرزی است.کم‌تکبری و اخلاق ساده و بی‌آلایش او،در این وقت همه را نسبت باو مهربان می‌کرد وضمنا آداب و رسوم اروپائی را،در حاشیهء رفاقت با کارمندان سفارت و بعضی دعوت‌های‌دوستانه میآموخت.

ص۱۰۳

معاضد السلطنه‌ابو الحسن پیرنیا

معاضد السلطنه،ابو الحسن پیرنیا،که در جنرال قونسلگری تفلیس‌از کارمندان بود،در ایام مرخصی بمناسبت خویشاوندی با مشیر الملک‌بپطرزبورغ آمده بود.ضمنا معلوم شد با مستنصر السلطنه جنرال‌قونسول تفلیس نساخته و این مرخصی تا حدی بعنوان تعرض بوده است.

معاضد السلطنه معلوماتی نداشت،ولی مردی ساده و عفیف و صحیح العمل و رفیق‌بسیار خوبی بود.تابستان را در ییلاق با هم گذراندیم،بشهر که برگشتیم،نظر بتغییری که‌در قونسولگری بادکوبه لازم شد،بقونسولگری آنجا برقرار گردید و در جنگ بین ارمنی‌و مسلمان بادکوبه،خیلی بدرد ایرانیها خورد و همین فداکاری و زحمات سبب شد که دردورهء مشروطیت وکیل شود و بالاخره بوزارت و ایالت هم رسید و در استانداری شیرازبسکتهء قلبی که در نتیجهء مرض دیابت کهنهء او بود مرحوم شد.در آینده وقت صحبت از اوزیاد داریم.

جناب آقای‌اسمعیل فرزانه«دبیر الممالک»

دبیر الممالک،اسمعیل فرزانه،قونسول معزول بادکوبه،بعد ازچندی به پطرزبورغ آمد و جای معاضد السلطنه را در رفاقت با ماگرفت.البته دبیر الممالک چون با مشیر الملک خویشی نداشت،درسفارت منزل نکرده ولی اکثر اوقات در سفارت و با ما رفیق ودمخور بود و از خوش‌محضری و صحبتهای بامزهء خود ما را محظوظمیکرد و اکثر نهار و شام را هم در سفارت میخورد.آقای فرزانه زبان فرانسه را بخوبی‌مینوشت و حرف میزد،روسی را هم در بادکوبه آموخته

حرف میزد و کمی هم مینوشت،آلمانی هم که زبان تحصیلی اصلی او بود،ولی معلومات منظم دیگری نداشت.پس ازچندی اقامت در پطرزبورغ،وقتی در کار قونسولگری عشق‌آباد تغییری لازم آمد و منشور الملک،پدر آقایان حسین و محسن منشور،از آنجا بجای دیگر منتقل گردید،آقای فرزانه مأمورعشق‌آباد شد و ما را از صحبتهای بامزهء خود محروم کرد.

ییلاق پاولووسکی‌و تسارس کوی‌سلو

روز اول ماه مهء روسی که سیزده روز بعد از اول مهء فرانسه بود،برای ییلاق تابستان از پطرزبورغ به پاولووسکی[۱] رفتیم.گارراه‌آهن پاولووسکی در اینوقت یک گردشگاه عمومی بود.عصرها ازساعت چهار و پنج مردم از پطرزبورغ برای وقت گذرانی به اینجامیآمدند و با مردمیکه بپاولووسکی و تسارس کوی‌سلو[۲] و آنحدود به ییلاق آمده بودند وبرای همین مقصود باین گار میآمدند،جمعیت حسابی تشکیل میدادند.باغ گلکاری و سالون‌رستوران خیلی بزرگ و موزیک عالی داشت،عصرهای یکشنبه اکثر موزیک سنفونیک بود،ترن هر دفعه از شهر میرسید صد نفری را سوار و پیاده میکرد،اطراف پاولووسکی جنگل–های کاج سایه‌افکن و زیر کاجها سبزه و گلهای طبیعی و بسیار باصفا و باطراوت بود.در

رستوران این گردشگاه،با اینکه در حدود دویست میز داشت،از ساعت پنج جای خالی‌بآسانی گیر نمیآمد.

عصرهای شنبه و یکشنبه بساط رنگین‌تر و تا یکی دو ساعت بعد از نصف شب این وضع‌دایر و در سایر ایام همیشه تا نصف شب ترن فوق العاده در رفت و آمد و این بساط از اوائل‌مه تا اواخر اوت حتی گاهی تا نیمهء سپتامبر برقرار بود.

باری دفتر و لوازم مختصری برای زندگی به تسارس کوی‌سلو نقل شد،مشیر الملک‌و مشاور الممالک و اسد بهادر و دو نفر نوکر و کالسکهء سفارتی و آشپزخانه و غیره در آنجابرقرار شدند.چون جا برای همگی نبود در پاولووسکی ییلاق دیگری گرفته شد،من‌و ابو الحسن خان و

نردینی و مهدیخان و معاضد السلطنه که تازه از تفلیس آمده بود،بایکنفر نوکر در این ییلاق منزل داشتیم.هر روز صبح بعد از خوردن چای صبحانه بتسارس-کوی‌سلو میرفتیم و چند ساعت آنجا بودیم و برای خواب باین ییلاق میآمدیم.مشیر الملک‌از من خواهش کرد آرشیو سفارت را مرتب کنم،من هم مشغول این کار شده آنچه کاغذ کهنه‌در سفارت بود همه را خوانده در اندیکاتر خلاصه و ثبت کردم و آرشیو خوبی ترتیب دادمو این کار مرا خیلی بسابقهء کارها آشنا نمود و برای من بسیار نافع واقع شد.عصرها درساعات تفریح بپارک تسارس کوی‌سلو گردش میرفتیم و در استخر بزرگ،قایق‌سواری وپاروزنی میکردیم و هفته‌ای یکی دو شب هم بگار پاولووسکی میرفتیم.باغ و پارک تسارس-کوی‌سلو بسیار بزرگ است،عمارت زیادی برای امپراطور و حاشیه در آن ساخته‌اندولی امپراطور جز سالی یکی دو ماه در آنجا بسر نمیبرد،ییلاق حسابی او در پطرهوف است.

ولادت الکسی‌ولیعهد روس

در این تابستان بعد از چهار دختر،الگا[۱]،ماریا[۲]،تاتی‌یانا[۳]وآناستاسیا[٤]پسری نصیب خانوادهء امپراطوری شد.این پسر را به‌اسم الکسی[٥]موسوم کردند ولی در همان روز ولادت او شکست بزرگی‌در شرق اقصی بقشون روس وارد آمد و آن شکست لیائویانگ بود و در جنگهای بحری‌کشتی تزاروویچ[٦]که باسم یکی از ولیعهدهای سابق روسیه بود غرق شد.مردم این مولودرا بد اقور گرفتند و در اطراف اسم او حرفهائی زده میشد که سلطنت این خانواده بموجب‌پیشگوئی فلان شخص باسم الکسی شروع شده و باسم الکسی هم ختم خواهد شد و یکمشت‌از این حرفها که انقلاب‌طلب‌ها آب‌وتابش میدادند و در دهنها منتشر میکردند.این مولودبموجب قانون ولیعهد شد و گراندوک میخائیل الکساندرویچ برادر امپراطور که تا این وقت‌ولیعهد بود،طبیعتا منعزل گردید.البته این انعزال فرقی در نفوذ و اهمیت گراندوک‌حاصل نکرد.

همینکه از ییلاق بشهر برگشتیم،مشاور الممالک برای تفتیش‌مسافرتی بتفلیس و بادکوبه و عشق‌آباد کرد.در غیبت او البته‌کارهای من زیاد شد.چون آرشیو منظم شده بود،مناسب بود که درکارها هم تقسیماتی بعمل آید.کارها را از حیث مقدار و توانائی انجام،وزن کرده قسمت کردیم.البته سروکله زدن با اتباع،کماکان در سهم ابو الحسن خان اعتصام–الممالک افتاد.من کارهای طهران و تفلیس و رمز مرکز را عهده‌دار شدم.در حقیقت کارهای‌فارسی مشاور الممالک سربار کارهای سابق من شده بود و کارهای فرانسهء او را خود مشیر الملک‌انجام می‌داد.برای دفعهء اول،ماشین تحریر فرانسه هم بسفارت وارد شد زیرا کسی که مثل‌مشاور الممالک بتواند خط لاتینی را قشنگ بنویسد،در سفارت نداشتیم.آقای اسد بهادر هم‌ماشین‌نویسی را آموخته و مکاتبات فرانسه را ماشین میکرد.یک ماشین تحریر روسی هم برای‌مکاتبات روسی که در ادارهء خود او بود خریداری شد و کار تحریرات روسی و فرانسه باین طوراصلاح گردید.بنابراین مسافرت مشاور الممالک قدری هم از وقت تفریحات اسد بهادرکاست زیرا ناچار بود قدری بیشتر بکار مشغول و صبحها زودتر از اطاق خواب خود بیرون بیاید.

سفیر کبیرفوق العادهء ایران

در اواخر پائیز این سال،از طرف دربار ایران سفارت کبرای‌فوق العاده‌ای بدربار روسیه مأمور شد.سفیر کبیر،ارفع الدوله وعلی اکبر خان مفخم السلطنه برادرش با یکی دو نفر[1]حاشیه،کارمندان‌این سفارت کبری بودند که بوسیلهء سفارت مقیم به وزارت خارجهءروسیه معرفی شده و با تشریفات معموله بپطرزبورغ آمدند.این سفارت برای تبریک‌ولادت تزاروویچ ولیعهد و سفیر کبیر حامل گردن‌بند مروارید بسیار عالی برای امپراتریس‌زن امپراتور بود.من چون هنوز بدربار روسیه معرفی نشده بودم،در دعوت‌های رسمی‌این سفارت شرکت نداشتم.اسد خان و اعتصام الممالک با مشیر الملک،وزیر مختار مقیم،در روز بار حضور رسمی سفارت کبری،بتسارس کوی‌سلو رفتند.مشاور الممالک هنوز ازسفر تفتیش خود بازنگشته بود.

پرنس ارفع الدوله از استانبول که در آنجا بسمت سفارت کبری اقامت داشت،برای‌مرخصی بتهران رفته بود.البته اگر وسیله‌ای فراهم میشد و پرنس دانش می‌توانست‌دیداری از دوستان سابق خود

در پطرزبورغ تازه کرده و بگرفتن یک نشان بالاتری از دولت‌روس نایل آید،بد نبود.دربار مظفر الدین شاه هم درباری نبود که خیلی پاپی لزوم یا مناسبت‌و بیمناسبتی قضایا باشد.دانش ارفع الدوله موضوعی برای این سفارت کبری تراشید و آن‌این بود که جنگ روس و ژاپن و شکستهای روس موجب شادمانی ایرانیها شده است وروس‌ها از این مقدمه ملولند،برای رفع این کدورت و ایجاد حسن روابط اگر در این‌موقع که پسری نصیب خانوادهء امپراتوری شده است،سفیری مثلا شخص او که سابقهء زیادی

در دربار روسیه و نزد رجال آنکشور دارد مأمور شود،خیلی بموقع و دارای حسن اثر خواهدشد.این موضوع را با عین الدولهء تازه‌کار که از روابط بین المللی بی‌اطلاع بوده و نمیدانست‌که این اظهار خصوصیت‌ها و خودشیرینی‌های بین المللی کهنه شده و کسی سنگی در ترازوی‌این تظاهرات نمیگذارد،درمیان گذاشت.همینکه او را متقاعد کرد،وزیر امور خارجه‌بر فرض که با پسرهایش هم مشورت کرده و به بیمناسبتی این سفیر فرستادن عقیده‌مند هم شده‌بود،چه میتوانست بکند؟صدراعظم بشاه عرض کرده و چون جناب سفیر کبیر هم خرجی‌برای این مأموریت نمیخواست و عین الدوله و تمام درباریها از این فکر تحسین کرده‌بودند،چاره‌ای جز اجرای امر نداشت.ارفع الدوله هم هدایائی برای درباریها وبخصوص شاهزادهء صدراعظم آورده و درباریان امیدوار بودند که در آینده نیز از این تحف‌و هدایا برخوردار شوند.پس از جانب دولت ایران اشکالی در کار نبود.دربار روسیه‌هم چون این مأموریت ضرری به کاه‌وکنگر و خسارتی به آب و گاوش[1]نمیرساند و تفاوتی‌در روابط عادی بین ایران و روس نمی‌آورد،بسکوت ورگذار نمود.سفیر کبیر آمد،نامهءخشک بی‌حقیقت خود را رساند و هدیهء شاه ایران را بامپراتریس تقدیم کرده،خود وکارمندان سفارتش چند قطعه نشان گرفتند و برگشتند.

این سفارت بقدری بی‌موضوع بود که حضرت اشرف پرنس سفیر کبیر زحمت مراجعت‌به مرکز را برای عرض گزارش مأموریت به پیشگاه ملوکانه بخود نداد و بعد از ختام‌این مأموریت سفر گردشی،باروپا رفت و از آنجا بمقر دائمی خود استانبول برگشت.

هیچ فراموش نمی‌کنم که مستشار سفارت کبری که برای شام رسمی در سفارت‌خانه‌ءما دعوت شده بود،جلیقه‌ء فراک را روی پیراهن بی‌آهار پوشیده بود.دیدیم خیلی بی‌تناسب‌است،ما شاء اللّه گردن آقای مستشار هم از آنها نیست که پیراهن‌های ما را بتواند بپوشد،یکربعی هم بیشتر بموقع شام نمانده است که بتوان از خارج برای ایشان فکری کرد من

نظرم آمد که وقتی ببادکوبه وارد شده،بدون اندازه گرفتن پیراهنی خریده بودم که سه‌چهار سانتیمتر برای من گشاد بود و بهمین جهت استعمال نشده و مانده است.فرستادم‌آنرا آوردند و اسد زحمت سکه و صورت دادن بآقای مستشار را بعهده گرفت ولی باز هم دکمه‌ءیخه بزحمت میافتاد و در فشاریکه در حین عمل بگلوی ایشان وارد میشد،یک دو سه تالعن و نفرین بمخترع قراخ مال[1]می‌فرستادند.

خلاصه ما هم با اسد کمک کردیم،بهر زحمتی بود آقای مستشار را بشکل آدمیزاددرآورده سر شام فرستادیم.میدانیم من در سر این شام بواسطه‌ء اینکه هنوز معرفی نشده‌و سمتی نداشتم،حاضر نبودم که ببینم آنجا چه دسته‌گلی آب میدهند،از رفقا هم چیزی‌در این خصوص نشنیده‌ام،انشاء اللّه کار بی‌عیب بوده است.

ارفع الدوله

حضرت اشرف،آلتس پرنس صلح،میرزا رضا خان دانش،ارفع الدوله،امیر تومان و سفیر کبیر دولت علیه‌ء ایران در استانبول‌که این سفارت کبرای فوق العاده را یدک میکشد،یکی از آذربایجانی-زاده‌های مقیم تفلیس است.من برای او قوم‌وخویشی ولو نوه‌ء عموی طبقه‌ء چهارم هم باشددر آذربایجان که سه سال در آنجا استاندار بوده‌ام نمیشناسم.در سن جوانی بخدمت‌قره نوکری در

ژنرال کنسولگری تفلیس پذیرفته شد و بواسطهء هوش سرشار خود توانستهبود زبان روسی را بقدر حرف زدن یاد بگیرد و فارسی را زیر چاق کرده خویش را بمقامپشت میزنشینی ارتقاء بدهد.همینکه باین مقام رسید،با اخلاق ملایم و مردمداری و تواضعو تملق برؤسا و زرنگی و زیرکی که داشت،ترقی برای او کار مشکلی نبود.چنانکه درمدت کمی با آموختن زبان فرانسه بقدر حرف زدن،یکی از کارکنان درجه اول ژنرالکنسولگری گردید و در سفر آخر ناصر الدین شاه بفرنگ،جزء ملتزمین شد.وقتی میرزامحمد علی خان معین الوزاره ژنرال کنسول تفلیس بالقب علاء السلطنه بسفارت لندن مأمورشد،میرزا رضا خان بوسیلههائی که در مرکز داشت،توانست خود را از حیث لقب و شغلجانشین او بنماید.

در هنگامیکه ژنرال کنسول تفلیس بود،امنیه اقدس یکی از سر خانمهای حرمناصر الدین شاه برای معالجهء چشم نزد دکتر فوکس کحال معروف اطریشی بوین میرفت،معین الوزاره ژنرال کنسول موقعشناس،از بادکوبه تا آخر خاک قفقاز همهجا مواظبخدمت و در مراجعت هم از اول خاک قفقاز تا بادکوبه ملتزم رکاب این سرخانم بود.

بوسیلهء این طرفدار با نفوذ که روزگار برای او تهیه کرد و بواسطهء تحف و هدایای خودبرای امین السلطان و بالاختصاص سابقهء نردبانی ژنرال کنسول تفلیس برای مقام سفارت،وقتی علاء الملک از سفارت پطرزبورغ بسفارت کبرای اسلامبول رفت،معین الوزاره بالقب ارفع الدوله بسفارت پطرزبورغ رسید.وقتی که برای پاداش خدمات میرزا حسن خانمشیر الملک،حسن پیرنیا،امین السلطان خواست او را باوجود جوانی و کمی سن بمقام

سفارت پطرزبورغ برساند،چون نمیشد ارفع الدوله را بیموجبی از سفارت پطرزبورغخارج کنند،علاء الملک را بتهران احضار و بایالت کرمانش فرستادند تا جا برایارفع الدوله باز شده و بالاخره مشیر الملک بمقام سفارت پطرزبورغ نایل آید.چون دیگردولت مأموریت خارجی از این بالاتر یا در همین درجه نداشت که ارفع الدوله بوسائلمعمولی خود آنرا اشغال کند،تمام هم خود

را صرف ماندن در اسلامبول نموده و در آنجاپا سفت کرد و ضمنا از این یدک‌کشیها هم میکرد تا بالاخره در اواسط مشروطه از این‌مقام که بآسانی از آن دل نمیکند،بعد از وضع شدن قانون پنج ساله،بایران آمده چند صباحی‌وزیر عدلیه شد.ولی هوش سرشار او باو فهماند که مرد میدان مشروطه نیست و همین‌که‌سوخته‌های خرج سفر مسافرت‌های فوق العاده و این سر و آن سر رفتن ده پانزده ساله‌ء خودرا وصول کرد،بقصری که در یکی از محلهای خوش‌آب و هوای جنوبی اروپا از مدتی‌پیش برای خود تدارک دیده بود رفته و مدتی در آنجا بسر برد.بعد از چندی به ایران‌مراجعت کرد و باقی عمر را در این پایتخت گذراند.در آخر دوره‌ء پهلوی در حالیکه سنش‌در حدود نود رسیده و سیاهی چشمش بزردی مخلوط بسبزی تبدیل یافته بود بدرود زندگی گفت.

ارفع الدوله تیپ مردم زرنگ زمان خود و گوئی دوره او را مخصوصا برای خودتربیت کرده است.نه بآن اندازه دانشمند بود که دانش او از تهورش در کارهائیکه برای‌جاه‌طلبی خود میکرد بکاهد و نه بقدری بیسواد بود که بی‌گدار بآب زده،آبرو و اعتبارخود را(البته بقدریکه در آن دوره ناگزیر بود)بر باد دهد.در ادب حضور و موقع‌شناسی‌هوش زیادی از خود نشان میداد،آداب‌شناسی و حق و حساب‌دانی او اقتضا داشت که ازجواب سلام دادن با تبسم و حسن برخورد تا تقسیم مداخل با زیردستان،هرچه موقعیت‌لازم بشمارد،بدون هیچ تکبر و ضنت نسبت بآنها معمول دارد و موقع‌شناسی باو امر میدادکه از تواضع تا تعظیم سجود مانند و حتی بخاک افتادن و فرستادن تحفه و هدیه‌های‌گرانبها و وجه نقد نسبت ببالادستها کوتاه نیاید و دوستی همه را،اعم زیردست و بالادست،برای روز مبادای خویش نگاهداری نماید.مقصد او در زندگی تحصیل جاه و مال و به‌هدایت این ستاره‌ء قطبی،در دریای زندگی بحر پیمائی میکرد.در تذکره‌فروشی قفقازیادتر از اندازه‌ء لزوم مایه و ماده برای پیشرفت این مقصود اندوخته بود.بطوریکه‌معین الوزاره در ژنرال کنسولگری تفلیس و جناب ارفع الدوله در سفارت پطرزبورغ و حضرت‌اشرف آلتس پرنس صلح ارفع الدوله دانش سفیر کبیر دولت علیه‌ء ایران در دربار عثمانی،برای پیشرفت مقاصد جاه‌طلبانه‌ء خود که یکی از آن‌ها شاعری بود،همیشه وسیله‌ء سرشاری‌بدست خویش داشت.

پرنس دانش شعر هم میگفت و دانش تخلص شعری و لقب ادبی او بود،همانطور که‌پرنس صلح را لقب سیاسی خود قرار داده بود.ولی چون زائیده‌ء تفلیس و تمام ایام جوانی‌خود را در خارجه

بسر برده و تحصیل اساسی در هیچ زبانی نداشت،اشعار او دیمی و باوجود این گاهگاه نکته‌های بدیع تازه در اشعارش دیده میشد و سرهم رفته خیلی بیش از

آنچه بود در این زمینه بتظاهر و شهرت و انتشار میپرداخت.اول دفعه‌ایکه مردم ازشاعری و قریحهء ادبی او اطلاع یافتند،در موقع مأموریت او برای تهنیت سال بیست و پنجم‌سلطنت اسکار پادشاه سوئد و نروژ بود.

یکی از یدک‌کشیهای او در سفارت پطرزبورغش این بود که بوسائل معمولهء خود،خویش را سفیر در دربار سوئد و نروژ هم کرده بود.اگرچه دولت ایران در آنوقت تبعه‌ای‌در این کشور نداشت و تجارتی در بین نبود و بهمین جهت این دولت هم سفیری به ایران‌نفرستاده بود،ولی مانع آن نبود که ارفع الدوله بعد از ورود بپطرزبورغ سفری هم بسوئدو نروژ کرده نامه‌های مأموریت خود را تقدیم دارد و در مراجعت نشانی هم از این دولت‌گوله-[۱])گلوله)زده،پیکر خود را بآن آرایش دهد.اگر این مأموریت برای سیاست وتجارت ایران آب نداشت،برای جاه‌طلبی او نان داشت و امین السلطان هم از گناهی که نفع‌آن بغیر میرسید باکی نداشت-[۲].

ولی ارفع الدوله باین اندازه قانع نبوده میخواست نشان بالاتری از دولت سوئدو نروژ بگیرد.

موقعی که جشن بیست و پنجم سلطنت اسکار پادشاه سوئد و نروژ را میگرفتندو ترتیبات مقدماتی این جشن علی المعمول در روزنامه‌های اروپا منتشر میشد،وزیر مختارما هم از پطرزبورغ گزارشی بمرکز داده و با فرستادن هدیه،مرکزیها را بر آن داشت‌که ایشانرا برای ابلاغ تبریکات شاه ایران بدربار پادشاهی سوئد و نروژ مأمور کنند ونامه‌های مأموریت را برای او که در آن واحد سفیر دربار سوئد و نروژ هم هست،بفرستندو این یدک‌کشی دو آتشه را عملی کنند.

فقط در اینوقت بود که جناب سفیر توجه کرده و دید از شاعری هم بی‌نصیب نیست وقصیده‌ای برای جشن سرود که مطلع آن شعر ذیل بود:

سوئد و نروژ امروز فرح‌آباد است / ربع قرنی ز جلوس شه فرخ‌زاد است

البته ارفع الدوله قاعده‌دان‌تر از آن بود که مثلا در محافل رسمی این قصیدهء خودرا بخواند،ولی بآن اندازه دانشمند نبود که از سرودن قصیدهء خود در دربار سوئد حرفی‌بمیان نیاورده،وعده نکند که ترجمهء آنرا برای تقدیم حضور پادشاه و یادگار این جشن‌با نسخهء فارسی آن خواهد فرستاد.البته در مراجعت بمقر همیشگی خود،پطرزبورغ،هم‌در ضمن گزارش این مأموریت،نسخه‌ای از این قصیده و حسن اثری(؟)که در دربار سوئدکرده است،با آب‌وتاب زیاد بمرکز فرستاده است.

نمیتوان گفت که در این وقت در مرکز وزارت خارجه اشخاصی نبوده‌اند که بیموضوعی‌این شعر و شاعری را از طرف یکنفر سفیر نفهمیده و ندانند که این کار در هیچ دوره‌ای‌حتی در عهد محمد رضا بیک سفیر کبیر شاه سلطان حسین در دربار لوئی چهاردهم پادشاه‌فرانسه هم معمول نبوده است.ولی نه صدر اعظم و وزیر خارجه و نه رؤسای این وزارت–خانه،هیچیک وظیفهء خود ندانستند که از این تظاهر بیمورد جلوگیری کنند.منتهی کاری‌که کردند خواندن اشعار و پوزخند زدن بآن و فرستادن بآرشیو بود.مجاملهء ایرانی هم‌اقتضا داشت که در جواب ارفع الدوله منشیها تحسینی هم از این حسن قریحه بنمایند.

آقای ارفع الدوله بپا اندازی خودش مأمور کنفرانس صلح در لاهه هم شد.میدانیم‌این کنفرانس بتقاضای نیکلای دوم امپراطور روس(!)منعقد میشد.در مناسبت ارفع الدوله‌که در دربار روسیه وزیر مختار و قبلا در گزارش‌های خود شرح مقدمات این کنفرانس رابمرکز داده بود،هیچکس تردید نکرده و بمجرد تقاضا،فرمان این مأموریت برای اوفرستاده شد.

آقای سفیر فوق العادهء ایران در این کنفرانس مجالی بدست آورده اثر بزرگتری ازشعر و شاعری خود ظاهر ساخت و شرح مذاکرات این مجلس را بشعر درآورد.در مراجعت‌از این سفر،قصیدهء مدح پادشاه سوئد و این منظومهء صلح و سرّ طول عمر را که نمیدانم بعدیا قبل از این منظومه ساخته بود،با خط نستعلیق خوش و تذهیب و جلد زیبا چاپ کرده،نسخهء آنرا برای همه‌جا و

همه‌کس فرستاده،دانش را برای تخلص شعری و اسم ادبی‌خود عنوان قرار داده و پشت جلد منظومهء صلح خود این مصراع را هم که زادهء طبع خوداو بود«پرنس صلح شد عنوان بدانش از بالا»گنجاند و از اینروز خود را همه‌جا پرنس[1]صلح معرفی کرد.

ص۱۱۱

کم‌کم شاعری پرنس صلح ما،گذشته از وجههء ملی،جنبهء بین‌المللی پیدا کرد.
آقای دانش بعضی از نیمچه ادیبهای فرانسه را استخدام کرده،واداشت اشعار فارسی‌او را بشعر فرانسه هم درآورده،بدون اینکه معلوم باشد که تبدیل این اشعار کار کیست،نسخه‌های فارسی و فرانسهء آثار شعری خود را چاپ کرده،بمورد و بیمورد برای هرکس‌فرستاد و بهمهء اشخاصی که بدیدن او میرفتند،اعم از غریب و بومی،داد.در این اواخرکه در قصر خود در جنوب اروپا بسر میبرد،موزه‌ای برای خود ترتیب داده و از چیز–هائی که برای هرکس در مدت زندگی بآنها زیاد برمیخورد و مثل اولین پیراهن زمان‌ولادت بآنها اهمیتی نمیدهد،مجموعهء مضحکی درست کرده و در شاعری داد فصاحت میدادو در دوستی ادبیات بیداد میکرد.کار آقای دانش داشت بجنون منجر میشد که سلطنت‌دورهء پهلوی رسید و باین تظاهرات خاتمه داد.در چند سال اخیر که در تهران بسر میبرد،شاید با کمال افسوس از شعر و شاعری کناره اختیار کرده بود.
ارفع الدوله از آن اشخاص خوش‌قریحهء باهوش بود که با نداشتن هیچگونه تحصیل‌و تربیت اساسی،میتوانست بهترین دیپلوماتهای ایران بشود.بی‌لجامی و لا قیدی اواخردورهء ناصر الدین شاه و تمام سلطنت مظفر الدینشاه،این مرد کم سواد و خوش‌قریحهء خوش–اخلاق با بذل و بخشش را باین حال درآورد که همه در پشت سر باو میخندیدند و درحضور،همه از او تمجید و تحسین کرده اغفالش مینمودند و او چنانکه اشاره شد نه آنقدرباطلاع بود که عیب رفتار خود را بفهمد و نه آنقدر بیسواد بود که بتواند ساکت نشسته‌بدینوسیله خود را متین قلمداد نماید.

حرفهای‌رک و راست

فقط یکنفر را دیدم که چون دستش باو نمیرسید،بیکی از رفقای‌صمیمی او که یقین داشت برای او خواهد نوشت،بی‌رودربایستی‌عقیدهء خود را دربارهء اوصاف و پوست کنده اظهار داشت و آن

مرحوم‌سید حسن مدرس بود.ولی موضوع البته خارج از شاعری بلکه‌مربوط بزندگی سیاسی او بود.

روزی من با برادرم آقای فتح اللّه مستوفی،بمنزلی که مدرس در کوچهء بیخ بست‌اول شاه‌آباد داشت رفته بودیم،مدرس تنباکوی خود را نم کرده و مشغول گذاشتن تنباکوبسر قلیان بود،همینکه با قاشق چوبی از صاف‌گیری تنباکو روی سر قلیان فارغ شد،

صدای در حیاط که تقریبا وصل باطاق بود بلند گردید.مدرس به‌موجب عادت خود صدای«کیه»را بلند کرد،از پشت در جواب آمد بنده ممتحن الدوله.سید گفت بفرمائید.

ایشان وارد شده نشستند،پس از رد و بدل شدن تعارفات معموله،مدرس مشغول آتش‌گذاشتن بسر قلیان شده گفت:«آقای ممتحن الدوله من از همه چیز سردرآورده بودم،ازوطن‌پرستی ارفع الدوله سر درنیاورده بودم،حالا می‌فهمم که این آقای وطن‌پرست مقصودش‌از این جوش و جلاها وصول طلب سوخته‌اش بوده.»بعد قدری ساکت شد که پفی به آتش‌سر قلیان کرده باین وسیله رطوبت تنباکو جذب شده و قلیان بهتر دود بدهد.ممتحن الدوله‌مجالی پیدا کرده گفت:«خیر آقا خلاف عرض کرده‌اند،ارفع الدوله اینکاره نیست.»مدرس‌گفت:«شما اشتباه میکنید این کاره است و بالاتر و الا در این وقت که دولت برای صد دینارمعطل است،پانزده هزار تومان وجه نقد عوض طلب سوخته‌های دورهء مظفر الدین‌شاهی و حقوق نمیدانم کدام سفارت اسمی برای خودش دست و پا نمیکرد.»و باز مشغول‌پف کردن بچند گل آتش که تازه بسر قلیان گذاشته بود شد.ممتحن الدوله مجددا بسخن‌آمد ولی چون دید بتنهائی از عهدهء زبان مدرس که از همه‌جا مطلع است برنمیآید،برای‌اینکه از ما کمکی گرفته باشد گفت:«میرزا صادق خان(مقصودش اعتلاء الدوله بود)خواهرزادهء آقایانست،مدتی با ارفع الدوله کار کرده،بخوبی از اخلاق او خبر دارد ویقینا آقایان از وطن‌پرستی‌ها و گذشت‌ها و فداکاریهای این مرد باخبرند...»مدرس‌حرف او را قطع کرده گفت:«اینها چیست میگوئید؟ارفع الدوله از فرنگ راه میافتداین‌جا باد ببوق وطن‌پرستی میکند،دوره می‌افتد،قول و قرار میدهد،وارد کابینه‌میشود،همینکه طلب سوختهء گذشته‌اش را وصول کرد،زیر

همهء قول و قرارهاش میزند،دست‌همه را توی حنا[1]میگذارد و میرود.شما حالا میخواهید بگوئید این آقا مرد وطنپرستی‌است؟قربان این وطن‌پرست!!»ممتحن الدوله گفت:«آخر میرزا صادق خان؟صادقخان‌خواهرزادهء آقایان»مدرس نگذاشت از این دو سه جملهء خود نتیجه بگیرد و ببینیم چه‌میخواهد بگوید و گفت:«نه آقای ممتحن الدوله توبه بکنید،دیگر اسم این فرنگ–رفته‌ها را نیاورید«.

ممتحن الدوله گفت:«نه آقا اینطور نیست.این مرد غیر از آنهاست که شما دیده‌اید«.

سید گفت:«خیر!همین است که میگویم،تمام این هیاهوی وطن‌پرستی برای وصول طلب‌سوختهء سفر مجلس صلح لاهه و سایر مسافرت‌های تفریحی بوده است که این آقا برای‌خوشگذرانی خود پا انداخته و بعضویت این مجالس رفته بودند.»ممتحن الدوله گفت:«خیراین مطالبات همه اسناد مسجل دارد،بدهی دولت بوده است،میرزا صادق خان از این‌موضوع....»

مدرس نگذاشت حرفش را تمام کند و گفت:«این حرفها چیست ارفع الدوله توی

یکروز نامه میخوانده است که فلان جا یک مجلس بین‌المللی قرار است سر پا شود،بفکرمی‌افتاده است که خوبست منهم عضو این مجلس باشم،ورمیداشته است به طهران تلگراف‌میکرده است که مرا باین مجلس بفرستید،چنین و چنان خواهم کرد.آنروزها هم درایران کسی پاپی نتیجه‌ای از این مجلس‌ها نبود،همینکه یکی پیدا میشد بگوید من مفتکی‌بفلان مجلس میروم،میگفتند برو و یک تلگراف با آب‌وتاب هم باو میزدند و مأموریتش‌میدادند.آقا برای خوشگذرانی از این گوشهء فرنگستان بگوشهء دیگری میرفت،اینجورمسافرت‌ها هم خرج سفر دارد؟دلم میخواست این آقا در جواب تلگراف مأموریتش مینوشت‌برای این سفر صد تومان،نه زیادتر،صد تومان!خرجی برای من بفرستید.یقین بدانیدکه فورا جواب میرسید دولت صلاح خود نمیداند که در این مجلس شرکت کند.از این جوراسناد اگر بخواهید من از توی جیب هر قره‌نوکر قدیمی صدتاش را برایتان درمیآورم،این هم سند شد؟خیر!آقای ممتحن الدوله توبه بکنید اسم این فرنگستان رفته‌ها را

دیگرنیاورید.»ممتحن الدوله همینکه دید حریف خیلی پر زور و رک و مطلع است،برای‌آنکه لا محاله خودش و رفیقش را در حضور ما دو نفر از تنگ‌وتا نیندازد[1]،دل را بدریازده گفت:«به!!عجب سید شیادی است؟ببین میشود یک کلمه حرف حسابی باو زد؟»مدرس‌این جمله را نشنیده گرفت و گفت:«همان است که گفتم،توبه بکنید اسم این رقم فرنگ‌رفته‌ها را دیگر نیاورید.»

البته متوجه هستیم که آقای ارفع الدوله قول و قرار ورود خود را در این کابینه بامدرس گذاشته بوده و نیمه‌کاره کار را سر داده و بچاک زده بوده است که اینقدر حامی خودرا عصبانی کرده و کار چاقی این بندوبست هم بتوسط ممتحن الدوله بوده است.

استفاده ازمقاله‌ای که‌سابقا نوشته‌ام

راجع باعلام ورود من بوزارت خارجه و معرفی بامپراطور وامپراطریسها در دو سال قبل شرحی نوشته بودم که بدون امضاء دریکی از روزنامه‌ها درج کنند.ولی نمیدانم چه شد،شاید بعلت‌درازی مقاله،از صرافت افتادم.آوردن عین آن در اینجا بیموردنیست اینک عین مقاله:

تازه دیپلم لیسانس از مدرسه گرفته و بعد از سه چهار ماه خدمت در وزارت خارجه،بسمت وابسته بیکی از سفارت‌خانه‌های ایران در اروپا مأمور شدم.

اعتراف میکنم که از آداب و رسوم زندگی اروپائی حتی لباس پوشیدن و غذا خوردن،هیچ بهره نداشتم و چون پاره‌ای حکایات از نمایندگان رسم‌ندان ایرانی که در اروپادسته گلهائی آب داده بودند شنیده بودم،خیلی علاقه داشتم که از من رفتاری که برخلاف‌آداب باشد سرنزند.بهرچه برمیخوردم از آداب خاص آن بی‌اطلاع و ناگزیر بودم در

هر مورد با مطالعه وارد شوم تا موضوع تازه‌ای بر حکایات ادب ندانی ایرانی‌ها اضافه نکنم. خوشبختی من در این بود که در اواخر موسم ملاقاتهای رسمی و نیمرسمی وارد محل‌مأموریت شده و تا موسم دیگر که در اواسط پائیز پیش میآمد،مدتی در جلو داشتم که‌میتوانستم خود را

برای هر کار آماده کنم.ضمنا دو چیز هم بمن خیلی کمک کرد،یکی‌کتابی راجع بآداب زندگی بدست من افتاد که از طرز گرفتن کارد و چنگال تا خوردن‌کنگر فرنگی(آرتیشو)و نطق‌های رسمی در سر شام سلاطین و از پوشیدن لباس رسمی‌و از نوشتن اسم در روی کارت تا دعوت‌های رسمی و جواب آن و اجمالا از همه چیز آداب‌زندگی دستور کافی و جامعی در آن نگاشته شده و حسن این کتاب این بود که نویسنده با جمال‌ورگذار نکرده و هر چیز را مفصل و مشروح و با ذکر جهت آورده بود.دیگر همقطاری‌بود که بر حسب تصادف در سفارت نصیب من شده بود.این رفیق عزیز از بچگی در اروپاو در خانوادهء آبرومندی بار آمده،ایام جوانه‌مردی را هم در محیطهای تربیت یافته‌بوده و در این یکی دو سالهء اقامت خود در سفارت،آموخته‌های خانوادگی و مدرسه‌ای‌و محیطی را در مجالس و محافل بکار انداخته و آداب معاشرت را کاملا زیر چاق کرده بود.

این جوانه‌مرد جوانمرد که از حیث سن دو سالی از من جوانتر و از حیث رتبه‌دو پایه از من جلوتر بود،بدون اینکه ظاهر کند که قصد چیز آموختن دارد،بمن آداب‌رسوم یاد میداد.هیچوقت نمیگذاشت از او سؤالی کنم،بلکه خودش موضوعی را پیش‌کشیده و بطور حکایت بمن چیز میآموخت.گاهی اتفاق میافتاد که خود عمدا کاری را کج‌انجام میداد که در ضمن راست کردن آن،بمن درس آداب زندگی بدهد.من هم او را به‌استادی قبول داشته و بهمان کیفیتی که درس می‌خواندم باو امتحان داده و حالی میکردم‌که زحمت و رنج تو هدر نمیرود؛من لیاقت فراگرفتن درسهای ترا دارم،هرچه درچنته داری بیرون بریز.

بهار و تابستان گذشت و اواسط پائیز و موسم ملاقاتها رسید،من از هر حیث حتی‌حرف زدن فرانسه هم خود را حاضر کرده بودم،لباسم کار خیاط درجه اول شهر و پیراهن–دوزم بهترین پیراهن‌دوزها و بیک کلمه از شیک‌ترین جوانهای آداب‌دان بوده و از هر حیث‌از هیچکس ولو کارمندان سفارتهای درجه اول اروپا هم عقب نبودم.یک قاعدهء کلی تشریفاتی‌هم کار مرا خیلی آسان کرد و آن این بود که ورود کارمند تازه‌وارد را بلافاصله به وزارت‌خارجه اعلام نمیکنند و این کار را برای وقتی میگذارند که عید و شرفیابی در پیش باشد.

اگر جز این بکنند،گرفتار یکی از دو مشکل نزاکتی خواهند شد،یا باید رئیس دولت‌متوقف فیها را وادارند برای معرفی کارمند تازه‌وارد،بار حضور خاص بدهد و این کاربرخلاف نزاکت است که امپراطور یک دولت را برای معرفی مثلا یک وابسته به زحمت‌بیندازند و یا اینکه فاصلهء زیادی بین اعلام ورود این کارمند و معرفی او برئیس دولت که‌عادتا نباید زیاد بطول انجامد ایجاد کنند که این هم از طرف دولت متوقف‌فیها خلاف‌نزاکت خواهد شد.این است که برای احتراز از هر دو مشکل،در اعلام ورود کارمند دست

نگاه میدارند تا موقعی که پذیرائی رسمی در پیش باشد و چون معمولا این پذیرائی‌ها درعید سال و اول ژانویه ناگزیر اتفاق میافتاد،من در این هشت نه ماهه بدون اینکه‌حاجتی بآفتابی شدن[۱]داشته باشم،در تاریکی روشنائی را می‌پائیدم[۲]و خود را برای‌رسیدن موقع کار حاضر میکردم.

بالاخره ماه دسامبر رسید،اعلام ورود من بوزارت امور خارجه ارسال شد،در آن‌سال بجهت اختلال داخلهء کشور،در اول ژانویه پذیرائی رسمی بعمل نیامد.در عوض،روز ششم ژانویه که عید نیمه مذهبی و نیمه دولتی و تشریفاتی از جنبهء مذهبی برای مراسم‌عید در کار و عید گرفتن ناگزیر بود،هیئت سفرای خارجه را هم در آنروز دعوت کردند.

در ضمن دعوتنامهء سفارت ما،نامه‌ای هم بود که معرفی شدن مرا بامپراطور و امپراطریسها،مادر و زن امپراطور،در این روز اعلام میداشت.

در ساعت مقرر،کالسکهء سفارتی،هیئت سفارت را بدربار برد.دربار در عمارت‌بسیار بزرگ باشکوهی در کنار رود عظیمی که از یکطرف شهر میگذرد واقع بود و تالارعمومی این قصر باین رود نگاه میکرد.در سمت راست اینرود عظیم،مقابل قصر امپراطوری،قلعهء محکمی که یکی از مراکز نظامی پایتخت است پیدا بود.این تالار گنجایش هزارالی هزار و پانصد نفر داشت که بآزادی در آن گردش کنند،دعوت‌شدگان هم از غریب‌و بومی بهمین اندازه بودند.

وارد تالار شدیم،وزیر مختار ما که مرد بسیار خوبی بود بهرکس صلاح میدانست‌مرا معرفی میکرد،بطوریکه در ظرف چند دقیقه همراهی با ایشان،باندازهء لزوم آشناپیدا کردم که اگر از ایشان جدا شوم،بی‌هم‌صحبت و غریب نمانم و چون میدانستم که‌دنبال هم افتادن اعضای یک سفارت،آنهم با کلاهی که آنوقت با لباس رسمی ما توأم و ازدور فریاد میزد که کارمندان کدام سفارتیم شیک نیست،من هم مثل سایر رفقا،وزیر مختاررا تنها گذاشته میان جمعیت افتادم.از قضا بیکی از آشنایان تازهء خود که بوسیلهء وزیر–مختار با هم آشنا شده بودیم برخورده،چندی هم با او بودم،او هم از معرفی من باشخاص‌کوتاه نمیامد.برای اینکه باصطلاح چسنبده نباشم،در موقعیکه این رفیق تازه با یکی‌از آشنایان خود صحبت میکرد،با خداحافظی موقتی او را رها کرده بشخص دیگر برخوردم‌البته اینها اکثر از کارمندان سفرای خارجه و تک‌تک از بومیها بودند.

همینطور گردش میکردم و گاهی بیکی از رفقای سفارت خودمان هم برمیخوردم که‌همین برخوردم نیز مستلزم پیدا شدن آشنایان تازه بود.خلاصه اینکه عظمت مجلس مرامرعوب نکرد و کار خود را در این قسمت بخوبی انجام کردم

تشریفات مذهبی چون بهیئت سفرای خارجی مربوط نبود،بدون حضور نمایندگان‌سیاسی،با طول و تفصیل زیاد،روی یخهای رود بعمل آمد.همینکه تشریفات خاتمه یافت‌و بومی‌هائیکه در تشریفات حاضر بودند مراجعت کردند و صفوف و ساقهء تشریفاتی،مثل‌موقع رفتن،از یک سمت این تالار عبور کرده و از در دیگر خارج شد،پیشخدمت‌هاو مأمورین تشریفات درباری میان جماعت افتاده،برای خوردن نهار همگی را بتالاردیگری هدایت کردند.

قسمتی از این تالار مخصوص نمایندگان سیاسی بود.میزهای گردی گذاشته بودندکه هریک گنجایش ده دوازده نفر داشت که بدون تعیین محل و رعایت مقام،باید برادرانه‌دور هم بنشینند و نهار بخورند.میزگرد هم برای همین منظور بود که بالا و پائینی‌نداشته باشد.

وقتی که ما را برای نهار دعوت کردند،من با کاردار سفارت نروژ مشغول صحبت‌بودم،با هم سر میز رفتیم و پهلوی هم نشستیم،در سر میز ما یکی دو نفر وزیر مختارهم بودند.
حاجت بذکر نیست که نهار خیلی مفصل و بسیار عالی و بگمازی بود.اول چیزی‌که توجه مرا جلب کرد،منوی نهار بود که بسیار زیبا ساخته شده بود.من در کتاب خودخوانده بودم که منوی غذا را برای یادگار برمیدارند،فورا بفکر افتادم که این کارت‌را کجا جا بدهم؟لباس رسمی من با تکمه و قزنقفلی و کمربند و شمشیر که جیب ندارد.
اگرچه در آنروزها لباس رسمی ما با کلاه و ممکن بود مثلا کارت را مثل قاصدهای قدیم‌توی کلاه گذاشت،ولی کارت مقوائی نسبهٔ بزرگ چیزی نبود که براحتی در سقف کلاه‌جایگیر شده و در ترکیب نصب کلاه بسر تغییری حاصل نکند.با اندک غفلت،حالت فنری‌مقوا،کلاه را مثل توپ فوتبال میان جمعیت پرتاب مینمود.از این گذشته،همین عمل‌جای دادن کارت در میان کلاه،در حضور جماعت،موجب لبخند و پچ‌پچ حضار شده ویک حکایت پرآب‌وتاب زیاد بر حکایت‌هائیکه از مأمورین ایران معروف است میافزود.
کارت را هم که نمیتوان در دست گرفت و تمام مدت بعد از نهار،مخصوصا حین شرفیابی‌بحضور امپراطور و امپراطریس‌ها در دست داشت که مثلا رئیس تشریفات با عصای سر عاج‌و نوار آبی خود جلو بیاید یا بیک نفر تشریفاتچی امر بدهد که این کارت را از دست این‌آقا بگیرید.پس چه باید کرد؟چطور است از برداشتن این کارت صرفنظر کنم؟خیر!هرگز!زیرا لا محاله رفیق نروژی که پهلوی من نشسته است،پیش خود فکر خواهد کردکه این آقا کجا بار آمده است که چیز باین قشنگی و ظریفی را که برای او اینطور زیباترتیب داده‌اند،برنمیدارد؟مشرق زمینی را چه باین سلیقه‌ها و آداب‌دانیها؟جان‌بجانشان کنند با ماها فرق دارند،دوست داشتن چیزهای زیبا منحصر بماست،اینها کجاو این عشقها کجا؟
نگاهی برفیق‌ها انداختم ببینم لباس آنها چطور است تا هر کاری که آنها می‌کنند منهم

بکنم.از قضا لباس رسمی آنهائیکه سر سفره با من نشسته بودند،اگرچه مثل لباس رسمی‌امروز ما دامن نداشت،ولی همگی لباس یخه برگردان ملیله‌دوزی بود و برای آنها هیچ‌مشکلی نبود که کارت را در جیب بغل خود جای دهند.فقط در این میانه وابستهء نظامی‌دولت ترک را ملاحظه کردم که لباسش از حیث کمربند و تکمه مثل لباس من است،ولی‌لباس نظامی او هم ناگزیر جیب پهلوئی دارد.نظری بکارت انداختم،دیدم خوشبختانه‌کارت بزرگتر از آنست که در جیب پهلوئی جای بگیرد،ولی شاید جیب او گشادتر ازاندازهء معمولی باشد.چطور است در جیب پشت لباس رسمی این کارت را جای داده،جانم‌را خلاص کنم؟وراندازی از کارت کرده دیدم این هم نشدنی است زیرا بر فرض اینکه جیب‌گنجایش آنرا داشته باشد،از در جیب تو نمیرود و درهرحال پشت لباس را از ترکیب‌خارج میکند.این جیب مال دستکش است،حتی دستمال هم باید میان سردست آهاری‌گذاشته شود نه در جیب پشت که لباس قلمبه و بدنما شود.پس چارهء منحصربفرد .همین‌است که متوجه رفیق ترک شوم،هرچه او کرد منهم بکنم

اینرا هم بگویم با اینکه حواسم باین افکار متوجه بود،از صحبت کردن با دو نفررفیق چپ و راست خود کوتاه نمیامدم و خود را متفکر نشان نمیدادم و حتی این رسم راکه بعد از تمام شدن هر غذا باید نظری بمنو انداخت نیز ترک نمیکردم.برداشتن منو ونگاه کردن باسامی غذاها برای این است که اگر اشتهای کسی بقدری نباشد که از تمام هشت‌نه غذائی که در این قبیل بگمازها میدهند بحد کافی بخورد،اشتهای خود را برای غذا–هائی که بیشتر راغب آن است نگاهدارد و از .غذاهائیکه چندان به آن رغبت ندارد کمتربردارد که ادب سفره از هر حیث رعایت شده باشد

اعتراف میکنم که من هنوز آنقدرها با اسم غذاهای اروپائی آشنا نبودم که این کار رابرای انجام خواهش شکم خود بکنم،ولی چون باز در کتاب خود خوانده بودم که ادب‌سفره اقتضا دارد که از هر غذا ولو کم هم باشد باید برداشت و نباید بواسطهء رد کردن غذاسلیقهء صاحب غذا را عملا انکار کرد،اگرچه در این مجلس میزبان سر سفره نیست ولی‌باید ادب سفره را درهرحال رعایت نمود.این بود که من هم مثل سایرین،بعد از ختم‌هر دوره و عوض شدن بشقاب و سایر لوازم غذاخوری،منو را برداشته نظری بآن میافکندم‌و ضمنا اسامی غذاها را با ذائقهء خود میسنجیدم که

لا محاله برای دفعهء بعد،کاری را کهامروز برای همرنگی با جماعت میکنم،از روی اجتهاد باشد نه .تقلید

با اینهمه،از توجه برفیق ترک هم خودداری نمیکردم.مخصوصا وقتی که مؤمن‌مثل سایرین منو را برمیداشت که علی الرسم نگاهی بآن کرده و سر جایش بگذارد،کاملامراقب بودم که مبادا این آقا هم که از حیث قاعده‌دانی چندان از ما جلوتر نیست،کیفش‌بگیرد و قبل از موقع،منو را در جائیکه .البته قبلا برای آن فکر کرده است جای دهد

البته این فکر هم برای من میامد که شاید ایشان علاقه‌ای ببرداشتن منو نداشته باشند و تمام‌این .توجهات من بی‌نتیجه بماند

نهار هر قدر مفصل بود،مثل همه چیز بالاخره آخری داشت و بسر رسید.سایرین

ص۱۱۸

دستها و لبهای خود را با ظرف آبی که جلو هریک گذاشتند پاک کردند.در این وقت سبیل‌های آلاکایزر که با فر نیم گرم سر بالا ساخته و پرداخته میشد،مد بود.پاک کردن سبیل‌ها،مخصوصا بطوریکه از هم نپاشد و پیچ نازکی که تا سرخی لب بآن داده‌اند برهم نخورد،وقت لازم داشت.این کار هم انجام و موقع برداشتن کارتها شد.آنها که لباس یخه‌داربی‌کمربند داشتند،در کمال سهولت کار خود را کردند ولی رفیق هم‌کیش ما،نمیدانم بواسطهءخوردن فندق و پسته یا جهت دیگر،عقب‌تر از همه کار تمیز کردن لب و دهن را انجام‌داد.منهم که زودتر از او شروع بتعمیر کردن لب و دهن کرده بودم،همینکه متوجه‌بیمطالعگی خود در این عجله شدم،تا توانستم،در تاب دادن و خشک کردن سبیل،وقت‌خود را تلف کردم تا کار او تمام شد.ولی چشمم بدست او و کارت منو است تا آخر الامر موقع‌رسید.رفیق هم‌کیش منو را برداشت و از طول میان انگشت نر و میان خود جای داد و انحنائی‌در آن ایجاد کرد و میان سردست آهاری دست چپ خود سرداد.کارت مقوائی نه آنقدرکلفت بود که از این عمل بشکند و نه آنقدر بیجان بود که بتوان فکر کرد از میان سردست‌بیرون خواهد پرید.عمل،ساده‌تر از آن بود که اشتباهی در آن راه یابد یا عدم

تمرین موجب‌ناتوانی اجرای آن گردد.منهم مثل اینکه هزار بار اینکار را کرده‌ام وزیر چاق دارم،کارخود را انجام داده و با سایرین از سر سفره برخاستم.
معلوم است اگر من هم در هوش مثل بهمنیار شاگرد بو علی سینا بودم،باید این‌راه‌حل ساده را خودم فکر کرده باشم.بهمنیار طفل شش هفت ساله که بدکان نانوائی برای‌بردن آتش رفته بود،وقتی که نانوا بیل آتش را جلو او برده فریاد کرد:«بچه‌جان بی‌ظرف‌پی آتش آمده‌ای؟»با اینکه وقت زیادی برای فکر کردن نداشت،فورا راه‌حل را پیدا و دودست خود را بهم متصل و زیر خاکستر کرده،مقداری خاکستر در کف دو دست گرفته،جلوبیل آتش برده،گفت:«استاد نانوا!این ظرف»البته همه‌کس بهمنیار نمیشود که بواسطهءهمین هوشیاریش شیخ الرئیس که در دکان حاضر بوده است،او را بشاگردی بپذیرد و یکی‌از حکماء بشود.ولی بواسطهء اینکه راه‌حل را پیدا کرده بودم و خودپسندی جوانی هم‌در کار بود،چون توانسته بودم خود را از مخمصه خلاص کنم،چندان از هوش خود ناراضی نبودم.
در معرفی بامپراطور و امپراطریس‌ها چون قبلا در جزئیات آن و طرز سؤال و جواب،اگر اتفاق بیفتد،تحقیقات و تمرین کامل فکری کرده بودم،مشکلی پیش نیامد و بطورعادی گذشت.حتی جواب دو سه جمله‌ای که امپراطریس مادر،بعد از معرفی،از من سؤال‌کرد،خوب و رسا دادم.
دو سال بعد که باران دیده‌تر شده بودم،در دربار دولت دیگری بمعیت سفارت کبرای‌فوق العاده مأموریت داشتم.رئیس عالی دولت،شام رسمی بافتخار جناب سفیر کبیر ایران‌و همراهانش داد.تناسب اقتضا داشت که از بومیها کسانی که با ایران سروکاری داشته‌اند.
نیز در این شام دعوت شوند.بنابراین وزیر مختار این دولت در طهران که در اینوقت‌بمرخصی بوطن خود آمده بود نیز دعوت شده بود.در سر میز شام جناب وزیر مختار بالا

دست من نشسته،منوی غذا هم علی الرسم جلو همه گذاشته شده بود.در یکی از چند مرتبه‌ای‌که منو را برداشتم که بآن نظر بیندازم،برای خوش‌آمد آقای وزیر مختار یا برای خودنمائی‌و اظهار سلیقه و تظاهر در زیبائی دوستی از قشنگی کارت که واقعا قشنگ هم بود،تحسین‌کردم.جناب وزیر مختار فرمودند بلی خیلی زیباست من هم بسیار مایلم این چیز زیبارا بیادگار بردارم،ولی

نمیدانم آنرا کجا جا دهم؟دیدم آقای وزیر مختار گرفتار لباس‌رسمی مثل لباس رسمی من است.گفتم آقای وزیر مختار!کار خیلی ساده است و فورا کارت‌را برداشته،در میان سردست دست چپ خود سردادم.از سادگی موضوع که هیچ فکرلازم نداشت خندید و بی‌اختیار گفت آه که من چقدر حیوان هستم!کار باین سادگی رانتوانسته‌ام فکر کنم.ولی من هم از این اعتراف آخری ایشان بی‌نصیب نماندم زیرا من هم‌لا محاله در دو سال قبل،مثل امروز ایشان،برای موضوع باین سادگی نتوانسته بودم‌فکری بکنم.انتهی.

یک واقعهء عجیب

این مقاله چون میخواستم بی‌امضاء باشد،از حیث وقایع قدری‌مختصر است که باید در اینجا توضیحاتی در اطراف آن بدهم.البته‌رفیق خوش‌اخلاق عزیز را شناختید که جناب آقای اسد بهادراست.وزیر مختار مشیر الملک حسن پیرنیاست.اختلال داخلی کشور،انقلاب داخلی روسیه‌است که حتی در همین روز جشن هم انقلاب‌طلب‌ها نتوانسته بودند بیکار بنشینند.امپراطوربا ولیعهد شش هفت ماهه که در کالسکهء دستی نشانده بودند و سران لشکری و کشوری ازکنار تالار گذشته و برود نوا رفتند که آب رود را در میان یخ زمستانی«خاج‌شویان»وتقدیس کنند.علی الرسم،در موقع تشریفات عید که با حضور اسقف‌ها بعمل میآمد،بایدشلیک توپ هم در کار باشد.البته توجه دارند که تشریفات در کلاه فرنگی چوبی که روی‌یخ‌های رود نوا زده شده بود،بعمل میآمد و از قلعهء نظامی طرف راست رود،شلیک‌می‌شد.توپچی‌ها یکی از توپها را پر از ساچمه و پاره‌آهن کرده،رو باین کلاه فرنگی‌درست قراول رفته بودند.یک چهارپاره بیکنفر پاسبان اصابت کرده او را کشت و چندین‌ساچمه بدیوارهای کلاه فرنگی چوبی امپراتوری خورده،آنرا سوراخ سوراخ کرده و دراطراف او و ولیعهدش ریخته بود.حتی تالاری که ما در آن بودیم نیز از این عطیهء انقلاب-طلب‌ها بی‌نصیب نمانده و یک چهارپاره از شیشه داخل تالار گشته و بتخته فرش زمین‌فرورفته منتهی بکسی نخورده و جز شکستن جام کوچک شیشه،کار قابل ذکری صورت‌نداده بود.

بواسطهء همین پیشامد،در آن روز،شرفیابی عمومی مدعوین صورت نگرفت.دائره‌ءدیپلوماتیکی که نمایندگان سیاسی علم الرسم دائره تشکیل میدادند و امپراطور و امپراطریسهابا تشریفات خاصی بر

آنها وارد شده و دوره افتاده از یکی‌یکی تفقد میکردند،نیز تشکیل‌نشد.فقط امپراطور و امپراطریسها در اطاقی ایستادند و تنها سفرا یکی‌یکی بحضور رفته‌و تبریک گفتند و آنها که عضوی همراه داشتند که باید معرفی شود،او را هم همراه بردند.

ص۱۲۰

سفیر ما هم وقتی نوبتش رسید با من وارد تالار شده،بعد از تبریک،معرفی منهم بعمل‌آمد.امپراطور با من دست داد و امپراطریس جوان،بقدری افسرده بود که در مقابل‌معرفی من جز لبخندهای مصنوعی چیز دیگری نتوانست بظهور رساند.وقتی که من تعظیم‌کرده خواستم مرخص شوم،دست خود را بلند کرد که من هم علی الرسم خم شده،دست‌او را گرفته بوسیدم.

درجه و اندازهء اهمیت حوادث عالم با مواقعی که در آن اتفاق میافتند،رابطهء خاصی‌دارد.البته امروز که خانوادهء رمانف از بین رفته و امپراطور و امپراطریس و دخترهاو پسر و ولیعهد او را بالشویکها در توبولسک گلوله پیچ کرده و جنازهء آن‌ها را سوزانده‌و استخوان‌های آنها را با جوهر گوگرد نابود کرده‌اند،حادثهء روز ٦ یا نوار ۱۹۰۵ خیلی‌جزئی بنظر میآید.ولی در آن روز این واقعه یکی از بزرگ‌ترین حوادثی بود که برای‌امپراطوری روسیه پیش آمده بود.در موقع جشن خاج‌شویان،بتوپ بستن مقر امپراطوری،آنهم از قلعهء نظامی که افراد آن جانبازی در راه امپراطور و خانوادهء او را قسم خورده‌اندکار کوچکی بنظر نمیآمد.از همین واقعه ممکن بود وقایع آینده را پیش‌بینی کرد.

یکی از خصائص سلطنت استبدادی اینست که کمتر اتفاق میافتد که در قضایای مهم،مردم از ریشه و حقیقت امر خبردار شوند زیرا مصلحت حکومت در پنهان داشتن حقایق‌است.این قضیه،البته در روزنامه‌ها منعکس نشد.با اینکه همهء مردم پطرزبورغ ازحادثه خبر داشتند،در مجالس و محافل چیزی از آن گفته نمیشد.بعد از چندی باز هم‌همانطور محرمانه،مردم بهم میگفتند که بعد از تحقیق معلوم شد اشتباها فشنگ چهارپاره‌دار لای فشنگهای سلامی افتاده بوده و کسی مقصر نیست.ولی باطن امر البته غیر ازاین بود و شاید عدهء زیادی از رؤساء و افراد نظامی فدای این حادثه شده و

همچنین عده‌ءزیادی از افراد غیرنظامی،بجرم دوستی با نظامی‌های مربوط،در این امر جان‌سپرده باشند.

طرز شرفیابی‌نمایندگان سیاسی‌در دربار روسیه

در سال‌های قبل،دعوتهای رسمی از نمایندگان سیاسی خارجه‌خیلی بعمل میآمده ولی در این سال بواسطه‌ء جنگ و حوادث داخلی،جز همین یکدفعه که آنرا هم انقلاب‌طلب‌ها نگذاشتند بی‌حادثه‌بگذرد،دعوت دیگری بعمل نیامد.حتی در سال‌های بعد هم،باوجود اینکه جنگ تمام شده بود،چون دنباله‌ء انقلاب امتداد داشت‌فقط در روزهای اول ژانویه در قصر تسارس‌کوی‌سلو که در آنجا همه‌گونه پیش‌بینی درحفاظت خانواده‌ء امپراطوری میشد،هیئت نمایندگان شرفیاب می‌شدند و دائره‌وار در تالاربزرگی،هریک برحسب تاریخ ورود رئیس هیئت،گرد هم جمع می‌آمدند و در یک گوشه‌ءتالار خانم‌ها و در گوشه‌ء دیگر رجال درباری و بزرگان کشور میایستادند.طرفین دری که‌باید خانواده‌ء سلطنت از آن در وارد تالار شوند،دو نفر سیاه،با لباس و عمامه‌ء سفید عربی،هریک نیزه‌ای در دست داشته،ایستاده بودند.کنت هندریکف[1]رئیس تشریفات درباری

عصای نوار آبی خود را در دست داشته و رئیس و کارمندان هر سفارت را بجای خودهدایت میکرد.

درب ورود که باز میشد،امپراطور در وسط و مادرش سمت راست و زنش سمت چپ‌بازو ببازوی یکدیگر داده وارد تالار میشدند.سرهای تاجور،مختصری فرود میآمدو نمایندگان سیاسی تعظیم میکردند.امپراطور بهمان حال با امپراطریسها قدری جلومیآمد،بازوی خود را از بازوی خانمها جدا کرده،خود تنها بجانب راست دهنه‌ء دائره‌ءنمایندگان سیاسی که جای مقدم السفراء بود،متوجه میشد.تمام افراد هیئت آن سفارت‌مجددا تعظیم میکردند.

رئیس هیئت که البته سفیر کبیر بود،تبریکات رئیس دولت و تبریکات خود را با جمله-هائی مبنی بر درخواست خیر و سعادت برای خانواده‌ء امپراطوری و ملت روسیه اظهار و امپراطورهم جوابی

مبنی بر تشکر میداد.اگر عضو تازه‌واردی بود که قبلا معرفی او پیش‌بینی شده‌بود،توسط سفیر کبیر معرفی میشد.گاهی امپراطور با تمام اعضای یک سفارت دست میدادو بسفارت دیگر میگذشت.در اینموقع که امپراطور با مقدم السفراء مشغول صحبت بود،دو نفر از رجال درجه اول درباری از محل خود جدا شده،هریک نزد یکی از امپراطریسهاایستاده،فرمایشات آنها را میشنیدند و آنها را مشغول میداشتند.همینکه امپراطور ازسفارت مقدم بدومی میگذشت،امپراطریس مادر سروقت این سفارت میآمد.امپراطورکه بسومی میرسید مادرش بدومی میگذشت و امپراطریس زن باولی میپرداخت.دوره که‌تمام میشد،البته اول امپراطور از کار خود فارغ میشد،در اینوقت یکی از خانمهای‌درباری نزدیک او آمده و صحبت میداشت تا امپراطریسها مادر و زن هم کار خود را انجام‌بدهند.آنوقت مثل موقع ورود،امپراطور بازو ببازوی مادر و زنش داده،سری فرودمیآوردند و نمایندگان سیاسی در جواب تعظیم میکردند.

در باز میشد،خانوادهء امپراطوری با همان وضع از در خارج میشدند و در،پشت‌سر آنها بسته میشد.دائره برهم میخورد،سینی‌های چای با نان شیرینی از در دیگر تالارمیآمد که خستگی یکی دو ساعت ایستادن با حالت خبردار و لباس سنگین رسمی را،اگر نه‌از جوانها،لا محاله از رؤسای هیئت‌های نمایندگان که اکثر کمتر از پنجاه و شصت سال‌نداشتند رفع کند.

در این وقت حسنی پاشا سفیر کبیر ترکیه مقدم السفراء و قریب چهارده پانزده سال‌بود که بسمت سفارت کبری در دربار روسیه مانده و مقدم السفرائی را احتکار کرده بود.

اقامت امپراطور بعد از حادثهء کلاه فرنگی،در قصر زمستانی موقوف شد و جشن‌خاج‌شویان هم دیگر بعمل نیامد.امپراطور تابستانها در پطرهوف و زمستانها در تسارس-کوی‌سلو اقامت میکرد.این دو محل،با کمال دقت در هویت افسران و افراد،بتوسطوفادارترین و مطمئن‌ترین دسته‌های قشون محافظت میشد که دست انقلاب‌طلبها بمقرامپراطوری نرسد و حادثهء کلاه فرنگی نظیر پیدا نکند.

امپراطریس مادر امپراطور،دختر کریستیان نهم پادشاه دانمارک بود که نیکلای‌دوم آخرین امپراطور روسیه با ویلهلم امپراطور آلمان و ژرژ ولیعهد انگلیس باوجوداختلافات و دشمنیهای دولتی و

ملتی این سه ملت با هم پسرخاله بودند.اما امپراطریس‌زن امپراطور،دختر پادشاه هس[۱]یکی از سی و شش دولت جزء امپراطوری آلمان بود.

این خانمها هم مثل امپراطور،زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و روسی راخوب حرف میزدند.

مشیر الملک وزیر مختار ما،چون روسی را خوب میدانست،با امپراطور بزبان‌مادری او حرف میزد و امپراطور هم بروسی جواب میگفت.ولی اگر امپراطور میخواست‌با یکی از کارمندان سفارت صحبت کند،احتیاط کرده بفرانسه صحبت میداشت.درهرحال‌اختیار و انتخاب زبانی که باید امپراطور و امپراطریسها صحبت شود،چون شروع‌بعرض تبریک از طرف رئیس هیئت‌ها میشد،با رؤسای هیئت‌ها بود.بهر زبانی از این‌چهار زبان حرف میزد،بهمان زبان جواب میشنید.من تصور نمیکنم سفیر کبیر انگلیس‌و فرانسه و آلمان،در مواقعی که مثل این موقع اختیار با آنها بود،بزبان دیگری جز زبان‌ملی خود حرف میزدند و البته نزاکت هم اقتضا نداشت که اگر سفیر انگلیس بزبان خود باامپراطور حرف بزند،امپراطور زبان دیگری جواب بگوید.

در اینوقت،در حدود سی چهل سفارتخانه در پطرزبورغ مقیم بود و امپراطوری‌آلمان سفیر کبیر داشت.باوجود این،از طرف دولت‌های ساکس و باوی‌یر[۲]و چند دولت‌دیگر جزء آلمان وزیر مختار در دربار تسارهای روسیه مأمور بود.حتی دولت کره هم‌که در نتیجهء جنگ روس و ژاپن افتاده و سلطنتش از بین رفته بود،در پطرزبورغ سفیرداشت.روسها وزیر مختار آن دولت را در دربار خود نگاه داشته و حتی مخارج سفارت او رامیپرداختند و تا عهدنامهء صلح بین طرفین امضاء نشد و دولت روس رسما ضمیمه شدن کره‌را بژاپن تصدیق نکرد،روسها این خرج بی‌مصرف را هر ماهه میپرداختند و وزیر مختارکره را نگاه داشته بودند.

اجمالی از روابطروسیه با دول‌معظمهء اروپا

میدانیم دولت روسیه در اینوقت با دولت انگلیس و آلمان رقابت‌داشت،دولت آلمان هم با فرانسه و انگلیس و روسیه رقابت می-کرد،فرانسه بعد از شکست ۱۸۷۱ منتهای عداوت را با آلمان‌داشت،ناگزیر با دشمنهای آلمان باید دوستی کند،باین جهت‌با روسیه پیمان اتحاد سری بسته

بود که اگر آلمان باو حمله کند،روسها پشتیبان او باشند.آلمان هم با ایتالیا و اطریش اتحاد سه طرفه‌ای داشت که خودرا از حملهء روسها و فرانسه‌ها در پناه نگاه بدارد.انگلیسها ظاهرا بست‌وبندی با هیچیک‌از این دو رشته اتحاد نداشتند،باوجود این با هر دشمن و دوستی که برای دول مذکور

پیدا میشد،بنرخ روز نان میخوردند[۱]و باطنا ضدیت و همراهی با این دشمن،یا دوست‌میکردند.چنانکه در جنگ روس و ژاپن،انگلیسها کاملا طرفدار ژاپونیها بوده و تاحدیکه کار بجنگ بین روس و انگلیس منجر نشود،بژاپونیها کمکهای مادی و معنوی میکردند.

فرانسوی‌ها هم در این جنگ،با روسها،همین معامله را مجری میداشتند و قریب دو سه‌هزار میلیون فرانک بروسها قرض داده بودند و در حین جنگ هم دنبالهء استقراضهای روسیه‌از فرانسه ادامه داشت.

گذشته از این،روس‌ها در دول بالکان هم بواسطهء نجات دادن آن‌ها از تحت سلطهءدولت عثمانی،هواخواهان دیگری در مقابل اطریش و آلمان و ایتالیا برای خود داشتند.

گذشته از اینکه حقشناسی آنها مستلزم هواخواهی از روسیه بود،اسلاو بودن اکثر آن‌هاهم کمک باین هواخواهی میکرد.بحدی که گفتگوی ازدواج گراندوشس الگا دخترامپراطور روس برای شاهزاده ولیعهد رومانی نیز در کار بود که اگر جنگ‌های بین الملل‌و برهم خوردن سلطنت روسیه و از میان رفتن موضوع در کار نبود،این وصلت صورت خارجی‌پیدا میکرد.

تشکیلات دولتی‌روسیه

اساس تشکیلات دولت روس در اینوقت،با کمی پس و پیش،همان‌تشکیلات پطر کبیر بود و وزراء را امپراطور تعیین میکرد.یک‌شورای دولتی و یک مجلس سنا هم بود که عزل و نصب اعضای آن‌هم با امپراطور بود.در اینوقت روسیه قوانین و نظامات مرتبی‌داشت که رعایت آنها برای عموم

محاکم،از صلحیه تا تمیز،حتمی بود.قوانین در شورای‌دولتی تهیه شده و سنای امپراطوری آنرا تصویب کرده،بموجب دستخط امپراطور که‌باوکاز معروف بود،حتمی الاجراء میگردید.پس امپراطور همه‌کاره بود ولی درباری‌هاو رجال درجه اول حول‌وحوش او نمیگذاشتند که قوانین و نظامات در کشور مجری گرددو بواسطهء نفوذی که داشتند،هریک بوسیلهء احکام و اوکازهای مخصوص امپراطوری،کاررا از مجرای طبیعی خود خارج میکردند.بخصوص در سلطنت نیکلای دوم،درباری‌هااز نیکمردی و بی‌آزاری او سوءاستفاده کرده و خود و اطرافیانش در کارهای عمومی حیف‌و میل زیاد روامیداشتند.

در پاره‌ای از شهرهای سیبریه محبسهائی ساخته بودند،این محبسها برای آبادی‌سیبریه در این قسمت از مملکت بنا شده بود که اشخاصیکه بآنجا تبعید و یا از حبس مرخص‌میشوند،آنجا را آباد کنند.ولی درباریها،بهوای نفس و صرفهء خود،هرکس را می–خواستند باین محبس و منفاها میفرستادند.فلان درباری با یکی از بستگان او اگر طمع‌بمال و ناموس تاجر یا فلاحی میبست و او تن درنمیداد،بوسیلهء نظمیه،برای او دوسیه

تنظیم میکرد و بدبخت بدون هیچ گناه باین منفا و محبسها تبعید و زندانی میگردید.

درباریها هریک یکی از شعب کارهای مملکت یا ساده‌تر گفته شود یکی از وزارتخانه‌هارا تحت امر و تیول خود داشتند.وزیر و کارکنان مهم این وزارتخانه را از برآوردگان‌خود تعیین میکردند.البته باید رؤسای این وزارتخانه دخلهائی برای حامی درباری خودتدارک کنند و خود نیز سهم ببرند.زیردستان آنها هم که شکارچیان این قرق بودند،البته‌بیحق نمیماندند.

این بود که در این کشور باوجود حکمفرمائی قانون،بیحسابی و ظلم زیاد بافرادمیشد.هر بدبختی که طرف طمع یکی از افراد این سلسلهء ظلم و اعتساف واقع میگشت،کارش تباه بود.

البته کار ابزار بازرسی در کشور زیاد و مفتشین دولتی بسیار بودند و هرچندی یکبارببازرسی تمام شعب کارهای یک ولایت مأمور میشدند.ولی این بازرسها اگر مردمان‌متدینی هم بودند،از ترس نفوذ درباریها،جرأت اظهار حقیقت را نداشتند.محاکم هم‌از نفوذ این آقایان خارج نبوده و بمیل آنها حق را باطل و باطل را حق میکردند.

فقط کسی میتوانست بدون مزاحمت زندگی کند که از هیچ حیث،ولو داشتن دخترو خواهر زیبا،طرف توجه واقع نشود یا خودش را بیک وسیله‌ای بیکی از این قماش رجال‌و بستگان آنها ببندد و از راه فرستادن هدیه و رشوه خود را مصون نگاهدارد والا باید ازچیزیکه طرف توجه آقایان شده است صرفنظر کند یا از هستی ساقط شده راه منفای سیبریه‌یا زندان آنجا را بپیماید.

بدی حال طبقهءسوم در روسیه

بواسطهء همین اوضاع بود که این کشور پهناور پرسکنه،باداشتن‌همه گونه وسائل ترقی و سرمایهء سرشار فرانسویان که بوسیلهءاستقراض در دست دولت بود و هرقدر میخواست بی‌مضایقه دراختیارش می‌گذاشتند،فقیر و بیسواد زیاد داشت.تمول و دانش‌منحصر بعدهء کمی از نجبا و ملاکین بوده،عامهء مردم از این دو منبع نیکبختی بی‌نصیب‌بودند.تمام افسرها و اکثر کارکنان کشوری و باصطلاح روسی چنونیک[1]ها،از نجبا وملاکین انتخاب میشدند و رسیدن بمقام نجابت برای طبقات دیگر مستلزم اتفاقات فوق العاده‌بود.خلاصه اینکه اصول سرمایه‌داری و ملاکی و بکار گرفتن عامه،بنفع سرمایه،در کمال‌شدت در این کشور رواج داشت.رعیت از حاصل ملک سهم نداشت،آنچه عمل میاوردبوسیلهء ادارهء مباشرت ملک ضبط میشد و جز مزد روزانه که اندازهء آن بدلخواه مالک‌تعیین میگردید،چیزی از حاصل زحمت خود دستش نمی‌آمد.این مزد هم بقدری کم‌و اجناسی که باید از ادارهء مباشرت ارباب بخرد بحدی گران بود که هیچوقت وفا بسیرکردن شکم او نمیکرد.

اگرچه بسعی نیکلای اول،امپراطور اسبق،از مدتی پیش آزادی رعایا اعلام وسکنهء دهات در کسب و کار و تغییر محل اقامت آزاد شده بودند و این خود قدم بزرگی بودکه بجانب بهبودی اوضاع حال رعیت برداشته شده و حال رعیت از فلاکت سابق رو ببهبودی‌گذاشته بود،ولی این کار خیر در مقابل دوست داشتن مسقط الرأس و علاقه بقبر پدران که‌در بشر جبلی است،خیلی مؤثر نبود و اکثریت رعیت،با سادگی مردم روسیه،از این‌آزادی استفاده‌ای نکرده و در زیر بار ظلم ادارهء مباشرت اربابان بسرمیبردند.

بهمن جهت بود که در این کشور خورده‌مالک خیلی کم و تمام مالک به اربابان بیمروت‌تعلق داشت و آنها هم تا میتوانستند،از سادگی این گاوان شیرده خود سوءاستفاده میکردند.

بخصوص در این اواخر که ماشینهای زراعتی هم احتیاج آنها را از نگاهداری عدهء زیادرعیت بی‌نیاز کرده و ماشین جای بازو را گرفته و عرضهء رعیت زیاد و تقاضای مالک‌کم شده بود.خورده مالکین که نمی‌توانستند ماشین‌های زراعتی داشته باشند،در مقابل‌ملاک‌های بزرگ تاب مقاومت نیاورده،املاک خود را بآنها می‌فروختند.

نتیجه این میشد که خاک اوکرانی که قابل نان دادن تمام اروپا بود،همه زیر زراعت‌میرفت و زارع و رعیت این خاک حاصلخیز همه گرسنه بودند و حاصل زحمت آن‌ها تمامابوسیله و بنفع اربابان بخارجه،بخصوص آلمان،بفروش میرفت و بر تمول اربابان و فقرعمومی میافزود.

گذشته از رعیتی،کاری که برای عامه باقی میماند،کارگری کارخانه‌ها بود.در این‌قسمت هم که اصول بکار افتادن سرمایه و استفادهء بی‌تناسب از بازوی کارگر بدرجات ساده‌تراز کارهای زراعتی است،باز سروکار کارگران اکثر با همان اربابان زراعتی بود.زیراسایرین سرمایه‌ای که بتوانند کارخانه راه بیندازند نداشتند و اگر هم تک‌تک بواسطهء پاره‌ای‌پیشامدهای غیرعادی کسی تمولی پیدا میکرد و میتوانست کارخانه‌ای ایجاد کند،تازه یکنفربر عدهء اربابان افزوده شده و افراد کارگر از این پیش‌آمد استفاده‌ای نمیبرد.

مستغلات و خانه‌های شهرها هم اکثر متعلق بسرمایه‌داران بود و چنانکه در جای دیگراشاره کرده‌ام،در روسیه داشتن خانهء ملکی رسم نبود و همهء مردم اجاره‌نشین بودند.بنابر–این،آقایان سرمایه‌دار روسیه،دستهء دیگری نیز برای افزودن بسرمایهء خود داشتندو آن‌ها شهرنشینها بودند که باید از عایدی خود ماهیانه مبلغی تسلیم آنها بکنند.

فقط کاریکه برای طبقهء متوسطهء روسیه باقیمانده بود،کسب و تجارت بود و بس.

زیرا نجبای روسیه این عمل را خلاف حیثیت خود میدانستند،بحدیکه از وصلت با تجارهم خودداری میکردند و دختر خود را بتاجر،هرقدر هم متمول بود،نمیدادند و برای‌پسران خود از این صنف زن نمیخواستند.علف دم شمشیر[1]–نجبا و اعیان و درباریان هم

بطوریکه در پیش تشریح شد،اکثر همین تجار بودند که بواسطهء همین تعدیات سر آنها ازمازو بزرگتر نمی‌شد[1]–و بمجرد اینکه از حیث تمول و بسط تجارت طرف توجه میشدند،گرفتار حیله‌بازیها و پرونده‌سازیهای اعیان و نجبا و چنونیکها و افسرها میگشتند.

حمام چیست؟

زنی انگلیسی که فرانسه هم میدانست و در پطرزبورغ بدختر خانم–های اعیان،انگلیسی درس میداد،در خانه‌ایکه رادکف راژنف[2]–یکی از نجبای درجه اول روسیه،در نزدیکی باغ توريد(تاوریچیسکی‌ساد[3]–)ساخته و اجاره میداد،لژمان با اثاثیه پیدا و اجاره کرده بود.من از این خانم‌یکی دو اطاق اجاره کرده بودم،از این خانم هیچوقت حرف اغراق‌آمیز نشنیده‌ام،یکی‌از صبحها که با هم چای میخوردیم،دیدم خانم خدمتکار تازه‌ای آورده است،خدمتکارنمیتوانست درست سر میز خدمت کند،از خانم پرسیدم این خدمتکار را با کدام تله گرفته‌اید؟خندید و گفت اگر دیروزش را دیده بودید چه میگفتید؟این تازه از دهات بشهر آمده‌است،وقتیکه وارد خانه شد،بسیار کثیف بود،پول حمام باو داده گفتم برو حمام،دیدم میگوید حمام چیست؟از او پرسیدم

در ده که بودی خودت را کجا میشستی؟گفت سالی‌دو سه بار در کنار نهر این کار را میکردم!میخواهید شخصی که حمام را نداند چیست چه‌از آب بیرون بیاید؟.

یک خانواده‌در جنگل

مرحوم مشیر الدوله حسن پیرنیا میگفت وقتی که در مسکو درس‌میخواندم،تابستان با خانواده‌ایکه نزد آنها منزل داشتم،به‌ییلاق رفته بودیم.روزی برای گردش از منزل دور افتادم،چون‌خیلی راه رفته بودم،تشنه شدم.در میان جنگل کلبه‌ای دیدم،نزدیک رفتم،آب خواستم.صاحب کلبه چشمهء آبی که در آن نزدیکی بود،بمن نشان داد،ظرفی خواستم که با آن آب بیاشامم،گفت ندارم.پرسیدم خودت با چه آب میخوری،گفت‌با دو مشتم.در حینی که با هم حرف میزدیم،دیدم از درون کلبه بچهء پت‌وپارهء رنگ‌پریده‌ای بیرون آمد،دنبال بچه یک سگ و یک گربه و یک ماده خوک هم از کلبه خارج‌شدند،در صورتیکه کلبه بیش از دو سه ذرع طول و عرض نداشت.اینوضع موجب کنجکاوی‌من شد،بدرون کلبه نظری افکندم،چیزیکه فقط لباسش میگفت زن است،در کنج این‌کلبه نشسته بود.مجددا بجانب مرد متوجه شده از او پرسیدم این خانه مال خودت است؟گفت بلی خودم ساخته‌ام.بیشتر دقت کرده دیدم خاک زمین مرطوب جنگل را بقدر نیم‌ذرعی کنده و گل ساخته و از آن دیواری بقدر یک ذرع ارتفاع دور آن کشیده،از چوبهاو علف‌های جنگل روی آنرا پوشانده و باقی خاک را هم بروی بام ریخته است.گفتم زمستان‌هم همین‌جا میمانی؟گفت جای دیگری ندارم بروم.بعد از این سؤال و جواب،نزدیک

چشمه رفته و با جام حضرت آدم،یعنی دو مشت خود،رفع عطش کردم.همینکه برگشتم،یکی دو سکهء نقره باین مرد دادم،می‌خواست نگیرد،باصرار باو قبولاندم دعا کردو گفت شما اهل کجا هستید؟گفتم اهل ایران.گفت ایران کجاست؟گفتم مملکتی است که‌تا اینجا هزار ورست فاصله دارد.با تعجب زیاد پرسید آنجا آفتاب و ستاره هست[۱]؟گفتم:

«هرجا بروی آسمان همین رنگ است.»تعجبش زیادتر شده گفت آنجا هم بزبان ما حرف‌میزنند؟گفتم نه،زبان دیگریکه خاص خودشانست دارند.گفت به!من هیچ نمیدانستم که‌خدا اینقدر آب‌وخاک دارد.از او پرسیدم تو اهل کجائی؟گفت اهل همین جنگل،من‌در مدت عمرم از این جنگل خارج نشده‌ام.گفتم امرت از کجا میگذرد؟گفت خودم و زنم‌سبزی‌ها و قارچ‌های جنگلی را میچینیم،بدکانی که در همین نزدیکی است میبریم،با نان‌و خرت‌وپرت مبادله میکنیم.

دانش و تمول و تمدن این خانواده و آن خدمتکار را،با دانش و تمول آنروزی‌رادکف راژنف صاحب همین خانهء ما که یکی از نجبای روسیه و کلانتر شهر پطرزبورغ‌بوده است،مقایسه کنیم.یکی از پسرهای این شخص شبی در شام نیم رسمی بسفارت مدعوبود.از معلومات معموله گذشته،زبان فرانسه و آلمانی را هم خیلی خوب و روان حرف‌میزد.توانائی مادی این خانواده هم باندازه‌ای بود که گذشته از اینکه ضیاء و عقار آن‌را نه آفتاب مساحت میکرد و نه باد شمال،در شهر پطرزبورغ چندین خانه برای اجاره‌ساخته و در آن سلیقه‌های خاصی بکار بسته بود.از جمله اینکه شکل و اسلوب خارجی این‌بناهای عظیم که هریک شصت هفتاد لژمان داشت،یکی بود و از ظاهر آنها هر بیننده‌ای‌میفهمید که این خانه را یک شخص بنا کرده و مال یکنفر است.

در روسیه آنروز،مردم یا از طبقهء اعیان بودند یا از طبقهء بی‌چیز.طبقهء متوسط درآن کشور بسیار کم بود،یکدسته اینقدر در زمستان طلا و شراب میخوردند[۲]و در ناز و نعمت‌زندگی میکردند که در تابستان مجبور بودند برای پس دادن خورده‌های زمستان،بآب–های معدنی اروپا بروند و با مخارج زیاد مدتی ریاضت بکشند تا دوباره خود را برای‌زندگانی زمستانی و خوردن همان طلا و شراب آماده کنند.قصرهای این آقایان در شهرهاو حتی در املاک خود،بقدری مجلل و باشکوه و زندگانی آنها بقدری پرعرض و طول و باطول و تفصیل بود که لردهای انگلیسی و گرافها و فن‌های آلمانی و اطریشی بگردشان نمیرسیدند.

آقازادگان این دسته،در پطرزبورغ و سایر شهرها در بهترین مدرسه‌ها تحصیل میکردند.

دستهء دیگر،تمدن و معلومات و دارائیشان بیش‌وکم نظیر رفیق جنگلی پیرنیا بود که نمیدانستنددر این دنیا جای دیگری هم جز جنگل و دکانی که بآن سروکار دارند وجود دارد.
بعقیدهء من،رواج کمونیسم در روسیه نتیجهء همین اختلاف زیاد و نبودن طبقهء متوسطدر آن کشور بوده است.بالشویک‌ها جز با اعیان و ملاکین و کارخانه‌دارها که کارکنان دولت‌هم جزو آنها بودند،سروکار نداشتند.بعد از آنکه توانستند این طبقه را از بین ببرند،مشکلی برای ترویج عقیده و مسلک آن‌ها در بین نبود.زیرا طرز کمونیسم را هر قدر هم‌غیرقابل تحمل فرض کنیم،بدتر از زندگانی قبل کارگر و رعیت روس در تحت رژیم تساری‌نبود،در صورتیکه طرز کمونیسم آینده‌های بهتری را هم بمردم وعده میداد.

روزه‌داری من‌در پطرزبورغ

ماه رمضان رسید،من که تمام نمازهای خود را مرتبا میخواندم،نمیتوانستم روزه را ندیده بگیرم،آنهم روزه‌ای که بیش از هشت نه‌ساعت نیست.زیرا ماه رمضان در زمستان است و در این فصل اگرچه‌بواسطهء ابر دائم ما هیچ آفتاب نمی‌بینیم،ولی از آنوقتی که آفتاب باید بیرون بیاید تا غروب‌بیش از شش ساعت نیست؛بین طلوعین هم دو ساعت و نیم است.من در منزلم ترتیب غذای‌سحری داده‌ام که با شام خانم صاحبخانه پخته و قابلمه میشود و ساعت هفت بعد از نصف‌شب بیدار میشوم،سحر میخورم،نماز صبح را اداء می‌خوانم،مجددا می‌خوابم،ساعت یک‌مثل معمول بسفارت میایم،سه ساعت بعد از ظهر و در اواخر ماه در حدود ساعت چهارافطار میکنم،چای و نانی می‌خورم،برای ساعت هفت در شام با سایر رفقا شرکت مینمایم.
در حقیقت غذای من دوازده ساعت بدوازده ساعت و چای و افطار هم مثل صبحانهء غیر ماه‌رمضان است.
دعا خوانی ماه رمضان که بآن معتاد بودم،منحصر بشبهای احیاء شده است که دراین سه شب نه به پرتخمگی سالهای قبل،ولی درهرحال نماز و دعا و قرآن سر گرفتن‌در کار است.
کتاب دعای من منهاج العارفین است.آقای میرزا محمد علی خان مستوفی فارس،در موقعیکه برای وداع این مسافرت خدمت ایشان رسیده و از گمشدن منهاج العارفین خودشکوه کردم،یک نسخه از این کتاب را بمن دادند:قرآن هم همراه دارم،از این حیث‌پیش‌بینی‌های لازم را بعمل

آورده‌ام.کتاب ذکر مصیبت برای ایام عاشورا همراه نیاورده‌امو نداشتم،روزی ابو الحسن خان اعتصام الممالک کتابهای خود را زیرورو میکرد،کتابی‌بزبان عربی بمن داد که باو بگویم چه کتابی است.دیدم لهوف سید بن طاووس است.باوگفتم این کتاب را که در نزد شما کالمصحف فی بیت الزندیق و بعلت عربی ندانی بیکاره استاز کجا بدست آورده‌اید؟گفت نمیدانم شاید از کتاب‌های پدرم باشد.درهرحال من همیشه‌این کتاب را از ایشان امانت گرفته از روزهای هفتم و هشتم محرم شروع بخواندن آن‌میکردم و شب و روز عاشورا،وقعهء طف را با حضور قلب می‌خواندم و عزاداری می‌کردم.

ص۱۲۹

برای اعمال این روز هم کتاب منهاج العارفین حاضر بود و در این پنج سال و نیم اقامت من‌در اروپا کار عبادت من به همین قرار بود.

در سفارت کیفی داشتم که در آن سجاده و جانمازی و مهر و کیسهء خاک تیمم و هرگوشهء سفارت برای من مسجد بود و اگر در وضو گرفتن بعسر وحرج برمیخوردم،با تیمم‌نماز میخواندم.در منزل هم یک همچو لوازم نمازی داشتم.در زمستان با عادت بیداری‌ما تا دو ساعت بعد از نصف شب،نماز صبح همیشه قضا میشد.ولی در تابستان چون روزهابلند بود،بعد از غروب تا طلوع آفتاب حالت بین الطلوعین ادامه داشت و بعد از نصف شب‌در حقیقت فجر دمیده بود و من میتوانستم نماز صبح را بلافاصله بعد از نصف شب بطور اداءبخوانم.بنابراین شش هفت ماه سال هم نمازهای صبحم اداء بود ولی نمازهای صبح را درزمستانها که قضا میشد،بعد از بیدار شدن با نیت قضا میخواندم.

وظایف بعد ازمعرفی رسمی

بعد از معرفی رسمی بامپراطور،وارد دیدوبازدیدهای رسمی شده‌دویست سیصد تا کارت برای تمام نمایندگان سیاسی و کارمندان‌سفارتخانه‌ها گذاشتم.یعنی کارتها را بیک پیشخدمت داده،در هرسفارتخانه‌ای میرسید،بتعداد رئیس و اعضاء،کارت گوشه شکسته‌تحویل دربان میداد.

یکی دو روز بعد سر کارت‌های جواب باز شد.از این وقت ببعد،کارت‌هائی که‌اوقات پذیرائی خانم‌های سفرا را معین میکرد و علی الرسم برای تمام مأمورین سیاسی‌می‌فرستادند،برای من هم

مثل سایرین میآمد.ولی رفتن باین دعوتها البته اجباری نیستو اگر کسی مایل نباشد،میتواند باین ملاقاتها اصلا حاضر نشود یا میان آنها بسلیقهء خودانتخاباتی بکند.
کثرت کارهای سفارتی،بخصوص راپورتهای مربوط بجنگ روس و ژاپن،مجال‌نمیدهد که من خیلی از این دعوت‌ها استفاده کنم.جز چند سفارتخانه مانند ترکیه وآلمان و غیره،بباقی این دعوتها،چون اختیاری است،نمیروم و گاهی هم اتفاق میافتدکه فراک پوشیده باید یک راپورت دیگر هم تدارک بشود و چاره‌ای هم ندارد.با فراک‌پشت میز می‌نشینم،این راپورت را هم تمام می‌کنم.مشیر الملک هم از اینطور کار کردن من‌خیلی راضی است.
حالا دیگر در مهمانی‌های سفارتخانهء خودمان هم حاضر میشوم و بین مدعوین بومی‌هم رفقائی که بتوانم با آنها بطور تساوی رفاقت کنم،انتخاب می‌نمایم.

فوت میرزا علیرضادر تهران

از طهران برادرم نوشته بود آقا میرزا علیرضا برادرزاده‌ام فوت کرده‌است.از اینواقعه خیلی متأثر شدم،چهل و چند سال بیش نداشت.
اگر میماند،مسلما با هوش سرشاری که در او بود،یکی ازمبرزین طائفه میشد.دریغا!که اجل مهلتش نداد.در اینوقت‌هم اگرچه حاجی میرزا محمد و مستشار الملک و آقای غلامعلی مستوفی سردار منظم

و میرزا محمد علی خان در خانواده از او بزرگتر بودند،باوجود این از هیچیک از آنهاکم نمیامد و تمام خانواده بنظر احترام در او مینگریستند.مردی خوش‌عقیده و متدین،ولی در علوم مذهبی و عربیت بدرجهء برادرش میرزا محمد علی خان و برادرم آقا میرزارضا نبود.درهرحال خیلی حیف شد؛از او چهار دختر و یک پسر،آقای محمود دره،باقی است.پسرش چهار پنج سال بیشتر ندارد.

کار استیفای خزانه و ضابطی اسناد خرج را،برسم زمان،باین پسر پنج ساله دادند.

منتهی آقای میرزا محمد علی خان کفیل اینکار شده و مهر محمود بن علیرضا نزد ایشان بودکه در موارد رسمی بکار میرفت.این ترتیب برای میرزا محمد علی خان مزید حیثیتی بودزیرا بواسطهء ملاحظهء از او و میل او بود که اسم این کار را روی این طفل گذاشتند و اگراو صلاح میدانست،مانعی نداشت که این کار مهم را به میرزا زین العابدین خان که جوان‌برازنده‌ای بود و در حقیقت کارهای این شغل را هم او انجام میکرد،واگذارند.ولی‌میرزا محمد علی خان در این عمل بیک تیر دو نشانه را در نظر گرفته بود یکی اینکه در نزدخانواده و مردم،خود را حامی حق و عدالت و ضعیف‌نواز معرفی میکرد،دیگر اینکه‌تا ده پانزده سالی از حیثیت اینکار برخوردار میشد.در صورتی که اگر اینکار رسما به‌میرزا زین العابدین خان میرسید،میرزا محمد علی خان از همه چیز آن محروم میماند.

این بود طرز کارهای دولتی و افکار دوره که برای نمونه در اینجا نوشتم.

مسافرت سوم‌مظفر الدین شاه‌باروپا

عید و بهار ۱۳۲۳ هم رسید و از خوبی هوای ماه مهء پطرزبورغ‌استفاده کردیم.شاه باز بخیال سفر فرنگ افتاده،محل مخارج‌این مسافرت و قرارومدار عین الدوله را با ملتزمین رکاب درسابق نوشته‌ام[۱].شاه در اوائل بهار از تهران حرکت کرد و مشیر الملک‌تلگرافی دریافت نموده تا باکو باستقبال رفت که تا سرحد خاک‌روس و اروپا یا تا هرجا که شاه امر کند همراه باشد.

ییلاق تری‌یوکی

موضوع رفتن ما بییلاق،باوجود مسافرت شاه که شاید بپطرزبورغ‌هم میامد،مطرح شد.شاه برای خوردن آبهای معدنی به اروپامسافرت کرده بود و ناچار سفرش طول میکشید،بر فرض هم که‌بپطرزبورغ دعوت میشد،زودتر از ماه اوت باینجا نمیرسید.بنابراین هیچ جهت نداشت‌که ما بییلاق نرویم.امسال تری‌یوکی[۲]ساحل خلیج فنلاند را برای ییلاق اختیار کردیم.

مشیر الملک بعد از تصویب رفتن و محل ییلاق،بباکو رفت و کار پسندیدن عمارت ییلاقی‌را بمشاور الممالک واگذاشت.او هم محلی را که در ساحل خلیج و تا لب آب بیش از صدمتری

فاصله نبود،انتخاب کرده،سفارت را باینجا نقل کردیم.دبیر الممالک هم اطاقی‌در این ییلاق بخود تخصیص داد.

ص۱۳۱

فاصلهء ییلاق ما تا گار،سه چهار کیلومتر بود.گار راه‌آهن تری‌یوکی هم مثل گارپاولووسکی گردشگاه و باغ و رستوران و کازینو داشت.ولی البته بواسطهء دوری محل ازپطرزبورغ،مشتری شهری در کار نبود و فقط اشخاصی که به ییلاق آمده بودند باینجامیآمدند.در این گردشگاه،بخصوص در شبهای یکشنبه،کار ما برای دوری راه و کمبودن‌درشگه بسیار مشکل بود.گاهی مجبور بودیم این سه چهار کیلومتر را دو سه ساعت بعد ازنصف شب،در آفتاب صبح،پیاده پیموده بمنزل برگردیم.

در موقع رفتن بگار کار بدرجات مشکلتر بود،زیرا در نزدیکی ییلاق ما درشکه‌گیر نمیامد،پیاده بامید برخوردن بدرشکه‌ای که مسافری برده و بگار برگردد،راه‌میپمودیم.ولی من در پیاده‌روی زبردست بودم،زیرا در پطرزبورغ هم ورزش خود راپیاده‌روی قرار داده و هروقت وقتی گیر میآوردم،روزی یکی دو ساعت در آخرهای شب‌و قبل از خواب،گردش میکردم.

وضع اداری روس‌در قسمت فنلاند

تری‌یوکی در ساحل خلیج فنلاند واقع و از آن قطعاتی است که‌پطر کبیر از سوئد بریده و ضمیمهء روسیه کرده است.مدت متمادی‌تملک روسها در قسمت فنلاند،نتوانسته است بومی‌ها را روسی کند.

باوجود امتیازاتیکه دولت روس برای رام کردن آنها داده است‌هنوز با نظر عداوت در روسها مینگرند.یکی از امتیازات آنها معافی و آزادی گمرک‌خارجی است.

دولت روس که برای ترویج مال التجارهء داخلی خود از اکثر کالاهای خارجی گمرک‌گزافی میگرفت،اهالی فنلاند را از این مالیات معاف کرده و باوجود قاچاق زیادی‌که طبعا در این عمل پیش میآمد،گمرک سرحدی خود را در نزدیکی‌های پطرزبورغ گذاشته‌بود.راه‌آهن همینکه باین

محل میرسید،مأمورین گمرک براه‌آهن میریختند و در حقیقت‌در داخلهء خاک روسیه عملیات گمرکی را انجام میکردند.مردم پطرزبورغ اکثر برای‌رفع حوائج خود،از قبیل پارچه و لباس و غیره،مسافرتی بفنلاند کرده و لوازم می–خریدند و بقاچاق وارد پایتخت میکردند.لباسی که در فنلاند با پنجاه منات تدارک میشددر پطرزبورغ صد منات قیمت داشت.همچنین بلورآلات و اسباب خرازی و سایر خردو ریزها که همه بنیمه‌بها در فنلاند فراوان بود.آنها که چندان در پی برش و دوخت درجه‌اول لباس نبودند،همه از این وضع استفاده میکردند و با یکی دو منات کرایهء راه و یکی‌دو منات مخارج یک نهار،لباس سفارش میدادند و منتهی یکمرتبه هم با همینقدر خرج‌برای امتحان و اصلاح و یکمرتبه هم برای گرفتن لباس حاضر باین مسافرت نیمه‌تجارتی‌و نیمه تفریحی میپرداختند و در سفر آخر لباس دوخته را در چمدان گذاشته مراجعت می‌کردند.نتیجه این میشد که لباس را نصفه قیمت تمام کرده بودند.در بلورآلات و اسباب‌خرازی شاید زنهای ژنرالها و وزراء هم از استفادهء قاچاق آن مضایقه نمیکردند.منتهی‌این‌جور کالاها را ممکن نبود بفراوانی لباس بطرز قاچاق بگذرانند.معهذا این کار رواج

بود و هرکس از ییلاق برمیگشت،از این لوازم بعنوان اینکه لوازم زندگی بوده که همراه‌برده است،بنیمه‌بها بپطرزبورغ میآورد.

فنلاندیها

باوجود این امتیازات و استفاده‌های مادی دیگر،فنلاندیها اعدا عدوّروسها بودند.با اینکه در مدارس فنلاند آموختن زبان روسی‌حتمی بود،من یک فنلاندی که این زبان را بعد از صد و پنجاه سال‌خوب حرف بزند ندیده‌ام.اتفاق افتاده است که از گارتری‌یوکی از ترن پیاده شده ومسافر دیگری که راهش مثل من دور و حاجت به درشکه داشته باشد نبوده است،از گار که‌بیرون آمده‌ام،سایرین پیاده راه افتاده و رفته‌اند،تنها من یکنفر مشتری درشکه بوده‌ام،دو سه تا درشکه هم حاضر و بیکار بوده‌اند،قاعدتا باید این درشکه‌چی‌ها سر من هجوم‌بیاورند،ولی هیچیک جلو نیامده من مجبور شده نزد نزدیکترین آنها بایوان گار رفته‌ام،درشکه‌چی!!جوابی نمیدهد،دو بار و سه بار تکرار کرده‌ام،در مرتبهء سوم یا چهارم،مردک که سر تا پایش نیم پول ارزش ندارد با تبختری که

هیچ صدراعظم با زیردستانش نظیرآنرا نداشته است،سر خود را یکوری بلند کرده با لهجهء بسیار بدی بروسی میگوید«برای رفتن کجا؟»اسم محل خود را برده‌ام.راه چهار کیلومتر است و کرایهء خوبی نصیب‌او شده،در مراجعت هم حکما مشتری خوبی گیر خواهد آورد.باوجود این درشکه‌چی‌بعد از چند ثانیه تأمل،باز با همان تبختر و با همان لهجه میگوید«مشغولم!!»بدیگری وبدیگری همه با من همین معامله را میکنند،در صورتیکه اگر بدانند من روسی نیستم،حاضرند مرا مجانا بدر منزلم برسانند و در راه هم بسیار خوش‌خوئی بخرج دهند.در اوائل‌امر،بخیالم من یک خصوصیتی دارم که با من این رفتار میشود،کم‌کم دانستم که اینها ازبس با روسها دشمنند،این طرز رفتار طبیعت ثانوی آنها شده و در رویهء خود همیشه‌خشونت دارند.

در اواخر فصل،همینکه ییلاقی‌ها برفتن شهر شروع میکنند و جمعیت کم میشود،اگر بکسی در جنگل برخوردند،با دشنهء مخصوص خود کلکش را میکنند و اکثربواسطهء اتحادی که در عداوت با روسها بین آنها برقرار است،قاتل بدست نمیاید واگر هم کسی مظنون واقع شود،بواسطهء کوتاهی شهود که ناگزیر از بومیهاست،تبرئه‌حاصل میکند.

شبی،دو سه ساعت بعد از نصف شب،از کازینوی گار میخواستیم بمنزل بیائیم،بدرشکه‌ای برخوردیم،درشکه‌چی که ابتدا ما را روسی میدانست،همان اداهای عادی رادرآورد،چند کلمه صحبت من با اسد بهادر باو فهماند که ما روس نیستیم،فورا نرم شد وبا کمال مهربانی ما را بمنزل آورد،حتی نیکمردی و خوش‌برخوردی اسد او را واداشت‌که تصنیف فنلاندی که بدو کلمهء«سای ملورای ملو»شروع میشد،برای ما بخواند.

اسد هم یک شیشه لیکور بندیکتین که برای مصرف خودش از بار کازینو بقیمت رستورانی‌خریده بود،باو خوراند و در هنگام پیاده شدن کرایه و انعام شایانی گرفت.همینکه راه

رام کردن درشکه‌چیها بدست ما آمد،هروقت دو نفری بودیم،همین‌که نزدیک درشکه‌چی‌هامیرسیدیم،با هم فارسی حرف میزدیم که آنها را از سر خشم پائین بیاوریم و اکثر نتیجه‌هم میگرفتیم.

فنلاندیها قیافهء خود را کاملا حفظ کرده و معلوم بود که از وصلت با روس‌ها در این‌یکصد و پنجاه ساله کاملا خودداری کرده‌اند.

ییلاق ما درتری‌یوکی

ییلاق ما در تری‌یوکی بد جائی نیست،درختهای کاج و عمارت‌چوبی ظریفی دارد،یک قایق هم داریم که اکثر با آن در آب خلیج‌پاروزنی میکنیم.در یکی دو کیلومتری ساحل،تخته سنگی ازآب سر برآورده است.گاهی رخت حمام برداشته تا آنجا پارو زده‌روی این جزیرهء کوچک،اسباب حمام گسترده،استحمام میکنیم.ساحل خلیج شنهای‌شستهء سرخ رنگ نرمی دارد که با پای برهنه در آن راه رفتن و دویدن بی‌کیف نیست،ماهم خود را از آن محروم نمیکنیم.

مشیر الملک برگشت،شاه بآبهای معدنی فرانسه رفت،در این سال تابستان قدری‌خشک‌تر از سال قبل بود و ما تا توانستیم در آفتاب و هوای آزاد در کنار ساحل و جنگلهاگردش و خود را برای چپیدن ششماه زمستان در اطاقها آماده کردیم.در باغ ما میدان‌بازی کروکت هم بود؛اکثر چهار نفری هر دو نفر یک سمت،باین بازی ورزشی میپرداختیم.

جناب وزیر مختار هم از شرکت در این بازی مضایقه نمیکرد و باوجود بیعلاقگی باین قماش‌کارها،در این بازی شرکت مینمود.

دنبالهء جنگ روس‌و ژاپن

جنگ روس و ژاپن که در تمام میدانها و مقابله‌ها بنفع ژاپن تمام‌میشود،همچنان امتداد دارد.در رستوران و قهوه‌خانه‌های‌موزیک‌دار،قطعهء خداحافظی بوطن،با نغمهء محزونی که سازندهءقطعه بآن داده است،رواجی دارد و در و دیوار مغازه‌ها ازباسمه‌های رنگ و روغنی که در آن،حالت خانواده‌های روسی را در موقع عزیمت جوان‌خانواده بمیدان جنگ نمایش میدهد،پوشیده است.باوجود اینها هیچ‌جا فتحی نصیب‌روسها نمیشود.کوروپاتکین،سرکردهء باتبختر روس تزاری،مثل یکی از افراد دلشکسته‌و کله خورده،در گوشهء خانه افتاده،جز گاهی در دکان مولهء سلمانی،در هیچ محفل ومجلسی دیده نمیشود.در این آرایشگاه هم اگر کسی از افسرها باو

بربخورد و احترامی‌بعمل آورد،از راه احترام ارشدی و لباس نظامی است.خود او هم،مانند برزو،شمر تعزیهء‌حسام السلطنه،پشم‌وپیلش ریخته[1]با سبیل‌های آویزان[2]بسیار سرافکنده است.جانشین

او لینویچ هم از او خوشبختر نیست و نتوانسته است جلو قشون ژاپن را بگیرد و ژاپونیهاصد فرسنگ صد فرسنگ روسها را عقب رانده،مجبورشان میکنند که هر روز استحکامات‌جدیدی بنا کنند و بلافاصله بمحل دیگری بگریزند که در آنجا هم نتوانند اقامت نمایند.

مقدمات آمدن شاه‌بپطرزبورغ و صلح‌روس و ژاپن

ماه مه و ژوئن باین ترتیب گذشت.در اوائل ژوئیه مشیر الملک‌تلگرافی از عین الدوله دریافت کرد و برای ترتیب مسافرت شاه‌بپطرزبورغ،از تری‌یوکی بمحل اقامت شاه و ملتزمین رفت.

صورت اسامی ملتزمین موکب شاه از طرف عین الدوله بسفارت‌رسید و بوزارت خارجهء روسیه اعلام شد و مقرر گشت امپراطوردر پطرهوف از اعلیحضرت شاه ایران پذیرائی کند.ما در اواخر ماه ژون(یول روسی)از تری‌یوکی بشهر نقل‌مکان کردیم و گرماگرم مشغول فراهم کردن لوازم این مسافرت،تا اندازه‌ای که ما باید اقدام کنیم،هستیم.ابو الحسن خان اعتصام الممالک ازیکماه قبل برای تفریح یکماهه باروپا رفته است و مشاور الممالک و اسد و من سه‌نفری مشغولیم.

شاه روز پنجم اوگوست روسی و ۱۸ اوت فرنگی،باید بپطرهوف وارد شود.

مذاکرات صلح که بخواهش خود روسها،بتوسط دولت آمریکا،با ژاپونی‌ها از چندی پیش‌جریان داشت،دو روز قبل از ورود شاه و شرایط متارکه بین طرفین امضاء شد.

بطوریکه روز پنجم اوت که شاه ایران وارد پطرهوف شد،مقدمات صلح فراهم شده بود.

پیشخدمتهای اعلیحضرت شاه،نزد ماها،این تصادف را میخواستند از قدوم شاه بدانندو با آب‌وتاب زیاد اقبال شاه را بلند میدانستند.من به این خوش‌باوری آن‌ها که به عقیدهء‌خود،مرا هم با خودشان هم‌عقیده کرده بودند میخندیدم.

خبرنگار پرچانه

در پطرهوف،در عمارتیکه برای ملتزمین شاه تعیین میکردند،یک‌دستگاه هم برای کارمندان سفارت تعیین کردند.روز قبل از ورودشاه،ما بپطرهوف رفته اطاق هریک از ملتزمین را با تناسب اخلاقی‌و کار و رفاقت با یکدیگر تعیین و پشت در مدخل قسمت هریک،کارتی بفارسی نوشته بدر نصب‌کردیم.خودمان هم هریک،یک چمدان محتوی لباسهای زیرورو که ممکن بود در آنجابرای ما طرف حاجت شود برداشته،در قفسه‌های قسمت خودمان یک لباسدان موقتی‌ترتیب دادیم.در مراجعت،گروبه رئیس بانک روس در ایران که تازه از تهران آمده‌بود همراه بود.یک روزنامه‌نگار پیر پرچانه‌ای هم آمده بود،بلکه بوئی از اخبار شنیده‌مانند میوهء پیش‌رس اخبار ورود شاه و تدارکات را برای روزنامهء خود ببرد.اما ما از اوکهنه‌کارتر بوده آنچه را میخواستیم او نفهمد،بفارسی صحبت میداشتیم.باوجود این،روزنامه‌نگار پیر دست از کنجکاوی برنمیداشت.من یک متلکی بفارسی در حق او گفتم،گروبه که فارسی را در این دو سه سالهء اقامت در ایران یاد گرفته بود،با ما در خنده‌شریک شد.خلاصه پیرمرد در راه مایهء تفریح ما بود و بهمین جهت از او راضی بودیم زیرا

مخل صحبتهای ما نبود.اگر هم سؤالی میکرد،بیک«معلوم نیست»یا«از این قسمت‌خبر نداریم»ورگذار میکردیم.بطوریکه بیچاره عبث بخود زحمت داده مجاورت ما رااختیار کرده بود زیرا همینکه بشهر رسید،هیچ چیز مثبتی نداشت که برای مدیر روزنامهءخود ببرد.

کارهای گروبه‌در ایران

روسها در ایران،با این گروبهء خودشان،چند صد میلیون منات‌بتجار ایران بدون ضامن و گاهی در مقابل اسناد املاک که درصندوقهای بانک ضبط میکردند،قرض داده بودند.اینکار دست وبال حکومت ایران و محاکمات وزارت خارجه را خیلی درهم‌میکرد و در مشروطیت،بخصوص بعد از استبداد صغیر و تجدید و برقراری آزادی،موجب‌مداخلهء روسها در کار اتباع مسلم ایران گشت و خیلی از مستبدین را که حکومت جدیدمیخواست سر جای خود بنشاند،پناه داد و موجب عدم اجراء احکام دولتهای مشروطه شد.

ولی بالاخره جنگهای بین‌الملل که پیش‌آمد و اسکناس روسی از قیمت افتاد،اکثرمردم که سند بمنات سپرده بودند،بوسیلهء اسکناس چارکی صد دینار،با چند هزار تومانی‌توانستند خود را از چند صد هزار تومان قرض خلاص کنند و بعدها که بموجب پیمان ایران‌با دولت شوروی روسیه بانک روس و مطالباتش بایران رسید،جز صندوق خالی چیزی دربانک نبود و حسابها تقریبا تمام‌شده و فقط چند بد حساب که نخواسته بودند با صد یک‌گرفتهء خود قرض خود را بپردازند،باقی‌مانده بودند که شاید تا کنون هم حساب خودرا با دولت ایران تسویه نکرده‌اند.درهرحال در این تاریخ گروبه مرد مشار الیهی بودو روسها از اقدامات او در پهن کردن سرمایهء روس بین تجار ایران خیلی خوشوقت بودند واین کار را مقدمهء خیالات خود در تملک ایران تصور میکردند.

سیاست از این عملیات زیاد دارد،دولت روس از فرانسه پول قرض میکرد و به خیال‌واهی بین ایرانیان میپاشید.چنانکه فرانسه هم از دو سه میلیارد فرانکی که بروسها قرض‌داد،نتیجه‌ای نبرد و بالشویک‌ها با گفتن«لوطی نباخته»زیرش زدند[1]و امروز هم هیچکس‌نمیداند نتیجهء وعده‌های متحدین ما بدادن طلا،در مقابل آبی که به اسکناسهای ما میبندند،چه خواهد شد.

ورود شاه‌به پطرهوف

فردا صبح،۵ اوگوست،ما با لباس تمام رسمی در کالسکهء سفارتی‌از شهر پطرزبورغ به گارپطرهوف رفتیم و از آنجا با ترن وارد این‌ییلاق امپراطوری شدیم و بعد از سرزدن بترتیبات پذیرائی واردین،با استقبال کنندگان درباری در کالسکه‌ای که برای ما تخصیص داده‌بودند،بایستگاه رفتیم.امپراطور و گراندوک میشل برادر ایشان و جمعی از رجال درباری‌بگار آمدند.یک دسته گارد افتخار هم حاضر بود،امپراطور سر صف گارد رفت،افراد وافسران احترامات نظامی بعمل آورده،در مقابل احوالپرسی امپراطور،جواب همگانی

خود را دادند.در این ضمن ترن حامل شاه و ملتزمین رسید.طوری انگاره گرفته بودندکه اطاق شاه در قطار راه‌آهن،جلو امپراطور ایستاد.شاه پیاده شد،بعد از بعمل آوردن‌تشریفات لازم و سرکشی بگارد افتخار،با امپراطور در یک کالسکه نشست.در این مسافرت‌حسنعلی میرزا نصرت السلطنه پسر شاه و حسینعلی میرزا اعتضاد السلطنه پسر محمد علی میرزاولیعهد و حشمت الدوله پسر شعاع السلطنه هم همراه بودند.قبلا صورتی تنظیم و معین شده‌بود که هرکس باید با کی هم‌کالسکه باشد.من زودتر بیرون آمدم،جلو پله ایستاده بعداز چند کالسکهء اول که متعلق بشاه و شاهزادگان و رجال و تکلیفشان معین بود،ما بقی راچهار تا چهار تا از روی صورت جور و بکالسکه‌ها هدایت کردم.در ضمن از وجود مهدیخان‌نصیر السلطنه پسر حاجی محتشم السلطنه هم که در مسکو تحصیل میکرد و بطور حاشیه برای‌دیدار پدرش ملتزم اردو شده بود استفاده کرده،او را هم بکمک خود گرفتم.کلنل‌چرنوزوبف[1]که وقتی رئیس قزاق طهران بوده و فارسی میدانست،نیز حاضر بود و او هم‌کمک میکرد.چند نفر خارج از عدهء معرفی شده هم آمده بودند.با اینکه مقام پاره‌ای‌از آنها نسبهٔ بلندتر بود،بی‌جا ماندند.زیرا برای آنها کالسکهء درباری نیاورده بودند،ما هم کالسکهء خودمان را داشتیم،آنها را به نصیر السلطنه که خود نیز یکی از آنها بود سپردم‌تا با درشکهء کرایه آنها را بقصر برساند.وقتی بقصر آمدیم،شاه ملتزمین خود را بامپراطورمعرفی کرده بدیدن امپراطریس رفته بود.ملتزمین با لباسهای رسمی در تالار روبروی درشوند.قصر ایستاده بودند که شاه و امپراطریس بیایند و ملتزمین بامپراطریس هم معرفی‌مدخل کاکاهای کذائی هم دم در ورود سرهای تاجور ایستاده بودند.

قبل از معرفی‌ملتزمین‌بامپراطریس

من نظری بملتزمین انداختم،یکی از آنها را که فعلا مرحوم شده‌و باحترام فرزندانش از بردن اسم او خودداری میکنم،دیدم‌با سرداری مشکی یخه عربی،عصائی بدست دارد و با تبختر تمام‌ایستاده و این مخالف تمام قوانین تشریفاتی است.از ملتزمین‌کمتر کسی متوجه این نکات است و اگر هم متوجه باشند،مداخله‌در این امور را تکلیف خود نمیدانند.چون میدانستم که این جوان مغرور که بالاخره‌به تیر غیب گرفتار شد،جز از عین الدوله،از هیچکس حرف‌شنوی ندارد،چشم‌بچشم‌عین

الدوله دوختم،همینکه او متوجه من شد،نظرم را بسمت این جوان ازخودراضی‌چرخاندم.یکی دوبار این کار را تکرار کردم،شاهزاده متوجه شد و بجانب امتداد نظرمن نظر انداخته،خدا پدرش را بیامرزد که مقصود مرا درک کرد و با عبوس تندی بجانب‌او متوجه شده،با حرکت دادن موهای سبیل،اشاره‌ای نمود.مؤمن تاب نیاورده جاخالی‌کرد.من نفس راحتی کشیدم که شکر خدا را این بی‌ترتیبی از بین رفت و اگر انشاء اللّه‌تا آخر مجلس همینطور بگذرد،مضمون تازه‌ای بدست اروپائیها نخواهد افتاد.

درباری باید خیلی تربیت شده و نجابت قلب داشته باشد،اگر از مزایای تربیتی

بی‌بهره و از نجابت بدور باشد،تقرب مقام شاه او را از جا درکرده نسبت بخلق خدابی‌انصاف و نسبت بهمقطاران خود بی‌اعتنا میشود.حتی احترام اینگونه مجالس را هم‌بواسطهء غرور تقرب نگاه نمیدارد.هرقدر دربار بی‌انظباطتر باشد،اثرات این بی‌اعتنائی‌بیشتر ظاهر خواهد شد.این جوانک یکی از فضولهای دربار شاه و بعقیدهء خود وزیرتراش‌بود.با اینکه اسم او جزو ملتزمین بود و همه‌گونه احترامات برای او قائل شده بودند،نمیدانم در آنروز بموجب چه فکر شاید بخیال اینکه با این لباس زیباتر و دل مردم رابیشتر خواهد برد،لباس رسمی نپوشیده حتی ردنکت که در آن اوقات در اروپا مثل‌ژاکت امروزی لباس عادی ملاقات بود،در بر نکرده و با سرداری یخه عربی عصابدست بیک همچو مجلسی وارد شده بود.یقینا غیر از عین الدوله که رئیس پارتی درباری‌ترکها و صدراعظم شده بود،هرکس صدراعظم بود،نمی‌توانست این آقا را از مجلس‌خارج کند.

دستبوسی‌حجۀ الاسلامی

در این ضمن در باز شد،امپراطریس و شاه و مشیر الملک وزیر–مختار خودمان که سمت مترجمی بین سرهای تاجدار داشت و چندنفر از رجال دربار روسیه وارد شدند و حضار همگی سر فرود آوردند.

اول عین الدوله را شاه به امپراطریس معرفی کرد،عین الدوله‌با اینکه سفر اولش بفرنگ بود و شاید این اول دفعه‌ای بود که با دستبوسی یکنفر امپراطریس‌مواجه میشد[1]،مثل یکنفر باادبترین مردان در مقابل زن،همینکه امپراطریس بعد ازمعرفی شاه دست خود را کمی بالا آورد،خم شده دست را گرفت و بلب خود اندک تماسی‌داده با ملایمت دست را پائین آورد.من از این ادب‌دانی شاهزاده خیلی خوشوقت شدمو پیش خود فکر کردم که باقی هم همین رویه را سرمشق میکنند و مجلس بخوبی تمام‌میشود.ولی بعد از عین الدوله امیر بهادر،وزیر دربار،بود که بتوسط شاه بامپراطریس‌معرفی شد.این مرد ترک یک ماچ گندهء چهارواداری به پشت دست امپراطریس چسباند.

بعد همانطور که در جوانی دست حاجی میرزا جواد آقای مجتهد را ماچ کرده بود،پیشانی‌خود را بپشت دست امپراطریس مالید.من سرم بتاب افتاد.باقی هم بجای اینکه‌بصدراعظم تأسی کنند،باین آقای سابقه‌دار که دو مرتبهء دیگر هم بفرنگ آمده و بسرهای‌تاجور معرفی شده بود،تأسی کردند.دست‌بوسی آخوندی رواج گرفت،تا نوبت بناصر–الملک رسید.دست‌بوسی این مرد محترم هم،مثل عین الدوله،بتمام معنی مطابق قواعدتشریفاتی انجام یافت.ولی باقیماندهء ملتزمین تأسی بوزیر دربار را لازم‌تر از پیروی‌این مرد دانشمند مطلع بآداب اروپائی دانسته و متوجه نشدند که تغییر اسلوب دهند تا نوبت‌به ارفع الدوله رسید.دست‌بوسی او هم مثل آدمیزاد بود.خلاصه جز این سه نفر،باقی‌همه دست‌بوسی امپراطریس را مثل دست‌بوسیهای حجت الاسلامی انجام دادند.من در

دل خود میگفتم خدا کند که پیشانی آنها عرق نداشته باشد و الا این بدنمائی ظاهر،بکثافت–کاری باطنی هم،اگرچه جز امپراطریس کسی بآن واقف نخواهد شد،توأم است.

فقط تسلی که بخود میدادم این بود که جز کنت هندری‌کف رئیس تشریفات و پرنس‌دالگاروکی وزیر دربار و یکی دو نفر دیگر و بخصوص از زنها که عموما خیلی پرچانه‌اند،کسی از بومیها در

مجلس نیست که موضوع را باآب‌وتاب زیاد نزد سایرین نقل کند و ما رادر مجالس و محافل گرفتار گوشه و کنایه‌های بارنس‌های پیر و نظامی‌های ازخودراضی‌روس نماید.

شاه و امپراطریس،بعد از انجام معرفی ملتزمین،از همان در خارج شدند.برای‌شاه و شاهزاده‌های ایرانی چند اطاق در همین قصر و نزدیک بقسمتهای مسکونی امپراطورو امپراطریس تعیین کرده‌اند.

قصر و پارک‌پطرهوف

این قصر طوری ساخته شده است که تالار سابق الذکر با آبگیر طولانی‌مواجه است.این آبگیر که ابتدا کم عرض و هرچه جلو برودعریضتر و بالاخره بدریا وصل میشود،در حقیقت شاخه‌ای از خلیج‌کرونشتاد[۱]بندر نظامی است.در وسط،بطول آبگیر،یکرشته‌فواره ساخته‌شده و منظرهء این تالار را زیباتر کرده است.دو ساحل راست و چپ را حاشیه‌ای‌از چمن و گل انداخته و بعد بیشه و جنگل ساخته‌اند.من ورسای را در این وقت ندیده بودم،ولی بعضی میگفتند پطرهوف نظر به اختلاط طبیعت با صنعت،از پارک ورسای بهتر است.

در پارک پطرهوف آبگیرها و میدان‌های بازی‌های ورزشی و قطعات چمن و گلکاریهای زیباو اجمالا همه چیز زیاد است.

عمارتیکه برای ملتزمین تعیین کرده‌اند،عمارتی است که برای منزل حاشیهءامپراطور ساخته شده و حیاطی است که در پهلوی قصر واقع و عمارت آن یک طبقه است واطاقها راهروهای علیحده‌ای دارد که هریک را بین دو سه اطاق بنا کرده‌اند.معماری این‌قسمت چندان مهم نیست.

بی‌تقصیرم

بعد از رفتن شاه و امپراطریس،ملتزمین بسمت اطاقهای خودرفتند.من هم فورا باطاق خود رفته تغییر لباس دادم و مراجعت‌کردم.قشقرق[۲]عجیبی بود،میخواستند لباس رسمی خود رابیرون بیاورند.بعضی باگاژشان هنوز از گار نرسیده بود،بعضی هم که رسیده بود،نوکرهادر تشخیص چمدانها اشتباه میکردند و بواسطهء ندانستن زبان،کار حمل‌ونقل با گاژ آنهامشکل بود.کلنل

چرنوزوبوف تا میتوانست کمک می‌داد و اشخاصی را که برای این کارتعیین شده بودند بکار وامیداشت،ولی او یکنفر بود.من و ابو الحسن خان که دیروز از سفر

آمده است،بکمک او رفته بعد از یکساعتی همه راحت شدند و بلباس عادی درآمدند.من‌میخواستم بالاختصاص ببعضی‌ها که رفاقتی داشتم،کمک‌های زیادتری کنم و حوائج آنها رااز هر حیث برآورم.از جمله بآقای قوام السلطنه رئیس الوزرای اسبق که در اینوقت منشی‌مخصوص صدراعظم بود،سری زدم.دیدم پیشخدمت درب اطاق ایشان،نظرم نیست درچه موضوع،سؤالی کرد.من بروسی باو گفتم«لازم نیست»جملهء«نی‌نوژنا»را که‌بروسی ادا کردم،ایشان معنی آن را از من پرسیدند و بعادتیکه در جوانتری خود داشتند،قدری باین جمله خندیده و جملهء«نی‌نوژنا»را با خنده چند بار تکرار کردند.ولی بنده‌بی‌تقصیر بودم،اگر«نی‌نوژنا»خنده‌آور هم باشد،تقصیر زبان روسی است.ایشان را بخدای‌متعال سپرده بمناسبت وزارت مالیه و سابقه،بآقای ناصر الملک پرداختم.دیدم ایشان‌خودشان بقدریکه با نوکر حرف بزنند،روسی بلدند.امشب بموجب دعوتنامهء رسمی که‌قبلا در تمام اطاقها گذاشته بودند،ملتزمین مهمان وزیر دربار روسیه هستند.شاه‌و شاهزاده‌های ایرانی با خانوادهء امپراطوری علیحده شام خواهند خورد.بعد از شام هم‌همگی،اعم از شاه و ملتزمین،بشب‌نشینی و استماع کنسرت(سماع)بالالایکا که در تالاربزرگ قصر داده میشود،وعده دارند.من قدری میان ملتزمین پلکیدم.

زینب زیادی

چند نفری که اسمشان در جزو ملتزمین نیست،درست زینب زیادی‌شده‌اند.اولا جا ندارند منزل کنند،ثانیا در هیچیک از دعوتهاپیش‌بینی نشده‌اند که برای آنها دعوتنامه بیاورند،کجا منزل کنندو کجا غذا بخورند؟در دربار هم که نمیشود غذای خصوصی حاضر کرد.چرنوزوبف که‌از طرف مقامات مربوطه مأمور ترفیه ملتزمین است،بزحمت عجیبی گرفتار شده و بهیچ‌طور نمیتواند سر قضیه را هم بیاورد.از دور متوجه شدم که این سرهنگ روسی با یکی‌از آنها مشغول صحبت

است.این شخص مرد تلخ بی‌ادبی بود و من او را باین سمت می–شناختم.برای اینکه بین او و چرنوزوبف حرف بیموضوعی مطرح نشود،نزدیک آنها رفتم.
وقتی رسیدم که چرنوزوبف از او میپرسید:«با کدام یک از ملتزمین بیشتر دوستی دارید؟»درباری کهنه‌کار متوجه مقصود او شده،برای اینکه او را بکسی انگل نکنند و اطاق مخصوص‌داشته باشد،با اخم و عبوسیکه عادت همیشگی او بود جواب گفت:«با هیچکس!»من دیدم‌آنچیزی که از آن می‌ترسیدم،واقع شد و کلنل با خنده گفت:«شما هیچ دوست در میان‌همقطارهای خود ندارید؟»مؤمن با اخمی بیشتر و لهجه‌ای شدیدتر گفت:«بهیچوجه!»من با اینکه از مجاورت این مرد خیلی در عذاب واقع میشدم،برای اینکه در ضمن محاوره‌چیز دیگری زیادتر از آنچه اتفاق افتاده است،پیش‌آمد نکند،پیشنهاد کردم که این آقایان‌بآپارتمان ما که پنج شش اطاق دارد و ما شبها آنجا نمیخوابیم و بزیادتر از یکی دو اتاق آن‌احتیاج نداریم،بیایند.مثل این بود که دنیا را بکلنل دادند،دیدم این آقا باز هم ناراضی استو میخواهد اطاق او را نزدیک باطاق صدراعظم معین کنند و مثلا ناصر الملک را برای‌خاطر ایشان جابجا نمایند.ولی برای اینکه اگر مقصودش حاصل نشد جای مهری هم دراینجا داشته باشد،میگوید:«آخر ما نباید اسباب زحمت شما باشیم!»گفتم:«آقا شما وارد

بر ما هستید،وظیفهء ماست که اسباب راحت شما را فراهم کنیم و آنگاه چه زحمتی؟مااطاق را میخواهیم چه کنیم؟ما شبها را در منزل خود در پطرزبورغ میخوابیم.»بالاخره‌چون دانست جای دیگری که ایشان مثل سایرین اطاق و راهرو اختصاصی داشته باشند وپیش رفقا پز بدهند نیست،با کمال مناعت و اوقات‌تلخی،سری برضا حرکت داد.اماکلنل منتظر قبول او نشده بود،تا سؤال و جواب ما ختم شد،باگاژ آقایان بآپارتمان مانقل شده بود و در آنجا برای آنها تختخواب و لوازم گذاشتند و از حیث مسکن کار راه افتاد.

باقیماند موضوع غذا خوردن آنها که البته ممکن نبود با این آقایان‌معاملهء نوکرها را کرده و در اطاقهای خودشان غذا بآنها داد وناگزیر باید کاری کرد این زینب‌های زیادیهم بر شتری سوار شوند.

کلنل دنبال این کار رفت،بعد از نیمساعتی دیدمش میگوید ترتیب حاضر شدن آقایان‌را در سر میز هم دادم،جا برای آنها در سر میز تعیین شد ولی آنچه کردیم که بتوانیم مقام‌آنها را هم از حیث بالا و پائین نشستن رعایت کنیم،چون نقشه و تمام جزئیات میزهاقبلا معین شده است،ممکن نشد.چاره‌ای جز این ندیدیم که کارت دعوتهایشان را بفرستیم‌و آقایان در آخر سفره و از همه پائین‌تر بنشینند.حالا بمن بگوئید بدانم از این سه نفرکدام مقدمند که لا محاله بین آنها تقدیم و تأخیر رعایت شود.من«آقای مقدم»را که همان‌درباری خشن بی‌ادب و اگر امروز هم زنده بود،باز هم«آقای مقدم»بود،معرفی کردم‌ولی فورا بیاد مثل معروف«مار از پونه بدش میآید دم سوراخش میروید»افتاده،دیدم‌چون هیئت سفارت در این مهمانیها در حقیقت مهمان نیست و تا حدی سمت میزبانی دارد،ناچار آخر همه برای آنها جا معین میکنند و چون من هم از همهء آنها کوچکترم،آخر همه‌باید بنشینم و این آقای مقدم،چون از دو نفر دیگر جلوتر است،ناچار زیردست و همسایهء‌من واقع خواهد شد.

پیش‌بینی من بخطا نرفت و در این دو سه روزه در سر هر میز با«آقای مقدم»همسایه و از غرغر و عبوس و کنایه‌های بیمزه و خشن این آقا در عذاب بودم.بدتر ازهمه،آقایان لباس رسمی و فراک هم همراه نیاورده بودند تا در سر میز نخود توی شله–زرد نباشند[۱].

آن دو نفر دیگر متوجه خبط خود بوده،چیزی از نارضامندی اظهار نمیکردند.

اما آقای مقدم،تا دم آخر هم دست از غرغر و اخم و عبوس و لطیفه‌های خود که بایداسم آنها را کثیفه گذاشت،برنمیداشتند.مثل اینکه ما سبب این پیشامد برای ایشان شده‌ایم

شام رسمی ومجلس سماع

نزدیک ساعت مقرر(هشت عصر)باطاق خود رفته،لباس رسمی‌سادهء خود را که فقط تمام یخه و یک فتیله در سر آستین زردوزی‌داشت در بر کرده،کمربند و شمشیر را بسته،مسلحا سر میز شام‌رفتم و در جای خود قرار گرفتم.شام خیلی مفصل بود و بعد از شام

رفتم و در جای خود قرار گرفتم.شام خیلی مفصل بود و بعد از شام همگی بتالار کنسرت‌رفتیم.خواننده و نوازندهء کنسرت شصت هفتاد نفر بودند که صندلی آنها یکربع عرض وطول تالار را گرفته بود.شاه و امپراطور و امپراطریس و شاهزاده‌های ایرانی و روسی‌در صف اول و باقی هریک باندازهء مقام خود در صفوف بعد جای گرفتند.رجال درباری‌روس و خانم‌های آنها هم بودند.مجلس بسیار مجلل و باشکوه و چهلچراغهای صد شاخهءبرنزی که با شمع گچی میسوخت،تالار را مثل روز روشن کرده بود.خوشبختی من ورفقای سفارتیم در این بود که در ردیف‌های مواجه جائی برای ما باقی نمانده و محل نشستن‌ما را در صندلی‌هائیکه تکیه بدیوار تالار داشت معین کرده بودند و طوری اتفاق افتاده‌بود که من محاذی صف شاه و امپراطور و امپراطریس و شاهزاده‌های ایرانی و روسی بوده‌همه را بخوبی میدیدم.کنسرت شروع شد.

برنامهء کنسرت(سماع)هم با نقش و نگار خیلی زیبا چاپ شده و هریک یک نسخه‌از آن در دست دارند،در اواسط کنسرت،اعلیحضرت مظفر الدین شاه چرت مختصری زدندو افتادن کارت از دستشان ایشان را بهوش آورد.امپراطور خم شده،کارت را برداشت و باکمال ادب تقدیم مهمان تاجدار خود نمود.

کنسرت تمام شد.بتالار دیگری که نزدیک تالار سماع و بهمان بزرگی و تزیینات‌آن بمنتهای شکوه و زیبائی بود رفتیم،سینی‌های بستنی و شیرینی و چای و مشروبات‌الکلی و غیر الکلی بدور افتاده،تاجدارها در یکی از گوشه‌های تالار روی نیمکتها و صندلی-های فاخر که از بهترین اسلوبها بود نشستند و باقی مشغول گردش مؤدبانه که در خور چنین‌مجلسی است شدند.

تودل‌روی‌شاهزاده‌کوچک‌های‌ایرانی

شاهزاده کوچولوهای ایرانی و ادب و صحبت آنها خیلی جالب بود.

حشمت الدوله پسر شعاع السلطنه،نوادهء اعلیحضرت شاه،در نزدیکی‌دورهء تاجداران ایستاده بود.گراندوک میشل برادر امپراطور،ولیعهد سابق،با قد بلندی که داشت،برای اینکه با شاهزاده‌صحبت کند،سرش را خم کرده و مدتی با هم صحبت می‌داشتندو شاهزادهء روسی با اینکه بواسطهء خم نگاهداشتن کمر خود درزحمت بود،دل نمیکند صحبت با این شاهزادهء ایرانی را ترک کند.فقط گاهیکه از شیرین‌زبانی شاهزاده کیف میکرد،سرش را بلند کرده و میخندید.سایر شاهزاده‌های ایرانی هم‌هریک در نوبت و بفراخور سن خود،یکی را که نزدیکشان اتفاق افتاده بود،در همین‌حدود مشغول می‌داشتند.

اینها همه از اثر زحماتی است که میرزا علی اکبر خان نقاشباشی مزین الدوله درتربیت این شاهزاده‌ها کشیده و آنها را طوری حاضر کرده است که بزبان فرانسه از عهدهءورگذار کردن یک همچو مجلس باعظمتی باین خوبی برمیآیند؛تا بزرگ شوند ببینیم‌چه از آب بیرون میآیند.

مجلس تا نصف شب ادامه داشت،سرهای تاجدار که از مجلس خارج شدند،مجلس‌شکست و همگی بمنزلهای خود رفتند.ما با ترن آخر بپطرزبورغ برگشتیم،فردا صبح‌مجددا برای نهار بهمان ترتیب مراجعت کردیم،تالاری که روز اول معرفی در آن بعمل‌آمده بود،تالار اجتماع ملتزمین مقرر گشته بود که قبل از شامها و نهارها در آنجاجمع شده و از آنجا سر نهار و شام میرفتند.البته لباس در سر شام و نهار لباس تمام‌رسمی است.

دخترهای امپراطوربا شاهزاده‌های‌ایرانی بازی‌ورزشی میکنند

دخترهای امپراطور هم کاوالیه‌هائی تقریبا هم‌قد خود در شاهزادگان‌ایرانی پیدا کرده بودند.امپراطریس ترتیب بازی ورزشی‌برای آنها داده،شاهزاده‌ها و گراندوشسها با همدیگر در میدان‌بازی قصر،باین بازیها و تفریحات بچگانه مشغول میشدند وباین ترتیب گراندوشسها هم در نوبت خود پذیرائی خویش رانسبت به مهمانان هم‌سن خود مجری میکردند.میرزا علی اکبر خان‌نقاشباشی بسمت لله همراه آنها باین میدانهای بازی میرفت.

بقدری این بازیها بامزه بوده است که خاطرهء آنها در نظر امپراطریس باقی‌مانده ودر اول ژانویه که نزدیک ما آمد،از حال شاهزاده‌ها استفسار کرده و اشاره‌ای باین بازیهاکرد و خیلی اظهار تأسف از

فوت حشمت الدوله نمود.این شاهزاده را برای عمل جراحی‌قبلا باروپا فرستاده بودند،عمل انجام شد و با شاه مراجعت کرد ولی پس از چند ماه‌اقامت در تهران فوت نمود.

تدارک آمدن شاه‌بشهر

فردا صبح باز بپطرهوف آمده،نهار و شام را همگی مهمان سالاردربار بودیم.بعد از صرف شام بلافاصله بپطرزبورغ آمدیم و دستورکارهای فردا را دادیم.مقرر است که فردا اعلیحضرت شاه وملتزمین بپطرزبورغ بیایند.شاه در سر قبر امپراطورهای سلف که‌در کلیسای ساحل نوا واقع است،تاج گلی بگذارد و بعد هیئت نمایندگان سیاسی دول‌خارجه مقیم دربار پطرزبورغ را در قصر زمستانی پذیرفته،ساعت یک بعد از ظهر برای نهاربسفارت بیایند.ما هم تدارکات پذیرائی شاه و ملتزمین را دیده‌ایم.میز شاه و شاهزاده‌هاعلیحده و میز ملتزمین در سفره‌خانه ترتیب داده شده است.

دائرهء دیپلماتیکی

ادب بین‌المللی اقتضا دارد که همینکه پادشاهی بپایتخت کشوردیگری مانند مهمان وارد میشود،سفرای خارجی مقیم در این‌کشور،بوسیلهء مقدم السفراء،تقاضای بار حضور کنند.وقتی‌معین میشود که هیئت نمایندگان سیاسی در قصر سلطنتی دائرهء دیپلوماتیکی تشکیل و پادشاه‌مهمان با تمام تشریفات درباری کشور متوقف فیه بر آنها وارد شود و دوره افتاده آنها تبریک‌ورود بگویند.پادشاه هم از آنها و رئیس دولت آنها احوالپرسی کند و آنها هم جوابی که‌در خور است بدهند.ترتیبات مقدماتی این پذیرائی بوسیلهء حسنی پاشا سفیر کبیر عثمانی که

همچنان مقدم السفر است بعمل آمده و ساعت این پذیرائی برای یک ساعت قبل از ظهرفردا معین شده است.ترتیب تشریفات این قبیل پذیرائی نیز از طرف رئیس تشریفات‌داده شده و قصر زمستانی که معمولا محل این قبیل پذیرائیهای امپراطوری است،برای‌اینکار تعیین گشته و همچنین با سقف‌های کلیسای مقبرهء سلاطین سلف هم برای پذیرائی شاه،مانند شخص امپراطور،دستورهای لازم داده شده است که آنها نیز با لباس‌های رسمی‌اسقفی و صلیبها و بخورسوزانیهای معمول خود حاضر باشند و احترامات لازمه بعمل آورند.

آکواریوم

ولی ما جز سرکشی کار دیگری در سفارت نداشتیم.کفایت نیکلاپیشخدمت باشی سفارت همه‌چیز را پیش‌بینی کرده بود.اسد بهادراز آقای حاجی محتشم السلطنه و مشاور الممالک و من دعوت کرده‌بود که امشب باکواریوم[1] برویم.همینکه از سرکشی بکارها فارغ شدیم،در حدود ساعت‌ده باین باغ گردشگاه و تآتر بستهء آن رفتیم.در این سال شعرخوانی مادموازل دارتل یکی‌از پرده‌های جالب توجه واری‌یتهء آکواریوم بود.سن این خانم فرانسوی از سی گذشته‌قریب بچهل بود،خوشگل هم نبود،صدای خوبی هم نداشت،ولی قطعات فکاهی نیشدارفرانسه را چنان با روح و جاندار میخواند و در مواردیکه باید با ژست معنی مقصود را ازالفاظ ذو الوجهین بفهماند،چنان ژست دلپذیر میآمد که چندین‌بار شعرخوانی او بواسطهءدست زدن‌های ممتد قطع میشد و همینکه قطعهء خود را تمام می‌کرد،اینقدر برای او دست‌میزدند و«بیس‌بیس»میگفتند که مجبور میشد یک قطعهء دیگر هم بر قطعهء سابق بیفزاید.

من در واری‌یته‌های پاریس هم که بعدها بآنجا رفتم،نظیر این هنرپیشهء باقریحه را ندیدم.

در فن خود بسیار زبردست بود.

در این وقت رقص ماشیش یا ماچیچ خیلی معمول و کمتر واری‌یته‌ای بود که این رقص‌را نداشته باشد.این خانم اشعاری با عنوان«سالوتاسیون پرزیدانسیل»(سلام کردنهای رئیس‌جمهوری)که جنبهء فکاهی داشت با آهنگ رقص ماشیش میخواند.خودش در این خوانندگی‌نمیرقصید،ولی بقدری تیکه‌های مضحک و نیشدار این قطعه را با ژستهای نمکین خوب ادامیکرد که هرکس جزئی اطلاعی هم از زبان فرانسه داشت،تمام نکات آنرا میفهمید.قطعهءدیگری هم که فعلا اسمش در نظرم مانده«لالوژیک دوگاستون»(منطق گاستون)بود که‌پسری هنوز خواب نرفته و بیانات معاشقه‌آمیز پدر و مادر را شنیده و پیش خود اقوال‌طرفین را محاکمه میکند و بآنها جواب میدهد:

پردهء دیگر هم زن عربی بود،باسم فاطمه،که پای خود را برهنه کرده میرقصید.این‌فاطمه زن قشنگی بود و پرده‌های دیگر که باز هم نمی‌خواهم از حافظهء خود سوءاستفاده کنم وو یک‌یک را

شرح دهم داشت که همه خوب و دلپذیر بود.بعد از تآتر شام دیر یعنی سوپه رادر یکی از اطاقهای مخصوص که از مرآی عموم محفوظ بود خوردیم و در حدودیکساعت و نیم بعد از نصف شب بمنزل مراجعت کردیم که فردا صبح بتوانیم بپذیرائی‌اعلیحضرت بپردازیم.

مشیر الملک را ما در این چند روزه تقریبا هیچ ندیده‌ایم،با شاه برگشته و در قصرپطرهوف مقیم و بین شاه و امپراطور و امپراطریس مترجم است.فقط در سر شامها و مجالس‌عمومی گاهی بایشان برمیخوردم.

تدارک پذیرائی شاه‌در سفارت

وسائل پذیرائی اعلیحضرت در سفارت از هر حیث فراهم است.

کابینهء وزیر مختار،اطاق مخصوص شاه و در پهلوی آن اطاق تاریکی‌بجهت استراحت احتمالی بعد از ظهر و تالار جلو کابینه میز نهارشاه و شاهزاده‌ها و محل ارکسترا که آلبی رومانی که باید ماهور وبیات ترک و بیداد خود را در روبروی میز نهار در تالار بنوازد،تعیین گشته است.دو تالارباقیمانده هم یکی برای نشستن شاهزاده‌ها و دیگری برای ملتزمین معین شده که بعد ازخوردن نهار در آنجا بنشینند.سفره‌خانه هم سفره‌خانهء ملتزمین است.راهرو وسطعمارت هم که دارای چهارده پانزده متر طول و چهار متر عرض است،برای گردش اشخاصی‌که نخواهند در اطاقها بنشینند کافی است و دورهء آن هم صندلی باندازهء لزوم مثل همیشه‌حاضر است.الحق مشیر الملک بقدری اثاثیهء سفارت را آبرومند ترتیب داده است که مابرای این پذیرائی حاجت بیک گیلاس یا یک بشقاب از خارج نداریم،همه چیز باندازهءلزوم حاضر و مهیاست.آشپزهائی را که در شام‌های نیمرسمی سفارت میآمدند،خبر کرده‌اندو در آشپزخانه مشغول کار خود هستند و آشپز همیشگی خودمان هم چلو و خورش قیمه و لیموو خورش کرفس و بادنجان میپزد که در سفارت ایران غذای ملی هم برای شاه و ملتزمین‌حاضر باشد.

مقرر است صبح اعلیحضرت شاه و ملتزمین با ترن ساعت نه از پطرهوف حرکت کنندو اطاقهای مخصوص حاضر شده است که بترن این ساعت که از پطرهوف میگذرد،بسته شود.

کالسکه‌های درباری که باید شاه و ملتزمین را بگار ببرند،قبل از این ساعت،باید دم درمدخل قصر حاضر باشند.قبل از ساعت نه و نیم که این ترن بگار پطرزبورغ میرسد،نیزباید کالسکه‌های درباری در اینجا هم حاضر باشند که شاه و ملتزمین را بکلیسای مقبره و ازآنجا بقصر زمستانی که محل پذیرائی سفراء تعیین گشته و از آنجا بسفارت بیاورند.اسقفهادر ساعت ده و سفرا در ساعت یازده و ما در ساعت یک منتظر اعلیحضرت میباشیم.سپرده‌ایم نهاررا در همین ساعت حاضر کنند و اعلیحضرت و ملتزمین منتها در ساعت یک و نیم بعدازظهر،سر نهار بروند.

ولی ما میدانیم که بعضی از ملتزمین علاقه‌ای باین گونه تماشاها ندارند و همینکه‌شاه بگار شهر بیاید،پیش‌رس[1] مهمانان ما در حدود ساعت ده بسفارت خواهد رسید و طوری‌زمینه را گرفته‌ایم که در این ساعت دیگر هیچ کاری جز پذیرائی هموطنان محترم و مهمانان‌عزیز خود نداشته باشیم.

---

۱)نوبرانه هر میوه و دانه ای را پیش رس گویند.ولو بر سبیل استعاره بموارد دیگر هم اطلاق شود ولو اینکه ملا جامی اینکار را هم نکرده باشد کره آسمان برهم نخواهد خورد

آزین‌بندی شهرپطرزبورغ

شهر پطرزبورغ هم،در نوبت خویش،برای پذیرائی شاهنشاه‌ایران خود را حاضر کرده است.تمام کلیساها باید ناقوسهای خودرا از صبح بنوازش درآورده و در هر ساعت،بخصوص در موقعی که‌شاه در کلیساست،نوازش را تکرار کنند.تمام خانه‌های شهر،بخصوص خیابانهای معبر شاهانه،ببیرقهای ایران و روس مزین است.سفارتخانه‌ها نیزبیرقهای خود را برای احترام این مهمان معظم در سردر سفارت خود بلند کرده‌اند.این‌برنامه در روزنامه‌های صبح و عصر،روز قبل،باطلاع عموم رسیده و مردم و عدهء تماشای کلانی‌بخود داده‌اند.بخصوص که بواسطهء جنگ در این

بیست ماههء اخیر،هیچ از این قبیل‌تزیینات و جشن‌ها در پطرزبورغ نبوده و ناگزیر عامه باولع خاصی باین تماشا می‌آمدند.

در خیابانهای معبر شاه پاسبانهای مسلح سواره و پیاده برای احترام ایستاده‌اند و پاسبانهای‌حفظ انتظامات هم بین پیاده‌روها و سواره‌روها برای اینکه تماشاچیها از حد خود خارج‌نشوند زیادند.

خواب بی‌موقع‌شاه

صبح این روز،در حدود ساعت هشت و نیم،امپراطور از قسمت‌منزل خود بسمت قسمت منزل شاه آمد که علی الرسم هر روز،صبح-بخیری بشاه گفته،بشرط ملاقات شب،خداحافظی موقتی بگویدو دنبال کارهای خود که در این دو روزه ناگزیر عقب افتاده استبرود.همینکه بتالاریکه هر روز برای اینکار میآمد و شاه را در آنجا ملاقات میکرد واردشد،برخلاف هر روز شاه در تالار نبود.قدری معطل شد،باز هم خبری از شاه نیست،بالاخره پس از تحقیق در ساعت نه بایشان گفتند شاه خواب است،در صورتیکه در این ساعتباید در گار باشد که با ترن مخصوص بپطرزبورغ حرکت کند.البته امپراطور بوظیفهء مهمان-نوازی خود عمل کرده بیش از این نمیبایست برای این دیدار صبحانه پا سفت کند.بنابراین‌دنبال کار خود رفت.

اعلیحضرت شاه ایران در ساعت ده،یعنی یکساعت و نیم دیرتر از ساعت مقرر،ازاطاق خواب خود بیرون آمده با ملتزمین که آنها هم یکساعت و نیم منتظر بیرون آمدن شاه‌بودند،بکالسکه‌هائی که یکساعت و نیم در خیابان جلو قصر انتظار میکشیدند،نشسته و یک‌ساعت و نیم بعد از وقت مقرر بترن سوار شد.حاجت به ذکر نیست که در همه‌جا یکساعت و نیم‌بعد از وقت‌هائی که قبلا تعیین شده بود خواهد رسید.

اسبها از معطلی سم‌بر زمین میزنند

انتظار کالسکه‌ها البته اهمیتی نداشت،جز اینکه اسب‌ها از بیکاری‌گاهی دست خود را بلند کرده بسنگ‌فرش خیابان‌های پطرهوف‌میکوفتند و یا یکدیگر را بو کشیده سروصدائی راه میانداختند،عیب دیگری نداشت.کالسکه‌چی‌ها که بادشکچه‌هائی که زیر بالا-پوش فراخ روی شکم و پشت و پهلوی خود بسته و کمر خود را باین وسیله کلفت‌تر نشان‌میدادند،باین معطلی‌ها عادت داشته،سرجای خود با کمال حوصله نشسته،ریشهای پهن‌خود را آفتاب میدادند.

در شهر هم کالسکه‌چی‌ها اگرچه در میدان بی‌سایه‌ای انتظار میکشیدند و شاید بواسطهءدشک سینه و پشت و پهلو زیادتر از کالسکه‌چیهای پطرهوف عرق میکردند،ولی باز هم‌چیز مهمی نبود.تماشاچی هم تماشاچی است،اروپائی و مشرق زمینی ندارد،پنج ساعت‌معطل شود جاخالی میکند.

نتایج معطلی ترن

ولی انتظار ترن نتایج دیگری داشت که اجازه میخواهم قدری دراین باب بتوضیح پردازم.

راه‌آهن پطرهوف راهی نیست که فقط این ییلاق‌امپراطوری را بپطرزبورغ متصل کند،بلکه راهی است که یکقسمت خاک پر عرض و طول‌روسیه را بقسمت دیگر متصل میسازد.منتهی قبلا واگن‌های تشریفاتی مخصوص را درمدت اقامت معمولی ترن در این ایستگاه،بدنبال ترن بسته و همینکه بپطرزبورغ‌رسید،این قسمت را از آن باز میکنند و باقی ترن راه خود را گرفته بمقصدهای دیگرمیرود.همینکه واگن‌های مخصوص بآن بسته شد،ترن حامل اعلیحضرت شاه ایران‌محسوب شده و باید همین ترن شاه را ببرد زیرا باقی ترن‌ها همچو اجازه‌ای ندارند.پس‌معطلی این ترن مستلزم معطلی صدها نفر مسافر و چند هزار تن مال التجاره است.تصورکنید فلان وکیل مرافعه که محاکمه‌ای در پطرزبورغ دارد و باید در ساعت ده در محکمه‌حاضر شود،همینقدر که نیم ساعت قبل از وقت بگار پطرزبورغ رسید،بموقع خود به محکمه‌رسیده،کار خود را انجام خواهد داد.ولی یکساعت و نیم تأخیر او را غائب کرده و موجب‌خسارت موکل او خواهد گردید.همچنین سایر ملاقاتهای اشخاص با تجار و بانکها و ادارات‌که قبلا وقت برای تمام کردن کارهای خود گرفته و بامید صحت ساعات حرکت و سکون‌قطار راه‌آهن وقت خود را اندازه گرفته‌اند،تمام این‌ها هم وقتشان تلف شده وشاید خساراتی،علاوه بر مخارج راه که عبث متحمل شده و بی‌نتیجه مانده است،نیز ببرند.

یکهفته راه‌آهن‌های‌روسیه از نظم میافتد

از اینها بالاتر،متوقف شدن این ترن مستلزم توقف ترنهائی‌است که بعد از این ساعت باین گار میرسند.البته در دوراهی‌هائی‌که در جلو است،قبلا معین شده که تا قطار شمارهء فلان واردایستگاه فلان نشود،نباید ترن شمارهء فلان از این ایستگاه‌حرکت کند و الا مستلزم تصادم دو ترن و اتلاف جان و مال مردم میشود.پس توقف‌یکساعت و نیمهء این ترن در گار پطرهوف قطعا بتمام ترن‌هائی که در خاک روسیه درحرکت است تأثیر مستقیم دارد و بیش‌وکم موجب بی‌نظمی تمام آنها یا لا محاله قسمت‌مهمی از آنها خواهد شد.چنانکه وزارت راه روسیه تا یکهفتهء بعد گرفتار اصلاح‌بی‌نظمی‌های حاصله از همین توقف یکساعت و نیمهء این یک ترن بود.البته این بی‌نظمی‌در سایر خطوط هم تأثیر داشته و مستلزم تعویق موقع ملاقات‌های دیگری هم در سایر شهرهاشده است.در این ضمن چقدر از مواقع استیناف و تمیز بوده که ذینفع‌ها،بواسطهء همین

توقف یکساعت و نیمه از دست داده‌اند،شاید قابل احصاء نباشد.همچنین چه اندازه‌کارهای تجارتی و دلالی و معاملات ملکی و اجاره‌ای که بواسطهء دیر رسیدن ترنها بمقصدهای‌خود باطل شده و بواسطهء ترقی یا تنزل نرخها موجب زیان بیعلت و سود بی‌حکمت گشته‌از حساب بیرون است.

اسقف‌ها بخورزیادی میسوزانند

اگرچه اسقف‌ها هم مقداری بخور بیمورد سوزانده‌اند و چند بارآتش مجمره‌ها را تجدید کرده‌اند،ولی البته این چیز مهمی‌نبوده است.

کر دیپلماتیک‌یکساعت و نیم‌در انتظارند

ولی یکساعت و نیم انتظار مأمورین سیاسی کل دنیا که در دائرهءخود منتظر ورود شاه بودند،خیلی بد بود.زیرا گذشته ازشخصیت خود آنها،عده زیادی از سفرای کبار در میان آن‌هاست‌که نمایندهء شخص پادشاه متبوع خود هستند و رفتار توهین‌آمیزنسبت بآنها مانند توهین بپادشاهان آنها و در عرف بین‌المللی کارخیلی ناشایسته ایست.

نهار سفارت ازحال میرود

آخر الامر موضوع خراب شدن نهاری هم که در سفارت تهیه شده‌است،از نقطه‌نظر ما که میخواهیم همه چیز در حد خود خوب وآبرومند باشد،چیز بی‌اهمیتی نیست.البته ملتزمین شاه،چون‌معتاد بغذاهای اروپائی نبودند،متوجه زیاد سر بار ماندن فلان‌خوراک نمیشدند،ولی در چلو،بخصوص ترکهای ملتزمین،همه متخصص بودند و همه‌میفهمیدند که غذا بواسطهء زیاد ماندن سربار پیر شده است.در صورتی که واقعا آشپز ما چلورا بسیار خوب می‌پخت و چلوهای کار او از بهترین چلوهای تبریزی هم بهتر بود.

مسبب تمام این‌اتفاقات که بود؟

مظفر الدین شاه مرد خوبی بود،هیچوقت از روی استبدادهای مشرق-زمینی و هوای نفس از این قبیل بی‌اعتنائیهای بوقت،بخصوص‌در مواردیکه پای حیثیت سایرین بویژه نمایندگان دول در کار بود،مرتکب نمیشد و چون این اتفاق کار فوق العادهء بی‌سابقه‌ای بود که‌از او بظهور رسیده بود،در علت آن تحقیقاتی بعمل آمده معلوم گردید این دسته‌گل راامیر بهادر وزیر دربار شاهنشاهی بآب داده و همانطور که در یکی دو مورد،قبل از اینهادر ایران،بنا بوظیفهء ریاست کشیکخانه با قمهء کشیده به خزانهء حمام رفته بود که مبادا کسی‌در زیر آب پنهان شده و سوءقصدی نسبت به اعلیحضرت بنماید و حتی قمهء خود را هم درگوشه‌های خزانه فرو برده بود،در این‌جا هم شبانه وقتی پیدا کرده و بشاه گفته بود که‌در روسیه نیهیلیست[۱]و آنارشیست[۲]زیاد شده است.برای این دسته هم سلطان سلطانست،فرقی بین امپراطور روسیه و شاه ایران نمی‌گذارند و من شنیده‌ام که این بدذات‌های‌ولدر زنا(ولد الزنا)آلات منفجرهء ساعت‌داری میسازند که آنرا کوک میکنند و در موقع

معین میترکد و هرچه را بخواهند منفجر میکنند.از این هم که بگذریم چه مانعی دارد که‌آلات انفجاری درست کنند که با فشار ترن منفجر شود و خدای نخواسته با اعلیحضرت

آسیبی‌برسانند.راه احتراز از این پیش‌آمد احتمالی این است که اعلیحضرت فردا صبح یک ساعتی‌خواب بمانند تا ساعت منقضی شده،موقع ترکیدن بمب ساعت‌دار بگذرد و سوءقصد از شاه‌بگردد و یا ترن دیگری که میگذرد،با آلات انفجار تماس پیدا کرده دیگران فدای‌اعلیحضرت شوند.

در نظر شاهی که معارف دینی او اینقدر نیست که توکل،قلب او را قوی کرده باگفتن لا حول و لا قوۀ الا باللّه اعتنائی باین حرفها نکند و از طرف دیگر اینقدرها هم‌واقف باساس کار نیهیلیست‌های روسیه نباشد که بداند آنها با شاه ایران کاری ندارند وبالاختصاص با حمله‌ایکه دو سال قبل در پاریس از طرف یکنفر آنارشیست بشخص او واردآمده و بر حسب تصادف از آن مهلکه نجات یافته است،البته این منطق خیلی قوی و این‌دولتخواهی و عشق بشخص شاه خیلی با دلیل و موجه بود.منتهی شاه احتیاط کرده قدری‌زیادتر از اندازه‌ایکه وزیر دربار توصیه کرده بود،خواب ماند و یک ساعت تأخیر بیکساعت‌و نیم رسیده و امیر بهادر مثل معروف«یک دیوانه سنگی بچاه میاندازد و صد تا عاقل بایدزحمت بکشند تا سنگ را از چاه درآورند»را باثبات رساند.

سرگردانی‌حسنی پاشا

در دائرهء دیپلوماتیکی که در قصر زمستانی تشکیل شده بود،بواسطهءاین تأخیر،غرغر و حرفهای گوشه‌دار زیاد زده شد،حسنی پاشامانند مقدم السفراء در این مورد مدافع حیثیت نمایندگان سیاسی‌و از طرف دیگر بواسطهء مشرق‌زمینی و همکیش بودن نمیخواست‌خیلی تشدد کند.اما بالاخره کنایه‌گوئیهای همقطارها پیرمرد را مجبور کرده بود که لا محاله‌خود را عصبانی نشان بدهد تا آخر الامر بعد از یکساعت و نیم شاه رسید و حسنی پاشا ازاین بن‌بست بیرون آمد.

حسن برخوردو نیک مردی‌شاه همه رااصلاح کرد

حسن برخورد و نیکمردی و ادب محضر مظفر الدین شاه با یک‌یک هیئت‌های سفراء و بالاختصاص که مشیر الملک وزیر مختار هم‌برای ترجمهء بیانات شاه حاضر و در ترجمه‌های خود قلب شاه‌را بیشتر از الفاظ و گفتهء او رعایت کرد،موجب خرسندی نمایندگان‌سیاسی شده و یکساعت و نیم معطلی را فراموش کردند و مجلس‌بخوشی گذشت.چنانکه ما هیچ شکایت بعدی

از آنها نشنیده،حتی‌هروقت صحبت هم بمیان آمد،همگی از محضر و نیکمردی این مرد خوب که پادشاه خوبی‌نبود تحسین هم میکردند.
یکساعت و نیم معطلی ما که زودتر منتظر مهمانان پیش‌رس بودیم،خیلی اهمیت‌نداشت.وقت بیشتر داشتیم و کارهائی که در درجهء دوم و سوم و از جمله استحسانات و

مستحبات پذیرائی بود،ما را مشغول میداشت.اگر این اشتغالات نبود،حقا باید قدری‌بتشویش بیفتیم یا لا محاله فکر کنیم که چه شده است که این آقایان سلیقه پیدا کرده ازتماشای تشریفات کلیسا و قصر زمستانی صرفنظر نکرده و همراه شاه بآنجاها رفته‌اند.
تا بالاخره رسیدند و ما اجمالا بدون اینکه در آن وقت بواسطهء اشتغال متوجه نتایج سوءاین تأخیر باشیم،دانستیم که اعلیحضرت دیشب زیاد نشسته و صبحی قدری بیشتر خوابیده‌اند.

ورود مهمانهای‌پیش‌رس

اول کسانی که از این دسته از واردین رسیدند،شاهزاده کوچولوهابودند که آنها را بتالار مخصوص خودشان برده و بدستور مزین الدوله‌ﷲ آنها هرچه لازم داشتند بآنها رساندیم.از جمله نقاشباشی قدری‌پنبهء جراحی میخواست که پانسمان زخم شاهزاده حشمت الدوله راکه بر اثر عمل باز هم قدری ناسور بود عوض کند.این چیزی نبود که پیش‌بینی کرده باشیم.
من بیرون آمدم که یکی را دنبال آوردن پنبه بدواخانه بفرستم،ولی فکر میکنم کدام یک‌از خدمه را که هریک مشغول و مواظب کاری هستند دنبال این کار بفرستم که غیبت او موجب‌بی‌نظمی کاریکه باو سپرده شده است نشود.

بی‌ادبی با بی‌ادبی‌عین ادب است

چشمم بدکتر شنیدر طبیب افتاد که تازه با کیفش وارد شده بود،این دکتر با اینکه فرانسوی و نباید بی‌ادب باشد،بواسطهء طول‌اقامت در دربار و تقربی که طبعا طبیب در نزد شاه ناخوش‌مزاج‌دارد،روز قبل،در حالیکه از اطاق شاه بیرون میآمده امر شاه‌را که راجع باحضار یکی از

درباریان بوده و باید بتوسط یکنفر مستخدم عادی ابلاغ کند،بخود اجازه داده بود که مشاور الممالک مستشار سفارت ما را وسیلهء این ابلاغ قرار دهد.
مستشار باو جواب داده بود:«آقای دکتر!این امر شاه برای ابلاغ بشما صادر شده استنه بمن،پس شما باید بوسیلهء پیشخدمت شخصی را که شاه احضار کرده است خبر کنید«.
دکتر بعادت درباریها که همیشه امر شاه را سپر خود کرده هرگونه زورگوئی راپیش میبرند،دو سه بار تکرار کرده بود امر شاه است!اگرچه در این ضمن یک پیشخدمتپیدا شده و مشاور الممالک از خشونت این درباری نجات یافته بود،ولی درهرحال،دکتر از ادبی که باید نسبت بمستشار سفارت رعایت کند کوتاهی کرده بود.دیدم بسیار موقعخوبی بدستم آمده است که رفتار بیادبانهء دیروز او را نسبت به همقطارم تلافی کنم.گفتم:
هی!!دکتر!شاهزاده حاجت به پنبهء جراحی دارد،زود بروید خیلی زود!معطل نشوید!
این لحن آمرانهء من بقدری منطقی بود که دکتر متوجه اینکه من سلام معمولی راهم نکردهام نشد و با کیف خود بدرون تالار هدایتش کردم و بنقاشباشی گفتم این دکتر واینهم پنبه!پیرمرد بنای تشکر را گذاشت.از او گذشتم و باستقبال چند نفر دیگر کهتازه رسیده و یکی از آنها ارسلان خان ناصر همایون پیشخدمت شاه بود شتافتم.بعد ازخوش آمدید،بفرمائید،چه برای شما بیاورند؟چه لازم دارید؟که معمولا بهر تازه–واردی باید در این موارد گفته شود و نشاندادن جای آنها،دیدم پیشخدمت روسی خودمان

آمده است میگوید در آبدارخانه یکنفر آمده است و چیزی میخواهد که ما نمیدانیم چهمیگوید.حیرت کردم که این مهمان کیست که بآبدارخانه رفته است؟

من تختهء پاکندارم

وارد آبدارخانه شدم،دیدم دو سه نفر ایرانی ایستادهاند که منهیچیک از آنها را نمیشناسم.یکنفر پالتو نظامی با مغزی قرمزپوشیده و نشان کلاهش هم میگوید که میرپنج یعنی ژنرال ماژوراست و قلیانی بدست دارد.از اشارهء پیشخدمت روسی معلوم شداین آقای ژنرال ماژور است که چیزی میخواهد.

پرسیدم:«آقا شما چه خواسته بودید که این پیشخدمت مطلب را نفهمیده است؟»دیدمبا لهجهء ترکی عجیبی گفت:«تختهء پاک میخواهم که قلیان حضرت امیر را روی آن بگذارم»(مقصودش امیر بهادر جنگ وزیر دربار بود)همینکه دانستم این آقا نوکر امیر بهادر استو من با میرپنج واقعی سروکار ندارم،لحن صحبت خود را تغییر داده مثل آقائی که با نوکرحرف بزند گفتم:«این سکوئی که در آنجا ساخته شده و روی آنرا با کاشی فرش کردهاند،برای رفع همین احتیاجات است،قلیانت را چرا روی این سکو نمیگذاری؟»گفت:

»آنجا پاک نیست یک تختهء پاک طاهر لازم دارم»گفتم:«کسی نمیدانست که تو تختهء طاهرلازم خواهی داشت که قبلا یکنفر مسلمان خالص دوآتشه پیدا کند و بتوسط او تختهای رادر کنار رود نواکر بگیرد و در آفتاب خشکانده و در گوشهای که دست هیچ نامسلمان بآننخورده،محفوظ نگاه دارد.»و در اینجا لحن خود را آمرانهتر کرده گفتم:«قلیانترا روی همین سکو بگذار و بیهوده اشخاص را بتقاضای بیموقع از کارشان بیکار نکن!»مؤمن چون چارهای نداشت،بدون هیچ غرغر قلیان را بر روی سکو گذاشت.در این ضمنمتوجه شدم دستی بشانهام تماس کرد،برگشتم،دیدم ارسلان خان است.خندیدم،گفتم:

»آقای ناصر همایون چه میفرمایند؟»دیدم آهسته بمن میگوید:«این شخص را میشناسید؟»گفتم«اجمالا دانستم نوکر امیر بهادر است»گفت:«به!این محمد جعفر خان معروفو نفس نفیس وزیر دربار است که حتی صدر اعظم هم از او حساب میبرد!»گفتم:«آقای منایناجا ایران نیست و منهم مثل صدر اعظم احتیاجی بوزیر دربار ندارم که باین حیوان لا یعلممجیز بگویم.اگر خود امیر بهادر شما هم تختهء پاک از من میخواست،همین جوابها رامیشنید و منتهی احترامیکه نسبت باو میکردم همین بود که باو تو خطاب نکنم«.

ناصر همایونکه بود

من با این آقای ناصر همایون سابقهء آشنائی دارم،ایشان پسر امیرخان قاجارند،پدرش در جوانی بسیار زیبا بوده امامقلی خانغارت شاعر معروف زمان روزی در خزانهء حمام باو برخورده و ایندر وقتی بوده که غارت وارد خزانه میشده و سر جوان زیبا زیرآب بوده و موهای زیاد مشکین

او در روی آب شنا میکرده و پهن بوده است.بعد از سربرآوردن از آب،غارت موی مشکین و عارض آتشین او را بداهتا اینطور ستوده و در تشبیه‌اضمار حق مطلب را اداء کرده است.

در آب پرّ غراب افتاده مگر؟یا تودهء مشگ ناب افتاده مگر؟پیچیده بروی آب دود سیهی استآتش بمیان آب افتاده مگر؟ارسلان خان که از زیبائی پدرش بی‌ارث نمانده بود،در مدرسهء دار الفنون در قسمت‌موزیک مشغول تحصیل و در نواختن پیانو و ارگ و سایر ادوات موسیقی اروپائی زبردست‌و در مدرسهء دار الفنون معلم موزیک شده بود.ضمنا در خانه‌ها هم برای آموزگاری ارگ‌و پیانو میرفت.از جمله برای همین کار منزل برادرزاده‌های من هم میامد.یکروز دیدم‌بجای او شخصی دیگری برای تعلیم آمده است،از برادرزاده علت عوض شدن او را پرسیدم،معلوم شد ارسلان خان مأمور خدمت ولیعهد شده و به تبریز رفته است.وقتی مظفر الدین‌شاه بطهران آمد،خدمت آقای ناصر همایون که پیشخدمت مقرب شاه بود رسیدیم و این حسن‌توجه آقای ناصر همایون در اینروز،بمناسبت سابقهء پانزده ساله بود که با من داشتند.

جواب منطقی‌باولتیماتم‌آشپزها

همینکه از راحت کردن واردین پیش‌رس تا حدی فراغت حاصل‌کردیم،گرفتار اولتیماتم آشپزها شدیم که میگفتند نهار ماخراب خواهد شد.جواب من در این مورد خیلی ساده و این بود:

»آیا میتوانید در ظرف این یکساعت غذاها را دوباره بپزید؟«مسلما خیر!پس چاره‌ای جز مماشات و اصلاح ندارید،تا میتوانیدبلطائف الحیل باصلاح بپردازید«و در جواب زن آشپز گفتم«قدری آب روغن رقیق بچلوبده که از زبر شدن برنج قدری بکاهد و آتش خورش‌ها را ملایم کن که خیلی از حال نرودو قدری بویون،مایهء سوپ،بخورشها بزن که خیلی بروغن نیفتد.

هرکه بفکرخویشه

بعضی از واردین سراغ مغازه‌های خوب شهر را،هریک در قسمتی‌که میخواست خریدی بکند،از من میگرفتند.یکی می‌گفت:

ورشو خوب کجا دارند،دیگری سراغ محل کیف توالت میگرفت،سومی از محل فروش عطر و مسواک و صابون میپرسید.من تعجب‌میکردم،گیرم من بشما گفتم مغازهء موله در خیابان نفسکی

همه‌جور لوازم دارد یا ورشو-فروشی اعلا در فلان خیابان است،شما چگونه میتوانید آنجاها را پیدا کنید؟و بچه‌زبان با آنها تکلم خواهید کرد؟اگر میخواهید من همراه شما بیایم،اولا من اینکاره نیستم‌ثانیا نمیتوانم خودم را چندین پارچه کنم و هر پارچه از من با یکی از شماها همراه‌شود.از همهء اینها گذشته من در اینجا بقول معروف هزارتا کار دارم ولی برای مماشات‌با آنها بهریک جواب مؤدبانهء مسکنی میدادم که نه رنجش پیدا کنند و نه قولی در انجام‌کاری به آنها داده باشم.

ورد شاه بسفارت

بالاخره فریادهای«هورا!!هورا!»و تحسین‌های مردم خیابان‌بلند شده،خبر نزدیک شدن شاه را داد و با وجوه ملتزمین واردسفارت شدند.گذشته از ایرانیها،ژنرال نیکلایوف،مهماندارر‌سمی اعلیحضرت با نشان مکلل ببرلیان که شاه روز قبل باو داده و در سینه‌اش میدرخشید

و دو نفر سرهنگ ستاد ارتش روس که از ساعت ورود اعلیحضرت ملازمند،با نشانهائیکه‌بآنها مرحمت شده بود،نیز همراه بودند.ژنرال نیکلایوف در سفر قبل هم مهماندار‌بوده و چنانکه از اسمش پیداست،پسر نیکلای اول جد امپراطور حاضر و چون از زن غیررسمی و باصطلاح فرانسه فرزند طبیعی امپراطور اسبق بوده است،از حقوق و اسم و لقب‌شاهزادگی محروم مانده است.ولی درهرحال،چون عموی حق و حساب امپراطور حاضراست،با اسم نیکلایوف،یکی از ژنرال‌های محترم روسیه بشمار میآید.

مشیر الملک هم همراه و بوظیفهء میزبانی خود شاه را باطاق مخصوص او راهنمائی‌کرد.بلافاصله میز نهار شاه،بسعی و کاردانی نیکلا،متردوتل سفارت،در تالار جلو باکمال آراستگی گسترده شد.در پشت در اطاق میز دیگری هم برای آبخوری شاه ترتیب‌داد ولی وقتی پیشخدمتهای شاه گفتند ما خودمان در سر میز خدمت میکنیم،کار پیشخدمتهای‌ما قدری سبک شد.فقط دیسها را تا پشت در اطاق میآوردند و تسلیم خدمتگزاران شاه میکردند.

در این ضمن باز دیدم یکی از نوکرها آمده است میگوید خدمتگزارمیز آب‌بندی نهار شاه چیزی میخواهد که ما نمیدانیم چه میگوید.

آمدم پرسیدم:«چه کسری دارید؟»گفت:«آب نرزان»با کمال‌تعجب از نیکلا که حاضر بود پرسیدم«مگر آب نرزان نگذاشته‌ای؟»بجای جواب سینی را نمود که در آن پنج شش بطری آب نرزان بود.بخدمتگزار گفتم:

»اینها آب نرزان است»گفت:«میدانم اما کم است»دیدم مؤمن در این مورد هم بخیال‌اخذ و عمل است.گفتم:«اعلیحضرت شاه و شاهزاده‌ها هرگز بیش از این آب نمیخورند،اگر برای مصرف دیگری میخواهید صبر کنید نهار ورگذار شود،با این پیشخدمتباشی‌بکاو سفارت بروید،هرقدر خواستید چه نرزان و چه غیر آن بشما خواهد داد.»حرف‌من جواب نداشت،مؤمن ساکت شد،در صورتیکه علامت نارضامندی از چهره‌اش‌هویدا بود ولی من آنچه میگفتم برای طفره و صرفه‌جوئی نبود بلکه حقیقةً حاضر بودم‌بعد از نهار بیست‌تا بطری آب نرزان بیست کاپکی باین پیشخدمت شاه انعام کنم.

شاه و شاهزاده‌ها سر سفرهء خود و باقی ملتزمین بسفره‌خانه رفتند.اکه آلبی روبروی‌میز شاه مشغول نواختن موزیک خود شد،شاه از شنیدن موسیقی ایرانی خیلی خوشوقت‌شده برای او در آخر هر قسمت از آوازها دست میزد.چنانکه در جای دیگر هم نوشته‌ام،این توجه شاهانه بما اجازه داد،مدال طلائی برای او پیشنهاد کردیم تا موزیکهائیکه دررستوران برای احترام ما مینواخت بی‌اجر نمانده،از علاقه‌ایکه بموسیقی ایرانی نشان‌داده بود قدردانی شده باشد.

بعد از نهار،شاه قدری در اطاق تاریک استراحت کرد.بعضی که حوائجی داشتند ومیخواستند سری بمغازه‌های پطرزبورغ هم زده باشند،هریک کسی را پیدا کرده دنبال خیال‌خود رفتند و سروصدا قدری کم شد.وجوه ملتزمین مانند صدراعظم و وزیر دربار و از این‌قماش اشخاص کله‌گنده در یکی از تالارها نشسته،ژنرال کنسول افتخاری ما در ادسا که‌در اینوقت در پطرزبورغ بود،بخیال خود خواسته بود تعینی بین سایر همقطارهای خود

پیدا کند،باین خیال یکدست جای استکان و نعلبکی و قاشق آن از نقرهء میناکاری برای‌صدراعظم هدیه کرده بود.

این هدیه را در اینوقت ایوان ایوانویچ زایچنکو[1])خرگوش‌زاده)ژنرال کنسول‌افتخاری ایران در ادسا بصدراعظم تقدیم داشت.من متوجه شدم که شاهزاده در ضمن اظهارامتنان،بجای اینکه از خوبی کار آن تحسین و تمجید کند،یکی از استکان نعلبکی‌ها رادر دست گرفته وزن میکند.از این عاقده ندانی و بالاختصاص که جنبهء مادیرا بخوبی ظاهرمیکرد،بدم آمد.در این ضمن شاهزاده بعادت ایران گفت:«آهای.آب‌خوردن!»البته‌پیشخدمتی در اطاق نبود و اگر هم بود نمیفهمید که شاهزاده چه گفته است.من مخصوصاجائی نشسته بودم که زنگ اخبار بدسترسم باشد،با یک فشار بشصتی،پیشخدمت وارد شد.

بروسی گفتم:«برای شاهزاده صدر اعظم آب بیاور»رفت و آورد و رفع حاجت شد.ولی این‌اقدام من در نظر درباریان خیلی چیز عجیبی آمده بود که من چرا خودم ندویده و آب‌برای صدر اعظم نیاورده‌ام،در صورتیکه من نوکر نبوده و در همان سن و وضعیت،خودرا همقطار کم‌سن‌تر عین الدوله ولی خیلی لایقتر از او میدانستم.بقدری این کار بنظر آنها غریب‌آمده بود که موضوع را در هنگام مراجعت بسرحد ایران که مشیر الملک هم ملتزم رکاب بود،بعضی از بادنجان دورقاب‌چینهای درباری بمشیر الملک که در این مجلس حاضر نبود،بطورحکایت اظهار هم کرده بودند.مشیر الملک در جواب آنها گفته بود اینها بترتیب کل دنیا تربیت‌مقامشان ارجمندتر از این است که از این رفتار آنها ملول شوند.اینها بترتیب کل دنیا تربیت‌شده‌اند و در کل دنیا رسم اینست که همینکه یکی از حیث خانواده نجیب و در روال نوکری‌افتاد،با سایرین برابر است.اگر تفاوتی منظور میشود،نسبت بسن و سابقهء خدمت میباشد.

البته این بیانات اثری در فکر درباری‌ها نمیکرد،همانطور که این گله‌گزاریها در من‌و امثال من اثری نداشت.ما کار خود را میکردیم و این آقایان بتملقات بیمزهء خود مشغول‌اغفال هم‌مسلکان جلو افتادهء خود بودند.

هدیهء تقدیمی‌مشیر الملک

شاه از خواب برخاست،بتالار جلوی آمد،هدیه‌ای که مشیر الملک‌برای او تهیه کرده و عبارت از آلبوم جلد نقرهء میناکاری بود،دراینوقت تقدیم شد.شاه برعکس صدر اعظمش خیلی از میناکاری آلبوم‌که با تاج مزین شده بود تحسین کرد.خواست آلبوم را بگشاید یکی‌از فضولهای درباری گفت:«قربان عکس ندارد»من بقدری از این فضولی بدم آمد که حدنداشت.شاه هم متوجه جملهء بی‌ادبانهء او شده با چهره‌ای که در او معمولی نبود رو به‌گویندهء بی‌ادب کرده گفت:«تو میدانی من برای چه آلبوم را میخواهم باز کنم؟!برای‌اینست که میخواهم شرح پذیرائی امروز مشیر الملک را در حاشیهء آن بنویسم.قلم و دوات‌بمن بدهید»درباری بی‌ادب بخبط خود متوجه شده عقب رفت.شاه شرحی در حاشیهء یکی‌از صفحات آلبوم نوشت و آلبوم را بست.

موقع رفتن اعلیحضرت رسید،با همان تشریفات با همراهان به گار پطرزبورغ واز آنجا با ترن بطرف پطرهوف رفتند که برای شام حاضر شوند.

شام بگمازی[1]

در این دو روزه،شاه و شاهزاده‌ها با امپراطور و امپراطریس وخانوادهء امپراطوری شام و نهار میخوردند.میزبان سایر ملتزمین‌در هر شام و نهاری،یکی از رجال دربار و در تالار علیحده غذامیخوردند ولی امشب تماما مهمان امپراطور هستیم.در حقیقت شام بگمازی بتمام معنی‌امشب است.شاه و شاهزادگان ایران و امپراطور و خانوادهء امپراطوری هم در همین مجلس‌شام خواهند خورد.ما هم دیگر در سفارت کاری نداشتیم،بنابراین بپطرهوف رفتیم که‌خود را برای شام حاضر کنیم.

شام در تالار بسیار بزرگی بود،رجال و بزرگان و وزراء و سرلشکرها و سرتیپ‌های‌بومی هم با ملتزمین دعوت شده بودند،کلهء تالار میزی بگنجایش خانوادهء سلطنت ایران‌و روس گذاشته بودند.بعد از کمی فاصله و از دو طرف میز سلطنتی،میز سایر مهمانها کشیده‌شده و دورهء دیوار تالار میگشت.در وسط هم یکرشته میز کشیده بودند که در آخر تالاربرضلع عرضی میز دوره که روبروی میز شاه گسترده شده بود عمود میشد.

قریب پانصد نفر در سر این سفره نشسته بودند،در موقع دسر امپراطور نطقی کەجنبهء محبت آن زیادتر و جنبهء سیاسی آن کمتر بود،بفرانسه ایراد نمود.شاه به فارسیجوابی داد و مهندس الممالک که بالای سر شاه ایستاده بود،ترجمه کرد.البته در موقعنطق سرهای تاجور،خوردن تعطیل و همه بحالت خبردار ولی نشسته بودند.بعقیدهء منترجمهء نطق شاه که اصلش چندان طولانی نبود،قدری دراز بود و نمیدانم این ترجمه قبلاچطور و بتصویب کی حاضر شده بود که بنظر من خیلی شیک نیامد و لهجهء مهندس الممالکهم با اینکه فرانسه میگفت،قدری آکسانکاشی داشت.

بعد از شام،تا یکی دو ساعت هم دنبالهء مجلس شبنشینی امتداد پیدا کرد و در حدودنصف شب برهمخورد.امشب آخرین شب توقف شاه در پطرهوف است،فردا بعد ازصرف نهار که باز هم با خانوادهء امپراطوری صرف خواهند کرد،با ترن بسمت باکوحرکت خواهند فرمود و ملتزمین هم باز مهمان یکی از رجال دربار هستند که مثل روزهایقبل و با همان تشریفات نهار آخری را هم صرف خواهند کرد.در کلیهء این نهار و شامهاعدهای از رجال و درباریهای روس هم هستند.

عزیمت شاهبسمت ایران

فردا بعد از نهار کالسکههای درباری در خیابان قصر پطرهوفحاضر شده،شاه با امپراطور و شاهزادهها با گراندوکها و عین الدولهبا وزیر خارجه و بالجمله بهمان ترتیبی که روز ورود از گار آمدهبودند،بکالسکهها نشسته بگار رفتند.گارد احترام هم مثل وقت

آمدن حاضر و شاه و امپراطور اینبار با هم از میان دو صف آنها گذشته،شاه و ملتزمیندر جاهای خود قرار گرفتند و تا حرکت ترن که البته خیلی طول نکشید،امپراطور جلواطاق شاه و شاه هم جلو در اطاق خود ایستاده بودند.بهرحال ترن حرکت کرد و مشایعت-کنندگان مراجعت کردند.مشیر الملک هم بامر شاه تا سرحد جزو ملتزمین و همراه رفتو ما بپطرزبورغ مراجعت کرده زندگی و کار عادی خود را که چند روزی برهم خورده بوداز سر گرفتیم.

مرخصی مشیر الملکو رفتنش بایران

مشیر الملک بعد از یکهفته مراجعت کرد و بموجب اجازه‌ای که درهنگام التزام رکاب از شاه تحصیل کرده بود،بعد از ده بیست روزبمرخصی بایران رفت و مشاور الممالک شارژ دافر شد.اعتصام–الممالک را هم بمرکز احضار کردند و دبیر الممالک هم در اینوقت‌کنسول عشق‌آباد شده بود،بجانب مأموریت خود رفت و سفارت خیلی بیسروصدا شد.

رئیس که میرفت‌همهء کارهامیخوابید

کار کم بود،زیرا جنگ روس و ژاپن که هفته‌ای دو سه راپورت‌مفصل از آن برای وزارتخارجه و صدراعظم و گاهی ولیعهد میرفت،تمام شده بود.در نبودن وزیر مختار،کنسولگریهای قفقاز هم‌طبعا در خودنمائی در فرستادن گزارشات کوتاه میآمدند.مشاور–الممالک هم مرد انشاء کار نبود،فقط گاهی تلگراف رمزی ازمرکز میرسید و اکثر آنها مربوط بصدور جواز ترانزیت کالاهائی بود که شاه در اقامت خوددر اروپا سفارش داده یا بعد یادش آمده و خواسته بود و باید از خاک روسیه بگذرد.خلاصه‌اینکه کار ما بنصف سال قبل تنزل کرده و بالاختصاص کار من از نصف هم بیشتر کم شده بود.

بطوریکه با صرف روزی یکی دو ساعت تمام کارها حتی کارهای ابو الحسن خان هم که بالطبع‌بعد از رفتنش من متصدی آنها بودم تمام میشد و وقت برای مطالعه و دیدوبازدید زیاد داشتم.

منهم وقت را عبث تلف نکرده هر روز بکتابخانهء ولف میرفتم و کتابهائی میخریدم و اوقات‌خود را بمطالعه،بخصوص در تاریخ انقلاب فرانسه،میگذراندم.

شبها هم اکثر بشب‌نشینی‌هائیکه دعوت میکردند،میرفتم و بازی بریج را که از همان‌روزهای ورود آموخته بودم،در این مجالس کامل میکردم و شبهائیکه جائی وعده نداشتم،وقتم را بمطالعه و راه رفتن میگذراندم.بطوریکه کمتر شبی بود که زودتر از ساعت دوو سه بعد از نصف شب بخوابم.

جای ما در دایرهءدیپلوماتیک عوض‌شده است

فصل پائیز پطرزبورغ که در حقیقت با یخبندان شروع میشودگذشت،زمستان آمد،عید اول سال روسها یعنی اول یانوار رسید.

برای شرفیابی به تسارس کوی‌سلو رفتیم و در آنجا دایرهء دیپلوماتیکی،بطوریکه سابقا نوشته‌ام،تشکیل و شرفیابی بعمل آمد.محل ایستادن‌ما خیلی با سابق فرق کرده بود زیرا نظر بطول مدت سفارت‌مشیر الملک،سفارت ما داشت بین وزیر مختاریها مقدم السفراء میشد.اگرچه این جور

مقدم السفرائی چیز مهمی نبود،ولی درهرحال در دایره از نصف قوس نزول گذشته بودیم.
اما حالا که سفارت ما مبدل بشارژ دافری شده است،باید آخر همه و چون شارژدافری ماهم تازه است،در میان شارژدافرها هم تقریبا باید آخرتر از همه بایستیم.ولی یک‌دلخوشی داریم که یک سر دایره جای مقدم السفراء است و سر دیگر این دائرهء دهن باز ماهستیم و بهتر میتوانیم واقعات سر دایره را که رجال و خانمهای درباری در آنجا ایستاده‌اندتماشا کنیم.جای ما در این سال جلو دری واقع شده بود که رو بباغ باز میشد و چون‌شکافی را که در زیر در بود نبسته بودند،پاهای ما خیلی یخ کرده بود.وقتیکه امپراطریس‌مادر امپراطور برای دریافت تبریکات نزد ما آمد،متوجه شد و گفت:«جای شما بد نقطه‌ای‌اتفاق افتاده است،در را هم غفلت کرده نبسته‌اند و یقینا پاهای شما یخ کرده است»سال‌دیگر باز در عید اول ژانویه ما درحال شارژدافری بودیم و جای ما جلو در بی‌پیر بود ولی‌از سرما خبری نیست و همچو بنظر میرسید که زیر در را بسته باشند.امپراطریس وقتی‌جلو ما آمد،بعد از دریافت تبریکات و جواب معمولی گفت:«اما امسال دیگر شما سردتان‌نیست،من وضع پارسال نظرم بود،مخصوصا سپردم زیر در را محکم کنند که دیگر مثل‌پارسال پاهاتان سرما نخورد»و من از این حافظه خیلی تعجب کردم.
تذکر اصل موضوع چیز مهمی نیست،البته امپراطریس مثل خانم خانه روز قبل سری‌بتالار پذیرائی زده و از جلو این در گذشته وزیر در که مثل پارسال باز بوده و سرما را داخل‌اطاق میکرده،موضوع را بخاطرش آورده و امر داده است زیر در را محکم کنند.ولی‌اینکه در سال قبل کدام سفارت جلو این در ایستاده بود،حافظهء زیاد لازم دارد و شایدکلاهیکه ما برخلاف سایرین بر سر داشتیم کمک باین حافظه کرده باشد.

من از اعلیحضرت همایون شاهنشاهی پادشاه حاضر خودمان حافظه‌ای از این بالاتردیده‌ام.من البته در صف خیلی خدمت ایشان شرفیاب شده و حتی برحسب معمول،خودشاه در همین صف با من هم مثل سایرین دست داده‌اند،ولی هیچوقت با هم صحبتی نداشته‌بودیم که ایشان شخص مرا بشناسند.

در سال قبل روز مبعث که بسلام رفته بودیم،شاه وارد شد و بعد از دریافت تبریک‌معمولی که از طرف یکی از نخست‌وزیران سابق بعرض رسید،برحسب معمول خودشان‌که همیشه موضوعی برای صحبت طرح میفرمایند،فرمودند:«وضع خواربار خیلی بداست»و مثل این بود که میخواستند از تجربهء این دسته که همه سابقهء وزارت و استانداری‌و سفارت داشته‌اند،استفاده‌ای بفرمایند.هریک از رفقا چیزی به عرض رساندند،من‌در این‌گونه موارد همیشه ساکت میمانم و بهمین جهت هم بود که تا این وقت شاه شناس‌نشده بودم.ولی حس کردم که اعلیحضرت میخواهد حقایق و راه‌وچاه را بفهمد.برخلاف‌معمولم عرض کردم:«امر میفرمایند چیزی در این باب کتبا عرض کنم؟»فرمودند:«ممنون‌میشوم»عرض کردم:«بتوسط وزیر دربار گزارش خود را خواهم فرستاد»ایشان علی الرسم‌با یکی‌یکی دست دادند و خارج شدند.من هم به وعدهء خود وفا کرده و در همان هفته

گزارش مشروحی از اوضاع قدیم و جدید نان در کل کشور،بخصوص تهران و راه اصلاح(البته بعقیدهء خودم)نوشته،بوسیلهء وزیر تقدیم کردم.

عید بعد کسالت داشتم و از شرفیابی معذور بودم.در عید بعدتر که شرفیاب شدیم،وقتی اعلیحضرت برای دست دادن جلو تشریف آوردند،بمن که رسیدند،مرا باسم خوانده‌اظهار داشتند،گزارش شما را خواندم،خیلی خوب بود.عرض کردم پسند اعلیحضرت‌همایونی شده است مایهء افتخار است.

در میان بیست سی نفر،شناختن شخصی که در دو عید قبل وعده‌ای داده است و بخاطرآوردن اسم او که در پای گزارش خوانده و تطبیق اسم با شخص و بالاختصاص که در عیدقبل هم حاضر

نبوده است که مورد تفقد واقع شود،حافظهء بسیار خوب لازم دارد و در اینجاموضوع کلاه یا تشخیص دهندهء دیگری هم در کار نیست.من در دل خود خیلی از این حافظه‌تحسین کردم.

سرگرمی‌اسد بهادر

اسد دیگر هیچ کار نمیکند و سرش گرم رام کردن یا بدام آوردن‌دختری است که خیال ازدواج با او را دارد.این دختر خانم که‌من هم بتوسط اسد با خانواده و بالطبع با ایشان آشنا شدم،دختربیست و دو سالهء بسیار زیبائیست.اصل آنها لهستانی و از آن‌لهستانیهائی هستند که مدتی است لهستانی بودن را فراموش کرده و روحا و جسما با روس‌هامخلوط شده‌اند و اختلاط خون لهستانی و روسی موجب زیبائی در این دختر و خواهرکوچکترش شده است.

این دو دختر که از پدر و مادر محرومند،در نزد خالهء خود لابارون سیمولین‌زندگی میکنند.خود بارونس هم دختری باسم الگا دارد که او هم در زیبائی دست‌کمی‌از دختر خاله‌های خود ندارد.دارائی شوهر و شوهرخواهر و حق اناپاژی که بخانواده‌میرسد،بقدری هست که مادام لابارن لژمان آبرومند و روز ملاقات داشته و هرچندی یکبارمهمانی بدهد و جوان‌ها را دور دختر و خواهرزاده‌های خود جمع کند و وسیلهء شوهر دادن‌آنها را فراهم نماید.دخترها گذشته از لهستانی و روسی زبان فرانسه را هم خوب‌حرف میزنند و دخترهای برازنده‌ای هستند.نردینی هم در ایام اقامتش در پطرزبورغ بااین خانواده آشنا و الگا دختر لابارون با او بیمهر نبوده است.اسم خواهرزاده‌های لابارون‌یکی اولنی و دیگری هدویش بود که برای سهولت بزرگتر را لیلا و کوچکتر را یادیامیخواندند.اسد طالب بزرگتر از همه یعنی لیلا بود و الگا و یادیا هنوز طالب پروپاقرصی پیدا نکرده بودند.جوانی که ظاهرا خیلی کوچکتر از الگا بنظر میآمد،با لقب‌شاهزادگی،مثل این بود که باوجود یکی دو سال کمی سن،میخواهد اسم الگا را روی‌خود بگذارد.اسم این جوانک پرنس رازوبل بود.

حدسهای بیموضوع

من که وارد این جمع شدم،فضول آقاسی‌ها شروع بپیشگوئی‌کرده هریک بتصور خود چیزی بهم بافتند.بعضی مرا رقیب‌اسد!و طالب لیلا دانسته و برخی دیگر مرا برای الگا کاندیدا

کردند و بالاخره دسته‌ای هم یادیا را حق من دانستند.در صورتی که دوستی من با این‌خانواده خیلی طبیعی و بر اثر دوستی با اسد بود.اما لابارون در همه بیک چشم نظر میکردو هر جوان وارد بر خانواده را حقا داوطلب یکی از این سه دختر تصور مینمود و نسبت بهمه‌یعنی چه بماها و چه بومیها،دقیقه‌ای از پذیرائی و تفقد کوتاه نمیآمد.

اسد دو سه سالی بود که در این خانه رفت‌وآمد داشت و موقع آن رسیده بود که تصمیم‌خود را بگیرد.معلوم بود که این کار را کرده است و برای قول‌وقرار و امتحان‌های زن وشوهری آینده است که هر روز از اوائل شب بخانهء لابارن که سابقا در سوچنوی پراولک وبعد از مراجعت از پطرهوف در شمارهء پنج کوچه استری منّایا بود،میرفت و روزی یکی‌دو بار بشمارهء ۲۲٤٦،تلفن خانهء لابارن،تلفن میکرد و شبهائی که برحسب اتفاق‌نمیتوانست آنجا برود،نیمساعتی با تلفن با دختر خانم مشغول صحبت میشد«.

در سفارت کسی که مانع خیالات او یا مثل مهدیخان سرخر و نامحرم باشد نبود.

معاملهء من و او باهم مثل دو برادر قریب السن و مشاور الممالک نسبت بماها مانند برادربزرگتر بود.هروقت اسد را در کنار تلفن روی چهارپایه نشسته میدیدیم،میدانستیم‌با کجا حرف میزند و برای اینکه بآزادی صحبت کند،ناحیهء مجاور تلفن را ترک می-گفتیم.برای اینکه نوکرها از صحبت سر در نیاورند،اسد با دختر خانم بزبان فرانسه‌صحبت میکرد و حاضر بود تا فردا صبح صحبت را ادامه بدهد.

لاابالیگری عشق

از این بیخیالی و لاابالیگری و دیر آمدن شبها معلوم بود که اسد،بقول خودش،مثل سگ[1]عاشق است.من این عشق را واقعا تقدیس‌کرده،چون به احوال روحیهء او واقف بودم و عزت‌نفس او رامیدانستم که حاضر نیست کسی باو بفهماند که او،ولو از راه عشق هم باشد،احتیاج بکسی‌پیدا کرده است،هیچوقت با او از این مقوله حرفی نمیزدم.اکثر شبها ساعت دو وسه و حتی چهار بعد

از نصف شب از خانهء لابارون بمنزل برمیگشت.فصل بهار بود،من‌با وجود داشتن اطاقهای خود در خارج،در سفارت میخوابیدم،اسد که از راه میرسید،

مقداری گوشت پشت مازوکه برای یک بیفتک جانانه کافی بود،رگ‌وریشه کشیده و حاضر،خودش از دکان قصابی خریداری کرده،در درشکه گذاشته همراه آورده بود.
بسعی نیکلا و سفارش خودش،در گوشهء آبدارخانه،تاوهء آهنی و منقل نفتی گذاشته‌بودند.در گنجهء سفره‌خانه هم نان و کره و کوزه‌ای از خیارشورهای نازک که از انگشت‌کوچک بزرگتر نبود،باز بسعی نیکلا،حاضر بود.اسد ظرف کره را برمیداشت و یکسربآبدارخانه میرفت،بیفتک خود را که مکعبی مستطیل و بشکل و اندازهء یک نیم بطری‌چهارپر از کار درمیآمد،میپخت و آنچه سلیقه بود در این آشپزی بخرج میداد.گاهی قبل‌و زمانی در خلال پخت‌وپز بفکر بیدار کردن من میافتاد،بدون هیچ تشریفات سر رختخواب‌من میآمد،برحسب عادت،من بیش از یکی دو ساعت نبود که بخواب رفته بودم،ولی‌شکستن دل اسد را در آن حال جایز نمیدانستم،بدون غرغر رب‌دوشامبر خود را بدوش‌انداخته،با او از اطاق خواب بیرون میآمدم،من طرز پخت‌وپز را تماشا می‌کردم واو دری‌وری میگفت،آخر الامر با هم بسفره‌خانه میآمدیم.اسد،بیفتک آبدار یا بقول‌آشپزهای فرنگی بیفتک سنیان خود را با یک نان نیم‌گیروانکه‌ای و ده پانزده خیارشوربا اشتهای سرشار جوانی و بخصوص هشت نه ساعت غذا نخوردن،صرف میکرد و در هرلقمه‌ایکه فرو میداد،چند جملهء آسمان‌ریسمانی بهم میبافت.منهم که خوب میدانستم این‌حرفها اثر چه نشأه‌ایست،مثل یکنفر ذینفع باین صحبتها گوش میدادم.اسد را باطاق‌خواب خود میفرستادم و خود باطاق خواب خویش میرفتم،تا اگر بتوانم،مجددا خود راخواب کنم.من از این حرفهای آسمان‌ریسمانی بخوبی میفهمیدم که عنقریب عروسی این‌رفیق عزیز سرخواهد گرفت.زیرا میدیدم که زمینهء صحبتهای اسد،اگرچه هیچ مربوطباین مقولات نیست،ولی روزبروز بجانب مقصود نزدیکتر میشود.

اسد در ضمن خوردن این غذا که هم شام دیر و هم نهار بود،از پیمودن آب آتش‌مزاج،یعنی ودکا،هم کوتاه نمیآمد و بعد از این شراب و طعام ده یازده ساعت میخوابید.
البته قبل از خواب رفتن افکاری هم داشت.درهرحال یکی دو ساعت بعد از ظهر از خواب‌برمیخاست،تا بخود میجنبید وقت گذشته بود،با عجله بدکان مولهء سابق الذکر رفته‌اصلاحی میکرد و شام را اگر بدختر خانم وعده نکرده بود،در یکی از رستورانها صرف‌کرده،بخانهء معشوق میرفت.گاهگاه که از معشوق بی‌لطفی احساس میکرد،یکی دو روزمناعت عاشقانه بخود داده،با رفقای خود که اکثر افسران گارد امپراطوری بودند،وقت‌خود را در رستوران‌های درجه اول پطرزبورغ می‌گذراند.ولی من میدانستم که اسد چه‌در دل دارد و این تغافل از معشوق از چه راه است و یقین داشتم که بعد از دو سه روز یکی‌از جذبه‌های محبت باز زندگی عاشقانهء اسد را تجدید خواهد کرد.

عروسی اسد بهادر

در پایان تمام این وصل و هجرانها و قهر و آشتیها،بالاخره نوبت‌عروسی رسید و در اواخر بهار سال ۱۳۲٤ بین دو نفر مزاوجت‌اتفاق افتاد.شب عروسی در خانهء لابارون سیمولین ضیافتی از

و دوستان و اقوام نزدیک خانوادهء عروس داده شد.فردای این شب،عروس و داماد برای‌ماه عسل بمسافرت اروپا رفتند.

خواهرهای اسددر پطرزبورغ

بعد از مراجعت،اسد در نزدیکی سفارت،خانه و اثاثیهء آبرومندی‌تدارک و زندگی خانوادگی نسبهٔ باتجملی را شروع کرد.خواهرزن،یعنی یادیا،هم طبعا از این ببعد در خانهء اسد بود.بعد ازچند ماهی فرخ‌بک وزیراف شوهر خواهر اسد که در این اواخر اکثراز باکو بپطرزبورغ میآمد،با خانوادهء خود و دو خواهر کوچکتر اسد و نسا خانم مادرش‌هم بپطرزبورغ آمدند.نسا خانم زودتر بطمر خان شوره برگشت،ولی سه خواهر اسدبا فرخ‌بک در پطرزبورغ ماندنی شدند.دو خواهر خانهء اسد هم یکی بعد از دیگری شوهراختیار کردند.خاور،خواهر کوچکتر،زن عبد المجید چرمویوف

از طائفهء چچن قفقازافسر گارد امپراطوری و بعد از کمی ماهرخ زن رشیدبک بادکوبه‌ای شدند.بالاخره یادیارا هم جوان مهندسی باسم گروموف ازدواج کرد.این چند خانوار که همه قوم و خویشهای‌اسد بودند،در پطرزبورغ رحل اقامت افکندند.بعد از آنکه من بایران آمدم،الگادختر خالهء مادام اسد را هم همان پرنس رازوبل کوچک گرفت و خیال مادام لابارون‌سیمولین از هر حیث فارغ شد.

ما بخانهء این چند خانوادهء نیمه‌ایرانی و نیمه‌قفقازی و نیمه‌روسی خیلی میرفتیم ومن با خاور خانم زن چرمویوف مثل برادر و خواهر بودیم.اکثر که بدعوتهای خارج ازخانواده میرفتیم،پیش هم می‌نشستیم و از حدسهائیکه اشخاص خارج از این رفاقت برادرانه‌و خواهرانهء ما میزدند،صحبت داشته و بریش و گیس آنها میخندیدیم.بعد از چندی‌خاور دختری از عبد المجید چرمویوف پیدا کرد،من بگوشهای او اذان و اقامه گفتم،ولی‌این دختر عمری نکرد و بعد از آمدن من بایران تلف شد و گویا دیگر هم این زن و شوهراولادی پیدا نکردند.چرمویوف با زنش قطع رابطه کرده،چندسال قبل که بطهران آمده‌بود مرحوم شد و خاور را نمی‌دانم کجاست.در آینده هم شاید جائی گیر بیاورم و از اسدو خانمش بازهم بنویسم.

مقدمات انقلاب‌در ایران

از اوضاع طهران خوب نمینویسند،عین الدوله بعد از مراجعت‌از سفر اروپا،دنبالهء همان سختگیریهای مالی را در دست دارد سهل‌است،برای پر کردن چالهء مخارج سفر فرنگ بر شدت عمل خودافزوده،مردم ناراضی هستند.هرچه او بر شدت عمل مالی‌میافزاید،مردم بر آزادی‌طلبی میافزایند و این تدبیر آزادی‌طلبهاست که از موقع استفاده‌کرده،در وقتی که صدر اعظم از راه سختگیری‌های مالی بمردم فشار وارد میآورد،آنهامظالم استبداد را حالی و مردم را بآزادیخواهی دعوت می‌کنند.درباریها و عین الدوله،بدون توجه بنتیجهء امر،کاری بآزادی‌طلبی مردم ندارند.وضع عجیبی پیش‌آمده است،سید جمال الدین اصفهانی در ماه رمضان،در مسجد شاه،در حضور امام جمعه،داماد شاه

حاضر،حرفهائی میزند که سراپا نقادی از دولت است.هیچکس متعرض او نیست وعین الدوله مشغول کاستن حقوق مواجب‌بگیرها و عقب انداختن اقساط آنهاست.سیاست‌صدر اعظم همان سیاست«بگذارید حرف بزنند،ما مشغول کار خود باشیم»است.درصورتی که این حرفها بالاخره نتیجهء خود را دیر یا زود بارمیآورد.از زمستان باینطرف،موضوع عبا و عمامهء مسیونوز و تبعید سعد الدوله و مذاکرات اطراف آن‌که همه در واقع‌حمله بعین الدوله است،دستاویز و وسیلهء تحریک مردم شده است.ولی مثل این است که‌عین الدوله خود در این انتشارات دست دارد،وگرنه چگونه ممکن است تا این اندازه‌پشت گوش فراخی[1]کند و جلو این حرفهای آزادیخواهی را نگیرد؟

نظامی شدن شهرتهران

در اواسط بهار،عین الدوله ملتفت خبط خود شده برای ترساندن‌مردم،شهر را نظامی و اجتماعات را محدود نمود،ولی خیلی‌دیر بود.مردم بقدری در زمستان گذشته حرفهای آزادی‌طلبانه‌شنیده بودند که این حکومت نظامی اثری در افکار آنها نکرد.

هر دو نفری که بهم میرسیدند،یکی ناطق و دیگری مستمع میشد و مظالم دولت را برای‌یکدیگر تشریح میکردند.عین الدوله فشار حکومت نظامی را زیاد کرد،مردم در مسجدشاه اجتماع کردند و عدالتخانه خواستند.عین الدوله بدست‌آویز حکومت نظامی،علما رابفشار از مسجد خارج کرد.آنها هم مثل میرزا حسن آشتیانی در وقعهء تنباکو،از شهرخارج شدند.اگر عین الدوله هم مثل امین السلطان از آنها استمالت میکرد و آنها رابرمیگرداند،شاید آزادی‌طلبهای واقعی موفق نمیشدند که این تقاضای عدالتخانه رابخواستن قانون اساسی تبدیل کنند.ولی عین الدوله راضی باستمالت از علماء نشده،آن‌هابقم رفتند که بعتبات بروند.مردم طهران هم که از فشار حکومت نظامی بجان آمده بودند،برای هر اقدامی حاضر بودند.

رفتن مردم‌بسفارت انگلیس

وقعهء قتل سید عبد الحمید بدست یکنفر قزاق یا سرباز،نیشتر این دمل‌شد.جماعتی بسفارت انگلیس رفته متحصن شدند.ابتدا باز هم‌میگفتند عدالتخانه میخواهیم کم‌کم آزادی‌طلبان موقع را مناسب‌دیده،مقصود اساسی خود را آشکار و خواستن عدالتخانه رابمشروطه خواستن تبدیل کردند.آقا سید عبد اللّه و آقا میرزا سید محمد طباطبائی که سردستهءعلماء و مقصدشان در موقع عزیمت عتبات بود،در قم توقف کردند.باب رفت‌وآمد ومکاتبه بین متحصنین سفارت و آنها،البته بوسائل مخفی،باز شد و حکومت نظامی عین الدوله‌طبعا از میان رفت و مردم از صبح تا شام دسته‌دسته به ملاقات متحصنین میرفتند و در حول وحوش سفارت جوقه جوقه مینشستند و در اطراف مذاکرات بین متحصنین و دولت مذاکره

میکردند.فصل تابستان و کارمندان سفارت بقلهک محل ییلاقی خود رفته بودند ومتحصنین در باغ سفارت چادرها برپا کرده،شبها در و دیوار باغ را چراغان و روزهابتمام حضار نهار میدادند.

هیزم نیست!اسکناس بسوزان!

یکی از روزها آشپز یکی از قسمتها نزد حاجی محمد تقی بنکدارکه قسمت آشپزخانه در ادارهء او بود،آمده گفت:«حاجی آقا!هیزم‌ما تمام شده فرستاده‌ایم بیاورند نیاورده‌اند.»حاجی محمد تقی‌دستهء اسکناسی از جیب درآورده نزد او انداخت و گفت:«هیزم‌نداری؟اسکناس بسوزان!»از این نمایشات خیلی در کار بود.بخصوص نظم و ترتیب‌آوردن نهار از قسمت آشپزخانه تا چادرها خیلی قابل تحسین و حاجی محمد تقی بنکداروجاهت زیادی پیدا کرد.کم‌کم کار چراغانی از داخلهء سفارت بخارج هم سرایت کرد وتقریبا تمام خیابان‌های شهر چراغان بود.تجار مخارج این اوضاع را از کیسه میپرداختندو دکانهای خود را بسته و همگی هر روز بسفارت میرفتند و یکدیگر را ترغیب و تحریص‌میکردند.آزادی‌طلب‌ها که تاکنون در خفیه بآنها دستور میدادند،آفتابی شده،بین‌دولت و جمعیت سفارت،خود را واسطه کردند.چندین بار مطالبی برای اصلاح نوشته‌شد ولی آزادی‌طلبان که میدانستند چه میخواهند،رضا ندادند،

صدور فرمان‌مشروطیت

بالاخره در تاریخ ١٤ جمادی الاخرهء ١٣٢٤ مطابق با ١٤ اسد ١٢٨٥که روز جشن ولادت شاه بود،فرمان مشروطیت صادر و عین الدوله‌معزول و بخواهش آزادی‌طلبان و جمعیت سفارت،مشیر الدوله‌صدر اعظم شد.جمعیت سفارت بعد از آنکه چمن‌کاری‌های باغ‌سفارت را که در این یکماهه زیر پا رفته بود دوباره کاشتند و خیابان‌ها را آب و جارو کرده‌بحالت روز اول درآوردند،از سفارت خارج شده بخانه‌های خود رفتند.

من تردید ندارم که شرحیکه در اینجا مینویسم،بسیار ناقص و شاید در پاره‌ای ازموارد مخالفتهای جزئی هم با واقع داشته باشد.زیرا من در این اوقات در طهران‌نبوده و آنچه فعلا مینویسم،چیزهائیست که مکاتبات برادرم در خاطرم گذاشته است.برای‌تشریح جزئیات،باید بیادداشتهای دیگران که حاضر بوده‌اند،مراجعه کنند.اما اینکه‌من چرا بکسی و کتابی مراجعه نمیکنم که حقایق را مفصل بنویسم،برای این است که‌من جاه‌طلبی تاریخ‌نگاری ندارم.«شرح زندگانی من»چیز دیگر و تاریخ‌نویسی کاردیگر است.

اخباریکه از طهران بما میرسد،منحصر است بآنچه برادرم برای من مینویسد.برای‌سایرین،کسی از این اخبار نمی‌نویسد.در کاغذ آخری که بمن رسیده بود،راجع بچراغانی‌و سلام و صلوات‌های جمعیت سفارت و رفتن مردم خارج بآنجا شرحی نوشته و از نظم وترتیب آنها چنانکه نوشتم تشریحاتی شده بود.البته موضوع فرمان مشروطیت در بین‌بوده،ولی برادرم که نویسندهء نامه بود،چون خبری از این بابها نداشته چیزی از آن

ننوشته بود.من پیش خود فکر میکردم که این هیاهو و جاروجنجال در سفارتخانهء خارجی‌منافی حیثیت ملی است و عین الدوله مؤسس این اساس ظلم را که منجر باین بی‌آبروئی‌شده است،ملوم میدانستم و از نتیجه‌ای که از این اجتماع در سفارت بیگانه خواهند گرفت.

بیخبر بودم و چون اسمی سابقا از عدالتخانه برده شده بود،پیش خود تصور میکردم که درنتیجهء این کشمکشها نظامات و قوانینی برای عدلیه شاید برقرار شود.

خبر واقعات اخیرتهران چگونه‌بمن رسید

یکروز ظهر که بعادت همیشگی هنوز از رختخواب خارج نشده‌بودم،دیدم در اطاق مرا میزنند.البته بروسی آواز دادم«کی‌است؟»صدای مشاور الممالک بفارسی جواب داد«منم».من باایشان بقدری یگانه بودم که حاجتی بمعطل کردن ایشان و پوشیدن‌رب دوشامبر نداشته باشم.گفتم«بفرمائید»،آمد،روی صندلی‌پائین تخت‌خواب من نشست،بطوریکه وقتی من برخاستم و میان تختخواب نشستم،باهم مواجه بودیم.مشاور الممالک گفت«خبر داری که ایران کنستی‌توسیون[1]گرفته است؟»گفتم«شوخی نکن»گفت«نه این تلگرافش است»و تلگرافی از جیب خود درآورده بمن‌داد.دیدم تلگراف بزبان فرانسه انشاء شده و مفهومش این است که دولت ایران بموجب‌فرمان اعلیحضرت شاه در عداد دول کنستی‌توسیونل درآمده است.بکار گذاران دولت‌متوقف فیها اعلام کنید.تلگراف هم از مضمونش پیداست که باصطلاح امروز بخشنامه وباصطلاح آنروز متحد المآل است و الساعه در سایر نقاط عالم که ما سفارتخانه در آنجاهاداریم،رفقای ما هم مثل ما از این اتفاق حیرت‌انگیز خبر دارند و دارند کیف می‌برند.

بمشاور گفتم:«رفیق این کار بزرگی بوده است که انجام شده،خدا کند که نتیجهءخوبی از آن بگیریم»گفت:«مگر ممکن است نتیجهء بدی هم داشته باشد؟»گفتم:«بالمآل‌البته نتیجهء آن خوب است ولی شرط آن رفتار عاقلانهء ماست که از افراط و تفریط جلوگیری‌کنیم.من در این هشت نه ماههء کم‌کاری پنج شش هزار صفحه راجع بانقلاب فرانسه چیزخوانده‌ام،انقلاب و تغییر حکومت استبداد بمشروطه اگرچه آخرش خوب است،ولی‌تا وضع حکومت سابق عوض شود و حکومت جدید جای آنرا بگیرد،خیلی‌ها نفله شده‌زیر دست و پا میروند.در کشور ما عقیدهء مسلمانی بدمکراسی خیلی کمک میکند،آریستکراسی‌در کشور ما ریشه‌ای ندارد که از اعیان بترسیم،ولی مردم نمی‌دانند چه کنند؟میترسم‌گرفتار مشروطهء بی‌تقوی بشویم که شاید از استبداد بی‌ترس بدتر است.عیب اینجاست‌که در فارسی یک ورق کاغذ چاپ شده در این باب‌ها در دست کسی نیست.من گیج‌این افکار بودم که دیدم زیادتر از اندازهء خودمانی هم ترک ادب کرده‌ام و میان رختخواب‌با کسی که چهار پایه از من جلوتر است،گرم صحبت شده‌ام.فورا رب‌دوشامبر

بدوش‌انداخته اجازه خواستم خود را حاضر بکنم تا با هم بیرون برویم.بکنار روشوئی که‌پشت چپق بود رفته قدری آب روی سرم ریختم و لباس پوشیدم و با مشاور الممالک‌بیرون آمدیم.

تقدیمی من‌بمشروطهء ایران

تا مقداری از راه من و ایشان ساکت بودیم،من دنبال صحبت‌قطع شده را گرفته گفتم:«من یک کار برای رفع این عیب در نظردارم و آن ترجمهء کتابی در انقلاب فرانسه است که معایب ومحسنات انقلاب را بنظر مردم برساند،تا خوبی‌های آنرا اقتباس‌کنند و از بدیهای آن احتراز نمایند،من کتابی در دو سه ماه قبل راجع بانقلاب فرانسه‌خوانده‌ام که بعقیدهء من بهترین کتابی است که در عالم خود در این باب نوشته‌اند و دو جلداست.اگر این کتاب ترجمه شود،خیلی بدرد این مردم خواهد خورد.این کتاب رایکی از رفقای بومی گرفته است بخواند،بعد از نهار بکتابخانهء ولف میروم،نسخهء دیگری‌از آن میگیرم و بترجمهء آن مشغول میشوم«.

مشاور الممالک گفت«خوب فکری است»با هم وارد سفارت شدیم،دو نفری نهارخوردیم،ایشان رفتند که اعلامنامهء مشروطه شدن حکومت ایرانرا بوزارتخانه بنویسندو من بکتابخانهء ولف رفته،کتاب انقلاب فرانسه تألیف مینیه را با مقداری کاغذ سفید برای‌ترجمه و چند جلد کتابچه برای پاکنویس خریداری کرده بسفارت مراجعت کردم.

باز هم تغییرزندگی

باز تغییر تازه‌ای نظیر تغییر رفتن مدرسهء سیاسی در زندگانی من‌طبعا پیش خواهد آمد،باید از یک قسمت تفریحات خود دست‌بردارم و همت کرده کاریرا که بدان عزم کرده‌ام،بانجام برسانم.

باید شبها زودتر خوابید تا هر روز صبح ساعت هشت لباس پوشیده‌پشت میز کار بتوان نشست.ناچار باید شب‌نشینیها را ترک کنم زیرا شب‌نشینیها اکثر ساعت‌ده و یازده شروع میشد و نمیتوانستم بمجرد ورود،هنوز سلام نکرده،خداحافظی و جا خالی‌کنم.روزها هم باید اوقات بیکاریرا که تا حال صرف گردش و ملاقاتهای دوستانه میکردم،بمصرف اصلاح و پاکنویس ترجمه‌های صبحها برسانم و همینکه نتوانم بملاقاتهای معمولی‌روزانه بروم،ناچار خانواده‌هائیکه

با آنها رفت‌وآمد دارم،تصور میکنند من با آنهامتارکه کرده‌ام،باز هم یکمرتبهء دیگر در زندگی من وضعی پیش‌آمده است که بعد از مویزشدن باید مجددا غوره بشوم و بعد از بدست آوردن نتیجه،دوباره خود را مشغول‌مقدمه کنم.

از طرف دیگر بفکر نتایج مادی و معنوی این کار برای خود و هموطنانم افتاده،میبینم‌که چاره‌ای جز ترجمهء این کتاب نیست.«اگر امثال من که خود را برجستهء جامعه‌میدانیم باین قبیل کارها مبادرت نکنیم،کی بکند؟ایرانست و یک مدرسهء سیاسی که من‌اول شاگرد و خود را مبرزترین فارغ التحصیلهای آن میدانم.اگر من نکنم که بایدبکند؟خیر!باید فداکاری کرد و این کار را بهر قیمتی که هست انجام داد.ولی کتاب‌خیلی پرحجم و قریب ششصد صفحه است که باید ترجمه شود و این کار لا محاله یکسال‌یا دو سالی وقت مرا میگیرد.دو سال خودم را حبس کنم؟...بلی!اگر پیش بیاید و

سه و چهار سال هم در راه نتیجه‌ایکه از آن انتظار داری،چیزی نیست.تصمیمی که‌گرفته‌ای بآخر برسان«.

در نتیجهء این افکار،با توصیه بخدمتکار خانه که ساعت هفت مرا بیدار کند،نصف‌شب برختخواب رفتم.ولی تا ساعت سه در رختخواب غلطیدم،باوجود این در ساعت هفت‌که خدمتکار در زد،از رختخواب بیرون پریدم.مثل اینکه بشیک‌ترین مجالس میخواهم‌بروم،سروصورت را صفا داده پشت میز نشستم و تا اول ظهر مشغول کار بودم.ظهر برخاسته‌تا یکساعت بعد از ظهر بگردش معمولی خود رفته و بموقع مقرر در سفارتخانه حاضر شدم.

بعد از این روز هم کار را بهمین منوال تعقیب کردم.

پیشرفت مشروطه‌در ایران

قانون اساسی اعلام و اسم مشروطه مصطلح و وکلا انتخاب و عمارت‌بهارستان محل مجالس معین شده است.ولی شاه خیلی ناخوش‌است،بطوری که امیدی بزندگی او ندارند.محمد علی

میرزاولیعهد را از تبریز خواسته‌اند که اگر اتفاقی بیفتد،در این موقع‌باریک،تاج‌وتخت خالی نماند.آزادی‌طلب‌ها که تازه تغییر اسم داده مشروطه‌خواه شده‌و دستهء مقابل خود را مستبد میخوانند،نیز متوجه هستند که باید وقت را تلف نکرده تامظفر الدین شاه زنده است،قانون اساسی را شش میخه[1]کنند.بهمین جهت لایحهء متمم‌قانون اساسی در شرف گذشتن است.فکر از دنیا رفتن شاه و خراب شدن ناندانی و محدودشدن اختیارات سلطنتی و خشک شدن ریشهء افراطکاری،درباریها را بالطبع وادار کرده‌که هریک فرمانهائی راجع ببخشش خالصجات صادر کنند.میرزا نصر اللّه خان مشیر الدوله‌صدراعظم است،مشیر الملک هم که موقتا بطهران رفته است،بعد از صدارت پدرش گرفتارتدارک لوایح قانونی که باید بمجلس برود شده،از آمدن او خبری نیست،مشیر الملک وبرادرش مؤتمن الملک در این موقع از راه تدارک لوایح قانون اساسی و متمم آن،خیلی‌بپیشرفت مشروطه کمک کردند.وجود این پدر و دو پسر،بخصوص دانشمندی پسرها،دراین موقع خیلی بدرد خورد.شاید اگر این دو پسر نبودند،همان آزادی طلبهای دو آتشه هم‌نمیدانستند چه باید کرد و چگونه باید لوایح قانونی را ترتیب داد.در این وقت سعد الدوله‌که قربانی عبا و عمامهء مسیو نوز شده و به تبعید افتاده بود مراجعت کرده و مردم‌برای پاداش زحمتی که باو رسیده بود،او را وکیل کرده بودند.سعد الدوله معلوماتی‌نداشت،فرانسه‌ای میدانست و در مأموریتهای اروپا زیاد خوانده بود و خوانده‌های خودرا از مجلس بگوش مردم میرساند.مردم هم چون از این چیزها نشنیده بودند،او را مردکار میدانستند.او هم برای جاه‌طلبی خود باد ببوق آزادیخواهی کرده میخواست در این‌میان خود را بنوائی برساند.صنیع الدوله هم که مردی مهربان و پاک و امین و فداکار بود،دانشهایش بیشتر جنبهء علمی داشت نه حقوقی،ناصر الملک حقوق‌دان و در این وقت کماکان‌وزیر مالیه ولی خیلی محافظه‌کار بود و تا کارد باستخوانش نمیرسید،حرفی نمیزد.فرنگ

رفته و مطلع زیاد بود،ولی تحصیل کردهء منظم‌کاری،جز این دو برادر،نداشتیم.پس‌این دو برادر بودند که در این روزها ریشه و هستهء دانش حقوق بوده و بوسیلهء پدرشان‌میتوانستند دانشهای خود را بنفع مردم بکار بیندازند.

انتخاب وکلا دو درجه‌ای و صنفی بود،نه مستقیم و عمومی.اتخاذ این رویه برای‌این بود که چون تصور میشد هر صنفی از دردهای خود بهتر از سایرین مسبوق است،وکیل‌بصیر بیغرض انتخاب خواهد کرد و اجتماع این وکلا در یک مجلس کارها را بنفع عموم‌انجام خواهد داد.گذشته از این،انتخابات هم زودتر صورت گرفته و مجلس زودتراکثریت و رسمیت پیدا خواهد کرد.باوجود این،قانون طوری نوشته شده بود که اصناف‌میتوانستند اشخاص خارج از صنف خود را هم وکیل کنند تا وجود اشخاص دانشمند خارج‌هم بی‌استفاده نماند[۱].در این دوره،وکیل بی‌اطلاع از سیاست زیاد بود،ولی همه وطن‌پرست‌و پاک‌قصد و باحرارت و فداکار بودند.وکلا روی زمین مینشستند و قالیچه‌ای که روبروی‌رئیس پهن شده بود،کار تریبون مجلس را میکرد.مشهدی باقر وکیل صنف بقال طهران،با کمال سادگی آنچه بفکرش میرسید بدون پرده‌پوشی و لفافه‌های علمی و ادبی میگفت.

گاهی سادگی نطق این قبیل وکلا با دو سه کلمه،کارهای بغرنج را حل و تسویه میکرد.

تا کم‌کم از ولایات بعضی وکلا که در فن خطابه و آئین سخنرانی دستی داشتند و پاره‌ای‌اشخاص خوش‌قریحهء نسبهٔ مطلع وکیل شده و نطق‌ها سروصورتی گرفت و قابل نوشتن وخواندن شد.روزنامه‌ای باسم المجلس دائر شد که خلاصهء نطق وکلا و تصمیمات مجلس‌در آن درج می‌گردید و این روزنامه را آقای میرزا محمد صادق طباطبائی(رئیس مجلس‌امروز)پسر آقا میرزا سید محمد مینوشت.

آقا میرزا سید محمد طباطبائی و آقا سید عبد اللّه بهبهانی که بعد از صدور فرمان‌مشروطه،باسلام و صلوات[۲]بتهران برگشته بودند،بواسطهء نفوذیکه در روحانین داشتند،

دو حامی قوی و دو عامل مؤثر مشروطه بودند.طلاب و علمای نجف با رؤسای خود،آقایان‌حاجی میرزا حسین پسر حاجی میرزا خلیل،(طبیب مرده زنده کن)و ملا کاظم خراسانی‌که مرجع تقلید اکثر ایرانیان بودند،کلا از مشروطه حمایت میکردند.مستبدین این طبقه‌هم در عتبات آقا سید کاظم یزدی را داشتند که او هم با من تبع خود با مشروطه ضدیت میکرد.

بین این دو دسته هم در عتبات مثل مستبدین و مشروطه‌خواهان ضدیت بود.در تهران هم‌مستبدین از زمرهء علما بی‌پشتیبان نبوده،آقا شیخ فضل اللّه،ملای مستبد مرکز،با میرزاسید محمد و آقا سید عبد اللّه ضدیت میکرد.باوجود این،پسرهای شیخ فضل اللّه،بخصوص‌شیخ مهدی،از مشروطه‌خواهان و پسر دیگرش بقدری در مشروطه‌خواهی بیباک بود که‌جوجه‌طلبه‌های مشروطه‌خواه اسم او را ابو دجانه گذشته بودند.آقایان محمد عبده و محمد-رضای وجدانی از همین جوجه‌طلبه‌ها بشمار می‌روند.

آقایان میرزا سید محمد و آقا سید عبد اللّه با اینکه وکیل نبودند،هر روز در مجلس‌حاضر میشدند،تا از هر اتفاقی که بر ضد مشروطه پیش بیاید دفاع کنند و چون عنوانات‌معمولی مجتهدین مانند حجۀ الاسلام و ملاذالانام نسبت بآنها کوچک شده بود،آنها را هم،مانند دو نفر علمای بزرگ سابق الذکر نجف،آیت اللّه میخواندند و چون با همدیگر متحدابکارها قیام میکردند و همیشه اسم هر دو باهم برده میشد،برای اختصار،از آنها بحجتین‌آیتین تعبیر میکردند.ورق‌پاره‌های صحاف‌باشی[1]-که از هندوستان میآمد،در این روزهاخیلی بیهوده‌سرائی میکرد.

تکمیل قانون‌اساسی و فوت‌مظفر الدینشاه

حال شاه خیلی بد است،مشروطه‌خواهان هم با عجله مواد متمم‌قانون اساسی را نوشته از مجلس گذراندند و بوسیلهء مشیر الدوله‌برای امضاء نزد شاه فرستادند.شاه هم بعد از تردید زیاد بالاخره‌با رضایت ولیعهد چند روزی قبل از مرگش آنرا امضاء کرد.

باستدعای مشیر الدوله،با ضعف مزاج،روزی بکالسکه نشسته دریکی دو خیابان گردش رفت.مردم نسبت باو اظهار قدردانی و خلوص زیادی نمودند،شاه‌را با فریادهای شعف و زنده و پاینده‌باد پذیرائی کردند.ولی این آخر نمایش زندگانی‌او بود و چند روز بعد در ۲۵ ذیقعده‌ء ۱۳۲٤ دار فانی را بدرود گفت.سجع مهر این شاه‌شعر ذیل بود:

دمید کوکب فتح و ظفر بعون اللّه / گرفت خاتم شاهی مظفر الدین شاه

شرح زندگانی من در سلطنت محمد علیشاه

ولیعهد محمد علی میرزا که از یکی دو ماه باینطرف در تهران و بکارها هم وارد بود،بجای پدر بتخت نشست و تاجگذاری رسمی بعمل آمد.در روز تاجگزاری مشیر الدوله صدر-اعظم که میخواست تاج بر سر گذارد،پیرمرد توجه نکرده تاج را پیش و پس بر سر اوگذاشته بود که بعد خود شاه متوجه شده تاج را برگردانده بسر خود گذاشت.این تاج-گذاری بواسطه‌ء همین سهو،در نظر عامه خوش‌یمن نیامد.

خواب عجیب

دختر میرزا نصر اللّه خان مشیر الدوله،مادر آقای جمشید مفخم،درچند ماه قبل از تاریخ صدارت پدرش که هیچ از این اوضاع خبری‌نبود،خواب دیده بود که پدرش از در وارد شده تاجی در دست‌دارد و میگوید:«تاج محمد علی میرزاست،باید الساعه بروم بر سر او بگذارم»تاج راگوشه‌ای گذاشته،مشغول پوشیدن لباس رسمی خود شد.من نزدیک شده دیدم این تاج رااز برف ساخته‌اند.بپدرم گفتم«این تاج از برف است؟»نگاهی کرد و گفت«برای مدتیکه‌او بر سر تخت میماند کافی است»این خواب در نزد خانواده‌ء پیرنیا معروف و من از مشیر الدوله‌حسن پیرنیا و مرحوم اسحق خان مفخم الدوله،شوهر خانم،هم شنیده‌ام.منتهی در اوائل‌در خارج شهرتی نداشته و در خانواده مکتوم بوده است.

مراسم تعزیت‌درسفارت ایران

خبر فوت شاه که بسفارت رسید،بیرق سفارت را بحال عزاداری‌نیمه‌کش بلند کردیم.از طرف مقامات رسمی و درباری و وزارت–خانه‌های بومی و سفارتخانه‌های خارجه کارت تسلیت برای رئیس‌هیئت سفارت ایران گذاشتند.روز سوم مجلس تذکری در سفارت‌برپا شد،جمعی از درباریان و وزرا دعوت شدند،قاری بسیار خوبی‌از تاتارها که در کرونشتات سراغ کرده بودیم،سورهء هل اتی را با لحن بسیار خوبی قرائت‌کرد و مجلس ختم شد.

تقاضای مرخصی

ترجمهء من بد پیش نمیرود و تا نزدیک یکربع از کتاب اصلی ترجمه‌و در کتابچه‌ها پاکنویس شده است.ولی من دو سال است در این‌مسافرتم،دیدار قوم و خویشها بخصوص دیدن اوضاع تازه مرابهوس انداخته که دو ماه مرخصی گرفته بطهران بروم.مشاور الممالک بمرکز نوشته،ولی‌اجازهء آن هنوز نیامده است.

ص۱۷۰

بیست روز بیشتر بعید نداریم و من میخواهم عید نوروز را که مصادف با روز اول صفر ۱۳۲۵ است،طهران باشم.مشاور الممالک یک تلگراف هم برای مطالبهء جواب درخواست‌مرخصی من فرستاد.با کمال تعجب باز هم جوابی نرسید و ما همه در حیرتیم که سبب این‌نرسیدن جواب چیست؟زیرا در آنروزها هیچکس از مرکز اجازه نمیخواست و همینکه رئیس‌هیئت اجازه میداد،کارمندان سفارت بهرجا و هرقدر که میخواستند میتوانستند از مرخصی‌استفاده کنند.شاید این اولین کاغذ و تلگرافی بود که راجع بمرخصی اعضای خارج ایران‌بوزارت خارجه رسیده بود و این کار هم بخواهش خودم شد.زیرا فکر کردم دیگر دولت مشروطه‌شده و باید همه چیزش در تحت قاعده درآید.در حقوق اداری خوانده بودم که اجازهء مرخصی‌با مرکز وزارتخانه‌هاست،باید یکوقتی این رسم معمول شود،چه بهتر از این‌که شروع آن ازمن شده باشد.خلاصه،تا هیجدهم اسفند صبر کردیم،بازهم جوابی نرسید و این دوازده‌روز باقیمانده همینقدر بود که من در راه باشم.مشاور الممالک از نرسیدن جواب بیشتر ازمن عصبانی است،بالاخره در این روز بمن

گفت:«من بمسئولیت خود مرخصی و اجازهءمسافرت بتو میدهم و تلگرافی در این باب نوشته فرستاد و من حرکت کردم.

در راه

ورود من بانزلی با روز آفتاب بسیار خوبی تصادف کرد.میرزامهدیخان منصور الممالک کماکان در گمرک است،با کمک ایشان‌درشکه‌ای که صبحی از راه خمام مسافر آورده بود و میخواست برشت‌برود،گیر آوردیم.بدون عبور از مرداب و قایق‌سواری،از راه خمام یکسر بشهر رشت آمدم. بمجرد ورود،درشکه‌ای برای تهران گرفته فردا صبح راه افتادم.هوا تاریک شده بودکه به ایستگاه قبل از رستم‌آباد رسیدم ولی در آنجا نمانده بوسیلهء تلفن برستم‌آباد خبرکردم شام تدارک کنند.سه از شب گذشته برستم‌آباد وارد شدم.

تحویل عید

یکساعت دیگر سال تحویل میشد،ناصر خان مهمانخانه‌دار،دو میزمتصل بهم برای من تدارک دیده،چلو و پلو با دو سه رنگ خورش وماهی و مرغ و پنیر و پونه و نقل و سبزی و هفت‌سین همه چیز روی‌میز حاضر است.یک مشربهء بزرگ آب نیم‌گرم آورد،من سرم را شستم و از کسالت راه بیرون‌آمده در پشت میز نشستم.در همین لحظه صدای تفنگ ناصر خان که تحویل سال را باهل ده خبرمیداد،از دم پنجرهء اطاق مجاور بلند گردید و ناصر خان آمد بمن تبریک عید گفت.بعد ازدو سال،این سفرهء ایرانی،اگرچه تنها بودم خیلی بمن خوش آمد.دست لاف عیدی بناصرخان دادم،بعد از شام خوابیدم،صبح حرکت کردم،از قزوین گذشته اول شب بکوندج‌رسیدم،چون وسائل حرکت موجود نبود،شب را در آنجا بسربرده فردا صبح هم تا شب درراه بودم،نیمساعت از غروب گذشته سر سرچشمه پیاده و بازارچهء سرچشمه و کوچهء مسجدکوچکه را پیموده وارد خانه شدم.

ورود بخانه

برادرم،حاجی میرزا فتح اللّه خان،منزل و میرزا احمد خان منشور–الملک نزد او بود.با آقایان لوازم روبوسی مسافرت و عید بعمل‌آمد.بلافاصله خدمت مادرم که عمدهء مقصود این سفر دیدار او بود،رسیدم.فردا صبح خبر ورود من منتشر و دوستان و آشنایان از هر طبقه و صنف بدیدار من‌آمدند.سه چهار روز از صبح تا آخر شب صرف این دیدنها شد و برحسب رسم زمان هرکس نزدیکهای ظهر می‌آمد،نهار هم دعوتش کرده نمیگذاشتیم برود.

اوضاع عمومی‌ایران و مقدمهءتشکیل انجمنها

اوضاع سیاست تغییر کرده است،محمد علیشاه در این دو سه ماههءسلطنت خود حساب کار خود را کرده و بدستور پاره‌ای از درباریان،تصور کرده است که میتواند داده‌های پدرش را پس بگیرد.ولی این‌کار با صدارت مشیر الدوله،بخصوص با حسن و حسینش،منافات‌دارد،با اینها نمیشود بر ضد مشروطه اقدامی کرد.امین السلطان‌مرد این میدانست و بس که هم سابقه دارد و هم نفوذ،با او میتوان همه کاری را انجام داد.

مشیر الدوله مطلب را احساس کرده و بعنوان پیری و خستگی،از صدارت استعفاء داده وزرائی‌که بوده‌اند بر سر کار مانده‌اند.وزارت داخله که ادارهء آن با صدر اعظم بود،به وزیر افخم،سلطان علی خان،محول گردید و امین السلطان را برای صدارت از اروپا احضار کردند[۱].

احضار امین السلطان آزادیخواهان واقعی را بتشویش انداخت،ولی اکثریت مردم‌امیدوار بودند که تجربه و نفوذ او بتواند شاه را هم از خر شیطان پائین بیاورد.درهرحال باوجود پذیرفته شدن اصل پارلمانتر و مسئولیت وزراء و عدم مسئولیت شاه و قید آن در قانون‌اساسی،وزیرهای بی‌رئیس الوزراء در تحت امر شاه در مدت یکی دو ماه مشغول کارهای خودبودند.مجلس از این بی‌ترتیبی غرغر میکرد ولی کسی گوش باین حرفها نمیداد.مردم هم‌برای پشتیبانی و حمایت قانون اساسی،بانجمن‌سازی مشغول شدند تا اگر بعد از آمدن‌امین السلطان حادثه‌ای پیش بیاید،از وکلای خود دفاع نمایند.این انجمن‌ها ابتدا سری‌بود ولی بعدها علنی شد.هر صنف و هر محله انجمنی داشت که هر شب دائر میشد.مردم محل‌ساعتهای اول شب را در این انجمنها میگذراندند و

پرچانه‌های اهل محل خودنمائی میکردند،مدتی وقت این انجمن‌ها صرف نظامنامهء داخلی خود میشد.

توضیح خواستن‌حسین عمر سبزی‌فروش

در سرچشمه انجمنی تشکیل شده،نظامنامهء انجمن که باید ماده‌بماده بتصویب اکثریت اعضاء برسد،مطرح و یکی از مواد این بودکه«هیچکس نباید نطق هیچیک از ناطقین را قطع کند،اگر نطق‌ناطق با عقیدهء کسی مخالفت دارد،باید صبر کند تا نطق او تمام‌شود،آنوقت باجازهء رئیس برخاسته مخالفت خود را اظهار نماید.»

این ماده که خوانده شد،حسین عمر سبزی‌فروش که یکی از اعضای انجمن و بواسطهء عبوسش‌اهل محل،این لقب را باو داده بودند،دست بلند کرد.رئیس موقتی انجمن گفت:

»مشهدی حسین فرمایشی دارید؟«-«بلی!عرضی داشتم»-«موافقید یا مخالف؟»-«نه موافقم و نه مخالف،توضیحی میخواهم»-«بفرمائید!».حسین عمر روی قالیچه‌ای‌که بتقلید مجلس برای محل نطق پهن شده بود،پریده گفت:«توضیحی که میخواهم‌اینست که اگر آقای امیر الامراء مشغول نطق باشند چه باید کرد؟»(خندهء حضار(

اشخاصیکه مرحوم امیر الامراء را دیده‌اند و گرفتار کثرت کلام آنمرحوم شده‌اند،میدانند که خواستن این توضیح چقدر معقول و بجا بوده است.

گاهی یکی از انجمنها از سایر انجمنهای یک محل و یا تمام انجمنهای شهر نماینده‌دعوت میکرد و این در وقتی بود که واقعهء فوق العاده‌ای اتفاق میافتاد.ولی چون عدهءانجمنها زیاد و از همدیگر بیخبر بودند،تصمیمات آنها هیچوقت بجائی نمیرسید و کاری‌پیش نمیبردند.معهذا در مواردیکه سیاهی‌لشکر لازم بود،خیلی نافع بودند.وکلای مجلس‌هم هریک در انجمنی عضو بودند و بعضی از ولایات و ایالات هم مثل آذربایجان و فارس ازعده‌ای از همشهریهای خود انجمنی داشتند که وکلای آن ایالت و ولایت هم عضو آن بودند.

ولی روزهائیکه من بطهران وارد شدم،هنوز خبری از این انجمنها نبود.زیرا تازه‌مشیر الدوله از صدارت خارج شده و امین السلطان در اروپا بود و معلوم نبود که رویهء او بامشروطه چه خواهد شد.

دیدار مشیر الدوله‌و مشیر الملک

صبح پس‌فردای شب ورود،بمنزل مشیر الدوله رفتم.ایشان باعضد الملک،دوبدو،در اطاق نشسته بودند.قبل از ورود،در پیش‌اطاقی مکث کرده اجازه خواستم،اجازه دادند،وارد شدم،تفقدکردند و بعضد الملک مرا معرفی فرمودند.ایشان هم برسم زمان‌قدری از پدرم و برادرها و کس‌وکارم صحبت داشتند.چون کاری نداشتم،دو پیرمرد را بحال‌خود گذاشته مرخصی حاصل کرده بیرون آمدم.سراغ مشیر الملک را گرفتم،ایشان بیرونی‌علیحده‌ای در ته کوچه‌ایکه بآخرهای خیابان لاله‌زار باز میشود داشتند،پیشخدمت رفت‌و پس از پنج دقیقه‌ای مراجعت کرده گفت:«ایشان در آن خانه منتظر شما هستند»

سبب نرسیدن‌اجازهء مرخصی

بآنجا رفتم،بعد از تعارفات بدو ورود،مشیر الملک خنده‌ای کرده‌گفت:«چرا صبر نکردید که اجازهء حرکت بشما بدهند.»گفتم:

»مشاور الممالک با مسئولیت خود بمن اجازه داد.»گفت:«از مرکزنمیخواستند بشما اجازه بدهند»باکمال تعجب گفتم:«وجود من‌در سفارت پطرزبورغ اینقدرها لازم نبود که نتوانم بعد از دو سال،دو ماه مرخصی بیایم«.

گفت:«شاید نمیخواستند شما در تهران باشید.»گفتم:من کیستم که وجود و عدمم درتهران اهمیت داشته باشد.»گفت:«کتابی که ترجمه کرده‌اید خبرش باینجا رسیده و تصورمیکنند تقاضای مرخصی شما برای طبع این کتاب است.»من فورا مشتری خود را پیداکرده گفتم:«یقین این خبر را مهدیخان برای پدرش نوشته و او این دسته گل را بآب داده

است.»تصدیق کرد.مجددا گفتم:«این کتاب با اینکه بعقیدهء من امروز برای دولت وملت بسیار نافع است،فقط یکربعش ترجمه شده و تا تمام نشود،بمطبعه نخواهد رفت.رنگش‌برافروخت و گفت:«واقعا این قبیل اشخاص چیزهای عجیبی هستند،کم مانده بود شمارا یکنفر انقلاب‌طلب معرفی کنند،برای آمدن شما بتهران توجیه‌های عجیب میکردند«.

گفتم:«جنابعالی چه عقیده داشتید و حالا چه عقیده‌ای درباره من دارید؟»گفت:«عقیدهءمن دربارهء شما تزلزل‌ناپذیر است،ولی اگر خودم هم مثل شما باین تهمتها گرفتار باشم‌چکنم؟»گفتم:«دربارهء شما هم از این حرفها میزنند؟»گفت:«تمام این پیشآمدها را بمن‌نسبت میدهند.»گفتم:»پر بد نمیگویند،اگر جنابعالی مدرسهء سیاسی دائر نکرده بودید،اگر قانونهای اساسی و متمم آنرا مرتب نمیکردید،من از کجا میدانستم انقلاب فرانسه‌چیست که بترجمهء تاریخ آن بپردازم؟و اصل پارلمانتر را کی میدانست که باید جزو قانون‌اساسی کرد؟»با تبسم گفت:«شما هم که مثل سایرین مرا متهم میکنید؟»گفتم:«بلی!ولی اینهامایهء افتخار است.»گفت:«اما نباید خود را عبث بدهن گرگ داد.»

گفتم:«من باکی از این حرفها ندارم،ولی چون دست‌پروردهء شما هستم و علاقه‌بشخص شما دارم،هیچوقت نمیخواهم کاری بکنم که برای شما اسباب زحمت شود و بواسطهءکار من بزحمت بیفتید.»دیدم شکفته شد و گفت:«بلی!من هم میخواستم همین جمله رابشما بگویم،مغرضین مترصدند از هر راه که بتوانند بما حمله کنند،علاقمندان بما اگربخواهند رعایتی از حال ما بکنند،باید تا بتوانند رفتار خود را تعدیل کنند.»گفتم:«برای‌خاطر عزیز شما من نسخهء این کتابرا فعلا در این شهر بهیچکس نشان نمیدهم.»گفت:«منهم‌قول شما را ذخیره میکنم.»دیدم باز هم میخواهد چیزی از این مقوله بگوید،منتهی شرم‌حضور مانع است.گفتم:«توصیهء دیگری هم اگر دارید بفرمائید.چون من هنوز کسیرا ندیده‌ام.»خندید و گفت:«از انجمن‌های سری که تازه دارد در این شهر راه میافتد،البته سروقت‌شما خواهند آمد.»گفتم:«بیایند،من برای دیدار اقوامم آمده‌ام،من که ماندنی نیستم که‌از این تدارکات ببینم.»گفت:«مطلب همین است که گفتید،منهم اینجا ماندنی نیستم،مرامیخواهند بعنوان سفارت کبرای فوق العاده برای اعلان جلوس شاه بدربار پطرزبورغ ولندن و پاریس بفرستند و در حقیقت تبعیدم کنند.»گفتم:«این تبعید دو سه ماهه بشما چه‌خواهد

کرد؟گردشی میکنید و برمیگردید.»گفت:«در مراجعت هم باید بسفارت پطرز-بورغ بروم.»گفتم:«من از این ترتیب خیلی راضیم،زیرا حظ ما از حضور شما زیادترخواهد بود.»گفت:«اگر مایلید که قبل از رسیدن من به پطرزبورغ هم باهم باشیم،مانعی‌ندارد که در این سفر هم با من بیائید.»گفتم:«با کمال تشکر،چه از این بهتر؟»بعد از آن‌بجمله‌های دیگر پرداختیم،از مشاور الممالک و اسد و زن و زندگی او پرسید و بعد قدری‌صحبت متفرقه کرده بمنزل مراجعت کردم.

از بیکاری بتنگ‌آمده‌ام

هر هفته یکبار بدیدن مشیر الملک میرفتم،روزی از بیکاری شکایت‌کردم.گفت:«شما که گاهگاه بمجلس برای تماشا میروید دیگرچه شکایتی از بیکاری دارید؟»دیدم این حرف سراپا بی‌موضوع‌است،زیرا من هیچ بمجلس نرفته‌ام.گفتم:«اگرچه نرفتن‌بمجلس جزو توصیه‌های شما نبوده و من در این باب آزاد بودم،ولی من بمجلس هیچ‌نرفته‌ام و این خبر را هم باید ممتحن الدوله داده باشد و تاریخ آن از پریشب ببعد است.

زیرا پریروز که از میدان بهارستان میگذشتم،بایشان برخوردم.»باز رنگش برافروخت‌و گفت:«اینها برای شما تجربه است که مردم را بشناسید و بدانید که از هیچ،کوه می-سازند.»گفتم:«مگر مجلس رفتن هم مانع و محظوری دارد؟»گفت:«این روزها نفس‌کشیدن هم راپورتچی دارد.راپورتچی‌های بی‌جیره و مواجب که برای خود شیرینی ازهر چیز خبر میسازند و بمقامات بالاتر میبرند.»بالاخره بموضوع بیکاری خود برگشتم‌و گفتم:«اگر کاری دارید بدهید.»گفت:«بقیهء حقوق بین‌الملل را این چند روزه ترجمه‌کرده‌ام،برای من پاکنویس کنید.»برخاست از قفسه‌ای مسوده‌های قلم‌خورده و اصلاح‌شده را آورد،بردم پاکنویس کرده یکی دو هفته بعد تسلیم ایشان نمودم.

دید و بازدیدبا نردینی

نردینی در دارلترجمهء وزارت خارجه وقت میگذراند،یکی دوباربدیدن من آمد،یکبار هم من ببازدیدش رفتم و مخصوصا وقت راطوری ترتیب دادیم که پدرش هم منزل باشد.علاء الملک هم

بدرباراسپانی و ایتالیا و یکجای دیگر،مأمور سفارت کبری برای اعلان‌تاجگذاری شده است.نردینی بفکر افتاده که در این سفر همراه علاء الملک باشد،ولی‌پدرش که باید خرجی سفر او را بدهد میخواهد بداند این مسافرت نفعی هم برای فرزندی‌دارد یا پولی است که خرج هواوهوس میشود.نردینی مرا شاهد قرار داده است،پدرش‌میل کرده است با من در این باب حرف بزند،نردینی مطلب را حالی من کرده بود،یکساعتی با پیرمرد صحبت کردم و بالاخره مصمم شد خرج سفر پسر را بپردازد.نردینی‌از ذوق روی پا بند نمیشد،زیرا اگر بنا بود خرجش با علاء الملک باشد،او را نمیبردو داوطلب دیگریرا که خرجش با خودش باشد پیدا میکرد.در حدود یکساعت و نیم ازشب رفته با اسبهای امیر منظم،پدر نردینی،بمنزل آمدم.

بادنجان‌دور قاب چین

در اواخر هفتهء اول ورود،روزی بوزارت خارجه رفتم.بموجب‌قاعده‌ای که در کتابها خوانده و در اروپا دیده بودم،بدون اینکه‌بدانم رئیس کابینه کیست،بکابینهء وزیر مراجعه کرده وقت ملاقات‌خواستم.بعد از آنکه مشیر الدوله صدر اعظم شد،علاء السلطنه رااز لندن احضار کرده وزارت امور خارجه را بایشان داده‌اند.رئیس کابینهء ایشان میرزاحسین خان معین الوزاره است که بعد از ارفع الدوله حق را بمرکز برگردانده،لقب پدررا بعد از یک محلل گرفته است.من بعد از شناسائی آقای رئیس کابینه با ایشان آزادانه

حرف میزدم و ایشان هم از اینکه من خود را با ایشان در یک روال میدانم،ابدا دلگیری‌نداشتند.یادم نیست کدام یک از اعضای درجات بالاتر این وزارت‌خانه در مجلس بود که‌تصور کرد من آقای معین الوزاره را نشناخته‌ام و باین جهت است که با ایشان خودمانی‌صحبت میکنم.بادنجان دور قاب‌چینی این آقا اقتضا کرد که ایشان را بمن بشناسانند.

دیدم بطوریکه ایشان متوجه نشوند با اشاره و کج‌وکوله کردن سروصورت میخواهند ایشان‌را بمن بشناسانند که مثلا من در محاوره احترامی که در خور پسر وزیر است،با ایشان‌معمول بدارم.من خیلی از این جگرک بتنور چسباندن بدم آمد،ولی البته بروی خودنیاورده،دنبالهء صحبت را با

همان لحن دوستانه ادامه دادم.یقین دارم این بادنجان‌دور قاب‌چین خیلی تعجب کرد که چگونه میشود با پسر وزیر اینطور حرف زد.درهرحال بعد از یکربعی آقای علاء السلطنه مرا پذیرفتند،مهربانی فرمودند و مراجعت کردم.

رفقای مدرسه‌ای،از کلاسهای پائینتر،چه آنها که در مدرسه بودند و چه آنها که‌در این دو سال فارغ التحصیل شده‌اند،همگی بدیدن«دوآیّن و پیش‌کسوت»خود آمدندولی دو نفر همکلاسیها که در طهران مانده بودند،هیچکدام را ندیدم.معلوم شد ایندوبزرگوار از همراهیهای دورهء مدرسهء من با خود خیلی متأثرند،ولی من بی‌تقصیر بودم.

اما میرزا عبد اللّه خان محقق الدوله بعد از آنکه ما باروپا رفتیم،کارگزار گیلان و بعد وکیل‌مجلس شده بود،روز دوم بدیدن من آمد.ولی من از سیاست بموجب قول و وعده‌ایکه‌بمشیر الملک داده بودم،هیچ حرفی نزدم.دیدار ما خیلی دوستانه و در حدود قوم‌وخویشی‌ورگذار شد.

چنانکه مشیر الملک گفته بود،خیلی‌ها برای تدارک زمینه با من حرف میزنند من‌بآنها میگفتم:«سن من برای ورود در سیاست کم است،من هنوز چند ماهی باقی دارم‌که سی ساله شوم،گذشته از این من چون در اینجا موقتا برای دیدن آمده‌ام،نمی‌توانم‌خود را وارد این کارها بکنم.»بعضیها میگفتند:«مانعی ندارد،پس اقلا دستوری بفرمائید.»من بخنده ورگذار میکردم.اجمالا قولیکه بمشیر الملک داده بودم،فتیلهء جنبهء سیاسی‌مسافرت مرا کشید[1]و جز دیدار دوستانه و تفریحات خانوادگی مشغولیاتی نداشتم.

عزیمت‌بپطرزبورغ

ماه دوم بهار و مرخصی من هم بپایان رسید،رفتن مشیر الملک‌بسفارتهای فوق العاده سرگرفت.روزیکه باید با ایشان عزیمت‌کنیم،بمنزل مشیر الدوله رفتم،جمعی از کارمندان وزارت امورخارجه هم بودند.کالسکهء زیادی دم در ایستاده بود،همگی بکالسکه‌ها نشسته تا امامزاده معصوم ما را مشایعت کردند.من در درشکهء خودمان بودم،از منزل

مشیر الدوله،عبد الحسین خان نردینی که حالا دیگر معزز الملکی را بر نردینی بودن ترجیح‌میدهد،با من در درشکه نشست.در امامزاده معصوم،همه از درشکه‌ها پیاده شدیم،من‌بدرشکه‌چی خودمان سپردم،در مراجعت،آقای معزز الملک را هرجا میل کنند برساندو همگی بدور کالسکهء راه که باید حامل ما باشد،جمع شدیم.روبوسی شروع شد،بعد ازآن مشیر الملک و من در کالسکه نشسته عباس خان پهلوی سورچی قرار گرفت.با گاژ ماهم بار دوچرخه در عقب کالسکه بود.خداحافظی با سر و گردن هم بعمل آمده ما براه‌افتادیم.شیخ شیپور که جزو مشایعت‌کنندگان بود،صدا را باذان بلند کرد«اللّه اکبراللّه اکبر...»برای اشخاص عقیده‌مند شنیدن اذان بهترین تذکر است.من هم باستحباب‌عمل کرده منتهی آهسته جمله‌های اذان را تا میشنیدم تکرار میکردم.دیانت اسلام بقدری‌ساده و محکم است که بدون هیچ تمثال و محرابی همیشه پیروان را بیاد خدا میآورد و درهمان حین که انسان غرق ماده است،یکمرتبه بعالم دیگر توجهش میدهد.

وجود حاضرو غائب

مشیر الملک از اشخاصی است که مایل است گاهی هیچ کار نکند وهیچ حرف نزند و ساکت و بفکر خود باشد.اگر انسان آزادباشد،هروقت بخواهد میتواند در گوشهء اطاقی تنها بنشیند و بفکرخود مشغول شود.ولی دو نفری که در کالسکه باهم نشسته‌اند،نمیتوانند تنها باشند.من چون باین عادت ایشان سابقه داشتم،در این کالسکهء دو نفری‌وسیلهء سکوت و تفکر ایشان را فراهم کرده همینکه براه افتادیم،چون میدانستم که بعداز دوری از منزل و زن و فرزند و پدر و برادر قدری حاجت بتنهائی دارد،هیچ باایشان وارد صحبت نشده نگاهم را از سمت خودم بصحرا انداختم و ایشان را بخیال خودگذاشتم.یک نیم ساعتی که راه پیمودیم ایشان بخود آماده گفتند:«خوب...»من سرم‌را برگردانده یک موضوعی را از وضعیت بیابان گرفته سر صحبت را باز کردم.آسیای‌سؤال و جواب بچرخ افتاد،من قدری تنقل در کیف دستیم داشتم بایشان تعارف کردم،خوردیم،سیگاری هم کشیدیم،همیشه همین رویه را داشتم.تا وقتیکه ایشان جوابها راتندتند میدادند،صحبت را ادامه میدادم،ولی همینکه احساس میکردم که باز ایشان‌مایلند تنها باشند،سرم را بسمت بیرون چرخانده ایشان را واقعا تنها میگذاشتم.بمنزل‌هم که میرسیدیم ایشان باطاق خود

میرفتند و تا مرا نمیخواستند،نزد ایشان نمیرفتم.باین‌جهت بود که نه ایشان بر من کل بودند و نه من بر ایشان و هر دو از رفاقت و همسفری‌یکدیگر کیف میبردیم.
مشیر الملک اطلاعات درسی و کلاسیکش زیاد بود،ولی از معلومات عملی زندگی‌چندان اطلاعی نداشت.من از اطلاعات درسی و کلاسیکی ایشان استفاده می‌کردم،ایشان‌هم با ذینفعی کاملی اطلاعات عملی زندگی را که من برای ایشان برحسب پیشامد صحبت‌میکردم،گوش میدادند و از دانش‌های کلاسیک خود برای گفته‌های من استدلال و مؤیدپیدا میکردند.گاهی بادبیات میپرداختیم و در اینقسمت هم ایشان بیشتر مستمع میشدند.
ص۱۷۷

گاهی سیاست میبافتیم ولی در این قسمت من مستمع بودم.در آنوقتها رسم نبود که جوانهاهرقدر هم فاضل بودند،با بزرگترها محاجه کنند و برای اظهار وجود هیاهو راه بیاندازندو اگر بزرگترها اشتباهی میکنند آنها را هو کنند.بخصوص«احترام امامزاده را متولیان‌نگاهداشته[۱]»«زیردستان هیچوقت از بالادستان نقادی نمیکردند.ادب محاوره همیشه بین‌طرفین رعایت میشد،بدگوئی و مذمت پشت‌سر رؤساء که در این اواخر میان جوانان باب‌شده و همه دنبال این میگردند که خبط و اشتباهی از رئیس پیدا کرده هرجا مینشینندتکرار کنند،رسم نبود.در صورتیکه اشتباه غیر،موجب سرافرازی دیگری نیست.من‌خیلی اتفاق افتاده است که از بالادستهای خود غلط املائی دیده‌ام،در پاکنویس بدون‌اینکه بروی او بیاورم صحیح آنرا نوشته و فرستاده‌ام و تا از من نپرسیده است که چرااملای فلان کلمه را بطوریکه من مسوده کرده بودم ننوشته‌ای،چیزی در آن باب نه باوو نه بغیر گفته‌ام.

ورود برشت‌و رفتن بانزلی

روز سوم نزدیک ظهر برشت رسیدیم،آلفری‌یوف کنسول روس‌منتظر ما بود،همینکه از راهدارخانه گذشته بودیم،با تلفن باوخبر داده بودند.چون منزلش سر راه بود،وقتیکه خواستیم‌بگذریم،نوکرهایش جلو آمدند،خودش هم که پشت پنجره بود،بیرون دویده،معلوم شد که در راه همه‌جا مواظب ورود و خروج ما بوده و با تلفن خبرمیگرفته است.فورا ما را بقایق

کنسولگری نشاند،بدهنه که رسیدیم،بارکاس شاهی‌منتظر ما بود و مرداب را هم با این بارکاس پیموده به کشتی الکساندرا که باسم امپراطریس‌زن امپراطور موسوم است و از حاجی طرخان مخصوصا برای بردن سفارت کبری‌آورده‌اند رسیدیم.

پذیرائی‌سفیر کبیردر کشتی روس

کاخانفسکی نمایندهء جانشین قفقاز که چندین بار بسفارت ایران‌در پطرزبورغ آمده و سابقهء شناسائی با او داشتیم،سر پلهء کشتی‌ایستاده بود.همینکه رسیدیم،او کاپیتن را معرفی کرد و کاپیتن‌هم اعضای خود را معرفی نموده ما را باطاقهای خودمان برد.

بعد از شست‌وشوی دست و صورت بعرشه رفته،چای خورده،باکاپیتن و کاخانفسکی و کنسول مشغول صحبت شدیم.مأمورین گمرکی ایران و اعیان بندرانزلی که از آمدن ما خبر شدند،با کرجی‌ها بکنار کشتی الکساندرا آمده از جناب سفیر-کبیر دیدن کردند.با منصور الممالک هم تجدید عهدی بعمل آمد،ایرانیها و روسها و قفقازی-هائیکه در انزلی بودند و خیال مسافرتی بباکو داشتند،بزرگی و زیبائی کشتی الکساندرامسافرت آنها را جلو انداخته عده‌ای زیادتر از عادی برای این سفر حاضر شده بکشتی

وارد میشدند.بین حاجی طرخان و انزلی و باکو کشتی‌های پستی منظما در رفت‌وآمد است،منتهی این بار کشتی حامل سفارت کبری که بهتر و بزرگتر است،جای کشتی‌پستی عادی را گرفته است.بنابراین کشتی الکساندرا مال التجاره و مسافر هم،مثل کشتی‌پستی عادی،میگیرد.

سؤالهای بی‌جواب

این طرز پذیرائی با اینکه خیلی از روی مودت و مهربانی است،بنظر من قدری موهن است.در حقیقت ما از ورود برشت مهمان‌دولت روس شده‌ایم و کارکنان روسیه از ما پذیرائی میکنند،درصورتیکه بعقیدهء من،در رشت اگر توقف میکردیم،باید کنسول روس از ما یک دیدن کندو ما هم برای او کارت بگذاریم و با خرج و لوازم خودمان،اعم از کرایه‌ای یا دولتی،تا باکو

برویم و در ورود باکو باید مستقبلین و مأمورین دولتی روس از ما پذیرائی‌کنند.ولی چه باید کرد،دولت ایران در دریای مازندران،جز این بارکاس شاهی که‌آنرا هم بلژیکی‌ها در این اواخر دست‌وپا کرده‌اند،هیچ کشتی ندارد.اگر هم بخواهدکرایه کند،باید از کشتی‌های روس اجاره نماید.از طرف دیگر اگر کنسول روس این‌پیش‌بینی را نکرده بود،ما باید در هتل آلبرت نهار بخوریم.گویا حاکم هم نیست ونایب الحکومه هم،نمیدانم کدام بیسواد بی‌اطلاع است که حتی شاید خبر ندارد که سفیر-کبیری از ایران بروسیه میرود.یا در پیربازار اگر این کرجی و مزدوران(پاروزنها)یک-لباس کنسولگری روس نبودند،ما باید در کرجیهای پارو شکستهء کرایه‌ای سوار شویم.

گذشته از اینها،عادت بر این جاری شده است که همیشه کشتی‌های مخصوص برای بردن‌سفارت کبری از بندرهای روسیه بایران میامده است.مگر ملک‌آرا برادر ناصر الدین شاه راکه برای تاجگذاری امپراطور حالیه بدربار روسیه میرفت،کشتی توپدار گویک تپه از ساحل‌ایران بساحل روسیه نبرده است؟

مسیو کاخانفسکی مرد خوب ساده‌ایست،ولی آمدن او تا ساحل ایران،آنهم ازطرف جانشین قفقاز،چه معنی دارد؟بر فرض اینکه جانشین قفقاز باید مأموری هم نزدسفیر کبیر ایران بفرستد و خوش‌آمدی بگوید،باید در باکو یا یکی از ایستگاههای‌قفقاز باشد.اساسا مأمور سیاسی جانشین قفقاز یعنی چه؟اسم جانشین را روی فرمانفرمای‌قفقاز گذاشتن،مثل اینستکه بسنجد قبیده بادام بگویند.فرمانفرمای قفقاز مأمور سیاسی‌برای چه دارد؟

البته دولت روس آزاد است که در داخلهء خود هر اسمی بخواهد روی مأمورینش‌بگذارد،ولی مأمور سیاسی این فرمانفرما چون اسم جانشین روی خودش گذاشته است،نباید تا انزلی باستقبال سفیر کبیر ایران بیاید.این خرده‌کاریها در عرف بین‌المللی‌هیچ محلی از اعراب ندارد و جز بالاچاقی دولت بزرگ بر دولت کوچک،چیزدیگری نیست.اگر ما عاقلانه رفتار کنیم،میتوانیم در سایهء آزادی این بالاچاقی‌ها رامنسوخ کنیم.

با مشیر الملک در این زمینه صحبت کردم،نمیدانم از مناعت بود یا محافظه‌کاری‌یا ترس که در مقابل اینهمه چراهای من سکوت اختیار کرد و یک کلمه جواب نگفت.حتی‌از پاره‌ای جوابها که در اینجا خودم بخودم داده‌ام،نیز حرفی بمیان نیاورد.شاید همین‌قماش افکار بود که گاهی او را از خود بیخبر و از او وجود«حاضر و غائب»میساخت که«خودش پهلوی من و دلش جای دیگر»[1]بود.منتهی چون او در سرکار واقع شده و بیش‌از من توسری فکری خورده بود و من هنوز بجائی نرسیده و چاق‌نفس‌تر از او بودم،من اظهارمیکردم و او خون‌جگر میخورد و تحلیل میبرد.اینرا هم بنویسم که قسمت بیشتر این‌قبیل افکار و بخصوص اظهار آنها،از نتایج همین آزادی دروغی این ده ماهه‌ء اخیر است که‌من میتوانم خود را یکی از اجزاء این ماشین بزرگ که باسم دولت معروف شده است،بدانم و با ذینفعی صاحبخانه در تمام شئون دولت و ملت وارد شوم.

طوفان بارانی‌و بادی

کاپیتن،سر شام صاحبخانه و محل افتخار اول مال سفیر کبیر و محل‌دومی مال من بود و بعد از ما اعضای بلژیکی و ایرانی گمرک وبالاخره محترمین مسافرین نشسته‌اند.شام که تمام شد،کاپیتن‌برخاست و گفت الساعه لنگر میکشیم و بسمت مقصد راه میافتیم.

ما هم باطاقهای مخصوص خود رفتیم،خدمتکار آمد،جا انداخت،همینکه خواستم بخوابم،سروصدای زیادی از خارج بلند شده و کشتی به تلاطم عجیبی افتاد.چشم خود را بشیشه‌ءپنجره نزدیک کردم،دیدم قطرات درشت باران که از آسمان میریزد،در روشنائی چراغ‌کشتی پیدا و باد و طوفانی با باران همراه است که قطره‌ء باران را در هر

متری نیم متر مورب‌میکند.صدای ضربه‌های زنگ فرمان کاپیتن بسکاندار و صدای زنجیر سکان که دم‌به‌دم تجدیدمیشود،معلوم میدارد که کشتی در حالیست که برای مقاومت با امواج یا سبب دیگری مجبوراست هر لحظه تغییر جهت بدهد.گاهی بجلو میرود،گاهی بقهقرا برمیگردد،زمانی دورمیزند و بالنتیجه وقتی حرکت نوسانیش از طول و زمانی از عرض است.گاهی چنان سرازیرمیشود که سطح خطوط افقی در و دیوار کشتی مورب بنظر میآید.بلافاصله جلو سربالا شده‌و عین این موربی در خطوط افقی را از جهت مخالف بچشم میآورد و بعد از چند لحظه تلاطم‌تغییر جهت داده و کشتی را از پهلو به غلط و واغط میاندازد.

کشتی که نیمساعت قبل ما در سطحهء آن با کمال آرامی شام میخوردیم،به دیوانه‌ای‌شبیه شده است که بقول شعرای قدیم«ماه نو دیده باشد[۲]»«نیمساعتی کشتی با این حرکات‌دیوانه‌وار در وسط دریا برقاصی وحشیانهء خود مشغول بود.مثل اینکه کم‌کم دارد بخط

مستقیم میافتد،دیگر حالا تغییر جهت نمیدهد،ولی بازهم قدری تلاطم دارد که نه میتوان‌نشست و نه دراز کشید،بازهم از پهلوها و جلو و عقب دائما در حرکت نوسانیست.بالاخره‌تا فردا ظهر که بلنکران رسیدیم،باوجود آفتاب و نبودن طوفان بیش‌وکم این رقاصی‌در کار بود.معلوم شد در همان موقعیکه مشایعت‌کنندگان میخواسته‌اند از کشتی خارج‌شوند،این طوفان بارانی سر کرده و کاپیتن مجبور شده است فرمان حرکت دهد.درهمین ضمن،یک کشتی ماهیگیری که در آن نزدیکی بوده است غرق شده،کشتی برای‌نجات ماهیگیرها مجبور بوده است دمبدم تغییر جهت بدهد و حرکات عجیب و غریب‌نیمساعتهء اول برای نجات آنها بوده و بعد که راه مستقیم خود را میپیموده است نسبةآرامتر شده است.

تندروی‌عمواقلیهای‌آستارائی

قبل از رسیدن بلنکران،بآستارا رسیدیم.عده‌ای از اتباع ایران‌که شنیده بودند در این کشتی سفیر کبیر ایران است،با قایق بکشتی‌آمده بودند.رئیس عده که البته در انجمن محلی شخص مشار الیهی‌بود،گفت:«میخواهم سفیر کبیر را ملاقات کنم.»گفتم:«دیشب کشتی‌طوفانی بوده و فعلا خوابیده‌اند،با سفیر کبیر چه کار دارید؟»گفت:

»میخواهیم بدانیم مقصود از فرستادن سفیر چیست؟»دیدم مؤمن با اینکه فارسی حرف می‌زند،مفهوم حرفش خیلی ترکی است.گفتم:«میدانید سفیر کبیر کیست؟»گفت:«بلی مشیر الملک‌است»گفتم:«در وطنپرستی او انشاء اللّه تردیدی ندارید؟»گفت:«خیر»گفتم:«پس یقین‌بدانید که مقصود سوئی در بین نیست.»عمواغلی با این بیان ساکت شد،ولی پیدا بود که‌ناراضی است.قدری عبث پا سفت کردند،همینکه دیدند بجائی نمیرسد و کشتی در شرف‌حرکت است،رفتند.چه باید کرد؟همینکه گفتند شما آزادید،کار باینجا میرسد که چندنفر بیسواد لا یشعر میخواهند بدانند مقصود از فرستادن سفارت فوق العادهء ایران بدربار روس‌و انگلیس و فرانسه چیست؟باز اگر باادب و ساده این سؤال را میکردند،مانعی نداشت‌که من بآن‌ها جواب بگویم برای اعلان جلوس شاه است؛ولی چون مقصود آنها خودنمائی‌بود،نه فهم مطلب،جوابشان همین بود که شنیدند.زیرا کسی که اسم سفیر کبیر را بداند وخبر داشته باشد که این سفیر بدربار سه دولت مأمور و با چه کشتی عازم شده است،البته‌میداند که مقصود از این فرستادن سفارت چیست؟در این روزها آذربایجانی‌ها،بخصوص‌تبریزیها،از این قماش تظاهرات زیاد میکردند.حاجی رحیم آقای قزوینی برای من‌تفصیلی از ملاقات میرزا آقا(اعتماد الملک بعد)وکیل دورهء اول تبریز با فرمانفرما والی‌آذربایجان و آفتابه گلدان خواستنش در مجلس ایالتی نقل کرده است که من نوشتن‌جزئیات آنرا مخالف ادب نویسندگی میدانم.

تشریفات ورودبخاک روسیه

فردا ساعت ده صبح بباکو رسیدیم.من که از پطرزبورغ بتهران‌آمدم،چون فکر میکردم که تا برگشتن حاجتی بلباس رسمی پیدانمیکنم،لباس رسمی خود را در آنجا گذاشتم.وقتیکه بنا شدبا سمت نایب سومی،یعنی یک پایه ترقی،با سفارت کبری باین

مأموریت بیایم،نامه‌ای بمشاور الممالک نوشتم که سردست لباس رسمی مرا طبق رتبه‌ایکه‌گرفته‌ام،طلادوزی بکنند و بباکو بفرستند.بآقای میرزا علیمحمد خان اویسی رفیق‌همکلاس خودم هم نوشتم همینکه لباس رسید،نگاهدارند تا خبر ورود ما برسد و با خودبکشتی بیاورند که در ورود بخاک روسیه بی‌اسلحه نباشم.ولی یک فکر مرا عذاب میداد که‌مبادا لباس بباکو نرسیده و بین راه باشد که اگر اینطور میشد،همیشه لباس رسمی،کشوربکشور،باید بدنبال من بدود و هیچ‌جا به من نرسد.

همینکه بساحل نزدیک شدیم،نظری بمستقبلین انداخته و آقای اویسی و پیشخدمت‌ایشان را دیدم که بقچه بدست پهلوی ایشان ایستاده است.خاطرم آسوده شد.بمجردساحل گرفتن کشتی،ایشان با بقچهء لباس رسمی بالا آمدند و با من کمک کردند،مسلح‌شدم و دنبال آقای سفیر کبیر،قدم بساحل گذاشتم.حاکم شهر باکو تا ساحل باکالسکه‌های دولتی آمده بود،ولی گارد احترام و سایر تشریفات در گار راه‌آهن است.

سفیر کبیر با ایرانیان مقیم باکو و کنسول ما میرزا علیمحمد خان بنی آدم که بساحل آمده‌بودند،مراسم احوالپرسی بعمل آورده بعد از کمی توقف بکالسکه‌ها نشسته از شهر گذشته‌بگار راه‌آهن رسیدیم.یکدسته گارد احترام از فوج سالیان ایستاده بودند،افسر آنهاورود سفیر کبیر را تبریک گفت و افراد احترام نظامی بعمل آوردند.بعد،از جلو گاردبا حال سلام عبور کرده،سفیر کبیر از زحمت این جوانان رشید تشکر کرد.آنها هم جواب‌معمولی همگانی خود را«سلامت حضرت اجل را طالبیم»(البته به روسی)دادند.

حاکم شهر بمنزل خود رفت که در موقع بازدید جناب سفیر کبیر در منزل باشد.

مشیر الملک ببازدید او رفته مراجعت کردند.بلافاصله حاکم هم برگشت،سر نهاررفتیم.سر سفره،کاخانفسکی و کنسول ایران و مهمانداری که از طرف وزارت خارجه‌آمده بود،نیز بودند.من فرانسهء ترخون را اینجا از کاخانفسکی یاد گرفتم زیرادر پطرزبورغ این سبزی مشرق زمینی هیچ نبود و تا اینوقت اسم آنرا به فرانسه‌نشنیده بودم.

تشریفات خسته‌کنندهء عرض راه

بعد از نهار با حاضرین وداع کرده با مهماندار جدید به ترن نشستیم،اسم این مهماندار بوگوپاولنسکی و همان است که سه سال بعدکنسول روسیه در اصفهان شد.وقتیکه در باغ کنسولگری گردش‌میکرده بگاو چاه افتاده و کسی متوجه نشده و در آنجا خفه شد.

مرد گردن‌کلفت پت و پهنی بود،معلومات و زرنگی من در او ندیدم،ولی این مأموریت‌خود را خوب انجام میداد.

تشریفات پذیرائی سفیر کبیر در خاک روسیه همان تشریفات قدیمی عهد پطر کبیر وبرای طرفین،هم استقبال شده و هم مستقبلین،بسیار خسته‌کننده است.بهر شهری که‌میرسیدیم،صاحبمنصبان نظامی حاکم و رئیس بلدیه و رئیس نظمیه با لباس تمام رسمی درگار حاضر بودند.البته ما هم باید با لباس رسمی باشیم.از ترن پیاده میشدیم،آنها

خوش‌آمد میگفتند،جوابیکه در خور بود بآنها داده میشد.تا ترن ایستاده بود،آنها هم‌بودند،در موقع حرکت ترن آنها باید بحال خداحافظی بایستند،تا ترن رد شود،در هر شهرو قصبه‌ای این کار تکرار میشد.یک واگن سالن و یک واگن کوپه‌دار مجلل برای سفارت‌باین ترن بسته شده بود،من در کوپهء خود لباس رسمی را آویخته بودم که دم دستم باشد.

گاهیکه شهرها بهم نزدیک بود،شلوار یراقدار سلام را عوض نمیکردم که زحمت بکن وبپوش کمتر شود.

نهار و شام را بوگوپاولنسکی طوری ترتیب میداد که اکثر در واگن سالن میخوردیم،یعنی قبلا بایستگاههای مهمتر تلگراف و منوی غذا را تعیین میکرد،همینکه بایستگاه‌میرسیدیم،ظرفهای غذا را بترن نقل میکردند و باین ترتیب میتوانستیم در ترن نهار وشام و چای صبحانه بخوریم.در واگن کوپه‌دار یک آبدارخانهء کوچکی هم بود که‌هروقت چای میخواستیم میداد.گاهی هم اگر ایستگاهش بزرک و رستورانش قابل و توقف‌ترن زیاد بود،در رستوران ایستگاه غذا میخوردیم.چه خوب بود که این رسم استقبال درمسکو و پطرزبورغ نبود و الا با آنهمه افسران و

مأمورین،ایستگاه برای پذیرائی آنها تنک‌میشد.در این دو شهر فقط رئیس شهربانی و حاکم شهر و چند نفر معاونین آنها استقبال کردند.

مفردات خوب وترکیب بد

افسر روس،بخصوص در شهرهای خارج از پایتخت،برای گرفتن‌نشان ولو از خان خیوه و امیر بخارا باشد،خودکشان میکند.ازطرف دیگر،چون انضباط او را باحترام مافوق عادت داده است،در مقابل مقامات عالیهء داخلی و خارجی خیلی خاضع است.

این است که همینقدر که اجازه داشته باشند،همه برای استقبال میآیند و مهمان‌نوازی‌ملی خود را نسبت بمهمان محترم دولتی باجراء میرسانند.من که این محبت‌های‌فردی و دسته‌ایرا از اینها میدیدم،در حیرت می‌ماندم که چرا دولت روس که مرکب‌از همین افراد و دسته‌هاست،اینقدر ظالم و مفردات باین خوبی چرا اینقدر بدترکیب است؟

بوگوپاولنسکی هم از آن اشخاص نیست که موی دماغ شدن را علامت اظهار مهربانی‌بداند،از این حیث هم فارغیم،هروقت بخواهیم از کوپهء خود درآمده با هم صحبت‌می‌کنیم.گاهی من و مشیر الملک در واگن سالن هریک در مقابل یک پنجره میایستیم وو مدتی بتماشای زراعت سیاه خاک اوکراین یا جنگلهای کاج طرفین خط راه مشغول میشویم‌و گاهی هم در کوپهء خود نشسته کتاب میخوانیم و گاهی هم سه نفری در واگن سالن باهم‌صحبت میداریم.

بچه روسها ازمسافرین روزنامه‌میخواهند

گاهگاه که ترن نزدیک دهی میرسد،بچه‌ها و جوانهای ده که‌بیرون ایستگاه ایستاده‌اند،بترن نزدیک شده سروصدائی راه‌میاندازند.از بوگوپاولنسکی پرسیدم:«اینها چه میگویند وچه میخواهند؟»گفت:«از وقتی که اعلان آزادی داده شده‌و دوما بازگشته،ملت روس ولع عجیبی بخواندن روزنامه پیدا

کرده است.اینها روزنامه میخواهند و مسافرین هم روزنامه‌ایکه در شهرها خریده و خوانده‌و دیگر طرف حاجتشان نیست،برای آن‌ها از پنجره‌های ترن فرو میریزند.اینها جمع‌کرده برای اقوام خود که سواد دارند تحفه می‌برند تا با چند تا پول سیاه مبادله کرده‌با آن نهار بخورند.»من پیش خود خیلی این تقاضا را خوب دانستم و بده دیگر که‌رسیدیم،درست گوش دادم در فریاد خود می‌گفتند:«گازتا،گازتا»یعنی روزنامه‌روزنامه.من روزنامه‌هائی که دم دستم بود از پنجره برای آن‌ها انداختم،در ربودن‌روزنامه‌ها تنازع هم در کار بود.

زراعت اوکراین

مشیر الملک میگفت:«اگر طوری میشد که در کشور ما هم که زمین‌زیاد داریم،اینطور متصل بهم زراعت میکردند،چقدر خوب بود.»گفتم:«ممکن نیست در کشور ما اینقدر زیاد و متصل بهم زراعت‌کنند.»گفت:«البته اینها تراکتور و وسائل دارند ما نداریم.»گفتم:«جای دیگر کار لنگ‌و آن آبیاری است.این زراعتی که ملاحظه میفرمائید بی‌مرز و حد و سد کاشته شده است،برای این است که از باران آب میخورد و جز بذرافشانی و شیارکاری ندارد.زمین را که‌کاشتند،تا موقع درو دیگر کاری با آن ندارند،در صورتیکه زراعت کشور ما قبل ازکاشتن نهرکشی و بعد از آن مرزکشی و هرچندی یکبار آبیاری دارد.در کشور ما هم آنجاهاکه دیم میکارند زراعت همین‌طور متصل بهم و نسبۀ زیاد است.»جناب سفیر کبیر گفتند:

«همینطور است،در آذربایجان و زنجان من نظیر این زراعت متصل بهم را دیده‌ام.

منتهی باین زیادی نیست که تقریبا دو شبانه روز ترن با سرعت ساعتی چهل پنجاه کیلومترعرض آنرا نتواند بپیماید.»

ورود به پطرزبورغ

در مسکو توقفی جز در همان دو ساعت معمولی نکردیم،میرزانعمت اللّه هاشم اف ویس کنسول و میرزا جعفر برادر حاجی سیاح وبعضی از ایرانیهای دیگر هم آمده بودند.صبح روز چهارم واردپطرزبورغ شدیم،مأمورین شهری و تشریفاتی محل هم‌چنانکه قبلا نوشته‌ام بودند،بعداز تشریفات و تبادل سلام و احوالپرسی با مقامات رسمی و برخورد گرم با رفقای سفارتی،با کالسکهء خودمان بسفارتخانه آمدیم،مأمورین محلی هم آمدند،قدری نشسته رفتند.

مشیر الملک چون وزیر مختار پطرزبورغ و در آن واحد سفیر کبیر هم هست.سفارتخانه‌خانهء او است و حاجتی بتدارک منزل علیحده نیست،بهمن جهت خیلی کار پذیرائی وتشریفاتی سهل شده است.فقط بوگوپاولنسکی روزی یک بار بسفارت آمده و در حقیقت درپطرزبورغ ما مهماندار او هستیم نه او مهماندار ما.

صفاء الممالک،پسر عموی مشیر الملک،مستشار دائمی سفارت استانبول در این هیئت‌هم سمت مستشاری دارد و از قرار تلگرافی که بمشاور الممالک کرده است،پس‌فردا ازاستانبول وارد خواهد شد.

چرت بی‌انتظارساعت،مرا ناخوش‌قلمداد کرد

فردای اینروز،ایزولسکی وزیر امور خارجه،وقت ملاقات تعیین‌کرده منهم باید در خدمت سفیر کبیر بملاقات بروم.ولی ساعت‌من بیسابقه سه ربعی چرت زده دیر رسیدم و مشیر الملک رفته بود. در مراجعت از ایشان عذر خواسته عرض کردم که«منبعد مواظب‌چرت زدن ساعت هم خواهم بود و امیدوارم این پیشآمد تکرارپیدا نکند»مشیر الملک با خوشروئی طبیعی خود گفت:«چون شما با وزیر خارجه سابقهءآشنائی دارید،غیبت شما با عذریکه من خواسته و شما را قدری کسل قلمداد کرده‌ام،چیزمهمی نیست و یکی دو ساعت که گذشت بوگوپاولنسکی با پیغام احوالپرسی از طرف وزیرخارجه آمد،در صورتیکه من کسالتی نداشته و ساعتم ناخوش بوده است.درهرحال گاهی‌که انسان مجبور میشود وقایع را غیر از آنچه هست وانمود کند،ناچار نتایج آنرا هم‌باید تحمل نماید.من رب دوشامبری بدوش انداخته از مهماندار عزیز پذیرائی کردم وجواب تفقد وزیر امور خارجه را با تشکر فراوان دادم و عذرخواهی زیادی کردم و واقعااز این چرت بیموقع ساعت خود ملول بودم.

بار حضور رسمی

روز بار حضور ما را به تسارس‌کوی‌سلو بردند،کارمندان سفارت‌مقیم ما هم بودند،هنگام رفتن بگار پطرزبورغ و پیاده شدن درگار تسارس‌کوی‌سلو جز کالسکه‌های درباری،تشریفاتی در کارنبود

ولی در داخلهء قصر عده‌ای نظامی،شمشیر بدست،سه چهار صفه،جلو افتادند و جناب‌سفیر کبیر و همراهان را تا پشت اطاق امپراطوری بردند.ابتدا سفیر کبیر تنها بوسیلهءرئیس تشریفات دربار باطاق امپراطور رفته،شرفیابی حاصل و نطق رسمی خود را کرده،نامهء خود را رساند.بعد برای معرفی اعضای سفارت کبری اجازه تحصیل کرده،برگشت وصفاء الممالک و من و مشاور الممالک و اسد را بداخل اطاق امپراطور خواند.وارد شدیم،ما دو نفر را بسمت‌های خود معرفی کرد،مشاور الممالک و اسد هم حاجتی بمعرفی نداشتند،امپراطور ابتدا با ما دو نفر و بعد با اعضای سفارت مقیم دست داد و همگی بیرون آمدیم.

سفیر کبیر نامه‌ای هم برای امپراطریس داشت و بهمین کیفیت در اطاق مخصوص خود امپراطریس‌تشریفات نامه‌رسانی و نطق و معرفی ماها بعمل آمد و بعد از صرف چای،در یکی از اطاقهاکه سالار دربار پذیرائی میکرد،بیرون آمدیم.باز نظامیهای شمشیر بدست با صفوف خودجلو افتاده تا در مدخل قصر همراه بودند.باری بکالسکه‌ها نشسته،بگار و از آنجا بشهرو از آنجا بمنزل برگشتیم.

درفشانی کاکوفسوف

یکشب هم سفارت مقیم،بافتخار سفارت کبری،شام رسمی دادو از وزراء روسیه و رؤسای وزارت خارجه و رجال درباری دعوت بعمل‌آمد.مسیو ایزولسکی بمسافرت رفته و حاضر نبود،ولی کاکوفسوف،وزیر مالیه،با ریش توپی سفید.ریش‌سفید مجلس شده بود.در سر شام‌جام خود را بلند کرده فقط چیزی که در نطق خود آنهم بزبان روسی توانست ایراد کند،این جمله

بود:«بسلامتی شاه ایران علی محمد علی شاه»این وزیر در نطق بیداد میکند،در سه چهار ماه‌قبل که دوما،مجلس روسیه،هنوز بامر دولت بسته نشده بود،در موقعیکه وکلا راجع‌بزیادی مخارج از وزارت مالیه توضیح میخواستند،آقای کاکوفسوف در جواب میخواست‌بگوید دولت ما پارلمانتر نیست،یعنی وزراء نزد مجلس مسئولیتی ندارند،ولی...و دردنبالهء آن توضیحات خود را بدهد.اما آقای وزیر مثل نطق امشبش که باختصار پرداخته‌بود،گفت شکر خدا را ما پارلمان نداریم

ولی...هیاهوی وکلا بلند شد.جناب وزیراز پشت تریبون جاخالی کرد و تا چند روز روزنامه‌ها تحت عنوان مضحک«شکر خدای‌کاکوفسوف»،با تشدد دنبالش کرده و هریک بطریقی این اختصارگوئی عوامانه را نقادی‌میکردند.معلوم میشود این وزیر اصلا مرد بی‌بندوبار و از ادب و تشریفات مجلس‌رسمی اطلاعی ندارد و بقول روسها،بیچاره باتوشکا،یا بقول خودمان،حاجی عمو اقلی‌بخت کور،گرفتار این کارهای تشریفاتی شده،درفشانیهائی در مجالس رسمی می‌کندو حتی اسم شاهی را هم که باید بسلامتی او بیاشامد،نمیتواند در حافظهء خود نگاهدارد.

درهرحال صاحب مجلس که مشاور الممالک شارژدافر ایران بود،وقتیکه کار را اینطوردید،بهتر دانست که مثل معروف را پیروی کرده،ابدا جوابی باین نطق ابلهانه ندهد.

گاهگاه در میان رجال روسیه از این قماش عوامها که بپشت هم‌اندازی درباریها واردوزارت شده بودند،پیدا میشدند.نطق وزیر را با آنکدتهائیکه از وزراء و سفرای ایران‌در محاوره با خارجی‌ها و موارد رسمی در دهنها افتاده است مقایسه کنیم،هیچیک باین‌فضاحت نیست.

بالت و اپرای‌پطرزبورغ

مأموریت ما سر آمده است،ولی چون در لندن در دههء آخر ماه‌ژوئن انتظار سفارت کبری را داشته و بپاریس بعد از لندن بایدبرویم،چند روزی در پطرزبورغ بیکار بودیم.در این ایام تلافی‌زمستان گذشته را درآورده،با فراغت‌بال از همهء دوستان حال‌پرسیده آنها هم دعوتهائی کردند.آقای صفاء الممالک هم در پاره‌ای از این دعوتها بودند.

باغهای تابستانی تازه باز شده بود،سری هم بآکواریوم زده تجدید عهدی هم با جزایرو رستوران ارنست و کنتان و ادرس کردیم،چون بالت در تابستانها تعطیل است،نتوانستیم‌صفاء الممالک را از تماشای این شاهکار رقاصی که مخصوص روسیه است،برخوردار کنیم.

واقعا حیرت‌آور است دختر رقاص روی نوک کفش خود بنوای موزیک،در هر دقیقه شاید صدچرخ میزند.بلیط تآتر ماری که محل نمایش مخصوص این رقص و اپراست،خیلی مشکل‌بدست می‌آید و باید همیشه از دو روز پیش تدارک کرد.اپرای پطرزبورغ هم اگرچه‌باپرای وین نمی‌رسد،ولی از حیث موسیقی دست‌کمی از اپراهای سایر پایتخت‌های‌اروپا ندارد.

بیعلاقگی‌من بنشان

یکی از روزها برای سفیر کبیر و کارمندان سفارت کبری نشانهائی که‌از طرف دولت اهداء شده بود آوردند.چون در موقع آمدن‌مظفر الدین شاه بپطرهوف،بمن نشان درجه سوم سنت استانیسلاس‌داده بودند،در اینموقع یکدرجه بالاتر،یعنی نشان درجه سوم‌سنت آن،برای من اهداء شده بود.باعضای سفارت مقیم هم،هریک،یک نشان بالاتر ازنشانی که داشتند داده شد.برای سفیر کبیر نشان عقاب که حمایل آن سورمه‌ایست اهداءکرده بودند.

من حالا سه تا نشان دارم که هر سه را باید در سمت چپ و روی قلب بزنم و آنهاعبارتند از نشان درجه پنجم شیر و خورشید که در مسافرت شاه بپطرهوف گرفته‌ام و این‌دو نشان.بعقیدهء من نشان در غیر موارد جنگی و نظامی چیز بیمصرفی است که برای اشخاص‌متظاهر ایجاد شده است.از روی همین عقیده من هیچوقت بفکر آرایش لباس رسمی خودبا این فلزپاره‌ها نبوده،فقط نشانی که بر این سه نشان افزوده‌ام،یکی شوالیه لژیون‌دنور فرانسه است که بعدا در همین سفر سفارت کبری گرفته‌ام و دیگر نشان سنت استانیسلاس‌فرستاده‌اند و راستی را بنویسم،الان نمیدانم این نشانها کجا رفته است.

آخرین خبریکه از نشان لژیون دنور خود که از میان این چهار تا تنها نشانی است‌که منسوخ نشده است دارم،از بیست سال قبل است.نه هیچوقت این نشانها را در مواردرسمی استعمال کرده و نه علاقه‌ای بآنها داشته‌ام.پدرم با اینکه مدتی سمت وزارت دارائی‌این کشور را داشت،وقتی از دنیا رفت،حتی یک شمسهء پوسیده هم از دولت نگرفته‌بود.من در اینکار بپدرم تأسی کرده و این چند نشان را هم خودشان برای من فرستادند،نه اینکه من در پی تحصیل آن‌ها برآمده باشم و تا توانسته‌ام از بکار انداختن آن‌هااحتراز جسته‌ام.

عزیمت ازپطرزبورغ بلندن

موقع رفتن بلندن رسید،کالسکهء سفارتی خودمان ما را بایستگاه‌راه‌آهن ورشو برد.بوگوپاولنسکی مهماندار تا سرحد روس وآلمان با واگن سالن و واگن کوپه‌دارش همراه است.از گاچینا[1]و ویلنا

گذشته بسمت سرحد پیش میرویم.خوب است که تشریفات‌زمان پطر کبیر،در موقع برگشتن،برای سفرای کبار استقبال و پذیرائی معین نکرده استو از پوشیدن و کندن لباس رسمی فارغیم.حالا ما با صفاء الممالک چهار نفر شده‌ایم،عباس‌خان هم همراه است و مهماندار ما برحسب عادتش نهار و شام ما را در ترن تدارک میکند.

فردا نزدیک ظهر بسرحد آلمان رسیدیم،در اینجا باز بساط تشریفات خارج شدن از خاک‌روسیه قدری مفصل بود،از میان دو صف گارد سرحدی روسیه گذشتیم.بوگوپاولنسکی‌قسمت فاصلهء بین دو سرحد را که معمولا باید از نظامیهای طرفین خالی باشد،پیموده بگارد

سرحدی آلمان که رسیدیم،با او خداحافظی کرده،وارد ایستگاه سرحدی آلمان شدیم.
دیگر اینجا مهمان نیستیم و باید خود،کار خود را انجام دهیم.در گار بلیط خریده با گاژرا ببار‌بری راه‌آهن داده راه افتادیم.ترن آلمان با سرعتیکه برای من تازگی داشت‌میرفت،شاید ساعتی هشتاد کیلومتر طی مسافت میکرد.این ترن از اینجا بدون وقفهءقابلی تا برلن میرود.نهار را در گار خورده بودیم،شام را در واگن رستوران ترن‌صرف کردیم.

شهر برلن

صبح ببرلن رسیدیم،عماد الوزاره نایب اول سفارت برلن که درغیاب احتشام السلطنه،وزیر مختار،شارژدافر است،اگر خبرمیداشت،البته بگار میآمد.کم مزاحمتی طبیعی مشیر الملک راضی‌نشد که قبل از وقت تلگرافی بایشان بکنیم.مشیر الملک برلن را خوب میشناخت،درخیابان نزدیک ایستگاه هتل خوبی سراغ داشت،بآنجا رفتیم.از کار منزل که فارغ شدیم،بکتاب شهر برلن رجوع کرده،آدرس و شمارهء تلفن سفارت را یافته،سروقت عماد الوزاره‌رفتیم و او را به هتل آوردیم.نهار را در هتل باهم صرف کرده،بعد از ظهر در خیابان–های شهر گردش کردیم و در بعضی کافه‌ها بآزادی چای و قدری هم پیاده در میدان رایشتاک‌و جلو مجسمهء هرکول که کشتن مار هفت سر

را نشان میدهد،گردش نمودیم.موقع شامدر رستوران معروفی غذا خورده برای خواب به هتل رفتیم.

در برلن درشکه خیلی کم و واسطهء نقلیهء شهر اتومبیل است که با تاکسیمتر و قیمتمعمولی با آن رفتوآمد میکنند.دیدن آنهمه اتومبیل برای من چیز تازهای بود زیرااز ایران که اتومبیل منحصر بشاه بود بگذریم،در پطرزبورغ هم اتومبیل خیلی کم و ندرتادر کوچه و خیابان باین وسیلهء حملونقل تجملی برمیخوردیم.ولی در اینجا چیزیکهدر طهران منحصر بشاه و در پطرزبورغ اسباب تجمل است،از چیزهای عادی است کههرکس بآن میرسد.

تاریخ تولدنورچشمیتخممرغ

فردا صبح عماد الوزاره بهتل آمده چای خوردیم،در سر میز چایتخممرغهائی بود که تاریخ بدنیا آمدنشان با استامپ روی آنهاگذاشته شده و همه مال یکی دو سه روز قبل بود.بیاد تخممرغ–های خرقانی شهر طهران افتادم که در زمستان تخممرغهای تابستانرا لای کاه در صندوقهای تختهای میاورند و اکثر از فرط کهنگییک ثلث سرش خالی است.در پطرزبورغ هم به تخممرغ کهنه خیلی برمیخوردیم.

خلاصه،بعد از صرف چای بایستگاه دیروزی رفته،با راهنمائی عماد الوزاره بلیطگرفته،با ایشان وداع کرده براه افتادیم.این ترن در خاک آلمان از کلنی گذشته گوشهءخاک بلژیک را قطع کرده و بکاله میرود و از سریع السیرترین ترنهای عالم است.

نهار را در واگن رستوران ترن که در یکی از ایستگاهها بترن بسته و بعد از نهار

در ایستگاه دیگر جدا میکنند،صرف کردیم.واگنهای این ترن خیلی شیک ولی مثلواگنهای روسیه محلی برای خواب ندارد.ما هم متوجه نبود،واگن لی[1]قبلا سفارشنداده و موقعیکه میخواستیم بلیط بگیریم بلیط واگن لی تمام شده بود.بهمین جهت بکلنیکه رسیدیم ترن خود را ترک کرده و بهتل نزدیک گار رفته خوابیدیم.فردا صبح با ترندیگری که باز از برلن آمده و بکاله میرفت سوار شدیم.در این قسمت راه در دو نقطهءسرحدی مأمورین گمرک بلژیک و فرانسه وارد ترن

شده،جملهء«چیزی ندارید اعلان‌کنید؟»معمولی خود را گفته و خارج شدند.نزدیک ظهر بایستگاه کاله که در ساحل‌مانش واقع است،رسیدیم.

سرعت عمل‌در حمل‌ونقل

شهر کاله،بندر فرانسه و در دریای مانش و نزدیک‌ترین بندربساحل انگلیس است.بنابراین،بین ترنهائیکه از اروپا به کاله‌میرسد و کشتیهائیکه از دوور[۲]بندر انگلیس بکاله میآید،رابطهء منظم‌برقرار و پل پیاده شو کشتی با محل توقف ترن بهم متصل است.

همیشه ده دقیقه بعد از ورود ترن یک کشتی بسمت دوور حرکت میکند و در کشتیهائیهم‌که از دوور و سایر بندرهای اروپا بسمت این بندر میآید،انگاره را همچو گرفته‌اند که‌ده دقیقه قبل از عزیمت هر ترن به بندر برسد.ولی ما فعلا نمیخواهیم از این نظم و سرعت‌سیر و حرکت استفاده کرده فورا بکشتی بنشینیم.زیرا هنوز نمیدانیم که در چه روز و چه‌ساعت در ساحل دوور منتظر ما هستند و ناگزیریم امشب را برای خبر گرفتن از لندن در کاله‌بمانیم.بهمین جهت بمجرد توقف ترن،من بسمت دستگاه باربری دویدم که قبل از جابجاکردن صندوقها در انبار،آنچه را که لازم داریم تعیین کنم تا عباس خان بوسیلهء حمالها بهتل که‌روبروی ساحل ساخته شده است،نقل نماید.متصدی باربری مشغول وزن کردن برای بارگیری‌با گاژهای کشتی بود،بمجرد رسیدن من پای ترازو گفت:«آقا شما با همین کشتی عازمید؟»گفتم:«خیر!»مؤمن دیگر مجال نداد من دنباله‌ء حرف خود را تمام کنم بحمالها گفت:

»ایندسته باگاژ را از پای ترازو دور کنید.»من با کمال حیرت دیدم گذشته از باگاژ ماکه نزدیکتر بترازو روی زمین چیده شده،باگاژ باقی مسافرین هم باین محوطه نقل شده‌است.زود رسیدن باگاژ ما بواسطهء توقف یکشب ما در کلنی،البته تعجبی نداشت.ولی‌من از رسیدن باگاژ باقی مسافرین باین محل خیلی تعجب کردم.هنوز هم بعد از سی و پنج‌شش سال در حیرتم که چگونه با این سرعت اسباب‌های سایرین از من که بعد از توقف ترن‌خود را با کمال عجله باین محل رسانده بودم زودتر رسیده است.

مقصود من حاصل بود،حمالها همینکه خواستند امر متصدی وزن را در دور کردن‌باگاژ ما از نزدیک ترازو اجرا کنند،آنچه را که لازم داشتیم بعباس خان نمودم و برای‌تعیین اطاقهای منزل بسمت هتل رفتم.

با سفارت لندن بوسیلهء تلفن مذاکره کردیم و معلوم شد باید فردا صبح با کشتی بسمت

دوور حرکت کنیم.در دوور غفار خان عضو سفارت و مهماندار حاضر خواهند بود.مهمانداریکی از اعضای سابق سفارت انگلیس در پطرزبورغ است که با مشیر الملک آشنائی دارد.

خلاصه نهار خوردیم،عصری قدری در شهر گردش کردیم،چون از پطرزبورغ تا اینجاحمام نرفته بودم،آخر شب در همین هتل حمامی هم رفتم.

تشریفات ورودبخاک انگلستان

صبح لباسهای رسمی را در هتل پوشیده،زرق و برق لباس را زیرشنلها پنهان کرده و در کشتی هم یک اطاق مخصوص گرفته براه‌افتادیم.هوا خوب است،بادی در کار نیست،مع الوصف کشتی‌حرکات بیفایده میکند،بطوریکه سر همگی ماها بدوار افتاده استو بقول اصفهانیها اگر قدری شصت پشتش[۱] بگذارد،قی کردن با لباس مشکل خواهد شد.

قدری اودکلنی بسر و کله خود زدیم کشتی هم حرکات نوسانیش کم شده یکساعت و بیست و پنج‌دقیقه راه ورگذار و بساحل دوور رسیدیم.کشتی ساحل‌گیری کرد،مسافرین بیرون ریختند.

ما از اطاق خود خارج نشدیم،چهار پنج دقیقه گذشت در باز شد،غفار خان نایب سفارت‌ایران در لندن(جلال السلطنه)و جوانی در حدود سی سال وارد شدند.مشیر الملک برخاستبا آنها دست داد،همگی را بهمدیگر معرفی کرد.اینجوان مسیو پارکر کارمند وزارتخارجه‌بود،پارکر اظهار کرد در همین اطاق بمانیم تا پل خاصی که از کشتی بساحل میبندند تمام‌شود و وسائل و تشریفات پذیرائی کامل گردد.

مردمیکه در کشتی بودند،همینکه متوجه شدند پل خاصی دارد کشیده میشود و درساحل هم دستهء گارد احترامی دارد صف میبندد،آنها که از کشتی خارج نشده بودند،روی

سطحه و آنها که خارج شده بودند،در کنار پل پا سفت کرده ایستادند.چند دقیقه‌ای‌گذشت،پارکر مجددا آمد،همه چیز حاضر شده بود،شنلها را رها کرده از جلد خارج‌شدیم و از اطاق بیرون آمدیم.از ده قدم مانده به پلکان مخصوصی که تازه بسته‌اند و تمام‌پلکان و چند ذرعی از ساحل،با کناره‌های قالی نقش فرنگی فرش بود.از پله‌ها بالا رفته‌بمجرد قدم گذاشتن بخاک انگلستان،طبل شروع بصدا کرد،فرمان خبردار افسر گاردافتخار بلند شد،مستقیما بسر صف گارد رفتیم،سفیر کبیر در جلو افسر ایستادند،افسر با شمشیرکوتاهی که داشت سلام داد،سر بیرق بزرگ گارد را برای احترام طوری خم کرده بودندکه پردهء آن روی زمین فرش بود.از مقابل صف اول در حال سلام که میگذشتیم،خیلی‌احتیاط بجاآوردیم که پای ما بآن اصابت نکند،تا آخر صف اول رفته،پیچ خورده وارددالان میان دو صف شده و از همانجا که شروع کرده بودیم سردرآوردیم.جناب سفیر کبیردر جلو افسر گارد ایستاده از او احوالپرسی و از زحمت افراد تشکر کرد.افسر با تکان دادن‌شمشیرش تشکر و احترام نظامی بعمل آورد.مردم دوور که از آمدن سفیر کبیر و تشریفات‌مسبوق شده‌اند،دسته‌دسته میرسند و جمعیت تماشاچی آن‌بآن زیادتر می‌شود.بهرحال مسیوپارکر ما را بسمت ترن که حاضر بود راهنمائی کرد،فاصلهء بین ساحل و ایستگاه ترن که‌بی‌دیوار و حائل بود،پر از جمعیت شد و همینکه ما بواگن سالن نشستیم،نزدیک واگن‌ازدحام کردند.

من در اینجا حس کردم که ملت انگلیس واقعا خود بر خود حکومت میکند،این مردم‌با اینکه ما را هیچ ندیده‌اند،چون ما را مهمان دولت و دولت را از خود میدانند،چنان ازورود ما اظهار شعف و خوشحالی میکنند که گوئی با ما سابقهء ممتدی در الفت و آشنائی دارند.

البته لازمهء اینقدر توجه عمومی اظهار تشکر است،مشیر الملک از پنجرهء خود و من و آقای‌صفاء الممالک از پنجره‌های خود،هریک تا میتوانیم تشکر میکنیم.حتی بچه‌ها در بغل مادرها،لبهای گلگون خود را بتبسم می‌گشودند و دندانهای ظریف کوچک خود را نمایان میکردند،تا ترن حرکت کرد و ما توانستیم بدور میزی که در واگن سالن گذاشته بودند جمع شده‌بنشینیم.تفاوت این پذیرائی گرم ملی با پذیرائی فرمایشی مأمورین و افسران روسی که‌شاید اکثر بامید گرفتن نشان استقبال میکردند،همان تفاوت از زمین تا آسمان است.

راه‌آهن از کاله بدوور در سرعت سیر از ترن کلنی بکاله هم بالاتر است،ساعتی صد کیلومتر طی میکند.طرفین راه تمام مزارع پیچک آب جو(هوبلن)است،در بعضی قطعات دیوار–دار لانه‌های قرقاول هم دیده میشود[1]–که اهلی کرده مثل مرغ خانگی از آن استفاده مینمایند.

از دو سه تونل که یکی از آنها نسبهٔ طولانی هم بود،گذشته و بالاخره وارد ایستگاه ویکتوریاشدیم.در آنجا ژنرال اسلید،ژنرال سویت پادشاه انگلستان که از طرف اعلیحضرت پادشاه

سطحه و آنها که خارج شده بودند،در کنار پل پا سفت کرده ایستادند.چند دقیقه‌ای‌گذشت،پارکر مجددا آمد،همه چیز حاضر شده بود،شنلها را رها کرده از جلد خارج‌شدیم و از اطاق بیرون آمدیم.از ده قدم مانده به پلکان مخصوصی که تازه بسته‌اند و تمام‌پلکان و چند ذرعی از ساحل،با کناره‌های قالی نقش فرنگی فرش بود.از پله‌ها بالا رفته‌بمجرد قدم گذاشتن بخاک انگلستان،طبل شروع بصدا کرد،فرمان خبردار افسر گاردافتخار بلند شد،مستقیما بسر صف گارد رفتیم،سفیر کبیر در جلو افسر ایستادند،افسر با شمشیرکوتاهی که داشت سلام داد،سر بیرق بزرگ گارد را برای احترام طوری خم کرده بودندکه پردهء آن روی زمین فرش بود.از مقابل صف اول در حال سلام که میگذشتیم،خیلی‌احتیاط بجاآوردیم که پای ما بآن اصابت نکند،تا آخر صف اول رفته،پیچ خورده وارددالان میان دو صف شده و از همانجا که شروع کرده بودیم سردرآوردیم.جناب سفیر کبیردر جلو افسر گارد ایستاده از او احوالپرسی و از زحمت افراد تشکر کرد.افسر با تکان

دادن‌شمشیرش تشکر و احترام نظامی بعمل آورد.مردم دوور که از آمدن سفیر کبیر و تشریفات‌مسبوق شده‌اند،دسته‌دسته میرسند و جمعیت تماشاچی آن‌بآن زیادتر می‌شود.بهرحال مسیوپارکر ما را بسمت ترن که حاضر بود راهنمائی کرد،فاصلهء بین ساحل و ایستگاه ترن که‌بی‌دیوار و حائل بود،پر از جمعیت شد و همینکه ما بواگن سالن نشستیم،نزدیک واگن‌ازدحام کردند.

من در اینجا حس کردم که ملت انگلیس واقعا خود بر خود حکومت میکند،این مردم‌با اینکه ما را هیچ ندیده‌اند،چون ما را مهمان دولت و دولت را از خود میدانند،چنان ازورود ما اظهار شعف و خوشحالی میکنند که گوئی با ما سابقهء ممتدی در الفت و آشنائی دارند.

البته لازمهء اینقدر توجه عمومی اظهار تشکر است،مشیر الملک از پنجرهء خود و من و آقای‌صفاء الممالک از پنجره‌های خود،هریک تا میتوانیم تشکر میکنیم.حتی بچه‌ها در بغل مادرها،لبهای گلگون خود را بتبسم می‌گشودند و دندانهای ظریف کوچک خود را نمایان میکردند،تا ترن حرکت کرد و ما توانستیم بدور میزی که در واگن سالن گذاشته بودند جمع شده‌بنشینیم.تفاوت این پذیرائی گرم ملی با پذیرائی فرمایشی مأمورین و افسران روسی که‌شاید اکثر بامید گرفتن نشان استقبال میکردند،همان تفاوت از زمین تا آسمان است.

راه‌آهن از کاله بدوور در سرعت سیر از ترن کلنی بکاله هم بالاتر است،ساعتی صد کیلومتر طی میکند.طرفین راه تمام مزارع پیچک آب جو(هوبلن)است،در بعضی قطعات دیوار–دار لانه‌های قرقاول هم دیده میشود[1]–که اهلی کرده مثل مرغ خانگی از آن استفاده مینمایند.

از دو سه تونل که یکی از آنها نسبهٔ طولانی هم بود،گذشته و بالاخره وارد ایستگاه ویکتوریاشدیم.در آنجا ژنرال اسلید،ژنرال سویت پادشاه انگلستان که از طرف اعلیحضرت پادشاه

مأمور پذیرائی سفارت است،با رئیس تشریفات وزارت خارجه و مهدیخان پسر علاء السلطنه‌شارژدافر سفارت ایران و چند نفر از تجار ایرانی مقیم لندن باستقبال آمده بودند.از

گارخارج شده بکالسکه‌های درباری نشستیم،کالسکه‌ها ما را به بوکینگهام پالاس هتل که مقرسفارت را آنجا قرار داده‌اند،آورد.استقبال کنندگان هم با ما وارد سالن قرارگاه سفارت‌شده خیرمقدمی گفتند و رفتند و ما را بحال خود گذاشتند.

بوکینگهام‌پالاس هتل

اطاقی که برای من تعیین کرده‌اند وصل باطاق صفاء الممالک و درحقیقت یک سالن حسابی است.یک سمت آن در زیر نیم‌طاقی تخت‌خواب با لوازم عالی و در سمت دیگر قفسه و کمد و از یک گوشه دری‌باطاق حمام دارد.در حمام همه گونه لوازم شست‌وشو و حوله وقطیفه حاضر است.با یک فشار بشصتی،آب گرم و با فشار بشصتی دیگر،آب سرد داخل لگن‌حمام میشود.بقدری لوله‌ها فراخ و آب بتندی جریان دارد که در ظرف دو دقیقه ظرف حمام‌پرمیگردد.درعین‌حال برای اینکه اگر فکر انسان مشغول بوده و در ثانیهء معین آب را نبندد،آب بسطح حمام که با قالی فرنگی فرش است نریزد،در نزدیکی لبهء دیوارهء اینطرف حمام‌سوراخی تعبیه شده است که زیادی آب از آن خارج شود.

این روزها در اروپا بجای روشوئیهای شیردار،مشربه وطاس رسم شده است.پیروی‌مد،اگر هم ناراحت است،حتمی است.بنابراین روشوئی آلامد در حمام و در اطاق‌هریک،علیحده حاضر و در یک گوشهء اطاق میز توالت مهیاست.پیش از ظهر و نزدیک نهاربود،زنگ زدم،بجای پیشخدمتی که الساعه آمده بود اطاق را به من بشناساند،زنی ازدر رسید که آب‌پاش کوچکی در دست داشت که در آن آب گرم برای دست‌شوئی قبل از نهارآورده بود.البته من چون باین قسمت هم حاجت داشتم،رد نکردم و دستم را شستم.با گاژهارسیده بود،بوسیلهء این زن،پیشخدمت را که از قیافهء سیاه‌چرده‌اش بانگلیس‌ها نمی‌ماندو فرانسه هم حرف میزد احضار کردم.جای لباس‌ها و کفش‌ها را باو نشان دادم و گفتم در قفسه‌هریک را در جای خود بیاویزد و بچیند و همه چیز را در جای خود بگذارد و باطاق صفاء–الممالک رفتم.بعد از یک ربع که مراجعت کردم،دیدم الحق خوب از عهده برآمده و مقصودمرا خوب انجام داده،هر لباس را در جای خود آویخته و کفش‌ها را تمیز کرده و تخت آنهارا هم واکس زده و زیر هر لباس کفش آن را گذاشته است.پیراهن‌ها را با تناسب لباس سه‌دسته کرده و هر دسته‌ای را در محفظهء خاصی گذاشته و دستمالها و یخه‌ها و

خرت‌وپرت‌های‌دیگر همه را خوب و منظم کرده،بطوریکه بیک نگاه جای هر چیز را مثل این‌که خودم‌گذاشته باشم دانستم.
سر نهار رفتیم،سه نفری نهار خوردیم،یک گلدان با دسته‌گل بسیار زیبائی روی میزبود،گل‌های میخک چنان درشت بود که از دور من تصور کردم گل سرخ است.در این کشورهمه چیز را بحد خود خوب تربیت می‌کنند،آن ملتش،آن پیشخدمتش و این هم گل میخکش،
ص۱۹۲

فقط عیب آنها تعدی بسایرین است که دیگران هم از آنها بهتر نیستند و هر کدام آب پیداکنند،از آن‌ها بیشتر شنا می‌کنند.

برنامهء اقامت‌ما در لندن

بعد از نهار مسیو پارکر آمد،برنامهء ایام اقامت را بنظر سفیر کبیررسانده گفت اگر تغییری در آن میخواهند بدهند مانعی ندارد.

برنامه خیلی سنگین و جنبهء تفریحی در آن بیشتر رعایت شده بود.

مشیر الملک اهل این تفریحات نبود،بنابراین تا ممکن بود جنبه‌های‌تفریحی برنامه بجنبه‌های علمی و ادبی تغییر داده شد.بجای هر نهار در یک رستوران‌معروف و هر شام در رستوران دیگر و هر شب در یکی از واری‌یته‌های مختلف لندن،تماشای‌باغ حیوانات و باغ نباتات و مجلس وکلا،بازدید موزه‌ها و سرزدن بمحاکم و در قسمت‌تفریحی هم یکشب باپرا و یک شب الحمراء و یک نهار در کالتن هتل و یک شام هم در هتل بریستول‌که از حیث عظمت بنا و شیکی در درجهء اول بودند و یکروز رفتن به ویندزور برای گذاشتن‌گل سر قبر ملکهء مادر پادشاه برقرار شد.البته اینها غیر از ملاقاتهای رسمی و بار حضور ودعوتهای رسمی بود.من خیلی از این حسن قریحهء مشیر الملک در دلم تحسین کردم.این‌برنامه نجیب‌تر و نافع‌تر از برنامهء تنظیمی آنها بود.

دیدار وزیرامور خارجه

فردا صبح دیداری از طرف سفیر با سر ادوارد گری[1]وزیر خارجه وسر چارلز هاردینگ[2]معاون آن وزارتخانه بعمل آمد.صفاء الممالک‌واقعا ناخوش بود و اکثر باین مجالس نمی‌آمد.من در خدمت سفیرکبیر رفتم،ولی در هر دو مورد زودتر از مجلس بیرون آمدم وسیاستمداران را تنها گذاشتم که باهم آزادانه حرف بزنند.مذاکرهء قرارداد ۱۹۰۷ بین‌دولتین انگلیس و روس که ایران را بدو منطقهء نفوذ و یک منطقهء بیطرف تقسیم میکرد،شروع‌شده و لازم بود اطلاعاتی در اطراف آن بدست بیاید.

بار حضور رسمی

روز بار حضور رسید،کالسکه‌های درباری که هر روز دم هتل‌ایستاده و برای خدمت حاضر بودند،ما را بقصر بوکینگهام بردند.

در خارج و داخلهء قصر هیچگونه تشریفاتی نبود،رئیس تشریفات‌با عصای سرعاج خود سفیر کبیر را نزد پادشاه هدایت کرده،دوبدو آنها را تنها گذاشت.بعداز چند دقیقه‌ای که البته صرف نطق رسمی سفیر کبیر و جواب شاه و تقدیم نامهء رسمی شده‌بود،در باز شد.مشیر الملک،من و صفاء الممالک را بداخل اطاق برد و معرفی کرد،اعلیحضرت‌پادشاه بما دست داده بیرون آمدیم.مشیر الملک نزد ملکه پذیرفته شده،نامهء مخصوص ایشان‌را هم رساند،منتظر بودیم بعادت تشریفاتی ما هم معرفی شویم،ولی سفیر کبیر بیرون آمد وچند کلمه‌ای با رئیس تشریفات درباری آهسته ردوبدل کردند و بهمین‌جا ختم شد و ما بمنزل‌برگشتیم.معلوم شد وقتیکه سفیر کبیر بملکه گفته است آیا اجازه میدهند اعضای سفارت رابحضور آورده معرفی کنم،ایشان با تأملی گفته‌اند«بعد».مشیر الملک میگفت رئیس تشریفات‌وقتیکه دید من بیرون آمده و کارمندان سفارت را نخواستم،تصور کرد من فراموش کرده‌ام

و همینکه سبب را باو گفتم،از وجناتش تعجب ظاهر بود.بالاخره معلوم شد گوش علیاحضرت‌ملکه سنگین است،چون موضوع را متوجه نشده و نخواسته است سفیر کبیر را ببلند

حرف زدن‌وادارد،کلمهء«بعد»را که بهمه‌جا میخورد اداء کرده است.منتهی این«بعد»در اینجا بی‌موضوع‌بوده و دیگر بعدی نباید در کار باشد.بی‌ترتیبی،لازمهء کارهای بشریت است.هرقدر اطراف‌کار را جمع کنند،پاره‌ای اتفاقات ناگزیر رخ میدهد که رئیس تشریفات دربار انگلستان‌هم از عهدهء پیش‌بینی و جلوگیری آن برنمیآید.

یک واقعهء کم‌اهمیت دیگری هم که راجع بتشریفات است اتفاق افتاد.چنانکه درجای خود نوشته‌ام،من وقایع را چنانکه واقع شده است مینویسم و نظری باینکه راجع‌بخودم یا غیر از خودم است ندارم و حتی المقدور سعی میکنم مطالب اشباع و قصر و بلندی وکوتاهی و چاقی و لاغری نداشته باشد.انشاء اللّه خواننده اینواقعه را که الان از آن اطلاع‌حاصل میکند،بخودستائی حمل نخواهد کرد.

یک سئوال بجا

وقتیکه در پیش اطاقی پادشاه که بقدر یک میدانچه و سقف کوتاهی‌داشت و از یکطرف پنجره و از سه طرف درهای اطاقهای دیگر قصربآن باز میشد،ایستاده و منتظر بودیم که بیایند سفیر کبیر را باطاق‌پادشاه هدایت کنند،علی الرسم دستکشهای چپ را پوشیده و دست راست ما برهنه بود.من یک‌نکتهء خیلی دقیق تشریفاتی بنظرم آمد که ممکن است شاه با لباس رسمی باشد که دستکشهای‌بلند داشته و دستکش جزو لباس باشد.در اینصورت برهنه بودن دست راست ما اگرچه‌مخالف قوانین تشریفاتی نیست ولی اگر ما با دست برهنه با اعلیحضرت که ناگزیر با دستکش‌است دست بدهیم،خضوع مشرق زمینی بیموضوعی را مرتکب شده‌ایم.از مسیو پارکر پرسیدم:

«امروز اعلیحضرت پادشاه لباسشان طوری است که دستکش جزو لباس است،یا لباس عادی‌نظامی است؟»او بمن جوابی نداد.من هم چون راضی نبودم که او دوره افتاده و در این‌زمینه تحقیق کند و جواب بیاورد،بهمین‌جا ورگذار کردم.ولی پارکر مقصود مرا حس کرد،خود را بژنرال اسلید نزدیک کرده از او تحقیق نمود.او هم چون خبری از لباسی که شاه‌امروز میپوشد نداشت،بسمت رئیس تشریفات کشاله کرد و از او پرسید.رئیس تشریفات هم‌قدری فکر کرده بسمت اطاقهای شاه رفت.البته رفت‌وآمد پارکر که بلافاصله بعد از سؤال‌از ژنرال پیر نزد ما برگشت،طوری نبود که

معلوم کند برای این سؤال رفته و منتظر جواب استو مثل اوقات معمولی با ما با کمال خونسردی صحبت میکرد و ما را مشغول میداشت.همچنین‌ژنرال اسلید با مشیر الملک با کمال اطمینان خاطر مشغول صحبت بود.ولی من متوجه‌هستم که سؤال تشریفاتی من موجب این رفت‌وآمدها شده است.بعد از یکی دو دقیقه،رئیس‌تشریفات برگشت و از نزدیک ژنرال گذشت،البته درباریهای کهنه‌کار طوری مطلب را بهم‌حالی کردند که مشیر الملک خالی الذهن متوجه حرف آنها نشود.
من دیدم پارکر بسمت ژنرال اسلید کشاله کرد،در صورتیکه ژنرال هم بسمت اومیآید،بهمدیگر رسیدند،حرفی زدند و از هم گذشتند و هریک بجای اصلی خود قرار گرفتند.
بعد از یکدقیقه‌ای پارکر گفت:«شما از من سؤالی کردید؟تصور میکنم در ضمن صحبت

فراموش شد جواب بدهم.»من هم مثل اینکه هیچ متوجه این رفت‌وآمدها نبوده‌ام گفتم:
«نظرم نیست راجع بچه بود؟»گفت:«راجع بدستکش شاه»گفتم:«ها!واقعا اگر اطلاعی‌در این زمینه دارید بمن بدهید ممنون میشوم.»گفت:«بلی!امروز اعلیحضرت پادشاه بالباسی هستند که دست راستشان هم دستکش دارد و دستکش جزو لباس است«.
ولی من فکر میکنم که چگونه مطلب را حالی آقای سفیر کبیر بکنم،هیچ راهی به ازاین بنظرم نرسید که دستکش دست راست را بدست بکنم و باینوسیله ایشان را متوجه نمایم.
همین کار را کردم،منتها قدری زیادتر از اندازهء معمول با انگشتهایم ور رفتم،مشیر الملک‌متوجه شد و چون میدانست که من کار عبث نمیکنم و دید که برای توجه او من خیلی باانگشتهایم ور میروم،دانست موضوع از چه قرار است و دستکش دست راست خود را پوشید.
در این وقت آمدند خبر کردند و مشیر الملک برای شرفیابی،با هر دو دست
دستکش‌دار،براعلیحضرت پادشاه وارد شد و من بدون اینکه تظاهری کرده تک و دو بزنم،مقصود را حالیو کار منظور انجام یافت.

اهدای نشان سن ژرژسن میشل برای‌سفیر کبیر

همینکه بهتل برگشتیم،ژنرال اسلید بسفیر کبیر گفت الان یک مساژ(پیام)خاصی از طرف اعلیحضرت پادشاه برای جناب عالی خواهدرسید.حامل آن هم لرد شامبلان(پیشخدمت باشی شاه)است.ماتازه لباس رسمی را کنده لباس عادی را که در این موارد ردنکت‌بود پوشیده در سالن عمومی سفارت جمع شده بودیم که لرد شامبلان‌جوان بسیار خوش‌قامت برازندهء زیبا،وارد شد.مشیر الملک تمام قامت برخاست و روبروی‌پیام‌آور شاه ایستاد،بهم دست دادند،باهم نشستند،ما ایستاده و دایره دور آنها ساخته بودیم.

لرد شامبلان جعبه‌ای در دست داشت،روی میز گذاشت،کاغذ کوچکی که در آن صورت نطق‌خود را نوشته بود درآورد،شروع بخواندن کرد،از حالت لرد شامبلان و تلفظ فرانسه وفصل و وصل‌های بیمورد جمله‌ها،معلوم بود که خیلی کم فرانسه حرف زده و خوانده است.

مضمون نطق راجع باین بود که«اعلیحضرت پادشاه نشان سن ژرژسن میشل برای‌جناب سفیر کبیر اهداء کرده‌اند و ایشان هم در نوبت خود از این پیام‌آوری مطبوع خیلی‌خوشوقتند.»ولی وقتی نطق ایشان تمام شد،متوجه شدم که از فرط هیجان پیشانی جوان‌عرق کرده است.مشیر الملک اظهار تشکر از این مرحمت شاه و از این پیام‌آوری ایشان کرده،پس از چند دقیقه صحبت‌های محبت‌آمیز بین طرفین،لرد شامبلان برخاست.مشیر الملک‌چند قدمی از ایشان مشایعت کرد،ژنرال اسلید و مسیو پارکر هم رفتند.من باطاقم رفتم،زنگ زدم،زنک آب‌پاش آب گرم خود را آورد،دست‌ها را شسته بسر نهار که در همان سالن‌عمومی سفارت میدادند رفتیم.دسته گل روی میز را هر روز عوض میکنند،امروز واقعاگلهای عالی و بسیار زیبائی سفرهء نهار ما را تزیین کرده است.دیروز کارتهای دعوت به‌نهار خوردن با پادشاه را برای پس‌فردا آورده‌اند و ما در خلال این دعوتهای رسمی،برنامهء علمی و تفریحی خود را هم انجام میدهیم.

مهمان‌نوازی پادشاه انگلستان

روز موعود رسید،لباس رسمی پوشیده با کالسکه‌های درباری بقصربوکینگهام رفتیم و در همان اطاق بزرگ سابق الذکر ایستاده باژنرال اسلید و مسیو پارکر مشغول صحبت هستیم،ولی اشخاص

دیگری‌را نمی‌بینم در این دعوت حاضر باشند.در این ضمن اعلیحضرت‌پادشاه،بدون هیچ تشریفات،از سمت اطاقهای مخصوص خود با نشان اقدس و حمایل آبی‌ایران وارد شده،نزدیک ما که رسیدند با مشیر الملک دست داده و با ما هم با سر اظهار تفقدنموده گفت«آقای سفیر کبیر بفرمائید»و خودش جلو افتاده و ما از دنبال بسفره‌خانه رفتیم.

میز بیست و چهار نفری گسترده شده و باقی مدعوین هم همه نزدیک جاهای خود ایستاده‌اند.

نقشهء میز را قبلا پارکر بما داده بود،من یکسر سر جای خود رفتم.

اعلیحضرت وسط و روبروی ایشان سالار دربار پادشاهی و از طرفین این دو مرکزجای اشخاص معین شده بود.سمت راست شاه،مشیر الملک و سمت چپش سر ادواردگری‌وزیر امور خارجه نشستند.جای من سمت ردیف روبروی پادشاه،از سمت راست مرکز،صندلی چهارم،بین وزیر مختار انگلیس در درسد[1]پایتخت ساکس و کلنل نیپر وابستهءنظامی سابق دولت انگلیس در پطرزبورغ که هر دو وقتی در ایران بوده‌اند،واقع شده‌بود.سایر مدعوین که کارمندان سفارت ایران و ژنرال اسلید و مسیو پارکر هم جزو آن‌هابودند،همه از اشخاصی بودند که وقتی در ایران مأموریتی داشته‌اند.از جمله سفیر کبیرانگلیس در واشنگتن بالادست وزیر مختار درسد نشسته بود.ارکستر در پشت چپقی که درپائین تالار جلو دری زده شده است،مشغول نواختن شد و در جلو حضار هریک،گذشته ازمنوی غذا،برنامهء موزیک هم گذاشته بودند.نهار مفصل بود،در موقع صرف شیرینی‌اعلیحضرت پادشاه همانطور نشسته نطق بسیار شیک خوش‌مضمونی راجع بروابط بین ایران وانگلیس کرده و اشاره‌ای هم برژیم جدید ایران و تمنای سعادت برای ملت ایران در سلطنت‌اعلیحضرت محمد علی شاه و اظهار خوشوقتی از مأموریت آقای سفیر کبیر نموده جام خودرا بسلامتی اعلیحضرت شاه ایران نوشیدند.مشیر الملک هم از اعلیحضرت اجازه نطق‌خواسته و همانطور نشسته جواب خیلی مناسبی بهریک از قسمتهای نطق شاه داده و در آخرجام خود را بسلامتی اعلیحضرت پادشاه بلند کردند.

ارکستر که در موقع نطقها ساکت شده بود،مجددا شروع کرده و تاختم نهار مشغول‌نواختن نغمه‌ها و تمام کردن برنامهء خود گردید.وزیر مختار فعلی انگلیس در درسد وکارمند سابق انگلیس در طهران که پهلوی من نشسته است،در موقعی که ایران بوده‌قسمتی از شاهنامه را بنثر به انگلیسی ترجمه کرده است.در سر سفره،با من از کتاب‌خود صحبت داشت و وعده داد بعد از نهار نسخهء آنرا بمن بدهد و بوعدهء خود هم وفاکرد کتاب خویش را مصور هم کرده بود،ولی چون من انگلیسی نمیدانستم نظرم نیست‌که هدیهء این مرد عزیز را که یادگار یکی دو ساعت رفاقت و هم‌سفرگی ما بود،چکارش

کردم و بکدام انگلیسی‌دان داده‌ام که مثل قرآن در خانهء زندیق بیفائده نماند و او بمن‌پس نداده است.

سفیر کبیر واشنگتن که اگر اشتباه نکنم اسمش دوران بود،چشمهای کبود درشت‌جذابی داشت و در نگاه او من چیزی از سبعیت احساس کردم.ماژرنیپر را هم که بمناسبت‌دعوتهای سفارت پطرزبورغ خوب میشناختم،سر سفره،طرف دیگر من نشسته بود.ایشان‌تازه ترقی مقام پیدا کرده کلنل شده و مأمور هندوستان گشته‌اند.میوه‌های این سفرهء شاهانه راکه در آخر تقسیم کردند،واقعا عالی بود.در این فصل که یکماه دیگر انگور تازه ببازارمیآورند،انگورهای سرخ و سفید تازه و شلیلهای درشتی در ظرفها بود که در فصل خودهم نظیرش را کم میتوان پیدا کرد.یقینا صنعت باغبانی این میوه‌های خارج از فصل را باین‌خوبی و تروتازگی بعمل آورده است.ولی خوردن شلیل و هلو در این قبیل سفره‌ها،بواسطهء هستهء درشتی که ناگزیر در بشقاب میوه‌خوری بجا میگذارد،شیک نیست.هرقدرهم این میوه اشتها را جلب کند،اشخاص قاعده‌دان از برداشتن و خوردن آن احترازمیکنند.شنیدم یکی از ملتزمین مظفر الدین شاه در مسافرت فرنگ راه‌حل مضحکی برای‌اینموضوع پیدا کرده،در نزد یکی از رفقای خود گفته بود«به‌!من همیشه میخورم وهستهء هلو را زیر میزم میاندازم!»در آنروزها از این قبیل اشخاص هم جزو ملتزمین شاه‌پیدا میشده‌اند؟!

حسن برخوردادوارد هفتم‌پادشاه انگلستان

بعد از نهار اعلیحضرت پادشاه جلو افتاده،مهمانان خود را باطاقی‌که در مرتبهء دوم و پنجره‌های بزرگ بسمت باغ داشت بردند.

این اطاق چندان بزرگ نیست،منتهی هفت هشت ذرع عرض وطول دارد.پیشخدمتها سینیهای قهوه و لیکوروسینی‌های دیگری‌از سیگار و سیگارت که شمعدانی با شمع روشن در وسط آن گذاشته‌شده بود،بدوره انداختند.خود پادشاه سیگار درشتی که بیست سانتیمتر طول و سه چهارسانتیمتر قطر داشت آتش زده،فنجان بزرگ قهوه را با نعلبکی پهن آن در وسط پنجهء بازکردهء خود جا داده و قهوه را با لذت تمام قطره‌قطره می‌نوشید و پکهای جانانه بسیگار زده‌صورت خود را در زیر ابری از دود می‌پوشاند.واقعا شاهانه سیگار میکشید و با مهمانان‌خود،هرچند دقیقه با یکنفر،صحبت میداشت.متوجه شدم که اعلیحضرت پادشاه مخصوصامواظب است که هیچیک از مهمانان خود را بی‌تفقد شاهانه نگذاشته با هریک چند دقیقه‌ای‌صحبت کند و بجانب هریک از آنها که توجه میکند،اشخاصی که نزدیک این مهمان هستند،محض احترام دور او را خلوت میکنند.من با پارکر مشغول صحبت بودم،دیدم پادشاه‌بجانب ما میآید،پارکر جاخالی کرد.اعلیحضرت نزدیک شدند،تفقد کرده گفتند:«آب‌و هوای اینجا با شما سازگار است؟»عرض کردم:«من در پطرزبورغ بوده‌ام و بآب وهوای سخت‌تر از اینها معتادم.»فرمودند:«باران میآید و الا بباغ میرفتیم و گلهای سرخ‌را تماشا میکردیم.»عرض کردم:«دیروز که به ویندزور رفته بودیم،مجموعهء گلهای آنجا

را دیده‌ام و از ذوق باغبانان اعلیحضرت بیخبر نیستم.»پادشاه خندهء بلند شاهانه‌ای سرداده‌با اشاره بسمت پنجره فرمود:«در این باغ دو درخت از کاشته‌های پادشاهان شما موجوداست.»عرض کردم:«در سفرنامهء آنها این جمله را خوانده‌ام.مرحوم ناصر الدین‌شاه،در زمان ولیعهدی اعلیحضرت،در حضور خودتان یکی را کاشته است که باید حالادر حدود بیست سال داشته و درخت تناوری شده باشد.»باز خنده را سرداده فرمودند:

»همینطور است،تاریخش را خوب در نظر دارید.»و در بین هر جملهء صحبت،پادشاه پکی‌بسیگار میزد و یک قطره از قهوهء خود را مینوشید و خاکستر سیگار را در نعلبکی فنجان خودمیتکاند.در این ضمن پیشخدمت با سینی سیگار از پهلوی ما گذشت.اعلیحضرت اشاره‌فرمودند نزدیک آمد.بمن فرمودند:«سیگار میکشید؟»عرض کردم:«سیگارت میکشم»سیگارتی برداشته بمن دادند.البته ادب اقتضا نداشت که من سیگار را در حضور ایشان‌آتش بزنم و همچنین باز هم ادب اقتضا نداشت که من موضوعی را پیش کشیده پرچانگی کنم.

ایشان از من گذشته و بمهمان دیگر که گویا غفار خان جلال السلطنه(آقای غفار جلال)بودپرداختند.صحبت اعلیحضرت با غفار خان بانگلیسی بود،نمیدانم چه صحبت بامزه‌ایراآقای جلال مطرح کرده بود که پادشاه بقهقهه میخندید.این مجلس تقریبا یکساعت و نیم‌طول کشید و پادشاه با تمام بیست و سه نفر مهمانانش جداجدا صحبت کرد و در آخر کاریکبار دیگر با مشیر الملک تجدید صحبت نمود.تقریبا چهار ساعت بعد از ظهر بود که بهتل‌برگشته عصری بیکی دیگر از برنامه‌های خصوصی خود پرداختیم.

این پذیرائی گرم نجیبانه،از طرف پادشاهیکه بر بیشتر از یک خمس ربع مسکون‌و تقریبا تمام آبهای دنیا سلطنت میکند،نتیجهء تربیت و آزادی ملت انگلیس است.نه پادشاه‌از بی‌احترامی و سرپیچی مردم و نه مردم از تعدی و زیاده‌روی پادشاه،هیچیک تشویشی‌ندارند.پادشاه هرقدر نسبت بدرباریان و رجال و بالاخره افراد اهل کشورش مهربان وملایم باشد،از سوءاستفادهء آنها مصون و اتباع و افراد هم هرقدر نسبت بپادشاه خاضع‌باشند،از تعدی او در پناه و مأمونند.پادشاه نسبت به افراد مانند پدر و افراد و اتباع‌پادشاه را از خود دانسته احترام او را مانند احترام خود دوست میدارند.حقوق و اختیارات‌و وظائف پادشاه معین و حدود اتباع و افراد مشخص و هیچیک از طرفین بفکر تخطی بردیگری نیست.هرکس تکلیف و وظیفهء خود را میداند و بآن عمل میکند،حتی افراد دروظائف شخصی و عمومی یکدیگر مداخله نمیکنند،همه آزادند و همه احترام آزادی دیگران‌را نگاه میدارند،همه باهم مهربانند و همه از مهربانی دیگران نسبت بخود قدردانی میکنند.

البته اخلاق خصوصی پادشاه هم در گرمی این پذیرائی و مهربانی شاهانه بیمداخله‌نیست.ادوارد هفتم پنج شش سال قبل بسلطنت رسیده در زمان پادشاهی مادرش ویکتوریاملکهء انگلستان،بخصوص در اواخر که سن ملکه بهشتاد رسیده بود،در تمام کارهای سلطنتی‌مداخلهء مستقیم داشت و اکثر در موارد پذیرائیهای رسمی که حضور پادشاه از واجبات تشریفاتی‌نبود،از مادرش نمایندگی میکرد.معهذا اینقدرها وقت داشت که بطور ناشناخت بپاریس

رفته و در آنجا از جهات مادی زندگانی هم خود را محروم نکند.ملت انگلیس از این رفتارولیعهد ملول بود،فقط خوش‌محضری و سماحت والا حضرت پادشاهی پرنس دوگال جلولندلندها را میگرفت.از وقتیکه بسلطنت رسیده است،محبوبترین پادشاهان در نزد ملت‌خود میباشد.با اینکه افراط زندگی در ایام جوانی او را زودتر از موقع پیر کرده و سنش‌هم زیاد است،قلبی جوان دارد و شیک‌ترین پادشاهان اروپاست.

از سیاستمداری این پادشاه چیزی بقلم نیاوردم،زیرا پادشاهان انگلیس فقط پادشاهی‌میکنند و از ملت نمایندگی مینمایند،کار سیاست در دست رئیس الوزراء و دو مجلس وکلاءو اعیان و در حقیقت با خود ملت است و پادشاه در امر سیاست مداخلهء مستقیم نداشته فقطتصمیمات دولت را فرمان اجراء میدهد و بهمین جهت غیرمسئول و از هر حیث مصون بوده‌و جملهء«پادشاه نمیتواند بدی بکند»واقعا در حق او صادق است.

این طرز حکومت از مخترعات ملت انگلیس و در حدود ششصد سال است در محکم‌کردن بنیان و آرایش و پیرایش آن رنج کشیده و از هرجهت آنرا ساخته و پرداخته‌اند.

این طرز،در یکصد سال قبل،بوسیلهء انقلاب فرانسه باروپا نفوذ کرده و تازه به‌مملکت ما و روسیه رسیده است.ترکها هم یکبار،در بیست سی سال قبل،در تحت سلطنت‌سلطان مراد خان موفق شده‌اند پای این طرز حکومت را در کشور خور باز کنند.ولی‌سلطنت سلطان عبد الحمید خان دوم مجددا بقول خودمان استبداد را رواج داده و مشروطه‌خواهان را مخذول و منکوب کرده است.ولی

خیلی بعید بنظر میآید که بعد از مشروطه‌شدن ایران،بتواند از هجوم آزادی بکشور خود جلوگیری کند.

اهداء تاج گل‌بقبر مادر شاه

روزیکه بویندزور رفتیم،تاج گلی تهیه و همراه برداشتیم،ژنرال‌اسلید و مسیو پارکر هم بودند،قطار راه‌آهن در ایستگاه ایستاد،دو کالسکهء درباری ما را بباغ و پارک قصر رساند،بگوشهء باغ که مقبرهءملکهء سابق انگلستان است رفتیم،آقای سفیر کبیر تاج گل خود راسر قبر مادر شاه گذاشتند.قبر را بقدری از زمین بلند ساخته‌اند که برای دیدن روی آن حاجتی‌بپائین افکندن سر نباشد.پرنس آلبرت شوهر ملکهء انگلستان و پدر اعلیحضرت پادشاه حاضر،در سن جوانی بدرود زندگی کرده،عشق وافر ملکه بشوهر خود او را واداشته است که قبرخود را پهلوی شوهر آماده کرده و تمثال خود را با لباس سلطنتی،پهلوی تمثال شوهر و در روی‌یک پارچه سنگ مرمر ساخته روی قبر بیندازد.از زیبائی و شبیه‌سازی این قطعه سنگ‌چیزی نمینویسم،زیرا از زیردست بهترین سنگ‌تراشان کشور بیرون آمده است و معلوم‌میدارد که ملکهء انگلستان در موقع فوت شوهر،چقدر جوان و زن زیبای ظریف نقشی بوده‌است.در اطراف این قبر که در وسط بقعهء مرتفع مزینی ساخته شده است،یکی دو قبر ازدخترهای ملکه که در حال حیاتش بدرود زندگی گفته‌اند،نیز هست که روی هریک تمثال‌متوفی را از سنگ تراشیده انداخته‌اند.البته ارتفاع این قبرها کمتر از قبر ملکه است.دریکی از آنها تمثال بچه‌ای هم پهلوی زن است که معلوم میدارد مادر و بچه با فاصلهء کمی از

دنیا رفته و ممکن شده است هر دو را در یک قبر بگذارند.خلاصه بعد از گذاشتن تاج گل،درکنار قبر ایستاده و با یکی دو دقیقه سکوت،در مقابل این سکوت ابدی،احترام خود رانسبت به مادر پادشاه و ملکهء سابق انگلستان بجاآورده،از مقبره بیرون آمدیم.

قصر ویندزور

ژنرال اسلید خود خود را ملامت میکرد که چرا نظرش نبوده است‌که قبلا سفارش کند نهار را در قصر تدارک کنند،تا بفراغت بال‌بتوانیم قصر را تماشا کنیم.باوجود این،ما را بسمت قصر بردکه در ظرف یکساعتی که وقت داریم،گردشی در قصر بعمل آید.همینکه وارد قصر شدیم،در مدخل قصر،ژنرال قدری از ما عقب ماند و کمی بعد که بما رسید،با خوشحالی‌بچگانهء پیرمردها بما گفت:«اعلیحضرت پادشاه فراموشی مرا جبران کرده و شب با تلفن‌امر داده‌اند اینجا نهار حاضر کرده‌اند که اگر مایل باشید،اینجا نهار بخورید.آقای سفیرکبیر!حال،اختیار اقامت و رفتن با جنابعالی است.»مشیر الملک جواب گفت:«از این تفقد وتوجه اعلیحضرت متشکریم،امر اعلیحضرت مطاع است،البته میمانیم و از این حسن توجه‌اعلیحضرت برخوردار میشویم.»خلاصه بگردش در اطاقهای قصر و تفرج در پارک،پیش ازنهار و بعد از نهار،مشغول شدیم.هوا هم آفتاب و مساعد بود.

قصر و پارک ویندزور یکی از قدیمی‌ترین املاک پادشاهی انگلستان است،منظرهء خارجی‌قصر و دیوارها و برجهای سنگی پارک و ملاتهای دوده‌گرفتهء آن بیننده را بیاد دورهء فئودالیته‌میاندازد،ولی تزیینات و طرز بنای داخلهء قصر و گلکاریها و چمن‌کاریهای پارک را که تماشامیکند خود را در معاصرترین و زیباترین و شیک‌ترین قصرها و پارکهای امروز دنیا احساس‌مینماید.رعایت اصل تکامل و اصلاح چیزهای کهنه که جبلی انگلیسهاست،این شاهکار متضادرا بوجود آورده است.

در انگلستان هیچ چیز کهنه و مندرس نمیشود،بلکه بواسطهء اصلاح تکاملی و روزمره،همه‌چیز در همه‌وقت تروتازه است.همانطور که در انگلستان قانون منسوخ وجود نداشته وقوانین جدید،کهنه‌ها و بیفایده‌های قوانین قدیم را بمرور زمان اصلاح کرده و جانشین آن‌میشود و قوانین کهنه هم در میان قوانین نو وجود دارد،ابنیهء کهنه هم پاره‌ای از آثار خود راحفظ کرده و با وجود تروتازگی قسمتهای کارآمد آن،در بعضی قسمتهای بیکاره،اثر کهنگی‌زمان قدیم هویداست.بر اثر همین رویه است که در هیچ کشوری مانند انگلستان آثار قدیمه‌محفوظ نمانده است،زیرا هیچ‌چیز را تماما ریشه‌کن نمیکنند و از بین نمیبرند.بلکه آنچه‌از آن حاجت باصلاح داشته باشد اصلاح کرده نوی و تازگی بآن میدهند.این است که دراین کشور انسان بچیزهای قدیمی زیاد

برمیخورد.اینها همانهائی هستند که چون هیچ ضرری‌بجائی نداشته‌اند،بجرم قدیمی بودن از پای درنیامده بجای خود مانده،بلکه بواسطهءاینکه یادگار عهدهای گذشته هستند،طرف احترامند.می‌گویند.انگلیسی بعادات قدیمهءخود خیلی علاقمند است،در صورتیکه اگر اینطور بود،در چهارچوب اوهام و افکار قرون‌وسطی باقی میماند.انگلیسی کهنه‌پرست نیست و متجددترین ملل عالم است.منتهی چون‌بطور تکامل و روزمره باصلاح هرچیز پرداخته و آنرا با حوائج و تجدد متناسب میکند،

چیزهائیکه قدیمی بودن آن بهیچ‌جا ضرر و زیانی ندارد،بحال سابق خود باقی میماند.
مثلا معلوم نیست،یا من نمیدانم،بر اثر چه پیشامد و واقعه،انگلیسها در کوچه و خیابان ازدست چپ راه میروند.پنجره‌های آنها مثل ارسی‌های قدیم ما از بالا بپائین و از پائین ببالاباز و بسته میشود.یا در روزهای سلام طرز لباس نیزه‌دارهائیکه مقابل شاه ایستاده‌اند،حتی‌رنگ و بافت پارچهء سرداری آنها مال قرون وسطی است.یا لباس رسمی فلان لرد بهیچ‌لباسی شبیه نبوده مخالف قواعد خیاطی کل دنیاست.اینها چیزهائی نیست که بجائی ضرری‌برساند،بلکه خاطرهء دوره‌های گذشته را تجدید کرده،باعث ایجاد غرور ملی میشود.ولی‌بمجرد اینکه یکی از بزرگترین مؤسسات آنها کوچکترین مزاحمتی با اوضاع پیدا کرده واصلاح آن ممکن نبود،فورا آنرا ریشه‌کن کرده تأسیس دیگری که متناسب با اوضاع باشد،جای آن میگذارند.این اصلاح تکاملی مجالی برای ظهور انقلاب باقی نگذاشته و بهمین‌جهت که همه چیز هر روزه در تغییر است،هیچوقت انقلاب عمومی در این کشور پیدا نمیشود.

در یکی از اطاقهای قصر،قالی کرمانی زمینه لاکی خوبی افتاده بود،گفتند هدیهء سفیرکبیر ایران است.در نقشهء آن دقت کردم دیدم کهنه نیست.از تاریخ ورود آن بقصر که بوسیلهءجنرال اسلید تحقیق شد،دانستم این قالی را ناصر الملک که مثل ما برای اعلان جلوس‌مظفر الدین شاه بلندن مأمور شده است،آورده است.در سفره‌خانهء بزرگ قصر،قالی زمینه‌قرمزی افتاده بود که زیادتر از پنجاه شصت متر طول و ده بیست متری عرض داشت.این قالی‌کار هندوستان است،بزرگی آن

قابل توجه است،از حیث بافت و نقشه اگرچه باز هم خوب‌است،ولی چندان عالی نیست.در سر یکی از پله‌های قصر،مجسمهء پرنس آلبرت و ملکهءویکتوریا را در روی یک پایه از مرمر ساخته‌اند که روبروی هم ایستاده‌اند و ملکه دست خودرا بکمر شوهرش انداخته است.این مجسمه هم یکی دیگر از آثاری است که ملکه در این قصراز عشق خود بشوهرش باقی گذاشته است که بیننده را واقعا متأثر میکند.از چهرهء زن و شوهرپیداست که زن از شوهر در حال سئوال است که.«مرا تنها گذاشته کجا میروی؟»شوهر بآسمان‌اشاره کرده میگوید:«مرا از آنجا احضار کرده‌اند.»در یک اطاق روی میزی قدح و قاشق‌بزرگی که تاریخ آن از قرون وسطی است بود،این قدح و چمچه مال آبجو خوردن‌اجتماعی زمان بوده که چمچمه آن شاخ قوچ بزرگی است که آنرا طلا گرفته دستهء نازکی‌از عاج بآن گذاشته‌اند.دورهء قدح کنگره‌ای از طلا دارد،طلاکاری این قدح و چمچمه بسیارظریف است.در این قصر از این یادگارهای عهود گذشته زیاد است،هر گوشهء آن تاریخ یکی‌از عادات گذشته را برای بیننده تشریح میکند.

کلیسای‌قصر ویندزور

بعد بکلیسای قصر رفتیم،باوجود سادگی زندگی و بیعلاقگی حضرت‌عیسی بحطام دنیوی،چون ترویج مذهب این بزرگوار در زمان‌امپراطورهای روم اتفاق افتاده و تشریفات مذهبی در این دورهء طرف‌و بذخ وضع شده است،تجمل و شکوه اثاثیه و محل عبادت،جزومذهب مسیح گشته است.صلیبهای طلا و مرصع و لباسهای زری و ارغوانی و تاج جواهرنشان

رؤسای روحانی و ظروف و پارچه‌های قیمتی در مواقع دعاخوانی و محرابها و تمثال‌های باتجمل جزو لاینفک مذهب مسیحی است.عیسویها مانند مسلمانان نیستند که هرجا باشندبتوانند عبادت کنند و هر محلی برای آنها مسجد باشد و بهمین جهت هرجا که چند خانواده‌وجود پیدا کند،کلیسائی هم هست که در آنجا آلات و ادوات تجملی مذهب را برای استفاده واستعمال محفوظ کرده‌اند.این است که در قصور پادشاهان هم قسمتی را برای کلیسا تخصیص‌داده و آلات

و ادوات تشریفات عبادت را در آنجا فراهم کرده‌اند که هروقت بخواهند یادخدا کنند،باین محل رفته بعبادت مشغول شوند.

در یکی از تالارهای این کلیسا،بیرق و علائم سلطنتی و شاهزادگی اشخاصی که نشان بند-جوراب(زانوبند)بآنها داده شده است مضبوط است.دورهء این تالار در بالای دیوار،بیرقو زیر آن علائم سلطنتی آنها نصب شده است.اگر از خانوادهء یک سلطنت چند نفر هریک درزمان خود این نشان را گرفته باشند،بیرق و علائم دو نفر آخری را بالای هم گذاشته‌اند.ازجمله دو بیرق سه رنگ با شیر و خورشید و دو صفحهء برنج که روی آن شیر خورشید حک شده‌است بالای یکدیگر نصب شده بود که یکی راجع بناصر الدین شاه و دیگری از اعطای این‌نشان بمظفر الدین شاه حکایت میکرد.

وقتی مشغول تماشای بیرقها بودیم،از جای نامعلومی صدای ارگ میآمد.یک نفرکشیش چاقی با لباس مشکی عادی خود وارد شد،شاید میخواست توضیحات بیشتری دراطراف چیزهائیکه در کلیساست بدهد،نزدیک من آمد،پرسید:«انگلیسی حرف میزنید؟»گفتم:«خیر»بیچاره با حالت یأس در گوشه‌ای ایستاد.فقط گاهی که ژنرال اسلید و مسیو پارکردر توضیح دادن حاجتی بپرسش داشتند،از او استفاده میکردند.از حجب او معلوم میشد که‌مرد مشارالیهی نیست.

بعد بتالار دیگری رسیدیم،در یک گوشه مجلسی را بطور مجسمه از سنگ مرمر تراشیده‌و نصب کرده بودند،این مجلس عبارت بود از منبر دو پلهء وصل به دیوار که دو نفر راهبه روی‌زمین نشسته،چادر سفیدی بر سر کشیده،هریک سر خود را روی یک گوشهء پلهء اول منبر گذاشته‌بودند.در روی این پله یکنفر را که بخواب ابدی رفته خوابانده،روی آن قطیفه مانندی‌انداخته بودند.روی پلهء دوم زنی با دو بال در حال عروج و یک پای آن روی این پله وپای دیگر آن از حفره‌ایکه بدرون دیوار تعبیه کرده بودند،داشت بیرون می‌آمد.بطوریکه‌پیدا بود این زن از این حفره بیرون آمده و میخواهد بآسمان پرواز کند.سمت چپ این زن‌ملکی ساخته بودند که بچه‌ایرا در دست گرفته و میخواهد باین زن بدهد که با خود بآسمان‌ببرد.چین‌های چادر دو نفر راهبه و چین‌های پارچه‌ایکه بر روی شخص خوابیده افکنده‌شده بود،بقدری طبیعی و ظریف ساخته شده بود که گود و بلندیهای بدن شخص خوابیده رامثل حال طبیعی نشان میداد.پارچهء

پنبه‌ای اگر روی بدنی بیندازند،نه چین‌های زیادی‌میخورد و نه قسمت‌های ملصق ببدن خوب ببشره می‌چسبد،فقط روی بدن را می‌پوشاند.
در صورتی که اگر این پارچه از کتان لطیف باشد،با اینکه چین‌های زیادتری برمی‌دارد،
ص۲۰۲

قسمت‌هائی که ببدن ملصق میشود،بهتر حجم و قطعات بدن و گود و بلندی‌های آن راظاهر میسازد.

نقّار،چنان با استادی بدن لخت این خوابیده را زیر این پارچه نمودار کرده بودکه بمجرد نگاه کردن بآن،انسان میفهمید زن لختی را زیر یک ملافه‌ای از بهترین کتانهاخوابانده‌اند.نگاه ملک بسمت مجسمهء زن پرواز کننده بقدری جذاب و نگاه زن بجانب‌بچه‌ای که باو میداد بقدری با استرحام ساخته شده بود که محتاج بهیچ نوع توضیحی نبوده‌بیننده را متوجه میکرد که شخص خوابیده زن جوانی است که تازه از زائیدن فارغ شده وبلافاصله بدرود زندگی گفته و در همانوقت که او را برای راحت ابدی خوابانده و برحسب‌معمول دو نفر راهبه بالای سر و پائین پای او نشسته و سر خود را پهلوی جنازه[۱]گذاشته و مشغول‌دعا برای او هستند،بچهء تازه بدنیا آمدهء او هم مرده است و ملک موکل بروح این زن که‌میخواهد بعالم بالا برود،روح بچهء او را باو تقدیم میکند که«تنها نرو،بچهء خود را هم‌همراه ببر!»بهمین جهت ژنرال اسلید و پارکر توضیحی نداشتند بدهند.من هم بقدری ازدیدن این مجلس متأثر شدم که فراموش کردم از ژنرال اسلید تحقیق کنم که این شرح مردن‌همان شاهزاده خانمی است که قبر او و بچهء او را در بقعهء ملکه دیدیم،یا راجع بیکی دیگراز شاهزاده خانمهای خانوادهء سلطنت است.ولی حالا که فکر میکنم مجسمه‌ای که با مادرش‌در بقعه دیدیم از این بزرگتر و بچهء رسیده‌ای بود و نباید این دو مجسمه از یکواقعه‌حکایت کند.

چقدر از این قبل واقعات در هر روز و ساعت بلکه هر دقیقه‌ای در این دنیا اتفاق میافتدکه برای ابدی کردن حادثهء آنها مجسمه‌ای بنا نمیکنند،سهل است،تاریخچه‌ای هم برای‌آنها نمینویسند.حتی قوم و خویشی هم ندارند که لا محاله تا یکی دو روز از مرگ بیموقع‌آنها غمگین شوند و مثل یک

مشت برگ خشکی که در حین انداختن درختی از آن جدا و زیردست و پای درخت‌افکنها پامال میشود،هیچکس غصه‌ای برای آنها نمیخورد.حتی یک«دریغ»و یک«افسوس»هم کسی بدرقهء آنها نمیفرستد.«ننگ بزرگان و مرگ مفلسان سرو صدا ندارد»،مگر مثل دهاتی خودمان نیست؟!

بعد از این تأثر لازم بود تفریحی کنیم،ژنرال پیر ما را بگلکشت پارک برد،مجموعهءگل سرخ این پارک دیدنی است،بخصوص که درست فصل گل سرخ هم هست.بعد بقصرمراجعت کرده نهار خوردیم و قدری در اطاقهای قصر باز گردش کردیم.گویا سه ساعت بعد

از ظهر بود که با ترن بشهر آمده بهتل خودمان رفته و عصر هم یکی دیگر از برنامه‌های‌خصوصی خودمان را انجام دادیم.

گردش در شهر

یکی از شبهای بدو ورود،فرخ براغن برادر اسد که در لندن درس‌میخواند،بدیدار من آمد.من میخواستم آزادانه در شهر و میان‌جمعیت گردشی کرده باشم.تشریفات زیاد هم انسان را کسل میکند،قدری طفره ولو خیلی هم بیموضوع باشد بد نیست.فرخ پیشنهاد کرد باهم برویم به توب‌نشسته بمحله‌های پرجمعیت عمومی شهر سری بزنیم.باهم بیرون آمدیم از یکی دو خیابان‌گذشته دم یک باجه ایستادیم،فرخ بلیط گرفت،نزدیک این باجه در نسبهٔ کوتاهی و ممیزی‌دم این در ایستاده بود،بلیطها را تسلیم کردیم،در باز شد،وارد محوطهء مدوری شدیم که‌قطر دایرهء آن سه چهار ذرع و ارتفاع آن دو ذرعی میشد،دورهء آنرا جایگاه نشستن سکومانند ساخته روی آنرا چرم‌دوزی کرده پنج شش نفری در آن نشسته بودند،بعد از ما هم‌چند نفری وارد شده نشستند،این آسانسور بود.یکمرتبه صدای زنگی بلند شد،آسانسورشروع بپائین رفتن کرد،مسلما سی چهل ذرع پائین رفتیم،ماشین ایستاد،دری باز شد،همگی بیرون ریختیم و خود را در محوطهء نسبهٔ بزرگی که اگر روز هم بود تاریک بود و باچراغ روشن میشد دیدیم،قطاری ایستاده بود،وارد یکی از واگنهای قطار شدیم،قطارحرکت کرد،در چند ایستگاه توقف کرده مسافر گرفت و پیاده

کرد،بالاخره ما بایستگاه‌مقصود رسیدیم.پیاده شدیم،ده پانزده نفری هم با ما پیاده شدند،همگی بسمت دری‌که در گوشهء محوطه بود رفته وارد آسانسوری نظیر سابق شدیم،بلافاصله زنگ صدا کرد،شروع ببالا رفتن کردیم،بازهم همانطور فاصله زیاد بود،ماشین ایستاد،در باز شد،ما در یکی‌از خیابانهای یکی از محلهای دیگر شهر بودیم.

در میان جمعیت شهری بگردش افتادیم،فرخ پاره‌ای توضیحات نسبت باشیاء واشخاصیکه در اینجا بآنها برمیخوردیم میداد.بعضی از آنها مضحک و پاره‌ای عجیب وبالاخره برخی شرم‌آور بود.معلوم شد در این‌جا پاره‌ای از عادات زشت که اروپائی‌ها ازخصائص مشرق زمینی‌ها قلمداد کرده‌اند رواجی دارد.

این اول دفعه بود که در خیابان بفراک پوشیدهء بی‌بالاپوش برخوردم و چون هیچ‌ندیده بودم،خیلی بنظرم عجیب آمد،خلاصه نیمساعتی در این محلهء عمومی و پرجمعیت‌گردش کرده،کپی گرفته بمنزل آمدیم.در کپ که درشکهء کرایه‌ای لندن و شاید در همهءانگلستان معمول باشد،جای دو نفر بیشتر نیست که فقط دو چرخ و کروک دارد و روی پاهارا با دو تخته چوب نازک رنگ کرده که از دو طرف برگشته و در وسط بهم متصل میشودمیپوشانند.دستگاه و بند و بساط مال‌بند،جلو این تخته‌ها و جای راننده در عقب و بالای‌کروک تعبیه شده و مهاری اسب را راننده از بالای کروک گذرانده در دست دارد.شلاقش هم‌البته بلندتر است که از پشت کروک لا محاله بکفل اسب برسد. کپ،یک اسبه و حرکت اسب و تکان آن ورزشی هم بمسافر داده برای تحلیل غذا هم

بد نیست.نزدیک هتل که رسیدیم،فرخ با عصای خود که از بغل بالای کروک بیرون کرد،سمت‌و نقطهء ایستادن را برانندە فهماند.

باغ حیوانات

در باغ حیوانات اینجا گذشته از شیر و ببر و پلنگ و خرس بخور وسفید و شغال و کفتار و گرگ و همچنین گورخر و گاو و بز و میش‌وحشی و آهو که در ایران دیده بودم،اسب آبی و مار بزرگی هم‌که شاید چون اول دفعه‌ای بود که افتخار ملاقات آنها برای من حاصل شده بود،جالب‌توجه من

گردید.اسب آبی برخلاف اسب خاکی از حیث ترکیب بسیار بد و زشت و بدمنظر است،چین و چروکهائیکه در پوست این حیوان است و لای آن لجن و کثافت میگیرد،بسیار نامطبوع میباشد و برخلاف اسب خاکی گردنش تقریبا بتنه چسبیده است.اما ماربزرگ،یا بقول قدمای خودمان اژدها،یا بقول اروپائیها بوآ در قفس نسبهٔ باریک دراز خودبروی شنهائیکه بطور مصنوعی حرارت منطقهء اصلی او را بآنها دادهاند،دراز کشیده و درقسمت پائین تنه پیچهائی هم بدم خود داده بود.طول این قفس گویا ده پانزده ذرعیمیشد،شاید بواسطهء کوتاهی مکان بود که این پیچها را بدم خود داده بود.درهرحال آنچهمن تخمین کردم،طول آن کمتر از پانزده ذرع نمیشد و یکچارکی هم قطر کمر آن بود.

متصدی بعنوان تنقل،از سوراخ پنجره،خرگوشی بدم او داد که در یک لحظه بلع شد.شایداین لقمه برای این حیوان خیلی ناقابل بود که حرکت زیادی هم برای گرفتن و فرو بردنآن بخود نداد.

از حیوانات آبی دوفک یا شیرماهی بود که در میان دریاچهء باغ گردش میکردند.

متصدی وسیلهای برای بیرون آوردن آنها از آب پیدا کرده هیکل آنها را در خارج هم نمایشداد.دندانهای آنها که مثل دندان فیل،ولی کوچکتر،در خارج دهن و وسیلهء دفاع آنهاست،در شعاع آفتاب میدرخشید.یک گوزن هم با شاخ پرشاخهایکه از زیادی عمر او حکایت میکردبود که این شاخ مانند درختی دوقلو در بالای پیشانیش روئیده سایبانی مشبک بر سر او گستردهداشت.متصدی میگفت آنرا از ایران آوردهاند و برای احضار او بدم نرده آمد و با صدائیاو را نزدیک آورد و نوازشی به سر و گردن او داد و با یک چک یواش که علامت مهر و محبتبود او را مرخص کرد که در قفس سرباز خود که جائی وسیع و برای دویدن حیوان کافی بود،بخیال خود بچرد.در روی چمن شتری هم باکمال مناعت در یک گوشه نشسته چشم خود رابا نگاه فکور و تحقیرآمیز باطراف میانداخت.مثل این بود که برای پسر عموهای خود کهدر سایر اقطار عالم گرفتار رنج بارکشی و راهپیمائی در راههای درازند عبوس کرده و غصه–داراست.قسمت طیور این باغ بسیار عالی است،از مرغ زنبوری امریکائی که واقعا قدریاز زنبور درشتتر است،تا مرغهای شکاری و مرغهای چرندهء عظیم الجثه همهجور مرغی ازپنج قطعهء عالم در این قسمت بود که بالوان مختلف در قفسهای خود زندگانی مرفه ولیمحبوس خود را ادامه میدادند.

الحمراء

الحمراء تآتری است که در آنجا واری‌یته میدهند و چون در بناء وتزیینات داخلی آن از قصر الحمراء دورهء اسلامی آندلس(اسپانیا)تقلید کرده‌اند،باین جهت به الحمراء و(قصر سرخ)معروف گشته‌است.یکی از پرده‌های جالب‌توجه واری‌یته،زن و مردی بودند که باهم وارد صحنه شدند.

مرد،خانم را بجماعت معرفی کرد و گفت:«من الان میان جمعیت حضار میآیم،آنچه آنهابدست من بدهند در میان دست میگیرم،از خانم که بپرسم ایشان خواهند گفت که چیست.»پلی از صحنهء عمل به صفوف وصل شد،مردک از آن پائین آمد و میان جمعیت که در صندلیهانشسته بودند افتاد،هرکس چیزی مانند فندک و انفیه‌دان و زنجیر و انگشتر و از این قبیل‌چیزها محرمانه بدست او میگذاشت،مرد دستش را حائل و از ماهیت آن سؤال میکرد و زن‌جواب میگفت.بعد از تمام کردن صفوف بلژها رسید،بلژ ما وارد شد،من یک نیم کاپکی پول‌روسی در جیب جلیقهء فراکم بود که نمیدانم در کدام مجلس بعنوان دست‌لاف از کی گرفته‌بودم،این سکه را بیرون آوردم بدستش دادم.بخانم خطاب کرده گفت:«میل دارید بگوئیددر دست من چیست؟»-«سکه‌ای است»:-«فلز آن چیست؟»-«مس است»-«سکهءکدام دولت است؟»-«روسیه»-«اگر تاریخ ضرب آن را هم بفرمائید از شما ممنون میشوم.»خانم قدری فکر کرده با گچ تحریر مثلا ۱۸۹۱ را روی تخته‌ایکه در گوشهء صحنه گذاشته‌بودند نوشت.مرد سکه را بدست من داد و تعظیمی بسفیر کبیر کرده خارج شد.همینکه نوشتهءزن را با تاریخ ضرب سکه مطابقه کردم،مطابق بود.مطابقه هم برای این بعمل آمد که من‌چنانکه معلوم است،قبلا از تاریخ ضرب این نیم پولی روس که دویست یک‌یک منات بود،اطلاعی نداشتم.

این فن را ضمیرخوانی میگویند.دو نفر بواسطهء عملیات روحی و ریاضت و مشق،طوری‌میشوند که آنچه یکی در ضمیر بگذراند،دیگری میخواند.مسلما این زن با مرد دیگر،ازعهدهء این کار

بیرون نمیآمد،فقط این مرد است که هرچه فکر کند،این خانم میتواند آنرابخواند و واگو کند.معهذا اشخاصی هم در این عالم یافت شدهاند که بواسطهء ریاضت،فکرمضمر همهکس را میخواندهاند.

ص۲۰۶

موزهء بریتانیا

موزهء ملی لندن بسیار موزهء پرعالی است.انواع نقاشیهای کار استادانقدیم و جدید و اقسام مبل و اثاثیه و فرش و ظرفهای ظریف،از ادوارمختلفه،از کل دنیا،در آن جمعآوری شده است.یک میز تحریراسلوب لوئی چهاردهم که گویا هدیهء همان پادشاه برای پادشاه وقت انگلستان بوده است،در آن میانه بود که از حیث زیبائی تزیینات برنزی و ساخت،بسیار عالی بود.همچنین اثاثیههایدیگر از اسلوبهای لوئی پانزدهم و شانزدهم و دورهء امپراتوری که همه عالی و هریک ازشاهکاری صنعت مبلسازی بود.همچنین،در قسمت فرش،از قالی ایرانی و ترکی و هندی والجزایر فرانسه،نمونههای بسیار زیبا در این موزه جمعآوری کردهاند.یک پردهء نقاشیکوچکی بود که دخترکی برهایرا در بغل داشت و منظور نقاش نمایش عفت و سادگی بوده است.

در نگاه محجوبانهء دخترک به بره اثر سحرآمیزی است که بیننده چشم از آن نمیتواندبگرداند.تماشای این موزه چند هفته وقت لازم دارد که در هر قسمتی چند ساعتی صرف آنکنند.بیکبار دیدن نمیتوان لطافتهای صنایع مستظرفهایکه در آنجا جمع شده است درککرد،تا چه رسد باینکه بعد از سی و پنج شش سال من بخواهم جزئیات آنرا بنویسم.

اپرا

شبی که باپرا رفتیم،تألیف یکی از استادای معاصر را نمایش میدادند.

موضوع هم معاصر و راجع بافسر جوان انگلیسی بود که بژاپن مأمورشده و در آنجا دختری ژاپونی فریفتهء او گشته،باهم نزدیک شدهاند.

افسر جوان بخیال ازدواج با او بوده،ولی در نظام انگلیسی اینگونه روابط،در حالمأموریت،برای نظامیان ممنوع است و چون رابطهء بین او و دختر برملاء شده و دختری هماز این رابطه بوجود آمده بوده است،بموجب قواعد نظامی انگلیس،افسر جوان اولبتغییر محل مأموریت و بعد باخراج

از قشون و فرستادنش بانگلستان تنبیه میشود.بنابراین‌دیگر نمیتواند قولی را که در ازدواج بدختر داده بوده است عملی کند.

زن بدبخت که اقوامش هم بواسطهء همین رابطه او را ترک گفته بودند و جز وعده وقول افسر،هیچ ملجاء و منجائی و غیر از دخترک دو سالهء زیبا،یادگاری از عشق خود نداشته‌است،بعد از یأس از طرف معشوق،مصمم میشود خودکشی کند.یکی دو بار جذبه‌های مهرمادری و سررسیدن طفلک در صحنهء اجرای انتحار،از این تصمیم جلوگیری میکند ولی بالاخره‌درد هجران بر عشق مادری چربیده،قصد خود را باجرا میرساند.

از حیث موزیک،البته من گوشم آنقدرها بموزیک اروپائی عادت نداشته و ندارد که‌امروز بتوانم در خوب بودن یا متوسط بودن آن محاکمه‌ای کنم.ولی از جنبهء اخلاقی،موضوع شایان و درسی است که بافسران مأمور خارجه میدهد،تا در روابط خود با بومیهااندازه نگاهدارند و احترام قواعد و عادات نظامی کشور خویش را مراعات کنند و ازهمه بالاتر موجب بدبختی و بالاخره قتل نفس نشوند و اولاد خود را گرفتار بیکسی نکنند.

سن‌ها هم که اکثر حکایت از زندگانی ژاپونی میکرد،برای من تازگی داشت،زیرا فرش‌و پرده‌ها حصیری و ظرفها اکثر چوبی و خانه‌ها مقوائی و درها و پنجره‌ها کاغذی بود.

ص۲۰۷

هاید پارک

انگلستان را باید کشور پارک و کلوب اسم گذاشت.گذشته ازپارکهای نسبهٔ کوچکتری که در هر محلهء لندن برای گردش اهالی‌وجود دارد،هاید پارک با وسعت زیاد و استخرها و آبگیرها و درختهای‌تک‌تک و چمنزارها و در بعضی نقاط بیشه‌های مصنوعی خود واقعا دیدنی است.مردم،صبحها،با لباس گردش و کلاهای نرم یا کلاه گرمکی(شاپوملون)و همینکه ظهر شد،باردنکت‌و کلاه سیلندر و همینکه نزدیک بشب شد،با فراک و اسموکینگ دائما در آنجا گردش میکنند.

در کنار چمن‌کاریها و گلزارها نیمکتهای دامنه‌دار و چهارپایه‌های کم عرض و طول نیز زیاداست که هرجا بخواهند،بنشینند.در آبگیرها و استخرها قایقهای زیادی است که بعضی درآن مینشینند و با پاروزنی اعصاب و سلولهای گوشتی بدن خود را ورزش میدهند.گاهگاهی‌هم در روی یک نیمکت دختر و پسری دیده میشوند که باهم نشسته‌اند و دفتر عشق میخوانندو از نقشه‌های آینده‌ء زندگی خود برای همدیگر صحبت میدارند.بهیچ چیز در اطراف خودمتوجه نبوده،گوئی در اطاق خلوتی بی‌سرخر[1]نشسته‌اند.واقعا هم کسی بآنها کاری نداردو سایرین بنگاه خود هم مزاحم آنها نمیشوند و احترام عشق جوانیرا نگاه میدارند.

دختران هیچ ملتی بآزادی دختران انگلیسی نیستند.دختران سایر ملل شوهر میکنند که‌آزاد شوند ولی در انگلستان آنها که دیرتر شوهر میکنند،بجهت این است که آزادیرا بیشتراز قیود زناشوئی دوست میدارند.گاهی دیده میشود که یکنفر در بالای یکی از این چهار-پایه‌ها ایستاده،مشغول نطق است،مردم دور او جمعند و بحرفهای او گوش میدهند.

از زیادی صادر و وارد جمعیت در این پارک میتوان گفت که غیر از محبوسین و شاگردان‌مدارس دوردست که وقت برای آمدن باین پارک ندارند و پاره‌ای مستخدمین عالیرتبه‌ء ادارات‌که بواسطه‌ء زیادی کار مانند محبوسین هستند،کمتر کسی از اهل لندن میتوان یافت که لا محاله‌هفته‌ای یک روز،ولو بطور عبور از یک محله بمحله‌ء دیگر شهر باشد،از گردش این پارک‌استفاده نکند.روزها و ساعاتیکه ابر و باران نیست،مثل مورچه‌هائی که در آفتاب روز ازلانه‌ء خود بیرون میآیند،یا بهتر بگویم در مواقع طوفان و باران بسمت لانه‌ء خود ازدحام‌میکنند،مردم از تمام جهات بجانب این باغ عمومی که در مرکز شهر است هجوم میآورند.

در این پارک میدانهای زیاد برای اقسام ورزشهای بدنی مهیا و کمتر وقتی است که‌این میدانها بی‌مشتری و خلوت باشد.

کلوبهای لندن

در لندن کلوب هم زیاد است.هر طبقه و دسته و رسته‌ای کلوبی دارد وبعضی از آنها هست که شاید زیاده بر یکصد و پنجاه سال از تاریخ‌تأسیس آن میگذرد.اکثر آنها محل ملکی دارند که از حق اشتراک‌اعضاء ساخته‌اند.روزی در کالسکه از خیابان کنار رود تیمس میگذشتم،به بنای باعظمت

پرعرض و طولی که دو سه دقیقه از آن با کالسکه میگذشتیم برخوردم،عظمت بنا مرا واداشت‌از مسیو پارکر تحقیق از هویت آن کنم،معلوم شد این بنای باعظمت مال یک کلوب است.
مسیو پارکر میگفت لندن از این کلوبها زیاد دارد.

شمارهء خانه‌در کوچه‌های‌لندن زیاد است

ساختمان خانه در لندن طرز خاصی دارد که در سایر شهرهای اروپابنظیرش کمتر برمیخورند.برعکس پطرزبورغ که یک محله را دریک خانه منزل میدهند،در لندن هر خانه‌ای برای رفع حاجت یک‌خانواده ساخته شده و چون جمعیت زیاد و قیمت زمین هم گران است،تا میتوانند طبقات خانه را زیاد میکنند که صرفهء زمین منظور شده‌باشد در مرتبهء اول مدخل و آشپزخانه و سفره‌خانه را میسازند.در مرتبهء دوم سالن ودفترکار آقای خانه و مرتبهء سوم و چهارم را برای اطاقهای خواب و حمام و سایر حوائج خانه‌تخصیص میدهند.جبههء خیابانی اکثر خانه‌ها بیشتر از شش هفت الی ده متر نیست.عمق یاقطر بنا هم بیش از اینها نمیباشد.بهمین جهت شمارهء خانه‌ها در هر کوچه و خیابان خیلی‌زیاد است در صورتیکه خیابان چندان طول زیاد هم ندارد.فقط بناهای عمومی و کلوبهاهستند که عظمت ساختمانی دارند.

رعایت مریض

یکی دو خانه در شهر دیدم که جلو آنها در کالسکه رو کوچه،کاه پهن‌کرده بودند.مسیو پارکر میگفت در این خانه ناخوشی دارند که‌سروصدای کوچه برای او مضر است و بدستور طبیب این کاه راریخته‌اند که صدای پای اسب کالسکه و کپ،بیمار را عذاب ندهد.البته عابرین پیاده هم‌که از

پیاده‌رو جلو خانه عبور می‌نمایند،از موضوع خبردار میشوند و از کوبیدن پا بسنگ‌فرش یا اسفالت پیاده‌رو خودداری میکنند و آرامتر راه میروند.

راه‌بندان یکساعته

در لندن کوچه‌ایست که زمینهای اطراف آن متعلق بیکی از لردهای‌قدیم بوده که فروخته یا اجارهء صدساله داده و در آن مردم خانه‌ساخته‌اند.یکی از حق‌های این لرد در ملک خود این بوده که‌هیچکس بدون اجازهء او حق عبور از خاک او نداشته و لرد،باوجود فروختن زمینها،این حق را برای خود محفوظ داشته است.برای اینکه این حق فراموش نشود،امروزهم بعد از چند صد سال،در هر سال یکبار،در روز معین و ساعت مشخص،لرد امروزی که‌از احفاد همان لرد قدیمی و جانشین او است،کوچه را میبندد.مردم هم احترام این‌حق حسابی لرد را منظور میدارند و در آن یکساعت کسی از کوچه عبور نمیکند و چون‌اجرای این حق و رسم قدیم هیچ ضرری بجائی نمیرساند،نه دولت متعرض آن است،نه‌مردم.تمام کهنه‌پرستیهای انگلیسی از این قماش و در کارهای بی‌ضرر است.اگر این‌آقای لرد میخواست از این حق خود سوءاستفاده کند و حق العبوری برای خود قائل‌شود،یا هر روز و هر ساعت راه عابرین را ببندد،باز هم بموجب حکم محکمه و پرداخت‌خسارت عادلانه،جناب لرد را از اجرای این حق خود بازمیداشتند.

مگر شما وقتی‌نظامی بوده‌اید؟

در تمام برنامه‌های خصوصی و تشریفاتی،ژنرال اسلید و مسیو پارکرهمراه و راهنمائی میکنند و توضیحات آنها موجب تسهیل کار ومایهء تشکر است.اکثر اوقات در سر ساعتی که برای بیرون رفتن‌قبلا معین کرده‌ایم،من از اطاق خود که در راهرو روبروی سالن‌عمومی قرارگاه سفارت است بیرون میایم.ژنرال اسلید را یا در راهرو یا در سالن که تازه‌در آن وارد شده است میبابم.مشیر الملک هم از در اطاق خود که بسالن باز میشود،درحال‌ورود است.ژنرال پیر یکروز پرسید:«شما هیچوقت نظامی بوده‌اید؟»گفتم:«خیر»گفت:

»اینقدر مواظبت در ساعت و دقیقهء وقت،جز در نظامیها در صنف‌های دیگر نیست.»گفتم:«دیپلوماسی‌در همه‌جا قدمش را جای قدم نظامی میگذارد.چه مانعی دارد که در اینجا هم با نظامیهاهمکاری کنیم.»گاهی ژنرال نیمساعتی زودتر میامد و میگفت در این دو سه ساعته از بیکاری‌استفاده کردم و چند کاغذ نوشتم و چون کار تمام شد زودتر آمدم.یک مرتبه از ایشان‌پرسیدم:«این همه مکاتبه برای شما و کار و سن شما زیاد نیست؟»جواب داد:«ما خیلی‌کاغذ مینویسیم و تقریبا تمام حوائج خود را با کاغذنویسی رفع میکنیم.چون کاغذها باماشین پنوماتیک از یک محله بمحلهء دیگر شهر میرود،از وقتی که کاغذ را مینویسم تا وقتی‌بدست مخاطب برسد،نیمساعت بیشتر وقت لازم ندارد.این است که کاغذنویسی ما زیادو بر فرض که من خودم کاری نداشته باشم،باید جواب کاغذ سایرین را بدهم«.

محاکم حقوقی‌لندن

روزی هم بمحاکم رفتیم.گذشته از محکمه‌های حقوقی،ما رابمحاکم بحری هم بردند.تالار بسیار بزرگی بقدر یک میدان‌بود که مثل درختهای هاید پارک،بدون رعایت قرینه،اینجا وآنجا میزهائی گذاشته بودند.در پای این میز،قاضی با لباس عادی‌نشسته و یکنفر روبروی او ایستاده،قاضی با او بسؤال و جواب مشغول است و گاهی بروی‌کاغذ نشانداری که روی میز جلو او است،چیزی مینویسد.در قسمت‌های خالی این تالارهم جمعیت نسبهٔ زیادی،بیسروصدا،درحرکتند؛یا با اشخاص دیگری آهسته صحبت‌میدارند.در آنوقت که ما هنوز در ایران محکمه‌ای نداشتیم و کارهای محاکماتی ما باتحقیقات شفاهی بود و احکام آنها هم شفاها صادر میشد،من چندان تعجبی از این وضع‌نکردم و همین اندازه نوشتن هم در نظر من چیز مهمی آمد،ولی امروز که میبینم،هر کارمختصری،در محاکم ما،چقدر ثبت و ضبط و پرونده و جزودان و وکیل مدافع و تعیین‌وقت و رفت‌وآمد دارد،متوجه میشوم که محاکمات بحری انگلستان چقدر ساده است وبا سادگی خود یقینا در اجرای عدالت هم قصور نمیشود.

محکمهء جنایت

مشیر الملک میخواست محاکم جزائیرا هم تماشا کند.روزی ما رابمحکمهء جنائی بردند.نظرم نیست که قبلا از دالان یا اطاقی‌گذشته باشیم،درهرحال از دو سه پله که بالا رفتیم،وارد تالارمحکمه شدیم.مربعی را تصور کنید که وسط آن ستونی زده و با چهار چشمه طاق و روی

آنرا پوشیده و در چهار گوشه چهار مربع کوچکتر که عرض و طول هریک از آنها نصف عرض‌و طول تمام تالار است،ایجاد کرده باشند.یکی از مربعها را برای بساط محکمه و سه‌تای‌دیگر را برای تماشاچیها فرض کنید و مربعی را که بمحکمه تخصیص دارد،بقدر شصت‌هفتاد سانتیمتر گودتر از سه مربع دیگر که تا حدی بر آن محیط و جای تماشاچیهاست تصورنمائید.نمیدانم این تالار را مخصوصا برای محکمه ساخته‌اند،یا اصلا برای کار دیگری‌ساخته شده و بعد برای محکمه متناسبش کرده‌اند.درهرحال،برای جایگاه محکمه که‌همهء تماشاچیها تمام جریان محاکمه را ببینند و بشنوند و بالمره خارج از میز و بساطمحکمه باشند،عملی‌تر از این نمیتوان بنائی فکر کرد.

در جایگاه تماشاچیها،حصیرهائی افتاده و چهارپایه‌های مستطیلی گذاشته‌اند.

چهارپایه‌ها نظم و قرینه‌ای ندارد و حتی بعضی بخصوص آنها را که در مربع گوشه‌بگوشهء‌مربع محکمه است،مورب هم گذاشته‌اند؛یا تماشاچیها،برای اینکه از حایل بودن‌ستون وسط احتراز جسته باشند تا بهتر گود را تماشا کنند،آنها را مورب کرده‌اند.

فراشخلوتی(هویسیه[۱])هم که تماشاچیها را منظم کند من ندیدم.زیرا تماشاچیها بی‌سرو صدا نشسته بودند یا برمیخاستند و میرفتند و پای آنها هم باوجود حصیر کلفتی که زیر قدمهاداشتند،سروصدائی راه نمیانداخت.

قاضی با کلاه‌گیسی و جبهء ابریشمی مشکی،زیر نیم طاق چوبی منبت‌کاری که مثل‌سایبان یا نیم چتر بفاصلهء یکی دو ذرع در بالای سر داشت،بر روی صندلی جلوس کرده بود.

دو نفر معاون قاضی(آسسور)طرفین او،ولی با قدری فاصله و انخفاض و بدون سایبان ونیم چتر بالای سر و با لباس عادی مشکی بر صندلی نشسته بودند.البته این سه جایگاه‌بر یکی از دو دیوار

مربع اصلی تکیه داشت که تماشاچیها از همه طرف با میز محکمه مواجه‌باشند.سمت راست قاضیها،درست در گوشهء دو ضلع دیوار اصلی،تریبون یا محل نطق‌بود که اگر وکلای مدافع یا مدعی العموم دیوان جنائی خواسته باشد خودنمائی و نطق‌مفصلی بنمایند،برای هنرنمائی خود جائی داشته باشند.ضلع دیگر این مربع فرعی‌که باز هم تکیه بدیوار مربع اصلی داشت،جایگاه هیئت منصفه بود که در دو ردیف و دو طبقه،منتهی ردیف جایگاههای متصل بدیوار بلندتر و ردیف دوم پائینتر،ساخته شده بود.

روبروی میز رئیس،جایگاه متهم بود و این جایگاه با جایگاه مدعی العموم و وکلای‌عمومی و وکیل متهم و وکیل مدعی خصوصی فرقی نداشت و متهم میان چند نفر جبه‌پوش‌و مثل آنها بر چهارپایهء مربع کوچکی جلوس کرده بود.جلو قاضی میزی بود،زنگ برای‌جلوگیری از درازنفسی و تجاوز اصحاب دعوی از حدود و چند جلد کتاب که البته مجموعهءقوانین بود و قلم و دوات و چند صفحه کاغذنشاندار برای موقع انشاء حکم و لوازم دیگرچیزنویسی،بدون هیچ تنظیم و قرینه بلکه با بی‌اعتنائی بظاهرسازی،روی این میزگذاشته شده یا بکلمهء مناسبتر ریخته بود.

محکمه مدتی بود تشکیل شده بود،وقتی که ما وارد شدیم شاهدی که زن ریز–نقشی بود برای ادای شهادت بالای تریبون و کتاب مقدس روی میز جلو و زنک داشت قسم‌معمولی شهود را که در صدق لهجهء خود در ادای شهادت باید یاد کنند،یاد میکرد.

موضوع محاکمه از این قرار است که قابله‌ای مرتکب سقط عمدی جنین شده و شایدمقصود او در این ارتکاب رساندن میراث پدر جنین باقوام دورتر بوده و بموجب شکایت پدر،موضوع تعقیب و قضیه کشف شده است و دیوان جنائی عمومی در این باب امروز رسیدگی‌میکند.متهم قابلهء محله بوده و مادر جنین،در ایام حمل،از همان روزهای اول،هرچندروز یکبار،برای امتحان احوال خود او را میطلبیده است.منتهی همینکه چهار پنج‌ماهی از باروری زن میگذرد و قابله از سقطهای سه چهار ماههء اول که اکثر طبیعی پیش‌می‌آید مأیوس میشود،بوسیلهء استعمال دوا بچه را ساقط

میکند.شیشهء دوا و نسخهء آن‌که‌در خانه بوده،بوسیلهء پدر بپارکه فرستاده شده است و مدعی العموم گذشته از تجزیه مازاددوای شیشه بوسیلهء خبره و کارشناس،شهادت این زنرا هم یکی از ادلهء خود قرار دادهو این است که زنک برای ادای شهادت بالای تریبون رفته و مشغول قسم خوردن است.

بعد از بجا آمدن تشریفات مقدماتی قسم،مکالمهء ذیل بین قاضی و شاهد شروع شد.مسیو پارکرپهلوی من نشسته بود و آهسته مکالمه را ترجمه میکرد و من سعی میکنم ترجمهء ایشانرابخاطر بیاورم و اینجا بنویسم.

«شما از واقعهء سقط جنین خانم.....چه اطلاعی دارید؟»-«از همان روزهائی‌که آثار باروری در خانم نمودار شد،هرچند روز یکبار من پی(اشاره بمتهم)این خانم‌قابله که قابلهء محل بود میرفتم.میآمد و میرفت و حال خانم هیچ عیبی نداشت.در مرتبهءآخری،باز بگفتهء خانم،رفتم و او را آوردم،نسخه‌ای داد،رفتم از دواخانه گرفتم وآوردم،قابله با خانم در اطاق خواب بودند،بعد از نیمساعتی قابله از من طشت خواست،وقتی که بردم صدای نالهء خانم از اطاق خوابش بلند بود و پس از نیمساعت دیگر معلوم شدکه جنینش سقط شده است،»-«نسخه را از کدام دواخانه گرفتید؟»-«از دواخانهء...

در کوچهء....نسخه را دواساز مهر کرد و بمن داد من هم با شیشهء دوا آوردم بقابلهء خانم‌دادم.»-«اگر شیشهء دوا را ببینید میشناسید؟»-«بلی»شیشهء دوا را که گردوخاک‌زیاد روی آن نشسته بود وکیل عمومی روی تریبون گذاشت.-«خودش است؟»-«خودش‌است»-«شما کجا شیشهء دوا را بقابله دادید؟»او در راهرو ایستاده مثل اینکه منتظرمن بود،در آنجا بدستش دادم.»شهادت خدمتکار تمام بود.از تریبون پائین آمد و ازمحوطهء محکمه خارج شد.وکیل اظهار کرد که«دوای نسخه دوای پوچ لا یضر و لا ینفعی بوده‌است،منتهی قابله در بین گرفتن از خدمتکار و بردن باطاق خانم وقتی پیدا کرده است و دوای‌سمی را که همراه داشته در شیشهء دوا داخل کرده است.چوب‌پنبهء در شیشه در اطاقی که‌وصل باطاق خواب است پیدا شده و متهم هم بازکردن در شیشه را در این اطاق اعتراف‌کرده و هیچ جهتی برای بازکردن در شیشه در این اطاق،جز اجرای سوء قصد،نداشته

است.بعضی از جبه‌پوش‌های دیگر هم هریک در نوبت خود حرفی زدند.
من متوجه شدم که برای مسیو پارکر اسباب زحمت شده‌ام،زیرا انگلیسی نمیدانم‌و این مرد مؤدب نمیخواهد هیچ جمله از واقعات محکمه را بی‌ترجمه بگذارد.آیا بهترنیست که من ایشان را از این کار پرزحمت که اکثر اصطلاحات آنرا هم بفرانسه نمیداند،خلاص کنم؟با اشاره و استجازه از مشیر الملک به مسیو پارکر گفتم:«برای من وضع‌محکمه و موضوع محاکمه مهم بود که دیدم و فهمیدم،نتیجهء محاکمه را بعد از آقای سفیر کبیرمیپرسم.اگر مایل باشید،برویم به هتل منزل خودمان و باهم نهار بخوریم.»تشکری‌از دعوت من کرد و جناب سفیر کبیر را که قدری انگلیسی میدانست و از مذاکرات چیزی‌دستگیرش میشد،با ژنرال اسلید در محکمه گذاشتیم و بیرون آمدیم.چون زودتر از موقع‌بیرون آمده بودیم و کالسکه‌ها حاضر نبودند،کپ سوار شدیم و بهتل آمدیم.صفاء الممالک شیر ونهار مخصوص خود را در اطاق خویش میخورد.ما دو نفری در تالار عمومی قرارگاه سفارت‌قدری معطل آمدن مشیر الملک شدیم و بعد نهار خوردیم.ولی ضمنا من از این‌که سفیرکبیر برای نهار نیامده‌اند،اظهار تعجب کردم.مسیو پارکر گفت:«ممکنست محاکمه‌طول کشیده باشد و آقای سفیر کبیر با مستر دارلینک رئیس محکمه نهار خورده باشند«.
حدس مسیو پارکر مطابق با واقع بود،مشیر الملک سه ساعت بعد از ظهر آمد،دارلینگ‌قاضی اول شهر لندن بعد از ختم محاکمه و معرفی شدنش بسفیر کبیر،از ایشان دعوت کرده‌است و باهم نهار خورده‌اند.از ایشان نتیجهء محاکمه را پرسیدم ایشان اینطور بیان کردند:
بعد از مذاکرات بین وکلای عمومی و خصوصی که هریک بنفع خود توجیهاتی از واقعه‌میکردند،چون مطلب روشن شده و چیز ناگفته‌ای باقی نمانده بود،قاضی پس از استمزاج‌از معاونین خود ختم محاکمه را اعلام کرد.هیئت منصفه برخاستند و از دری که از محل‌تماشاچیها باطاقهای پشت محکمه میرفت،خارج شدند که باطاق مخصوص خود بروند ومشورت کنند.مطلب زیادتر از آن روشن شده بود که محتاج بطول مشاوره باشند.بعد ازده دقیقه‌ای برگشتند و در جایگاه خود قرار گرفتند.قاضی بآنها خطاب کرد و پرسید:
«متهم را مقصر میدانید یا خیر؟»اکثریت جوابدادند«بلی»-«تخفیفی در مجازاتش‌قائل میشوید؟»گفتند«خیر!»

قاضی از کاغذهای نشاندار که روی میزش بود،چند صفحه جدا کرد و به پرکردن‌قسمتهائیکه بین قسمتهای چاپی باید نوشت شروع نمود.یکی دو بار هم بکتاب‌هائیکه روی‌میزش بود مراجعه کرد.هر صفحه‌ای را که تمام میکرد،بمعاون خود و او هم بعد از مطالعه‌برفیق دیگرش میداد.حکم تمام و امضاء شد و قرائت گردید.قابله بهفت سال حبس‌با اعمال شاقه محکوم شده بود.وقتی زنک از نتیجهء حکم مستحضر گردید،بیحال شدو از روی نیمکت افتاد.فراش خلوتان دویدند،او را بلند کردند و از محکمه بیرون‌بردند و محکمه برهم خورد.مشیر الملک میگفت سر نهار از دارلینگ پرسیدم:«در قانون‌انگلیس مجازات اعدام هم هست؟»جواب گفت:«خوشبختانه بلی»بعد از شنیدن این

بیانات،من در پیش خود فکر کردم که چه خوب شد که من نماندم و الا باید با این آقای‌عزیز که اسمش هم دارلینگ و بمعنی عزیز است،نهار بخورم و هیچ تصور نمیکردم که روزی‌برسد که خود قاضی شوم و احکام سخت‌تر از اینها بدهم.

در سال ۱۳۰۷ شمسی که بسمت ریاست استیناف فارس و خوزستان و در حقیقت برای‌دادن همین قماش احکام بشیراز رفته بودم،با مستر جیک‌ویس کنسول انگلیس در شیراز ازدارلینگ مذاکره بمیان آمد.او گفت امسال مستر دارلینگ چون سنش دیگر اقتضای کاری‌نداشت،متقاعد شده است.ولی قبل از تقاعد،دولت انگلیس برای پاداش خدماتش او رابمقام لردی ارتقاء داد.در دو سال قبل باز هم از یکنفر انگلیسی دیگر شنیدم دار فانی رابدرود گفته است.این دارلینگ قاضی بسیار خوش‌قریحه‌ای بوده،محاورات او با وکلای‌فضول و پرچانه که آنها را با بیانات خود محجوج میکرده،و گاهی هم محجوج میشده‌است،مشهور است.

در محاکمه با هیئت منصفه،نقش مهم قاضی همان فن محاوره است که طوری بااصحاب دعوی جواب و سؤال نماید که مطلب در نزد هیئت‌منصفه بقدری واضح شود که‌بتوانند بدو سؤال سابق الذکر جواب بگویند.تطبیق جرم با قانون و تعیین مجازات دردر درجهء دوم است و چندان اهمیت ندارد.تمام سنگینی بار محاکمه بر دوش رئیس میباشدزیرا فقط اوست که باید با سئوالات

خود،اصحاب دعوی را بحرف بیاورد.خیلی اتفاق‌افتاده است که یک سؤال بموقع رئیس،از یکی از طرفین دعوی،محاکمه را قابل ختم‌کرده است.

محاکم جنائی ما فعلا هیئت منصفه ندارد بلکه قاضی باید هم در مقصر بودن ونبودن و هم در قابلیت و عدم قابلیت تخفیف مجازات رای بدهد و هم جرم را با قانون‌تطبیق و مجازات را تعیین نماید.بهمین جهت قانون فعلی عدهء قضات دیوان جنائی راپنج نفر مقرر داشته است که در برائت و تقصیرکاری متهم،لامحاله سه رای مداخله‌داشته باشد.

نقش رئیس محکمه از حیث محاوره در اینجا هم مهم است زیرا در اینجا هم باز فقط اواست که با اصحاب دعوی سؤال و جواب و ذهن همقطاران خود را روشن میکند.تنهافرقی که دارد اینستکه رئیس محکمه در اینجا باید برای چهار نفر قاضی حقوق‌دان مطلب راروشن کند و در آنجا رئیس محکمه با دوازده نفر اشخاص متوسط سروکار دارد و البته‌روشن کردن مطلب برای حقوق‌دانها آسانتر از همین عمل برای متوسطین است.درهرحال،سرهم رفته،کار قاضی جنائی در ایران مشکلتر از اروپاست زیرا قسمت عمدهء اشکال در معتقدشدن بتقصیر و برائت و زیاد و کم مجازات است و این دو قسمت در اروپا با هیئت منصفه‌میباشد،در صورتیکه در ایران،چه این قسمت و چه تطبیق جرم با مجازات،تمامابرعهدهء قاضی است.

شاید بتوان بر طرز محاکمه با هیئت منصفه ایرادی وارد کرد و آن دادن اختیارمحاکمه بدست اشخاصی است که چندان با کتب حقوقی سروکار نداشته،از فن قضاء

بی‌اطلاعند.شک نیست که عدهء هیئت منصفه دوازده نفر و تعیین آنها بطرز قرعه مانند ازمیان عده‌ای از وجوه مردم کشور است که بصحت عمل و سلامت نفس و بی‌غرضی معروفند.

ولی هرچه باشد از فن قضاء بی‌اطلاع و از معلومات حقوقی بی‌بهره‌اند و ممکن است تحت‌تأثیر احساسات واقع شوند و به بی‌تقصیری مجرمی رای دهند یا از این بالاتر بیگناهی را مقصربدانند یا در تخفیف مجازات و ندادن آن برخلاف اوضاع و احوال قضیه بجانب افراطو تفریطگرایند.

اگرچه تمیز هم هست و میتواند در مواردیکه محاکمه از حیث ماهیت،نقصی از این‌قبیل داشته باشد و یا در تشریفات محاکمه سوسه‌ای[1] پیدا کند حکم را نقض کند،ولی اگرمحاکمه در تشریفات دقزی[2] نداشته باشد،چون تمیز در ماهیت دعوی نمیتواند وارد شودحکم ظالمانه لازم الاجراء خواهد گردید.

بلی!عبث نیست که در سایر کشورها اگر قاضی با شهامت چیز فهم با مروت خوش‌محاوره‌ای گیر بیاورند،بآسانی دست از دامن او برنمیدارند و برای اینکه نظایر او رادر جامعه زیاد کنند،از او قدردانی مینمایند و حتی در موقع تقاعد و بازنشستگی او رابه عالیترین و بزرگترین مقام کشوری که تالی مقام پادشاهی است،ارتقاء می‌دهند.

خواهرزادهء ژنرال‌اسلید و خواهران‌مسیو پارکر

یکروز عصر بمنزل ژنرال اسلید رفتیم،خواهرزادهء ژنرال که‌دختر زیبائی بود،مثل خانم خانه از ما پذیرائی کرد.مسیوپارکر هم از من و صفاء الممالک یک شب بشام دعوت کرد.

خواهرهای مسیو پارکر یکی ویولن را بسیار خوب میزد ودیگری با پیانو همراهی میکرد.با نوچه ویولن‌زن کنسرواتواررا طی کرده است.

مسیو پارکر قالیچه‌ای را که مشیر الملک باو هدیه کرده بود،وسط سالن انداخته‌بود و از خوبی رنگ و بافت آن تحسین میکرد و بدین وسیله تشکر خود را از جناب‌سفیر کبیر ظاهر میساخت.پارکر اصلا اسکاتلندی است و من عکس کروپ هیئت سفارت رابا مهماندارها که من و پارکر هریک پای صورت خود را امضاء و رد و بدل کرده‌ایم،دارم.پارکر قوطی نقرهء جای سر سیگاری بمن هدیه کرد که الان با سر سیگار عاجش درمیان اسبابها روی میزم موجود است.

یکروز هم بمجلس ملی رفتیم،تالار مجلس وکلای انگلستان درسادگی و ابهت و عملی بودن،تیپ کارهای عمومی این کشور را نشان‌میدهد.تالار مستطیلی را تصور کنید که بالای آن جایگاه رئیس‌و منشی‌ها و تندنویسانست،چپ و راست و روبروی جایگاه رئیس،سه چهار رشته جایگاههای متصل بهم،رشتهء اولی وصل بدیوار و بلندتر از همه و دومی‌با فاصلهء یک آدم رو و قدری پست‌تر از اولی و همچنین سومی و چهارمی سه ضلع دیگر تالاررا پرکرده است.این نشستنگاههای متصل بهم،هیچ دست‌انداز و فاصله‌ای ندارد؛فقطروی پیشانی پشتی آنها شماره‌هائی گذاشته شده است که اگر وکلاء رعایت کنند و آنها رابا پشت جمجمه خود محاذی قرار دهند،جای نشستن همهء آنها در کمال راحتی خواهدبود.بالای ضلع روبروی جایگاه رئیس،بالکنی ایوان مانند است که سرتاسر این ضلع‌را گرفته و جایگاه مردان تماشاچی است.زنها در پشت این ایوان و در توی اطاقی که‌کف آن بلندتر از ایوان و جلو آن مثل پردهء زنبوری از برنج ساخته شده،میباشند که‌نه تماشاچیها و نه وکلاء هیچیک آنها را نمیبینند و آنها از پشت این دیوار فلزی سوراخ‌سوراخ،مجلس را میتوانند تماشا کنند.من از مسیو پارکر پرسیدم:«این خانمها راچرا اینجا حبس کرده‌اید؟»با تبسم گفت:«برای این است که بوکلاء چشمک نزنند وحواس آن‌ها را پرت نکنند«.باری ششصد نفر وکلای ملت با این سادگی و متانت دور هم‌جمع میشوند و مشورت میکنند و تماشاچی‌ها هم از هر صنف و دسته‌ای باشند،بدون هیچ‌تفاوت در یک جایگاه هرجا بشود می‌نشینند.چنانکه برای ما هم تعینی قائل نشده بودندو ما هم با سایر تماشاچیها در همان جایگاه عمومی بودیم.

مشق و سان

یکروز هم ما را بسان دعوت کردند،در میدانی که گویا نزدیک‌هاید پارک و شاید در خود پارک بود،شش هزار نفر پیاده و سواره‌حاضر بودند که هنگام ورود پادشاه همه بیک فرمان سلام دادند.

بعد از آن مشق‌های مختلف پیاده که دو دسته بشکل دو مربع از دو جهت مختلف با نوای‌موزیک از هم میگذشتند و مشق‌های ورزشی نظامی شروع شد،مخصوصا گذشتن مربعها ازهمدیگر خیلی با نظم و قشنگ بود.

ما چون آنروزها جز ممقانی و سیلاخوریهای خودمان چیزی ندیده بودیم،خیلی ازاین سان و این مشقها تمجید و تحسین کردیم.ژنرال اسلید گفت:«بدبختانه تمام ارتش‌ما منحصر بهمین شش هزار نفر است.»من میدانستم طرز سربازگیری انگلیس طرز سربازاجیر است ولی هیچ تصور نمیکردم که کلیهء ارتش حاضر خدمت انگلیس اینقدر کم باشد.

باز در اینجا هم ملت انگلیس رسم قدیم خود را چون با داشتن بحریهء کافی بجائی ضرری‌نمیرساند،نگاه داشته است و هروقت حاجتی پیدا کند،با سرباز اجیر عدهء لازم را زیراسلحه میکشد و بعد از رفع حاجت رها میکند و عجب این است که در قشون بحری هم‌همین رویه را دارد.

سلام رسمی

یک روز هم ما را بسلام دعوت کردند،دولت انگلیس در فصل بهار درماه مه و ژوئن که فصل اعتدال هواست،چندین فقره از این سلامهاخبر میکند.در تمام این سلامها نمایندگان سیاسی هم حاضر میشوندو هیئت سفارت ما هم،اگرچه از سفرای دائمی نیست،ولی جزو نمایندگان سیاسی محسوب‌میشود و چون این سلام با اقامت ما در لندن مصادف شده بود،ما را هم دعوت کردند.

مسیو پارکر قدری قبل از ساعت ما را بمحلی که سلام در آنجا منعقد میشد برد،قبل ازوقت طرز سلام را حالی ما کرد و همینکه نوبت بما رسید وارد تالار شدیم.

تالار مربع مستطیل بود،در بالای تالار صندلی دسته‌دار طلائی گذاشته بودند که الماس‌کوه نور در وسط قسمت فوقانی بیضی پشتی آن میدرخشید.وقتیکه ما وارد شدیم،پادشاه درجلو صندلی خود ایستاده بود و شاهزاده‌های خانوادهء سلطنتی یعنی پسرهای پادشاه صف کوچک‌خود را پشت صندلی او قائم کرده بودند.مقابل پادشاه هشت نفر نیزه‌دار با جامه‌های‌ارغوانی پشمی که بافت آن چندان لطیف نبوده و تا پائین زانوی آنها میآمد،با کلاههای‌دیگی پارچهء ابریشمی براق،نواردوزی شده و یخه‌های دولای پارچهء سفید بی‌آهار که بطرزهانری چهارم آنرا لوله کرده بودند،در مقابل شاه در دو صف ایستاده بودند و نیزه‌های خودرا بدست راست داشتند.همینکه ما ضلع طولانی

تالار را پیمودیم و بگوشهء تالار رسیدیم،شخصی که مسلما یکی از رؤسای تشریفات سلطنتی بود و صورتی در دست داشت و اسامی‌واردین را یکی بعد از دیگری میخواند،اسم سفارت کبرای فوق العادهء ایران را بصدای بلنداز روی صورت خود خواند.پادشاه بجانب مشیر الملک توجه کردند و با ایشان دست دادندو با صفاء الممالک و من با چشم و سر تعارفی کردند و از حضور ایشان گذشتیم.سمت چپ تخت‌پادشاه،برعکس سمت راست که پنجره به بیرون داشت،دیوار و در آن چند بخاری دیواری‌بود.در وسط بخاری اول،مستر آسکویث رئیس الوزراء و زیردست او وزراء ایستاده و از بالای‌تالار،محاذی تخت پادشاه تا بخاری،سفرای کبار پشت بدیوار قرار گرفته بودند.چون‌مشیر الملک اعتبارنامهء خود را از همه عقبتر تقدیم کرده بود،آخرین سفیر کبیر بود که در ردیف‌ایستاد.بطوریکه ایشان شانه‌بشانهء آسکویث نخست‌وزیر واقع شدند.ما دو نفر پیچیدیم،یک قدری از جهت مخالف در ورود بسمت در خروج پیش رفتیم.بموجب قرار قبلی مسیو

پارکر پشت نیزه‌دارها ایستاده بود،با اشاره ما را باین فضای خالی که چند نفری از اعضای‌سفارتهای کبرای دیگر مثل ما برای تماشا در آنجا ایستاده بودند،دعوت کرد.

پس از آن‌که سفرای کبار بشخص مشیر الملک ختم شد و نوبت بوزیر مختارها رسید،پادشاه بر صندلی خود جلوس کرد و باقی نمایندگان سیاسی را که دسته‌دسته پشت سر هم‌میرسیدند و رئیس تشریفات اسم سفارت آنها را میخواند و آنها تعظیم کرده میگذشتند،نشسته‌پذیرفته و با هریک با سر و چشم تعارف میکرد.نمایندگان سیاسی هم مثل ما اکثر بهمین‌فضای خالی پشت نیزه‌دارها میآمدند و خیلی آهسته باهم بآزادی صحبت میداشتند و گردش‌میکردند.بعد از نمایندگان سیاسی،نوبت بلردها و رجال و اعیان بومی رسید که باز هم پشت‌سرهم میافتادند و از در مدخل وارد میشدند و طول تالار را پیموده و از جلو مأمور تشریفات که‌اسم آنها را میخواند،میگذشتند و در جلو شاه تعظیمی میکردند و بضلع طولانی دیگر تالاررسیده و راست بسمت در خروج که در گوشهء دیگر ضلع عرضی تالار واقع بود،می‌رفتند وخارج میشدند.

در این روز مجموعه‌ای از کلیهء لباسهای رسمی انگلستان و مستعمرات آن‌که همه لباسهای‌رسمی سابق خود را داشتند،تماشا کردیم.یکی دو نفر مهاراجهء هندی با لباس و عمامهءزردوزی سفید هم در ضمن آنها بودند.یک پیرمردیرا در میان بومیها دیدم که لباس رسمی اوعبارت از پارچهء چهارخانهء پتومانند بود که دور آنرا با چرم نخودی‌رنگ سجاف کرده وبجای آستین دو دسته بشکل دستهء کیف از همان رنگ چرم دوخته بود که دستهای خود را ازآن بیرون کرده و این دسته‌ها در مفصل شانهء او قرار گرفته بود.لباس‌های افسران ایرلندی،با کلاههای پوستی تخم‌مرغی بزرگ هم،جالب‌توجه بود.

در این سلام شاید بین یکی دو هزار نفر بودند که به کیفیتی که تشریح شد،پشت سر هم‌از حضور پادشاه گذشتند و هریک بقدر منزلت اداری و اجتماعی خویش طرف توجه شدند،بدون اینکه نه برای پادشاه نه برای هیچیک از واردین جزئی زحمتی در کار باشد.من‌از تاریخچهء این سلام که مسلما مال خیلی قدیم و از عادات دیرینهء این کشور است،اطلاعی‌ندارم،ولی از تمام طرزهای سلامی که دیده‌ام بهتر و عملی‌تر است.در دائرهء دیپلوماتیکی‌اقلا باید یکی دو ساعت با لباس سنگین رسمی به حال خبردار بایستند و این بسیار خسته‌کننده‌است،پادشاه هم با یکی‌یکی نمیتواند تفقد کند،در صورتیکه با این طرز هرواردی،ولو بایک گوشهء چشم هم شده است،تفقدی از شاه دریافت میکند و حس احترام برئیس دولت و تفقداو از رؤسای زیردست خود کاملا پرورش خود را مییابد.

مهمانی شارژ دافرایران

یک شب هم در سفارت مقیم خودمان،آقای مهدیخان پسر علاء السلطنه‌وزیر امور خارجه،شارژ دافر ایران،بافتخار سفارت کبرای‌فوق العاده شام نیمرسمی دادند.اعضای وزارت خارجه و مستشارسفارت عثمانی و هیئت سفارت کبری و مهمانداران در آن شرکت‌جستند.در این شب صفر علی مستخدم قدیمی علاء السلطنه چلو و مرغ ترشی هم در جزو منوحاضر کرده بود.

مستشار سفارت کبرای عثمانی یکی از شعرای نامی کشور خود و پسر خیر اللّه افندی سفیرکبیر اسبق عثمانی در ایران که در طهران مرحوم شده و در حضرت عبد العظیم مدفونست میباشد.

این شاعر از اشعار حافظ و سعدی خیلی حفظ داشت و چون سر سفره پهلوی هم بودیم،ازصحبتهای ادیبانهء او خیلی لذت بردم.

عزیمت از لندن

مدت اقامت ما در لندن نه روز بود،ما خیلی زودتر از این میخواستیم‌لندن را ترک گوئیم،دو فقره دعوت تماشای سان و رفتن سلام،دوسه روزی تصمیم ما را عقب انداخت.روز حرکت همان اشخاص‌رسمی که موقع آمدن باستقبال آمده بودند،ما را تا گار مشایعت کردند.مسیو پارکر تا دوورهمراه بود،ما را بکشتی نشاند و با آرزوی بی‌آزاری گذشتن[1] از مانش ما را وداع کرد.ما بسمت‌کاله حرکت کردیم و از قضا دریا هم خوب بود و سرگیجهء وقت آمدن را نداشتیم.

اقامت سه روزه‌در کاله

ساعت ده صبح بود که بکاله،ساحل فرانسه،قدم گذاشتیم.چون‌تشریفات پذیرائی سفرای کبار در جمهوری فرانسه منحصر بروز بارحضور رسمی است،تا ورود بپاریس،یا لا محاله حرکت ترن از کاله‌بسمت پایتخت فرانسه،ما هیچ رسمیتی نداریم.قبلا هم روز ورودما بپاریس برای سه روز دیگر معین شده و این سه روزه را میتوانیم بآزادی در این شهرکوچک ساحلی بسر بریم و رفع خستگی و خود را برای تشریفات پذیرائی پاریس حاضرنمائیم.هتل کنار دریا بواسطهء وارد و صادر ترن‌ها و کشتیها که هر دو سه ساعت یکمرتبه‌میآیند و میروند،بیسروصدا نیست و با خیال ما که میخواهیم در این سه روزه راحت زندگی‌کنیم،سازگاری ندارد.بنابراین باید در داخل شهر هتل خوب کم‌سروصدائی‌پیدا کرد.

اسم یکی از هتلهای خوب کاله را میدانستم،من بداخلهء شهر رفتم که در این هتل‌منزل متناسبی بگیرم.

در یکی از دوراهی‌ها،سراغ این هتل را از شخص عابری گرفتم،تا این شخص خواست‌بمن نشانی بدهد،دو سه نفر دیگر هم داوطلب نشاندادن پیدا شد،حتی یکی از آنها میخواست‌مرا تا دم هتل راهنمائی کند.من از مهربانی همهء آنها،بخصوص داوطلب آخری،تشکرکردم و بهمان نشانی شخص اولی یکسر بهتل مریس آمدم،اطاق گرفته،برگشتم و اسبابهارا بهتل منتقل و منزل کردیم.

ملت فرانسه‌در ولایات است‌نه پاریس

شهر کاله سی هزار نفر جمعیت دارد،خیابان عمدهء شهر محاذی‌گارساحلی و پیاده‌شو کشتی است.در این خیابان تراموای اسبی هم‌هست که از پائین شهر مردم را بساحل دریا می‌آورد.شهر چراغ‌الکتریک نداشت،در این شهر یکنفر گدا ندیدم،همه کاسب و زارع‌و حمال و مزدور بودند.از ساعت ده شب همه خوابند و صبح در ساعت‌هشت همگی سرکار میروند.کوچه‌ها همه سنگفرش است،یکی دو سه مغازه که بتقلید پاریس‌لافایت و پرنتانیه اسم گذاشته‌اند دارد که نسبهٔ همه چیز در آنها یافت میشود.خانه‌های سمت‌کوچه و خیابان‌های معتبر،در طبقهء اول دکان‌های رفع حاجت از قبیل سلمانی و بقالی و میوه–فروشی و قصابی و نانوائی و خیاطی و اطوکشی و قهوه‌خانه و نظایر آن دارد و همه‌جور چیزدر آنها فراوان است.مردم حتی زارع و حمال آنها،خوش‌لباس هستند و عصرها که بعد ازفراغت از کار در قهوه‌خانه‌ها جمع میشوند،منظرهء عمومی آنها زننده و بد نیست.باغ بلدیه‌ای‌دارد که عصرها محل گردشگاه عمومی است.

زن‌های جوان که ظاهرا بیست سال بیشتر نباید داشته باشند،با یک کالسکهء کوچک وبچهء شیرخوار و یکی دو بچه در اطراف آن،در کوچه و خیابان زیاد دیده میشوند.معلوم‌است که این خانمها در سن شانزده سالگی شوهر کرده و بداشتن سه اولاد در بیست سالگی‌مباهات دارند و الا مثل مردم پایتختهای اروپا اصلا بچه داشتن خود را از نظر عموم پنهان‌میکردند.عبث نیست که میگویند:«ملت فرانسه در ولایات و بخصوص در شهرهای کوچک‌است.»من،غیر از کاله و پاریس،سایر شهرهای فرانسه را هیچ ندیده‌ام.اگر همه مثل مردم‌کاله باشند،این گفته در کمال

صحت است.تمام مردم از زن و مرد هریک کاری دارند وبکار خود مشغولند.همه ولود،همه کاری،همه نجیب،همه صرفه‌جو هستند.مرد خودش زارع‌است،زنش قهوه‌خانه یا دکان سبزی و میوه‌فروشی را که از خانهء خود بسمت معبر باز کرده‌است،اداره میکند.دخترها زود شوهر میکنند،پسرها زود زن میگیرند.فحشاء کم است وزندگی عاقلانه در آن رواج دارد.

جشن ورزشی‌در کاله

فردای روز ورود ما،رفت‌وآمد و اجتماع در قهوه‌خانه‌ها ورستورانها زیاد و پس از تحقیق معلوم شد انجمن ورزشی سرحد–نشینان هلند و بلژیک و ولایت پادو کالهء فرانسه،بطور متناوب،درشهرهای سرحدی سه کشور،هر سال جشن‌هائی دارند.در این بهارنوبت شهر کاله است که از شهرهای سرحدی دو کشور دیگر نماینده‌هائی باین شهر آمده‌اند واهالی شهر بپذیرائی واردین مشغول گشته‌اند.کافه‌ها نسبهٔ تا ساعت دیرتری باز و جمعیت‌زیاد است.یک شب هم در باغ بلدیه چراغانی و آتش‌بازی و مجلس رقص در زیر طاق آسمان‌برقرار بود.در این شب خیلی از دخترها بودند که بدون هیچ پیرایه،بی‌ریا باهم میرقصیدند

و علاقه‌ای بداشتن همپای[۱]مرد نشان نمیدادند.یکروز هم بالنی هوا کردند.جشنها واجتماعات شهر بسادگی در همان روزیکه ما می‌خواستیم بسمت پاریس حرکت کنیم،خاتمه یافت.

عزیمت بپاریس

بوسیلهء تلفن با صمد خان ممتاز السلطنه وزیر مختار ایران در پاریس‌از روز و ساعت حرکت از کاله مسبوق شده بودیم و می‌دانستیم که درساعت مقرر یک واگن سالن از پاریس بکاله خواهد آمد که هیئت‌سفارت کبرای فوق العاده را با پرداخت کرایهء معمولی بپایتخت فرانسه ببرد.بنابراین بعداز ظهر روز مزبور،بساحل دریا و ایستگاه رفتیم و با بلیط معمولی درجه یک،در واگن سالن‌مزبور بپاریس رهسپار شدیم.در گار پاریس رئیس پروتکل(تشریفات)وزارت خارجه وهیئت سفارت مقیم ایران و جمعی از ایرانیان مقیم این شهر باستقبال آمده بودند،رئیس‌تشریفات،سمت مهمانداری هم داشت.کالسکه‌های دولتی،هیئت سفارت را به الیزه پالاس–هتل که مقر سفارت

تعیین گشته است بردند.اینجا همقطار تازه‌ای برای خود پیدا کردمو آن آقای لقمان الدوله بود.صمد خان ممتاز السلطنه،به مد استاد خود ارفع الدوله،بدون‌حکم مرکز و استفسار از رئیس هیئت،ایشان را بسمت وابستهء سفارت کبری بوزارت خارجهءفرانسه معرفی کرده بودند.آزادگی مشیر الملک اقتضاء نداشت که در این کار خاتمه یافته‌وارد بحث و چون‌وچرا شود.آقای صمد خان هم چون باین اخلاق ایشان سابقه داشت،این‌بی‌رویگی عهد دقیانوس سفرای ایران را بخود اجازه داده بود.آقای لقمان الدوله پسرلقمان الممالک(لقمان ادهم)و از آشتیانیهای ترک‌زبان میباشند که خانوادهء آن‌ها مدتی‌است در تبریز،بسمت طبابت،در دستگاه ولیعهد هستند و برای تحصیل طب به پاریس‌آمده است.

خوش‌اخلاقی آقای لقمان الدوله جبران بیرویگی اصل عمل را نمود و من خیلی ازهمقطاری ایشان خشنود شدم.فقط از یک چیز خیلی کوک بودم و آن ترکی حرف زدن آقای‌صفاء الممالک با ایشان بود.بالاخره بآنها گفتم:«شما دو نفر یکی نائینی و دیگری آشتیانی‌و در پاریس هم از این لهجهء مغولی که بزور شمشیر و تهدید بزبان بری بر اهالی آذربایجان‌تحمیل شده است،دست برنمیدارید؟!ترکی حرف زدن آقای لقمان الدوله چون زائیدهءتبریز و ایام صباوت را در آنجا گذرانده است،وجهی دارد ولی آقای صفاء الممالک!شمادر این میانه چه میگوئید؟و بچه مناسبت باد ببوق این زبان وحشی کرده‌اید؟»بواسطهء این‌منطق بود که خود را از شنیدن این لهجهء غیرمأنوس خشن که مع الاسف بر قسمتی از ایرانیان‌نژاده تحمیل شده است،راحت کردم.

در هتل،سالنی برای قرارگاه عمومی سفارت و برای هریک اطاق خوابی تعیین کرده‌بودند،ولی از حیث رفاه و تجمل،خیلی از هتل لندن عقب است.با استقبال کنندگان بسالن‌مزبور وارد شدیم،آقای ممتاز السلطان برادر ممتاز السلطنه،جوان مؤدب خوش‌اخلاق،اطاقهای ما را معرفی کردند.

آنروزها در پاریس ایرانی زیاد بود،چون در دورهء سلطنت مظفر الدینشاه مسافرت‌فرنگ برای هرکس و هر طبقه آسان بود،همینکه خرج راه و اقامتی دست‌وپا میکردند،سری بپاریس میزدند.بنابراین کلنی ایرانی در پاریس زیاد بود و اکثر آنها برای دیدن‌جناب سفیر کبیر میآمدند.

مرخصی‌پیش‌رس

برادرزادهء من میرزا علی اکبر خان،پسر میرزا محمود وزیر،هم‌برای معالجهء مثانه در پاریس است.از حال او پرسیدم،معلوم شددر اسپلاندید هتل اول آونوکارنو منزل دارد.بعد از ورگذار کردن‌تشریفات ورود،درشکه‌ای گرفتم و بمنزل ایشان رفتم.مقدمات‌کار معالجهء خود را فراهم کرده و قرار است بعد از چهاردهم ژوئیه ببیمارستان برود و عمل‌کند.بایشان گفتم:«پانزده روز تأخیر برای چیست؟آیا دکتر عامل وقت ندارد یا علت‌دیگری در کار است؟»از جوابهای او دانستم که از عمل ترس دارد و پی کسی میگردد که درایام عمل موجب قوت‌قلب او باشد.اگرچه دکتر عبد اللطیف گیلانی مرد خوش‌اخلاق‌خدمتگزار و دکتر علیخان حکیم اعظم و دکتر لقمان الدوله که از دکترهای جوان و همگی‌با او خصوصیت دارند،برای همه‌گونه همراهی و رفاقت حاضرند،معهذا بودن یکنفر قوم‌و خویش برای قوت قلب او خیلی بکار است.به او گفتم:«شما از اشخاصی نیستید که ناخوشی‌و عمل را وسیلهء تفریح قرار داده باشید و بخواهید باین عنوان در پاریس رحل اقامت افکنیدپس هرچه زودتر باین کار قیام کنید بهتر است.»گفت:«پروفسور بازبل بمن گفته است دراین ده پانزده روز تقویت مزاج کنم،ولی درهرحال من فکر بیکسی حین عمل را میکنم.»گفتم:«من حاضرم مرخصی بگیرم،اینجا بمانم،عمل شما تمام شود.»گفت:«اگر اینکار رابکنید،بعد از ١٤ ژوئیه زیر عمل میروم.»خلاصه،در همین مجلس من او را تشویق کردم ومصمم شدم بعد از تمام شدن دورهء رسمیت سفارت،هرقدر حاجت اقتضا کند،بمانم تا ازبیمارستان بیرون بیاید.با همین شرط از ایشان جدا شده بمنزل آمدم،با مشیر الملک مذاکره‌کردم،ایشان گفتند:«من بشما یکماه مرخصی میدهم،چون خودم هم باید برای خوردن‌آب‌معدنی باسپای[1]بلژیک بروم،تقریبا با هم وارد پطرزبورغ خواهیم شد.»از ایشان‌تشکر کرده شام را در رستوران الیزه‌پالاس هتل خوردیم.آقای رئیس تشریفات وزارت‌خارجه هم بودند.

مقایسهء کوچکی‌بین پاریس و لندن

الیزه‌پالاس هتل در خیابان شانزه لیزه و بهترین هتل‌های پاریس‌است.پادشاهان که بپاریس میآیند،محل اقامت آنها را در همین‌هتل قرار میدهند.مواظبتی که اهالی لندن در لباس پوشیدن‌دارند،در اینجا کمتر است.مثلا بعد از ظهرها و شب‌ها باشخاصی‌که کت پوشیده و فراک دربرندارند،زیادتر از لندن برمیخوریم.

باوجود این،در تآترها و رستورانهای درجه اول،باز هم باشخاص بی‌فراک هیچ تصادف‌نمیشود.دولت و ملت فرانسه از زمان قدیم،بخصوص از عهد لوئی چهاردهم تا اوایل انقلاب‌فرانسه،خیلی بتشریفات قائل بوده و گردهء تمام تشریفات عمومی و خصوصی سایر دول‌و ملل از روی تشریفات فرانسه برداشته شده است،اگرچه انقلاب کبیر فرانسه و ورودطبقات پائین‌تر در جامعه،این تشریفات را موقتا برهم زد،ولی باز در زمان ناپلئون‌اول و پادشاهان بوربن که بعد از ناپلئون بسلطنت رسیدند،مجددا تشریفات سابق معمول‌گردید و جمهوری دوم و سوم هم فقط در تشریفات سلطنتی تفاوت حاصل کرد و تشریفات‌مجالس و محافل فرانسه کماکان برقرار مانده است.با وصف این،آزادی که یکنفرفرانسوی در زندگی شخصی دارد،باعث این شده است که خیلی پاپی این قبیل قیودزندگانی نباشند.

فرانسوی در خانهء خود اگر مهمان نداشته باشد،هیچوقت با فراک بر سر میز غذاحاضر نمیشود.در صورتیکه اعیان انگلیس،بر فرض که تنها هم باشند،هیچوقت بدون این‌لباس شب یا لامحاله اسموکینگ غذا نمیخورند.«عالم،عالم تقلید است.»هر کاریکه‌برگزیدگان قومی بکنند،سایرین هم بآنها تأسی میجویند.این است که با اینکه این‌لباسها و تشریفات مجالس عمومی و خصوصی از مخترعات ملت فرانسه و از آنجا بسایر ملل‌رسیده است،امروزه در انگلستان رعایت این رسوم بیشتر از فرانسه است.زیرا سران قوم‌در آنجا همان مردمان محافظه‌کارند که اگر چیزی را پذیرفتند،بآسانی دست از آن بر–نمیدارند و سایرین هم از آنها تبعیت میکنند.در صورتیکه در

فرانسه کار غیر از این است ومردم آزادتر از آنند که از رویهء برگزیدگان خود تا این درجه تبعیت و تقلید را لازم بشمارند.
بهمین واسطه است که امروز مد لباس مردانهء کل دنیا از لندن داده میشود.و پاریس بهمان‌دادن مد لباس زنانه اکتفاء می‌نماید.در کل دنیا مردان و زنان در لباس پیرو این دو شهرندو باز بهمین جهت است که در انگلستان بیشتر از سایر جاها ابهت و شکوه و جلال در محافل‌عمومی و خصوصی خودنمائی دارد.چنانکه بعد از دیدن لندن،پاریس چندان شکوه وجلالی بنظر بیننده نمیرساند،در صورتیکه مردم این شهر از حیث سلیقه و تمدن و ظرافت ازلندنیها شاید جلوتر هم باشند.درهرحال،یک آنیتی در محافل و مجامع لندن هست که شکوهو جلال و ابهت را بیشتر از پاریس بنظر میآورد.
فردا صبح آقای سفیر کبیر دیدار رسمی معمولی را با مسیو پیشون وزیر امور خارجه‌بعمل آوردند،ما هم در خدمتشان بودیم،حال صفاء الممالک بهتر شده است و بیشتر میتواند

همراهی کند.وضع من در پاریس غیر از لندن است،چون زبان میدانم خیلی در زحمت‌نیستم.هرجا بخواهم بروم با گفتن نشانی بدرشکه‌چی به راحتی مرا خواهد رسانید.

گذشته از این،برنامهء اقامت ما هم در اینجا خیلی سبک‌تر از لندن است.

بار حضور رسمی

روز سوم ورود ما،روز بار حضور رسمی تعیین گشته بود.بعد از ظهرکالسکه‌های دولتی ما را بالیزه،قصر ریاست جمهوری،برد.

برخلاف لندن،در اینجا تشریفات زیادی در موقع این بار حضور رسمی‌بعمل آمد.عده‌ای ژاندارم سواره در دو طرف کالسکه‌های سفارت در دو خط حرکت میکردنددر ورود بقصر الیزه،گارد احترام در حیاط صف کشیده بود.طبل بصدا درآمد،بیرق فرانسه‌باحترام ورود سفارت سر خم کرد و احترام نظامی بعمل آورد.از پله‌های قصر بالا رفتیم،در طرفین پله‌ها

هویسیه‌ها(فراشخلوت‌ها)موهای خرمائی یا مشکی خود را با گرد سفید(پودر)تزیین کرده ایستاده بودند.همینکه بدر اطاق مقر رئیس جمهوری رسیدیم،درب‌ورود بتوسط یکنفر پیشخدمت باز شده،هویسیه بصدای بلند ورود ما را بجملهء ذیل:«جناب‌آقای سفیر کبیر و هیئت سفارت فوق العادهء ایران»اعلام کرد.وارد شدیم،مسیو آرماندفالییر[۱]رئیس جمهوری فراکی در برونشان درجه اول شیر و خورشید زده و حمایل سبز آنرااز زیر فراک انداخته بود[۲].چند نفری در دو طرف رئیس جمهوری بفاصله ایستاده بودند،مشیر الملک نطق رسمی خود را البته از حفظ اداء کرد و نامهء خود را تقدیم نمود.جناب‌رئیس جمهوری دست بجیب فراک کرد و صفحهء کاغذی که در آن جواب نطق را نوشته بوددرآورد و با دست دیگر عینک دماغی خود را از جیب جلیقه بیرون کشید و بچشم گذاشت وجواب خود را با خطاب«آقای سفیر کبیر...»از روی نوشته قرائت کرد.در آخر هر جمله‌چشم خود را از روی کاغذ برمیداشت و ابتدا بسفیر کبیر و در جمله‌های بعد بما هم نظری‌می‌افکند.جواب نطق که تمام شد،دست خود را بسمت سفیر کبیر دراز کرد و باهم‌دست دادند.

مشیر الملک،صفاء الممالک و من و لقمان الدوله را بسمت مستشار و نایب و وابستهء سفارت‌کبری معرفی کرد.جناب رئیس جمهوری با یک‌یک دست داد،سپس ایشان حاشیهء خود رابجناب سفیر کبیر معرفی کردند.یکی از آنها کاپیتن رئیس گارد و دیگری رئیس دفترمخصوص ریاست جمهوری،با یکی دو نفر دیگر بودند و مشیر الملک هم با آنها دست داد.وقتی‌که آقایان برگشتند که سرجای خود بایستند،طوری ایستادن خود را مرتب کردند که با سه‌نفر اعضای سفارت کبری یک در میان شدند و دائرهء شکسته‌ای تشکیل دادیم.دو صندلی دسته

داری که قبلا در بالای اطاق گذاشته بودند در سر این شکستگی واقع شد و جناب رئیس جمهورجناب سفیر کبیر را بجلوس دعوت کرد و دوبدو نشستند.چنانکه اشاره کردم هریک از ماها بایکنفر حاشیهء رئیس جمهوری نزدیک بودیم.آقایان رئیس جمهوری و سفیر کبیر که باهم‌مشغول صحبت شدند،آقایان حاشیهء ریاست جمهوری هم هریک بسمت یکی از ما سه نفر

متوجه‌گشتند.معرفی رسمی بعمل آمد و معارفه حاصل شده بود.هریک با همسایهء خود مشغول‌صحبت شدیم،آقای رئیس دفتر مخصوص ریاست جمهوری نصیب من شده بود،بعد از ردوبدل کردن تعارفات معموله ایشان گفتند:«یقینا سفر اول نیست که پاریس را می‌بینید.»گفتم: »برعکس من هیچ پاریس را ندیده بودم و حتی قبل از پانزده روز پیش که از گوشهء خاک‌فرانسه عبور کرده بلندن رفته‌ام،هیچ قدم بخاک فرانسه هم نگذاشته بودم.»(بخودستائی‌حمل نفرمایند ما وقع و تعارف ایشان را مینویسم)گفت:«پس چگونه است که اینقدر فرانسه‌را خوب حرف میزنید.»گفتم:«از این تعارف شما متشکرم،من این زبان شیرین را درایران تحصیل کرده و دعوی زیادی در آن ندارم،همینقدر است که میتوانم مطلب خود رابفهمانم.»گفت:«برعکس،خوب حرف میزنید و حتی ادیبانه هم مطالب را اداءمیکنید.»گفتم:«باز هم از التفات شما متشکرم.»گفت:«که در طهران اینقدر خوب‌فرانسه را تحصیل میکنند؟!»گفتم:«خیلی از اینها بهتر زیرا تحصیل من در مدرسهء علوم‌سیاسی و حقوقی بوده،آنها که بالاختصاص بتحصیل زبان میپردازند،خیلی از اینها بهترتحصیل زبان فرانسه میکنند.»صحبت ما باینجا رسیده بود که جناب سفیر کبیر از صندلی‌خود برخاستند و با آقای رئیس جمهوری دست دادند و ما هم سری فرود آورده از اطاق خارج‌و از پله‌ها سرازیر شدیم هویسیه‌ها کماکان ایستاده و سر فرود آوردند،باز بورود حیاط صدای‌طبل بلند شد و از طرف گارد احترام احترامات نظامی بعمل آمد،با همان تشریفات بهتل‌مراجعت کردیم.

برای مشیر الملک لژیون دونور درجه اول با حمایل و برای صفاء الممالک درجهءکماندر و برای من درجهء شوالیه و برای لقمان الدوله پالم‌آکادمی که نشان علمی است‌اهداء کردند.

شام رئیس‌جمهوری

رئیس جمهوری شب بعد بشام رسمی در الیزه دعوت کردند،گذشته‌از هیئتهای سفارت کبری و سفارت مقیم ایران،جناب آقای‌علاء الملک هم که مثل مشیر الملک مأمور اعلام تاجگذاری محمد-علیشاه بدربار اسپانی و ایطالیا شده و سفارت خود را خاتمه داده ودر پاریس بود،نیز باین شام رسمی دعوت شده بود.مسیو پیشون وزیر امور خارجه و اشخاصی‌که دیروز در حاشیهء رئیس‌جمهوری بودند و همچنین آقای رئیس تشریفات وزارت خارجه‌مهماندار ما هم هستند.همچنین وزیر مختار فرانسه در ایران که بمرخصی آمده است و چندنفر دیگر از وزرای

فرانسه نیز دعوت شده بودند.مادم فالیر خانم رئیس جمهوری و شوهرش‌در دو مرکز و سمت راست خانم ایشان مشیر الملک و سمت چپ او آقای علاء الملک و سایرین‌هرکس برحسب رتبهء خود نشسته بودند.جای من بین آقای وزیر مختار فرانسه در تهران

و آقای رئیس تشریفات تعیین شده بود.مادموازل فالیر دختر رئیس‌جمهوری هم‌در سر میز بود.زیردست این خانم رفیق پریروزی من،آقای رئیس دفتر مخصوص‌ریاست جمهوری،نشسته بودند.بعدها در روزنامه خواندم که این آقا با مادموازل فالیرازدواج کرده‌اند.در سر شام نطق مسیو فالیر و جواب جناب سفیر کبیر خیلی ساده و دوستانه‌بود.بعد از شام یکساعتی مهمانان نشسته یا در سالنها گردش کردند و اواخر شب بهتل‌مراجعت کردیم.

مدت اقامت رسمی ما در پاریس هشت روز بود،برنامهء خصوصی را مخصوصا بسیارسبک گرفتیم.البته پاریس جای دیدنی زیاد دارد،ولی چون آقای مشیر الملک در سفرهای‌سابق که با مظفر الدین شاه یا خودشان بطور غیررسمی باین پایتخت آمده همه‌چیز رادیده‌اند،من و صفاء الممالک خیال داریم چندی در این شهر اقامت کنیم و وقت برای‌دیدنیهای پاریس زیاد داریم.در پاریس هم ایرانی زیاد است و میتوان از آنها برای‌راهنمائی کمک خواست،از طرف دیگر روابط ایران و فرانسه روابط سیاسی نیست،فائده‌ای در ایران ندارد که راضی بمزاحمت کارکنان دولتی باشیم،درهرحال برنامهءخصوصی ما در پاریس یک روز نهار در منزل مسیو پیشون وزیر خارجه و یک شب اپرا،یکروزمجلس شورایملی و یک شام در کافه ارمونویل و یک چای عصر در یکی از مؤسسات دولتی‌در خارج پاریس و یک روز تماشای موزه و مغازهء لوور بود.

نهار وزیر امورخارجه

محل مهمانی مسیو و مادام پیشون در عمارت وزارت خارجه بود.

اعضای سفارت مقیم و آقای علاء الملک هم در این نهار دعوت شده‌بودند،دیوارهای سالن‌ها بفرشهای گبلن بسیار عالی مزین بود،بعد از نهار صحبت از فیروزه بمیان آمد و قدری از خوبی

فیروزهءایران مذاکره شد،آقای علاء الملک که انگشتر فیروزه‌ای در دست داشت،بیرون آورد وبرای تماشا بدست یکی از حضار داد.انگشتر دست‌بدست گشت،همینکه بدست مادام‌پیشون رسید،علاء الملک گفت:«خانم انگشتر مال شماست.»مادام پیشون البته نمیخواست‌قبول کند،ولی علاء الملک بایشان قبولاندند.من خیلی از ازاین بزرگمنشی علاء الملک‌خوشم آمد[1].

اپرای پاریس

شبیکه باپرا رفتیم،قطعهء تائیس را میدادند.تائیس رمانی است‌که آناتول فرانس نویسندهء معاصر نوشته است و این اپرا را ازاین رمان اقتباس کرده‌اند.زن خوانندهء این اپرا که نقش تائیس

کاوالی‌یری را بازی میکرد،لینا کاوالی‌یری بود که بسیار خوب میخواند و خوب بازی‌میکرد،مخصوصا«تائیس در صحرا»که در لباس رهبانیت بسیار زیبا و دلپذیر بود.دربین دو آکت مدیر اپرا بلژما آمده بوسیلهء آقای رئیس تشریفات وزارت خارجه بجناب‌سفیر کبیر معرفی شد،ما را بدالان پشت صحنه(کولووار)برد،آقای علاء الملک و ممتاز–السلطنه وزیر مختار هم بودند،در یکی از راهروها پرده‌های تصویر آکتورها و تآترنویسهای‌نامی فرانسه،مانند مولیر،راسین و کرنی و غیره را به دیوار نصب کرده بودند،عملجات‌زیادی ایستاده،قطعات بزرگ پرده‌های چهارچوب گرفته که مال سن بعد و روی ریلهای‌نازک افتاده بود در دست داشتند،تا بمجرد افتادن پرده،دکر(تزیینات)سن را عوض کنند.

این قطعات هریک هفت هشت ذرع طول و سه چهار ذرع عرض داشت و هریک را هشت نه نفرعمله در دست نگاه داشته بودند.زیر آنها هم غلطک‌هائی داشت که روی ریل افتاده بود.

مدیر اپرا میگفت شبی که تمام لژها و صندلی‌ها پر باشد،بیست و پنج هزار فرانک‌درآمد اپرا است و اگر هرشب اینطور باشد،تازه دخل‌وخرج اپرا باهم وفق خواهد داد.

ولی چون اکثر اوقات کسری جمعیت داریم،اپرا دخل‌وخرج نمیکند و دولت فرانسه سالی‌صد هزار فرانک کسر دخل آنرا عهده مینماید.

اپرای اینجا از اپرای لندن بزرگتر و مزین‌تر و بخصوص ستون‌های جلو مدخل،بسیار زیبا و یکی از شاهکارهای معماریست.این اپرا از بناهای زمان ناپلئون سوم است.

مجلس‌شورای ملی

مجلس شوری در هشت روزی که ما در پاریس رسمی بودیم،جلسه‌نداشت.یکروز بعمارت مجلس رفته در قسمت آرشیو گردش کردیم‌مخصوصا تقلید مدال یادگار شب ٤ اوت ۱۷۸۹ و بطلان امتیازات‌اعیان و روحانیون که در آن لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه رابرقرارکنندهء آزادی فرانسه اعلام کرده‌اند،دیده شد.

موزه و مغازهءلوور

یکروز هم بموزهء لوور رفتیم،جسد مومیائی شدهء فرعون‌های قدیم‌مصر را که در تابوتهای خود بخواب ابدی هستند دیدیم.فقط فرقی‌که با مردهء تازه دارند،همان رنگ جسد است که طول سه چهارهزار سال زمان در آن اثر کرده،قهوه‌ای رنگ شده‌اند والا از هرحیث مثل جسدهائی هستند که تازه مرده باشند.در قسمت تاریخی ایران،تالار شوش و تالارتخت جمشید را تماشا کردیم،چند قطعه از سر ستونها و ته ستونها و یکی دو قطعه میان ستونهای‌تالار تخت و تالار صد ستون تخت جمشید را آورده برای نمایش گذاشته‌اند و برای اینکه کلیهءتالار تخت هم نمایش داده شود،عالم صغیر آنرا با تمام ستونها از چوب،بقطع کوچک تراشیده‌سر آنرا پوشانده و تختی هم در جلو آن گذاشته‌اند.در تالار شوش،آجرهای قالب درشت که‌روی آنرا لعاب داده و نقشهای برجسته‌ای در آنها بیرون آورده‌اند،از خرابه‌های شوش حمل‌کرده و در اینجا یک بدنهء دیوار تالار را با این آجرهای جورکرده،بمعرض نمایش گذاشته‌اند.

گذشته از قسمت تاریخی،قسمت‌های صنایع مستظرفهء دیگر هم در موزهء لوور هست که همه

در نهایت ظرافت و زیبائی و قدمت است و از کل دنیا برای تماشای آن میآیند.قدری هم‌در مغازهء لوور گردش کردیم،تمام لوازم زندگی از نقاشی و کتابفروشی و خیاطی تا کوزه–فروشی،هریک،در این مغازه شعبه‌ای دارد که هرکس هر حاجتی داشته باشد،میتواند دراین مغازه رفع نماید.در شعبهء

فرش آن قالیهای عالی ایرانی هم داشت که بمعرض فروش‌گذاشته بودند.اینجور مغازه در تمام پایتخت‌های اروپا هست و پاریس چندتائی از آنهادارد که بزرگتر از همه همین مغازه است.فروشنده‌های این مغازه همه زن و دخترند که پشت‌بساطها ایستاده مشغول فروشند.خریدار به این مغازه آمده،خرید میکند و اگر نخواهدخود همراه ببرد،نشانی منزل خود را به فروشنده میدهد و در همانروز با سه‌چرخه‌های‌دستی،بوسیلهء حمالهای خود مغازه،بمنزل او میفرستند. شاید روزی یکی دو میلیون فرانک فروش این مغازه است که همه را در همانروز،بدون اندک پس‌وپیش و کسرونکسی،بمقصدها میرسانند.

کافهء ارمونوویل

کافهء ارمونوویل در اینروزها شیک‌ترین رستورانهای بوادوبولونی‌است که تا پاریس چند کیلومتری فاصله دارد.غذای آن مثل‌رستورانهای درجه اول عالی و اثاثیه و تزیینات آن در منتهی درجهءسلیقه میباشد.در بوادوبولنی نظیر این کافه چندتائی هست که هریک در نوبت خود درجه اول‌بوده و بعد از مد افتاده در درجهء دوم قرار گرفته‌اند.از جمله کافهء شینوا که ظاهر عمارت آن‌تقلید عمارتهای چینی است.

استفادهء من ازمرخصی

روز هشتم ورود ما بود که مشیر الملک برای استراحت و خوردن آب‌معدنی به اسپا رفتند.هیئت سفارت کبرای فوق العاده،مثل اینکه‌میخواهیم پاریس را ترک بگوئیم،با کالسکه‌های دولتی از الیره‌پالاس‌هتل بگار رفتیم.رئیس تشریفات وزارت خارجه هم بود.با سفیرکبیر وداع کرده ایشان با عباس خان بسمت اسپا رفتند و ما برگشتیم.من قبلا با گاژ خودم‌را باسپلاندید هتل نقل کرده بودم.در مراجعت،دم این هتل از آقای رئیس تشریفات که باایشان در یک کالسکه نشسته بودیم،خداحافظی کرده بمنزل جدید وارد شدم.چنانکه میدانیم‌میرزا علی اکبر خان هم در همین هتل و در یک طبقه پائین‌تر منزل دارد.اطاق من تخت‌خواب‌چوب بلوط و فرش فرنگی و قفسه و کمد و روشوئی و پنجره‌ای بسمت میدان آرک‌روتری‌یمف دارد.این اطاق را بروزی ده فرانک گرفته‌ام و فرانک در اینوقت دو قران و نیم پول‌ایران میارزید و هشت تای آن با یک استرلینگ طلا مبادله میشد.

در این هتل اگر کسی بخواهد غذا بخورد،باید قبلا سفارش دهد و طوری نیست که‌رستوران خارج و داخل هم داشته باشد بلکه محل سکنائی است که در آن خانواده‌ها ومردمان با حیثیت و اکثر خارجی‌ها منزل میکنند.خوش‌هوا و بی‌سروصدا و آرام و محل‌استراحت است و رفت‌وآمدهای هتلهای دیگر را ندارد.چای صبح را میتوان در این هتل‌خورد و برای باقی غذاها،باید قبلا سفارش داد یا بخارج رفت.ماشق اخیر را اختیار کردیم

زیرا هم تفریحش زیادتر و هم غذایش بهتر است.آقای مصطفی خان برادر اتابک اعظم امین-السلطان هم در این هتل منزل دارد،من و ایشان و میرزا علی اکبر خان باهم هستیم،محمودخان برادر کوچکتر ایشان هم در پاریس هستند ولی نه در این هتل.باوجود این،اکثرایشان هم برای دیدار ما میایند.

نهار و شام را در یکی از رستورانهای بولان یا دوال و ندرتا شارتیه که در تمام محلات‌شهر شعبه دارند و بالاختصاص بولان روبروی کافهء دولاپه میخوردیم.بعد از شام بفولی مارینیی[1]یا فولی برژر یا ژاردن دوپاری و برای تماشای تفریح‌گاه‌های عمومی به فت‌دونوئی و بال‌تا بارن و کافهء بهشت و کافهء جهنم و کافهء مرگ رمولن روژ و از این قبیل تفریح‌گاهها میرویم.

چهاردهم ژوئیه

چهاردهم ژوئیه رسید؛این روز،عید ملی و عید آزادی فرانسه است.

اینقدر در این یکی دو شبه هیاهو و سروصدا و خوش‌مزگی در شهرپاریس زیاد بود که بحساب درنمیآمد.در این یکی دو روزه،تقریبانظامات مستحبی پلیسی در شهر از کار باز میماند،مردم آزادتر از اوقات عادی هستند،دسته‌هاراه میاندازند و در خیابانها گردش کرده همصدا تصنیف میخوانند،در گوشهء خیابانها ومیدانها اجتماع و بعضی‌ها نطقهای بامزه میکنند و مردم را میخندانند و با کنایات بامزه‌بعضی عادات و اطوار را مسخره مینمایند،ولی هیچ تصادف سوء و حتی جزئی دعوا وپرخاشی هم در کار نیست،همگی با کمال مهربانی بتفریح مشغولند.

از تماشای دیریژابل خیلی خوشوقتند

در این روز،قشون حاضر پاریس،در حدود سی هزار نفر،در لنگ‌شان،جلو رئیس جمهوری فرانسه رژه رفتند.منهم به وسیلهء سفارت‌خودمان یک بلیط در لژ رئیس‌جمهوری تحصیل کرده برای تماشاباین رژه رفتم.ولی در لژ اینقدر جمعیت و شلوغ بود که بهر دربانو مستخدمی بلیط را نشان دادم که جای مرا معین کند،شانه‌ای بالاانداخته گفت:«مع الاسف جا نیست.»منهم گوشه‌ای پیدا کرده ایستادم،بعضی از خانمهاکه کلاههای عظیم بر سر گذاشته بودند،باعث شکایت اشخاصی که پشت سر آنها نشسته وعظمت کلاه خانمها مانع تماشای آنها بود میشدند و اگر پاره‌ای از خانمها زیر آفتاب چترسایبان بر سر میگرفتند،شکایت تماشاچیان صف عقب را به اعلی درجه رسانده،فریاد«چترچتر»از آنها بلند میشد.

چیزیکه در اینروز خیلی مایهء خرسندی عمومی گشت،بالن دیریژابلی بود که ازمحل اجتماع امروزی عدهء پادکان که باید رژه برود،برخاسته از همان خطی که سایرقسمتها از آن حرکت می‌کردند،مستقیما بطرف لژ رئیس‌جمهوری آمد و در مقابل جایگاه‌قدری توقف کرد و با بیرق خود برئیس دولت سلام داد.مردم در دست زدن و فریاد تحسین‌از حال طبیعی خارج بودند.این دیریژابل دو قسمت داشت یکی قسمت محرک آن‌که بشکل‌ماهی از کائوچوی نازکی برنگ قهوه‌ای ساخته شده و از گاز پر بود و قسمت دوم زورقی بود

که با مفتولهای سیمی باین ماهی بسته و بفاصلهء یکی دو ذرع از آن آویزان بود و چون این‌اول دفعه بود که سرّ نگاهداشتن و چرخاندن و مهار کردن بالنرا در هوا یافته و این ماشین‌هوائی را ساخته بودند،باین جهت مردم اینقدر از دیدن آن هیاهو داشتند.اگر آویونهای‌امروزه را میدیدند،مسلما دیوانه میشدند.در این دو شب تمام ادارات دولتی و مؤسسات‌ملی چراغانی بود،الیزه‌پالاس هتل هم بیرق تمام سلاطین و رؤسای دولی که در این هتل‌وقتی منزل کرده

بودند،بجبههء طویل مرتفع خود نصب کرده بود و سایر مؤسسات ببیرق‌های‌سه رنگ تزیین شده بود.

درشکه‌چی در کل دنیا درشکه‌چی و بیش‌وکم مایل بتعدی است،از جمله در این روزبا داشتن تاکسیمتر که باید برحسب آن با انعام ده بیست سانتیمی بهرجا میخواهند برود،چون مشتری زیاد داشتند،بحق خود قانع نبوده و برای رفتن هر کورس یکی دو فرانک‌قبلا انعام طی میکردند که گاهی کار بمداخلهء پلیس هم میرسید.ولی من وقتی میخواستم برای‌رژه به لنگ‌شان بروم،بیکی برخوردم که مرد نجیبی بود.بدون طی کردن و چک‌وچانه‌مرا برد،در موقع پیاده شدن بدو فرانکی که علاوه انعام باو دادم،تشکر فراوانی کرد.

در همه صنف همه جور اشخاص پیدا میشوند،باید دعا کرد خوبهاشان نصیب انسان شود.

عمل میرزاعلی اکبر خان

چهاردهم ژوئیه گذشت،دیدم باز هم میرزا علی اکبر خان خیلی راغب‌نیست زیر عمل برود و امروز و فردا میکند.یک روز باو گفتم:«اگراینطور است،من اینجا نمانم و بروم»گفت:«شما بمن یک قول‌بدهید،من فورا برای عمل حاضر میشوم.»گفتم:«آن کدامست؟»گفت:«اگر برای من حادثه‌ای پیش‌آمد،مرا بآئین مسلمانی کفن و دفن کنید«.

او را باین حسن‌عقیده ستوده و افزودم«برادرزاده و رفیق عزیز!مرده جز مردن‌تکلیفی ندارد،اگر زنده‌ها بوظائفی که در شرع آمده است قیام نکنند،آنها تقصیرکارند.

«چو مردی تن بیخرد خاک‌راست»باوجود این،برای اطمینان تو میگویم:«من اینجاهستم،اگر خدای نکرده واقعه‌ای رخ دهد،قول میدهم که مثل یک نفر مؤمنی که در مملکت‌خودمان بمیرد،در وظائف تو قیام و حتی خود کار تو را تکفل کنم،ولی حس من بمن خبر میدهدکه تو بسلامتی از زیر عمل بیرون خواهی آمد،توکل بر خدا کن و کاریرا که برای آن ازخانواده و زن جوانت دور شده‌ای بتعویق میناز.»خلاصه حرفهای من کاملا اثر خود را بخشیدو روز بعد به مزن دوسانته که

اگر امروز بخواهیم برای آن ترجمهء فارسی سره‌ای پیدا کنیم،باید آنرا بهداشت خانه‌ناف‌بری کنیم[1]رفت و بعد از سه چهار روز پروفسور بازیل دکتر معالج

ص ۲۳۰

عمل کرد.وقتی که بعد از عمل بدیدارش رفتم حالش خوب بود.

تدارک حاشیه‌برای ترجمهء کتاب‌انقلاب کبیر فرانسه

از روزیکه میرزا علی اکبر خان ببهداشت‌خانه رفته،برنامهءزندگانی من تغییر کرده است.چون برادران امین السلطان هم‌بسویس رفته‌اند،بتفریحگاه‌ها نمیروم،شبها زودتر میخوابم،صبحهاساعت هشت برمیخیزم و بیکی از جاهای دیدنی پاریس میروم و چون‌ربع اول تاریخ انقلاب فرانسه را ترجمه کرده‌ام و می‌خواهم چیزهاو جاهائی که در آن تاریخ اسم آنها را خوانده و نوشته‌ام،از نزدیک مشاهده کنم،این است‌که هر روز بیکی از این جاها سری میزنم و در فکر خود حاشیه‌هائی برای ترجمهء خودتدارک میکنم.حتی پاره‌ای وقایع را هم که در موزهء گرون مجسم کرده‌اند مشاهده کرده،حواشی کتاب را در عالم خیال تکمیل مینمایم.از باستیل قدیم البته بعد از خرابی ۱٤ ژوئیه‌سال ۱۷۸۹ دیگر اثری نیست.ستون و مجسمه‌ای که زنجیریرا پاره کرده است،یادگار این‌روز را ابدی نموده جای این محبس دورهء استبداد را گرفته است.هتل انوالیدها و پانتئون‌و ورسای و سایر جاها و چیزهائیکه در این سفر دیده‌ام،همان است که در حاشیهء تاریخ ترجمهء‌خود نوشته،بچاپ هم رسیده است.اینها چیزهائی نیست که در شرح زندگانی نوشته شود.

تماشای برج ایفل

روزیکه برای تماشای برج ایفل رفتم،مکالمهء خشونت‌آمیزی باافسر ژاندارمی کردم و حالا که فکر میکنم میبینم بسیار بی‌موضوع‌بوده است.ده دقیقه قبل از ساعت هشت از درشکه پیاده شده قصدبالا رفتن برج را داشتم.افسر ژاندارمی با لباس ماهوت پولادی‌رنگ خود دم در باجه ایستاده‌بود،از وجنات این افسر پیدا بود که با افراد خود مستحفظ مؤسسه است.از او پرسیدم: »باجه کی باز میشود؟«گفت«ساعت هشت»ساعتم را از جیب بیرون آورده دیدم ده دقیقه‌بوقت مانده است.معلوم نیست برای چه شاید برای اطمینان خاطر است که انسان با اینکه‌مطلب را کاملا

فهمیده است،گاهی بطور سؤال تکرار بیموردی را بخود اجازه می‌دهد.برای‌من یکی از این گاهیها پیش‌آمد«پرسیدم:«ساعت هشت تمام؟»افسر به انگلیسی گفت:«بلی!»با اینکه انگلیسی را ابدا نمیدانستم،نمیدانم برای چه این جواب انگلیسی مرا وادارکرد که با این افسر قدری سربسر بگذارم.باو گفتم«تصور کردید من انگلیسیم؟»گفت«اگر نه امریکائی»گفتم«خیر!زیرا لهجهء من هیچ بآنها نمیماند»گفت:«پس‌اسپانیول»با خندهء مستهزانه گفتم«بهیچوجه!»گفت«لامحاله ایطالیائی»گفتم:«نه!عیب‌ندارد،چنانچه تمام ملل عالم را اگر میدانستید اسم می‌بردید،من ناگزیر یکی از آنهابیرون میآمدم،آقای عزیز!ادب محاوره اقتضا دارد وقتی بزبان خود شما حرف میزنند،شما بهمان زبان جواب بدهید.میخواهید تازه بگوئید انگلیسی میدانید؟بمن‌چه!گذشته‌از این شما عبث مغز خود را خرد کرده پی ملیت من میگردید،مسلما پیدا نخواهید کرد.

من با شما بفرانسه حرف زدم،باید بهمان زبان بمن جواب بدهید.»این حرف حساب‌با خشونت من چنان در او اثر کرد که تا نرمهء گوشش سرخ شده سکوت اختیار نمود.از اوگذشتم و در گلزارهای جلو برج مشغول گردش شدم.همینکه ساعت بهشت رسید،سروصدای

باز شدن باجه و در آسانسور بلند شد.نزدیک آمدم،دیدم همان افسر ایستاده است،هیچ خودم‌را آشنا بصحبت سابق نکرده پرسیدم:«باجه باز شده است؟با کمال ادب گفت:بلی آقا.

زنده باد ایران

یکروز دیگر هم در سرشناسائی ملیت،با فرانسوی دیگری درست‌عکس این قضیه برایم اتفاق افتاد.از کوچه‌ای میگذشتم که بخیابان‌برسم،دخترکی که از زیبائی بی‌بهره نبود سبدی از گل میخک‌داشت و بعابرین میگفت:«بخرید برای خانمهاتان هدیه ببرید.»من که بنزدیک او رسیدم،دو سه بار این جمله را با خطاب«آقای عزیز»تکرار کرد.من نگاهی باو کرده یقین کردم که‌این دختر خانواده‌ای دارد که باید از این کسب نان بخورند و اصرار بعابرین برای این‌است که متاع خود را زودتر بپول نزدیک کرده ماحصل را بخانه برساند و کس‌وکار خود رااز انتظار بیرون بیاورد.نزدیک شدم،یک فرانک باو دادم،مقداری از گلهای درشت‌خوش‌رنگ جدا کرده بدستم داد.باو گفتم:«دختر

خانم!چون من غریبم و خانه و خانمی‌در اینجا ندارم که این گلها را برای او ببرم،اجازه بدهید بخود شما تقدیم کنم«.

گلها را بدستش داده براه افتادم،چند قدمی که دور شدم،دخترک صدا بلند کرده‌گفت:«آقای غریب!خواهش میکنم لامحاله بمن بگوئید کجائی هستید»دیدم حجب وو اختفا اینجا مورد ندارد،گفتم«ایرانی»دخترک گفت«زنده باد ایران!»این دختر بچندقسم میتوانست از من تشکر کند.یکی بدعا،ولی من که باو تصدق نداده بودم و او هم خود راصدقه‌خور نمیدانست.از اینکه بگذریم،با لبخند زنانه،ولی من از او دور شده بودم،و پیدا بود که کار من بی‌ریب‌وریا بوده است.گذشته از این،او هم خود را لایق نمیداندکه با یک آقای خوش سرووضعی مغازله کند و این احسان را هم نباید بی‌تشکر گذاشت پس‌چه باید کرد؟حد ادب و تشکر از احسان یکنفر خارجی همین بود که این دختر طبقهء پائین‌فرانسه،از روی غریزه،بدون هیچ ساختگی بجاآورد.بلی!اگر انسان همیشه بدون تظاهرو از روی غریزه چیزی بگوید،اینطور مناسب اتفاق میافتد که باوجود بی‌اهمیتی موضوع‌بعد از سی و پنج سال هم در نظر می‌ماند و واگو میشود.

ورسای

روزی هم بورسای رفتم،از میرزا جواد خان پسر مجد الملک(مرحوم جواد سینکی)که در پاریس تحصیل میکرد،خواهش کردم‌که با من رفاقت کند.در ساعت مقرر هریک از منزل حرکت کرده،در گار بهم رسیدیم و با هم رفتیم.آب فواره‌های ورسای در یکشنبه‌های اول هر ماه باز است‌ولی چون من تصور میکردم که یکشنبهء اول ماه آینده شاید در پاریس نباشم،ناچار بودم‌بتماشای پارک و عمارت و موزهء آن قناعت کنم.در ترن از مذاکرهء مسافرین دانستیم که امروزعیدی است که بمناسبت آن آب‌فواره‌ها باز و بعلاوه امشب آتش‌بازی و چراغانی هم درورسای هست.از این حسن تصادف بسیار خوشوقت شده با میرزا جواد خان وارد ورسای‌شدیم،یکسر بپارک و قصر رفته قدری گردش کردیم،نزدیک ظهر در رستوران آنجا نهارخورده،بعد از ظهر هم باقی عمارت و موزه را بازدید و در پارک فواره‌ها و تری‌یانون‌ها را

تماشا کردیم،اول شب هم در اطراف یکی از استخرها که گویا حمام نبتون اسم داشت،چراغانی مفصل و آتش‌بازی بود،مخصوصا فواره‌های این استخر هریک ده دوازده مترمیپرید و با الوان سرخ و زرد و سبز الکتریکی که هر دم تغییر رنگ میداد،خیلی بر شکوه وجمال این چراغانی افزوده بود.بعد از ختم آتش‌بازی با ترن به شهر آمده هریک بمنزل‌خود رفتیم.

ملاقات یکی ازهموطنها

در ورسای ملاقاتی با یکی از هموطنها اتفاق افتاد که باید اولاسابقهء این آشنائی و بعدا ملاقات این روز را شرح دهم.در سال‌اولی که بپطرزبورغ رفته بودم،در اواخر پائیز،روزی در دفترسفارت در سر میز خود نشسته بودم،روبروی میز من هم میز ابو الحسن‌خان اعتصام الممالک بود،پیشخدمت وارد شد و گفت یکی از اتباع ایران است کاری دارد.

میدانیم مشاور الممالک در مسافرت و اسد خان هم مشغول کارهای خصوصی و نامزد بازی‌خودش است،مرد کار در سفارت ما دو نفریم.باز هم میدانیم که ابو الحسن خان بکارهای‌اتباع ایران رسیدگی میکند،مخصوصا در اینموقع که عضو مقدم و در کارهای خود آزادترهم شده است.ایشان در جواب گفتند«بگو بیاید.»این جمله را هم نباید فراموش کرد که‌اتباع ایران در پطرزبورغ چون همه مردمان بیسروپائی هستند،هروقت کاری داشته باشند،از در کالسکه‌رو باید وارد حیاط شوند و از آنجا از پهلوی آشپزخانه گذشته و از راه سرویس‌بدفتر بیایند تا در ورود و خروج در راهرو یا مدخل عمارت با آن وضعهای پت‌وپاره با یکی‌از ملاقات‌کنندگان سفارت برنخورده اسباب بی‌آبروئی فراهم نشود.

من برحسب سابقه،منتظر بودم که با یکنفر ترک زبان از اهل هشترود یا اردبیل یاجلفا و یا یکنفر آسوری و کلدانی از اهالی سلماس و ارومیه مواجه شوم.ناشناس که واردشد.دیدم لبادهء فاسونی مشکی نیمداری در بر و کلاه ماهوتی تقلید پوست بخارائی که رنک‌آن هم قدری زرد شده است بر سر و یک شلوار دبیت مشکی تقریبا بهمان فرسودگی لبادهساقهای پای او را پوشانده و یک جفت کفش پاشنه‌خوابیده با یک جفت جوراب پشمی بپادارد.از وضع لباس او دانستم که ترک زبان نیست و تازه از ایران آمده است.از احوالپرسی‌که بلافاصله بعد از سلام کرد،دانستم اصفهانی است.دیدم ابو الحسن خان در اجازهء جلوس‌باو تردید دارد.اینقدر از مداخله در کار ایشان را از

وظائف خود خارج ندانسته گفتم«بفرمائید»مؤمن نشست.پس از تکرار جملهء«احوالی شریف»که رسم مردمان این‌پایتخت اسبق ایران است،آقای ابو الحسن خان با طرز بزرگمنشانه از او پرسید:«چه‌کارداشتید؟»گفت:«یک مشت اردک و کفتر و طاوس و گوزن و از این حیوونات پولادی‌قلمزده از اصفهان برای فروش بباکو و از آنجا بتفلیس آورده قدریش را فروخته و باقی‌آنرا برای فروش باینجا آورده‌ام چون برای کرایهء آن پول نداشتم،عین مال را دروگزال(واگزال بروسی بمعنی ایستگاه است)تفلیس ضامن قرار داده‌ام که اینجا بپردازم.مال

دروگزال است،صد مناتی پول قرض میخواستم بدهم مالرا درآورم که بعد از فروش‌این حیوونات قرضم را بدهم،اگر بخواهید اسبابها را هم گرو میدهم.»ابو الحسن خان‌را میشناسیم،سوادی نداشت و امان از پرمدعائی آدم کم‌سواد که تصور میکند همه چیز رامیداند!مخصوصا که این شخص فارسی‌دان و میدانی برای اظهار فضل بدستش افتاده شروع‌بسخن کرد.

مقداری از اوضاع جنگ روس و ژاپن و اثرات آن در کسادی بازارها سخن راند و درآخر باین نتیجه رسید که در این سال و روزگار هیچکس از شما این متاع را نخواهد خریدو زیان بیحسابی بر شما وارد خواهد شد.سپس بملامت کردن شروع نمود و گفت عیب‌ایرانی این است که همه‌جا را ایران میداند و مال خودش را بر دوش کشیده این سر و آن‌سر میبرد،بدون اینکه بداند چه مالی باب چه محلی است،اگر شما علم تجارت داشتید،اگر فهم داشتید،اگرچه و چه.....داشتید،ادراک میکردید که این مال التجارهءشما در اینجا هیچ مشتری ندارد و ضرر بار خواهید آورد.ناشناس در جواب فقط باین جملهءکوتاه اکتفا کرد و گفت:«گرون خر مرده است،ارزون میرفوشیم»باز ابو الحسن خان گفت‌اشتباه در همین جاست که این متاع شما در اینجا هیچ مشتری ندارد و باز شرح مبسوطی راجع‌باستطلاع سایر ملل دنیا از متاع باب هرجا بیان کرد و بالاخره همچو صلاح دانست که‌متاع خود را از ایستگاه خارج نکرده،بسرحد ایران پس بفرستد و خودش هم بدون ساعتی‌تأخیر برگردد و الا این مال بفروش نرفته و خودش در اینجا از فلاکت و گرسنگی کارش‌تباه خواهد شد و چندین بار مثل معروف«ضرر از هرجا جلوگیری شود سراسر نفع است»را تکرار کرد.در این

قسمت از سخن‌سرائی ابو الحسن خان هم ناشناس فقط جواب‌گفت:«توکل بر خدا!»آقای ابو الحسن خان که دید هیچیک از این بیانات او بجائی‌برنخورد،بالاخره گفت گذشته از همهء اینها ما پولی که باین مصرف برسانیم موجود نداریم.

ناشناس گفت:«همینو زودتر میگفتید راحت‌تر بودید.»و از جا برخاست و بیرون رفت.

ولی من مجال کردم که چند کلمه‌ای در ملایم کردن بیانات ابو الحسن خان و دلداری مؤمن‌باو بگویم و دکانی که باسم مغازهء طهران امتعهء ایران میفروخت،باو نشان بدهم.

بعد از یکی دو روز در روزنامهء نوی و رمیا اعلانی مندرج بود که:«مشهدی حسن‌اصفهانی اهل ایران مقداری اشیاء پولادی قلمزنی از قبیل اردک و کفتر و آهو و گوزن‌از ایران تازه وارد کرده و در بالاخانهء شماره...در خیابان نفسکی بمعرض فروش‌گذاشته است،خواهندگان این متاع بمحل فوق مراجعه نمایند.»این شخص بیزبان‌چگونه این اعلان را توانسته بود منتشر کند،از اعجازهای کاسبی اصفهانیهاست!

یکماهی گذشت،یکروز دیدم مشهدی حسن با همان لباس و هیکل وارد شد،بق‌کرده

و غصه‌دار،ابو الحسن خان را مخاطب قرار داده گفت:«آقا!ما فرمایشی شما را نشنیدیم،زیون(زیان)زیادی بار آوردیم.»ابو الحسن خان گزک دستش آمد و پرخاش را شروع‌کرد.مشهدی حسن با حوصلهء عجیبی تا آخر سخنرانی سراپا ملامت و باتغیر ایشان را شنید،همینکه گوینده را خوب خسته کرد گفت آقا!اینقدر جوش نزنید!من خواستم ببینم شماچه میفرمائید!تومونی تومون(تومان یکتومان)نفع کرده!حالا هم آمده‌ام تذکره‌ام‌را قول بکشید میخواهم بروم پاریس!»حال ابو الحسن خان از شنیدن این جمله بقدری بدشد که رنگش مثل شاه‌توت سیاه شده بود ولی چیزی نمیگفت.مشهدی حسن تذکرهء خودرا باو داد.اما من بقدری خنده‌ام گرفته است که طاقت نشستن ندارم،مشهدی حسن اگرنبود البته خیلی میخندیدم،ولی حضور او مانع

بود.ابو الحسن خان مشغول ویزا کردن‌تذکرهء او شد.من برخاسته بیرون آمدم که لامحاله قدری مساعده بخندم تا مشهدی‌حسن برود و درس آقای ابو الحسن خان را که از مشهدی حسن گرفته بود،درست‌روانش کنم.

وقتی میخواستم بدفتر برگردم،دیدم مشهدی حسن آمده است دم کریدور وسطی ایستاده‌است.من با لبخند باو گفتم:«خیلی مایهء خوشوقتی من شد که شما برخلاف پیشگوئیهای‌رفیق من ضرر نکرده‌اید،انشاء اللّه در سایر جاها هم همینطور نفع ببرید.قدری بمن برسم‌ایرانی دعا کرد و با اشاره بسمت مدخل اعیانی سفارت گفت:«آقا من میتوانم از این دربیرون بروم؟»گفتم:«البته مانعی ندارد بفرمائید.»گفت«چون دفعهء اول که بسفارت‌آمدم،شیویدسر[1])شودسار–دربان)بمن گفت شما نمیتوانید از این در بسفارت واردشوید،دری‌شوما دری نکبت است»(شما باید از در سرویس وارد بشوید)در سرویس را

را بروسی«چورنی وخود»یعنی در سیاه میگویند،دیدم ترجمه به از این برای«چورنی‌و خود»نمیتوان پیدا کرد.با تبسم گفتم:«خیر!او شما را نشناخته است بفرمائید»بازدعائی کرده از در خارج شد.
امروز بعد از نهار در ورسای،در میان انبوه جمعیت،مشهدی حسن را با همان لباس‌و با همان ریش و قیافه دیدم.البته اول او مرا نشناخت،من جمعیت را شکافته نزدیکش‌رفتم،سلامش کردم،فورا متوجه شد،تعظیم و احترام کرد.گفتمش«کاسبی چطور است؟گفت:«بسیار خوب!در اینجا تومانی دو سه تومان فائده دارد،من پاریس را مرکزخود قرار داده متاع خود را از اینجا بتمام پایتختهای اروپا میبرم.به وین،برلن،مادرید،رم و همه‌جا میروم و میایم.»میخواستم از او بپرسم لباس از ایران میخواهی‌یا اینجا تدارک میکنی،دیدم لباده و کلاه و شلوار همان است که بود منتهی قدری زرد–رنگتر شده و فقط کفش و جوراب را عوض کرده است.

باطل شدن‌عمل جراحی

اکثر روزها سری هم بمیرزا علی اکبر خان میزدم،حال مزاجیش‌بد نیست و هر روز بهتر هم میشود.یکروز که بآنجا رفتم،پرفسوربازیل دکتر عامل هم بود،حالش را از او

پرسیدم،گفت:«من‌بشما،مانند عموی مریضم،میتوانم بگویم عمل بی‌عیب است،منتهی باید خیلی احتیاط کرد که فشار گاز و فضولات داخلی مثانهء تازه دوختهء ما را پاره‌نکند،درست است که هرچه جلوتر میرویم طبیعت کار خود را کرده دوختهء ما محکمتر میشود،ولی بهمان تناسب فضولات داخلی هم زیادتر میگردد،از این هم نمیتوان کمتر بمریض غذاداد زیرا زیان ضعف مزاج از هر چیز بیشتر است.»روز دیگری بعیادتش رفتم از نفخ‌شکم شکایت داشت روز بعد که رفتم دیدم پیشگوئی پرفسور واقع شده و شب قبل فشار بارمعده نصف دوخته را از وسط پاره کرده و در حقیقت عمل باطل شده است.پرفسور معالج‌هم بود،از او پرسیدم«با این وضع چه خواهید کرد؟»گفت«فعلا هیچ!چند روزی‌تقویت میکند،از بهداشتخانه بیرون میرود،بهار یا پائیز آینده مجددا عمل میکنیم.»گفتم:«تصور نمیکنید که در پائیز هم بهمین پیشامد دچار شوید؟»شانه‌ها را بالا انداخته‌گفت:«شاید!ولی چون همین عمل قدری جدار مثانه را کلفت‌تر کرده است،بخیه‌های آتیه‌محکمتر و مقاومتش بیشتر خواهد شد.»ولی مریض چندان از این پیشامد متاثر نبوده و این‌خود فوز عظیمی بود.

برای اینکه دفعهء دوم باین مطلب برنگردم،از سلسلهء حوادث قدری جلو بیفتم.

بهار سال بعد عمل دوم را متحمل شد،این بار هم بعد از بیست روز بهمان علت پاره شد.

ولی در نتیجهء دو دفعه دوخت‌ودوز سوراخ مثانه را به بیرون از شش هفت سانتیمتر بدو سانتیمترتنزل داد و حال مزاجی مریض بسیار خوب شد.پروفسور قول میداد که بعد از یکسال اگربرای دفعهء سوم عمل کنیم،موفق خواهیم شد که این فرجهء مثانه را بالمره بگیریم و ازاو آدم درست و حسابی و همه چیز تمامی تحویل بدهیم.ولی میرزا علی اکبر خان دیگرنتوانست در اروپا بماند،بایران آمد و دیگر نتوانست باروپا برگردد تا در سال ۱۳۳۷ درموقع مراجعت از حکومت(فرمانداری)یزد،در شهرکرد اصفهان،بدون هیچ مقدمه‌شکم‌دردی عارض او شده بعد از یکروز در چهل سالگی بدرود زندگی گفت.بواسطهء همین‌فرجه‌ای که در مثانهء او بود،اولادی از خود باقی نگذاشت.عیالش دختر میرزا اسمعیل‌خان که خواهرزادهء من بود،یکه و تنها تا ۱۳۱۵ شمسی روز گذرانده برحمت‌ایزدی پیوست.

این برادرزاده،یکماه و نیم از من کوچکتر و بسیار باهوش و استعداد بود.با اینکه‌در ایام طفولیت و حتی جوانی،بواسطهء همین نقص که بر اثر بیرون آوردن سنگ مثانه وبعلت خبط جراح ایرانی در او ایجاد شده بود،خیلی پاپی تحصیل نبود،خطش بسیار خوب‌و دانش و اطلاعات ادبی او خیلی زیاد بود.فرانسه را خوب حرف میزد،سه‌تار را بسیارخوب میزد و بسیار خوش‌محضر و رفیق‌دوست و صحیح العمل و سامعهء او بقدری در ربودن‌صدا و حافظهء او برای مسموعات بقدری قوی بود که گذشته از نواهای موسیقی،هرکس درحضور او بهر لهجه‌ای حرف میزد،عین آن لهجه را تحویل میداد.با اشخاصی از اهالی‌ایران که لهجهء خاص دارند چنان بلهجه و اصطلاحات آنها حرف میزد و نشان محلهای‌شهر آنها را میداد که آنها او را همشهری خود میپنداشتند در صورتیکه هیچوقت بشهرآنها قدم نگذاشته بود.با اینهمه مسلمان و باایمان و باعقیده و نمازخوان و روزه‌گیر و حتی‌بمستحبات هم عمل میکرد.خداش بیامرزد.

با اینکه دکترعبد اللطیف گیلک است‌چلو را بد میپزد

بعد از بیرون آمدن میرزا علی اکبر خان از بهداشتخانه و اطمینان ازسلامت او،دیگر برای من کاری در پاریس باقی نبود.زیرا دراین بیست و چند روزه که او در رختخواب بود،من آنچه بایداز پاریس تماشا کنم دیده بودم.دکتر علی خان(حکیم اعظم)بشکرانهء سلامت میرزا علی اکبر خان،شبی ما را بچلو و خورش‌بادنجان بمنزلش دعوت کرد.چلوپزی نداشتند،دکتر عبد اللطیف گیلانی این کار را بعهده‌گرفته بود،مصطفی خان پسر قوام الدوله(عموی فروهرها)هم بود،ولی چلو دست‌پخت دکتر خوب نشده بود،با وصف این همه تعریف میکردیم.این آخرین اقامت من‌در پاریس بود.

حاجی میرزا محمدخراسانی

چند کلمه‌ای هم از حاجی میرزا محمد فیروزه‌فروش بنویسم.حاجی‌از اهل خراسان و با اینکه از جوانی بپاریس آمده و شاید بیست‌سالی باشد که در این شهر مقیم میباشد،مثل این است که دیروزاز شهر مسقط الرأس خود آمده است.زبان فرانسه را خیلی‌بد و سرودست‌شکسته حرف میزند،بخصوص در مواردی که یکی از اصطلاحات فارسی رابفرانسه میخواهد ترجمه کند که

واقعا حرف زدن او شنیدنی است.در جوانی که در مشهدبوده است،تحصیل عربیت و فقه و حدیثی کرده است و معلومات خود را امروز هم با حضورذهن بیمانندی در محاورات خویش بکار میاندازد و در هر مورد آیه‌ای از قرآن و حدیثی‌از امامها علیهم السلام با مخرج تجویدی میخواند.در پاریس خانه‌ای هم در یکی ازمحلات ارزان گرفته رفع حاجتی در آن گردآورده است.پیرزنی باسم آنا خدمتگزار وآشپز و ناظر و همه‌کارهء حاجی است که بعضی از رفقا او را مادموازل آنا میخواندند.

حاجی بسیار امین و درست‌حساب است و ایرانیها طوری او را باین صفت شناخته‌اند که‌هرچه داشته باشند نشمرده نزد او میگذارند.هرکس از اعیان ایرانی بپاریس بیاید،باردنکت و کلاه سیلندر در ایستگاه استقبالش میکند و بعدها هفته‌ای یکبار بسراغش میرودو از هیچگونه کمک و کارگشائی دربارهء او دریغ نمیکند.سالی یکی دو بار اعیان ایرانی‌را بنهار در منزل خود دعوت کرده،آش و چلوخورشی بآنها میخوراند.در این روز آنامردی است،همه لقب مادموازل را باو میچسبانند.در این اواخر دندانهای حاجی آقاریخته بوده است،ایرانیها جمع شده باصرار او را واداشته‌اند با دندان عاریه صورت‌خود را آرایش داده است.هنوز ریش خود را بهمان اندازه که تازه بپاریس آمده نگاهداشته‌است.گاهی حاجی را میبینید که در کافه‌ای نشسته یک گیلاس آبجو و باصطلاح قهوه‌خانه‌ای‌یک بک در جلوش است ولی اگر مواظب او باشند،خواهند دید که حاجی هیچوقت از این‌سفارش خود استفاده نمیکند و بک را مالامال برای پیشخدمت گذاشته بلند میشود.پس این‌کار برای چیست؟

حاجی برای صرفه‌جوئی یا برای اصلاح مزاج اکثر رفت‌وآمد خود را پیاده‌ورگذار میکند.گاهی که خیلی خسته میشود بصندلی کافه‌های پاریس که اکثر زیر طاق‌آسمان در پیاده‌رو چیده‌اند،پناه میبرد.البته پیشخدمت فورا میآید که«آقا چه میل‌دارند؟»در کافه‌های پاریس هیچ سفارشی از یک بک که ده سانتیم می‌ارزد ارزانتر نیست.

حاجی یک بک میخواهد و پای آن مینشیند تا خستگی گرفته برخیزد و همان بک را بجای‌انعام بپیشخدمت واگذارده با ده سانتیم رفع خستگی میکند.شاید بگویند در خیابان‌نیمکت هست ولی حاجی آقا میداند که نشستن روی آن نیمکت‌ها کار بیپولهاست و اعتبارحاجی در نزد مردم پاریس

بیش از این است که مرتکب این خلاف حیثیت بشود.از رفتن‌بتآترها و واری‌یته‌ها،در صورتیکه برای دیدن شخص یا انجام کاری باشد،مضایقه‌ندارد.شبی من به فولی مارینیی رفته بودم،در بین دو آکت که از محوطهء سرپوشیده

بسالن گردش آمدم،حاجی را دیدم.با کمال تعجب گفتم:«حاجی آقا شما هم در اینجایافت میشوید؟!»خندید و بعادت خود با مخرج تجویدی گفت«لا ذنب بعد الکفر،بعد ازآنکه آدم در پاریس افتاد باید همه‌جا برود.»بعد متوجه شدم که برای کاری که با کسی‌داشته است باینجا آمده،چنانکه بلافاصله شخص مقصود را یافته و صحبت خود را با اوتمام کرده رفت و در آکت‌های بعد دیگر حاجی آقا در جزو تماشاچیها نبود.

زیباترین زنان و مهیج‌ترین صحنه‌ها در نظر این مرد هیچ اثری نداشت.با اینکه‌اعتبار تجارتی زیادی داشت و میتوانست استفادهء فراوانی بکند،خود را خیلی مادی‌نشان نمیداد و بکفاف قانع بود.من در حیرتم که چه‌چیز او را در اینمدت متمادی درپاریس نگاهداشته بود که بالاخره همانجا هم بدرود زندگی گفت.

عزیمت بپطرزبورغ

آقای میرزا جواد خان پسر مجد الملک هم میخواهد به ایران برود،باهم قرار گذاشته‌ایم در راه تا سرحد روس باهم باشیم،باید درساعت مقرر هریک از منزل خود بایستگاه رفته در آنجا همدیگررا بیابیم.قبل از وقت باگاژ سنگین خود را از هتل برداشته بگار رفتم،هرقدر تفحص‌کردم از ایشان اثری ندیدم،تا دو دقیقه قبل از حرکت ترن هم بلیط نگرفتم زیرا فکرمیکردم باید در نشستن،پهلوی هم باشیم.بالاخره همینکه از یافتن ایشان مأیوس شدم،بعجله بلیط گرفته در ثانیهء آخر خود را بترن رساندم.

فصل رفتن مردم از پاریس بییلاقات سویس و خارج شهر و بهمین جهت جمعیت درترنهای ایستگاه شمال زیاد و ساعت هم یازده است.روز هم بواسطهء اینکه خیال حرکت‌داشتم،این‌سر و آن سر زیاد رفته و خسته بودم.ولی در واگنی که من وارد آن شده‌ام‌جای نشستن نیست بلکه

عده‌ای در راهروها ایستاده‌اند.کندوکتور را هم نمی‌بینم که‌بلیط خود را که تا وین گرفته‌ام و البته باید جای نشستن داشته باشم باو بنمایم و او راوادار کنم تا جای مرا که البته یکی از این اشخاصی که چهار پنج ایستگاه بعد پیاده‌میشوند بی‌حق گرفته‌اند بمن که حق دارم بدهد.سری به واگن قبلی و بعدی زدم،آنجاها هم مثل واگن اولی پر بود و جمعی هم در راهرو ایستاده بودند.من عادت دارم‌که در بهترین هتلها هم با ملافه و زیرگوشی و پتوی خود بخوابم،باگاژ دستی من هم‌سنگین است.تا یکساعت بعد از نصف شب سرپا ایستادم،از چندین ایستگاه هم گذشتم،از جمعیت واگن‌ها کسی پیاده نشد.در این ساعت یکنفر کندوکتور رسید،باو مطلب راگفتم.جواب گفت:«در این واگن که من الان از آن میآیم جا فراوان است.»باگاژ دستی‌خود را از روی زمین جمع کردم،همینکه بآن واگن رسیدم،دیدم مردک دروغ گفته وواگن پر و در راهروها هم جمعیت ایستاده زیاد است.از اینجا دیگر حرکت نکردم و تاساعت دو بعد از نصف شب سرپا ایستادم،در اینوقت همان کندوکتور که کارهای خود راکرده و مراجعت میکرد وارد این واگن شد،جلو او را گرفتم گفتم:«این شوخی چه‌بود که با من کردید؟گفت:«شاید شما دیرتر از آنوقتی که من بشما گفتم باینجا آمده

باشید.»گفتم:«مثلا میخواهید بگوئید این آقایان در ایستگاههای بعد از پاریس سوارشده‌اند؟از خودشان میپرسیم.»دید حرف خیلی منطقی است و من حق دارم.خدا خیرش‌بدهد مثل پاره‌ای اشخاص لجاج نکرد،نزدیک من آمد و بطوریکه فقط من بشنوم گفت:

»خیلی از این پیشامد عذر میخواهم اگر میل داشته باشید همراه من تشریف بیاورید.»عذرخواهی و ادب این شخص مرا بحال طبیعی آورد،خم شد اسبابهای مرا جمع کرده‌براه افتاد.منهم از دنبال او از چند واگن پر از جمعیت گذشته وارد واگن تاریکی شدیم.

در کوپه‌ایرا باز کرد،چراغ شمعی فانوس آنرا روشن نمود،دیدم واگن سالنی است‌که از چهار طرف نیمکت‌های سرتاسری دارد،رختخواب مرا پهن کرد،وقتی که‌میخواست برود گفت:«اجازه میخواهم ساعت شش که باستراسبورگ سرحد آلمان میرسیم،بیایم شما را بیدار کنم زیرا تا آنوقت جا در

واگنها فراوان میشود و با وجود بودن جااگر از سرحد بگذریم،برای من مسؤلیت دارد.»گفتم«بسیار خوب»او از در خارج‌شد و من بخواب عمیقی فرورفتم.

از صدای در بیدار شدم.کندوکتور گفت:«عنقریب باستراسبورگ میرسیم.گفتم«داخل شوید.»تا من مشغول پوشیدن لباس شدم،او هم رختخواب مرا در مفرش‌پیچید و با کیف‌دستی برداشته بیکی از واگنها مرا هدایت کرد.انعامی باو داده نشستم.

مسافرین زیادی دسته‌دسته پیاده و سوار و بنابراین رفقای هم‌کوپهء من هر ساعت عوض‌میشوند.با زنگ اخبار کندوکتور واگن را احضار و صبحانه خواستم،آورد.نزدیک‌ظهر،شخصی آمد پرسید«نهار میخورید؟»گفتم«بلی!اما در کجا؟»گفت«درایستگاه جلو واگن رستورانی حاضر است،میخواهم عده را باو اطلاع دهم تا بقدر حاجت‌آذوقه همراه بردارد.»نمره‌ای بمن داد،در حدود ظهر دیدم شخصی آمد و گفت در رستوران‌نهار حاضر است.بواگن رستوران رفته نهار خوردم و برگشتم.وقتی که مراجعت کردم‌یک خانوادهء امریکائی در کوپهء من نشسته بودند.منهم نشستم.مرد و زن این خانواده‌چهل پنجاه ساله بنظر میآمدند و یک پسر بیست ساله و یکدختر هفده هیجده ساله هم داشتنددختر جوان عزیز پدر و مادر و قدری ننر بود و گاه‌گاه خواهشهای بیحق و بیموضوع خودرا بوسیلهء پدر و مادر،ولی با ظرافت دخترانه،بر برادر بزرگترش تحمیل میکرد.پدراین خانواده خیلی میل داشت با من حرف بزند،ولی من انگلیسی و او هم زبان دیگری‌نمیدانستیم.از چیزهائیکه گفت،اجمالا دانستم اصل آنها آلمانی بوده است و برای دیدن‌مملکت اجدادی خود از امریکا بآلمان میروند.گاهیکه دختر در خواهشهای خود خیلی‌افراط میکرد،پسر برمیخاست و براهرو میرفت،تا از خرده‌فرمایشهای خواهرش آسوده‌باشد.ولی در حرکات دخترک چیزی از طنازی و خوش‌ادائی وجود داشت که باوجودبیموضوع بودن،خواهشهایش مطلوب و خوش‌آیند بود و پدر و مادر را خوشوقت میکرد.

شهر مونیخ

چهار ساعت بعد از ظهر بود که ترن در ایستگاه نسبهٔ بزرگی ایستاد.

بمونیخ پایتخت باوی‌یر رسیده بودیم.دیدم حمالها وارد واگنهاشدند،معلوم شد که باید تا ساعت ده شب در این شهر بمانیم و با

ترن دیگری بوین برویم.منهم اسبابهای دستی خود را در امانت‌گاه ایستگاه گذاشته‌خارج شدم.درشکه بسیار ایستاده بود ولی فکر کردم بدرشکه که نشستم کجا بگویم برود؟من این شهر را هیچ ندیده و همزبان و بلدی هم همراه ندارم،پیاده راه افتادم،برحسب‌تصادف یا غریزهء از دست راست رفتن،خیابان سمت راست را اختیار کردم و بوسیلهء یک‌پیچ بخیابان عریضی رسیدم در بین راه بمحلی که ظاهر آن میگفت رستوران خوبی است‌برخوردم،وارد آنجا شدم،سؤال کردم«کسی فرانسه میداند؟»شخصی که پشت میزنشسته بود،اشاره کرد صبر کنم.بکسی فرمانی داد،بفاصلهء یکی دو دقیقه شخصی واردشد.گفتم:«فعلا دست‌ورو بشویم،عصر غذا بخورم،جای سربازی که زیر طاق آسمان‌باشد دارید؟»بسمت پنجره مرا هدایت کرد،باغچه‌ای که در آن گلکاری زیبائی شده ومیزهای غذا با پارچه‌های سفیدش حاضر بود نشان داد و گفت«برای منو چه دستور میدهید؟»دستور دادم،سروصورت شسته بیرون آمدم،عمارات حول‌وحوش را نشان کردم که برگشتن‌اشتباه نکنم.باز راه خود را گرفته قدری که پیش رفتم،صدای موزیکی بگوشم رسید که‌هرچه جلوتر میرفتم زیادتر میشد تا بمجسمهء شارلمانی روی چهار سپر رسیدم.تصویر این‌مجسمه را در کتابهای تاریخ زیاد دیده بودم،اینجا اصلش را تماشا کرده دنبال صدابمیدانی که سمت راست این خیابان و تماما چمن‌کاری بود رسیده دیدم صدا از بالای تپهءمصنوعی وسط میدان و زیر چند درخت میآید.از تپه بالا رفتم،کافه‌ای بود باسم باواریا،یا باوی‌یر،نشستم،قدری چیزهای خنک‌کننده خواستم.یک شخصی که نزدیک من نشسته‌بود،دانست من غریبم،جلو من آمده و باشاره پیشنهاد کرد که نزدیکی این محل چیزهای‌دیدنی نشان من بدهد،با او برخاستم،در سمت دیگر این تپه ایوانی و در آن مجسمه‌هائی‌نیم‌تنه و همه از مرمر سفید بود چیزی نمی‌فهمیدم،معذلک همه خیلی دقیق و کار استادبود.از تماشای مجسمه‌ها که فارغ شدم،مجددا بکافهء باواریا آمدم،چای خوردم،درحدود ساعت شش بخط مستقیم برستوران آمدم،استاد مهمانخانه جای خوبی برای من‌حاضر کرده بود،سلمانی خواستم،سروصورتی صفا داده سر میز غذا نشستم،تا ساعت‌هشت در این محل ماندم،تماشای صادر و وارد رستوران مرا مشغول

میداشت.در این‌ساعت بیرون آمدم،روبروی ایستگاه کافهء مجللی بود،بآنجا رفته نشستم.تا یکربع قبل‌از موقع حرکت ترن آنجا بودم،بعد برخاسته وارد ایستگاه شده خواستم تفاوت بلیطپرداخته واگن لی بگیرم نبود.ناچار با همان بلیط بواگنهای عادی نشستم،ترن حرکت‌کرد و من چون دیشب هم درست نخوابیده بودم،در کوپه روی صندلی که طرفین آن دیواره‌داشت،درحالی که پاها را دراز کرده بودم بخواب رفتم.

شهر مونیخ،بتقلید شهر برلن،در جلو خانه‌ها باغچه‌هائی ساخته‌اند و بجای دیوارسمت خیابان محجرهای آهنی گذاشته‌اند.در این باغچه‌ها گلهای سرخ زیبائی که منظرهءخیابانرا روح‌افزا میکرد زیاد بود.در بعضی از باغچه‌ها درخت‌های سایه‌دار بزرگی

بود که عمارت بزحمت از خلال شاخه‌های آنها نمودار میگشت.در اینجا هم مثل برلن‌خانهء بی‌بالکن و بالکن بی‌گل ندیدم.در حقیقت این شهر عالم صغیر برلن است فقط قرینه‌سازیهای برلن را ندارد.زیرا در برلن در ساختمان ظاهر عمارت خیلی رعایت قرینه راکرده‌اند مثلا اگر در یک سمت خیابان خانه‌ایکه نمای خارجی آن به سبک رومن یا گوتیک‌باشد،در خانهء مقابل هم همین سبک بکار رفته است.مخصوصا در سر چهارراهها که در سرهر چهار گوشه این رعایت را کاملا بعمل آورده‌اند در صورتیکه خانه‌های کوچکتر و کم‌ارتفاعتر مونیخ از این قرینه‌سازی محروم است.شهر برلن از تمام شهرهای اروپازیباتر است،در نگاهداری خیابانهای شهر هم شهرداری آنجا بسیار دقیق و شهر از هر حیث‌پاکیزه است.بخصوص محلاتی که در این صد و پنجاه سالهء اخیر ساخته شده و معاصرترین‌شهرهای اروپاست.

وین‌پایتخت اطریش

صبح پیش از آفتاب از خواب برخاسته،خود را برای ورود بوین‌حاضر کردم،گویا ساعت هشت بود که ترن در گار ایستاد،پیاده‌شدم،پی کسی میگشتم که با من کمک کرده باگاژ خود را بگیرم. در این ضمن شخصی با کمال ادب جلو آمد و بدون هیچ حرفی از طرف من بفرانسه گفت:

«آقا احتیاجی دارند؟»احتیاج خود را گفتم،با من همراهی کرد،اسبابها را گرفتیمو چون در سرحد اسبابهای من معاینهء گمرکی نشده بود،مأمور گمرک که حاضر بود،نظراجمالی بآنها انداخته،علامت معاینه را،پلمبی بگوشهء هریک زده وجه ناقابلی از بابت‌قیمت سرب و نخ پرداختم.اسبابها را بدرشکه‌ای گذاشته،خواستم حق الزحمه‌ای باین‌شخص بدهم.گفت:«ما از طرف ادارهء راه‌آهن باینکار موظفیم.»بایشان گفتم پس آخرین‌حاجت منهم اینست که امر بدهید درشکه مرا بهتل خوبی ببرد.گفت:«هتل تازه‌ای دراین شهر ساخته شده است که بهترین هتل‌ها و در بهترین محله‌های شهر است.»بدرشکه‌چی‌دستور لازم داد.از او تشکر کرده،راه افتادم،بهتل رسید،اسباب‌ها که باطاق نقل شدبلافاصله تلفنی بسفارت ایران خود و مکان خود را معرفی کردم.بعد از ساعتی جوانکی‌وارد شد و خود را معرفی کرد.حبیب اللّه خان وابستهء سفارت ایران در وین است.آقای‌مفخم الدوله وزیرمختار بعد از انجام مأموریت سفارت کبرای فوق العاده‌ای که مثل‌مشیر الملک در دربار آلمان و اطریش داشته بایران رفته است.فریدون خان پسر کنت‌دومنت‌فرت هم که نایب سفارت است،نمیدانم بکجا مسافرت دو سه روزه کرده است.باحبیب اللّه خان نهار را در هتل خوردیم و وعدهء عصر را برای گردش باهم گذاشتیم.عصری‌تا یکی دو ساعت از شب در خیابانهای شهر گردش و در رستورانی شام و در یکی دو کافه شیر–قهوهء مشهور وین را خوردیم و آخر شب بهتل مراجعت کردم.

میخواستم باپرای وین رفته،این بنای زیبا را تماشا و اپرای معروف این شهر رااستماع کنم،ولی فصل تابستان و اپرا تعطیل بود،بتماشای ظاهر بنا که الحق خیلی عالی‌بود قناعت کردم.یکروز هم به شمبرون پارک معروف وین رفته،دیوارهای بلند درختی

این پارک را تماشا کردم،یک شب هم بیکی از اپرت‌های این پایتخت رفتم،اپرت وین‌در این وقت بهترین تآترهای باساز و آواز دنیا بود بطوریکه اپرت‌های این پایتخت راسایر ملل ترجمه و تقلید و اقتباس کرده نمایش میدادند.حبیب اللّه خان هم هروقت بتواند،مخصوصا شبها،با من رفاقت میکند.

یکی از چیزهای خیلی خوب این شهر آب آنست.در تمام رستورانها و کافه‌ها،بچه‌های ده دوازده ساله،متصدی آب آوردن برای واردین هستند که بمجرد ورود،گیلاس‌آبی برای آنها میآورند.اگر آب را بخورند،فورا گیلاس دیگری جای آن حاضر استو الا هر دقیقه یکبار آن گیلاس را برداشته گیلاس آب خنک تازه‌ای بجای آن میگذارند.

آبش بقدری خنک است که فورا پشت گیلاس عرق میکند.وقتی هم که حساب غذا و انعام‌پیشخدمت را پرداخته موقع برخاستن شد،پنج شش دانه از پولهای مسی کوچک که‌بقدر پشت ناخن کوچک و صد یک فلورن واحد پول اطریش است،برای این بچه‌ها روی‌میز میریزند که آنها خودشان آمده جمع میکنند.نان این شهر هم خیلی عالی است و درهیچیک از پایتخت‌های اروپا نظیر آن نیست.در خیابانهای وین یکی دو جا حوض وفواره‌هائی نظیر حوض و فوارهء ورسای بود که تمام شب و روز در پرش و شب‌ها با نورالکتریکی الوان،چشم بیننده را نوازش میداد.

یکی از خصائص شهر وین زیبائی زنهای آنجاست،اگر در معبری بایستند و آماربردارند،از هر ده نفر جنس لطیف که عبور میکند،بعد از دو سه نفر پیر و بچه،از هفت هشت‌نفر باقیمانده،شاید بدو سه نفر قابل رد بیشتر برنخورند و چهار پنج نفر باقیمانده همگی‌نسبهٔ زیبا هستند و شاید در آن میان با یکی دو نفر زیبای بتمام معنی مصادف شوند.اکثریت‌زنهای وین خوش‌شمایل و خوش‌نقش و خوش‌ساختمان و همه پرخون هستند.خوش‌شمایلی‌مردم این شهر مرهون اختلاطنژاد ژرمن و مجار است چنانکه مردهای وین هم،در زیبائی‌مردانه،هیچ دست‌کمی از زن‌ها ندارند.

سه شب در وین ماندم،صبح روز چهارم با رفاقت حبیب اللّه خان وسائل حرکت ازقبیل گرفتن بلیط و بردن باگاژ بتصدی ویکتور پیشخدمت سفارت که مرد ریش‌پهنی از اهل‌بلژیک بود فراهم آمد.بی‌خوابی شب حرکت از پاریس و ناراحتی شب حرکت از مونیخ‌وادارم کرد که بجای بلیط عادی واگن لی بگیرم و بلیط هم تا پطرزبورغ گرفتم.یک حسن‌دیگر واگن لی عوض نشدن جا و مکان در سرحد روس و اطریش است که اگر هم ترن عوض‌شود،این واگن تا پطرزبورغ عوض

نمیشود.با حبیب اللّه خان وداع کرده بواگن سوارشدم،ویکتور پیشخدمت باشی سفارت که مرد آبرومندی است،خداحافظی شایانی که‌بسخن‌رانی شبیه بود بفرانسه کرده ترن براه افتاد.

هم‌کوپهء من‌در واگن لی‌که بود؟

در کوپه‌ای که من در آن نشسته‌ام،یکنفر دیگر هم هست که ازقیافهء او نمیتوانم حدس بزنم کجائیست.آیا فرانسه میداند؟درهمسایگی ما یک زن و مرد روسی در یک کوپه نشسته بودند.درکوپهء ما و این کوپه هر دو به راهرو باز بود.زنک با لهجه و اصطلاحات

عامیانه که مخصوص شهرهای غیر پایتخت است،مرد را نوازش میکرد.از صحبت معلوم‌بود که مرد ناخوش است و برای خوردن آب‌معدنی باروپا رفته،ولی این معالجه بهبودی‌در مزاجش حاصل نکرده است و زنک او را تسلیت میدهد.طرز سؤال و جواب و لهجهء این‌زن و مرد که معلوم میکرد بین آنها قوم و خویشی است نه زناشوئی،طبعا در من تبسمی‌ایجاد کرد.آقائی که روبروی من بود نیز تبسمی کرده و بر هر دو معلوم شد که روسی‌میدانیم.آقا که دیده بود من در حین حرکت ترن با حبیب اللّه خان و نوکر سفارت بفرانسه‌صحبت میداشتم و از قیافهء من هم پیدا بود که روس نیستم،بفرانسه گفت:«صحبت این‌زن و مرد مضحک و در آن واحد تأثرآور است.»همین حرف سبب شد که طرفین خود رابهم معرفی کردیم،معلوم شد الکساندر باتورین عضو بانک روس در تهران است و بمرخصی‌باروپا رفته و حال بپطرزبورغ میرود که از آنجا بتهران برود.از این حسن تصادف طرفین‌خوشوقت شدیم و آسیای حرف براه افتاد.

رفتار مأمورین‌سرحدی روسیه

مسیو باتورین مرد تربیت شده و آزادمنش تمامی است،فرانسه‌را بسیار خوب میزند و چند سالی است در ایرانست.البته ادب‌محاوره اقتضا نداشت که من از اوضاع روسیه و او از ایران صحبتی‌بکنیم،ولی او خودش شروع بنقادی از اوضاع کشور خویش کرد.

منهم باوجود اینکه تمام گفته‌های او را تصدیق داشتم،وظیفهء شغلم مرا بسکوت وامیداشت.

در ضمن از او پرسیدم:«کی بسرحد میرسیم؟»گفت:«امشب در حدود ساعت ده چشمتان‌بجمال مبارک مأمورین سرحد روشن خواهد شد.من مقداری از اشیاء برای خواهرم ازپاریس سوقات خریده و بسلیقهء خودم آنها را بسته‌ام،یقین دارم این خوکها تمام رازیرورو خواهند کرد که مثلا از میان آنها یک دانه بمب پیدا کنند.»گفتم:«اما من ازسفارت شما در پاریس سفارش نامه دارم.»گفت:«تصور میکنید این حیوانات مقام‌نمایندگان سیاسی را بفهمند؟یا بنوشتهء سفارت خودشان اهمیت بدهند؟»در این ضمن‌هامثل چند روز پیش کسی آمد و پرسید«نهار میخورید؟»گفتم«بلی»بعد از ساعتی با مسیوباتورین نهار خوردیم.باز هم رفیق دست از نقادی برنمیداشت و هرجا موقعی بدست میآوردشرحی از مظالم حکومت روسیه نسبت بافراد اهل مملکت بیان میکرد.بعد از نهار مسیوباتورین قدری بمطالعهء ژورنال دفم دوشامبر(روزنامهء خدمتکارها)که از پاریس خریده‌و همراه داشت،پرداخت و ضمنا بعضی تیکه‌های بامزهء آنرا بلند میخواند.روزنامهءمضحکی است.شام را هم در همان واگن ظهر خوردیم.ساعت ده بود ترن بسرحد روس‌و اطریش رسید و مأمورین سرحدی بواگنها ریخته و گذرنامه‌ها و آنچه اسباب دستی‌مسافرین بود جمع کردند بطوریکه یک ورق‌پاره کاغذ هم در واگنها نگذاشتند.باتورین‌میگفت:«در سرحد هیچ مملکتی نظیر این اوضاع دیده نمیشود،مرد که میآید توی ترن‌بدون اینکه بفهمد با چه مردمی دارد حرف میزند،صدای منکر خود را بلند کرده میگوید: »آقایان گذرنامه‌های خود را بدهید.»اسبابهای مردم را مثل اینکه با دزدها طرف‌است ضبط میکند و اینقدر ابله است که نمیداند این طرز معامله را در سایر جاها با محکومین‌باعمال شاقه هم بخود اجازه نمیدهند.»

گفتم:«این گذرنامه‌ها را میخواهند چه کنند؟»گفت:«میترسند کسی بدون‌تحقیق و رسیدگی کامل در هویتش وارد روسیه شود،زیرا از انقلاب‌طلبهای روس که درخارجه هستند،مثل سگ میترسند،مثل اینکه در داخل روسیه هیچ انقلاب‌طلب وجودندارد،این طرز رفتار روزی هزار انقلاب‌طلب در کشور زیاد میکند،این انقلاب‌طلبهای‌خارجه مگر از مردم روسیه نیستند؟مظالم همین خوکها اینها

را مجبور کرده است که درخارجه مکتب انقلاب‌طلبی درست کنند.»پرسیدم:«این اسبابهای دستی را کجا بردند؟»گفت:«گذرنامهء هرکس را در روی اسبابهائیکه از او گرفته‌اند میگذارند و اسم را ازروی گذرنامه معلوم میکنند و بعد بانبار باگاژ ترن رفته از روی اسم،باگاژ هرکس‌را یافته بعد این اسبابهائیکه از اینجا برده و با آنچه در باگاژ بدست آورده‌اند،یک‌جاجمع مینمایند و در وسط سالنی که بقدر یک آدم‌رو دورهء آن را آزاد گذاشته و وسط آنرازنجیر کشیده و محوطهء مربعی ایجاد کرده‌اند،کپه‌کپه جلو این زنجیرکشی میگذارند.

آنوقت اسامی را که از روی گذرنامه‌ها در صورت علیحده‌ای نوشته‌اند،یکی‌یکی‌میخوانند.البته مسافرین در قسمت آزاد سالن و پشت زنجیر،هریک روبروی اسبابهای‌خود ایستاده‌اند.اسم هرکس که خوانده شد،میگوید«اینجاست»مأمور جلو میآید،کلید در چمدانها را از او میگیرد و در چمدانها را باز میکند،آنچه اسباب است همه رازیرورو میکند،بعضی را بعنوان ممنوعیت ورود و برخی را بعنوانهای دیگر ضبط کرده،باقیمانده را گمرکی میکند و حق آن را دریافت میدارد و اسبابها را همانطور درهم و برهم‌میریزد و بشخص دیگر میپردازد.صاحب اسباب باید یکساعت زحمت بکشد تا دوباره‌خرابکاریهای این مأمور که با دست کثیف خود دستمالها و دستمال‌گردنها و همه چیز رازیرورو و همه را بی‌ترتیب کرده است،اصلاح نماید.خدا نکند چیزی میان اسبابهاپیدا شود که اسباب سوءظن این مأمور بیسواد باشد که اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد،بدبخت‌مسافر باید مدتی استنطاق پس بدهد.شاید کارش بتوقیف و استنطاق عدلیه و یکمشت از این‌گرفتاریها هم بکشد.شما در این چند روزه از چند سرحد گذشته‌اید؟هیچ‌جا از این‌قماش بیمزگیها دیده‌اید؟این نادانها تصور میکنند که با این وسائل میتوانند جلو ورودافکار آزاد را بکشور بگیرند در صورتیکه تمام این کارها بقدر سرسوزنی اثر ندارد و روزبروزاوضاع کشور بدتر میشود.»گفتم:«بفرمائید بدانم تا کی باید در این واگن بانتظاربنشینیم؟»گفت:«یکساعتی مقدمات این کچلک‌بازی کار دارد.تصور میکنید اینجا هم‌مثل سایر جاهاست که در ظرف ده پانزده دقیقه همه چیز را حاضر کنند؟اینها برای هر کاردوپولی یکساعت خودشان را معطل میکنند.»گفتم:«درهرحال قدری گردش بیضرراست.»با اکراه تمام از جا برخاست،باهم از واگن پائین آمدیم،قدری در ایستگاه‌راه رفتیم و گاهگاه سری بسالن کذائی زدیم،من دیدم همانطور که مسیو باتورین تشریح‌کرد،اسبابهای من روی

هم در یک نقطه داخل محوطهء زنجیری گذاشته شده است.مسیوباتورین هم اسبابهای خود را در گوشهء دیگر یافت.هریک روبروی اشیاء خود ایستادیم،

باقی مسافرین هم بعضی قبل و بعضی بعد از ما آمده هریک پشت زنجیر مقابل اسبابهای خودایستادند.نیمساعتی معطل شدیم،با اینکه چند نفر ژاندارم در اطراف سالن ایستادهبودند،هرچند دقیقه یکبار یک مأمور گمرکی خم شده و از زنجیر گذشته داخل محوطهزنجیر کشیده میشد و سری باسبابها میزد که مبادا کسی چیزیرا ربوده باشد.بعد از مدتیمأموری صورت اسامی مسافرین را بدست گرفته وسط محوطه ایستاد.نمیدانم چون اسممن بالفبای اروپائی بحرف اول شروع میشود،یا بجهت دیگر،اول اسمی که با صدایبلند تلفظ کرد،اسم من بود.فورا کلمهء«اینجاست»را بروسی اداء کردم.جلو آمدهگذرنامهء من دستش بود و میخواست مشخصات را با صورت من تطبیق کند،البته گذرنامهءمن دیپلوماتیکی و خطی بود و از این جزئیات چیزی در آن ننوشته بودند و همین موضوعحواس مأمور را بیشتر پرت کرده بود.درهرحال من سفارشنامهء خود را باز کرده بدستشدادم.چون در ضمن این عمل خودم را معرفی کرده بودم،بایست حیثیت خود را حفظکنم.این بود که بدون تأمل گذرنامهء خود را از دست مأمور کشیده تا کرده و بجایسفارشنامه در بغل گذاشتم.مشکل کار برای مأمور زیادتر شد.چند دفعه سفارشنامه را بااینکه روسی بود بدقت خواند و مهر و امضای آنرا وارسی کرد.بالاخره نتوانست تصمیمیبگیرد،جاخالی کرد،بعد از چند دقیقه با یکنفر دیگر وارد سالن شده دو نفری در گوشهءسالن مدتی باهم مشورت کردند.دومی رفت با یک سومی آمد،سه نفری بمشاوره پرداختندبالاخره با هزار اسف و افسوس مردک اولی آمد و گفت:«اسبابهای شما آزاد است.»حمالی صدا زدم،اسبابها را بباگاژ دادم،کرایه پرداخته قبض گرفتم،در حدود نصفشب بود که بکوپهء خود آمده خوابیدم و چون سروصدائی نبود بخواب رفتم،دو سه ساعتیخوابیده بودم که صدای پای مسیو باتورین بیدارم کرد،سر بلند کرده گفتم:«بالاخرهخلاص شدید؟»با این سؤال من بدگوئیهای باتورین آغاز شد،آنچه در دل داشت بیرونریخته گفت:«زیادتر از قیمتی که در پاریس برای خرید بعضی اشیاء پول داده بودم ازمن گمرک گرفتند،سرشان را بخورد!تمام اسبابها را زیرورو کردند و بالاخره روزنامهءخدمتکاران

را هم مثل نوشتجات چاپی ممنوعه ضبط کردند.ای خوکها!ای خرس‌ها!»گفتم:«چقدر بعد از نصف شب است؟»گفت سه ساعت.پرسیدم:«تا کی اینجا خواهیم‌بود؟»گفت:«تا وقتی که این خوکها آنچه بدجنسی دارند با باقی مسافرین بکنند.»گفتم:«چندتائی باقی بودند؟»گفت یک ثلثی از جمعیت تالار باقی بود.گفتم:«پس‌بخوابیم!»ایشان هم سرجای خود دراز شدند.

نمیدانم چقدر بعد از نصف شب بود که ترن حرکت کرد؛در راه‌آهن،در ترن،اگر ایستاده باشد و انسان بخواب رود،حکما وقت حرکت بیدار میشود،همینطور است‌عکس قضیه که اگر شخص در حال حرکت ترن هم خواب رفته باشد،همان ایستادن ترن‌موجب بیداری میگردد.اینکه نوشتم نمیدانم چقدر بعد از نصف‌شب بود،نه برای این‌بود که از خواب بیدار نشده باشم،بلکه علاقه‌ای باینکه ساعت چیست نداشتم.در هر

حال نزدیک ظهر فردا بورشوی رسیدیم،مسیو باتورین هروقت یاد روزنامهء خدمتکاران‌خود میافتد،نقادیرا از سر میگیرد.در ورشوی که یکی دو ساعت توقف داشتیم،سری‌بجنرال کنسولگری افتخاری خودمان زدم.ژنرال کنسول در مرخصی و منشی او در دفترمشغول کارهایش بود.نهار را در رستوران گارورشوی خورده،مجددا بترن نشسته،حرکت‌کردیم.فردا صبح ساعت هشت بپطرزبورغ وارد شدیم،با مسیو باتورین وداع کرده بادرشکه دم در سفارت پیاده شدم.

اوضاع ایران

مشیر الملک ده روزی است مراجعت کرده،امسال هم سفارت بییلاق‌نرفته بود،منهم قبل از مسافرت ایران منزل اختصاصی خود راواگذار کرده‌ام،در سفارت هم جا فراوان است،فعلا در سفارت‌منزل کردم تا در آتیه فکری برای منزل بکنم.

سه ماه است از وقایع ایران بیخبرم،حتی از برادرم هم جز تلگرافاتی که چندکلمه‌ای بیش نبوده است،خبری ندارم و پنج ماه است که ترجمهء کتاب تاریخ متروک‌مانده است.چند روز بعد از ورود من بپطرزبورغ،ده شماره روزنامهء هفتگی صوراسرافیل‌یکمرتبه بسفارت رسید،از مندرجات این روزنامه و سایر روزنامه‌های طهران معلوم شدکه آقایان عبث از این ترجمهء انقلاب وحشت

کرده بودند.بلکه چنانکه من پیش‌بینی‌میکردم،اگر ممکن بود که این کتاب زودتر ترجمه و منتشر میشد و مردم معایب زیاده–روی را فهمیده بودند،شاید اینقدر انجمن‌های جداجدا و هو و جنجال راه نمیانداختندو بدون داشتن هیچ قوه با شاه دشمنی آغاز نمیکردند.خلاصه اینکه ترجمهء این کتاب،پیش‌زمزمه‌هائی که در طهران راه افتاده است،چیز مهمی نبوده،سهل است،نفعش حتی‌برای دولتیان هم بیش از ضرری بوده است که میخواستند بعقیدهء خود از آن‌جلوگیری کنند.

قتل امین السلطان‌فوت مشیر الدوله‌اعلان معاهدهء۱۹۰۷ روس و انگلیس

چند روزی گذشت،خبر قتل امین السلطان رئیس الوزراء که‌بدست عباس آقای تبریزی واقع شده بود رسید.هفته و چله‌ای‌که مردم برای عباس آقا که بعد از قتل امین السلطان خود را هم‌کشته بود[۱]گرفتند،ملت و دولت را بیشتر از هم دور کرد.

بعد از چند روز خبر فوت مشیر الدوله صدراعظم سابق و پدرمشیر الملک رسید و باعث تأسف همه گردید.بعد از چندی مشیر الملک‌بطهران احضار شد و از دوری این مرد نجیب بی‌اندازه دلتنگ شدم.ولی قبل از رفتن‌خود،قولی که در عدم تعقیب ترجمهء کتاب از من گرفته بود،بمن رد کرد زیرا او هم مثل

من معتقد شد که با حال حاضر نفع دانشمند کردن عامهء مردم از نقطه‌نظر دولتیان هم که‌ملاحظه شود،بیشتر از ضرر آن است.گذشته از این،کار از این پیش‌بینی‌هاگذشته است.

مشیر الملک بعد از ورود بطهران،بلقب مشیر الدوله ملقب و در کابینهء ناصر الملک‌بوزارت خارجه منصوب شد و در همان روزهای اولیهء وزارت او بود که اعلان قرارداد ۱۹۰۷روس و انگلیس،در تعیین دو منطقهء نفوذ در ایران،از طرف سفارتین روس و انگلیس درتهران بوزارت خارجهء ایران رسید و جواب منطقی مشیر الدوله بمراسلهء سفارتین که ایران‌دولت مستقلی است و این قرارداد بین دو دولت تأثیری در اقدامات دولت ایران در خاک‌خود ندارد،موجب رضایت عمومی آزادیخواهان گردید.صنیع الدوله هم که قبلا رئیس‌مجلس بود و وزیر مالیهء این کابینه

شده بود،لایحه‌ای بمجلس برد که بموجب آن منی ده‌شاهی بر گمرک قند و منی دو قران بر گمرک چای برای ساختن راه‌آهن افزوده شود.

اگرچه این لایحه بجائی نرسید ولی مردم باین کابینه خیلی امیدوار بودند اما ناصر الملک،با همهء محافظه‌کاری که داشت،در ریاست وزراء خود نتوانست رضایت درباریان را حاصل‌کند زیرا محمد علیشاه بخیال برهم زدن اساس مشروطه بود.

وقعهءمیدان توپخانه

درباریان از قبیل امیر بهادر و سایرین،تصور میکردند که می‌توانند‌اند مردم شهری و اوباش و قاطرچی جمعیتی بسازند و در برابرانجمنهای طهران واداشته،آنچه را که مظفر الدین شاه داده است‌پس بگیرند!از این خیالات واهی موضوع اجتماع مستبدین درمیدان توپخانه پیش‌آمد.درباریان ابتدا طوری تدارک کار را دیده بودند که تا حدی‌مجلسیان را محصور هم کردند،ولی ملتیان بزودی جمع شدند و نمایش بسیار بزرگی درمقابل نمایش میدان توپخانه دادند و از تمام ولایات تلگرافهائی در کمک بمشروطه رسید.

درباریان هم که سنبه را پرزور[1]دیدند غلاف رفتند و خودشان جمعیت میدان توپخانه رابرهم زدند.ناصر الملک که در روز اول،مانند مقدمهء باقی عملیات،از طرف شاه توقیف‌شده بود،استعفاء داده بسمت اروپا رفت.کابینهء جدیدی بریاست نظام السلطنه مافی برقرارشد.این حمله با اینکه بجائی نرسیده بود،موجب نگرانی ملتیان گردید و بتلافی این‌این وقعه بمبی بکالسکهء شاه انداختند.شاه دانست که با این قماش اقدامات نمیتواند جلومشروطه را بگیرد.بانتظار اقدامات مؤثرتری با ملتیان اصلاح کرد.در صورتیکه طرفین

بهمدیگر بی‌اطمینان بودند.

انجمنهای طهران

یکصد و هشتاد انجمن در طهران تشکیل شده و هریک با برنامه ونظامنامهء مخصوص خود در پیشرفت آزادی میکوشند.مستبدین هم،با تظاهر مشروطه‌طلبی،در این انجمنها یافت میشوند و باخبر–چینی‌های خود رؤسای خویش را از افکار و مقاصد آزادی‌طلبان خبردار می‌سازند.در ولایات‌هم بتقلید پایتخت،انجمن‌سازی رواجی دارد.این جمعیتها از دل و جان مشروطه خواهند،ولی قوت و قدرت و نیروئی جز زبان و قلم ندارند.اسلحه در همه‌جا هست ولی کسی که‌آنرا بکار بیندازد یافت نمیشود.فقط پاره‌ای نظامی‌زادگان هستند که در انجمنها عضویت‌داشته و میتوانند اسلحه‌ای بدست بگیرند و هریک پنج شش نفر نوکر و بستگانشان را مسلح‌کنند.عدهء این قبیل اشخاص مسلح،در تمام شهر تهران،منتهی بهزار نفر بالغ شود واین عده هم هریک در انجمن محلهء خودشان هستند و مثل سایر اعضای انجمن،از سایرهمکاران و هم‌خیالان خود،در انجمنهای دیگر اطلاعی ندارند.انجمنی باسم انجمن رابطهست که هریک از انجمن‌ها یکی دو نفر از اعضای خود را باینجا میفرستند بدون اینکه‌اهمیتی بتصمیمات این انجمن مرکزی بدهند و همین منقصت است که در آینده درباریان راببرهم زدن مشروطه موفق میکند.

روزنامه‌ها وسخنرانیها

روزنامه‌های زیادی در این یکسالهء اخیر دائره شده که معروفترین‌آنها مجلس،حبل المتین،صبح صادق،مساوات و صوراسرافیل‌است که این آخری طرف‌توجه همه واقع شد و میرزا جهانگیر خان‌شیرازی و میرزا قاسم خان تبریزی مدیر و آقای دهخدا سردبیر و مقالات‌اساسی و«چرند پرند»های این روزنامه بقلم ایشان بود و شمارهء چاپ شدهء آن به بیست و چهارهزار هم بالغ گردید.من در طهران نبودم که ازدحام مردم را در خرید این روزنامه‌به بینم،ولی خودم در پطرزبورغ روز میشمردم تا هفته سرآمده،این چهار صفحه روزنامه‌بدستم برسد.مقالات اساسی آن جدی و محکم و صحیح و با موازین علمی مطابق و«چرندپرند»آن در شوخی و ظرافت بمنتهی درجه بود.خیلیها خواستند از«چرند پرند»دهخداتقلید کنند ولی تا امروز کسی را ندیده‌ام که از عهدهء اینکار برآمده باشد.حتی از قلم خودآقای دهخدا هم که در چهار پنج سال بعد قسمت فکاهی ایران کنونی را می‌نوشت،نظیر«چرند پرند»صوراسرافیل بیرون نیامد.بلی!نویسنده باید موقع

مناسب هم بدستش‌بیفتد.آزادیخواهی بی‌آلایش آندوره بود که این قبیل نوشتجات را بوجود میاورد.

روزنامهء مساوات بقلم سید محمد رضای شیرازی هم در نوبت خود نسبت بشاه و درباریان‌هتاکی بی‌ثمری را ادامه میداد.مدیر آن میخواست از اینراه وجاهت تحصیل کند ولی‌چندان مشتری نداشت.معهذا چون سید مساوات درس خوانده و نسبهٔ از حکمت اشراق‌بیخبر نبود،نوشتجات او محکم بود.این روزنامه‌ها چون حزبی وجود نداشت،بهیچ‌دسته‌ای بستگی نداشتند و هریک عقاید شخصی خود را منتشر میکردند.بعضی از آنها

البته غیر از مجلس و صوراسرافیل،اینکار را وسیلهء ارتزاق قرار داده بپروپای متمولین‌و پولدارهای مستبدین می‌پیچیدند و از آنها برای راه انداختن عرادهء روزنامه خود باج‌میگرفتند.

نطاقها و سخنرانهائی هم از مشروطه بوجود آمد.من در تهران نبوده و از درجهء نطاقی‌این سخنرانها بی‌اطلاعم ولی آنچه شنیده‌ام سید جمال الدین واعظ اصفهانی سخنران مقدمات‌مشروطیت سرآمد آنها بوده است که لطف‌بیان و شوخیهای ادبی او در منبر وعظ و خطابه مشهوراست.باید گفت که اکثر این سخنرانها از همان روضه‌خوانهای ادوار گذشته بودند که‌در اینوقت چه در طهران و چه در ولایات،مردم را بمشروطه‌خواهی دعوت میکردند.درمجلس آقای تقی‌زاده از همه مجلسیان بهتر حرف میزد.

روحانیون هم‌مستبد و مشروطه‌دارند

آقایان آقا سید عبد اللّه بهبهانی و آقا میرزا سید محمد طباطبائی،یا بقول معروف زمان،حجتین آیتین،کماکان در پیشرفت دادن‌مشروطیت بذل جهد میکردند و احکام آقایان حاج میرزا حسین وو ملا کاظم خراسانی را که در ایران مرجع تقلید بودند،با کمال‌جدیت ترویج مینمودند.مستبدین هم گرد آقا شیخ فضل اللّه(سر–سلسلهء آقایان کیا)جمع شده و از او دکانی پهلوی دکان روحانیون مشروطه‌خواه باز کرده‌بودند،ولی حنای آقای«سرکیا»خیلی بیرنگ بود و کسی سنگی در ترازوی او نمیگذاشت.

ایشان در باغ خود که رنود پارک الشریعه بآن اسم داده بودند،مشغول تحلیل بردن‌هدایای محمد علیشاه بودند و فحش‌های ادبی که روزنامه‌ها بایشان میدادند،زیرسبیل‌و ریش میگذاشتند.از آقا سید محمد کاظم یزدی هم از عتبات بایشان کمک‌های‌معنوی میرسید.

اصلاح بودجهء‌کشور

سایر کارکنان دولت،اعم از نظامی و قلمی،هریک بهمان رویهء‌سابق مشغول کارهای اداری خود بودند.مستوفیها بعد از برهم‌خوردن صندوق کذائی عین الدوله،بهمینقدر که شر مسیو نوز از این‌کشور و بالاختصاص از سر آنها کنده شده بود،راضی شده همان طرزسابق خود را ادامه میدادند،مالیات همان مالیات و حقوق‌بگیر همان حقوق‌بگیر ولی‌یک تفاوت حاصل شده بود که وزرای مالیهء کابینه‌های وزراء اینقدرها دوام نمیکردند که‌سلیقهء خود را در کار آنها وارد کنند. مجلس هم بقدری سرش گرم نزاعهای موضوعی استبداد و مشروطه بود که نمیتوانست‌از حقی که قانون اساسی در نظارت جمع و خرج بآن داده بود استفاده کند و مثل صدر–اعظمهای سابق،دستور العملهای ولایات را یکی‌یکی رسیدگی کرده بگذراند.در میان‌وکلای مجلس هم کسانی که سر از درازنویسی درآورند،خیلی کم بود و بهمین جهت درسال ۱۳۲۵ دستور العملی برای حکام ولایات نرفت.معهذا ممکن نبود وضع مالی دولت‌باین طریق بگذرد.بعضی از مجلسی‌ها با وثوق الدوله،مستوفی سابق آذربایجان که

وکیل و نایب رئیس هم شده بود،سروکار پیدا کرده برای نوشتن یک دستور کلی برای‌ولایات شور نمودند.درنتیجه کمیسیونی تشکیل دادند که اکثر اعضای آن از مردمان مطلع‌خارج مجلس بودند.این کمیسیون حقوق یک‌یک کله‌گنده‌های ارباب حقوق را در کل‌ولایات جمع کرده،میزان حقوق آنها را بدست آورد.آنها که حقوقشان چندان زیادنبود،یا صاحب حقوق استحقاق داشت،بحال خود گذاشته و آنها که بی‌حساب بود کسر وبعضی را که اصلا احتیاجی بحقوق دولتی نداشتند،قطع کرده از اینراه مبلغی از مصارف‌کاستید.از حیث اضافه عایدات هم تخفیف‌هائیکه در این سالهای اخیر و هرج‌ومرج‌امین السلطانی،بعضیها برای املاک خود گذرانده

بودند،نسخ کردند و همچنین تسعیرهای‌خالصجات واگذاری که در آنها هم بیملاحظگی‌هائی شده بود،باطل نمودند و درنتیجهءاین عملیات،یکی دو کرور نقد و قیمت جنس بر عایدات افزودند.چون سال گذشته بود،دیگر دستور العملی برای ولایات نوشته نشد و کلیات همان کتابچهء مقطوعات در مجلس‌خوانده شد و وکلا بآن رأی دادند و مقرر گشت مستوفیها هریک در قسمت خود آنرا اجراءنمایند.مستوفیها هم قبض‌های حقوق ارباب حقوق را برطبق کتابچهء مقطوعات نوشته وحکام ولایات هم مثل سابق بجمع‌آوری مالیات‌ها مشغول شدند[1].در حدود نصف این یکی‌دو کرور تفاوت را تصور میکردند از جنس ولایات که بواسطهء نسخ شدن تسعیرات خالصجات‌زیاد شده بود،بدست آوردند درصورتیکه در این سال قیمت غله در کل کشور یکمرتبه تنزل‌فاحش کرده،در طهران از ده بیست تومان بشش هفت تومان پائین آمده و در ولایات هم بهمین‌تناسب ارزان شده بود.بطوریکه خزانه از تسعیر جنس ولایات نتوانست استفاده‌ای که‌پیش‌بینی میشد بکند و کار ملاکین بواسطهء تنزل قیمت غله خوب نبود.اما عامه که سرگرم‌پیشرفت دادن بآزادی بودند،برخلاف دورهء مظفر الدین شاه،نان خوب راحتی میخوردند.

دنگیزک ما در این سال پانصد تومان کسر عمل داشت.زیرا در مزد کار تنزلی حاصل‌نشده و مطابق نرخ گندم بیست تومانی بود.درهرحال مخارج درباری شاه خیلی کمتراز زمان مظفر الدین شاه بود و اقساط ولایات بخزانه هرقدر هم کم بود،کفاف مخارج‌را میکرد.ارباب حقوق هم باحکام،بموجب عادات قدیم کم‌وکسری کرده،باهم کنارمیآمدند.بنابراین اوضاع جدید تأثیر مهمی در ادارات و دوائر دولتی نکرده غیر ازپاره‌ای از ارباب حقوق و خالصه‌داران،برای سایر مردم،مشروطه ضرر و نفعی نیاورد و

آزادی،جز درباریان که اکثر دچار کسر حقوق و الغای تخفیفات و تسعیرات هم شده بودند،دشمنی نداشت.

چرا!پاره‌ای پیرمردها هم بودند که بقول شیخ شیپور جسما مستبد بوده،طبیعةاین طرز حکومت را بدون هیچ جهتی دشمن میداشتند ولی این‌ها خیلی کم بودند.

اینکه در ضمن اصلاحات مالی کشور از نسخ تیول چیزی بقلم نیاوردم،بجهت اینست‌که موضوع تیول در آن دوره برای صاحب تیولها،چنانکه میدانیم،استفاده‌ای نداشته‌است که از نسخ آن ضرری متوجه آنها بشود.اگر هم تفاوتی عاید میکردند،خیلی کمتراز تعدیات حکام و نایب الحکومه و فراشباشیها برعایا بود و اهالی ده تیول شده بیشتر ازصاحب تیول از این تیول استفاده میکردند.روزنامه‌های زمان خیلی باد به بوق الغای‌تیول کردند درصورتیکه واقع امر غیر از آن بود که شهرت داشت.این قانون بر ضرررعیت‌ها بود و چندان ضرری متوجه اعیان که صاحب تیول بودند نمیکرد بلکه نفع آن‌کلا بحکام و فراشباشیها که من بعد در قلمرو خود بدون استثناء و بی‌قرق میچریدندعاید میگردید.

رواج سلام و صلوات‌در انجمنها

چنانکه اشاره شد،از حیث مسلک،تمام نوکرهای قلمی و نظامی‌دولت،آزادیخواه و مشروطه‌طلب و هریک در محل خود عضوانجمن بودند و هفته‌ای یکی دو شب سری باین مرکز محلی خودمیزدند.ولی عدهء کمی از آنها مشروطه‌خواه واقعی بودند و باقی‌از رسم زمان تبعیت میکردند.مشروطه با سلام و صلوات گرفته شده بود پس همه‌جا سلام وصلوات در کار و دینداری در انجمن‌ها رواج بود،حتی پاره‌ای از آنها روضه‌خوانی هم‌میکردند.آزادی‌طلب‌های دوآتشه که مذهب را منافی با آزادی میدانند،هنوز بود و–نمودی نداشتند یا از ترس اینکه مستبدین بیدینی آنها را پیراهن عثمان بکنند،خون‌دل‌خورده سکوت میکنند.اذان‌گوئی و صلوات بلند فرستادن عامه را در این انجمنهامتحمل میشوند و آنها که آتششان خیلی تند است،از رواج بازار و وجاهت آقایان‌حجتین آیتین بسیار کوکند،ولی چیزی بروی خود نمیآورند و دین و مذهب را عجالتاآزاد گذاشته‌اند.

وضع سفارت بعداز مشیر الملک(مشیر الدوله(

در آن روزها که همهء کارها شخصی بود،سفارتخانه‌ها هم همین‌که بی‌وزیر مختار میماندند،تق‌ولق میشدند.اثاثهء آبرومند سفارت که‌از فرش و مبل و ظرف،مال شخص مشیر الدوله بود،بسفارش خودش،بعضی بایران فرستاده شد و قسمت دیگر در سفارت حراج و سفارت‌مثل مسجد شد.

از تەماندەء اثاثەء عهد عتیق،سفرەخانه و سالنی با سرهم‌بندی مرتب گردید وباقی اطاقها خالی افتاد.من هم یکی از اطاقها را تخت‌خواب و لوازم شخصی گذاشته یک‌منزل هم در سفارت برای خود تدارک دیدم.مشاور الممالک هم اطاق خود را با چند تا پرده

و پارەای خرت‌وپرت سروصورتی داد که گاهگاه در آنجا از دوستان خیلی نزدیک پذیرائی‌میکرد.البته حرفی از مهمانیهای رسمی و نیمرسمی در میان نیست زیرا گذشته از اینکه درآنروزها بشارژدافرها این قبیل مخارج را نمیدادند،اثاثیه‌ای هم وجود نداشت که بآبرومندی‌بتوان این قبیل مهمانیها را راه انداخت.این بود که ما هم ناگزیر شدیم از رفت‌وآمد وملاقاتهای خارجی که جواب آنرا جز در سفارت نمیشد بدهیم،خودداری نمائیم و اگر هم‌گاهی اجباری پیدا میکردیم،در رستوران‌ها جواب دعوت‌ها را میدادیم.آنهم بسیار گران‌تمام میشد و بودجەء ما تاب تحمل آنرا نداشت.

اسب‌ها و کالسکه و درشکەء مشیر الدوله هم بعضی فروخته و بعضی بایران حمل شد.

فقط یک سورتمەء سه اسبه(ترویکا)باقیماند که آن هم از اثاثیەء قدیمی و در انبار حیاطزنگ زده منتظر جناب وزیر مختار جدید بود تا ایشان در زمستان‌ها و برف زیاد کوچه‌ها ازآن استفاده نمایند.باوجوداین،دربان و آشپز و پیشخدمت‌باشی و دو نفر پیشخدمت وکالسکه‌چی،کماکان مواجب میگیرند و در مکانهای تحتانی سفارت سکنی دارند.

نهار و شام و چای معمولی سفارت بهمان آب و اندازه‌های سابق،بلکه رنگین‌تر،منتهی برای من و مشاور الممالک،در کار است.محل مصارف این شام و نهار،با همەء آبرومندی‌که دارد،درست معلوم نیست.مشاور الممالک راه میاندازد و با وزارت خارجه مشغول‌مذاکره است تا ببینیم نتیجه چه میشود.

کار در سفارت بسیار کم است،گاهی هفته و ماه میگذرد و کاری مراجعه نمی‌شود.

سفارت ما که در زمان مشیر الدوله هر هفته در هر قسمت از سیاست جهان،بخصوص اوضاع‌محلی،گزارشهای مفصل برای وزارت خارجه و صدراعظم میفرستاد،بعلت بی‌وسیلگی ازهمه‌جا بیخبر،در گوشەء خیابان باسینیا افتاده و فقط در اعیاد بیرق خود را بلند میکند وهیچ بود

و نمودی در خارج و داخل ندارد.معهذا گاهی که برای نمایش یا تفریح برستورانهامیرویم،پول خوب خرج میکنیم و آبروی کشور خود را در انظار حفظ مینمائیم.

خانهء اسد بهادر

در مقابل،اسد در خانهء خود زندگی آبرومندی راه انداخته است.

خدمتکار و نوکر و آشپز و سفره‌خانه و سالنی دارد که حتی طرخان پاشاسفیر کبیر عثمانی که بعد از اعلان آزادی آن کشور جانشین حسنی پاشاشده است،نیز بخانهء او میآید.من و مشاور الممالک هم بعد از شامها اکثر بخانهء اسدمیرویم و لابارن خالهء خانم و الگا دخترش و یادیا خواهر زن اسد و فرخ بیگ وزیر اف و زنش‌خورشید خانم و خاور خانم و چرموبوف و ماهرخ و رشید بیک خواهران و شوهران خواهران‌اسد هم هستند فرخ بیک وزیر اف هم گاهی دعوت میکند و چلوکباب‌های خیلی خوب‌میدهد.ما(مشاور الممالک و من)هم جواب این مهمانی‌ها را بدعوت بتآتر یا رستورانهامیدهیم.اسد هم گاهی دعوت‌های ده پانزده و حتی بیست و چهار نفری بشام میکند و رفقای‌دورهء بی‌زنی خود را بخانه دعوت مینماید.در این دعوتها هم ما شرکت داریم.البته جلال‌و شکوه دعوت‌های سفارتی در اینها نیست ولی بازهم خوب و آبرومند است و نمایندگی ایران‌در پایتخت روسیه زیاد سوت‌وکور نیست.

آزادی عثمانی و حبس سلطان عبد الحمید دوم و جلوس سلطان محمد پنجم نتیجهء کارژون تورکها(ترکهای جوان)است.طرخان پاشا با داشتن هفتاد سال یکی از آنها و بهمین‌جهت بجای حسنی پاشا که از پارتی ضد بوده است،برقرار و مقدم السفرائی از احتکار سفارت‌خلاص شده است.انور بیک هم بهمین گناه از سفارت پطرزبورغ که مدتها در آن بسمت وابسته‌نظامی مأمور بود،منفصل و مثل حسنی پاشا خانه‌نشین شده است.فخر الدین بیک مستشارکماکان بسمت خود باقی و خصوصیت بین ما و ترکها بحد کمال است و با سفارتهای دیگرچندان رفت‌وآمدی نداریم.

ایزولسکی‌وزیر وسازانف‌معاون‌وزارت خارجه

کنت لامزدرف وزیر خارجهء روسیه مدتی است از کار خارج و زندگی‌را بدرود گفته و بجای او ایزولسکی وزیر امور خارجه است.ولی‌مشاور الممالک حتی ملاقات روزهای چهارشنبه را هم با او ترک کرده‌است زیرا نمیدانم در چه مورد تلگرافی از وزارت خارجهء خودمان‌راجع باقدامی در نزد وزارت خارجهء روسیه رسیده بود که ایزولسکی‌در محاوره گویا قدری خشونت کرده بود.مشاور الممالک هم شرح‌ملاقات را بمرکز،در جواب،تلگراف کرده.مرکز هم دیگر کاری مراجعه نمیکرد.اگرکاری هم پیش میآمد،با سفارت روس در طهران در حل آن عبث و بیهوده میکوشیدند زیراروسها در اینوقت که با انگلیسها یعنی رقیب صد و پنجاه سالهء خود در ایران کنار آمده و قرارداد۱۹۰۷ را در تقسیم ایران بدو منطقهء نفوذ بسته بودند،دیگر خیلی با ما بتشریفات رفتارنمیکردند.مخصوصا آزادیخواهی ایران هم بیشتر باردل آنها شده،تلافی این کاررا که ناچار در آزادی‌طلبان قفقاز و روسیه هم سرایت میکرد،سر حکومت فاقد همه چیزایران در میاوردند.کار وزارت خارجهء روسیه در این روزها بیشتر با سازانف معاون وزارت‌خارجه بود و ایزولسکی کم‌کم ماشین امضاء می‌شد.چنانکه بعدها هم سازانف بوزارت‌خارجه رسید و در تمام مدت جنگهای بین‌الملل و تا قبل از استعفای نیکلای دوم از امپراتوری‌روسیه،ادارهء وزارت خارجهء این کشور بدست او بود.مردی سبع و بسیار خشن و از جمله‌اشخاصی بود که جز اجرای تام‌وتمام مندرجات وصیت‌نامهء پطر کبیر،هیچ نظری نداشت‌و بعقیدهء خود مستقیما بجانب آن مقصود پیش میرفت.در حقیقت مشاور الممالک در مذاکره‌با ایزولسکی،برخلاف مثل معروف،از مار بعقرب پناه برده بود.سازانف با ریش توپی‌فلفل نمکی و صورت سرخ و سفید و چشمان کبود و سر کم موی خود در خشونت و سبعیت‌بیداد میکرد.

مرحوم مشاور الممالک«انصاری»در این اواخر برای من نقل کرد که در ۱۹۱۹هنگامیکه برای کنفرانس صلح بعد از جنگ بین‌الملل از طرف ایران بپاریس رفته بودم،

شبی در رستوران الیزه پالاس هتل که منزل سفارت ما بود شام میخوردم،دیدم سازانف از دردرآمد،لباسش نامرتب بلکه بوی مسکنت و بیچارگی میداد،در گوشه‌ای سر میزی نشسته‌یک سفارش ارزان پوچی(مثل حاجی میرزا محمد فیروزه فروش)داد و مثل اینکه منتظرکسی است خود را معطل کرد.فکر کردم تلافی خشونتهای او را بیرون بیاورم،برخاستم‌بنزدیک میزش آمده سلام و تعارفی کرده گفتم:«مرا میشناسید؟»با قدری فکر گفت:«بلی!شما علیقلی خانید که در پطرزبورغ شارژدافر ایران بودید.»گفتم:«درست همانم،آیا بیاددارید که آنروزها با نمایندگان مللی که چماق نداشتند دندانهای حکومت شما را خرد کنندچه معامله میکردید و در مقابل هر حرف حساب آنها چه حرفهای سربالا میزدید؟»گفت:

«دوست من!آنروزها گذشت و روزگار،مکافات عمل ما را کنار ما گذاشت.»گفتم:«من خیال‌داشتم بیشتر از این گذشته را بخاطر شما بیاورم ولی حالا که اعتراف کردید،دیگر شما رااذیت نمیکنم.بمن بگوئید ببینم فعلا در چه فکرید؟»گفت:«میخواهم برای این یک‌مشت بدبختی که از دست بلشویکها بخارجه پناه آورده‌اند فکری کنم که شاید در آتیه‌بتوانیم از وجود آنها استفاده‌ای برای نجات وطن بکنیم.»دیدم واقعا از غم بی‌آلتی افسرده‌و همان مرد خشن سبع قدیمی و هنوز هم بخیال اجرای وصیتنامهء پطر کبیر است.با او خداحافظی کرده دنبال کار خود رفتم.

مرحوم انصاری را همه میشناختیم اهل بغض و کینه نبود بلکه اگر ایرادی میتوانستندبر او بگیرند.نرمی و مماشات زیاد و بیمورد او بود.ببینید خشونت این مرد چه بوده است‌که آن دریای حوصله و درونه و خوش‌فطرتی را واداشته است که در این مورد و در چنین‌حالی با سازانف این محاوره را مطرح و تشفی قلبی حاصل کند.ولی سیاست،بخصوص‌سیاست خارجی،کوروکر است،معلوم نیست حکومت‌های ملل ضعیف هم اگر قوت بگیرند باضعیف‌تر از خود غیر از این معامله کنند.اما تا بفرمائید یا بنشینید هست،چرا باید آدمیزادبیجهت بتمرک بگوید؟حکومت سابق روس از آنها بود که همیشه بجای بفرمائید بتمرگ‌میگفت و منتهی التفاتش با ضعفا این بود که وزیر احمقی که اسم پادشاه ایرانرا هم یاد نگرفته‌بود،بسر میز شام رسمی یعنی تنها تشریفاتی که آنهم از طرف سفارت مقیم بافتخار سفیر-کبیر ایران داده شده است،بفرستد که آن درفشانی را در

سر میز شام رسمی بکند ولی برای‌مستشاری سفارت لندن پاکلوسکی کزل را میفرستاد که لیاقت رفاقت و همکاری ادوارد هفتم‌پادشاه انگستانرا هم داشت.

برای پیشرفت‌هر کار انگاره و نظم‌لازم است

بیکاری و انزوا و بالاخره پس‌گرفتن قولی که بمشیر الدوله داده‌بودم،مرا باز بخیال تعقیب ترجمهء کتاب انقلاب کبیر فرانسه انداخت.

دیدم اگر کار منظم را بر خود لازم نکنم،این کار خیلی بدرازا خواهدکشید.بنابراین بر خود مخمر کردم که روزی پنج صفحه از کتاب‌اصلی ترجمه کنم که چهارصد و پنجاه صفحهء باقیماندهء آن در حدودسه ماه تمام شود.از اواخر زمستان شروع به کار کرده باز عادت خوابیدن شبها در نصف شب

و برخاستن ساعت هفت صبح تجدید شد.در هر صفحه نیمساعت برای ترجمه وقت صرف‌میکردم و در فاصلهء هر صفحه ده دقیقه سیگاری میکشیدم و نوشته‌های خود را تصحیح میکردم‌سه ساعت و نیم وقتم اینطور میگذشت.در مدت روز آنچه را صبحی نوشته بودم،بتفریق یکباردیگر مطالعه و در کتابچه‌ها پاکنویس مینمودم بطوریکه در اواخر بهار سال ۱۳۲٦ از کارترجمه و پاکنویس آن فارغ شدم و یکی دو ماه هم صرف حاشیه‌های آن کردم و در اواخرجمادی الاخرهء این سال کار انجام شد.

وبای روسیه

وبائیکه در سال ۱۳۲۲ بایران سرایت کرده بود،از راه قفقاز وترکستان بخاک روسیه هم آمد و در سال ۱۳۲۵ بپطرزبورغ سرایت‌کرده و حتی عدهء تلفات بروزی هفتصد نفر هم بالغ شد ولی البته‌با جمعیت یک میلیون و نیمی پطرزبورغ چندان زیاد نبود.ما در سفارت همگی از آقا و نوکردو دفعه در فاصلهء یکهفته تلقیح کردیم.در این ضمن ماه رمضان هم رسید،چون دکتر میگفت‌شکم پر و خالی،هر دو برای گرفتن وبا استعداد دارد و روزه هم با هر دو توأم است،بنابراین‌در رمضان سال ۱۳۲۵ تا روز ۱۸ رمضان روزه نگرفتم.ولی چون در اینوقت عدهء اموات‌روزانه نصف شده بود،از

۱۹ تا آخر ماه را روزه گرفتم و چون وبا در شهر پطرزبورغ تارمضان دیگر دوام داشت،قضای آنرا بمراجعت ایران موکول کردم.
وبا در پطرزبورغ مرض محلی شده بود،روزهای یکشنبه بجهت تعطیل و گردش مردم‌بخصوص عرق‌خوری عملجات،عدهء مبتلا که در ظرف هفته کم شده بود،باز زیاد میشد.
اگر گاهی عید دیگری هم که در آنوقت در روسیه زیاد بود پیش میامد،عدهء مبتلایان بدو سه‌مقابل هفتهء قبل میرسید و مدتی وقت لازم بود که به حالت قبلی برگردد.
ص۲۵۶

درش«دری نکبت»بود.معلوم میشود که یکی از اتباع آبرومند است که دربان ورود او را اعلان‌میکند.گفتم بگوئید در دفتر بنشینند تا بیایم.کارم را تمام کردم،بدفتر وارد شدم،دیدم‌حدسم درست بوده،شخصی از تجار ایران و از سکنهء تفلیس است و میخواهد کاغذی بابایزیداف‌آخوند تاتار که از طرف دولت روس برای عقد ازدواج مسلمانها تعیین شده است،بنویسم‌که در عقدکنان او تأخیر نکند.گفتم:«این کار وظیفهء اوست چگونه میتواند تأخیر کند!»گفت:«دیروز برای اینکار نزد او رفتم،میگفت بواسطهء روزه‌داری ماه رمضان نمیتوانددر این ماه اینکار خیر را سروصورت دهد،منهم در تفلیس کار زیاد دارم و نمیتوانم تا بعد ازماه رمضان اینجا بمانم.»گفتم:«چه لازم است که بایزیداف عقد کند؟»گفت:«پس کجابروم؟»گفتم:«فردا با عروستان و شهود طرفین بیائید اینجا،من عقد میکنم.»برخاست ورفت.نیکلا را خواستم،دستور دادم برای فردا عصر ساعت پنج بعد از ظهر چای و کیکی حاضرکند،شب خطبهء عقدی از کتاب بیرون‌نویس و قباله‌ای بطور اختصار حاضر کردم،جای اسامی‌و محل مهر و اسامی شهود را بازگذاشتم،در این ضمن‌ها آقای مشاور الممالک هم رسید،بایشان گفتم فردا در سفارت عقدکنان داریم و تفصیل را بایشان گفته قرار گذاشتیم من‌ایجاب را که با صیغهء ماضی و قصد انشاء باید اداء شود و مشکلتر است بخوانم و ایشان طرف‌قبول که جز تکرار آنچه من میگویم،با ذکر قبول،ندارد واقع شوند.اسد را هم خبر کردیم‌فردا عصر عروس مادر و خواهر و دو نفر شاهد از طرف او،همچنین داماد و دو نفر شهودش‌همگی وارد سفارت شدند و در سالن نشستند.

عروس دختر علی شیرازی بود.علی شیرازی نوکر مرحوم میرزا عبد الرحیم خان ساعد–الملک وزیرمختار سابق ایران بوده که در پطرزبورغ زن آلمانی گرفته و از او دو دختر باقی‌مانده و مرحوم شده است.دخترها هم دوازده کلاس ابتدائی و متوسطه را بسعی مادر تمام‌کرده‌اند و یکی از آنها قبلا شوهر کرده و فعلا نوبت دومی رسیده است.دختر،چون قبلابراهنمائی مادر غسل تعمید کرده و رسما پروتستان شده بود،به پیشنهاد من،شهادتین را برزبان راند و بروسی ترجمه کرد و بعد بمن وکالت داد.داماد هم مشاور الممالک را وکیل‌نمود.خطبهء عقد را خوانده،صیغه را اجراء کردیم.شوهر هزار منات مهر کرده بود،جاهای خالی قباله را در دو نسخه پر کرده،اجرای صیغه را در بالای آنها نوشتم.یک نسخه‌را مهر کرده نمره گذاشته بیست و پنج قران که پنج منات میشد،تمبر به قباله الصاق و با مهرسفارتی باطل کرده بدست عروس دادم.آقایان برخاسته از در سفارت بیرون رفتند که با عروس‌و داماد بایستگاه رفته آنها را راه بیندازند.

خیلی بامزه بود که داماد یک اسکناس پنجاه مناتی بعلاوهء پنج منات قیمت تمبر،روی میز جلو من گذاشت.گفتم:«این پنجاه منات برای چیست؟حق تمبرش پنجاه منات‌بیش نبود که پرداختند.»گفت:«این حق اجرای صیغه است،اگر من پیش آخوند تاتارمیرفتم،این پول را بایست بدهم.»و بطوری جدی میگفت که دیدم نمیتوانم وجه رابداماد پس بقبولانم.اسکناس را برداشته،بدست عروس دادم گفتم:«این هدیهء سفارت بشماست‌بروید بخیر و سلامت و بخوشی باهم زندگی کنید.»باشارهء مادر دختر قبول کرد.

اسد از این اقدام آخری من خیلی خوشش آمد ولی از اینکه بموجب عادت اروپائی‌سر برهنه و بی‌کلاه،صیغه جاری کرده بودم،اظهار عدم رضایت میکرد،می‌خندید و میگفت:

«ما تا حال ندیده بودیم که کسی بی‌عمامه زن عقد کند سهل است،کلاه هم بسر نگذارد!»

یکمرتبهء دیگر هم،یکمرد پت‌وپاره‌ای بسفارت رجوع کرده توصیه‌ای برای آخوندتاتار میخواست که در مخارج عقد ازدواج فقر او را رعایت کند.گفتم زن کجاست؟گفت درحیاط ایستاده است.گفتم او را بیار من عقد میکنم.بعد از دو سه دقیقه هر دو روبروی من‌ایستاده بودند،مشاور

الممالک هم از اطاق خودش آمد،خطبهء مختصری خواندم و ایجاب وقبول را اجراء کردیم.مردک ده منات مهر زنش کرده بود.بعد از یکسالی دیدم آمده‌اندمرد میگوید میخواهم زنم را طلاق بدهم،گفتم:«طلاق به موجب مذهب جعفری دو شاهدعادل لازم دارد و من در اینجا این دو شاهد را حاضر ندارم.»گفت:«پس قدری بزن نصیحت‌کنید.»زنک را بوسیلهء پیشخدمت بدفتر خواستم،بطرفین توصیهء خوشرفتاری کردم،میان‌آنها گرفت و از در خارج شدند.

بی‌سیاستی آزادیخواهان

بهار سال ۱۳۲٦ رسید،ماه مهء این سال بسیار خوب و بهار خوش‌گذشت،ما هم از رفتن یجزایر و استفاده از خوشی هوا کوتاه‌نمیآمدیم.برای نمایش هم که بود،گاهگاه سری برستوران ارنست‌میزدیم و از شنیدن سه دستگاه آواز ایرانی ارکسترا که آلبی برخوردارمیشدیم،ولی خبرهای خصوصی و مندرجات روزنامه‌های تهران رضایت‌بخش نیست.شاه‌برضد آزادی‌طلبان بهانه‌جوئی و ضمنا خود را حق‌بجانب وانمود میکند.الحق روزنامه‌هاهم نسبت به او بیمزگی میکنند و زیاده‌روی مینمایند.در بعضی انجمن‌ها برضد او و کابینهءوزراء نطق‌های زننده میشود،مقالهء«شاه در چه حال است؟»روزنامهء مساوات که وارد زندگانی‌خصوصی شاه شده و خیلی زننده و بی‌نزاکت بود،در همین روزها منتشر شد.شاه سران‌کشور را میخواست و از این هتاکیها حقا شکوه میکرد.ولی کارکنان او در باطن مشغول‌تحریک بودند که ماده را غلیظتر کرده و اقدامات آینده را که البته در خفا مشغول تدارک‌آن بودند،مشروع جلوه بدهند.

رفتار روسها بعداز معاهدهء ۱۹۰۷

اگرچه روسها بعد از قرار داد ۱۹۰۷،ضدیت علنی با انگلیسهانمیکردند و رقابت سابق بین این دو حریف در کار نبود،ولی بدشان‌نمیآمد که همانطور که انگلیسها در سفارت خود بآزادی‌طلبان پناه‌داده و طرفدارانی پیدا کرده بودند،آنها هم بوسیلهء طرفداری ازاستبداد،برای خود هواخواهانی از مستبدین پیدا کنند،تا از حیث مرام و مسلک هم ایران‌را بدو منطقهء نفوذ تقسیم کرده باشند.انگلیسها هم از این سیاست بدشان نمی‌آمد چه آزادیخواهان‌را بیشتر بسمت خود جلب کرده روسها را در نزد آنها منفورتر میکردند.ضمنا در صحنهء جدیدنقش ملایمت و مسالمت را برای خود اختیار نموده و نقش خشونت را بروسها وامیگذاشتند.

هرجا حاجتی بزورگوئی و سر بالا حرف زدن پیدا میشد،روسها جلو میافتادند و مقصود هر

دو طرف پیشرفت میکرد و هرجا باید مرهمی بزخمها گذاشته شود،خود پیش‌آمده اصلاح‌و ترمیم میکردند تا هم خوش‌مردی بین المللی خود را حفظ کرده و هم مقصود خود را دراجرای دو منطقهء نفوذ که بالاخره بتقسیم تام و تمام کشور منجر میشد،پیش برده باشند.

بریگادقزاق ایران

از زمان ناصر الدین شاه،بموجب قرارداد بین دولتین،یک هنگ‌کامل العیار مرکب از سوار و پیاده و توپخانه،در طهران تشکیل‌شده بود.افراد و افسران جزء این هنگ ایرانی و فرماندهان‌آن‌که در قرارداد بین دولتین باسم مشاق ولی در واقع رؤسای آن‌بودند،کلنل و کاپیتن و پوروچیک[۱]و پودپوروچیک[۲]روس بود و چون لباس افراد و افسران این‌هنگ از روی لباس قزاق تقلید شده بود،فوج قزاق موسومش کرده بودند.حقوق و مصارف‌آن از انقد وجوه دولتی پرداخت میشد و در قسمت شمالی میدان مشق و در خیابان حافظامروزه عمارتی برای مرکز این هنگ ساخته بودند که بقزاقخانه موسوم و روبروی آن درخیابان سوم اسفند امروزه،طویله و انبارهای قزاق‌خانه واقع شده بود.بموجب عادت‌نظامی روسیه،هرچه مردمان جری‌فتاک بود،در این فوج پذیرفته میشد.افسران ایرانی‌آنرا هم اکثر از بقایای مهاجرین قفقاز که بعد از جنگ ایران و روس باین کشور آمده‌بودند،انتخاب میکردند.زیرا از یک طرف آنها را برای اجرای نظرات خود بهترمیدانستند و از طرف دیگر سرتیپ‌زادگان ایرانی زیربار آنها نمیرفتند.کلنل روس که‌رئیس قزاق‌خانه بود،اگرچه ظاهرا در تحت امر وزارت جنگ،ولی در باطن از سفارت‌روس بیشتر از وزیر جنگ ایران اطاعت داشت.فقط فائده‌ایکه در این مدت متمادی دولت‌ایران از این فوج قزاق برد،همان نظم و نسقی بود که هنگام فوت ناصر الدین شاه و نظامی‌شدن شهر تهران برقرار کردند.در باقی اوقات این فوج پرخرج بیکار بود و دولت هیچوقت‌از آن استفاده‌ای نمیکرد و از مداخله دادن افسران روس در کارهای داخلی احتراز داشت.

در زمان سلطنت مظفر الدین شاه،بواسطهء بی‌سیاستی و گشادبازیهای امین السلطان،اختیارات‌کلنل زیاد شد و گاهگاه عده‌ای از این قزاق‌ها برای نمایش جلال‌وجبروت بولایات هم‌مأمور میشدند که با افسر ایرانی خود جزو کوکبهء فرمانفرمایا حاکم شوند.

بعضی از افسران ارمنی و مسلمان ایرانی این هنگ،بعنوان جیرهء افراد و علیق‌اسبها،گندم و جو جمع‌آوری و احتکار و در موارد تنگی خواربار در شهر طهران دکان نانوائی‌باز میکردند و با تجارت گندم و جو بر تمول خود میافزودند و در محل خود از زورگوئی‌بمردم بیدست‌وپا خودداری نداشتند.افراد هم که باسم قزاق معروف بودند،با ماهی سه‌چهار تومان مواجب و چند من گندم جیره و پوشیدن لباس قزاقی و زورگوئیهای خود،امرخویش را میگذراندند.باوجوداین،در مواقع سلام که رژه میرفتند،بسیار خوب پا بزمین‌میکوبیدند و سالی یکبار که در میدان مشق در حضور شاه و سران لشکری و کشوری نمایش‌میدادند،پیش ممقانیهای خودمانی بسیار خوب از عهدهء اقسام مشق‌های نمایشی برمیآمدند.

از روزی هم که مشروطیت رواج گرفته و انجمنهای ملی در طهران تشکیل شده بود.بعضی از

افسران این هنگ شکر پنیر داخل مویز کرده،خود را آزادیخواه وانمود میکردند.ولی‌چون مردم از آنها ظنین بوده آنها را جاسوس خارجی میدانستند،هرقدر فریاد واملتاه‌میکشیدند،کسی بآنها اعتنائی نمیکرد.زیرا حقا فکر میکردند که این‌ها تحت تعلیمات‌افسران روس بوده و هیچوقت آزادیخواه نخواهند شد.گذشته از این،در نظر جامعه هم‌افسری قزاق شغل پسندیده و آبرومندی نبوده،اشخاص پدر و مادردار داخلی دنبال‌این شغل نرفته و مشغولین باین شغل در جامعه آبرومندی زیادی هم نداشتند که اهل‌حل و عقدی باشند.

توطئهء محمد علیشاه‌برضد ملت

بنابراین،اگر محمد علیشاه میتوانست امر خود را بکلنل قزاق‌بقبولاند،ممکن بود با این فوج قزاق اقدامات مؤثری برضدآزادی بکند.شاپشال که از یهودیهای تعمیدیافتهء جنوب روسیه‌و از زمان

ولیعهدی بسمت معلم روسی در خدمت شاه بود،در این‌یکی دو سال آزادی ایران،واقعا معلم محمد علیشاه و اکثر اقدامات درجه دوم و سوم ضدآزادی شاه بتعلیمات و اقدامات او بود.در روزنامه‌ها هم خیلی او را تعقیب کرده و حتی دراین اواخر آزادیخواهان خروج او را هم از دربار تقاضا کرده،این موضوع یکی از موادشرایط صلح بین طرفین نیز قرار داده شده بود.ولی شاپشال خان،باوجود طرد و تبعیداز دربار،بوسیلهء پاره‌ای از محارم شاه بین سفارت و کلنل لیاخوف،رئیس قزاقخانه،رابطو قول‌وقرارهائی بین طرفین گذاشته شد.

ولی تنها با قزاق نمیشد اینکار را صورت داد،زیرا از یکطرف روسها هرچند ازاقدامات ضد آزادی بدشان نمیآمد،ولی خیلی هم میل نداشتند خود را یکه‌تاز این میدان‌جلوه دهند.از طرف دیگر،شاید عده‌ای از افراد قزاق مثل سایر هموطنان خود واقعاآزادیخواه بوده،از حملهء جدی بمشروطه‌طلبان خودداری کنند.گذشته از همهء اینها،میان‌مستبدین هم که طبعا کهنه‌پرستند،پاره‌ای اشخاص هستند که از قزاق بیشتر از مشروطه‌بدشان میآید و برای رضایت خاطر آنها هم باید فکری کرد.بنابراین،شاه باید یک فوج‌سرباز هم بعنوان گارد مخصوص در دسترس خود داشته باشد.این فوج را از کجا باید انتخاب‌کرد؟از آذربایجان؟هرگز!!آنروزها که اهالی این خطه شاه‌پرست بودند گذشت،بآنهادیگر اعتمادی نیست.فوجی لازم داریم که اسمی از مشروطه نشنیده،افسران آن ازانجمن‌بازی بیخبر باشند.در اینصورت از سیلاخوریها بهتر نداریم،بهمین جهت این‌فوج احضار شد.

این ترتیبات مقدماتی همان اوقاتی بعمل میآمد که شاه خود را مظلوم جلوه دادهو صورت حق‌بجانب بخود گرفته بود و هرقدر پاره‌ای انجمن‌ها و روزنامه‌ها که شایدبوئی هم از این قضایا و تدارکات برده بودند،هتاکی و باو حمله میکردند،با مظلومیت ازخود دفاع نموده،مردمان خالی الذهن را طرفدار خود میکرد.آیا انگلیس‌ها هم از این‌مقدمات باخبر بودند؟البته!ولی آنها را چه واداشته بود که به هم‌پیمان‌های تازهء خود که

بعد از صد و پنجاه سال رقابت،تازه توانسته بودند با آنها طوری کنار آمده خود را از شرآنها ایمن کنند دستور داده،آنها را از خود بری نمایند؟بین شاه و ملت ایران نزاعی درکار وقوع است،بما

چه؟مگر عدم مداخلهء سایر دول در انتخاب طرز حکومت یک ملت،ازقوانین بین‌الملل و اصول مسلمه نیست؟هم‌پیمان‌های تازهء ما هم در این امر بیمداخله هستند،مگر قزاق قشون ایرانی نیست؟و کلنل آن برحسب قرارداد نباید مطیع امر شاه باشد؟گذشته از اینها،ما باید بفکر بدعهدی احتمالی همین معاهدین جدید خود هم باشیم.چه‌عیب دارد که ما در ضمن فشارهائی که ناگزیر در این بین بر ملت ایران وارد خواهد آمد وبعد از آنها حمایت خواهیم کرد،طرفداری برای روز مبادای خود دست‌وپا کنیم؟پس‌آزادیخواهان چه می‌کردند؟آیا خواب رفته بودند؟خیر اغفال شده بودند.

در این روزها دولت انگلیس در این کشور بی‌اندازه محبوب بود.مگر همین انگلیس‌نبود که در باغ سفارت خود را بروی آزادیخواهان گشوده بود؟درست است که ایرانی‌هااز رفتن بسفارت،جز محلی که از حملهء حکومت نظامی آسوده بوده و بآزادی حرف خودرا با شاه خود بزنند،مقصودی نداشتند و انگلیسها هم در این آزادیخواهی کمک مادی ومعنوی بایرانیها نکرده بودند،بلکه شاه بعد از دانستن مقاصد ملت،خود فرمان مشروطیت‌را داده بود.ولی همین بیرون آمدن آزادی از سفارت انگلیس چیز کوچکی نبود و انگلیسهارا نزد ملت ایران بی‌اندازه محبوب کرده بود.

معاهدهء ۱۹۰۷ بین این دولت و دولت روسیه هم اگرچه بر ضرر حیثیتی ایران‌بود،ولی از حیث ماده،اگرچه موقتا،ولی درهرحال،تاحدی جلو تجاوزات روسیه راکه بخیال بلع کردن تمام ایران بود،میگرفت و آن دولت را در عملیات تجاوزکارانهء خودمحدود میکرد.پس بستن همین پیمان هم با همهء منکری که داشت،درواقع برای جلوگیری‌از تعدیات روسیه بایران جلوه کرده بود.آزادیخواهان ایران تصور می‌کردند که دولت‌انگلیس مدافع آزادی ایران است و از هر سوءقصدی که از طرف روسها نسبت بآزادی بشودبا هم‌پیمانی که با آنها دارد،جلوگیری خواهد کرد.بلی!همین حسن ظنها بود که آزادی–خواهان را فریفته و از تدارک قوهء مسلح بازداشت و الا مقاومت در مقابل یکی دو هزار نفرمسلح که اکثر آنها بقالزاده‌های شهر و از سلحشوری بیخبر بودند،کار مشکلی نبود.

از طرف دیگر،زبان‌درازیهای پاره‌ای عناصر جاه‌طلب که در این ضمن‌ها یاوه‌سرائی‌و هرزه‌درائی میکردند،آزادیخواهان معتدل را که اکثریت داشتند،رنجور میکرد.گذشته‌از همهء اینها،مجلس جز

یکصد و هشتاد و پنج انجمن که همه آزادیخواه ولی در آن واحدهریک در تحت لیدری رؤسای خود از همدیگر دور و وحدت کلمه نداشتند،پشتیبانی نداشتو شاه را به پیشرفت سوءقصد خود امیدوارتر میکرد.

غافلگیر شدنآزادیخواهان

همینکه استعداد شاه کامل شد،یکروز صبح با فوج گارد تازهواردخود،بقصد باغ شاه از عمارات سلطنتی شهر بیرون آمد.برایاینکه در مردم وحشت و اضطراب زیادتری ایجاد کند،باسیلاخوری-های خود که پاچه ورمالیده و تفنگ بدست در اطراف کالسکهء او

میدویدند،یکی دو خیابان هم راه خویش را دورتر کرده خود را به باغشاه بیرون دروازهءغربی شهر رسانید و از آنجا تقاضای چند ماه اخیر خود را در تبعید و مجازات پارهایاشخاص که بمقام سلطنت توهین کرده بودند،مثل اولتیماتوم بآزادیخواهان تکرار کرد وخود پارهای از آنها را بدست آورده حبس و توقیف نمود.هرقدر مصلحین مناقشات گذشته،سعی کردند که میان این بز و کلم یا گرگ و میش را اصلاح دهند،کاری پیش نبردند.

آزادیخواهان میدانستند که اگر بتبعید این چند نفر راضی شوند،بر تقاضای شاه افزودهخواهد گشت و شاه هم خوب میدانست که اگر اینبار شکست بخورد،از تخت و تاج محرومخواهد شد.این بود که طرفین،یکی متکی بزور اسلحهء مادی و دیگری مغرور و بنفوذ معنوی،چند روزی هم بهمدیگر اولتیماتوم فرستادند.یکروز صبح قزاقها بمجلس حمله کرده،ازچهار جهت مرکز آزادیخواهان،یعنی مجلس،یا بقول معروف زمان،کعبهء آمال ملت رابزیر گلولهء توپ گرفتند.وکلای بیمدافع باطراف پراکنده شده،هریک بگوشهای فرورفتند.قزاقها و سیلاخوریها بمجلس هجوم آورده،آنچه اثاثه و کاغذ و فرش و میز و صندلییافتند بغارت برده،حتی در و پیکر عمارت را هم کندند و در حوضخانهء مجلس اسب بستند واز بیسیاستی عکس خرابههای مجلس و بخصوص اسب بستن گوشهء حوضخانه را نیز برداشتهمنتشر کردند.

آزادیخواهان‌بعد ازبمباران مجلس

آزادیخواهان،بعضی بسفارت انگلیس پناه بردند،برخی با لباس‌مبدل از شهر خارج شدند،عده‌ای هم دستگیر شده در باغشاه بحبس‌افتادند و چند نفر از این محبوسین بامر شاه اعدام گشتند که میرزاجهانگیر خان یکی از دو مدیر روزنامهء صوراسرافیل و ملک المتکلمین‌بهشتی،پدر آقایان ملکزاده و قاضی ارداقی قزوینی از جملهء دسته‌اخیر بودند.آقا سید عبد اللّه بهبهانی تبعید و آقا میرزا سید محمد طباطبائی در خانهء خودتحت نظر مأمورین نظامی توقیف شد.مردم هم انجمنها را برهم‌زده هرکس پی کسب وکار خود رفت.حکام ولایات بموجب امر مرکز،انجمنهای ولایتی و ایالتی را بسته وانجمنهای عمومی را برهم زدند و پاره‌ای آزادیخواهان مبرز را که در آنجاها بدست آوردندحبس کردند و چند نفری از جمله سید جمال الدین(پدر آقای جمال‌زاده)سخنران شیرین–سخن آزادی را در بروجرد بامر شاه در حبس کشتند.آنها که بسفارت انگلیس پناه برده‌بودند،بسعی سفارت اجازه حاصل کردند که بسلامت کشور ایران را ترک گویند.معروفترین‌این دسته آقایان تقی‌زاده و علی اکبر دهخدا بودند.آنها که در شهر مختفی شده بودند،هریک بوسائلی خود را خلاص کرده،بعضی بولایات خود و برخی بخارجه پناه بردند و زمره‌ای‌چون امری از آنها متمشی نبود،در کنج خانه خزیدند.

غلبه بر عده‌ای بی‌اسلحه و بیمدافع و راندن آنها از مجلس و غارت کردن و کندن درو دیوار کعبهء آمال ملت آسان،ولی بدست آوردن دل ملت دلشکسته کاری بس مشکل است.

دیری نگذشت که در تمام ولایات،هرجا بنحوی،ضدیت شروع شد بخصوص تبریزیها که بسعی

آزادیخواهان آنجا در تحت ریاست ستارخان که بزودی حقا سردار ملی ملقبش کردند،بااسلحه قیام نمودند.کم‌کم سایر شهرهای آذربایجان هم باین مرکز تأسی جست و ضدیت ازآنجا بتمام کشور سرایت کرد.احکام آقایان ملا کاظم خراسانی و حاجی میرزا حسین نجل‌خلیل و شیخ عبد اللّه مازندرانی هم که از علمای درجه اول نجف و مقلد مردم بودند،باینهاضمیمه شد.از عتبات احکام شرعی در حرمت دادن مالیات بعاملهای محمد علیشاه صادر کردندو بختیاریها و

مجاهدین،اصفهان و گیلان را تسخیر کرده بسمت پایتخت آمدند.محمد علیشاه‌بسفارت روس متحصن و منعزل و سلطنت سلطان احمد شاه اعلام و مجلس افتتاح و آزادی ازنو برقرار شد.تفصیل این اجمال را تا اندازه‌ایکه در خور«شرح زندگانی من»باشد،درضمن وقایع سرگذشت من خواهید خواند.

تشکیل کانون‌آزادیخواهان‌ایرانی در پاریس

اخبار طهران یکی بعد از دیگری بپطرزبورغ میرسید و مایهء اسف‌و افسوس میگشت و من برای آقای دهخدا خیلی پریشان بودم تاروزی خبر مصاحبهء روزنامه‌نگاری را با تبعیدشدگان ایرانی که درباکو اتفاق افتاده بود،در روزنامهء پطرزبورغ خوانده و بمناسبت‌ذکری که از آقای دهخدا در آن رفته بود،از سلامت این رفیق عزیزشکرها کردم.ایرانیان تبعید شده،بپاریس رفتند و آنجا را برای منویات خود جهت‌آزادی و ضدیت با استبداد شاه،مرکز قرار دادند.ولی بازهم بعادتی که در ایران داشتند وبواسطهء اختلاف مشرب و سوء ظن‌هائیکه در ضمن عملیات نشر آزادی نسبت بهم پیدا کرده‌بودند،مجتمعا کار نمیکردند و هرچند نفر بهر اندازه که از دستشان برمیآمد،سواسوا،دراین مشروع مقدس اقدام مینمودند.از جمله میرزا ابو الحسن خان پیرنیا،معاضد السلطنه،کنسول سابق باکو که وکیل مجلس هم شده و جزو تبعیدشدگان بود،با آقای دهخدا و یکی‌دو نفر دیگر چاپخانهء فارسی در ایوردن سویس پیدا کرده و چند شماره صوراسرافیل را دهخدانوشته و از پاریس بایوردن فرستاد و در آنجا چاپ شده بهمه‌جا میرفت.من در ایران نبودم‌و نمی‌دانم اندازهء انتشار این روزنامه در ایران چه بوده ولی درهرحال اگر بتخت کفش‌مسافرین هم بود،از این روزنامه بایران میرفت.منتهی یک نسخهء آن بیست سی‌دست می‌گشت.

شاه‌در باغ شاه

محمد علی شاه در باغ شاه رحل اقامت افکند،برای حفظ خود چندفوج از قماش همان سیلاخوریها بدور خویش گرد آورده و امیر بهادرجنگ وزیر جنگ است.سربازهای او درختهای بارآور باغ را ازبیکاری و بی‌پولی کنده میفروشند،یا زیر دیزی گوشت میگذارند.شنیدم یکی از درباریهاکه شاید با حضرت امیر میانهء خوبی نداشته است،از کنده شدن درختها گزارشی بعرض

شاه‌میرساند.شاه بوسیلهء یکی از پیشخدمتهای خود بوزیر جنگ پیغام میفرستد که سربازانرا ازکندن درختها باز دارد.حضرت امیر سپهسالار و وزیر جنگ جواب میگوید بقبلهء عالم عرض‌کنید:«یا سرباز،یا درخت»گذشته از کندن درختها،سیلاخوریها که بی‌جیره و مواجب مانده ص۲۶۳

بودند،از تاریکی شب در کوچه‌ها استفاده کرده،از برداشتن عبا و کندن پالتو از دوش و برعابرین کوتاهی نمیکردند و اگر طرف شکایتی میکرد،آنها را بمشروطه‌خواهی متهم وتهدید مینمودند.چنانکه مثل«عبایش مشروطه شده»بهمین موضوع اشاره دارد.

پیشرفت‌مقاومت تبریز

در تبریز،مقاومت ملیون در تحت ریاست ستار خان سردار ملی همچنان‌مداومت دارد.نه نفوذ و سر و سنباط و سبیل‌های عین الدوله و نه‌فعالیت دیوانه‌وار محمد ولیخان خلعت بری که زود تحریک میشدو زود هم خاموش میگشت،هیچیک نتوانسته است شهر را تسخیر وملیون را سرجای خود بنشاند.اردوی شاه در باسمنج رحل اقامت افکنده،هرچندی یکبارکه بعزم تسخیر شهر نزدیک میشود،با دادن تلفات زیاد مجبور بعقب‌نشینی میگردد.اهالی‌صرفه‌جوی تبریز،حتی توپهای افطار و سحر ماه رمضان خود را پر از ساچمه میکنند و بسمت‌حمله‌کنندگان رها مینمایند و روزبروز برعده‌وعدهء خویش میافزایند.باقر خان هم که‌اصلا بنا بوده است،باسم سالار ملی،با ستار خان همدست و جدا مقاومت میکنند.وزیر جنک‌عبث برؤسای عشایر و ایلات و منتفذین ولایات جزء آذربایجان،با کاغذهای پر از وعده و نویدخود دلگرمی میدهد و آنها را بخدمت میخواند.کسی از جای خود حرکت نکرده و اگرهم کمکی باردوی شاه برسانند،جز سیاهی‌لشکر چیزی نیست.بخصوص که در این میانه،کاری‌ترین آنها،شجاع نظام مرندی که خیلی سربسر اهل تبریز میگذاشت،بحیلهء یکی ازانقلاب‌طلبها از بین رفت.

مؤمنی بستهء بمبی بعنوان امانت برای شجاع نظام فرستاد که هنگام بازکردن سر آن‌کار او و چند تن از نزدیکانش را ساخت و عین الدوله را از جدی‌ترین کمک‌کاران خودمحروم کرد.

نشریات‌آزادیخواهان

در شهرهای خارج ایران،هرجا چاپخانهء حروف عربی پیدا میشد،عدهای آزادیخواه در آنجا جمع شده اخبار تبریز و سایر جاهایایران را که هریک در نوبت و بطریقهء خود مقاومتهائی میکردندو همچنین احکام علمای عتبات را در اوراقی روزنامه مانند چاپکرده بهر وسیله بود از سرحد میگذراندند و یقین داشتند که در تمام ایران دستبدستخواهد گشت.در بعضی از این روزنامهها اشعار فکاهی بر ضد محمد علیشاه و درباریان و بخصوصوزیر جنگش منتشر میشد که خالی از ظرافت نبود.معروفتر از همه که کمتر کسی بود آنرانخوانده باشد،اشعاری بود در وصف حال امیر بهادر جنگ که بطور ترجیعبند ساخته وبرگردان آن این شعر بود:

چای روسی بیر بیوک فنجان گترآی ممد جعفر!تزول قلیان گترالبته خوانندهء عزیز آشنای قدیمی ما،محمد جعفر خان میر پنج،قلیاندار وزیر دربارا که در پطرزبورغ تختهء پاک طاهر برای زیر قلیان حضرت امیر میخواست،شناختند.این

شعر بقدری در دهنها افتاده بود که بعد از یکسال و نیم که من بطهران آمدم،باز هم بچههااین شعر را در کوچهها میخواندند.

مفخم الدولهوزیر مختار جدیدایراندر پطرزبورغ

بالاخره دولت بفکر سفارت پطرزبورغ افتاد،مفخم الدوله رابسمت وزیر مختاری مأمور کرد،جناب وزیر مختار در اواخرپائیز ١٣٢٦ بپطرزبورغ آمدند،مشاور الممالک و اسد و من درگارنیکلا از او استقبال کرده،بسفارت وارد شد.

میرزا اسحق خان مفخم الدوله در جوانی و در اوائلزمان سفارت علاء الملک(در حدود ١٣٠٦)از تبریز مستقیمابپطرزبورغ آمده جزو اعضای سفارت ایران پذیرفته شده است.در آن دوره از کارکنانمرکزی وزارت خارجه کسی بخیال کارمندی جزء سفارتهای خارجه نمیافتاد.وزیر مختارهرکس را از هرجا پیدا میکرد و بهر سمتی که میخواست،بدربار دولت متوقف فیها معرفیمینمود.فقط برای اینکه اسم این کارمند هم در جزو سالنامهء دولتی نوشته شود،گزارشیاز اسمورسم او بوزارت خارجه ایران میفرستادند.علاء الملک مردی بسیار ساده وخوشفطرت و میرزا اسحق خان جوانی بسیار زیرک و کاری بود.همینکه بسفارت پطرز–بورغ وارد شد،روسی را

بقدر رفع حاجت مکالمه و مکاتبات جزئی و فرانسه را برای هرنوع مکالمه و مراسله آموخته،علاء الملک را از احتیاج بهر عضو دیگری بی‌نیاز کرده درظرف مدت چند سالهء اقامت در پطرزبورغ،خود را بمقام مستشاری رسانید،تا جوان دیگری‌که صمد خان ممتاز السلطنه باشد،مثل چند سال قبل او وارد خدمت سفارت شد.ولی‌میرزا اسحق خان نیک‌فطرتی علاء الملک را بجاآورده،تا آشنا شدن صمد خان بکار،درپطرزبورغ ماند.همینکه جانشین خود را تقریبا ساخته و پرداخته تحویل داد،حقا تقاضای‌کار مستقل کرد و بسمت آژان دیپلوماتیکی بمصر که در اینوقت تحت الحمایهء دولت عثمانی‌بود،مأمور گشت.مدتی در آنجا گذراند و به ایران آمد.احتیاج صدراعظمی مثل امین السلطان‌که خیلی زبان خارج نمیداند،به عینک و سمعکی که بین او و سفارتخانه‌ها رابطه باشد،چیزطبیعی است.میرزا اسحق خان که در اینوقت لقب مفخم الدوله هم گرفته بود بمنشیگری‌خاص امین السلطان برگزیده شد.در این ضمن‌ها با دختر میرزا نصر اللّه خان مشیر الدوله که‌از پسر علاء الملک طلاق گرفته بود،نیز ازدواج کرد.پسر عموئی سعد الدوله وزیر مختار بلژیک‌و دامادی وزیر امور خارجه و برازندگی شخصی،او را ابتدا بسفارت واشنگتن و بعدا بسفارت‌وین فرستاد و در تقسیم سفارتهای اعلان جلوس محمد علیشاه نیز سهم خوبی برد،اینست‌که در این موقع مجددا بپطرزبورغ که ده پانزده سال قبل با سمت مستشاری آنرا ترک کرده‌بود،با سمت سفارت مأمور شده است.

انتخاب مفخم الدوله برای پطرزبورغ بسیار بموقع بود.زیرا محمد علیشاه بعد ازبمباران مجلس و برهم زدن آزادی احتیاج مبرمی بمأمور زیرک و زرنگ در دربار پطرزبورغ‌داشت و از مفخم الدوله بهتر برای این کار نداشت،بالاختصاص که پسرعمویش سعد الدوله‌هم در کابینهء مشیر السلطنه وزیر امور خارجه شده بود.

ص۲٦٥

مفخم الدوله از آن اشخاص باهوش بود که با ندیدن هیچ مدرسه و نخواندن هیچ‌درس منظم،تنها از شنیدن در مجالس و محافل و روزنامه‌خوانی،همه‌چیز را تا اندازه‌ای‌آموخته و بسیار خوش‌صحبت بود.فارسی را خوب و تند و بی‌غلط انشاء و املائی مینوشت.

در نوشتن و بستن مراسلات فرانسه هیچ زحمت فکر بخود نمیداد و در ظرف چند دقیقه پیش-نویس مراسله را بدون قلم‌خوردگی زیاد حاضر و خود پاکنویس میکرد.لا محاله روزی پنج‌شش کاغذ دوستانه و شخصی باطراف عالم می‌فرستاد،بزرگ‌ترین کارها در نظر او بسیار ساده‌بود،برای خود لله و پیشکار اتخاذ نمیکرد و حتی بحساب آشپزخانهء خود هم رسیدگی‌مینمود و روزبروز طلب وکیل خرج را از کیف بغل خود تا آخرین دینار میپرداخت.بازیردستان خود بسیار مؤدب و با رفاقت و دوستی آنها را بخود جلب میکرد.اگر هم با کسی‌میخواست کار نکند،هیچوقت او را فدای خیال خود نکرده تا برای او فکر بهتری نمیکرد،بیهوده صابون زیر پای او نمیمالید.خیلی بجلال و جبروت معتقد نبود،بریج را بسیارخوب بازی میکرد و مجلس‌آرائی او بحد کمال و در این تاریخ بنظر من پنجاه ساله بود.

بعد از ورودمفخم الدوله

بعد از ورود مفخم الدوله،اثاثیهء ایشان هم با حبیب اللّه خان از وین‌رسید و باز سفارت رنگ‌وروئی گرفت و کارهائی از تهران مراجعه‌و اشتغالاتی فراهم شد.مشاور الممالک البته حق داشت که طالب‌کار مستقلی باشد،شاید در طهران هم اشکالی در این کار نمیکردندولی نداشتن مایه برای راه انداختن بساط یک سفارت که لااقل ده بیست هزار تومان خرج‌داشت،مانع اجرای این خیال بود.از طرف دیگر،مفخم الدوله هم به وجود او خیلی‌احتیاج نداشت،مشاور الممالک مثل دورهء مشیر الملک خودش داوطلب مسافرتی بقفقاز وترکستان شد،مفخم الدوله وسیلهء آنرا فراهم کرده با سمت مفتشی بسمت تفلیس و قفقازرفت.اسد مشغول زنداری است و چندان بکارهای سفارت کاری ندارد.مفخم الدوله هم او رابمیل خود واگذاشته و کار سفارت را با خودش و حبیب اللّه خان انجام میدهیم.اسد فقطکارهای اتباع را در نظمیه انجام می‌نماید.

در اوائل بهار مفخم الدوله،بعد از چند ماهی،خانم خود دختر میرزا نصر اللّه خان‌مشیر الدوله را هم بپطرزبورغ خواست.ایشان با دختر یکی دو سالهء خود موسوم بایران خانم‌بپطرزبورغ آمدند و در تسارس کوی سلو منزلی برای ایشان تدارک شد.ولی ما فقط ایران‌خانم را میدیدیم و خانم

مفخم الدوله در حجاب بود.یکروز هم ایران خانم از من‌بتسارس‌کوی‌سلو دعوت کرد،با آقای مفخم الدوله در منزل جدید نهاری خوردیم،مسعودخان پسر مفخم السلطان و برادرزادهء مفخم الدوله هم که در بلژیک درس میخوانده است،نمی‌دانم بچه جهت از پیش پدر نزد عمو آمده و در سفارت منزل دارد و باز هم در سفارت جازیاد است و من بخوبی میتوانم در سفارت منزل داشته باشم.

مفخم الدوله صبحها از تسارس‌کوی‌سلو بشهر میآید،اگر کار اداری باشد می‌کنیم والا کاغذهای خصوصی خود را دریافت کرده جواب آنها را مینویسد و دیدارهای خصوصی‌خود را انجام و بتسارس‌کوی‌سلو مراجعت میکند.نهار و شام کماکان مرتب است،نهار راهمگی باهم هستیم،ولی شامها را گاهی آقای مفخم الدوله نیست.خلاصه اینکه من دراین وزیرمختار یک رفیق تازه‌ای پیدا کردم نه رئیس تازه زیرا او طبعا مرد ریاست‌فروش‌نبود.همینکه از تسارس‌کوی‌سلو وارد میشد،هرجا باز بود مینشست و آسیای صحبت رابراه میانداخت،اگر کاری نبود بریج را پیش میکشید،دو نفری باهم بریج زیر چاق

میکردیم.گاهی که اسد پیدایش میشد،سه نفری و وقتیکه مشاور الممالک از مسافرت‌برگشت،چهار نفری بازی میکردیم.ولی باز هم من بیکار ننشسته،کتابی راجع بحقوق‌اساسی که از پاریس آورده‌ام ترجمه میکنم.

فضولی خبرنگارروزنامهء نووی‌ورمیا

قبل از آمدن مفخم الدوله،یکروز پیشخدمت کارتی بدست من دادکه صاحب آن میخواهد ملاقاتی کند،در کارت«یاتچوتسکی‌خبرنگار روزنامه نووی ورمیا[1]«نوشته شده بود.گفتم:بگوبیایند،مردی وارد شد،بعد از طی تعارفات معموله گفت:«ازطرف روزنامه مأموریت دارم بتهران بروم که اخبار آنجا را برای روزنامه بفرستم،نامهءتوصیه‌ای بیکی از اعضای وزارت خارجه میخواستم که اگر گاهی رجوعی بکنم،بمن جواب‌بدهند.»گفتم:«برئیس ادارهء روس شما را معرفی میکنم.»بعد گفت:«اگر یکی ازادباء و نویسندگانرا هم با من آشنا کنید موجب مزید امتنان خواهد

گشت.»گفتم:«شمارا باستاد ادبیات مدرسهء خود آقای میرزا محمد حسین خان فروغی معرفی و آشنا میکنم.»

خیلی خوشوقت شد و من دو کاغذ خصوصی برای دو مقصد فوق نوشته باو تسلیم کردم.بعدگفت:«اگر التفات داشته باشید و مرا بآقای شارژدافر هم معرفی فرمائید،مرحمت راکامل کرده‌اید.»گفتم:«شارژدافر نیست،فردا بیائید،مانعی ندارد.»فردا آمد،بمشاور الممالک معرفیش کردم،قدری باهم صحبت کردند،بعد مجددا بدفترخانه آمد،گذرنامهء خود را برای ویزا بمن داد،ویزا کرده باو دادم،دست محکمی بمن داد و ازدر خارج شد.

دو سه هفته‌ای گذشت،یکروز دیدم در روزنامه نووی‌ورمیا شرح مصاحبه یاتچوتسکی‌با ظهیر الملک رئیس ادارهء روس مندرج است.ولی این مقاله چیز مهمی نداشت.یکی دوهفتهء بعد مصاحبهء یاتچوتسکی با معاون وزارت خارجه و بعد با وزیر خارجه و سپس بامشیر السلطنه صدراعظم و بالاخره مصاحبهء ایشان با شاه پشت سرهم در روزنامه نووی‌ورمیامندرج شد.مصاحبه‌ای هم با شیخ فضل اللّه که طبعا این روزها بازارش رواج داشت کرده‌و شرح آنرا با نیشهای زننده برای روزنامهء خود نوشته بود.یاتچوتسکی و مصاحبه با شاه‌ایران؟!!مگر در طهران تاتوره در هوا پاشیده‌اند که نمایندهء این روزنامهء کثیف طرفداراستبداد بتواند با شاه ایران مصاحبه کند؟بعد هم با لحنی که در خور مقام سلطنت نیست،مصاحبهء خود را در روزنامه منتشر نماید؟!!...در آن دوره مصاحبهء روزنامه‌نگاران بارؤسای دول معمول نبود.

یکنفر روس سرخ

یکروز دیگر هم شخصی بسفارت مراجعه کرد،این شخص عضوانجمن بین‌المللی جغرافیا بود،خواهش کرد کسی را باو معرفی‌کنم که اوضاع و احوال ایران بخصوص وضع تازه را برای اوتشریح کند.دیدم کسی در پطرزبورغ نیست که مقصود او را بتواند بعمل آورد،از طرف

دیگر این مرد هم از طرز بیاناتش پیداست که از آزادیخواهان یا بقول روسها از سرخهاستو باید با او کنار آمد.جواب سربالا که«کسی را ندارم»خلاف سیاست است،باید ازنوشتهء او برای کشور و آزادی استفاده کرد.باو گفتم:«من خودم برای این کار حاضرم،بیک شرط که اسمی از من در کار نباشد.»گفت:«بهمین شرط»گفتم:«در این صورت،شما صورت سؤالی ترتیب بدهید،از هرچه بپرسید،جواب خواهید گرفت.»با تشکرفراوان از من جدا شد.از فردا تا چند روز هروقت میآمد،چهار پنج سؤالی از اوضاع اقتصادیو سیاسی ترتیب داده و یکیک سؤال میکرد و جواب میگرفت.روز آخر بعد از تمام کردنسؤالات خود از من پرسید:«آیا ممکن است موضوع تقسیم اراضی بین رعایا در مملکتایران هم پیش بیاید؟»گفتم«خیر!»البته میدانیم که موضوع تقسیم اراضی بین رعایایکی از مرامهای آزادیطلبان روس و مخصوصا سرخها بود که بدون این تقسیم هیچ اقدامیرا مفید نمیدانستند.چون از جوابهای سابق من مشرب مرا دانسته بود،با کمال تعجبگفت چطور؟!!گفتم:«بجهت اینکه رعیت ما مثل رعیت اروپائی مزدور نیست بلکه بامالک شریک است.»سپس پنج عامل زراعتی یعنی آب،زمین،گاو،بازو و بذر را تشریحکرده گفتم:«هریک از مالک و رعیت که یکی از این پنج عامل را تدارک کند،یک خمساز محصول حق میبرد.البته عرضه و تقاضا هم در این میان کار خود را خواهد کرد؛اگرزمینی قابلیت زرعش کم و حاجت بیشتری بکار داشته باشد،داوطلب قبول رعیتی آن طبعاکم میشود.در این صورت مالک مجبور است سهم زیادتری برای رعیت منظور نماید،یابرعکس،زمین حاصلخیزتر،بخصوص در جاهائیکه سکنه زیاد و باز و فراوان است،نگزیرمشتری بیشتری دارد؛در اینجا مالک سهم زیادتری برای خود میخواهد و این تفاوت همچندان زیاد نیست.در دیمکاری،مالک چون جز زمین چیز دیگری ندارد،چهار یک یا درجاهائی که بدهکده دورتر است،پنج یک سهم میبرد.»دیدم مؤمن خیلی این مذاکراترا با دقت شنید و توضیحات بیشتری در اطراف آن خواسته،یادداشتهای خود را تمام کردو دست گرم محکمی داد و گفت اجازه میخواهم بعد از آنکه رسالهء خود را چاپ کردم،یک نسخه هم برای شما بفرستم.تشکر کرده از هم جدا شدیم.

بعد از ده بیست روز،رسالهء چاپی خود را برای من فرستاد.دیدم بوعدهء خود وفاکرده با اینکه تجلیل زیادی از گویندهء اخبار کرده است،اسمورسمی از من در آن نیست.

مطالب را هم بدون کم‌وکسر،هرچه جواب داده‌ام،نوشته است.در قسمت آخر خیلی‌شرح و بسط داده و با اشاره بمقام اجتماعی گوینده،خیلی این طرز تقسیم را مدح کرده‌و در آخر نوشته است:«چرا مردم اروپا از این وضع تقلید نمیکنند که گرفتار زحمت‌تقسیم اراضی که بعد از مدتی باز هم تنبلی و کارگری افراد،تقسیم اولی را برهم میزند وحاجت بتقسیم جدید پیدا میشود نباشند.»این یکی از انتشارات نافع راجع بآزادی ایران‌بود که با بیانات علمی وجود آنرا در ایران ناگزیر جلوه میداد.

ص۲۶۹

خون جوانی‌و پیری

مادموازل بطسولویچ،صاحبخانهء سابق من،در همین اوقات عروسی‌کرد و مرا بعقدکنانش دعوت نمود.این دختر فرانسه را بسیارخوب حرف میزد و خوب مینوشت و عضو یکی از بانکها و میخواست‌با یکی از جوانهائیکه خیلی بخانهء او رفت‌وآمد میکرد،عروسی کند.در این اوقات هم‌که من در سفارت منزل داشتم،گاهگاه از او حالی میپرسیدم.دختری آزاد،عاقل و درخانه‌داری بسیار تمیز بود.شبی ساسی در رختخواب مرا گزید،فردا بمادموازل شکوه‌بردم،عصر آمدم دیدم تمام اطاق را زیرورو کرده و دوشک تختخواب را جسته و چیزی‌بدست نیاورده است.بعد از یکماهی باز یک شب ساس بمن خدمت کرد،این‌بار فورا ازجا برخاسته چراغ را روشن کردم و مجرم را در حال فرار در ملافه کشف و دستگیر و درحقه‌ایکه روی میز پای تختخواب بود توقیف نمودم،فردا صبح وقتی لباس پوشیده میخواستم‌از خانه بیرون بروم،از مادموازل خواهش کردم باطاق من آمد،مجرم را در صورتیکه ازخوردن خون من باد کرده و آثار جرم در او نمایان بود تحویلش دادم.گفت:«خیلی عجب‌است؟»گفتم:«پیدا شدن ساس؟»گفت:«خیر!علاقهء این حیوان بخون شما»گفتم:

«من باین موضوع سابقه دارم ولی شما از کجا دانستید؟»گفت:«هم آن دفعه و هم ایندفعه‌یکی از دوستان من اهل (هل‌سینگ‌فرس‌هل‌سینکی پایتخت امروز فنلاند)که گاهی‌بپطرزبورغ میآید،بمنزل ما آمده و چمدان دستی خود را پشت اطاق شما گذاشته بود.

آیا عجیب نیست که این حیوان طعمهء مطلوب خود را یافته،در ظرف چند ساعت راست‌بسروقت او برود؟تقصیر شماست که خونتان بدهن این حیوان اینقدر شیرین است.بعد ازاین اگر این آشنا بمنزل ما بیاید،نمیگذارم چمدانش را داخل لژمان بگذارد.»این‌خون جوانی بود،ولی بعدها حتی در تارومومج هم که مرکز ساس است،بوده‌ام و ساس‌کاری بمن نداشته است.جوانی از این عیب‌ها هم دارد و باوجود این،خوب چیزی‌است قدر آن را بدانید.

وسیله برای‌جواب به خبرنگارفضول

اوضاع روسیه درهم‌تر از کشور ماست،بعد از بسته شدن دوما(مجلس‌ملی روس)در هر شهر و محل،جمعیتهای سری با مرام‌های عجیب وغریب که کلا بر ضد حکومت است،تشکیل میشود.هر روز یک وقعهء‌تازه‌ای اتفاق میافتد.دولت برای آرام کردن افکار،پاره‌ای آزادیهاکه از جمله آزادی چاپ است،بمردم داده و روزنامه‌های پارتی‌چپ(سرخها)بیداد میکنند و هر روز مقالاتی بر ضد رفتار دولتیان منتشر مینمایند.بزرگتراز همه،روزنامهء«رچ»[۲]نطق)و«روسکوی اسلوو»[۳]«حرف روس)است.منهم از آزادی روزنامه‌هابنفع کشور خود استفاده میکنم و با خبرنگاران این دو روزنامه آشنائی پیدا کرده‌ام ومندرجات روزنامه‌های فارسی خارج ایران را ترجمه کرده بآنها میدهم و آن‌ها هم با آب وتاب زیاد و فحش‌های بی‌حساب بعاملین واقعی این بیحسابی چاپ میکنند.آقای غلامرضا

نورزاد در این کارها دست و چشم من است و بوسیلهء ایشان مقالاتی را که معین میکنم،ازفارسی بروسی ترجمه و موضوع بدست خبرنگاران میدهیم که آنها مقالات خود را ترتیب‌داده بروزنامه بدهند.

این دو روزنامه با نووی و رمیا طرفند.مقالاتیکه یاتچوتسکی هر هفته از ایران میفرستدو در هر کدام از آنها موضوعی را نقادی میکند،راجع بچیزهای کلی و قابل خدشه است.

من مثل یکنفر ایرانی خوب میتوانستم آنها را رد کنم،این بود که این دو روزنامه از دل و جان‌دستورات مرا با آب‌وتاب تمام مینوشتند و از قول خود فحشهائی هم بیاتچوتسکی میدادند.

باین طریق وسیلهء انتشار مجانی بر ضد انتشارات نووی و رمیا بدست آمده بود و کار آزادی‌کشور ما را پیشرفت میداد و طبعا حکومت روس را از اقدامات تندوتیز،نظیر بمباران‌مجلس،بازمیداشت.در صورتی که هیچکس متوجه منبع[1]آن نبود.شاید خود روزنامه هم‌این مقالات را اثر طبع خبرنگار خود میدانست.حتی من مفخم الدوله را هم از این خرده-کاریهای خود بیخبر میگذاشتم سهل است،گاهی که پاره‌ای از آن‌ها را خوانده و تحسین هم‌میکرد،من چیزی بروی خود نمیآوردم.زیرا بیم داشتم که،بخواهش،مرا از این کار خیربازدارد و این هم البته خلاف مروت میشد که از من خواهش بکند و از قبول آن امتناع کنم‌یا قولی بدهم و برخلاف آن عمل نمایم.

سفارت کبرای‌زورکی

یکروز دیدم تلگرافی از تهران رسیده و دستور داده‌اند علاء الملک رابسمت سفارت کبری برای کار خاصی بدربار پطرزبورغ معرفی کنیم.

مفخم الدوله نامهء آنرا نوشت و با زینوویوف وزیر خارجه مذاکره‌کرد.معلوم شد قبلا در تهران با سفارت روس این مذاکره شده‌و روسها همینکه موضوع فرستادن این سفیر کبیر را حس کرده‌اند،جواب رد داده‌اند.

ولی درباریان ایران متقاعد نشده تصور کرده‌اند بوسیلهء سفارت ما میتوانند این مقصودرا عملی کنند.

ببینیم این سفارت چه کاری را باید انجام دهد که برای قبولاندن آن اینقدر اصراربکار میرود.مقاومت مثبت تبریزیها و مقاومت منفی عمومی بر ضد محمد علیشاه،البته ابتداانگلیسها و

بعدا براهنمائی آنها روسها را متوجه کرده که بمباران مجلس برای منافع آنهاهم زیان‌آور بوده است و همراهی آنها با شاهی که نه نفوذ دارد و نه مالیات باو میدهند.چه‌فائده‌ای دارد؟اگر بخواهند بزور اسلحه بر ایران فایق آیند،با داخلهء خود که اکثر مردم‌آزادی‌طلبند و این اقدامات را بیرویه میدانند،چه میکنند؟مثل روسها در این اوقات عینامثل زنی بود که سر خود را نمیتوانست ببندد بعروسیخانه میرفت و داوطلب بستن سر عروس‌میشد[1].گذشته از این،هم‌پیمانی آنها هم با انگلیسها اقتضا داشت که با مشورت همدیگر درایران کار کنند.این بود که وزیر مختار خود را در تهران عوض کرده،پاکلوسکی‌کزل‌مستشار سفارت خود در لندن،مرد ملایم انگلیسی‌مآب،را بجای سلفش گارتویک که مردی‌مستبد و خشن بود،بایران فرستادند و البته کلنل لیاخوف امروز غیر از کلنل لیاخوف‌موقع بمباران مجلس شده بود و در مقابل اوامر شاه بیشتر عذرتراشی میکرد.

محمد علی شاه هم که عمدهء اتکالش در استبداد خود بقوهء قزاق بود،از رفتار این رئیس‌بریگاد خود احساس کرد که زمینه تغییر کرده و بفکر افتاد که سفیر کبیری بدربار روسیه‌بفرستد که جناب ایشان وضعیت قشون ایران را در پشت دروازهء تبریز و بی‌اهمیتی قیام این‌شهر و بی‌موضوعی ضدیت عمومی مردم ایران با اوضاع حاضر را بنفع استبداد توضیح و تشریح‌نمایند و دولت روسیه را برای پیشرفت مقاصد استبدادی خود همراه کنند.

برای پذیرفتن این سفیر کبیر،از طرف دربار روسیه البته مانعی نبود و چنونیک‌های‌وزارت خارجه«کارمند»،حتی سازانف معاون وزیر هم،با کمال میل حاضر بودند اظهارات‌سفیر کبیر ایران را شنیده و اقدامات مستبدانهء شاه را تحسین و حتی دستوری هم بستاد ارتش‌روسیه بدهند که اگر اقتضا کرد کلنل خشن‌تر از لیاخوفی بجای او بفرستند،ولی در این‌صورت با هم‌پیمان تازهء خود که قرار گذاشته‌اند در کار ایران آنچه میکنند باطلاع‌یکدیگر باشد چکنند؟البته همان روزی که از وزارت خارجهء ایران،در تهران،راجع‌بفرستادن این سفیر کبیر مذاکره شده است،سفرای طرفین باهم مشورت کرده و هر دو یکنواخت‌بدربارهای دولتین گزارش داده و اظهار عقیده کرده و وزارت خارجهء دولتین هم بتوسطمأمورین خود در دربار یکدیگر قضایا را حل کرده و جواب پاکلوسکی‌کزل در تهران مستندباین سوابق بوده است و با این مقدمه،جواب وزارت خارجهء

روسیه بسفارت ایران،مسلمامنفی خواهد بود.ولی گلهء محمد علیشاه بر فرض اینکه بمشاوره با رئیس دفتر مخصوص خودو شاپشال خان هم مجهز میشد،قابلیت این باریک‌بینی‌ها را نداشت.

چنانکه از یکطرف این تلگراف را بسفارت ایران فرستادند و از طرف دیگر جناب‌سفیر کبیر را هم با اعتبارنامه بسمت سفارت کبری روانه کردند.وقتی جواب منفی وزارت

خارجهء روس را بتهران مخابره کردیم،جواب دادند سفیر کبیر حرکت کرده است،اقدام‌کنید در پذیرائی او چیزی کم و کسر نباشد!!و هیچ متوجه قبح قضیه نشدند که نمیتوان بزورسفیر بدربار دولت دیگر فرستاد و دولت روس را با کار خاتمه یافته مواجه کرد و این جور سفیرکبیر را دولت روسیه مسلما،اگر هم بخواهد،نمیتواند بپذیرد و این کار جز بردن آبرونتیجه‌ای ندارد.شاید شوق خود علاء الملک هم به این مأموریت و کار چاقی و قوم و خویشی رئیس‌دفتر مخصوص با او،در این عجلهء بیمورد که موجب وهن بین‌المللی و توهین بخود سفیرکبیر بود،بیمداخله نبوده است.شاید پیرمرد به پیشرفت‌های بیست سال قبل خود در دربارروسیه خیلی معتقد بوده لازم ندیده است که منتظر جواب شوند و حتی شاید هم گفته باشدکه اگر اسم مرا بشنوند،چون سابقه در دربار روسیه دارم،فورا قبول میکنند و شاه بسی‌تجربهء نالایق هم باین بیانات معتقد شده،او را روانه کرده است.

بهرحال،یکی دو روز بعد،تلگراف علاء الملک که ورود خود را بباکو خبر میدادرسید،معلوم است کسی از او استقبالی نکرده و احترامی که در خور سفارت کبری بوده است،بجا نیاورده بودند.پیرمرد با تذکرهء سیاسی که سمت او سفیر کبیر فوق العادهء ایران در دربارروسیه تعیین شده بود،مثل یکنفر شخص عادی بپطرزبورغ وارد شد.ماتاگار او را استقبال‌کرده و تا هتل اروپا که خود برای محل توقف خود تعیین کرد،با او همراه بودیم.مفخم الدوله‌هم باحترام سابقهء ریاست او دعوتهای خصوصی از او کرد.

باوجود این،علاء الملک از دم در نرفته،از وزیر خارجه وقت ملاقات خواست.پیرمرد خیلی بخصوصیت با وزیر خارجه که در استانبول باهم رفاقت داشتند،معتقد بود.جواب‌وزیر امور خارجه مسلما منفی بود.باوجود این بمناسبت همان سابقهء دوستی از پذیرائی‌او بطور خصوصی مضایقه نکرد.البته علاء الملک آنچه میخواست بوزیر خارجه بطوررسمی بگوید،در ملاقات خصوصی خود گفته است منتهی از این اظهارات چه نتیجه حاصل‌شد؟مسلما هیچ!

علاء الملک خود نزد روزنامه‌نگاران فرستاده،آنها را بمحضر خویش طلبید[1]وتصور میکرد که انتشار بیانات او باعث پیشرفت مقصود محمد علیشاه میشود.در مصاحبهء خودبا خبرنگار روسکوی اسلو و آنچه پرت‌وپلا در انبان مغز خود داشت بیرون ریخت.میدانیم این‌روزنامه هم یکی از ارگانهای دست چپی‌ها و سرخهای روسیه بود،خبرنگار بیانات او را

با استهزاء و مسخرگی در روزنامهء خود نگاشت،ما هم چه میتوانستیم بکنیم و این آبروی‌ریخته را چگونه جمع میکردیم؟بلی!این است سزای شاهی که بامید خارجه با ملت خودمیجنگد!با سفیر او این معامله را میکنند،بدون اینکه بتواند نفس بکشد و از کسی‌گله‌ای بکند!!!

چو تیره شود مرد را روزگارهمه آن کند کش نیاید بکارمحمد علیشاه در این اوقات مانند غریقی بود که بهر علف و خزه‌ای تشبث میکرد وآن بآن بگودال نیستی فروتر میرفت!

عکس العمل‌بمباران مجلس

علاء الملک بنمایندهء روزنامهء روسکوی اسلوو گفته بود:«شاه نمیخواهدبا ملت خود جنگ کند وگرنه غائلهء ستارخان هیچ اهمیتی ندارد واگر بمن امر دهد که در مراجعت از اینجا سر اسب خود را کج کرده بتبریز بروم،دو روزه کلک او را خواهم کند.»ولی برخلاف این‌ادعا مقاومت تبریزیان همچنان ادامه دارد و هروقت قشون عین الدوله بشهر نزدیک میشود،با دادن تلفات زیاد عقب مینشیند و تبریزیها روزبروز بر عده وعدهء خویش میافزایند.کمکهای‌مادی و معنوی ژنرال کنسول روس هم برای قشون دولتی فائده‌ای ندارد و حتی آزادیخواهان‌طوری خدعه‌های جنگی

بکار می‌بندند که خبرنگاری کنسولگری روس برای قشون عین الدوله‌زیان‌آور است و اکثر باشتباه میافتند و خسران بارمیآورند.

پاریس مرکز آزادیخواهان شده،هرکس توانسته است خود را بآنجا رسانده،میخواهدبیفکری قبل از بمباران مجلس را جبران کرده،قوه‌ای تدارک کنند که این سه چهار هزارنفر مسلحی را که دورهء محمد علیشاه هستند،متفرق کنند.زیرا شاه بواسطهء بی‌پولی وضدیت عمومی،دیگر قشون تازه‌ای نمیتواند بجائی بفرستد.آنچه داشته است بتبریزفرستاده و سر آنها آنجا گرم است.

سردار اسعد پسر حسینقلی خان بختیاری پدر کشتهء قاجاریه و استبداد در پاریس بود،او را وارد نظرات خود کردند.قرار شد او بایران برود و از ایل بختیاری عده‌ای را برای فتح‌تهران ببرد و جمعی هم که در گیلان دست داشتند،قولهائی دادند که در رشت شورشی برپاکنند و ادارات دولتی را بدست آورده عده‌ای هم از آنجا حرکت کنند و با بختیاریها در فتح‌تهران شرکت نمایند.با این قول‌وقرار هریک بجانبی رفته مشغول اقدامات شدند.

فتح اصفهان‌و گیلان

سردار اسعد بختیاری رفت،مقدمهٔ الجیش خود را با برادر بزرگترش‌صمصام السلطنه باصفهان فرستاد.حکومت اصفهان با اقبال الدوله‌غفاری بود،قشونی هم نداشت،بمجرد ورود بختیاری‌ها،ادارات‌دولتی بتصرف آنها درآمد.یکروز هم که سردار افخم حاکم گیلان

در باغ سردار همایون بنهار وعده داشت،عده‌ای مسلح بباغ ریخته حاکم را از پا درآوردندو از آنجا بشهر هجوم و ادارات دولتی را تصرف کردند.سپهدار(محمد ولیخان سپهسالاربعد و خلعت بری بعدتر)را که در ریاست قشون تبریز با عین الدوله نساخته و از محمد علیشاه‌رنجور شده بود،بریاست قوای خود خواندند،او هم پذیرفت.بین سردار اسعد و سپهدارهم روابط برقرار شد و هریک در قسمت خود مشغول تشکیل عده و تجهیزات شدند.این‌اخبار که بسایر شهرهای ایران

رسید،آزادیخواهان را که تا اینوقت ساکت و منتظروعده‌های دروغین محمد علیشاه برای بازکردن مجلس صالح«؟»بودند به هیجان آورد.

شاه هنوز هم‌در افکار مستبدانهءخود مستغرق است

محمد علیشاه وقتی که بباغشاه رفت،فقط چند نفر آزادیخواه‌افراطی را که باو توهین کرده بودند میخواست.بعد از بمباران‌مجلس و تفرقهء وکلاء و آزادیخواهان،وعده میداد که بزودی‌مجلس آینده را با وکلای صالح باز خواهد نمود.تا اینجا بعضی‌آزادیخواهان معتدل که از بیمزگیهای افراطیها عصبانی بودند،بااو هم‌عقیدگی داشتند.اگر موقعیت را فهمیده،بلافاصله انتخابات را اعلان و بقول خودش‌وکلای صالح انتخاب و مجلس را براه میانداخت،خود را پیشقدم آزادی معرفی کرده ومردم بیش از پدرش گل نثار کالسکهء او میکردند.ولی این مرد مستبد لجوج،بحرفهای‌اطرافیان خود معتقد و همینکه از یغمای کاغذ و اثاثیهء مجلس خلاص شد و انتقامهای شخصی‌خویش را از چند نفر افراطی گرفت،بآینده امیدوار گشته،دیگر حرفی از آزادی وافتتاح مجلس در کار نبود.امیر بهادر وزیر جنگ و مشیر السلطنه که برسم استبداد لقب‌صدراعظمی هم باو داده بود،رئیس الوزراء و سعد الدوله که از یکسالی باین طرف خود را ازآزادیخواهان جدا کرده و مستبد شده بود،وزیر خارجهء او شدند.حتی اشخاص دولتخواه‌بی‌غرض را هم بخود راه نداده،خود را بکارهای بچگانه،مانند سفیر کبیر فرستادن بدربارروسیه مشغول میداشت.

ولی بعد از فتح گیلان و اصفهان بدست آزادیخواهان که دانست پهنای کار از چه‌قرار است،فرمانی راجع باعطای مشروطه صادر کرد.اما بازهم در همین قول خودراستگوئی نداشت و تصور میکرد با این وعده‌ها میتواند جلو هجوم بختیاریها و مجاهدین‌را بگیرد.برای سرگرمی مردم،از مرمت مجلس شروع کرده یکروز دو نفر عمله بایک بیل و غربال!بمجلس فرستادند که با این عمله و این کار ابزار،مجلس را مرمت کرده،انتخابات را شروع،وکلای ملت را تعیین و مجلس را افتتاح کنند.مردم شهر که خبرتعمیر کعبهء آمال ملت را شنیدند،دسته‌دسته برای تماشا ببهارستان رو آوردند و از دیدن‌ایندو نفر عمله حیرت کرده با دل پر برگشتند.فردا فرستادن این دو نفر عمله هم شاید بواسطهءاینکه کسی بآنها مزد نداده یا شیخ فضل اللّه و امیر بهادر اصلا اینکار را صلاح

ندانسته بودند،موقوف شد و توجه هر دو طرف برشت و اصفهان معطوف گشت.تبریزیها در اینوقت گرفتاردفاع از هجوم قشون عین الدوله که روزبروز بر شدت خود میافزود بوده،برای پایتختامیدی بکمک آنها نبود.

قشون آزادیخواه گیلان که اسم مجاهد روی خود گذاشته بودند از سمت رشت پیش‌آمدند و قزوین را هم تصرف کردند.بختیاریها هم در اصفهان مشغول تکمیل عده و اسلحه‌شدند.ولی کار تبریز سخت شده و قشون عین الدوله کار را بر آن‌ها خیلی تنگ گرفته وورود خواربار را بشهر دویست و پنجاه هزار نفری تبریز جلوگیری کرده بیم آنست که‌مردم شهر از گرسنگی مستأصل شوند.روسها این وضع را بهانه قرار داده،میخواهندبعنوان حفظ اتباع خارجه که در تبریز زیادند،قشون بآنجا بفرستند.

آزادی‌اتباع خارجه

در این سه ساله‌ء انقلاب ایران،رفتار آزادیخوان نسبت باتباع‌خارجه،همیشه از روی کمال مودت بود و هیچوقت اقدامی که‌مخالف مهمان‌نوازی ایرانی باشد،باتباع هیچ دولتی بعمل نیامده‌در موارد طرفیتهای استبداد و مشروطه،همواره رعایت جانب خارجی‌ها منظور شده بودو در حفظ جان و مال آنها منتهای مواظبت را میکردند.بسا اتفاق افتاده بود که پاره‌ای‌کنسولهای روس در ولایات و پایتخت،تعدیانی نسبت بایرانیها بخود اجازه میدادند و برخلاف عهود و اصول میخواستند تجاوزاتی بحقوق اتباع داخله بکنند،آزادیخواهان‌مردم را بصبر و تحمل توصیه کرده،از جوش‌وخروش آنها جلوگیری میکردند.حتی‌مداخلات پاره‌ای از کنسول‌های تزاری و مأمورین رسمی روس را در این نزاع بین ملت‌و شاه و طرفداری این مأمورین را از استبداد ندیده انگاشته،تمام هم آن‌ها مصروف این‌میشد که در این مشاجره‌ء خانگی پای خارجی وارد نشود.

آزادیخواهان تبریز خوب میفهمیدند که پوخیتانوف[1]کنسول روس فشنگ و ذخیره‌بقشون عین الدوله میرساند و برای آنها مشکل نبود که از این اقدام جلوگیری کنند،ولی‌چون باوجود این

کمکها،در خود قدرت مقاومت در مقابل قشون عین الدوله را میدیدند،باین خرده‌کاریها پوزخند زده کار خود را میکردند و پاپی این بیرویگیها که حقا باعث‌انزجار بود نمیشدند.

ولی روسها طور دیگر فکر میکردند،فکر آنها این بود که این نزاع بین دولت‌و ملت تمام نشود تا ضعف دو طرف موجب پیشرفت خیالات آنها در اجرای قرارداد دومنطقهء نفوذ گشته،کار تسخیر منطقهء خود را در آینده آسان کنند.برای اجرای این نظرو فکر بود که هروقت احساس پیشرفتی برای یکی از طرفین میکردند،مرد حق شده،طرفداربازار بیرونق میگشتند[۲].ذخیره رساندن‌ها یا فشنگ پرانیهای[۳]پوخیتانوف کنسول روس

برای قشون عین الدوله تا این اواخر و هواداری امروزهء روسها از ملت،بعنوان اینکه‌شهر تبریز گرسنه و ممکن است بر ضد اتباع خارجه قیام کنند،برای اجرای همین نظرو فکر بود.ولی محمد علیشاه جاهلتر از آن بود که مقصود را بفهمد و باستبداد خود آتش‌این جنگ خانگی را دامن نزند و در صدد اصلاح خبط گذشتهء خود برآید

البته فرستادن سه چهار هزار قشون که روسها تصمیم گرفته بودند بتبریز بفرستند،کار کوچکی نبود که مقدمهء آن فقط یک گزارش کنسول روس در تبریز باشد.بلکه بدوادر تهران بین سفارت روس و انگلیس مطلب طرح شده و بالاخره کار بلندن و پطرزبورغ‌و مذاکره بین دو هم‌پیمان کشیده و لزوم این کار مسلم گشته بود.این تصمیم برای انگلیسهاهیچ ضرری نداشت،بلکه یکبار دیگر سیاست مار گرفتن بدست دشمن را،بوسیلهء این دوست‌تازهء خود،اجراء کرده بودند.روسها بپول و پوست خود پیمان دو منطقهء نفوذ را عملی‌میکردند.بخصوص که اینکار ظاهرا برای حمایت آزادیخواهان و رساندن نان بملت وبر ضد میل محمد علیشاه و اگر از وکلای ملت در مجلس انگلستان سروصدائی بر ضداین اقدام بلند شود،جوابش آسان است.

اما تبریزیها همینکه این خبر را شنیدند،گذشته از اینکه از این کمک خارجی‌خوشوقت نشدند،تلگرافاتی بدولت مخابره کرده جلوگیری دولت را از این کمک خارجی‌بخود تقاضا نمودند سهل است،حاضر بودن خود را هم برای تسلیم بدولت اظهار داشتند.

چند کلمه حرف‌رک و راست ولی‌خودمانی

در این ضمنها تلگرافی از تهران رسید که دستور داده بودند باوزارت خارجه برای جلوگیری از فرستادن قشون بتبریز واردمذاکره شویم.مفخم الدوله نامه را تنظیم کرد و بمن داد و گفت:

«میخواهم شما نامه را خوتان ببرید-و در ضمن با مسیو کلم‌رئیس قسمت شرقی وزارت خارجه مذاکره کنید و جهاتی را که‌در نامه نمیتوان نوشت توضیح بدهید،شاید نتیجه بگیریم.این«شاید»بجهت این بود که‌میدانستیم چیزیکه بین دولتین تصمیم گرفته شده است،با این چند کلمه‌ها برهم نمیخورد.

درهرحال کالسکهء سفارت حاضر شده مرا بوزارت خارجه برد.

مسیو کلم با ریش نسبهٔ پهن جوگندمی خود پشت میز کارش نشسته بود،مراسله راباو دادم،خواند،بعد وارد مذاکره شدیم،نمیدانم در آنروز کلم روی چه علف بدی راه‌رفته بود[۲]که برخلاف همیشه باب محاجه را گشود.من آنچه راجع بغیر لازم بودن این‌اعزام قشون میگفتم،برخلاف قواعد محاوره در کل عالم و بخصوص در عالم دیپلوماسی

بیانات مرا با مدعی‌گری رد میکرد.قدری باهم دست و پنجه نرم کردیم،بالاخره دانستم‌که چون از نتیجه که در دست او نیست مأیوس است،خودش را نمیخواهد از تنگ‌وتابیندازد و تمام این حجتهای غیرمنطقی که بهم میبافد برای پنهان کردن عجز خود از گرفتن‌نتیجهء مطلوب بنفع ماست.من هم اسلوب مذاکره را تغییر دادم و معارضه بمثل کردمو با همان لهجه و طرز بیان او

مطلب را دنبال نمودم.آخر کار باو گفتم:«اجازه‌میدهید قدری خودمانی‌تر من موضوع را حلاجی کنم؟»گفت:«مانعی ندارد.»گفتم:

موقتا نه من نایب سفارت ایرانم و نه شما رئیس دپارتمان شرقی وزارت خارجهء روسیه بلکه‌ما دو نفر از اشخاص عادی هستیم و باهم صحبت میکنیم،عیبی که ندارد؟»گفت«نه»گفتم:«این اوضاع که شما در کشور ما برپا کرده‌اید که برای گرگ دنبه میبرید و برای‌میش ضجه میزنید و هر طرف میخواهد بر حریف غلبه کند مانع میشوید،اگر کمدی آنرانه در کشور شما که بدون اینهم بی‌نظم‌تر از کشور ماست،بلکه در سویس که مردمش متمدنترو صلحجوترین ملل عالم هستند برای تفریح و بطور شوخی برپا کنند،در ظرف دو سه ماه‌از این مردم متمدن صلحجو ملتی خونخوار ایجاد خواهند کرد تا چه رسد بجدی،آنهم‌در مدت سه سال!آقای عزیز!شما همواره میگوئید برای اتباع خارجه خطر در کاراست،از شما میپرسم کدام خطر؟»گفت:«البته کارد روی حلق آنها نیست.»گفتم:

«از این خیلی پائین‌تر بیائید،در این سه سال انقلاب،ایران روزهای بسیار بدی داشته ومحرک آنرا حقا یا با طلا دست خارجی میدانسته است،آیا یک سر سوزن ببدن یک نفرخارجی زده است؟پس این خطر خیالی از چه راه است؟»گفت:«مردم همین‌که گرسنه‌شوند،همه چیز را فراموش میکنند.»گفتم:«مگر شما گندم یا نان تخمه‌زده برای آنهامیبرید!جز اینکه نان عدهء خود را سربار گرسنگی آنها بکنید،کار دیگری هم میکنید؟»گفت:«لا محاله اگر از گرسنگی بخواهند خارجی‌ها را آزار کنند،جلوگیری میکنیم.»گفتم:«با همین دو سه هزار نفر؟!خیلی در اشتباهید...دلائل تاریخی،در زمان صفویه‌و حتی قاجاریه که البته روسها هم از آن بی‌اطلاع نیستند،ثابت میکند که اگر اهل ایران‌بخصوص تبریزیها،سر مخاصمه داشته باشند،سر ده برابر این سه چهار هزار نفر شما رامیخورند و افسرهای شما را سپهسالاران بی‌لشکر میکنند.»همینکه کار صحبت خودمانی‌باینجا رسید و کلم دانست که از اول کج رفته و عبث در محاجه را باز کرده است،گفت:

«از من رساندن مراسله و تحصیل جواب است.»گفتم:«من هم تقاضای دیگری از شمانداشتم،منتها برحسب دستور آقای وزیر مختار،خواستم غیرلازم بودن این قشونکشی راتوجه داشته باشید و بمواقف لازم،نظرات دولت ایران را برسانید و جواب بدهید،و لواینکه جواب سربالا باشد.»کلم

اصلا آلمانی و مرد پختهء بردباری بود.همینکه دید تقصیربا خودش بوده که مرا بسخت‌گوئی وادار کرده است،گفت:«واقعا من فراموش کردم حال‌آقای وزیر مختار را بپرسم.»چند کلمه‌ای باهم از این قبیل انسانیتها ردوبدل کردیم‌و موقع برخاستن،با ادبی که خیلی چربتر از معمول بود،از هم جدا شدیم.پس‌فردای

این روز،در روزنامه خواندیم که قشون روس از سرحد جلفا گذشته و بسمت تبریز رهسپارشده است.یکی دو روز بعد هم جواب نامهء ما را دادند و البته جواب سربالا و خالی ازمنطق بود.

پیاده شدن عده‌ای‌از قشون روس‌در ساحل گیلان

میدانیم بختیاریها در اصفهان و در منطقهء وسط که در قرارداد۱۹۰۷ منطقهء بیطرف تشخیص شده بود،هستند و انگلیسها بموجب‌قرارداد خود با روسها هم که بود،نباید قشونی باینجا بفرستند. بنابراین،بختیاریها موی دماغی نداشتند.در صورتیکه کار مجاهدین‌که از رشت بطرف قزوین و طهران میآمدند،غیر از آنها و این‌دسته از قشون ملی،چه در نقطهء اصلی و چه در راه و چه بالاخره در مقصد خود،یعنی تهران،همه‌جا در منطقهء نفوذ روس واقع بودند و البته روسها در این اقدام ملی بر علیه محمد علیشاه‌که در کار وقوع بود،اگر برای اظهار وجود در منطقهء خود هم بود،عده‌ای قشون درساحل دریای خزر پیاده میکردند که اگر اتفاقی بر ضد تبعهء آنها در این قسمت رخ بدهد،جلوگیری نمایند.البته این منطقی بود که در نزد هم‌پیمانهای خود،یعنی انگلیسها،برای این اقدام خود علتی میتراشیدند و مقصود آنها پیدا کردن سابقهء تصرف در این قسمت بود.

انگلیسها هم ضرری برای این اقدام که سیاست مار گرفتن بدست دشمن،یعنی سیاست دیرین‌آنها،را کاملتر میکرد نمیدیدند و با رضایت طرفین عدهء چند هزار نفری با تمام لوازم درساحل انزلی پیاده شد که در موقع لزوم بسمت قزوین و تهران بیاید.

محمد علیشاه هم فرستادن این قشون را مترس برای آزادیخواهان دانسته و بپای‌کمک روسها بخودش حساب کرد.چنانکه بعد از انتشار این خبر،حتی یک دستور ساده‌هم در جلوگیری از این

اقدام،بسفارت ما نفرستاد که لا محاله ولو بی‌نتیجه هم بود،از طرف‌سفارت اقدامی در این باب بعمل آید.این قشون البته بموجب تلقین انگلیسها و قراروامداربین آنها دستور داشت که آرام‌آرام از عقب مجاهدین تا قزوین رفته و در آنجا اقامت نماید،تا اگر لازم شد بطرف تهران حرکت نماید.چنانکه خواهیم دید،در موقعی این قشون‌بقزوین خواهد رسید که مجاهدین بسمت تهران حرکت کرده‌اند.اما آزادیخواهان بخوبی‌میدانستند که این قشون برای چه مقصود آمده و در هرحال چون آنها با این قشون طرفیت‌و تماسی پیدا نخواهند کرد،بالطبیعه این نیروی خارجی بی‌طرف خواهد ماند و در هرحال‌لازم بود تا می‌توانند،زودتر کار تسخیر تهران و پائین کشیدن محمد علیشاه را از تخت‌سلطنت ایران جلو بیندازند تا وسیلهء مداخله‌ای باین قشون خارجی ندهند.

اقدام محمد علیشاه‌در بازکردن مجلس

محمد علیشاه بالاخره گویا دانسته است که اگر بخواهد در ایران‌پادشاهی کند،چاره‌ای جز بازکردن مجلس و آزادی دادن به مردم‌ندارد و شاید سفارتهای دولتین هم این موضوع را به او حالی کرده‌باشند و مشغول فراهم کردن مقدمات انتخاباتست و از اقدامات

کمیته‌هائی که در تهران سرا و علنا برای نشر آزادی برپا میشود،جلوگیری بعمل نمی‌آورد.

حتی آزادیخواهانی که بپاریس رفته بودند،نیز مراجعت میکنند و آنها که در گوشه‌های‌کشور منزوی بوده‌اند،کم‌کم بیرون آمده و خودنمائی‌هائی مینمایند و همین رویهء شاه سبب‌شده است که بعضی از مشروطه‌خواهان تنبل یا معتدل معتقد شده‌اند که حالا که شاه سر التفات‌آمده است،اقدامات خصمانهء مجاهدین و بختیاریها خلاف مصلحت کشور و مناسبتر است که‌بگذارند شاه بوعده‌های خود وفا نماید.ولی اکثریت آزادیخواهان میدانند که مستوری‌عروس از بی‌چادری و التفات شاه از راه بیچارگی است و محمد علیشاه کسی نیست که بتواندبا آزادی سلطنت کند و هروقت باشد،باز هم بفکر اقداماتی نظیر بمباران مجلس خواهدافتاد و بهتر این است که سلطنت او را الغاء نموده کار آزادی را یکسره بسامان برسانند.

مجاهدین و بختیاریها هم که بسمت تهران میآیند،شهرت میدهند که برای برقراری آزادی‌به پایتخت میروند،ولی مصمم هستند با هر مانعی مقاومت نمایند و عجالتا حرفی از خلع‌محمد علیشاه در میان نیست و هیچکس نمیتواند نتیجهء اوضاع را پیش‌بینی کند.

حرکت قشون‌آزادیخواه از دومرکز خود بجانب‌تهران

بختیاریها از اصفهان زودتر حرکت کردند،همینکه بقم رسیدند،مجاهدین هم از قزوین بسمت پایتخت عزیمت نمودند.در همین‌موقع بود که قشون روس از ساحل بحر خزر بقزوین آمده و دربیرون شهر،ولی در سمت تهران،اردو زد.

شاه از باغشاه بشمیران رفته و عده‌ای سیلاخوری و قزاق‌برای حفظ خود بدور خویش جمع کرده بود.ولی قسمت عمدهءسیلاخوریها در باغشاه و قزاقها در قزاقخانهء خود بودند.ابتدا بفکر افتادند که در تپه‌های‌نزدیک پل کرج مقام گرفته،از آمدن مجاهدین بپایتخت جلوگیری کنند.چنانکه چندگروهان پیاده و میترایوزهائی باین محل نقل کردند و جلو راه از کرج بتهران را گرفتند.

بعد ملتفت شدند که مجاهدین که جز تفنگ اسلحه‌ای ندارند،حاجتی به عبور از راه‌نداشته و میتوانند بطور تفرقه از پائین دست پل از مسیر رودخانه که در فصل تابستان آبی‌ندارد،بگذرند و از راه‌وبیراه خود را بپایتخت برسانند.بنابراین،عده و میترایوزهای‌خود را جمع کرده همگی در تهران جمع شدند و منتظر ورود بختیاریها و مجاهدین گشتند.

قبل از ورودبختیاریها و مجاهدین‌بتهران

خوانندهء عزیز توجه دارد که من در پطرزبورغ هستم و شرح زندگانی‌خود را مینویسم،نه در طهرانم و نه قصد تاریخ‌نویسی دارم.

بنابراین،آنچه در پطرزبورغ دیده و شنیده و کرده‌ام باید بقلم‌آورم.ولی چون در آن وقت دولت و مردم روس نظر بمنافعی که درایران داشتند،با نظر دقیقی در این نزاع بین شاه و ملت

مینگریستند،روزنامه‌های چپ و راست پطرزبورغ اخبار تهران را از هرکجا می‌یافتند گرفته و هر دسته‌برطبق مرام و مسلک خود در اطراف آن بحث میکردند.البته زبده و غربال شدهء اخباری‌که باینجا میرسید،هم قطعی‌تر و هم خیلی زیاد بود و مقداری از آن اخبار که فعلا در نظرم

مانده است،چیز کمی نخواهد شد و خوانندهء عزیز را بوقایع مهمهء این قسمت از تاریخ،بقدریکه در خور این شرح‌حال باشد،آشنا خواهد کرد.

در چند روزی که مجاهدین و بختیاریها از قزوین و قم بسمت تهران متوجه بودند،در اخبار رویتر ورود آنها بهرمحل و طرز پذیرائی از آنها بتوسط اهالی ذکر میشد و معلوم‌میداشت که مردم عموما طرفدار این نهضت ملی هستند.روزنامه‌های آزادیخواه پطرزبورغ‌هم در اطراف این اخبار چیزهائی مینوشتند.نووی و رمیا که خود را بدولت بسته بود،تلگرافات خبرنگار مخصوص خود،یاتچوتسکی،همان خبرنگار فضول،را مرتبا درروزنامه درج میکرد.بعقیدهء این خبرنگار،حرکت افواج روسی مقیم قزوین بتهران،برای جلوگیری از قتل و سفک عمومی«انقلاب‌طلبان»(مجاهدین و بختیاریها)ازلوازم بود.

روزنامه‌های رچ و روسکوی‌اسلوو،عکس این عقیده را داشته و مداخلهء دولت خارجی‌را در جنگ بین شاه و ملت برخلاف قواعد کلیه میدانستند و خبرنگار آنها مقالاتی که‌منبع آنرا خوانندهء عزیز تفرس میکند،بر ضد این عقیده منتشر میکردند و فحشهای آبداربنووی و رمیا و بخصوص این خبرنگارش میدادند.

من یک میزان الهوای سیاسی دیگری هم داشتم و آن صحبت‌هائی بود که با مفخم–الدوله میداشتم.وزیر مختار ما هر روز برای کسب اخبار بوزارت خارجه میرفت و در مراجعت‌صحبت‌هائی طرح میکرد.اگرچه این صحبتها شامل چیز قطعی نبود،ولی سرهم رفته‌افکار وزارت خارجهء روس و بمناسبت همکاری با انگلیسها،افکار دولتین از این صحبتهااستخراج میشد.

از جمله روزی از من پرسید:«اگر یکی از این دو نفر رئیس(سپهدار و سرداراسعد)بخواهند شاه شوند،چه باید کرد؟»گفتم:«تصور میکنم آنها یا لا محاله یکی ازآن دو(سردار اسعد)عاقل‌تر از این باشند که بفکر چنین خیال خامی بیفتند و یقین است‌که این فکر باطل را ندارند.گذشته از این،هیچیک از این دو نفر زیر بار دیگری نخواهدرفت.»گفت:«پس کار بسلطنت محمد علیشاه

منجر خواهد شد؟اگر اینطور باشد این‌همه زحمت و قشون‌کشی و تلف مال و جان برای چه منظور است؟»گفتم:«از سلطنت محمدعلیشاه بگذرید،زیرا آب او با آزادیخواهان محال است از یکجوی برود.»گفت:

«پس برای سلطنت چه فکر خواهند کرد؟»گفتم:«چه مشکلی دارد که سلطان احمد میرزا،ولیعهد،شاه شود و با نایب السلطنه کار کشور را بگزدانند؟»گفت:«نایب السلطنه یکی‌از این دو نفر باشد؟»گفتم:«بازهم آنان را عاقلتر از آن میدانم که چنین جاه‌طلبی‌داشته باشند.من البته در پطرزبورغ و از افکار آزادیخواهان بی‌اطلاعم،ولی تصورمیکنم آنها هم فکری جز این نداشته باشند.این کار برای آزادی از هر چیز بهتر است‌زیرا شاه کوچولو را میشود با رژیم جدید تربیت کرد و از او پادشاه مشروطه‌طلب خوبی‌برای آینده ساخت.»

ص۲۸۱

روز دیگر باز صحبتی طرح کرده پرسید:«البته قشون قزاق با این قشون جنگ‌خواهد کرد،در اینصورت با افسران روس که در این جنگ ناگزیر مداخله خواهند داشت‌چه معامله‌ای خواهند کرد؟»گفتم:«اگر در ضمن جنگ کشته شوند،هیچ!منتهی کاری‌که بکنند،این است که دولت بعدها برای ورثهء آنها حقوقی منظور کند و اگر تسلیم‌شوند،ممکن است کماکان بر سر کار و فرماندهی خود باقی بمانند.زیرا استخدام آنهامربوط بقرارداد بین دولتین است که هنوز وسیله‌ای برای برهم زدن آن در دست نیست.

ولی بعقیدهء من،بهترین سیاست‌ها برای دولت روس این است که قزاق‌ها،بخصوص‌افسران روس آنها،بی‌طرف بمانند.»گفت:«این‌که طبعا غیرممکن است زیرا پادشاه‌رئیس کل قوای کشور و امر او بر زیردستان نظامی واجب الاجراست.»گفتم:«از این‌حیث کاملا من هم با جنابعالی هم‌عقیده‌ام،ولی ممکن است عاقلانه رفتار کرده و بعد ازجنگ مختصری،تسلیم شوند که هم حیثیت نظامی خود را حفظ کرده باشند و هم دشمنی‌زیادی با حکومت جدید که ناگزیر سرکار خواهد آمد،نکنند و چراغ از بهر تاریکی‌نگاه دارند[۱].»

نمیخواهم ادعا کنم که این بیانات من با مفخم الدوله و اگر او هم بصراحت من باوزارت خارجه حرف میزد،تأثیری در سیاست دولتین داشت و تصمیم آنها را برهم زده،خطمشی بآنها نشان میداد.من از افکار آزادیخواهان هم باخبر نبودم و واقعا آنچه‌میگفتم،از روی آرزوی شخصی خودم بود.منتهی چون خالی الذهن بودم،این مطالب‌را از روی قیاس و قرینه میگفتم.مثلا یک روز دیدم باز مفخم الدوله در ضمن صحبت گفت:

»واقعا اگر کار بین طرفین بشدت بکشد چه خواهد شد؟و اگر آزادیخواهان غلبه کنندو محمد علی شاه را اسیر نمایند چه پیش خواهد آمد؟«گفتم:«هیچ!منتهی کاری که بکنند،این است که او را از ایران تبعید کنند،زیرا با فرض اینکه سلطان احمد میرزا شاه شود،بجان پدر شاه آینده تعرضی نخواهند داشت.«

کم‌کم دیگر من مجال نمیدادم ایشان صحبتی طرح کنند،همینکه از راه میرسیدمیپرسیدم:«از ایران،غیر از آنچه در روزنامه‌هاست،چه خبر دارید؟«او هم آنچه‌میدانست بمن میگفت.یکروز بعد از سؤال من گفت:«خبری که در روزنامه‌ها نیست‌این است که برحسب دستور دولتین بسفارتهای خود،مستشارهای سفارتین،با درگمن‌های[۲]خود جلو قشون ملی رفته و از رؤسای آنها پرسیده‌اند برای چه بسمت تهران میآیند؟آنها جواب گفته‌اند برای پشتیبانی از آزادی و اگر کسی با ما کاری نداشته باشد،ما هم‌کاری بکسی نداریم.ولی هرکس برخلاف مشروطه و آزادی بخواهد اقدامی کند،معامله‌بمثل خواهیم کرد.نماینده‌های سفارتین گفته‌اند شاه که اقدام برای افتتاح مجلس کرده‌است،در اینصورت آمدن شما برای مقصود خود شما هم مضر است.جواب گفته‌اند در اینصورت

با شاه همکاری خواهیم کرد،شاه هم اگر واقعا بقصد دادن آزادی است،نباید از ورودما تشویشی کند.

فردای این روز،در اخبار رویتر خواندیم که عده‌ای از قشون شاه مرکب از قزاق‌و سیلاخوری جلو قشون ملی رفته و در بادامک شهریار،محل تلاقی مجاهدین و بختیاریها،جنگی هم میانهء طرفین،در وسط باغات این ده،درگرفته و قشون شاه عصری بشهربرگشته‌اند،ولی از فتح و شکست و تلفات طرفین ذکری نرفته بود.از این جمله معلوم‌شد که مخاصمه نکردن محمد علیشاه با قشون آزادی‌طلب دیگر موردی ندارد و باید منتظرورود این قشون بتهران و وقایع بعد بود.

از روزنامه‌ها و اخبار رویتر هیچ معلوم نمیشد که عدهء آزادی‌طلبان،اعم از مجاهدو بختیاری،چقدر است و من خیلی از شکست آنها نگران بودم و یقین بود که اگر محمد علی‌شاه فاتح شود،احکام و فرمانهای راجع ببرقراری آزادیرا که قبلا داده است،مجددانقض خواهد کرد.زیرا نیروی ملی آذربایجان هم در شهر تبریز تحت فشار عین الدوله‌واقع شده و اگر با همدیگر خیلی خصمانه نمیجنگند،برای وجود عده‌ای از قشون روس‌در تبریز و بالاختصاص برای روشن شدن زمینهء کار تهران است و اگر در تهران شکستی‌برای آزادیخواهان حاصل شود،کار تبریز هم بنفع محمد علی شاه خاتمه خواهد یافت.

ورود قشون‌آزادیخواه بتهران

روز ٢٤ جمادی الاخرهء سال ١٣٢٧ قمری،دو ساعت بعد از ظهر،در دفتر سفارت نشسته بودم،مفخم الدوله امروز در تسارس‌کوی–سلو مانده و بشهر نیامده بود،حبیب اللّه خان وابستهء سفارت ومسعود خان برادرزادهء مفخم الدوله و حاجی رحیم آقای تبریزی‌مشهور بقزوینی هم بودند.حاجی آقا برای گذراندن جواز ترانزیتی کارخانهء ریسمان–ریسی خود که میخواست در تبریز دائر کند،در سفارت رفت‌وآمدی داشت.صحبت من‌با حاجی رحیم آقا راجع بآزادی و نتایج آن برای ملت بود،حاجی رحیم آقا در این‌ایام که انتظار صدور جواز کارخانه‌اش را داشته و بیکار بود،بعقیدهء خود درس اصول‌قواعد آزادی میخواند.از هر چیز میپرسید و بادقت گوش میکرد و باسرعت انتقال عجیبی‌آنچه میشنید فرامیگرفت و حاضر بود چندین ساعت دنبالهء صحبت را بکشد.من هم‌آنچه میدانستم باو میگفتم و مخصوصا باعتقاد خودم میخواستم از یکنفر سیتوآین بتمام‌معنی بسازم که وقتی به تبریز برمیگردد،بانفوذ و حیثیتی که در جامعه دارد،بتواندا‌شخاصی

مثل خود فهمیده و باغیرت ملی در حول‌وحوش خویش بوجود آورد.بعقیدهء من‌در این وقت بهترین طریقه برای تربیت ملی جامعه،همین رویه بود.مردم هم ساده بودندو آنچه میآموختند،واقعا بکار میبستند.مسعود خان برادرزادهء مفخم الدوله هم بدون‌اینکه سؤالی بکند،در حاشیه نشسته و باین صحبتها گوش میداد،بطوریکه این درس اصول‌قواعد برای دو نفر گفته میشد.من در این آقای مسعود مفخم امروزه،در آن وقت،

احساساتی میدیدم که حتی حاضر بود جان خود را برای آزادی نثار کند.اما حبیب اللّه خان‌بیشتر مادی بود و چندان گوش خود را باینحرفها بدهکار نمیدانست.

پیشخدمت وارد اطاق شده اظهار داشت مرا پای تلفن میطلبند،خبرنگار روسکوی–اسلوو بود که میخواست متن خبر رویتر را که همان دقیقه رسیده بود،باطلاع من برساند.

مضمون خبر این بود:«امروز صبح قشون ملی از یکی از دروازه‌های شمالی تهران‌وارد پایتخت شده،یکسر بمحل مجلس شورایملی رفته و در آنجا مستقر شدند.»و ضمنااز من وقت خواست که در اطراف چیزهائیکه باید در زمینهء این ورود منتشر شود،باهم‌صحبت بداریم.من باو گفتم.تا از یاتچوتسکی خبری نرسد،نمیتوان در اطراف این‌شرح ساده چیزی نوشت.درهرحال فردا پیش از ظهر بیائید،تا چیزی که منتشر میکنیم‌فائده‌ای داشته باشد.ولی عجالتا مانعی ندارد که در اطراف آرامی و سلامت نفس قشون‌ملی چیزهائی بنویسید و نوشتجات سابق روزنامهء نووی و رمیا و بخصوص خبرنگار او رادر لزوم آمدن قشون روس از قزوین بتهران رد کنید.بعد وارد دفتر شدم،البته از وجنات‌من پیدا بود که خبر فوق العاده‌ای شنیده‌ام زیرا طبعا بفکر فرو رفته بودم که کار این‌یک مشت قشون آزادی‌طلب با قشون دولتی بکجا خواهد کشید.

حاجی رحیم آقا مرد باهوشی بود،از وجنات من فهمید که من باید خبر فوق العاده‌ای‌شنیده باشم،با همان لهجهء استفهام که مخصوص ترکان فارسی‌گو است،پرسید چه خبربود؟من خبر را گفتم،دیدم شنوندگان بیشتر از من بفکر فرو رفتند.درس اصول آزادی‌پی کار خود رفت و صحبت در اطراف این خبر شروع شد.بالاخره باین نتیجه رسیدیم‌که باید منتظر خبر مجدد شد.روزنامهء

روسکوی اسلوو که عصری منتشر شد،عین تلگراف‌و دستور صبحی را،خیلی صحیح و منطقی،پرورانده و ضمنا اخبار دیگری هم از حسن‌استقبال اهالی تهران از قشون ملی از این سر و آن سر نقل کرده بود.

فردا صبح،روزنامهء نووی و رمیا عین تلگراف خبرنگار خود را با قلم درشت در روزنامه‌منتشر کرده و خبر تقریبا باین مضمون بود:«انقلاب‌طلبها وارد تهران شدند،در کوچه‌هاجنگ بین اهالی و قشون دولتی از یکطرف و قشون انقلاب‌طلب از طرف دیگر در جریان‌است،از این کشتار بی‌مصرف،هیچ چیز جز آمدن قشون روس که در قزوین است،جلوگیری نمیکند.»ولی رویتر در تکمیل خبر دیروز خود خبر میدهد بین قشون شاه وقشون ملی جنگ درگرفته و قزاقها با توپهای خود بمحل اقامت آنها حمله‌ور شده و قشون‌ملی از خود خوب دفاع میکند و قزاقها هنوز نتوانسته‌اند رخنه‌ای در محل آن‌ها بنمایند.

خیلی از اهالی شهر هم مسلح شده و به ملی‌ها کمک می‌کنند.

بعد از یکساعتی نمایندهء روسکوی اسلوو که در آن واحد نمایندهء روزنامهء رچ هم بود،آمد و در طرز مقاله‌هائی که باید امروز عصر و فردا صبح در این روزنامه بیرون بیاید وبالاختصاص در تجزیه و تحلیل و مقایسهء دو تلگراف رویتر و خبرنگار نووی و رمیا آنچه

لازم بود مذاکره و یادداشتهای لازم برداشته شد.مفخم الدوله در تسارس‌کوی‌سلو مانده ومیدان برای عملیات من باز بود.

صبح روز سوم،تلگراف خبرنگار نووی و رمیا از شلیک انقلاب‌طلبان ببیرق روس«؟»خیلی عصبانی بوده عزیمت قشون روس را از قزوین برای تنبیه این جسارت لازم میشمرد.

معلوم است که عصری و فردا صبح،چه فحشهائی از طرف روزنامه‌های دست چپ دریافت‌کرد.این دو روزنامه اولا این خبر را مثل اخبار قبل او دروغ دانستند و ثانیا بر فرض‌اینکه راست هم باشد،محاکمهء کسی(لیاخوف)که عبث بیرق روس را برای خود وسیله‌قرار داده و از پشت آن بسمت آزادیخواهان حمله میکند،لازم شمردند.از خبر رویترهم معلوم بود که سرهم‌رفته قشون آزادیخواه پیشرفت دارد و از دفاع بحمله مشغول شده‌اند.

صبح روز چهارم،خبر تسلیم لیاخوف را خبرنگار رویتر داده بود و دیگر ازیاتچوتسکی تلگراف مخصوصی در نووی و رمیا ندیدیم.یقین یاوه‌سرائی‌هائی کرده که‌نووی و رمیا از ترس فحشهای روز قبل،صلاح در انتشار آنها ندیده بود.ولی بازهم اززدوخورد سیلاخوریها با آزادیخواهان معلوم میشد که باوجود تسلیم قزاق‌خانه،آنهاهنوز هم مشغولند.

البته دیگر از سیلاخوریها تشویشی نبود و موفق شدن آزادیخواهان مسلم،ولی یک‌موضوع بسیار مهم مانده و آن تکلیف محمد علیشاه بود که آزادیخواهان بعد از غلبه با اوچه معامله‌ای خواهند کرد.

ما پیش خود فکر میکردیم که بهترین و سهل‌ترین کار برای شاه این است که برای‌نجات جان خود و بامید استمداد،خویش را بسفارت روس که نزدیک ییلاق سلطنتی
شمیران‌است،بیندازد.بمجرد این عمل منعزل شده،کار آزادیخواهان را در نصب سلطان احمدمیرزا بسلطنت آسان خواهد کرد و همه را ساعت میشمردیم که روزنامهء عصر برسد و از این‌قسمت هم خیالمان آسوده گردد.

بالاخره روزنامهء عصر روسکوی اسلوو رسید و بموجب خبر رویتر که در ساعت اخیررسیده بود،معلوم شد که حدس ما صائب بوده و محمد علی میرزا همین کار را کرده و به باغ‌سفارت در زرگنده رفته است.ولی خبر خیلی مبهم و خبر واحد و ممکن است فردا این‌خبر تردید شود.مفخم الدوله هم در تسارس‌کوی‌سلو است،من پشت تلفن رفته از مسیوکلم از اخبار ایران تحقیق و مخصوصا از صحت و سقم خبر رویتر استفسار کردم.مسیو کلم‌گفت الساعه یک رمزی از تهران داریم و تصور میکنم راجع بهمین موضوع باشد.از ایشان‌خواهش کردم بعد از استخراج نتیجه را بما بگوید.بعد از این اقدام شام خورده در دفترنشستیم،مسعود خان و حبیب اللّه خان هم
بودند،حاجی رحیم آقا هم آمد،بتحریک آقایان‌یک بار از مسیو کلم تجدید استفسار کردم گفت تا جائیکه تلگراف کشف شده مثل اینست که‌مقدمهء همان خبر رویتر است.بالاخره ساعت یازده بود که زنگ تلفن مسیو کلم بلند شد وصحت خبر رویتر را تائید کرد.حضار همگی با هم مصافحه کرده و بهم تبریک گفتیم.

بعد از ده دوازده ساعت اضطراب فکر،لازم بود تفریحی کنیم.من از رفقا دعوت‌کردم که شام دیر،سوپه،را باهم باشیم.چهار نفری برخاسته نظرم نیست بکدام یک ازتفریح‌گاههای تابستانی رفته،مدتی گردش کردیم و شام دیر را بسلامتی آزادیخواهان وشاه‌کوچولو صرف کردیم و دو ساعت بعد از نصف شب بمنزلها برگشتیم.

بعد از غلبهء آزادیخواهان

فردا صبح مفخم الدوله از تسارس‌کوی‌سلو بشهر و بموجب عادتش‌یکسر بدفترخانه آمد.معلوم بود در این دو روزه تمام اخبارروزنامه‌های دست چپ و راست را خوانده و شاید احساس کرده‌است که این دفاع‌های منطقی روزنامه‌های دست چپ،کار یکنفرروس نیست و جز من هم کسی در پطرزبورغ نیست که بتواند این تشریحات جزئی را کرده‌و از آنها نتیجهء غیرقابل انکار در رد یاوه‌گوئی خبرنگار نووی ورمیا بگیرد.ولی میداند که‌روسی من ضعیفتر از آنست که بتوانم از این مقاله‌ها بهم ببندم.از طرف دیگر،رژیم تغییرکرده و ناگزیر در آینده پیشرفت با جوانهای آزادیخواه و در هر صورت رویهم ریختن‌با آنها عین صلاح است.این بود که بمجرد ورود از پیشرفت کار آزادی بمن تبریک گفت وضمنا جملهء«خسته مانده نباشید»را هم اضافه کرد.منهم با لبخندی که جملهء اخیر راتصدیق میکرد،تبریک ایشان را بجملهء«بر همهء ایرانیان انشاء اللّه مبارک است»رد کرده‌دست گرمی بهم دادیم.مفخم الدوله از آن اشخاص بود که با هر طرز و رژیمی می‌توانست‌کار کند و در هر رژیمی که بود،تمام قوای خود را برای پیشرفت آن بکار می‌بست.بقول‌معروف«نوکر آقا بود،نه نوکر بادنجان[1]»بطوریکه من یقین داشتم برای آزادی هم‌مثل رژیم سابق خدمتگزار خواهد شد.

ولی وزیرمختار،از اینکه هیچگونه خبر رسمی از تهران بما نمیرسد،حقا شکوه‌داشت.من بایشان گفتم وزیر خارجه باید این اخبار را بدهد.میدانید که طبعا آقای‌سعد الدوله در هیئت وزرائی که

بعد از این سرکار خواهد آمد،نخواهد بود و وزیرجدید هم هنوز معین نشده است و تصور میکنم این بیخبری تا یکی دو روز دیگر دوام‌داشته باشد.

عصر فردا در روزنامه‌ها خواندیم مجلسی مرکب از رؤسای قشون آزادیخواهان ووجوه رجال مملکت تشکیل شده است و در نتیجه بخلع محمد علیشاه از سلطنت و نصب‌اعلیحضرت سلطان احمد شاه و تعیین عضد الملک بنیابت سلطنت رأی داده‌اند.

عصر روز غرهء رجب،باز در روزنامه خواندیم که امروز آزادیخواهان شاه کوچک رااز نزد پدرش با تمام لوازم و اثاثیهء قدرت بشهر آورده و تاجگذاری کرده‌اند.فردای آنروزتلگرافی از وزارت خارجه بامضای علاء السلطنه داشتیم که تمام وقایع را نوشته و دستورداده بودند که اقدامات رسمی در هر مورد بعمل آید.ما هم بیرق سفارت را برای پادشاه‌جدید برپا و آنچه لازم بود بوزارت خارجه اعلام کردیم.

سجع مهر محمد علیشاه شعر ذیل بود:

بتوقیع برزد بعون الهی / محمد علی خاتم پادشاهی

شرح زندگانی من در سلطنت سلطان احمد شاه

نامه‌های برادرم که از تهران رسیده و میرسد،معلوم میدارد که خلاصهء وقایع همانهابوده که میدانیم.بعلاوه هیئت مدیره‌ای از دو نفر رئیس قشون ملی،سپهدار(خلعتبری بعد)و سردار اسعد و چند نفر از وزرای دیگر و سرجنبانهای آزادی‌طلب تشکیل کرده‌اند.

تصمیمات این هیئت را باید وزراء اعم از اینکه جزو هیئت مدیره باشند یا نباشند،اجراءنمایند.جمعی از وجوه مستبدین و بالاختصاص آنها که در دورهء استبداد

صغیر(مقصود یکساله‌اخیر سلطنت محمد علی شاه است)هیزم تری بآزادی‌طلبان فروخته بودند،گرفتار شده‌و بعضی هم از ترس بسفارت روس رفته‌اند و از طرف سفارت از آنها طرفداریهائی میشود واین پیش‌آمد سبب شده است که سفارتین بخود حق مداخله در کارهای آنها میدهند.حتی ازطرف روس به بعضی از آنها بیرق روس داده شده که بالای خانه‌های خود نصب نمایند وپاره‌ای از آنها یکنفر سالدات روس هم برای حفاظت در خانهء خود گذاشته‌اند.این رفتاراز طرف سفارت روس،بعضی از ترکهای مستبد محلهء دوچی تبریز را که از فشار ستار خان‌فرار کرده و در این یکساله بدور محمد علی میرزا سینهء وا استبداداه میزدند،جری کرده،عده‌ای فراهم نموده،بخیال رفتن بباغ سفارت و بیرون آوردن محمد علی میرزا و بر تخت‌نشاندن شاه«بیمزیمکی»هم بوده‌اند.ولی یفرم خان رئیس متنفذ ارمنی‌های مجاهد که همراه‌سپهدار از رشت بتهران آمده و رئیس نظمیه شده است،بوسیلهء عدهء خود از این خیال مجنونانهءآنها جلوگیری و از آنها نزع اسلحه کرده،غائله را ختم نموده است و در آن واحد شیخ‌فضل اللّه مجتهد را هم هیئت مدیره محاکمه و محکوم باعدام کرده و حکم در میدان توپخانه‌اجرا شده است و مستبدین حساب کار خود را کرده تا حدی سر جای خود نشسته‌اند.ولی‌چنونیک‌های سفارت روس که اکثر از همان جنس سازانف‌ها و بنادانی همان کاکوف‌سوفهابودند،این واقعات را برای حمایت از همه‌کس سابقه قرار داده‌اند.اثرات این وضع‌البته بدون بیرق و سالدات مستحفظ،ولی درهرحال،تا زمان سلطنت اعلیحضرت پهلوی‌شاه سابق برقرار بود و یکی از کارهای بسیار خوب و قابل تحسین دورهء دیکتاتوری برانداختن

ریشهء این تشبثات از طرف پاره‌ای بی‌وجدانها و حمایت شفاهی چنونیک‌های سفارت روس‌و احیانا توصیه‌های کارمندان سفارت انگلیس دربارهء تشبث‌کنندگان بود.در ضمن واقعات«شرح زندگانی من»باز هم باین اشخاص برمیخوریم و خوانندهء عزیز با این جماعت که‌لکهء ننگین جامعه بوده و هستند،بیشتر آشنائی پیدا خواهند کرد.

من شیخ فضل اللّه را هیچ ندیده و از اخلاق و احوال و درجهء دیانت و تقوای او هیچ‌اطلاعی ندارم.ولی از پارک الشریعه و تشویقاتی که از محمد علی شاه در اقدامات مستبدانهءاو میکرد،میتوانم بگویم که روحانی خوبی نبوده است.ولی دار زدن او،علی رؤس‌الاشهاد،چه لازم بود؟از او بیم داشتند که فتنه‌ای برپا کند؟خیر!شیخ فضل اللّه مرتکب‌قتل عمدی هم نشده بود که اعدام او در مقابل آن عادلانه باشد.بعقیدهء من ازحاق روح‌و بیرون کردن جانی که خدا ببشر داده است جز در یکی از دو مورد فوق،بی‌منطق است.

مشروطه‌چی‌ها و مجاهدین روز شنبه(آنها که بعد از رفتن شاه بسفارت،اسلحه پوشیده وخود را داخل میدان بی‌مبارز کرده بودند)در این عمل اشتباه بزرگی کردند.از نقطه‌نظرانتقام هم اگر ملاحظه شود،بزرگترین مجازات برای شیخ سرکیا این بود که او را زنده‌میگذاشتند که در عقردار متروک و بی‌رجوع بماند،نه اینکه از او امامزاده‌ای ساخته،وسیله بدست مستبدین بدهند تا آنها مردمان خالی الذهن را از مشروطه بری نمایند وکتاب فضل و فضیلت این آخوند مادی را که شاید از روحانیت بوئی هم نبرده بود،این‌سر و آن سر بخوانند و او را تا بدرجهء رفیعهء شهادت(!)بالا ببرند.

تمام خرابی کار مشروطهء کشور ما مدیون التفاتهای همین اشخاص آزادیخواه‌نما بودکه شکر پنیر داخل مویز کرده،برای اینکه از خود بود و نمودی ظاهر سازند و خویش راخیلی طرفدار آزادی جلوه دهند،در هر کار بجانب اغراق رفته موجبات دوگانگی بین‌ملت را فراهم میآوردند.

یکی از موجبات نفاقی که همین آقایان بین جامعه بوجود آوردند،حمله بمذهب‌بود که بواسطهء این عمل سفیهانهء خود که هیچ نفعی برای آزادی نداشت،جماعتی از مردمان‌باایمان ساده را که بواسطهء پشتیبانی علما از آزادی،مشروطه‌خواه واقعی شده بودند،ازاین مسلک و مرام روگردان کردند.

این آقایان در دورهء مجلس اول هم،در انجمنهای محلی بودند ولی چون اکثریت‌با متدینین بود،جرأت اظهاری نمیکردند.در اینوقت که بحساب خود،آزادی را آنها(!)دوباره بدست آورده بودند،میخواستند خود را از شر آخوندبازی خلاص و گذشته را مالیده‌کنند.در آینده هم باز وقت پیدا میکنم در این زمینه چیزهائی بنویسم،فعلا بکارهای‌اولیهء آزادیخواهان واقعی میپردازم.

تعین تکلیف‌شاه مخلوع

ماندن شاه در باغ زرگنده،زیر بیرق سفارتین روس و انگلیس که‌از همان ساعت اول بیرق دولت اخیر هم بالای مقر محمد علی میرزاافراشته شده بود،آخری داشت.باید تکلیف شاه و دادوستد باافراد و وضع املاک شخصی او معین شده از این کشور مهاجرت

ص۲۸۹

نماید.زیرا وجود شاه مخلوع بر فرض هم که پدر شاه حاضر باشد،بر ضرر کشور و وسیلهٔتولید انقلاب است.محمد علی شاه،در این یکسال اخیر،قرض بی‌ترتیب خیلی کرد و حتی‌از جواهر سلطنتی هم بدست این و آن در بانکها برهن داده و برای مصارف فوق العادهٔجنگی خود خرج کرده بود.اگر دولت حاضر جواهرات خود را میخواست،ناگزیر بایدپول این بانکها را بپردازد.این دستهای واسطه هم از عجله و گرفتاری محمد علی شاه‌سوءاستفاده کرده،در بعضی جواهرات،از جمله مرواریدها که بی‌نشان بود،تقلباتی کرده‌بودند.کمیسیونی برای رسیدگی باین حسابها و گرفتن جواهرات[1]تشکیل و مشغول انجام‌این مهم شدند.مقرر گشت محمد علی میرزا املاک شخصی که در آذربایجان دست‌وپا کرده‌بود،بدولت واگذارد و دولت سالی یکصد هزار تومان برای مخارج او،هر سه ماه یک قسطبوسیلهٔ سفارتین بپردازد.در سر کم و زیاد مبلغ،سختی‌هائی از طرفین میشد که همواره‌سفارتین در ریش‌سفیدی خود،از شاه مخلوع جانبداری میکردند و حتی در تقلبات‌واسطه‌های قروض سابق الذکر هم،اکثر در گمن‌های سفارت‌ها(چرچیل و بارانفسکی)خودرا به نفهمی زده از این دزدان هم حمایت مینمودند.بهر کیفیتی بود،تمام این قضایا حل‌و تسویه شد و بموجب صورت‌مجلسهای معین،مقرر گشت که اگر سوءقصدی از طرف شاه‌مخلوع نسبت بآزادی،بهر طریق که باشد بعمل آید،دولت حق داشته باشد مقرری او راقطع کند.هرکس از حول‌وحوش او بخواهد ایران را ترک کند،کسی متعرض او نباشدولی ورود مجدد او بخاک ایران تقصیری است که مجازات آن اعدام خواهد بود و یک مشت‌از این قبیل شرایط و پیش‌بینی‌ها.تمام ماه رجب و شعبان و چند روزی از رمضان،گرفتاراین موضوع مهم بودند و

بالاخره در دههء اول رمضان محمد علیشاه بعزم توقف در قفقاز،با عده‌ای سالدات روس که تا سرحد با او بودند از ایران خارج شد.

انتخابات

یکی دیگر از کارهای مهم اولیهء آزادیخواهان انتخابات بود که‌باید هرچه زودتر عملی شود و ملت وکلای خود را تعیین کرده،مجلس شورای ملی برپا گردد.بموجب قانون انتخابات گذشته،عدهء وکلای تهران با سایر ولایت غیرمتناسب و به پایتخت خیلی بیشتر از ولایات وکیل‌داده بودند.انتخابات دو درجه و صنفی و بنابراین منحصر بشهرنشین‌ها بود.شاید این‌طرز انتخاب برای دورهء اول چندان بیراه نبود زیرا در مردم ایالات و ولایات اشخاصی‌که از حیث دانش در خور وکالت باشند،هنوز معروف نشده و آزادی را هم تهرانیها گرفته‌بودند.ولی در اینوقت هم عدهء زیادی در این سه چهار ساله از ولایات بود و نمود خود

را ظاهر و استحقاق خویش را برای این مقام نمودار کرده بودند و هم تجدید برقراری‌آزادی بتوسط تمام مردم کشور بعمل آمده تهرانی‌ها در این مشروع اختصاصی نداشتند.

بنابراین اصلاح طرز انتخابات از لوازم بشمار میآمد.کمیسیونی از دانشمندان این‌کاره‌تشکیل و طرز انتخاب را عمومی کردند و از عدهء وکلای تهران کاسته و بر عدهء ولایات‌افزودند ولی طرز دو درجه‌ایرا محفوظ داشتند.مقدمات این کار هم در دورهء سلطنت‌محمد علیشاه تا حدی آماده شده بود که در این وقت آن را از هر حیث کامل کردند.

بموجب فرمان نایب السلطنه،انتخابات در کل کشور شروع و ختم شد.نتیجهء این‌انتخابات نسبهٔ بد نبود.اکثر اشخاصی که در دورهء مجلس قبل و در این یکسال و چندماههء ایام فترت،خدمتهائی نسبت بآزادی کرده و یا تظاهراتی در وطن‌پرستی و آزادی-خواهی نموده بودند،انتخاب شدند.بطوریکه اکثریت انتخاب‌شدگان از مردمان باتقوی‌و فهمیده و مطلع باوضاع زمان بودند.مثلا مردم حق‌شناس و باوفای کرمان،نظر باینکه‌آقای علی اکبر دهخدا،در دورهء مجلس قبل،در چرندپرند روزنامهء صور اسرافیل در مقابل‌نصرت الدوله جوان هیجده نوزده ساله و نایب الایالهء

کرمان،دفاعهائی از اهالی کرده بوداو را بوکالت انتخاب کردند در صورتیکه آقای دهخدا در اینوقت در اسلامبول و مشغول‌نوشتن روزنامهء هفتگی پرورش بود و انتخاب‌کنندگان هیچیک وکیل خود را برای یکبارهم ندیده بودند.از ولایات بعضی از روضه‌خوانها که در ادوار گذشته و یک سالهء اخیر درراه آزادی خدمتی کرده بودند،انتخاب شده و حتی عده‌ای مجتهد یا اشخاص قریب الاجتهادهم در میان وکلا پیدا میشدند.

نمیتوان ادعا کرد که در میان این وکلا اشخاص متظاهر و مادی و دکاندار هیچ وجودنداشت،ولی اکثریت آنها مردمان باتقوی و نسبهٔ دانشمند و مطلع باوضاع زمان بودند.

در آینده البته در ضمن«شرح زندگانی من»که با بعضی از آنها تماس پیدا خواهم کردخوانندهء عزیز باحوال مبرزین آنها بیشتر اطلاع حاصل خواهند نمود.

مرمت محل مجلس‌شورای ملی

بهارستان محل مجلس شورایملی را خوب میشناسیم و میدانیم که‌ساختمان این بنا از کارهای حاجی میرزا حسین خان مشیر الدوله‌است که سیلاخوریها و قزاقهای محمد علی میرزا در یکسال و یکی‌دو ماه قبل،آنرا غارت کرده و حتی درهای آنرا هم کنده وسوزانده‌اند.ولی با اینکه اسب هم در گوشهء حوضخانهء آن بسته بودند،به بنیان آن صدمه‌ای‌وارد نیامده بود.باوجود این،اصلاح آن مستلزم وقت و پولی بود که آزادیخواهان ازهر دو تای آن کم داشتند.معهذا از فردای روز فتح تهران مشغول مرمت آن شده و ازهرجا بود،وجه برای مصارف آن راه انداختند.باوجود این مدتی افتتاح رسمی مجلس‌بواسطهء حاضر نبودن تالار جلسه بتعویق افتاد تا در اواسط پائیز،این مشروع هم بوسیلهءنایب السلطنه با تمام لوازم و تشریفات بعمل آمد.البته اثاثیهء آن بعدها و بمرور کامل‌شده تا بوضع امروزی رسیده است.در این قسمت زحمات ارباب کیخسرو و کپل زردشتیان

که همواره برای کارهای خانگی مجلس،چه در ایندوره و چه در ادوار بعد،انتخاب میشد،درخور تحسین و ساختمان کتابخانه و چاپخانهء مجلس که تماما بعدها انجام شده از کارهای‌آن مرحوم است.

احضار من بتهران

ماه رجب و شعبان خاتمه یافت،مشاور الممالک هم بعد از سفر تفتیش‌و استفاده از مرخصی و مسافرتی باروپا،مجددا بپطرزبورغ‌مراجعت کرد.منزل مفخم الدوله همچنان در تسارس کوی‌سلو وروابط وزیر مختار با همه از روی کمال مهربانی و رفاقت است و در پارتی بریج منزل‌اسد با ما شرکت میکند و دورهء ما گرم‌تر از زمان گذشته شده است.در این ضمن ماه رمضان‌هم رسید و من مشغول روزه گرفتن هستم.روزها هم جانی گرفته و سیزده چهارده ساعت‌باید روزه داشت،زیرا نصف ماه روزه با ماه میزان تطبیق میکند.

روز دهم رمضان وقتی که در حدود ظهر از خواب برخاسته و بدفتر سفارت آمدم،تلگرافی از تهران بعنوان من رسیده،سربسته روی میزم گذاشته بودند.این تلگراف‌از طرف وزارت خارجه و مضمون آن اینطور بود:«وجود شما در تهران بکارتر از پطرز–بورغ است فورا بمرکز بیائید.»با تلفن مضمون تلگراف را بجانب وزیر مختار اطلاع‌داده،تا آمدن ایشان مشغول جمع‌آوری و بستن اثاثیهء خود شده،عصر روز دوازدهم،بعد از افطار،در کالسکهء سفارتی با وزیر مختار و همقطاران بگار نیکلا رفتیم.خانم‌اسد بهادر و خواهرها و شوهر خواهرها و خواهر زن اسد و شوهرش و لابارون سیمولین ودخترش الگا هم بودند.با حاضرین وداع گرم مفصلی بعمل آمده بسمت تهران رهسپارشدم.آقای مفخم الدوله،مسعود خان برادرزادهء خود و حبیب اللّه خانرا هم که میخواست‌بایران بفرستد،با من همراه کرد.بنابراین از تنهائی در قطار راه‌آهن هم نگرانی‌نبود.ترن که بحدود قفقاز رسید،من توجه کردم که نسبت بما توجه خاصی از حیث‌احترام معمول میدارند که سابقه ندارد.معلوم شد دیروز محمد علی شاه از ایران بقفقازآمده چنونیک‌های راه‌آهن ما را هم از لوازم مسافرت او دانسته‌اند.ما هم این احترامات‌را،بحساب آزادی،پای خود حساب کردیم و بباکو آمدیم.برای ویزای تذکرهءخروج از خاک روسیه،قبلا بجناب آقای فرزانه از یکی از ایستگاهها تلگرافی کرده بودم.

بورود باکو ایشان در گار بودند،در ظرف نیم ساعت تمام کارهای تذکره‌ای ما را انجام‌کردند و یک سر بساحل دریا و پیاده شو کشتی آمده با کشتی که همان‌روز حرکت میکرد.

بسمت انزلی عازم شدیم.در باکو از میرزا احمد خان امین‌زاده فارغ التحصیل طبقهء سوم‌مدرسهء سیاسی و عضو کنسولگری از حال محقق الدوله برادرش تحقیق کردم،معلوم شد بر اثرمرض جنون بدرود زندگی گفته است.

در رشت هم فقط یک شب توقف و فردا صبح با کالسکهء راه حرکت کردیم و شب ۲۳ رمضان،بعد از رساندن رفقا بمنزلشان،در حدود سه ساعت از شب گذشته وارد خانه شدم.برادرم‌مسجد رفته بود،باو خبر دادند،مادرم خانه بود،بعد از دیدار او برادرم هم رسید وباهم بمسجد برگشتیم.

زنده کردن رسم و عادت دیرین،بعد از پنج شش سال،خیلی بمن کیف داد.آخرشب بمنزل آمده،سحری خورده،فردا صبح جزو روزه‌داران بودم.در مدت غیبت من‌دو نفر از بزرگترهای خانواده یکی حاجی میرزا محمد برادرم در ۱۳۲۵ و دیگری‌مستشار الملک پسر عمویم در ۱۳۲٦ مرحوم و هر دو در مقبرهء خانوادگی در حضرت عبد العظیم‌دفن شده بودند.حاجی میرزا محمد هشتاد و سه سال و مستشار الملک هفتاد و دو ساله بودند.

بعد از ورود بتهران

تا چند روز قوم‌وخویشها و رفقا،بعد از ظهرها و اوایل شب از من‌دیدن میکردند.من بملاقات علاء السلطنه وزیر امور خارجه ومشیر الدوله وزیر عدلیه و سردار اسعد وزیر داخله که در پاریس‌با هم آشنا شده بودیم رفتم.ورود رسمی من بوزارت خارجه و اشتغال بکار،باوجود قیدفوریت در تلگراف احضار،بتأخیر افتاد؛زیرا شغلی که برای من در نظر گرفته بودند،معاونت اول ادارهء روس بود و برای شخصی که من باید بجای او منصوب شوم،هنوز فکرکاری نکرده بودند.نظیر تلگرافی که بمن شده بود،برای میرزا صادق خان اعتلاءخواهرزاده‌ام باسلامبول و میرزا محمود خان ثقفی بلندن هم فرستاده بودند.خواهرزاده‌امثل من بلافاصله حرکت کرده و چند روزی قبل از من وارد و بشغل معاونت اول ادارهءعثمانی برقرار شده بود.ولی میرزا محمود خان چون میل نداشت به ایران بیاید،بوسیلهءپاره‌ای تشبثات معمول زمان،در لندن ماند.من یکروز برای دفعهء دوم بملاقات

مشیر الدوله‌رفتم،از کار من پرسید،گفتم گویا مرا برای معاونت اول اداره‌ء روس خواسته‌اند،ولی‌چون هنوز جای من خالی نشده است،بیکارم.گفت من در وزارت عدلیه بشما احتیاج دارم،میل دارید با من کار کنید؟گفتم آنچه جناب عالی صلاح بدانید عین صلاح من است.گفت‌من با علاء السلطنه صحبت خواهم کرد.بعدها معلوم شد که با وزیر امور خارجه که راجع‌باین موضوع صحبت کرده است،ایشان قدری عصبانی شده و جواب رد داده‌اند.در هرحال بعد از یکی دو ماه با همان سمت معاونت اول اداره‌ء روس،وارد کار شدم.در این‌اداره سه نفر فارغ التحصیلان مدرسه‌ء سیاسی مشغول کار بودند یکی میرزا هاشم خان بهنام ودیگری میرزا محمد علی خان مقدم وزیر مختار اخیر لندن و سومی انوشیروان خان(جناب‌آقای سپهبدی)بودند.

میرزا هاشم خان فارغ التحصیل دوره‌ء بعد از من و بسمت معاونت دوم اداره‌ء روس‌برقرار بود.محمد علی خان مقدم بجای من با سمت وابسته،مأمور سفارت پطرزبورغ

شد.مهدی خان فارغ التحصیل دیگر مدرسه‌ء سیاسی هم که در اداره‌ء عثمانی مشغول کار بود،با سمت وابسته بجای میرزا صادق خان مأمور سفارت اسلامبول گردید.

اوضاع‌وزارت خارجه

وزارت امورخارجه،در این وقت،دارای یکنفر مدیر کل و ادارات‌کابینه و روس و عثمانی و انگلیس و دول غیر همجوار و محاکمات‌و آرشیو و محاسبات بود که این اداره‌ء آخری کارهای تذکره را هم‌اداره میکرد.

رؤسای این ادارات اکثر از همان منشی‌های قدیمی بودند که عنوانات اختراعی‌مرحوم میرزا سعید خان وزیر امورخارجه‌ء عهد ناصر الدینشاه را با کمال دیانت حفظ نموده‌بودند و با تلفیق و پس و پیش کردن جلالت و نبالت و مناعت و فخامت،با نصاب یا مآب‌یا انتساب یا اکتساب و افزودن دوستان استظهاری در آخر و جناب مستطاب در اول،بین سفیر کبیر و وزرای مختار و شارژدافرهای خارجه‌ء مقیم دربار ایران را خوب‌می‌توانستند درجه‌بندی کنند.در عنوانات برای

داخله هم،موارد استعمال جناب ومؤتمن السلطان و معتمد السلطان و مقرب الخاقان و مقرب الحضره و عالیجاه را با رفیع‌جایگاه یا بدون آن خوب زیر چاق داشتند.ولی اگر وزیر خارجه آنها را برای مذاکرهء‌مطلبی بیکی از سفارتخانه‌ها میفرستاد،چون زبانی بلد نبودند،باید مطلب خود را بمنشی–باشی ایرانی سفارت اظهار کنند و یا منتهی با ترجمان سفارت مطلب را در میان بگذارند. حتی از مذاکرهء با نایب‌های سفارتخانه‌ها هم که اکثر در سفارت انگلیس و روس فارسی‌خوب میدانستند،بواسطهء کم کاری و مرعوبی حاصلهء از آن،خودداری میکردند.در نظراین آقایان،وزیر مختار و نایب‌های سفارت اشخاص فوق العاده‌ای بشمار میآمدند که اگردر راهروهای سفارت،برحسب تصادف،بآنها برخورده بودند و چند کلمه‌ای اظهارانسانیت از طرف آنها درباره‌شان اظهار شده بود،واقعهء عجیبی بشمار آمده،این حسن‌تصادف را در راپورت ملاقات خود که کتبا بوزیر باید بدهند،با آب‌وتاب تمام ذکر هم‌میکردند.لباس آنها همیشه بی‌یخه و دستمال گردن بود،شیکهای آنها احیانا وقتی‌میخواستند برای یکی از این قماش مذاکرات بسفارتخانه‌ای بروند،باید بمنزل رفته‌تغییر لباس بدهند.

در عوض،وزیر امورخارجه،از مدتی پیش یکنفر زباندان عالم بطرز اروپائی‌دم دست خود داشت که مذاکرات مهمتر را،راجع بهر اداره‌ای بود،بوسیلهء او صورت‌می‌داد و در هشت نه سال اخیر که ریاست کابینهء وزیر با مشیر الملک،حسن پیرنیا،ومؤتمن الملک،حسین پیرنیا،و معین الوزاره،حسین علاء،بود،این حاجت بهتر و خوب‌تررفع میشد.

جملهء معترضه

یکماهی بود که بوزارت خارجه وارد شده بودم،روزی علاء السلطنه‌وزیر خارجه،در مطلبی که حالا نظرم نیست راجع بچه‌کاری بود،دستور داد با پاکلوسکی کزل وزیر مختار روس ملاقات کنم.من درپطرزبورغ با این وزیر مختار خصوصیت داشتم،وقتی هم که سفیر ایران شد،بسفارت

دعوت شده و نهاری هم با هم خورده بودیم،حاجتی هم بتغییر لباس نداشتم،لباسهای‌دوخت هانری،اول خیاط پطرزبورغ،را که از لباس خود وزیر مختار هم شاید شیکتر بود،در

برداشتم.بلافاصله برخاسته برای دفعهء اول بسفارت روس در پامنار رفتم،در عمارت‌مقر وزیر مختار که رسیدم،کارتی بیرون آورده بپیشخدمت دادم و گفتم بجناب وزیر مختارعرض کنید کاری با شما دارم،پیشخدمت مرا به اطاق بزرگی در پهلوی عمارت و نزدیک‌در مدخل هدایت کرد،بفاصلهء دو دقیقه بارانفسکی ترجمان سفارت از در رسید و روبروی‌من نشست.من تصور کردم که پاکلوسکی مشغله‌ای داشته،برسم اروپائی،ترجمان خود رابرای رفع تنهائی من فرستاده است تا خودش بعدا مرا پذیرائی کند.بنابراین سر صحبت‌را بقول اروپائیها از هوای بارانی و هوای خوب با آقای ترجمان نامبرده باز کردم.پس‌از پانزده دقیقه آقای بارانفسکی از من پرسید فرمایشی هم داشتید؟گفتم مگر کارت مراخدمت جناب وزیر مختار نداده‌اند؟جواب گفت کارت شما را دیدم و بهمین جهت آمده‌ام‌ببینم چه فرمایشی دارید؟گفتم پیشخدمت اشتباها اسباب زحمت شما شده است،مقصود من‌ملاقات با وزیر مختار است.گفت من آمده‌ام ببینم با ایشان چه کار دارید؟گفتم با شما کاری‌ندارم امر فرمائید کارت مرا بجناب وزیر مختار برسانند،تا تکلیف ملاقات تعیین شود.

گفت من برای همین خدمت هستم،اگر فرمایشی دارید،بمن بفرمائید من بایشان عرض‌خواهم کرد.گفتم ببخشید!نمیدانستم ملاقات با ایشان محتاج باین وساطت‌هاست،چون‌مأمور مذاکره با شما نیستم،از این مزاحمت خیلی از شما عذر میخواهم و از جا برخاستم‌بوزارت امورخارجه آمده،گزارش را خدمت وزیر عرص کردم.پیرمرد از من عذرخواهی‌و از رویهء من تحسین کرد و گفت:«این تقصیر پیشقدمتهاست که اینها را اینطور بد بارآورده‌اند،باید کم‌کم آنها را عادت داد«.

در بهار سال ۱۳۲۹ که مدیر کل وزارت مالیه شده بودم،وزیر مالیه با تلفن مرابهیئت وزراء که در عمارت گالری منعقد میشد خواست.محل وزارت مالیه در اینوقت دراول میدان ارک،بین کاخ دادگستری و عمارت وزیر دادگستری امروزه،واقع بود.دراینروز،سفیرهای روس و انگلیس مأمور بودند جواب نامهء اعلان جلوس سلطان احمد شاه را ازطرف دولتین،در یکروز با حضور نایب السلطنه با علیحضرت شاه ابلاغ کنند.سفیر انگلیس‌کار خود را کرده و رفته و سفیر روس در داخلهء عمارت گلستان بود.البته سفیرها با لباس رسمی‌باید جواب نامه را برسانند،پس روز نمایش جاه و جلال سفارتی است.کالسکهء سفیر دم‌در باغ تخت مرمر ایستاده و بقدر پنجاه شصت تائی

سالدات سوار که باید دنبال کالسکه‌باشند،دایرهء شکسته‌ای که سروته آن بجلو سردر باغ تخت مرمر وصل میشد،تشکیل داده‌بودند.من از وزارت مالیه بیرون آمده بودم که برحسب احضار سابق الذکر بهیئت وزراءبروم.زیر هشت سردر باغ تخت مرمر،جلو ارسی،روبروی در مدخل،دماغ بدماغ،با پاکلوسکی کزل مواجه شدم.گیرس ترجمان سفارت هم دنبالش بود،ادب اقتضا نداشت‌که تلافی رفتار بارانفسکی ترجمان سابق را سر او در بیاورم و او را ندیده انگاشته بگذرم.

سلامی کردم،جلو آمد،دست گرمی داده گفت آیا عجب نیست که در این یکی دو ساله‌ای که‌ما هر دو در ایران هستیم،این اول ملاقات ما باهم باشد؟گفتم چرا!ولی من بی‌تقصیرم،زیرا در روزهای بدو ورود یکبار بملاقات شما آمدم،بارانفسکی سلف این آقائی که الان‌باحترام صحبت ما قدری دورتر ایستاده است،اجازه نداد بسعادت دیدار شما نایل شوم.

مرد نجیب تا نرمهء گوشش سرخ شد و شروع بعذرخواهی کرد.گفتم چیز مهمی نیست،این‌پیش‌آمد را که من سبب آن نبوده‌ام،اگر خدا بخواهد،در آتیه در یکی از پایتخت‌های‌اروپا جبران میکنیم.گفت چرا نه همین حالا و همین جا؟گفتم من دیگر در وزارت خارجه‌نیستم که بهانه‌ای برای ملاقات شما داشته باشم.گفت پس کجا هستید؟و چه میکنید؟گفتم‌در وزارت مالیه مدیر کلم.از ارتقاء مقام من خیلی اظهار خرسندی کرد،دست گرمتری بهم‌دادیم و از هم جدا شدیم.

بعد از این تاریخ،دو سه نوبت که بسلام عید نوروز و عید ولادت شاه رفته و در صف‌خود ایستاده بودم،وزیرمختار که از شرفیابی برمیگشت،حکما روبروی من که میرسید،ایستاده دست میداد و تبریک عید میگفت و احیانا در خیابان که ایشان با بیست سی سوارموکب خود و من پیاده باهم تصادف میکردیم،نه فقط کلاه خود را برای احترام خیلی‌مؤدبانه برمیداشت،بلکه نیم‌خیزی هم مزید میکرد.ولی من همچنان تأثرناپذیر ماندمو چه در زمان او و چه غیر از او،دیگر قدم بسفارت روس نگذاشته‌ام.زیرا دیگر تماسی باسفارت نداشتم و رفتن بسفارتخانه‌ها را بدون هیچ جهت و برای عرض لحیه،خلاف حیثیت‌خود میدانستم.چرا،بعدها،یعنی در دورهء شوروی،وقتی عضو شورای عالی تجارت‌بودم،یکبار برحسب دعوت با سایر همقدمها در سفارت روس مهمان

شده‌ام.البته آنها که‌خود را خیلی بخارجه‌ها میمالند و دورووِر آنها می‌پلکند،منافعی در این رویه تصورکرده‌اند.ولی بعقیدهء من،این کار بحیثیت ملی آنها زیان زیادی وارد میآورد.من آنها راسیتواین‌های خوبی نمیدانم و از شغلی که جز ملیت،ریشهء دیگری داشته باشد،اگر هم‌نخست‌وزیری باشد،عار دارم.باز هم حدیث نبوی را تذکر بدهم«اتقو اللّه و اجملوافی الطلب»بلی!عبث نبود که در دورهء دیکتاتوری مراوده‌ء افرادیکه با سفارتخانه‌هاتماسی نداشتند ممنوع شده بود و بعقیدهء من اینهم یکی از کارهای بسیار بسزای این‌دوره بود.

آن گنه را این عقوبت آنقدر بسیار نیست.متوجه باشیم من مراوده با سفارت‌خانه‌هارا بد نمیدانم،بلکه لازم هم می‌شمارم،بشرط اینکه مراوده بالمره دوستانه باشد،نه پیستون‌تراشی.

دنبالهء مطلب

باری سخن از اعضای وزارت امور خارجه بود،این رؤساء کارمندانی‌هم در ادارهء خود داشتند.مواجب همگی،اعم از رئیس و مرؤس،مواجب شخصی بود که بخرج ولایات میآمد و اگر خانه هم مینشستند،از آن استفاده میکردند.بنابراین شغل برای آنها عنوان و چون اکثر اهل زدوبند هم

بودند،برای نان و پیازش بود.اگر بخت مدد میکرد و رؤسا بکارگزاریهای درجهء اول‌مانند آذربایجان و خراسان و فارس و کرمان و سایرین بهمین سمت بولایات درجهء دوم مأمورمیشدند،نانشان بروغن میافتاد.گذشته از اینها که مشغول کار بودند،وزارت خارجه عده‌ءدیگری هم اعضاء داشت که سابقا کاری داشته یا نداشته،درهرحال فعلا مدتی بود بیکار ودر حقیقت منتظر خدمت بودند.جا سنگین[۱]های آنها اکثر موی دماغ وزیر و درجه دوم وسوم آنها حاشیهء مجلس معاون و مدیر کل بودند و بعضی از آنها هم نزد رؤسای ادارات تخمه‌بو میدادند.میان رؤسای ادارات،رئیس کابینه که در این هشت نه سال اخیر همیشه پسر وزیرو کارگزینی وزارت‌خانه را هم در ادارهء خود داشت،بیشتر از سایر رؤسا طرف توجه این‌دسته بود.معهذا بعضی از این منتظر خدمتها بودند که حاجتی برفت‌وآمد زیاد و نشستن‌حاشیهء مجلس

وزیر و رؤسا نداشته،بوسائل دیگر،خود را نزد وزیر یادآور میشدند و اگروزیر اهل دم جا نبود،اشخاصی را که در مزاج او متنفذ باشند یافته،بدون اینکه خود رااز حیثیت بیندازند،کار برای خود پیدا میکردند.حاجت بذکر نیست که این دسته،همیشه‌مبغوض و محسود منتظرین خدمت دائمی بودند.اینکه مینویسم«دائمی»نه از راه اغراق‌بلکه عین حقیقت است.زیرا وزارت خارجه عدهء زیادی منتظر خدمت داشت که لا محاله‌ده بیست سال،یا شاید در تمام عمر،جزو اعضای وزارت خارجه،ولی همیشه بیکار بودند.

ورود هریک از آنها بوزارت خارجه تاریخچه‌ایهم داشت که خودشان با آب‌وتاب تمام نقل‌میکردند.مثلا یکی پسر وزیر اسبق بوده و دورهء وزارت پدر را ببطالت گذرانده و حالاپیرمردی است که حقا باید بهمان حقوق دیوانی اکتفا کند و احترام و حیثیت خود را دست خودنگاه دارد.ولی آقا سرپیری بفکر جاه‌ومقام افتاده است و میخواهد تلافی لاقیدی دورهء وزارت‌پدر را،در این سن‌وسال،بمواظبت در رفت‌وآمد وزارت‌خانه بیرون بیاورد.دیگری که‌مثلا میرزا حسین خان مشیر الدوله،برای پاره‌ای از تجملات اداری خود،او را بعضویت‌وزارت‌خانه دعوت کرده و نتوانسته بود از او چیز دردبخور بسازد،جزو اعضای وزارت‌خارجه شده است و منظما بوزارتخانه میآید.سومی از فرنگ‌رفته‌های سی چهل سال قبل‌است،خودش مدعی است مهندس است،ولی نه در صحبت و نه در عمل،هیچ چیزی که این‌ادعای او را نشانه و علامتی باشد،ظاهر نمیکند.چرا عضو وزارت خارجه شده است؟بجهت اینکه چند صباحی عمر خود را ببطالت در خارجه گذرانده و در مدت این بیست سی‌سال عضویت وزارت خارجه،نه هیچوقت کار مرکزی داشته و نه بمأموریتی ولو کارگزاری‌ساوجبلاغ مکری باشد رفته معهذا یکی از منتظرین خدمت وزارت‌خانه است و هر روزدر حاشیهء مجلس وزیر جگرک بتنور میچسباند و با چند کلمه فرانسه‌ای که شکسته بسته میداند،در معقولات تصرف کرده و در مجالس دم از دانشمندی میزند و با کمال بی‌ادبی خود را آداب–دان وانمود می‌کند.

جوانها در وزارت‌امور خارجه

خوانندهء عزیز توجه دارد که از ۱۳۲۱ مدرسهء سیاسی که مدرسهءوزارت خارجه است،نیز هفت هشت دسته فارغ التحصیل تحویل‌داده و عدهء آنها در اینوقت بپنجاه شصت نفری بالغ شده است.ولی‌جز طبقهء اول،از باقی طبقات آنها در وزارت خارجه پذیرائی‌بسزائی بعمل نیامده است.بخصوص در این پنج شش سال اخیر که بانیان اصلی مدرسه‌بکارهای دیگر مشغول شده و سرهای همه گرم نزاع‌های موضوعی استبداد و مشروطه بوده،وقتی که باین کار بپردازند نبوده است.البته نزد محمد علیشاه هم نمیشد اسم این مدرسه‌را بیاورند،همینقدر که در آنرا نبسته بودند،باید شکرگزار بود.فارغ التحصیلها هم‌بعضی اصلا بوزارت خارجه نرفته،پاره‌ای بکارهای آزاد اشتغال پیدا کرده و بعضی هم‌بمناسباتی وارد سایر دوائر دولتی گشته،فقط بیست نفری وارد خدمت وزارت خارجه‌شده و بعضی بخارج و برخی در مرکز،با حقوقهای ناقابلی مشغول بودند.ولی رؤساءادارات مرکزی در آنها بنظر مدعی مینگریستند و بآسانی آنها را در ادارهء خود نمی‌پذیرفتندو مایل بودند زیردستهاشان از قماش خودشان باشند.بهمین جهت بود که عده‌ای از جوانهای‌غیر تحصیل کرده در مدرسهء سیاسی هم،در ظرف همین هفت هشت ساله،وارد خدمت وزارت‌خارجه شده که بیشتر از فارغ التحصیل‌های مدرسه طرف توجه بودند.بعضی از اینها هم ازجوانانی بودند که بعنوان تحصیل چند صباحی پدرهای خود را فریب داده در اروپا بسربرده بودند یا احیانا مثل عبد الحسین خان معزز الملک(تیمور تاش)که مدرسهء سوارنظام‌پطرزبورغ را تمام کرده،معهذا در دار الترجمهء وزارت خارجه که جزو کابینهء وزیر بود،مشغول خدمت بی‌جیره و مواجب شده بودند.

ولی فارغ التحصیلهای مدرسهء سیاسی نقطهء اتکاء دیگری در وزارتخانه داشتند و آن‌معین الوزاره رئیس کابینهء وزیر(جناب آقای حسین علاء)بود که الحق جوانها را زیر پر خودگرفته و خود علاء السلطنه وزیر امور خارجه هم،بواسطهء آقای علاء نسبت بآنها از حمایت‌دریغ نمیکرد.از جمله میرزا سید ابو القاسم خان(انتظام الملک بعد)را که فارغ التحصیل‌دورهء دوم بود،بریاست دار الترجمه و میرزا علیخان(منصور الملک)را بریاست کارگزینی‌و محسن خان انصاری را بریاست رمز در دوائر کابینه گماشته بود و چون رئیس مدرسهءسیاسی هم بود،بقدری که میتوانست،از فارغ

التحصیلهای مدرسه حمایت میکرد.بالاختصاص‌در این موقع که آزادی مجددا برقرار شده و باید وزارت‌خانه صورت قانونی بخود بگیرد،پدر و پسر مصمم شده بودند که از جوانها،اشخاص کارکرده‌ای را دم‌دست داشته،سکان‌سایر ادارات وزارتخانه را هم مثل کابینه بآنها بسپارند.احضار من از پطرزبورغ ومیرزا صادق خان از اسلامبول و معاونت اول دادن بما دو نفر در دو ادارهء روس و عثمانی‌بهمین نظر بود.میرزا محمد علی خان احتشام همایون(پسر معین الدوله)را هم که یکی ازفارغ التحصیلهای دیگر دورهء اول بود،در ادارهء انگلیس بهمین سمت برقرار کرده بودند.
ص۲۹۸

طرح اولین قانون‌تشکیلات و بودجه برای وزارت خارجه

ورود من بوزارت خارجه و ریاست طبیعی من بر جوانان،رنگ وروی دیگری بکارها داد و طبعا رؤسای ادارات دست‌وپای خود راجمع کردند.کم‌کم کار بجائی رسید که بدون اینکه پیشنویس کاغذهارا دیده و پاراف کرده باشیم،آقایان رؤسا نمیتوانستند آنرا امضاءنمایند.واقعا علاء السلطنهء پیرمرد تا میتوانست با جوانها مساعدت‌میکرد.جوانها که این پیشرفت را ملاحظه کردند،خواستار تدوین‌قانون برای وزارتخانه شدند که صادر و وارد پرسنلی وزارتخانه تحت نظامات معینی باشد.
قدیمی‌ها که رؤسای ادارات وزارتخانه هم طبعا جزو آنها محسوب میشدند،شاید بقصددفاع از حقوق خود،خواستند در این مشروع شرکت کنند.ما هم چون مقصودی نداشتیم،انکاری نکردیم.ولی آقایان سه چهار نفر از پوسیده‌های قدیمی،مانند مؤتمن الدوله پسرمیرزا سعید خان وزیر خارجهء اسبق و میرزا عباس خان مهندس‌باشی و میرزا باقر خان مستشار راپیش کشیدند.وزیر هم برای رفع نق‌نق آقایان از بیکاری،از این پیشامد بدش نیامد،بحال‌ما هم تفاوتی نمیکرد.اولین قانون برای طرز جریان کار در وزارتخانه وعدهء اعضا و بودجه‌برای ادارهء مرکزی و ولایات داخله و سفارت و کنسولگریهای خارجه،فصل‌بفصل وماده‌بماده،تنظیم شد.
البته پاره‌ای از قوانین و نظامات که وضع دوره وجود آنها را ایجاب میکرد،بمنافع‌خصوصی عده‌ای برمیخورد.نمایندگان قدما در کمیسیون،میخواستند از اوضاع قدیم‌دفاع کنند،ولی کاری پیش نمی‌بردند.زیرا اتکای ما باصول و قواعدی بود که ادارهء اموریک وزارت‌خانه از آنها ناگزیر

است.مرحوم ثقهٔ الملک سمیعی،مدیر کل وزارتخانه،هم الحق در همراهی با جوانها دادمردی و مردمی میداد.شش ماه نگذشت که کلیهء کارهای‌وزارتخارجه تحت نفوذ جوانها درآمد و انصاف را جوانها هم هیچوقت دربارهء قدیمی‌هاکافرماجرائی نمیکردند و آنچه میخواستند برای همه میخواستند و از بین قدیمی‌ها هرکس‌نسبهٔ لایق بود،بدون هیچ مزاحمتی بکار میرسید.آنها هم همینکه کار را اینطور دیدند،سرسپردند.البته در جوانها هم آن اندازه متانت بود که رفتارشان بقدیمی‌ها برنخورد وحیثیت و احترام سن و سابقهء آنها برقرار باشد.

در این بین ثقهٔ الملک بمرض کلیه درگذشت،مفتاح السلطنه،داود مفتاح،بجای اومدیر کل و کابینه هم تغییر کرده،معاون الدوله وزیر خارجه شد.این دو بزرگوار هم درتقویت جوانها سعی بلیغ بکار بردند.یکی از مرامهای جوانها این بود که کارگزاری ولایات‌مهم بکارکنان با حیثیت و فهمیدهء ادارات مرکزی برسد که بتوانند در مقابل ژنرال کنسولهای‌خارجهء مقیم ولایات مقاومت کرده،حقوق اتباع ایران را در مقابل اتباع خارجه حفظنمایند.ریاست ادارهء دول غیر همجوار با جناب آقای حسین سمعیی،ادیب السلطنه،بود،ایشان بسمت مدیری کل بوزارت کشور منتقل و میرزا سید عبد اللّه خان معاون اداره،حقا کفیل‌آن اداره تعیین گشت.ولی این آقا،برحسب نظر فوق الذکر،بنا بود بکارگزاری خارجهء

بوشهر که در نظامنامهء اداری و بودجه،کارگزاری درجه اول پیش‌بینی شده بود برود.

پس این اداره رئیسی لازم داشت،معاون الدوله بدون اینکه از طرف من یا جوانها اقدامی‌بشود،بصرافت طبع،مرا برای اینکار سزاوار دانسته بکارگزینی دستور داد که حکم‌کارگزاری میرزا سید عبد اللّه خان برای بوشهر و ریاست ادارهء دول غیرهمجوار برای من توأماصادر شود.منتهی عملی شدن این دو کار بگذشتن بودجهء سال ۱۳۲۸ و برقراری حقوق‌کارگزاری اول بوشهر منوط گشت.تمام وزارتخانه از جوان و پیر بمن تبریک گفتند،ولی‌من موقتا بکار معاونت ادارهء روس و میرزا سید عبد اللّه خان بشغل کفالت ادارهء دول غیرهمجوار مشغول بودیم تا بودجه بگذرد.باز در کابینه تغییری حاصل شد،جناب آقای حسینقلی‌نواب وزیر امور خارجه شد،این تغییر هم تغییری در وضع جوانها حاصل نکرد و سکان ادارات‌در دست جوانها ماند.برای

اینکه خوانندهء عزیز از افکار و رویهء جوانها اطلاع حاصل‌کند و از اتحاد و صمیمیتی که بسعی جوانان در این دوره بین عموم اعضای وزارت خارجه‌برقرار شده بود مسبوق شود،چند وقعه را باوجود کمی اهمیت آنها در اینجا متذکر میشوم.

مشتری نقد

وزارت خارجه در اینوقت از وزارتخانه‌هائی بود که دخلش کاملا وفابخرجش میکرد.در چند سالهء وزارت خارجهء میرزا نصر اللّه خان‌مشیر الدوله،بسعی و اهتمام دو پسرش حسن و حسین پیرنیا،نظامنامه‌هائی برای تمبر تذکره و حق تمبر دفتری نوشته شده و بی‌ترتیبی‌های سابق رفع‌گشته و مأموریت مشیر الملک حسن پیرنیا بسفارت پطرزبورغ هم،این نظامات را کاملاعملی کرده بود و تقریبا حیف‌ومیلی در کار نبود.بلژیکی‌ها هم در گمرکات سرحدات با اجازهءوزارت خارجه،در تذکرهء صادر و وارد،کاملا تفتیش میکردند.رئیس محاسبات وزارت‌خارجه همینقدر که دفتر صادر و وارد تمبر را منظم نگاهداشته و هر قدر از این اوراق‌بهادار برای مأمورین میفرستاد حساب آنرا میخواست،عایدی وزارتخانه تأمین بود.دروزارت خارجهء علاء السلطنه،در موقعیکه جوانها تازه سکاندار اداره شده بودند،بر سرریاست محاسبات وزارتخانه مذاکره‌ای بین وزارت خارجه و وزارت مالیه درگرفت.

وزیر مالیه جناب آقای حسن وثوق،وثوق الدوله،میخواست دخل حاضر وزارت خارجه‌را تصرف کند و مصارف وزارت خارجه را تحت تفتیش قرار دهد و باین نظر پیشنهاد میکردکه حسن مشار،مشار الملک،رئیس محاسبات وزارت خارجه تعیین گردد.در صورتیکه‌مشار الملک در وزارت خارجهء سعد الدوله،در استبداد صغیر،اینکار را داشته و از قراریکه‌میگفتند،حیف‌ومیلهائی در کار درآمد وزارتخانه واقع شده بود و مخصوصا مشار الملک‌نمیدانم بچه مناسبت دنبال جوان‌های آندوره ریزه‌خوانیهائی کرده بود که در همان روزهای‌برقراری مجدد آزادی،دیگر نتوانسته بود در وزارتخانه بند شود و جا خالی کرده‌خانه‌نشین شده بود.

البته ممکن بود بآقای وزیر مالیه گفته شود که اگر مقصود از تعیین رئیس محاسبات،از طرف وزارت مالیه،حفظ مالیهء دولت باشد،در حقیقت تحصیل حاصل است.زیرا باتفتیشات دو سه طرفه‌ای که در اینکار بعمل میآید،حیف‌ومیلی در کار نیست و شما کارهای

مهمتر زیاد دارید که اگر آنها را جلو بیندازید بهتر است.زیرا جمع‌آوری مالیات‌های‌شما باحکام و این کار مهم هنوز هم طبق زمان ناصر الدین شاه اداره میشود.ولی چون موضوع‌نظارت وزارت مالیه در دخل‌وخرج،از اصول مسلم و حرف حسابی بود،در اصل مطلب‌ایرادی در کار نبود.فقط بایشان تذکر داده شده بود که ورود مشار الملک در این عمل،موجب بهم‌خوردگی داخلی وزارتخانه میشود و بهتر است شخص دیگری را برای اینکار درنظر بگیرید.ولی آنروزها هنوز معلوم نبود برای چه منظور وثوق الدوله نمیخواست این‌تقاضای جزئی را برآورد و دیگری را بجای مشار الملک معین کند؟بالاخره کار بمذاکره‌در هیئت وزرا منجر شد،علاء السلطنه اهل محاجه نبود،اما در مقاومت کمتر کسی بپایه‌او میرسید.روزیکه موضوع در هیئت وزراء مطرح بود،ثقهٔ الملک مدیر کل وزارت خارجه‌را برای تشریح مطلب بهیئت طلبید که در مذاکره با وزیر مالیه طرف صحبت باشد.

مرحوم ثقهٔ الملک بسیار خوش‌محضر و در فن محاوره بسیار زرنگ بود،طوری کت‌و کول حریف را میبست[۱]که در نتیجه غلبه با خودش بشود،بدون اینکه طرف از مغلوبیت‌خود رنجش حاصل کند.معذلک آقای وزیر مالیه مقاومت کرد و بالاخره همینکه دستش ازاستدلال کوتاه شد گفته بود:«استنکاف اعضای وزارت خارجه از پذیرفتن مشار الملک‌باین جهت است که او از دزدیهای آنها باخبر است.آنها کسی را می‌خواهند که حلیم و حلواتراز مشار الملک باشد.»و چون قبلا تذکر داده شده بود که جوانها هستند که از ریاست‌مشار الملک ناراضی میباشند،افترا و تهمت آقای وزیر مالیه هدف دیگری جز ما نمیتوانست‌داشته باشد.این خبر بمن رسید،سران جوانها را احضار و مطلب را بیان کردم،رنگهابرافروخت،همگی گفتند:«ما اینهمه جان میکنیم و با کمی حقوق و مقام ساخته‌ایم که‌این حرفها را نشنویم،وزیر مالیه چه حق دارد بما توهین کند؟ما دیگر کار نخواهیم کرد.»من هم از بن دندان این حس شرافت را در آنها تصدیق و تحسین کرده،همگی برخاستیم‌و از وزارتخانه خارج شدیم.قدیمیها هم همینکه از موضوع مسبوق گشتند،با اینکه طرف‌نبودند،بما تأسی کردند و وزارتخانه چول شد[۲].

عصر آن روز ثقهٔ الملک بمنزل من آمد،شرحی از تأثر وزیر راجع باین پیش‌آمدبیان کرد و بالاخره از راه‌حل،مذاکره بمیان آورد و گفت وزیر میگوید:«من بجوانهاحق میدهم،باید وزیر مالیه از آنها ترضیه بخواهد.»گفتم:ما حاجتی بترضیه‌خواهی مفتری

نداریم،من هم بعد از این ایشانرا صحیح العمل خواهم خواند.»گفت:«چطور است‌والا حضرت نایب السلطنه در این امر مداخله فرموده قضیه حل شود؟»گفتم:«عیبی‌ندارد»برخاست و رفت،منهم برفقا خبر دادم،فردا صبح آقای مدیر کل آمد،با یکی دونفر از رفقا ما را بکاخ ابیض بحضور نایب السلطنه برد،پیرمرد ما را نشاند و خیلی‌استمالت کرد و گفت:«اشخاص فاضل و خدمتگزاران صدیق را نباید بخاطرخواهی حسن‌سیاه پسر شاه محمد خان رنجانده باشند.من از این پیش‌آمد بسیار ملولم.»و یک مشت ازاین حرفها.بالاخره ما هم همه‌جور قول خدمتگزاری داده برخاستیم و یکسر بوزارت‌خانه‌رفتیم،سایرین هم آمدند و کار براه افتاد.بعد از مراجعت،من برفقا گفتم:«متوجه‌باشیم که در این ضمن یکی از اصول مسلم فدای حس شرافت شد و حرف اساسی وزیر مالیه‌که نظارت در عایدات باشد،بکرسی ننشست.در آیندهء نزدیکی باید این اصل را تقویت‌کرد،حق را بمن له الحق بدهیم.»همگی تصدیق کردند،چنانکه بعد از پنج شش ماه‌بطور غیرمستقیم اقداماتی کردیم و این نظارت برقرار و حتی بقول نایب السلطنه همان«حسن سیاه»را هم بریاست محاسبات پذیرفتیم.زیرا او را مرد جدی و بااطلاعی بجاآوردیم،منتهی یکی از جوانها را زیردست او گماشتیم که وزارتخانه از دانش و اطلاع وپشتکار رئیس استفادهء لازم را برده و اگر پاره‌ای«می‌گویند»ها هم در حق او صحیح باشدوزارت‌خانه را از خراب‌کاری او مصون کرده باشیم.

در هر دسته‌ای متقلب‌یافت میشود

دو سه ماهی بود مشار الملک وارد کار محاسبات شده بود،یک روزدر اداره از من وقت ملاقات خواست،من خودم بدفتر او رفتم،دوسیه‌ای را نزد من گذاشت و خواهش کرد آن را مطالعه

کنم،باخواندن عنوان پشت دوسیه دانستم که موضوع مربوط بحیف‌ومیلی‌است که میخواهد بگوید یکی از جوانها مرتکب آن شده بوسیلهء پاره‌ای از عملیات،دو سه‌هزار تومانی از مال دولت از بین رفته است.گفتم شما رئیس اداره هستید،اگر این شخص را مقصرمیدانید،گزارش بدهید و از اینکه این آقا از تیپ جوان‌هاست تشویشی نکنید،ما از شخص‌متقلب و لو برادرمان هم باشد بیزاریم.گفت من می‌خواستم شما دلیل‌های مرا قبلا دیده باشیدکه تصور نکنید من عبث‌پاپی یکی از جوانها هستم.گفتم اینموضوع بحکم نظامنه‌ای که‌خود ما نوشته‌ایم،در شورای اداری مطرح میشود،منهم یکی از اعضاء هستم،در آنجا من‌اسناد شما را ناگزیر خواهم دید و یقین بدانید برخلاف حق حکمی نخواهید شنید.شنیدن‌حرف شما بدون شنیدن حرفهای طرف دعوی،محاکمهء یکطرفه خواهد بود و من میخواهم‌در شنیدن حرفهای طرفین دعوی،خالی الذهن تام‌وتمام باشم،ولی خیلی منتظرم امر آقای‌مدیر کل را راجع بحضور در شورای اداری،برای این موضوع،هرچه زودتر زیارت کنم،

زیرا حالا ذینفعی من در روشن شدن قضیه بیش از شماست.

دو سه روز بعد این جلسه تشکیل شد،الحق دفاعهای متهم یک پول ناروا نمی‌ارزیدو حق بجانب رئیس محاسبات بود،یکی دو نفر دیگر هم از رفقا در این جلسه عضویت داشتندیکی از آنها از راه حمیت جوانی او میخواست قدری قضیه را سبکتر کند،من مجال‌دفاع برئیس محاسبات نداده،تمام جهات مشددهء مطلب را بی‌هیچ پرده‌پوشی بسمع حضاررسانده،رأی بر محکومیت این آقای جوان صادر شد.این جوان خانواده‌ای نداشت ودیپلم مدرسهء سیاسی او را بویس کنسولی ولاد یقفقاز رسانده و از آنها بود که معلومات،او رادزد با چراغی کرده بود.ولی بزودی بدرود زندگی گفته،بمرگ خود ساحت بی‌آلایش‌جوانها را از لوث اسم خود پاک کرد.ایکاش دست راستش زیر سر همکاران امروزش بود.

آنها که اصول مسلم را فدای هوای نفس و پارتی میکنند،اشتباه بزرگی مرتکب‌میشوند.با فدا کردن این گوهر گرانبها،منتهی بتوان یکی دو بار حقی را باطل یا باطلی‌را حق کرد.هریک از این

تطهیرهای بیمورد،طبعا دامن تطهیرکننده را آلوده میکند وعظم و اعتبار همان پارتی که برای آن یکی از اصول مسلمه را فدا کرده‌اند،بالمره از بین‌میبرد و وای بوقتی که مردم بدانند که ممکن است برخلاف اصول هم‌کاری پیش برد.

آنوقت دیگر حدی برای تقاضاهای فردی جهت برهم زدن اصول نیست و یک کار بی‌قاعده‌سبب صدها کار بیقاعدهء دیگر میشود.

هواخواهی‌از اشتلم

یکروز در اداره نشسته بودم،مرد بلند قدی وارد شد،یکسر نزدظهیر الملک رئیس اداره آمده پرسید کار ما را بکجا رساندید،همهءتدارکات ما برای جلوگیری تعدی ادارهء راه حاضر است،من باهزار زحمت رفقا را متقاعد و ساکت کرده‌ام که دست نگاهدارندبیایم از شما تحقیق کنم که اگر کاری برای ما صورت نداده باشید،برویم از راه مجلس‌کار خود را انجام دهیم.آقای رئیس اداره در مقابل این طرز بیان که به تشر شبیه‌تر ازاستعلام است،نمیداند چه جواب بگوید و میخواهد با مجامله سر مؤمن را بطاق بکوبد.

پس از قدری مذاکره بین طرفین که البته هرچه بیشتر پیش میرفت اشتلم یکطرف و مجاملهءطرف دیگر زیادتر میشد،من دانستم که این آقا نمایندهء گاریچی‌ها است که بعد از هشت‌سال هنوز هم نمیخواهند نظامنامه‌ایکه در شرح مسافرت پطرزبورغ خود تذکر داده‌ام،اجرا کنند و قطر چرخ وسائط نقلیهء خود را با میزان باربری آنها متناسب نمایند.درسر هر سال از سفارت روس برای یکسال دیگر مهلت گرفته‌اند،در سالهای قبل وسیلهءگاریچی‌ها البته خواهش و تملق و شاید دم جا دادن بکارکنان اداره بوده و امسال چون‌از این اسلحه مأیوس هستند،بتشر و هو و جنجال متمسک شده‌اند.

وضع رئیس اداره در مقابل این مرد متمرد اشتلم‌چی واقعا مرا متأثر کرد،کاری که‌در دست داشتم زمین گذاشته،بکمک ایشان آمده بمؤمن گفتم بگوئید بدانم چه تعدی بشماشده است تا در صدد رفع آن برآئیم.گفت این قطری که برای چرخها در این نظامنامه

معین کرده‌اند،بقدری بارکش را سنگین میکند که خالی آنرا هم اسب نمی‌تواند بکشد.
گفتم اینطور نیست،من از نظامنامه بیخبر نیستم و خوب می‌بینم که شما در اینجا آبرو وحیثیت وزارت خارجه را در تقاضای بیمورد خود برده‌اید و بعد از هشت سال مهلت هنوزهم بقباحت این کار برنخورده و دست از این زورگوئی برنمیدارید.بالاخره باید گاریهای‌شما هم مثل گاریهای کل دنیا و قطر آهن چرخهای شما با میزان باربری آنها متناسب‌شود.دست از این هو و جنجال بردارید،بروید چرخهای وسائط نقلیهء خود را اصلاح کنید.
در ایندوره تهمت هواخواهی از خارجه بزرگترین اسلحهء هوچی‌ها و مؤمن هم‌برش این اسلحه را خیلی امتحان کرده و از آن نتیجه گرفته و مجاملهء رئیس اداره هم بااو از همین رهگذر بود.ناگزیر همینکه حملهء مرا دید،دست باین اسلحه برده گفت‌معلوم میشود مدعی ما خودمانی است.گفتم بلی!من اعتراف میکنم که در این باب من مدعی‌شما هستم و نخواهم گذاشت بیش‌ازاین امر دولت را با این اظهارات معوق بگذارید.گفت‌امر دولت استبدادیرا ما نمیتوانیم بپذیریم.گفتم دولت،دولت است استبداد و مشروطه ندارد،این امر هم از طرف من له الامری نقض نشده است،برخیزید بروید!ما کارهای دیگری‌هم داریم،وقت شریفتر از آنست که صرف این تقاضای بیمورد شما بشود.مردک قدری بسمت‌رئیس اداره که وعدهء همراهی باو کرده بود متوجه شده،همینکه او را هم در مقابل بیانات‌من ساکت دید،برخاست و با چند کلمه غرغر تهدیدآمیز که مثلا الان میرود گاریچیها راجلو مجلس میبرد و چادر در آنجا برپا میکند و تکلیف خود را با«ارتجاعیها و هواخواهان‌خارجیها»معین خواهد کرد،از در بیرون رفت.
همینکه سرخر خارجی پی کار خود رفت،بآقای ظهیر الملک عرض کردم من خیلی‌از شما عذر میخواهم که وارد مذاکرهء بین شما و این مردک شدم.ظهیر الملک گفت بکمک‌من آمدید و حرفهائی که مدتها بود در دل داشتم باو گفتید،از این راه خیلی ممنونم،ولی‌نمیدانم جواب آقایان نواب و تقی‌زاده را چه بدهم؟این آقایان توصیهء این گاریچی‌ها راکرده‌اند.گفتم جواب آنها را بمن محول کنید متقاعدشان خواهم کرد.گفت مگر شما دوسیه‌را دیده‌اید؟گفتم خیر!ولی ریشهء دوسیه را که بتصدیق و حکم وزارت امور خارجه هم تاییدشده است و بدرودیوار مهمانخانه چسبانده بودند،در هشت سال قبل و سفر اول خودبپطرزبورغ خوانده و از مذاکرات شما با او حدس زدم

که کار چگونه جریان پیدا کرده‌است.میخواهید جزئیات آنرا عرض کنم.در هر سال که ضرب الاجل سرآمده و اداره‌ء راه‌حقا بآنها فشار آورده،آنها بوزارت خارجه متوسل شده‌اند.بوسیله و واسطه،مقامات‌وزارتخانه را در کار خود ذینفع کرده بشما امر شده است یکسال دیگر برای آنها مهلت‌بگیرید.شما هم با سفارت وارد مذاکره شده و بعد از استنکاف‌های زیاد بالاخره یکی دوسه تا حوائج غیرمشروع سفارت را بر ضرر دولت برآورده‌اید تا آقایان سفارتی‌ها راضی‌شده‌اند یکسال دیگر مهلت باین متمردین بدهند.چه فایده که احصائیه‌ای نمیتوان برای‌اینکار تدارک کرد و از روی آن حساب دخل و ضرر همین معامله را برای دولت سنجید.

ولی اجمالا میتوان گفت وزارت خارجه،در این امر،عظم و آبروی خود را برده وخویش را غیرمنطقی و طرفدار متمردین معرفی کرده و در حقیقت«حرام خورده است،اما بشلغم.«!

همانطور که آقای ظهیر الملک حدس میزد،آقایان تقی‌زاده و نواب،این‌بار به‌علاء السلطنه وزیر خارجه مراجعه کردند.من دوسیه را خواسته،خدمت ایشان بردم،بیانات‌مرا شنید،همه را پسندید و بداوطلبی خودم،خود مرا مأمور کرد بآقایان توضیح بدهم.

من دوسیه را برداشته،بکمیسیون خارجه‌ء مجلس که آنها را آنجا بهتر میتوانستم بیابم رفتم،مطالب را گفتم،نمیدانم چه سری در کار بود که از این اشتلم‌چی‌ها میخواستند حمایت کنند.

آقای تقی‌زاده با ذیقیمتی زیادی بیانات مرا شنید و در هر جمله مثل سرباز مازندرانی مدافعه‌کرد ولی چون دلایل من خیلی قوی بود و بمن چیزی نمی‌چسبید،با کمال تأسف حق رابطرف من داد.باوجود این گفت:«اگر میتوانستید برای آنها کاری بکنید خیلی خوب‌بود.»گفتم:«میفرمائید کدام حرف بی‌حساب سفارت را که هر روز اختراع میکند،در مقابل‌این تقاضا بپذیرم؟»گفت:«دوستانه میشود کاری کرد.»گفتم:«تقاضای دوستانه هم عوض‌دارد،آنوقت منهم باید چند تقاضای دوستانه آنها را بربیاورم،اینهم تکرار همان کارهای‌گذشته است.»ایشان ساکت شدند،ولی عدم رضایت در سیمایشان هویدا بود.من برخاستم‌دوسیه را برای همیشه بآرشیو دادم،اداره‌ء راه هم کار خود را کرده،بالاخره بعد ازهشت سال این موضوع خاتمه یافت.

یک مجلس دیگر هم من با آقای تقی‌زاده دارم و آن در موقعی بود که در دفعهء اول‌دکتر میلیسپو را برای اصلاح مالیهء این کشور طلبیده بودیم و من هم در مالیه رئیس‌محاکمات و با دکتر میلیسپو همکاری میکردم.روزی من برای دیدار دوستانه نزد جناب‌آقای حسین علاء وزیر دربار شاهنشاهی امروز،رفته بودم.صحبت از دکتر و رویهء او درمالیه بین ما مطرح بود.در این ضمن آقای تقی‌زاده وارد شد،من دنبال صحبت خودرا گرفته گفتم طرز انتخاب اشخاص برای کارهای اداری در امریکا غیراز طرز اروپائیهاست.

نظر اروپائی‌ها بخصوص ملل لاتینی که ما هم اساس کارهای اداری خود را از آنها اقتباس‌کرده‌ایم،در مورد تعیین اشخاص بسابقهء خدمت است و نظری بپارتی ندارند و اداره راخارج از سیاست و پارتی میدانند.در صورتیکه امریکائیها هیچ نظری بسابقه ندارند وهمینکه پارتی عوض شد و مثلا در مجلس جمهوری‌طلبها بر دمکراتها فائق آمدند،از رئیس‌جمهوری تا فراش پست همه عوض میشوند.در این ضمن خیلی اتفاق میافتد که تاجر یاکارخانه‌داری بمقام سفارت میرسد و چون معلومات هم در کشور عمومی و سطح دانشمندی‌مردم تقریبا مساوی است،منقصتی از این طرز اداره بکشور وارد نمیگردد.در نظریکنفر امریکائی شغل دولتی هم مثل سایر مشاغل است،همانطور که یکنفر دوافروش میتواندتجارت آهن را پیشهء خود قرار دهد،یکنفر تاجر هم میتواند دیپلمات شود.اینکه‌می‌بینیم بعضی از انتخابات دکتر،خیلی با حوائج اداری و سابقهء خدمت متناسب نیست،از این راه است.بواسطهء همین طرز فکر،قانون استخدام کشوری ما که بدست او اجرا

گشته،خیلی خوب اجرا نشده است.خیلی از اشخاص بدون تناسب وارد کار شده یا ترقی‌بیقاعده کرده‌اند و یکی از اسباب نارضامندی مردم از دکتر میلیسپو همین موضوع است.

نمیدانم کجای این بیان من با مذاق آقای تقی‌زاده نساخت که ادب محضر را که‌باید بعد از ده پانزده سال اقامت در خارجه آموخته باشند،بالمره فراموش کرد و با اینکه‌از سابقهء صحبت بی‌اطلاع و طرف صحبت منهم صاحب‌خانه بود،خود را وارد صحبت‌کرده گفت این حرفها را اشخاصی اختراع میکنند که اقدامات دکتر میلیسپو مخالف‌منافع آنها است.بایشان گفتم همینطور

است که میگوئید،مگر انسان دیوانه باشد که‌بدون تصور نفع یا جلوگیری از ضرر حرفی بزند،ولی متوجه باشیم که نفع عمومی هم‌یکی از منافعی است که بالاخره شامل افراد و بنفع خصوصی منتهی میشود.اقدامات دکترهم با اینکه من خود در مالیه و با او همکاری میکنم،بر ضد منافع خصوصی من نمیتواندباشد،ولی چکنم که کارهای بی‌رویهء او برای کشور و وطن من مضر است،اما جنابعالی‌را هم نمیدانم چه واداشته است که با بی‌اطلاعی از اوضاع مالیه و عدم شناسائی باخلاق‌و احوال من،اینطور بضرس قاطع حکم میفرمائید،حرف من جواب نداشت،آقا سکوت‌کرد،منهم او را با آقای علاء تنها گذاشتم،فقط با صاحب‌خانه خداحافظی کرده‌بیرون آمدم.

یک مجلس دیگر هم من با ایشان دارم،تاریخ آن همان روزهای اولیهء ورود من‌بوزارت خارجه است.علاء السلطنه وزیر امور خارجه مرا نزد ایشان فرستاد تا دربارهءمطلبی که حالا هیچ در نظر ندارم موضوعش چه بود،با ایشان مذاکره کنم.همچو بنظرمیآید که منزل ایشان در کوچهء پشت مجلس و مسجد سپهسالار بود،اطاق خود ایشان‌بسیار بی‌پیرایه،ولی در سایر اطاقها که درهای آنها باز بود،مقدار زیادی تفنگ و قطارهای فشنگ،این گوشه و آن گوشه،گذاشته و آویخته و مجموعه‌های نیم‌خورده‌ای از نان‌و پنیر و خربزه و چلوکباب بطور نامنظم سطح اطاقها را پوشانده و پیدا بود که این اطاقهامنزل قراولان خاصهء این وکیل دمکرات است.من که با این قماش سیاستمداران تااینوقت هیچگونه تماسی نداشتم،حیرت کردم که این آقا با اینهمه محبوبیت و وجاهت‌عامه،باین مردمان مسلح چه حاجت دارد؟چرا این مردان مسلح را تسلیم دولت‌نمیکند که برای نظم عمومی کشور از آن استفاده شود!؟

اصفهانیها برای امام جمعه‌های شهر خود که اکثر سواد درست و حسابی هم نداشته‌اندمضمون‌هائی ساخته‌اند که شاید بیش‌وکم خالی از حقیقت هم نبوده است.از جمله میگویندیکی از این امام‌جمعه‌ها روزی بالای منبر وقعهء ورود حضرت حسین بن علی علیهما السلام‌بکربلا و جلوگیری حر بن یزید ریاحی را از عزیمت آن بزرگوار بسمت کوفه نقل میکرده‌است،همینکه باسم حر میرسد میگوید حر ملعون(البته حای حروعین ملعون را هم ازمخرج تجویدی اداء میکرده است)صفت«ملعون»برای«حر»باعث زمزمهء نارضایت ازطرف مردم شده،بعضی که از آقا چیزهائی خواسته بودند و حوائج آنها برآورده نشده بود،

موقع بدست آورده طبعا بنای اعتراض را گذاشتند.آقا هم که دانست اشتباه کرده و این‌صفت را بیمورد دنبال اسم حر آورده،فورا باصلاح پرداخته گفت:«اولاشا گفتم»

خوانندهء عزیز توجه دارد که جناب آقای تقی‌زاده،سفیر کبیر امروز ایران در دربارانگلستان،بعد از چندین سال اقامت در برلن و سایر شهرهای اروپا که کاری جز مطالعه‌نداشته است،غیر از سید حسن پسر سید تقی اردوبادی آنروز است که پدرش مهاجر وپیشنماز مسجد سرمحل تبریز آنروز بوده است.آقای تقی‌زاده در آنوقت جز چند کلمه‌انگلیسی و مبادی بسیار ناقص از علوم که در مدرسهء امریکائی‌ها در تبریز،آنهم شاید با ترس‌و لرز از پدر،آموخته بود،چیزی نمیدانست و از معلومات جدیده بهره‌ای نداشت.

تقی‌زاده در جامعه ضد و هواخواه بسیار دارد،من چون جز این دو سه مجلس باایشان تماسی نداشته‌ام،نمیتوانم دربارهء سایر چیزهائیکه در حق یا بر ضد ایشان گفته‌میشود حکم قاطعی بکنم،آنچه نوشتم عین واقع و بقول امام جمعهء اصفهان راجع به‌اولاش است.

وزیر نامه‌رسان

باری،چنانکه اشاره کردم،حسینقلی خان نواب در اواخر بهار۱۳۲۸ وزیر خارجه شد.آقای نواب تا قبل از طلوع مشروطه‌رئیس ادارهء دول غیرهمجوار وزارت خارجه و در دورهء مشروطه‌اول،یا بقول معروف مشروطهء صغیر،با همان شغل سابق جزو آزادیخواهان و در دورهءاستبداد صغیر،شاید بمناسبت ضدیت محمد علی شاه با این تیپ،از کار دولتی خارج‌و در خانه نشسته و در دورهء مشروطهء کبیر بسمت وکالت انتخاب و جزو دمکراتها شده بود.

وزارت خارجهء نواب خیلی سروصدا پیدا کرد،دشمنان شخصی و اضداد پارتی او،او را طرفدار انگلیسها وانمود کرده،منشیگری برادرش عباسقلی خان را در سفارت‌انگلیس و اصل‌ونسب او را که اجدادش از مهاجرین هندوستان و در شیراز متوطن شده‌بودند،شاهد میآوردند و چیزهای نچسب باو نسبت میدادند.ولی من در کارهائی که بااو تماس داشته‌ام،او را از این تهمتها بری

میدانم.عیب بزرگ او دو چیز بود یکی‌بطؤ و تردید انشاء در چیزنویسی و دیگری سوء ظن،و زیان این دو خو برای پیشرفت‌کارهای اداری هویدا و حاجت بتشریح ندارد.

نواب از آن اشخاص بود که اگر پیشنویس مراسله‌ایرا ده بار خوانده و اصلاح کرده‌و جمله‌های اضافی توضیحی خود را بر هر کلمه افزوده بود،برای مرتبهء یازدهم هم که‌پاکنویس را بجهت امضای او میبردند،مضایقه نداشت باز هم اصلاحی در آن بعمل آورد.

سوء ظنش بدرجه‌ای بود که با هیچ فداکاری و با هر امتحانی ممکن نبود بکسی اعتماد پیداکند.حافظه‌اش خیلی کم،پشت‌کار یا بهتر بگویم سماجتش در کار بی‌اندازه زیاد بود.

در برخوردهای خود با اشخاص یکنوع نیکمردی و سادگی از خود بروز میداد که همه کس

را فریفتهء خود میکرد.از آفت تکبر که بزرگترین خوی زنندهء رجال است بدور و درادای وظیفه خیلی متهور و رک و راست بود.تشریفات را دوست نمیداشت و برخلاف‌هم‌مسلکانش چندان پاپی پیدا کردن کار برای افراد پارتی خود نبود.بیشتر پی کاردان‌میگشت تا زیاد کردن پارتی و بکسی که معتقد میشد،عبث عبث از او صرف‌نظر نمیکرد.

هیچوقت از کسی تحسین نمی‌نمود،هرگز حرف بخانه نمیبرد[۱]و حساب خرده‌ها را بااشخاص فی المجلس تصفیه میکرد.در معلومات مکتسبی مثل همهء فرنگ‌رفته‌های دوره،تحصیلات خصوصی نداشت.انگلیسی و فرانسه و فارسی را بقدری که در مکالمه و مکاتبه‌ادای مطلب کند،میدانست و خطش بسیار بد بود.

سادگی و بی‌پیرایگی و بی‌تکبری و نزدیکی سن،مرا خیلی باین وزیر نزدیک کرد.

اکثر مراسلات و یادداشتهای نسبهٔ مهم را با همدیگر تهیه میکردیم،من اصل مطلب رابقلم میآوردم،وزیر اصلاحات خود را که اکثر تفسیر کلمات و جمله‌های اصلی و بعقیدهء من‌چیز

زیادی نبود،در آن بعمل میآورد و جمله‌های سلیس مرا ناسلیس میکرد.منهم تاجائیکه باصل مفهوم خسارتی وارد نمیآورد،تن درمیدادم.

یکروز پنجشنبه نزدیک ظهر مرا خواست و گفت امروز کاری داریم که باید در سرفارغ دوبدو بکنیم،هیچ‌جا برای اینکار بهتر از کمیسیون خارجهء مجلس نیست،منزل‌شما هم بآنجا نزدیک است،ساعت سه بعد از ظهر آنجا بیائید،باهم کار را تمام کنیم،اسباب‌کار هم هرچه لازم باشد من خودم در کیف خود میآورم.

در سر ساعت مقرر دم در مجلس شورایملی بهم برخوردیم،و باهم بکمیسیون خارجه‌رفتیم،عصر پنجشنبه و از بعد از ظهر تعطیل بود و بنابراین جز سرایدار و پیشخدمت کسی‌در مجلس نبود،باوجود این آقای وزیر به پیشخدمت دستور داد کسی در آن حول‌وحوش‌نباشد.کار،تدارک جواب مراسله‌ای بود که همان‌روز صبح از سفارت روس مستقیما نزدوزیر فرستاده شده بود.وزیر نمرهء آزاد از کابینه گرفته و بقدر لزوم کاغذ پیشنویس و پاکنویس‌همراه آورده بود.فعلا نظرم نیست موضوع چه بود،ولی درهرحال مطلب مهم و میبایداز روی اصول و عهود جواب داد.مجموعهء قراردادهای ایران با خارجه که جناب آقای‌حسین پیرنیا در زمان ریاست کابینهء وزارت خارجهء خود تدوین کرده‌اند،در کمیسیون‌خارجه حاضر بود.مراسله را نزد من گذاشت،جواب را تدارک کردم و تا می‌توانستم‌برحسب سلیقهء او جمله‌های تفسیری بر آن افزوده بدستش دادم.او هم در نوبت خود جمله‌هارا قدری نامربوط کرد.بالاخره نوبت بپاکنویس رسید،آن هم بوسیلهء من تمام و اصل‌و پیش‌نویس نمره شد،وزیر امضاء کرد،من عنوان پشت پاکت را نوشته خدمت ایشان‌تقدیم کردم.

ساعت پنج بعد از ظهر و در افق تهران در نیمهء آخر فصل پائیز هوا تاریک میشد،برخاستیم،وزیر گفت:«میخواستم این جواب همین امشب بسفارت برسد.»گفتم:«ازمنزل،پیشخدمت خود شما میتواند برساند.»گفت:«من در این ساعت در محله‌های‌پائین شهر جائی وعده کرده‌ام،چون خانه در

پس‌کوچه‌ها واقع است و پیاده باید بروم،پیشخدمت و پاکش را مرخص کرده‌ام.»گفتم:«پس من بوسیلهء پیشخدمت خود میفرستم،رسید را صبح شنبه برای شما میآورم.»جوابی نگفت ولی معلوم بود که نمیخواهد بنوکراعتماد کند.گفتم:«یک کار دیگری هم میشود کرد و آن اینست که خودم مراسله را برسانم‌من جز یکبار بسفارت هیچ نرفته‌ام و از نوکرهای سفارت کسی مرا نمیشناسد.این راپسندید،ولی نمیدانم باز هم از راه سوءظن بود یا برای اینکه شغل نامه‌رسانی را بر من‌گوارا کرده باشد گفت:«خوب فکری است،من هم باید از همانجا بپائین شهر بروم،باهم میرویم و نامه را میرسانیم.»از مجلس بیرون آمدیم،هوا کاملا تاریک شده بود،خیابان‌نظامیه را پیموده بخیابان چراغ‌برق و پامنار و در سفارت روس رسیدیم،مراسله تا اینوقت‌در کیف آقای وزیر بود،درآورد بمن داد و دور ایستاد.من بدر سفارت رفته بدربان‌گفتم:«مراسله از وزارت خارجه دارم،کسی را بگو بیاید که بتواند گرفته رسید بدهد.»بعد از چند دقیقه یکی آمد،مراسله را گرفت و رسید داد،من برگشتم رسید را بایشان‌دادم،در کیف خود گذاشتند،از همدیگر جدا شدیم.پس من خیلی طرف اعتماد وزیربوده‌ام که یک چنین کار محرمانه‌ای را بتوسط من و بدست من انجام میکرده است.

سوءظن بی‌منطق

معهذا یکروز از وزارت پست و تلگراف نامه‌ای رسیده بود،خواسته بودند برای صدور جواز ترانزیتی چند صندوق مقرهء‌تلگراف که در اروپا خریداری کرده‌اند اقدام شود،من تلگرافی‌با قید فوریت بسفارت پطرزبورغ در این زمینه صادر و پیش‌نویس را امضاء کرده و با پاکنویس‌برای امضاء وزیر فرستادم.

در اینگونه کارهای بی‌اهمیت و فوری،هیچوقت مرسوم نبود سابقه را ضمیمه کنند،پاکنویس اصل هم در خود ادارهء مربوط بعمل میآمد،بعد از آنکه اصل امضاء میشد و باداره‌برمیگشت،سابقه ضمیمه شده،برای نمره و ثبت اندیکاتور کل بکابینهء وزیر میرفت.دراین تلگراف بواسطهء کمی اهمیت و فوریت همین عمل اجراء شده بود.بعد از سه چهارروز،عین پیش‌نویس و پاکنویس،بی‌امضاء باداره برگشت.در حاشیهء آن وزیر یادداشت‌کرده بود:«سابقه را بیاورید ملاحظه شود»من بمعاون دوم اداره گفتم:«سابقه راضمیمه کنید و بعرضشان برسانید»خودم برخاستم،بمنزل آمدم،فردا صبح هم دیگرباداره نرفتم.رفتار وزیر بقدری زننده بود که خود متوجه موضوع

شده،عصر فردا کاغذخصوصی بمن نوشته،عذرخواهی و مرا برای شنیدن علت این احتیاط بمنزل خود دعوت‌کرد.منزل وزیر که من برای اولین دفعه بآنجا میرفتم،در خیابان سمت مغرب سفارت‌انگلیس و منزل ساده‌ء کم‌پیرایه و واقعا سرپناه یک وزیر دمکرات بود.ادله‌ایکه آقای

وزیر برای این رویه و عمل خود بیان کردند،خیلی منطقی نبود،زیرا همه باحتیاطهایا ساده‌تر گفته شود،بسوءظن‌هائی منتهی میشد که سابقه‌ء دقت و صحت عمل امتحان‌شده‌ء امضاءکننده‌ء پیش‌نویس،تمام آنها را باطل میکرد.منهم چون میدانستم که این‌سوءظن جبلی ایشان است و مقصود خاصی ندارند،مقاومت زیادی بخرج نداده باهم‌آشتی کردیم.

آقای نواب خوب میدانستند که من بهم‌پارتیهای ایشان ارادتی ندارم و رویه‌ء انقلاب‌طلبانه‌ء آنها را برای کشور مضر میدانم و چون طبعا هم در اینگونه مسائل سکوت را موجب‌گمراهی مردم میدانستم،بدون هیچ پرده‌پوشی،همه‌جا،حتی نزد خود ایشان از رفتارآنها نقادی میکردم و باوجود این ما باهم بسیار صمیمی بودیم.امروز هم بدون اینکه‌کاری برویه و مسلک هم داشته باشیم،همان رفاقت بین ما برقرار است.

تشبثات مستبدین

کار وزارت خارجه در این دوره کار بسیار مشکلی بود،استبدادصغیر(دوره‌ء باغشاه محمد علیشاه)و واقعات بعد و حضور پنج‌شش هزار نفر از قشون روس در قزوین و تبریز که هیچ خیال تخلیه‌ءکشور را نداشتند و تماسی که هر روزه بین اتباع داخله و خارجه بود،با برقرار بودن‌کاپیتولاسیون و زیاده‌روی اتباع خارجه،دولت را بالمره از قدرت انداخته بود.

دولت انقلابی هیئت مدیره،مالیاتی بر وسائط نقلیه و تریاک و مشروبات الکلی و حق‌قپان وضع و بعدها مجلس هم آنها را تصویب کرده بود.اتباع خارجه نمیخواستند این‌مالیات را بپردازند.

پاره‌ای از ایرانیها که من آنها را در هر طبقه‌ای باشند ننگ جامعه میدانم،نیز برای‌عدم پرداخت این مالیات‌ها تشبثات عجیب و بعضی از آنها کالای خود را باسم قفقازی‌هاوانمود میکردند.برخی از درباریهای سابق و حتی شاهزادگان که در روزهای ورودمجاهدین بتهران،از ترس جان

خود،بیرقهائی از سفارت روس گرفته بودند،حالا هم که‌تا حدی نظم عمومی برقرار شده و لامحاله کسی بآنها کاری نداشت،بواسطهء همان بیرقهامیخواستند از کلیهء مقررات دولتهای جدید طفره بروند.

مجلس،مالیاتی برای نمک از قرار یکمن یک قران برقرار کرده بود.گذشته ازقاچاقچی‌گری قفقازیها،قاچاقچی‌های داخله هم با دادن حق العملی بقفقازیها،نمکهای‌خود را بعنوان مال اتباع خارجی از ادای مالیات معاف میکردند.وکیل الرعایا،وکیل‌همدان،قانونی راجع بضبط روده بنفع دولت بعنوان مالیات ذبایح طرح کرده و از مجلس‌گذرانده بود.جمعی از کرمیهای اتباع افغانستان که در اینوقت کارهای آنها با سفارت‌انگلیس بود،در تهران از قدیم بشغل قصابی مشغول بودند این سرقصاب‌های کرمی هم سبب‌شدند که در کار مالیات ذبایح نیز تبعیض پیش بیاید.کم‌کم پاره‌ای که پناهی‌های تبریزی‌سرآمد آنها بودند،از پرداخت مالیاتهای قدیمی هم استنکاف کرده،هرجا ملکی داشتندیکنفر سالدات روس یا لامحاله قزاق ایرانی بغل مباشر خود انداخته،مالیات خود را

نمی‌پرداختند سهل است،بوسیلهء سالدات یا قزاق خود،اجرائیات مشروع حکومت را دردهات مجاور،ولو اینکه بر ضد آنها هم نبود مانع میشدند و باین کیفیت درس تمرد باشخاص‌خالی الذهن میدادند.پسرهای صارم الدوله که پسرهای بانوی عظمی و دخترزاده‌های‌ناصر الدین شاه بودند،معلوم نبود بچه مناسبت خود را وابستهء روسها کرده و در جامه‌کاران‌ورامین خود،دو نفر قزاق گماشته،از چرای مادیان‌های دولت در لات جنب این ده[۱]که‌همیشه مرتع مادیانهای دولت بود ممانعت میکردند و اگر ایلخی‌چی بدبخت اشتباها یااز روی ناچاری از آن حدود می‌گذشت،بوسیلهء قزاق‌های خود،او را حبس کرده شلاق‌میزدند.عز الدوله برادر ناصر الدین شاه،برای معافیت از مالیات نواقل یابوهای مردنی‌درشکهء چرخ‌آهنی خود،خویشرا بسفارت بسته،از ادای ماهی دو سه تومان مالیات استنکاف‌میکرد.

من از بازماندگان این آقایان،بخصوص از اردلان‌ها که نواده‌های عز الدوله وبالاختصاص از اولاد خود که نبیره‌های دختری آن مرحوم هستند،خیلی عذر میخواهم که‌نسبت بشاه جون بابای آنها اینطور رک و راست چیز مینویسم.من برادرزن‌ها و اولادخود را خیلی دوست میدارم،ولی حقیقت را بیش از آنها محترم میشمارم.این‌ها را باسمو رسم معرفی کردم که مردم بدانند اعمال همه‌کس را تاریخ ضبط می‌کند و در پیش‌آمدنظایر،جلو هوای نفس خود را بگیرند و با ملیت طرف نشوند.

پاره‌ای از مجاهدین و آزادیخواهان مادی هم بودند که عبث پاپی این قماش از مردم‌شده،آن‌ها را از آزادی میر ماندند و مرتجع میتراشیدند.سرآمد آنها پسرهای حاج محمدرشتی،سردار محیی و برادران،حتی میرزا کریمخان بودند.مثلا امین الدوله مالک لشت‌نشابود و بخیال خود تدبیر اندیشی کرده املاک خویش را به آنها اجاره داده بود که از شرسایرین معاف شود.آقایان لشت‌نشا را که اصلا خالصه بوده است جزو اموال عمومی و متعلق‌بخود(!)دانسته،نمیخواستند بمالک قانونی توان پس بدهند.مالک بموجب مادهء اجاره‌نامه،اجاره را فسخ کرده بود ولی آقایان دست برادر نبوده و بآسانی نمیخواستند ملک راواگذار و اسباب زحمت امین الدوله را فراهم میکردند.بالاخره عقل خانم فخر الدوله‌اقتضا کرد که ملکهای خود را به آقا محمد جواد گنجه‌ای اجاره بدهد.اگرچه آقا محمدجواد و برادرانش غیر از قاچاقچی‌های قفقازی،ولی درهرحال،در آنوقت تبعهء روس‌بودند.سایر مالکین و اعیان گیلان هم برای آسایش از تعرض بیجای این قماش آزادیخواهان

املاک خور را باتباع روس واگذار میکردند در صورتیکه بموجب عهود و سابقه،اتباع‌خارجی که مالکیت برای آنها ممنوع بود،اجاره‌داری هم نمیتوانستند بکنند.

وزارت خارجه حاضر بود باکمال دیانت مواد عهدنامهء ترکمان چای را که منشاءبرقراری کاپیتولاسیون بود،با همه منکری که داشت،طابق النعل بالنعل اجرا کند و اتباع‌داخله را بین مالکیت و تابعیت ایران یا واگذاشتن املاک و ترک تابعیت ایران مخیر نماید.

ولی روسها زیر بار این حرفها نرفته گوش خود را به پرتستهای دولت ایران بدهکارنمیدانستند.این بود که در هر گوشهء کشور عبد السلام‌ها و سلمان خان‌ها و مشهدی عبادهاو گنجه‌ای‌ها و پناهی‌ها و...پیدا شده بودند که در هر کار مداخله کرده راه نفس رابر مأمورین دولت می‌بستند.بدون اینکه وزارت خارجه،جز همان ارسال یادداشتهای‌پروتست خود که صددرصد بی‌جواب میماند،چاره‌ای برای حل قضایا در دست داشته باشد.

حتی گاهی که مراسلهء اساسی خیلی منطقی و محکمی در این زمینه‌ها نوشته میشد و بی‌جواب‌ماندن آن ممکن بود در آینده بقبول تلقی و برای دولت ایران سند واقع شود،عین مراسله‌را پس میفرستادند.

ولی همینکه موقع قسط مقرری محمد علیشاه میرسید،سفارتین زبان نفهم‌تر از سربازگوشت فروش ممقانی و بقول آقای نراقی،معلم مدرسهء پسرم،وقاحت را از قاطرچیهای‌دورهء ناصر الدین شاه هم میگذراندند.حتی یکبار برای تأخیر دو سه روزهء یکی از این‌اقساط،رسم دوره‌های خیلی سابق را که در ایران معمول بود،نو کرده دو نفر فراش‌در خانهء وزیر خارجه گماشتند.بفراشهای خود دستور داده بودند که هرجا وزیر خارجه‌میرود،از او منفک نشوند.این طرز رفتار از سفارت روس که بالاخره بارانفسکی‌ها-آن

را میچرخاندند،تعجبی نداشت ولی من در حیرتم که چگونه انگلیسها هم بقول میرزا آقای‌شیرازی،«خر خود را گلوی خر»این مردمان وحشی بسته و این طرز رفتار را بخود اجازه‌میدادند.بیچاره آقای نواب وزیر امور خارجهء وقت،یکی دو روز گرفتار این وضعیت‌ناهنجار بود تا بالاخره خبر این کار منتشر شده وزارت مالیه بکمک آمد،قسط را پرداختندوزیر خارجه را از دست فراشها یا بهتر بگویم از حبس خلاص کردند.

از این بالاتر،دو نفر از اتباع روس،صنیع الدوله وزیر مالیه را در کالسکهء خود درسر چهار راه مخبر الدوله گلوله‌پیچ کردند که درنتیجه بعد از یک شب جان بجان آفرین‌تسلیم کرد و ایران از

یکی از رجال صدیق وطن‌پرست دانشمند خود محروم گردید جنایتکاران‌فورا دستگیر و در وزارت خارجه حبس شدند.فردا صبح بارانفسکی با چند سوار روس‌بوزارتخارجه آمده،بدون هیچ منطق آنها را خواست.نواب وزیر خارجه بود،در مقابل‌این فشار چه میکرد؟جنایتکاران را با یک مراسلهء پروتست‌مانند تسلیم آنها کردند.

محاکمات وزارت خارجه برای رسیدگی و صدور حکم،چند جلسه‌ای با حضور نمایندهءسفارت منعقد و حکم اعدام آنها را صادر نمود.روسها گفتند باید در کشور ما حکم اجراءشود و آنها را بدست مأمورین خود از ایران بروسیه فرستاد.با آنها چه معامله کردند؟مثل سبب واقعی این جنایت بر هیچکس معلوم نشد.ولی ایرانیها سبب واقعی این جنایت‌سیاسی را بعقیدهء خود کشف کرده میگفتند این وقعه عکس العمل پیشنهادی است که صنیع الدوله‌در مجلس اول راجع به لایحهء مالیات قند و شکر بمجلس تقدیم کرده است که روس‌ها برای‌مرعوب کردن وزرائی که احیانا بخواهند از این قبیل کارها بنفع ملت بکنند،این جنایت‌را مرتکب شدند.

کارهای‌خارج از اداره

مدرسهء سیاسی از حیث معلم در مضیقه بود،بعد از رفتن ما باروپامیرزا محمد حسین خان فروغی ذکاء الملک با پسرهایش میرزا علی خانو میرزا ابو الحسن خان وارد کارهای مدرسه و پدر بسمت ریاست وپسرها بسمت معلمی مشغول شده بودند و با بقیهء معلمین دورهء قبل‌کار اداری و تعلیم این مدرسه را سروصورتی میدادند.فروغی بزرگ مرحوم و میرزامحمد علی خان فروغی پسرش هم که بعد از او ریاست مدرسه را داشت،وکیل مجلس شده‌بود.جناب آقای دکتر ولی اللّه خان نصر را که در دورهء مشروطهء اول وکیل بود،بریاست‌مدرسه برقرار کردند.برای ادبیات هم مشکلی در کار نبود،شمس العلمای گرکانی(پدرسرتیپ عبد الجواد قریب)را طلبیدند و از بعضی از فارغ التحصیل‌های دوره‌های اولیه مانندمیرزا هاشم خان(بهنام)و میرزا سید ابو القاسم خان(انتظام الملک–عمید)و جناب آقای‌علی منصور برای جغرافیا و تاریخ کمک‌هائی گرفته سروصورتی بکارها داده بودند.ولی‌در این وقت که بواسطهء از بین رفتن استبداد،مانع تحصیل حقوق اساسی رفع شده بود،لازم‌بود این شعبه هم تدریس شود،میدانیم که من هم در این قسمت

مطالعاتی کرده و کتابی در این‌باب نوشته بودم که قسمتی از آن در پاورقی روزنامهء سروش چاپ اسلامبول که آقای دهخدا

آنرا مینوشت منتشر شده بود.بنابراین مرا برای تدریس حقوق اساسی تعیین کردند وضمنا تاریخ ایران و عرب دو طبقهء پائین‌تر را هم بمن واگذاشتند.ما فارغ التحصیل‌های‌مدرسهء سیاسی،معلمی این مدرسه را افتخاری قبول کرده بودیم.فقط بعنوان کرایهء درشکه‌ماهی پانزده تومان بهریک از ماها داده میشد.من برای کلاس پنجم درس حقوق اساسی‌و برای کلاس‌های دوم و سوم تاریخ ایران و عرب میگفتم.

معلمی‌در مدرسهء سیاسی

روز اولی که برای این شغل تازه بمدرسه رفتم،نوبت حقوق اساسی‌بود دکتر ولی اللّه خان نصر مرا بکلاس برد،کلاس یازده نفرشاگرد داشت،جنابان آقایان سید باقر و سید مصطفی کاظمی ونجم(نجم الملک)و آقایان دکتر مهیمن و محسن شاهرخی و حسن‌پیر نظر و احمد و محمود صلاحی و سه نفر دیگر در کلاس حاضر بودند.در اینوقت فروغی‌رسالهء مختصری در این شعبهء حقوق ترجمه کرده بود.این رساله بعدها بکتابی که جناب آقای‌مصطفی عدل،(منصور السلطنه،)چاپ کرد تکمیل شد.از قضا کتابی که ایشان برای ترجمه‌انتخاب کرده بودند،همان بود که من هم ترجمه کرده بودم.بنابراین،انتشار دو نسخه‌از روی یک اصل کار اضافی بود.من هم از انتشار نسخهء خود بطور کتاب علیحده صرفنظرنمودم.

بتجربه‌ایکه از شاگردی خود داشتم،میدانستم که درس خارج چقدر نافعتر از خواندن‌کتاب و تشریح مواد است.منتهی باید معلم یک کتابی را وجههء نظر خود قرار بدهدو بشاگردان خود حالی کند که مطالعات او در اطراف کدام کتاب است و بیشتر مطالبی‌که در آن کتاب نیست،برای شاگردان بگوید و آنها را وادار کند از گفته‌های او یادداشت‌بردارند و یادداشتهای آنها را هم گاهی مراجعه کرده اگر اشتباهی کرده باشند،رفع نماید.

این رویه را که امروز در مدارس عالی از کارهای رایج است،من در آنروز بقریحهء خودبرای تدریس اتخاذ و از همان‌روز اول مرتجلا از خارج درس را شروع کردم.اینکار هم‌بجهت مطالعاتیکه در این شعبهء حقوق کرده بودم،برای من مؤنه‌ای نداشت و حاجت‌بشب‌کاری و مطالعهء قبلی نداشتم.همینقدر که سرفصلهای درس فردا را در نظر میگرفتم‌کافی بود.

در امتحان‌های داخلی هم که هرچندی یکبار میکردم،سؤال را طوری ترتیب میدادم‌که حاجتی بگرفتن کتاب و نوشته و تفتیش زننده دربارهء شاگردها که در هفت هشت ماه‌دیگر فارغ التحصیل و مثل من بلکه بعضی از آنها از من هم دانشمندتر خواهند بود،نداشته باشم.نظرم هست در امتحان اول یکی از سؤالات من این بود که برای ایران داشتن‌یک مجلس مناسبتر است،یا دو مجلس را ترجیح میدهید.جناب آقای مصطفی کاظمی دراینوقت با اینکه شاگرد مدرسه بود،خود را دمکرات معرفی میکرد و دموکراتها هم‌بر ضد قانون اساسی با برقراری مجلس سنا ضدیت میکردند و البته از مذاق معتدل من‌هم باخبر بود.بمن گفت:«اگر از راه مسلک معتقد بطرز یک مجلس باشم و با مسلک

شما مخالف باشد چه باید کرد؟»گفتم:«در اینجا نظر بمسلک و مرام نیست،بلکه نظربقوت استدلال است.چه از این بهتر که بواسطهء اختلاف مذاق،شما استدلال خود را درجواب بیشتر و قویتر میکنید و نمرهء بهتر نصیب شما خواهد شد.»آقایان کاظمی‌ها بخصوص‌باقر کاظمی و نجم و دکتر مهیمن از مبرزین این کلاس بودند.

در کلاسهای تاریخ هم آقایان محمد مهدی شاهرخی و جناب آقای علی سهیلی و علیرضای‌خسروانی شاگردان مبرزی بودند.مخصوصا علیرضای منصور که آنچه من از خارج میگفتم،یادداشت میکرد و یادداشتهایش بسیار سلیس و تمیز و خوانا بود.من اکثر برای این‌جوان ناکام ترحیم میکنم.

شرکت فرهنگ

قبل از ورود من بتهران،فارغ التحصیلهای مدرسهء سیاسی و جمعی‌از خارج،انجمنی باسم شرکت فرهنگ تأسیس کرده بودند که مرام‌آنها کمک بکارهای فرهنگی بود.چون نتایج ناگوار انجمنهای‌دورهء اول مشروطه بر همه واضح شده بود،نمیخواستند باین جمعیت اسم انجمن بدهند.

باین مناسبت اسم آنرا شرکت گذاشته بودند و ورود در این شرکت شرایط خاصی و این‌شرکت بطبقهء مخصوصی اختصاص نداشت.هرکس داوطلب میشد،با معرفی دو نفر از اعضاءو رأی مخفی اکثریت هیئت مدیره بعضویت پذیرفته میگردید.رفقا در همانروزهای بدوورود،مرا هم بعضویت این شرکت دعوت کردند،من وارد شده و جزو هیئت مدیرهء آن‌بودم.آقایان محمد علی فروغی و سلیمان میرزای اسکندری هم جزو هیئت مدیره و آقای‌فروغی رئیس شرکت بود.صبحهای جمعه در یکی از اطاق‌های مدرسهء نظام،جنب دار الفنون‌جلسه عمومی و بعضی از شبهای هفته در منزل اعضای رئیسه،جلسات هیئت مدیره تشکیل‌میشد.نمایشنامه‌هائی ترجمه میکردیم و بنمایش میگذاشتیم.اینکار هم ذوق ادبی نمایش رادر مردم ایجاد میکرد،هم عایدی برای عملیات و نشریات علمی شرکت تدارک میدید.

فرمانفرما قطعه زمینی در تخت زمرد بشرکت بخشید،شرکت در این زمین مدرسه‌ای بسبک‌جدید ساخت.این مدرسه را بعدها بوزارت فرهنگ واگذاشتیم و چندی باسم دار المعلمین‌مرکزی و عالی و سپس بنام دبیرستان معرفت موسوم شد و امروز باسم دبیرستان ۱۵ بهمن‌یکی از مدارس دولتی و این اول بنائی است که برای مدرسه در تهران ساخته شده است.

من زکوۀ محصول ملک خود را هر ساله بعنوان فی سبیل اللّه برای بنای این مدرسه میدادم.

یکی از نظامات این شرکت وارد نشدن در سیاست بود،اعضاء هر مسلکی داشتندپشت در گذاشته وارد جلسه میشدند و هیئت مدیره با کمال دیانت این ماده را پیروی ورعایت میکرد.روزهای اولیهء ورود من بشرکت،جوانی که شاید دو سه سال از من جوانتربود،در بین اعضاء و باو آقای مدعی العموم خطاب میکردند.این آقای مدعی العموم،میرزا علی اکبر خان داور بعدی است که در اینوقت مدعی العموم بدایت و در حقیقت سپهسالاربی‌لشکر بود.زیرا قانون مجازاتی در کار نبود که آقای داور آینده بتواند وظیفه‌ای انجام

کند.هنوز عدلیه کارش راه نیفتاده و مشیر الدوله،حسن پیرنیا مشغول نوشتن موادی باسم‌قانون موقتی بود.این قانون موقتی هستهء سایر قوانین شد و روزبروز توسعه یافت تابامروز رسید.
در اینوقت کارهای عدلیه چه در حقوق و چه در جزا،جز قانون شرع قانونی نداشت‌و جز آخوندها و فقها و شاگردان مدرسهء سیاسی کسی که از این قوانین خبری داشته باشدنبود.شاگردهای سیاسی مشغول کارهای دیگر و کار عدلیه منحصرا بآخوندها متعلق بود.
بهمین جهت است که امروز هم عدلیه ما بوی آخوندی قدیمی را میدهد و سکان عدلیه اگرچه با تغییر قانون و لباس،ولی درهرحال،دست آخوندهاست.وکلای عدلیه هم در این‌وقت از همین آخوندها بودند که مبرزین آن‌ها شیخ علی اکبر اشتهاردی و میرزا ابراهیم‌قمی و شیخ رضای ملکی بودند.ما در نمایشات شرکت فرهنگ،از این آقای ملکی برای‌بازی کردن نقش وکالت استفاده میکردیم.الحق این آقا و برادرش میرزا محمد علی خان‌ملکی و میرزا محمود خان منشی‌باشی(آقای محمود بهرامی)نقش‌های خود را خیلی خوب‌بازی میکردند.اول دفعه‌ایکه جناب آقای سید علی خان نصر برای بازی وارد صحنه‌نمایش شد،در نمایشنامه‌ای بود که من ترتیب دادم و در تالار بزرگ مسعودیه بمعرض‌نمایش گذاشته شد.موضوع این نمایش،اوضاع نظام قدیم و طرزیکه باید در نظام جدیداتخاذ شود بود.من در این نمایش،بعد از آنکه قباحت‌های نظام قدیم را نموده بودم،شروع کار نظام جدید را از افتتاح مدرسهء نظام دانسته بودم و در پردهء آخر،بعنوان پس‌از ده سال،اوضاع جدید نظام را ظاهر میکردم.این نمایش خیلی طرف توجه شد،حتی‌بعد از دفعهء اول،بتقاضای وزارت جنگ و صاحبمنصبان ارشد قشونی،در دفعهء دوم برای‌آنها بنمایش گذاشته شد.میرزا محمد علی خان ملکی در این نمایش نقش رئیس قشون‌قدیمی ایالتی و آقای محمود بهرامی نقش لشکرنویس آشتیانی و محمود فولادی نقش معاون‌جوان و متجدد رئیس قشون را بازی میکردند.بقدری نقش خود را خوب ایفا کردند که‌خودم که شغل سوفلر را بعهده گرفته بودم،از محل خود کرارا برای آنها دست بی‌صدازدم.این نمایشنامه را برای شرکت فرهنگ نوشته بودم،بعد از رفع حاجت بدفتر شرکت‌دادم،بعدها در دورهء پهلوی که آقای نصر میخواست عین آنرا نمایش بگذارد،آنچه تفحص‌کردیم بدست نیامد.

آقای میرزا علی اکبر خان مدعی العموم و داور آینده هم،در نمایشات عدلیه‌ای ماشرکت میکرد.یکمرتبه در نمایشی که برای تشریح اوضاع عدلیه حاضر میدادیم،حاجت‌بمدعی العموم داشتیم،ایشان بدون هیچ تغییر لباس و صورت‌سازی رل خود را انجام دادندخلاصه اینکه هرکس قریحه‌ای داشت بیریا هنر خود را مینمود.فروغی هم چندین نمایش‌نامه‌ترجمه کرده بود.جناب آقای فهیمی هم در ترجمهء نمایش کمک میکردند.

ص۳۱۶

تدریس‌در کلاس اکابر

آقای سعید العلماء،بچه محلهء خودمان که حق استادی بر من داشت‌خواست که من در مدرسهء اقدسیه شبها برای اکابر درس بگویم.

اکثریت این اکابر اعضای ادارات بودند،من هم راجع بحقوق‌اداری که در آن زمینه هم مطالعاتی داشتم،درسی برای آقایان‌شروع کردم.ضمنا چون عدهء دیگری از آقایان خواستند از مبانی حقوق بین‌المللی هم مطلع‌شوند،کلاس دیگری هم برای این قسمت تأسیس شد.آقای بینش(آق اولی)یکی ازشاگردان حقوق بین‌الملل این کلاس اکابر بود.بعلاوه در مدرسهء دار الفنون هم شبها عده‌ئی‌از اکابر جمع میشدند و من از طرف شرکت فرهنگ،برای آنها کلیاتی راجع بحقوق‌اساسی و بخصوص طرز انتخابات بطور کنفرانس میگفتم.جمعیت این کلاس‌های اکابر،بخصوص در دار الفنون،گاهی بدویست سیصد نفر هم میرسید.مردم همه خالی الذهن وواقعا آزادی را از دل و جان دوست داشتند و برای فراگرفتن مبادی آن وقت صرف‌میکردند و در کمال سهولت ممکن بود از آنها سیتواین‌های خوبی ساخت.منتهی چنانکه‌سابقا هم اشاره کردم،بیمزگی مشروطه‌چی‌ها بخصوص دمکراتها و تظاهرهای بیموضوع‌آنها در بیدینی،اینها را رنجانده و از آزادی و آزادیخواهی رماند و دوگانگی در بین‌جامعه انداخت که امروز هم آثار آن نمایان است.در پای منبر این کلاس‌های درس اکابریا کنفرانس،همه جور مردم حتی تاجرهای بازاری و آخوندهای مدارس قدیمه هم میآمدندو از سؤالات قبل و بعد از درس آنها پیدا بود که با ذینفعی باین مجالس میآیند و واقعاتشنهء این معلوماتند.من حالا هم باشخاص ناشناسی برمیخورم که پیش میآیند و سلام

واحترام میکنند و خودشان را یکی از شاگردان همین مجالس کنفرانس من معرفی کرده،با اسف و افسوس از آن دوره یاد مینمایند.

فوت عضد الملک‌نایب السلطنه

در ماه رمضان ۱۳۲۸ نایب السلطنه که از مدتی پیش مریض بود،بستری شده بدرود زندگی گفت.اکثریت مردم و نمایندگان مجلس‌در نیابت سلطنت نظر بناصر الملک داشتند.در این مورد هم‌دمکراتها مثل همیشه با اکثریت مخالف شده بمستوفی المالک رأی‌دادند،ولی در اقلیت ماندند و ناصر الملک بچه محلهء ما نایب السلطنه شد.

ناصر الملک بعد از واقعهء میدان توپخانه که از ریاست وزراء استعفا کرده باروپارفته بود،بعد از برقراری آزادی هم،دیگر وارد کاری نشده،در اروپا بسر میبرد.دراین یکسال و چند ماههء تجدید آزادی هم یکبار بتهران آمده و مجددا باروپا رفته دراین وقت در اروپا بود.جواب قبول کردن این مقام از طرف ناصر الملک خیلی بطول‌انجامید.آمدنش بتهران و ورودش بکار،شش ماه بعد در اوایل سال ۱۳۲۹ واقع شد.

شغل نایب السلطنهء مشروطه،شغل کم‌زحمت بی‌مسؤلیت مهمی بود،پس این تأنی در جواب‌و تراخی در ورود بکار برای چه بود؟شاید تظاهر در مناعت و دو قرص کردن که در آینده‌او را بازیچه نکنند و از این قبیل افکار سبب این بطؤ بوده است و یا اینکه میخواسته است‌از طرف خارجه هم اطمینانهائی تحصیل کند،ناصر الملک مثل همهء اشخاصی که در سن‌های

کم باروپا رفته در آنجا نشو و نما کرده‌اند،خیلی بکارهای ایرانیها معتقد نبود و تا نمک‌خارجی داخل آش ایران نمیشد،آنرا گوارا نمیدانست.

تشکیل رسمی‌احزاب سیاسی

نایب السلطنه بعد از ورود بکار،بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن ازاصل پارلمانتر و مسؤلیت وزراء در نزد اکثریت مجلس و قاعده‌اکثریت و اقلیت نمایندگان بحث کرده و ملت و نمایندگان را دعوت‌کرده بود که هر مسلکی دارند خود را معرفی نمایند تا کابینهء‌یکنواخت انتخاب شده و

افراد آن از اکثریت جامعه هم پشتیبان داشته،عملیات حزبی‌هم نمایان باشد.ناصر الملک درست توجه کرده بود،دمکراتها در مجلس به بیست نفرنمیرسیدند و در جامعه هیچ هواخواه نداشتند.البته یک پارتی بیست نفری که در خارج ازمجلس هم پشتیبانی نداشته باشد،هیچوقت نمیتواند یکعدهء صد نفری را مرعوب کند.ولی‌رؤسای آنها با نگاهداری وضع انقلابی و هو و جنجال و راه انداختن سروصدا،میتوانستنددر هر مورد یکی دو سه نفر و شاید گاهی زیادتر هم از خودشان در میان وزراء داشته باشنداین رویه،گذشته از اینکه کابینه را یکنواخت از کار درنمیآورد و اختلاف عقیده و سلیقه درافراد هیئت وزراء تشتت رأی ایجاد میکرد،مسؤلیت حزبی را هم لوث مینمود. چنانکه در این ده پانزده ماهه،البته کارهائی،خوب یا بد،اتفاق افتاده بود که انتساب‌آنها بیکی از دو دسته ممکن نبود.اگر کار خوب از آب بیرون میآمد،همه بخود نسبت‌میدادند و اگر بد شده بود،هریک بگردن دیگری میگذاشت.قسمت مهم بی‌نظمیهائیکه‌در این یکساله در کشور اتفاق افتاده بود،شاید بر اثر همین معلوم نبودن اقلیت و اکثریت‌بود که هریک از طرفین بامید لوث کردن قضیه مرتکب شده بودند.

مثلا عده‌ای بدون هیچ سبب و جهت معقولی بمنزل امین الملک،پسر سلطانعلی خان‌وزیر افخم،یکی از درباریان دورهء مظفر الدین شاه و محمد علی شاه رفته،بی‌هیچ‌موجب و سابقه‌ای او را کشتند.مردم البته از این پیش‌آمد برای اینکه امنیت را سلب‌میکرد،خیلی عصبانی بودند.ولی نه جنایتکاران گیر آمدند و نه تحقیقی در اطراف این‌قضیه بعمل آمد.دمکراتها و معتدلین،هریک در نوبت خود،این عمل را مربوط بدیگری‌وانمود میکردند.یک شب،در اوائل شب،چند نفری بخانهء آقای سید عبد اللّه بهبهانی‌پیشوای آزادی رفتند و سید بیچاره را بجای زحماتیکه در راه آزادی کشیده بود،از پادرآوردند.دو روز بعد،جمعی میرزا علی محمد خان خواهرزادهء تقی‌زاده و یکی دو نفردیگر را برای مکافات این عمل که کار دمکراتها میدانستند،در بازار ترور کردند.هرج‌ومرج عجیبی در شهر حکمفرما بود،گاهی عده‌ای از این اسلحه‌بندها در گوشه‌ای جمع‌شده و میخواستند تقاضای خود را بزور بر دولت تحمیل کنند.دولت مجبور میشد آنها رابا اسلحه از محل اجتماع خود خارج و از آنها نزع اسلحه نماید.حتی گاهی اتفاق‌میافتاد که دو دسته از این اسلحه‌بندها که

از یک پارتی هم بودند،بر ضد همدیگر موزرکشی میکردند.شبها اکثر صدای تیر و تفنگ در شهر شنیده میشد،هریک از این اتفاقات

وسیلهء تهمت بدست طرفین میداد و بازار خبرکشی و تهمت و افترا رواج میگرفت و هر دسته‌گناه را بگردن دستهء دیگر میگذاشت،بدون اینکه حقیقت معلوم شود.شک نیست که‌رؤسای معتدلین و دمکراتها اعمال همدیگر را خوب میشناختند و میدانستند عمل مربوطبکدام دسته است،ولی بر عامهء مردم مطلب مجهول و این هم یکی از اسباب رمیده شدن‌عامه از آزادی بود.دمکراتها در این یکسال و چند ماهه،بواسطهء ترس بیموردیکه بر اثراین قبیل عملیات و هو و جنجال خود در دلها جا داده بودند،توانسته بودند افراد خود رابکارهای نسبهٔ مهم برسانند.مثلا عمید الحکماء نوادهء میرزا سید رضی حکیم سمنانی راکه در دار الفنون آخری یک مبادی از طب تحصیل کرده بود و هیچوقت ادعائی حتی در این‌فن هم نداشت و در کار اداری تقریبا عامی بحث بود،بریاست دیوان محاسبات گماشته وسید عبد الرحیم خلخالی از او بیسوادتر را معاون او قرار داده بودند.این آقای رئیس‌دیوان محاسبات همان است که در دورهء قبل وکیل سمنان بود و دخو در«چرندپرند»صوراسرافیل نذر چلوکباب برای حرف زدن او بسته و باوجود این نتوانسته بود او رابحرف بیاورد.

عمید الحکماء که بعدها عمید السلطنه و بمقام وزارت هم رسید،البته در اواخردورهء زندگی خود مرد زرنگ کارآزمودهء باثروتی شده بود،ولی در اینوقت که بایدکارهای محاسباتی پنج شش سال اخیر حل و تسویه و بقول خود دمکراتها حیف و میل‌های‌گذشته از عاملین آن دوره پس گرفته شود،این آقای رئیس دیوان محاسبات و این معاونش‌چه کاری میتوانستند صورت بدهند؟مسلما هیچ!باز هم اگر کاری پیش میرفت،از همان‌مستوفیهای سابق بود که بعضویت دیوان محاسبات برقرار شده بودند.آقای رئیس بمتانت‌و کم‌حرفی خود و آقای معاون با خشونت و سوءظن بیجای خویش،جز خارج کردن عمل‌مستوفیها از جریان طبیعی،کاری نمیکردند.من در صحت عمل آقای سید عبد الرحیم‌خلخالی هیچ تردید ندارم،ولی این آقا در آن روزها واقعا عامی صرف بودکه اکثر

بیانات او موجب خندهء صاحبجمعان حیله‌گر دورهء محمد علی شاه که آنها رابرای دادن حساب طلبیده بودند میشد. بهر اداره‌ای نظر میانداختی،از این

باغچه‌رویهای[۱]آقایان دمکراتها که مردم را مرعوب کرده و پارتی بی‌سواد خود رادر آنجا چپانده بودند،یافت میشد.

باری،این اقدام ناصر الملک پرده از روی کار برداشت و معلوم کرد که این آقایان‌تا حال،با مشک خالی پر از باد،پرهیز آب میگفته‌اند و کارها را قدری از هرج‌ومرج‌سابق بیرون آورد.کلوب معتدلین باسم اجتماعیون اعتدالیون که از راه اختصار بآنها اعتدالی‌میگفتند براه افتاد.

رفیق عزیزم آقای دهخدا مرا هم باین کلوب دعوت کرد،من هم دعوت ایشان رااجابت کرده وارد حزب اعتدالیها و در اولین انتخابات حزبی.نایب رئیس جمعیت شدم.

اکثریت نمایان اعتدالیها،هیئت وزراء را از آنها کرد و اولین کابینهء آنها به ریاست سپهدار(خلعت بری)تشکیل گردید.در آینده موقع پیدا میکنم که از اقدامات این کابینه چیزهائی‌بنویسم،فعلا تا آنجا برسیم،باوضاع خانوادگی خود بپردازم.

عروسی برادرم‌آقای فتح الله‌مستوفی

از وقتی که من از پطرزبورغ آمده‌ام،مادرم اصرار دارد ما رازن بدهد و من حقا همیشه برادرم را جلو میاندازم.بالاخره درسال ۱۳۲۸ بعد از محرم و صفر دختر میرزا احمد خان مبشر الدوله‌برای ایشان مورد پسند افتاد.بموجب رسم خانوادگی که خوانندهءعزیز از آن مسبوق است،عقدکنان و عروسی بی‌فاصله صورت‌گرفت.عروسی‌های این دوره خیلی مختصر شده،انداختن موزیک نظامی جلو عروس وراه انداختن سروصدا برای جهازبران و حمام‌روان،بالمره منسوخ بود.گذشته از این‌ما هم سن و سالمان طوری نبود که اقتضای این تظاهرها و گول‌زنک‌ها[۲]را داشته باشد.

وظیفه اجتماعی را که تأسیس خانواده و دادن عوض خود بجامعه است،بخوبی میدانستیمو حاجتی باین تشویقها نداشتیم.

ص۳۲۰

بیرونی قدیم برای سکنای عروس و داماد تعمیر و تخصیص یافت.روز عروسی،بعد ازظهر،مجلس زنانه در بیرونی جدید خودمان منعقد شد و مجلس مردانه در خانهء برادرم آقامیرزا رضا بود.عروس را با حاشیهء مفصل بخانه آوردند،مهمانهای دو خانواده با هم شامخوردند،بعد از شام عروس را با حاشیهء مختصرتر بحیاط مخصوص خود بردند و مهمانهامتفرق شدند.دستهء مطرب زنانه هم برای سرگرم کردن مهمانها از بعد از ظهر بود«بادا بادامبارک بادا»همان نوای سی سال قبل را بازهم در موقع ورود عروس دم دادند.این نوابا همان عبارت قدیمی و در همان آواز سه‌گاه تا امروز هم در عروسیهائی که مطرب زنانه‌داشته باشد معمول است.فردا صبح از طرف اعضای خانوادهء داماد و عروس بقچه‌های محتوی‌طاقه‌های شال و قواره‌های نبریده یا شاخه‌های گل جهت عروس و داماد آوردند.هنوززنبیل گل بی‌دوام،جانشین این هدیه‌های نفیس بادوام عروسی نشده بود.در خلعتی‌هائی‌که عروس برای خانوادهء داماد میآورد،دستمال گردن و جوراب و دستمال،جای جا مهر وشب کلاه و بند ثبت و بند کاغذ قدیمی را گرفته بود و چون ساقدوش و سلدوش هم در کار نبود،خلعتی عروس بکس و کار نزدیک مثل برادرها و خواهرها و پدر و مادر داماد انحصار داشت.

میرزا احمد خان مبشر الدوله پدر عروس در حقیقت تا اندازه‌ای با ما قوم و خویش‌بود،زیرا عموی او آقای موسی رئیس شوهر خواهر آخری ما و خصوصیت بین دو خانواده‌از زمان‌های خیلی قدیم برقرار بوده است.اسم عروس مبشره خانم،مادرش دختر امامقلی میرزا عماد الدوله و از هر حیث کفوی کریم است.

از این ازدواج چهار پسر و سه دختر بوجود آمده که بحمد اللّه همگی جوانان تحصیل‌کرده‌ء برومند و خانمهای خانه‌داری هستند.پسرها اولی دکتر احمد مستوفی تحصیل کرده‌ءفرنگ،دکتر در تاریخ و جغرافیا و علم آثار عتیقه،در دانشسرای عالی دارای سمت استادی‌و تألیف و تصنیف است.دومی علی مستوفی رئیس محاسبات اداره‌ء ارزاق که از خود هم‌دارای زن و فرزند میباشد.سومی دکتر ابو القاسم مستوفی دکتر در طب و دارای مطب و کاردولتی است.چهارمی محسن[۱]-مستوفی است که سال دیگر دیپلم لیسانس خود را در رشته‌ءعلوم میگیرد[۲].دخترها یکی با آقای حسن یمینی همدانی که او نیز دارای پسر و دختر ودیگری با محمد خواجه نوری پسر میرزا عبد الوهاب خان نظام الملک تازه ازدواج کرده‌اند.

دختر آخری،پروین مستوفی،دوازده ساله و در خانه و گاهی که خانم برادرم برای‌سرکشی بدهات جعفرآباد ساوه میرود،بعنوان علی البدل،خانم خانه و خانه را اداره میکندروز دوم عروسی هم حکم انتصاب برادرم بسمت مستشاری دیوان محاسبات رسید و این انتصاب‌هم بفال نیک گرفته شد.شام و نهار از آشپزخانه‌ء عمومی خانه،برای عروس و داماد وخدمتکارهایشان میرفت.بنابراین در وضع زندگی تغییر زیادی حاصل نشده بود و مادرم‌کماکان کارهای عمومی خانه را اداره میکرد و خانواده‌ء جدید التأسیس از روز اول گرفتارزحمت و دردسر زندگی نبود.

تشکیلات جدیدمالیه و نمایندگی‌برادرم آقا میرزارضا در مجلس

میدانیم این برادر من از زمان پدرم مستوفی کردستان و ساوه بود.

بعد از فوت آقا میرزا جعفر،برادر دیگرم،کار عراق را حاجی میرزامحمد که وارث منحصر او بود،برای پسر خود میرزا اسمعیل خان‌تقاضا کرد و فرمان و احکام آن صادر شد.ولی این جوان بااستعدادچنانکه سابقا هم اشاره کرده‌ام،اهل این کار نبود و پس از یکی‌دو سال با رضایت حاجی میرزا محمد کار عراق هم نصیب آقا میرزارضا شد.بازهم میدانیم استیفای خراسان بعد از میرزا

محمود قره،نصیب فضل اللّه خان منشی‌میرزا علی اصغر خان صدر اعظم شده بود.در دورهء مظفر الدین شاه وقتی امین السلطان را ازکار خارج کردند،طبعا کار خراسان را هم بمیرزا کریمخان بنان الدوله پسر میرزا فضل اللّه خان‌باقی نمیگذاشتند.فرمانفرما که در انداختن امین السلطان سعی کرده بود و سایرین میل وارادهء او را رعایت میکردند،این کار را بخواهرزادهء خود جناب آقای دکتر محمد مصدق‌پسر میرزا هدایت اللّه وزیر دفتر که در این وقت جوان شانزده هفده ساله‌ای بیش نبود دادند.

چون من در ایران نبودم،نمیدانستم در استبداد صغیر بود یا مشروطهء اول که آقای مصدق السلطنه‌پیش‌بینی کرد که دیر یا زود کار استیفا و مستوفیها از سکه خواهد افتاد.او هم هنوز جوان‌است و میتواند دنبال تحصیل رفته و خود را برای هر کار آماده کند.بمناسبت سابقهءخصوصیتی که با برادرم آقا میرزا رضا داشت،بتقاضای خود مصدق السلطنه کار خراسان هم‌ضمیمهء سایر کارهای آقا میرزا رضا گشت و فرمان و احکام آن صادر گردید.بنابراین،کاربرادرم در مالیه از همهء مستوفیها مهم‌تر و طبعا از مستوفیان پای سند و دارای مهر و ثبت‌اول شد.از همان روزهای اولیهء تجدید آزادی،اداره‌ای هم باسم محاکمات مالیه برپاکرده بودند که ریاست آنهم با این برادرم شده بود.

در زمان وزارت مالیهء آقای حسن وثوق که خواستند سروصورت اداری بکارهای مالیهءبدهند،وزارت مالیه را بهفت اداره تقسیم کردند.خراسان و کرمان را یک اداره کرده‌بآقا میرزا رضا واگذاشتند،فارس و بنادر خلیج فارس با میرزا محمد علی خان برادرزاده‌ام‌بود.ایشان از چهار پنج سال قبل این شغل را باسم پسر خود میرزا مصطفی خان کرده بودندولی کار تحت‌نظر خودش بود.پس رعایت جانب او هم که سابقا مهر و ثبت اول داشت لازم بود.

بنابراین یزد را هم ضمیمهء فارس و بنادر کرده ریاست آنرا بمیرزا مصطفی خان که حالا دیگرخود هم قابل کار شده است دادند.استیفای آذربایجان در دورهء قدیم با معتمد السلطنه پسر

میرزا محمد قوام الدوله رفیق مروی خودمان،پدر آقای حسن وثوق،بود.ایشان این‌شغل را در اواخر دورهء ناصر الدین شاه باسم وثوق الدوله فرمان صادر کرده معهذا خودش‌در کارها مداخله میکرد.

دیدیم که در دورهء مشروطهء اول آقای وثوق الدوله وکیل شده تا حدی راتق و فاتق‌کار بودجهء کل کشور گشته بود و ناچار دیگر سرش باین نیمه استیفاء آذربایجان آنهم بامداخلهء پدرش فرود نمیآمد.بنابراین بنفع برادرش میرزا عبد اللّه خان قوام حضور از کارآذربایجان کنار رفت و اساسا مستوفی آذربایجان شد ولی کارها را معتمد السلطنه انجام میکرد.

در اینوقت کردستان و خمسه را هم ضمیمهء آذربایجان کرده،ریاست آنرا بآقای قوام حضور،(معتمد السلطنهء بعد و عبد اللّه وثوق امروز،)واگذار کردند.خانوادهء وزیر دفتر هم البته‌باید حقی از این تقسیم داشته باشند،گیلان و مازندران و استراباد(گرگان)را هم یک‌اداره کردند و بمیرزا محمود خان عین الممالک پسر میرزا محمد حسین وزیر دفتر پدرجناب آقای دکتر متین دفتری دادند.آقای وزیر مالیه یک برادر دیگر هم باسم میرزامهدی خان و لقب یمین السلطنه که مادر ایشان سوا و پسر زن مشیر السلطنه[1]بود داشتند که‌تا اینوقت هیچ کاری،نه در مالیه و نه غیر آن،نداشت.معهذا این برادر خود را هم فراموش‌نکرده از خوزستان و بروجرد و اصفهان هم یک اداره ساخته،ریاست آنرا باین برادر سپرد.

از باقیماندهء ولایات مرکزی هم یک ادارهء دیگری ساخته آنرا بمیرزا ابو القاسم سعد السلطنه‌که قبل از این مستوفی کاشان و داماد میرزا محمد حسین وزیر آخری و پسر عموی وثوق الدوله‌بود دادند.این ادارات کار جزو جمع و حقوق خرج آمدهء ولایات را هریک در قسمت خوداداره میکردند.ولی عده‌ای هم بودند که حقوق آنها بموجب بروات دولتی و حوالهء خزانه‌پرداخت میشد.برای کار آنها هم یک اداره باسم ادارهء مرکزی ساختند و ریاست آنرابمیرزا زین العابدین خان برادرزادهء دیگرم دادند.میرزا زین العابدین خان بمناسبت‌تکفل کارهای ضبط اسناد خرج و استیفای خزانه که از برادرزادهء صغیر خود میرزا محمود خان‌پسر میرزا علیرضا(آقای محمود دره)نیابت میکرد،از همه برای این شغل مناسبتر بود.

البته در دورهء مشروطه یکنفر رئیس دو اداره نمی‌شد،پس با ادارهء محاکمات هم ممکن بودیکنفر دیگر را راضی کرد.میرزا علی اکبر خان برادرزادهء دیگرم را که بمناسبت رفاقت‌با سردار اسعد طرف توجه بود،با این کار از سر واکردند.

علاوه بر اینها یک اداره‌ای هم باسم دفتر محاسبات کل تأسیس کردند و ریاست این‌ماشین حواله‌سازی هم گیر میرزا محمد رضا خان منتخب الدوله،برادر دکتر امیر خان‌امیر اعلم،داماد وثوق الدوله آمد.وزیر مالیه یک کابینه هم داشت که رئیس آن در آن واحدمدیر کل هم بود و پیشنویس تمام مراسلات صادر از وزارتخانه را امضا میکرد و آرشیو و

کارگزینی را هم در اداره داشت.ریاست کابینه و مدیری کل هم با میرزا عیسی خان فیض شدوزیر معاونی هم لازم داشت و این شغل هم بعمید الحکماء رئیس دیوان محاسبات محول وآقای خلخالی کفیل دیوان محاسبات شد.برای رؤساء یکصد و پنجاه و برای معاونهای‌اداره شصت و برای محاسب و محرر بدرجات هریک از چهل تا بیست تومان حقوق ماهیانه‌مقرر داشتند که تا وقتی که این حقوق ماهیانه را میگیرند،حقوق شخصی آنها بنفع دولت‌ضبط شود.خوانندهء عزیز توجه دارد که کار برادرم آقا میرزا رضا در مالیه کوچک شده بود.

زیرا دیگر فرمان و برات و ثبت و مهر اولی و تقدمی در کار نبود و سابقه و حیثیت اداری اواجازه نمیداد که با این جوان‌های تازه چرت همردیف باشد.در این ضمن یکی از وکلاءمرحوم شد،قانون آندوره هم انتخاب عوض وکیل متوفی را با خود مجلس قرار گذاشته‌بود،اعتدالیها برادرم را بوکالت مجلس انتخاب کردند تا در مواردیکه کار مالی در مجلس‌مطرح میشود،شخص مطلعی در میان خود داشته باشند.آقا میرزا رضا هم کار ادارهء خراسان‌را بمیرزا جواد خان مقرب الدوله پسرش و میرزا حسینقلی خان محاسب السلطان سررشته‌دارسابق و معاون ادارهء فعلی واگذاشت و بمجلس رفت.

یکی دو ماه‌استراحت

با آمدن کابینهء اعتدالی نواب رفت،وزیر خارجهء جدید از اعتدالی‌هابود،این وزیر پسری داشت که درسی نخوانده و چند صباحی دراروپا وقت گذرانده بود،سابقه و شغل و کاری هم تا اینوقت در هیچ‌اداره‌ای نداشت،بیکار قلی[1]ـاین در و آن در پرسه میزد،ولی از فن‌جفت و جلاـ[2]و پشت‌هم‌اندازی بی‌نصیب نبود،آقای وزیر بفکر افتادند سر بنده‌زاده راتوی سرها آورده یکمرتبه او را بشغل ریاست اداره بوزارتخانه تحمیل کنند.ریاست اداره‌ءدول غیر همجوار که مذاکره‌ای از تغییر کفیل فعلی در آن رفته بود،بد جائی برای عملی‌کردن این مقصود بنظرشان نیامد.آقای علی منصور رئیس کارگزینی وزارتخانه را احضارو دستور دادند حکم ریاست اداره‌ء نورچشمی را صادر کند.آقای علی منصور رئیس کارگزینی‌البته سابقهء نامزد بودن مرا در این اداره تذکر و احکام وزیر اسبق را نشان داده بودند.

معهذا آقای وزیر تغییری در تصمیم خود نداده گفته بودند«برای او فکر دیگری(؟)میکنیم»این خبر بمن رسید،بآقای علی منصور گفتم:«وقتی پیشنویس حکم را میدهید که امضاءکنند،بایشان بگوئید یک حکم دیگر هم برای معاونت اول اداره‌ء روس باید صادر شود و دستورتعیین متصدی آنرا هم بدهند.فردا آقای منصور بمن گفتند:«من عین بیان شما را بوزیر گفتم‌چیزی نگفتند،ولی حکم فرزندی را هم هنوز پس نفرستاده‌اند.»گفتم:«من هیچ اقدامی‌در مقابل این عمل نخواهم کرد،حتی به یکنفر هم در خارج نخواهم گفت،ولی شما بدانید

که آنروزی که این آقازاده باین سمت وارد اداره شود،من از در دیگر اداره بیرون خواهم رفت‌زیرا اصل مسلم سابقهء خدمت و ترفیع اداری،با این عمل آقای وزیر از بین میرود.»ده پانزده‌روزی مطلب مسکوت ماند،منهم با وزیر نظر بسابقهء خصوصیتی که خودم و برادرم با اوداشتیم،با کمال گرمی بودم و این مذاکرات در کار اداری ابدا تفاوتی حاصل نکرد.محل‌اداره‌ء دول غیرهمجوار با اداره‌ء روس در یک اطاق بزرگ بود.یک روز صبح که وارد اطاق‌شدم،دیدم نورچشمی پشت میز اداره‌ء دول غیرهمجوار نشسته است و چند نفری هم اطرافش‌هستند.یکسر جلو میز ایشان آمده

تبریک گفتم و بسمت میز خود رفته کشو خود را گشوده‌کاغذهای شخصی را در بغل گذاشتم و برخاسته بمنزل آمدم.

اول شب رفقا آمدند،هریک راهی که برای اصلاح فکر کرده بودند پیشنهاد میکردند،اکثریت میگفت:«خوب است همگی دست از کار بکشیم»گفتم:«این کار را که حتما نخواهید کردزیرا وزارت خارجه کارخانهء ریسمان‌ریسی نیست که کارهای آن با اعتصاب سروصورت بگیردو آنگاه نسبت بشماها کاری واقع نشده است.گفتند:«اصل مسلم سابقه و ترفیع اداری پامال‌شده است.اگر هر وزیری که وارد میشود بخواهد یکی از قوم خویشهای خود را آنهم بامقام ریاست بر اداره تحمیل کند پس ماها بچه امید جان میکنیم؟»گفتم:«در این زمینه‌حق با شماست،تعرض منهم برای همین موضوع است،ولی اعتراض جمعی ما ممکن است در خارج‌بنفع‌پرستی شخصی ما و بخصوص من تعبیر شود.بنابراین خواهش میکنم آقایان تحمل کنندو مرا با آقای وزیر تنها بگذارند.امیدوارم با متانت و مقاومت منفی بتوانم بایشان واخلاف ایشان حالی کنم که اصل مسلم سابقه را نمیتوان از بین برد و مخصوصا بشما توصیه‌میکنم که در احترام بزرگترها و نگاه‌داری صمیمیت،بیشتر،ساعی باشید.«

وزیر یکی از اعضای مهم سابق وزارت خارجه بود و رویهء استمالت وزراء را از اعضاءمنتهی از روی اصول قدیمی بخوبی میدانست.از فردا درجه‌بدرجه شروع بعمل کرد،اول نامه‌ای بقلم منشی مخصوص خود بمن نوشت که:«دو روز است باداره نمیآئید،مشوش شدم‌که مبادا کسالتی داشته باشید،انشاء اللّه بلا دور است.»البته این نامه بیجواب ماند.سر پیغام‌وزیر بوسیلهء بعضی از محارم باز شد،من جواب گفتم:«پنج سال و نیم در پطرزبورغ ویکسال و نیم در تهران،جز دو ماه،دقیقه‌ای راحت نداشته‌ام،میخواستم قدری استراحت کنم.»بالاخره دست بدامان خصوصیت با برادرم آقا میرزا رضا شده بوسیلهء او پیغام فرستاد وجنرال کنسلگری تفلیس یعنی نردبان سفارت پطرزبورغ را وعده کرد.گفتم:«بفرمائیدسفارت کبرای اسلامبول!من اصلا در وزارتخانه‌ایکه اصل مسلم سابقه را باین مفتی پامال‌کنند،خدمت نخواهم کرد.تعرض من از راه شخص خودم نیست بلکه برای حفظ اساس‌وزارتخانه است.»در جواب این جمله گفته بود:«حالا کاری است شده،برای ترمیم آن چه بایدکرد؟»گفتم:«این کار یک چاره دارد و بس و آن این است که آقای وزیر فرزندی را از

ریاست‌اداره خارج کنند و باو یک شغل ثباتی در یکی از ادارات وزارت خارجه بدهند.منهم ولوبرای یک هفته باشد،مخصوصا بریاست اداره‌ء دول غیرهمجوار برقرار شوم.آن وقت اگروزیر مرا برای کارگزاری ساوجبلاغ مکری هم تعیین کنند،با کمال اطاعت خواهم رفت.

ولی من اینراه‌حل را هم منافی حیثیت ایشان و هم مخالف رفاقت خانوادگی خودمان میدانم‌و هیچوقت راضی نمیشوم ایشان چنین اقدامی را برای من درباره‌ء پسرشان بکنند.«.

این وزیر یکی از متجددین دوره بود و از خصوصیت او با خانواده‌ء من همه کس باخبرو این اقدام مخالف رفاقت و منافی اصل مسلم ترفیع را همه مذمت میکردند.از طرف‌دیگر وزیر هم نمیخواست در این اول وهله که بمقام وزارت خارجه رسیده بود،با جوانهامعامله‌ء خصمانه بکند و تصور نمیکرد از طرف من اینقدر سختی بشود و گمان میکرد من‌رفاقت را فدای اصل مسلم کرده،متقاعد خواهم شد و کار بماست مالی سروصورت خواهدگرفت.ولی حرف منهم حرف حسابی بود و برای خودم سنگی بسینه نمیزدم،بلکه تعرض‌من برای حفظ یکی از اصول مسلم اداری بود.مهر پدرفرزی گاهی از این زحمات حیثیتی‌هم برای اشخاص ایجاد میکند.اگرچه من هنوز جزو حزب اعتدالی نشده بودم،ولی چون‌مشرب سیاسی مرا همه میدانستند،تمام معتدلین و حتی همقطارهای وزارتی ایشان هم این‌رویه را ملامت میکردند.خلاصه اینکه اگر پشیمانی شاخ میشد،آقای وزیر دو سه ذرعی‌آنرا در بالای پیشانی خود درآورده بود.بعد از این گل‌گشتی،وزرای خارجه از هر تیپی‌بودند،جرأت این قماش اقدامها را در وزارتخانه نکرده و احترام جوانها کماکان محفوظماند و مقصود اساسی از این تعرض و مقاومت حاصل گشت.

وقت‌گذرانی‌ایام بیکاری

من یک مشت کتاب در اواخر ایام اقامتم در پطرزبورغ از کتابخانه‌ءولف خریده بودم که تا اینوقت مجال خواندن آنها را نکرده بودم.

گذشته از ساعات تدریس مدرسه‌ء سیاسی و کلاس‌های اکابر و اشتغالات‌کارهای شرکت فرهنگ،بخصوص نوشتن نمایشنامه‌ء سابق الذکر،خواندن این کتابها شغل شاغلی بود.روزهای

جلسه هم اکثر برای تماشا بمجلس شورایملی‌میرفتم و در این روزها مبارزهء دمکراتها و اعتدالیها چیز کم تماشائی نبود.

لیدر جدیددمکراتها

معلوم نشد یا من نمیدانم که آقای تقی‌زاده برای چه منظور ریاست‌دمکراتها و عضویت مجلس را رها کرده باروپا رفت.سلیمان میرزا(اسکندری بعد)بجای او لیدر حزب شد.این شاهزاده تا اینوقت‌معروفیتی نداشت.با اینکه پدر بزرگش،محمد طاهر میرزا،مترجم‌کتابهای«کنت دومنت کریستو»و«سه تفنگدار»و«پس از بیست سال»و«وی کنت دوبراژلون»و برادرش یحیی میرزا عضو ادارهء گمرک و فرانسه‌دانهای زبردستی بودند،خودش در زبان خارجه‌دستی و از معلومات خارجی بهره‌ای نداشت.از جمله‌های عربی که گاهی در تریبون پارلمانو بخصوص از کلمات قصار حضرت امیر المؤمنین اکثر بیمورد بکار میبست و غلطهائی که دراعراب میکرد پیدا بود که سواد ادبیت و عربیت معمولی زمان را هم ندارد.خطش را درنظر ندارم دیده باشم،ولی از امضای«سلیمان محسن»که پای بعضی از یادداشتهای شرکت‌فرهنگ دیده‌ام،حکم میکنم که از این فن هم که در این دوره یکی از کمالات بشمار میآمد،بی‌بهره بوده است.من هیچوقت ندیده‌ام که شاهزاده در موارد احتیاج قلمی دست بگیردو لایحه و یا مطلبی انشاء کند،پس قریحهء نویسندگی هم نداشته است.برادرش یحیی میرزا

را ندیده بودم،میگفتند چیزهائی از آزادی بگوشش خورده و در دورهء مشروطهء اول درانجمن‌سازی و بهیجان آوردن مردم بنطقهای آتشین خود دستی داشته است.چنانکه بعداز بمباران مجلس اول،او هم یکی از محبوسین باغشاه بوده و زنجیر محمد علیشاه نبیرهءعموی خود را بگردن گرفته و بعد از مدتی از حبس خلاص شده بوده است.عکس او رابا زنجیر در ضمن عکسهائی که در این دوره برای انتشار مظالم محمد علیشاه و دورهء استبدادمنتشر میکردند،دیده‌ام.در انتشار این قماش عکسها،وجاهت یافتن اشخاصی که مورد این‌مظالم از طرف پادشاه مستبد واقع شده بودند و حتی بازماندگان این قربانیهای احکام استبدادی‌بیشتر از نمودار

کردن معایب استبداد مداخله داشت.بهرحال یحیی میرزا بعد از آزادی‌از حبس که میگفتند بر اثر صدمه‌ایکه دیده بود ناخوش شده است،و در روزهای اولیهء‌برقراری آزادی،یعنی یک سال و نیم بعد از تاریخ حبس بدرود زندگی گفته بود.

برادری با این‌جور شهید راه حریت(؟)سبب ترقی سلیمان میرزا شد.جان دادن‌این سابقهء بی‌اهمیت و قوت دادن باین طناب پوسیده«کار هر بافنده و حلاج نبود»و استعدادخاصی لازم داشت که شخص بتواند،مثل تعزیه‌خوانی میرزا محمد تقی از استخوان خاک شدهء‌برادرش استفاده کند.شگرد کار سلیمان میرزا در همین«گوز گنبد کردن و گنبد گوز کردنها»[1]بود.هر وقعهء جزئی که برای دستهء مخالف اتفاق میافتاد،یا نفع خصوصی شاهزاه اقتضای‌بزرگ کردن آنرا داشت،چنان شاخ‌وبرگ و مقدمات و مقارنات برای آن میساخت که‌از هیچ دروازه‌ای تو نمیرفت و برعکس کارهای فجیع دستهء خود را چنان بی‌اهمیت و باریک‌جلوه میداد که از سوراخ سوزن خارج میشد.آنچه برای این فن لازم بود،طبیعت در وجوداو گذاشته،پرحرف و سمج و گزافه‌گو و حق‌بجانت و در اخلاق شخصی قانع و درست‌حساب و صرفه‌جو و بسیار بی‌تکبر بود.در فن خطابه مثل لابارن پیر،همبازی بریج من‌در پطرزبورغ،جز دراز کردن مطلب و تکرار یک مفهوم بلباس و قالبهای مختلف چیزی‌نداشت.در همکاریهای فرهنگی وقت نماز که میرسید،اکثر شاهزاده مهر از بغلش درآورده‌بمن میداد،و مسلما از نمازخوانها بشمار میآمد.ولی در هر مورد که پا میداد،با سایرین‌در بیدین کردن عامه کمک میکرد.تفکیک سیاست از مذهب یکی از وسائل این ترویج بیدینی‌بود.اصل کلی«اشداء علی الکفار،رحماء بینهم»را دیوانه‌وار در حزب معمول میداشت.

هرگونه صحت‌عمل،رشادت،شهامت،بزرگواری و فداکاری که از افراد حزب مخالف‌میدید،بقدر ذره‌ای او را نرم نمیکرد و در مقابل.هر دزدی و جبن و پستی و خودخواهی‌افراد دستهء خود را ندیده انگاشته،سهل است،برای پوشاندن خرابکاریهای آنها حاضر

بود باشخاص صحیح العمل فداکار هم تهمت بزند.خلاصه اینکه هر غیر دمکراتی در نظراو از حق حیات و همه چیز محروم بود.

اینها محاربند

این روزها بعد از یکسال و نیم که هر شب صدای تیروتفنگ درگوشه‌وکنار شهر بلند و یکی دو ماهی بود که شهر نسبۀ آرام شده‌بود و از این سروصداها کمتر شنیده میشد،یک شب باز سروصدابا کمال شدت درگرفت.فردا معلوم شد جمعی از اسلحه‌بندهای دمکرات،البته بدستورلیدر پارتی،تحت ریاست یار محمد خان رئیس خود،اجتماع کرده میخواهند هرج‌ومرج‌سابق را تجدید کنند.هیئت وزراء آقایان را بکرمانشاهان تبعید کرد.فردای آنروزروزنامهء ایران‌نو که رسولزاده‌ء قفقازی(!)مدیر آن و ارگان حزب دموکرات بود،شرح‌گرفتاری و تبعید این یگانه فرزند رشید وطن و حول‌حوش او را با روضه‌خوانی زیادنوشته بود و دمکراتها در مجلس از هیئت وزراء برای از بین رفتن چندین اصل از قانون‌اساسی که یکی از آنها آزادی مسکن بود استیضاح کردند.هیئت وزراء بمجلس آمد،دموکراتها در تحت فرمان لیدر خود یکی بعد از دیگری مطالب خود را گفتند،حتی سید حسن‌کرمانشاهی هم مثل سایر رفقا مشت بمیز جلو تریبون زد.نوبت بدفاع هیئت وزراء رسید،حاجی محتشم السلطنه برخاست و پشت میز نطق رفت،با رنگ برافروخته گفت:«جمعی‌مفسده‌جو که جز برهم زدن نظم عمومی کاری ندارند،در نقطه‌ای فراهم آمده،امنیت عمومی‌را که بسعی و مجاهدت دولت برقرار شده است تهدید میکنند.اینها محاربند و بحکم ونص آیه‌ء«إِنَّماٰ جَزٰاءُ اَلَّذِینَ یُحارِبُونَ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی اَلْأَرْضِ فَساداً أَنْ یُقَتَّلُوا،أَوْیُصَلَّبُوا،أَوْ تُقَطَّعَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلاٰفٍ،أَوْ یُنْفَوْا مِنَ اَلْأَرْضِ[1]»جزای محارب بایددربارهء آنها معمول شود.ما از کوچکترین مجازات که تبعید از روی زمین است تنزل کرده‌فقط تبعید از تهران را دربارهء آنها معمول کرده‌ایم نمیدانم آقایان چه ایرادی بر این عمل‌ما دارند؟....»

الغای مالیات نمک

یکروز دیگر که بمجلس رفته بودم،هیئت وزراء پیشنهاد الغای مالیات‌نمک را بمجلس آورده بودند مالیات نمک از حیث عمومیت که بر تمام‌افراد بقدر استفادهء حقیقی آنها تحمیل میشود،بد مالیاتی نیست.

ولی نه در کشور ایران که در هر ولایت آن چندین معدن نمک موجود و اکثر جاها و حتی‌رودخانه‌های شوروی که میتوان آب آن را بجای نمک استعمال کرد یا از آن نمک گرفت.

این مالیات یکی از مالیاتهائی بود که در دورهء انقلاب،بنا بگفتهء اعتدالیها و بسعی دمکراتهابموجب قانون مخصوصی وضع شده بود.ولی دخل آن بخرج و زحمتی که برای دولت و ملت‌ایجاد میکرد نمیارزید.وزرای اعتدالی الغای آنرا پیشنهاد کردند و مجلس پیشنهاد دولت‌را تصویب کرد.تمجمج دمکراتها که نمیخواستند الغای این مالیات بتوسط اعتدالیها بشودبیمزه نبود.

استخدام مستشاران‌خارجی

روز دیگری هم،موضوع استخدام مستشاران خارجی،برای دوائردولت که وزرای کابینهء اعتدالی پیشنهاد کرده بودند،مطرح بود.

مرگان شوستر امریکائی برای خزانه‌داری کل و پرنی و دمرنی‌فرانسوی،برای عدلیه و داخله،تصویب و اجازهء استخدام آنهابهیئت دولت داده شد.خوانندهء عزیز توجه دارد که در آنروزها معلومات اداری خیلی کم‌بود،مالیه‌چیهای قدیم معلومات اقتصادی و مالی جدید نداشتند،جدیدیها هم در اینوقت‌مثل آنها بودند.چنانکه دیدیم منتها کاریکه میتوانستند بکنند،این بود که کار بیست سی‌نفر مستوفی قدیم را بهفت اداره تقسیم کرده و بدست همانها بدهند.از عمید الحکماء سیدخلخالی و منتخب الدوله و حتی میرزا عیسی خان فیص،برفرض که معلومات قدیمهء آقای‌وثوق الدوله هم ضمیمهء دانشهای آنها میشد،کار دیگری برنمیآمد.این آقایان متجددین‌مالیه که حتی فن دفترداری دوبل را هم بلد نبودند.کورانی بودند که میخواستند عصاکش‌کوران دیگری بشوند»جوانهائیکه از فن اداری باخبر و از علم اقتصاد بهره‌ای

داشتند،منحصر بفارغ التحصیلهای سیاسی و انگشت‌شمار و هنوز شهرت و استخوانی پیدا نکرده‌بودند و در وزارت مالیه راهی نداشتند که بتوانند از دانشهای خود فایده‌ای بکشور عایددارند.لازم بود که قوانین مالیه باسم شخص خارجی که باینکارگی معروف باشد منتشر گشته‌تا گوشها بشنیدن اصول قوانین جدید عادت کند و بخصوص،در قوانین عدلیه،فریاد تکفیراز مغرضین بلند نشود و ادارات از وضع خودمانی دورهء قبل بیرون بیایند و جلو تقاضاهای‌بی‌مصرف فردی گرفته شود.بنابراین،داشتن مستشارهای خارجی برای پاره‌ای ازکارهای کشور از لوازم بشمار میآمد.مستشارانیکه تاکنون برای مالیه آورده بودند وآخری آنها بیزوفرانسوی که تا دو سال قبل از این تاریخ هم در خدمت دولت ایران بود،جز مطالعات و صحبت با مستوفیها و برداشتن یادداشت‌های جزئی کاری نکرده و نقشه‌ای‌نداده و در حقیقت وقت آنها و حقوقی که گرفته بودند تلف شده بود.این بود که این‌باربرای مالیه بآوردن مستشار آمریکائی اقدام کردند که هم در ایران منافع سیاسی نداشته‌باشد و هم از جدیت و اهل عمل بودن امریکائی استفاده لازم بعمل آید.در این زمینه بزودی‌موقع گیر میآورم که خاطر خوانندهء عزیز را بطرز عمل مرگان شوستر مسبوق نمایم.

رجوع بشغل‌خانوادگی

در کابینهء اعتدالی،ممتاز الدوله که جزو وکلاء و بریاست مجلس هم‌رسیده بود،وزیر مالیه شد.شغل خانوادگی این وزیر عضویت‌وزارت خارجه بود،برادرهایش ممتاز السلطنه وزیر مختار پاریس‌و ممتاز السلطان و ممتاز همایون و ممتاز الوزاره و خودش،قبل از

وکالت،همه اعضای وزارت خارجه بودند.در این سه چهار سال آخری ممتاز الدوله‌بسمت منشی مخصوص رئیس الوزراءها در کارهای عمومی هم وارد شده بود.خوب حرف میزدنویسندگی و خطش خوب و فرانسه را بقدر احتیاج میدانست،بسیار مؤدب و باوجودکوچکی جثه و بیموئی سر با کلاه‌گیسش مردی برازنده و در رفاقت و نگاهداری سابقه‌بینظیر بود.این وزیر مالیهء اعتدالی با میرزا عیسی خان فیض که رئیس کابینه و مدیرکل‌وزارت مالیه و طبیعتا قدری رادیکال

بود،نتوانست کنار بیاید و در فکر عوض کردن او افتادمیرزا عیسی خان پسر میرزا جواد خان و پدرش مباشر املاک ناصر الملک در گیلان بود.بقول‌شوستر زبان انگلیسی را مثل یکنفر آمریکائی حرف میزد و مینوشت و زبان فرانسه را هم‌بهمین پایه‌ها میدانست،خط و نویسندگی فارسی او هم بسیار عالی و با اینکه تحصیل علمی‌منظمی نکرده بود،مطالعه و حافظه زیاد،او را از هر حیث برازنده کرده بود.در میان‌جوان‌های دوره من کمتر کسی را بپرمایگی و قرصی اخلاق اداری او دیده بودم.باوجوداینها،اختلاف‌سلیقه بین این مدیرکل و وزیر بجائی رسیده بود که باوجود بستگی مدیر-کل با نایب السلطنه،وزیر ناچار شد تصمیم خود را دربارهء او عملی نماید.یکروز برادرم‌آقا میرزا رضا مرا خواست،بمن گفت:«وزیر مالیه مصمم شده میرزا عیسی خان را ازکار خارج کند و شما را برای این کار درنظر گرفته است،چه میگوئید؟»گفتم:«فرداجواب عرض میکنم»و بمنزل برگشتم.تأمل من در پذیرفتن این شغل برای این بود که‌چنانکه خواننده عزیز میداند،من برای این کار خود را حاضر نکرده بودم و تحصیلاتم دررشتهء دیگری بود.بالاخره بعد از فکر زیاد،دیدم مالیهء قدیم معلومات تحصیلی ندارد.

دانستنیهای آن جز پاره‌ای اصطلاحات چیزی نیست و منهم با این‌که هیچوقت مالیه‌چی‌نبوده‌ام،بخوبی از این اصطلاحات مطلع و بلکه در این قسمت از همه سرم.در معلومات‌جدید مالی،مثل سایرین هستم و اگر من اطلاعی ندارم،از من مطلعتری هم در بین نیست‌از طرف دیگر علم اقتصاد عمومی و فن اداری از شعبه‌های تحصیلی من بوده از این دوحیث بر تمام اشخاصی که امروز بازیگران صحنهء مالیه هستند تقدم دارم.گذشته از این‌در آیندهء نزدیکی امریکائیها برای کار مالیه وارد خواهند شد و من مانند رئیس کابینه ومدیرکل وزارت‌خانه میتوانم با آنها کمکهائی کرده و راه مستقیم معتدل را،بین طرز قدیم‌و جدید مالیه،بآنها بنمایم.بی‌نظمی و بی‌غرضی بزرگترین سرمایهء پیشرفت من در این‌کار خواهد بود و خدمت دولت هم خدمت است،خارجه و مالیه ندارد.میخ استقلال وپیشرفت جوانها هم در این یکساله و نیمه و بخصوص در این یکی دو ماه اخیر،بواسطهءهمین مقاومت منفی من،طوری قرص شده است که دیگر حاجتی بوجود من نداشته باشند.

شاید همین ترفیع دو رتبه‌ایکه در یکمرتبه در اینکار تازه برای من حاصل میشود،نیزیکی از وسائل پیشرفت و ترقی جوانها باشد.بنابراین،هیچ جهت معقولی برای رد این‌دعوت وزیر مالیه نیافته متوکلا علی اللّه تصمیم در قبول آن گرفتم و برحسب عادت هر روزهءخود عصری بسمت مجلس شورایملی برای تماشا رفتم.هنوز جلسه باز نشده بود،در جلوعمارت مشغول گردش شدم.

در این ضمن میر محمد حسین خان،عمید الملک بعد و حسابی بعدتر،فارغ التحصیل‌مدرسهء سیاسی،جوان بسیار فعال باهوش که چند روزی بود نمیدانم بر اثر چه تغییری ازکاری که در وزارتخارجه داشت موقتا بیکار شده منتظر خدمت بود،رسید.ما با هم مشغول‌صحبت و گردش بودیم که هیئت وزراء وارد بهارستان شدند من واقعا علاء السلطنه را مثل‌پدر دوست میداشتم،باحترام ایشان جلو رفتم،پس از ردوبدل شدن احترام و تفقد،آقای ممتاز الدوله مرا بکناری کشیده گفت:«پیغامی که بتوسط آقا میرزا رضا داده بودم بشمارسید؟»گفتم:«بلی»گفت:«چه جواب داده‌اید؟»گفتم:«وعدهء جواب فردا صبح است ولی‌من تصمیم خود را گرفته‌ام.»گفت:«قبول است یا رد؟»گفتم:«با کمال تشکر دعوت جنابعالی‌را قبول کرده‌ام.»گفت:«ممنونم فردا صبح ساعت ده بوزارت مالیه بیائید.»گفتم:«من درحدود ساعت ده بوزارتخانه میآیم،اگر جنابعالی نیامده باشید،در ادارهء خراسان مینشینم‌بپیشخدمت هم خواهم سپرد که وقتی تشریف میآورید،تذکر بدهد که من ادارهء خراسان‌هستم.»مطلب تمام بود،از هم جدا شدیم،همینکه آنها بداخلهء مجلس رسیدند،صدای‌زنگ سید محمود بلند و جلسهء علنی باز شد.من و میر محمد حسین خان هم بجایگاه تماشاچیان‌رفته نشستیم.بعد از ختم جلسه وقتی بیرون آمدیم،بمیر محمد حسین خان گفتم:«میل دارید‌خبریرا که فردا بعدازظهر همه خواهند شنید از حالا بدانید؟»گفت:«اگر خبر خوشی باشدالبته»موضوع را باو گفتم.گفت:«من حاضرم با شما همکاری کنم»گفتم:«قول شما رادارم؟»بازهم گفت:«البته.«

فردا صبح در ساعت مقرر بوزارتخانه رفتم،وزیر نیامده بود،بپیشخدمت سفارش لازم‌را کرده بادارهء خراسان رفتم،بعد از ده دقیقه‌ای آمدند مرا باطاق وزیر بردند،ایشان‌سرپا ایستاده بودند،بمجرد ورود باهم باطاق مدیریت کل که جنب اطاق وزیر بود آمدیم،قبلا وزیر رؤسای

دوائر اداره‌ء مدیریت کل را احضار کرده بود،مرا معرفی کرده و بهیئت‌وزراء رفت.من در نظر ندارم که دیگر این وزیر را در وزارتخانه دیده باشم،هر شب کیف‌مراسلات پاکنویس شده با سوابق لازم بمنزل ایشان میرفت و فردا صبح امضاء شده برمیگشت.

اگر هم دستوری داشت،با احضار مدید کل و معاون بهیئت وزراء میداد.معاون وزارتخانه‌هم همان عمید الحکماء بود،ولی بزودی جاخالی کرد.تاریخ روز ورود خود را بوزارت‌مالیه درست در نظر ندارم،اجمالا در دهه‌ء آخر حمل ۱۳۲۹ بود.

اولین نظامنامه برای‌اداره‌ء مرکزی‌وزارت مالیه

معلوم شد میرزا عیسی خان بیمهری وزیر را حس کرده،خودش جا خالی‌کرده است.زیرا مراسلات صادر و وارد دو سه روزه را روی میزانبار کرده بودند.بلافاصله بدوائر جزو مدیریت کل و کابینه‌سرکشی کرده،پشت میز نشستم و مشغول کار شدم.

بعد از یکی دو روز که کارهای عقب مانده را راه انداختم،واردمطالعه در طرز جریان کار و اصلاحاتیکه در آن ممکن بود بعمل آید شدم.اداره‌ء کابینه،یا مدیریت کل وزارت مالیه،در اینوقت گذشته از دائره‌ء مخصوص کابینه که کار ارسال مراسلات

و دفتر اندیکاتور و صادر و وارد وزارتخانه را اداره میکرد،چهار دائره‌ء دیگر هم داشت.

یکی دائره‌ء تحریرات مرکز،دیگری دائره‌ء تحریرات ولایات،سومی دائره‌ء آرشیو وچهارمی دائره‌ء کارگزینی بود.کاغذی که باداره میرسید،اگر از کارهای عادی و یا سابقه‌دار بود،مستقیما بیکی از دو دایره تحریرات مرکز و ولایات میرفت و جواب صادرمیگردید.ولی اکثر مراجعات مردم بوزارت مالیه راجع بجمع و خرج بود که نمیشدبدون تحقیق جوابی در آن باب صادر شود.در این قبیل مراسلات،رئیس کابینه یا مدیرکل یا هرچه اسمش را بگذاریم،مجبور بود از یکی از ادارات سبعه‌ء استیفائی یا دفتر محاسبات‌کل استطلاع کند.همین‌که جواب اداره‌ء مربوط بامضای رئیس آن اداره میرسید،دستور جواب‌از طرف مدیر کل صادر شده باز بیکی از دو دائره‌ء تحریرات ولایات یا مرکز میرفت.درآنجا جواب تهیه شده،پیشنویس بامضای مدیر کل میرسید و سپس باز در همان

دائره پاکنویس‌شده،برای امضای وزیر میرفت.صدی هشتاد مراسلات اداری وزارتخانه جزو این قسمت‌بود که باید با این تکرار عمل و رفت‌وآمد کار،از ادارهء مدیریت کل بادارات هشت‌گانه‌صورت بگیرد.خیلی ممکن بود نامه در ادارهء استیفائی مانده فراموش شود،زیرا تفتیشی‌در کار نبود و تا تکرار مکاتبه از طرف ذینفع،کار بی‌اقدام میماند.

تا آنوقت یک کلمه قانون و نظامنامه برای طرز جریان کار در تمام این وزارت‌خانه نوشته‌نشده بود که اگر امریکائیها که عنقریب وارد میشدند در این باب سؤال کنند،جوابی بآنهاداده شود.برای اصلاح اینوضع و ساده کردن طرز عمل،در هیئت وزراء،ملاقاتی باوزیر کردم،ایشان تصدیق کردند،در همان‌روز حکم نصب میر محمد حسین خان را بریاست‌دائرهء قانون‌نویسی و تفتیش صادر کرده او را بکمک خود طلبیدم.

میر محمد حسین خان جوانی زرنگ و کاری و از آن اشخاص بود که واقعا بار رئیس‌را سبک میکنند.با او حاجتی بمذاکره زیاد نداشتم،همینکه مقصود را باو حالی کردم،بعد از دو سه روز که شبها هم در منزل کار کرده بود،پیشنویس نظامنامهء گردش کار را نوشته‌آورد و پس از آنکه نوشتهء خود را خواند و من هم اصلاحات خویش را در آن بعمل آوردم‌بقلم خود او پاکنویس شده و برای امضای وزیر فرستادم و وزیر هم امضاء کرد.از رؤسای‌ادارات خواهش کردم همگی جمع شدند،طرز جریان جدید کار را بآنها حالی کردم[1]وکار براه افتاد.

نظامنامهء جدید کار را ساده کرد،برؤسای ادارات هشتگانه استقلال و مسؤلیت بیشتری‌میداد که با حیثیت ریاست اداره متناسب باشد.کاغذ که بادارهء کابینه میرسید،بعد از ورودبه اندیکاتور و ثبت خلاصه،یکسر نزد رؤسای ادارات مربوط میرفت.آنها پیشنویس را تدارک‌کرده بامضای مدیر کل میفرستادند.مدیر کل امضا میکرد و بدائرهء پاکنویس که در ادارهءمدیریت کل تازه تأسیس شده بود،میرفت و پاکنویس شده بامضای وزیر میرسید و بوسیلهء ارسال

مراسلات،پاکنویس بمقصد و پیشنویس بآرشیو فرستاده میشد.در دائرهء قانون‌نویسی جدید،خدمت تفتیشی هم برقرار شد که هر روز صادر و وارد کاغذهای نظیر همانروز را در هفتهء قبل‌تفتیش میکرد.اگر تأخیری در صدور جواب پاره‌ای از آنها اتفاق افتاده بود،از رئیس‌ادارهء توضیح میخواست و هر روز گزارش جریان کار هر اداره را بمدیریت کل میداد.نمیدانم‌امروز وضع جریان کار در وزارت مالیه چگونه است؟تا پانزده سال قبل که من در این‌وزارتخانه بودم،عین این وضع جریان داشت.

نظر من در این طرز جریان بیشتر متوجه این بود که آقایان رؤسای ادارات وزارت‌مالیه را از تخته‌بند مستوفی‌گری سابق بیرون آورده،از آنها رئیس اداره‌ای که در همه چیزادارهء خود استقلال و مسؤلیت داشته باشند بسازم.زیرا رئیس یک اداره اگر استقلال وشخصیت اداری نداشته باشد،نباید از او کار و مسؤلیت توقع داشت.

رویهء من با همقطار-های خانوادگی

برای من و برادرم آقای فتح اللّه مستوفی که در دیوان محاسبات‌مشغول کار بود و مقرب الدوله پسر آقا میرزا رضا کفیل ادارهء خراسان‌از منزلها نهار میآوردند،در موقع نهار بادارهء خراسان میرفتم،کم‌کم سعد السلطنه رئیس ادارهء عراق و قوام حضور رئیس ادارهءآذربایجان و میرزا زین العابدین خان رئیس ادارهء مرکز و میرزا علی اکبر خان رئیس ادارهءمحاکمات و میرزا مصطفی خان رئیس ادارهء فارس هم بما ضمیمه شدند.ادارهء خراسان پاطوق‌رؤسا شده بود ظهر که میشد همگی دور هم جمع میشدیم،سر نهار و بعد از نهار وراجی راه‌میافتاد،هرکس از اخبار شهری و اتفاقات نیمه عمومی و نیمه خصوصی خبری داشت نقل میکرد.

سعد السلطان قلیان‌کش قهاری بود،چای و قلیان دمبدم وارد میکردند.منهم موقع را مغتنم‌شمرده،در ضمن مذاکرات یا سؤال از بعضی از جوانها از اصول مسلم اداری و کلیات ومحسنات آزادی برای آنها بیاناتی میکردم.دو ساعت بعد از ظهر همگی برمیخاستیم و بادارات‌خود رفته مشغول کار میشدیم،وقت کار روزی شش ساعت و صبح و عصر بود

کابینه اعتدالی بود و سیاست اقتضا داشت که با مردم مماشات و خشونتهای اداری‌دوره‌های انقلابی رفع شود.مردم هم همینکه میدیدند مثلا مدیر کل وزارت‌خانه برعکس‌سابق با روی گشاده

آنها را پذیرفته و حرفها را با دقت میشنود و بدلعابیهای سید خلخالی ومیرزا عیسی خان فیض در کار نیست،همه میخواستند مدیر کل را ببینند.منهم مضایقه نمیکردم‌پیشخدمت در اطاق از کسی جلوگیری نمیکرد،آقای مدیر کل هیچوقت کمیسیون نداشت وبمجرد اعلام اسم ارباب‌رجوع از طرف پیشخدمت جز«تشریف بیاورند»جوابی داده نمیشد،بنابراین روزی دو سه ساعت وقت من صرف این پذیرائیها و رسیدگی بحوائج ارباب‌رجوع‌میگردید.گاهی ناچار میشدم پیشنویسهای اداریرا شبها بمنزل ببرم،و همیشه صبحهایکساعتی زودتر باداره آمده و عصرها یکی دو ساعت دیرتر از اداره خارج شوم که کارهای‌وزارتخانه که الحق برای آندوره خیلی زیاد بود عقب نماند.
ص۳۳۳

تشکیلات قدیم‌و جدید مالیه

این اصلاحات جزئی برای گذران روزمره بد نبود،ولی این اقدامات‌بمنزلهء نقش ایوان در خانه از پای‌بند ویران بود.[۱] در این دو ساله‌تجدید آزادی کاری برای اصلاح اساس وزارت مالیه نکرده و آنچه‌هم ساخته بودند غلط بود.دیوان محاسباتی که باید حساب کلیهءصاحب جمعان را رسیدگی کرده مفاصا بدهد تأسیس کرده بودند،ولی این دیوان،قانونی‌که طبق آن عمل کند نداشت و اعضای رئیسهء آن یکمشت مردم عامی مثل سید خلخالی وسید محمد کمره‌ای و یکی دو نفر وامانده‌های مستوفی‌های قدیم بودند که جز منفی‌بافی‌کاری از آنها ساخته نمیشد.کار این دیوان منحصر به تعقیب عمال دورهء محمد علی شاه شده‌بود که در این قسمت هم با همهء تشر و تشدد سید خلخالی و خنده‌های بیمورد و بی‌مزهء سیدکمره‌ای و سوءظن‌ها و تظاهرات مشیر اکرم پدر آقای دکتر فرهاد نتوانستند یکدینار برای‌دولت فائده حاصل کنند.در صورتیکه رسیدگی بحساب صاحبجمعان حاضر و کارکنان دورهءآزادی بدرجات نافع‌تر از تعقیب این عمال استبداد بود.باوجوداین هیچکس بفکر این‌قسمت نبود!و به حساب پیشکاران مالیه‌ای که بولایات میرفتند،هیچگونه رسیدگی بعمل‌نمیآمد.یکی دیگر از تأسیسات جدید،اداره‌ای باسم خزانهء مرکزی بود که ابتدا ولایت‌تهران و بعدها دماوند ساوه و قم و قزوین و سمنان و بالاخره تقریبا تا حدود ایالات وولایات بزرگ،تمام ولایات را تحت اداره‌ء خود کشیده بود.رؤسای مالیهء این ولایات‌به پیشنهاد رئیس این اداره و تصویب وزیر تعیین میشدند.این اداره برای خود کارگزینی‌و جمع و

خرج خاصی داشت.کار انبار غلهء تهران هم با این اداره بود.مقصود از تاسیس‌این وزارت مالیهء کوچک در وزارت مالیه چه بود؟کسی نمیتوانست توضیحی در این زمینه‌بدهد.رئیس این اداره همواره یکی از متجددین و با رؤسای هفت‌گانهء وزارت مالیه وو حتی رئیس دفتر محاسبات کل رقیب بود و طرفین نقادیهائی از همدیگر میکردند.

جزو جمعهائی که ادارات هفتگانهء وزارت مالیه با تحکم و تشدد وزراء و رؤساءباین اداره داده بودند چیزهای بیمصرفی بود که این آقایان متجددین از خواندن صیغه‌های‌آن هم عاجز بودند.باوجود اینکه آنها را بارقام هندسی تبدیل کرده بودند،چیزی ازآنها دستگیرشان نمیشد[۲]و مجبور بودند در هر مورد بادارات سبعه مراجعه کنند.

دفتر محاسبات کل که یکی از ادارات مرکزی هشت‌گانه و اثر فکر میرزا محمد رضاخان منتخب الدوله رئیس آن بود،از همهء این‌ها بی‌نظم‌تر بود.رئیس این اداره بااینکه فرانسه و عربی را در بیروت تحصیل کرده و خوب میدانست و خط فرانسه و فارسی‌را خوب مینوشت،از معلومات اداری و مالی بی‌اطلاع صرف ولی مردی صحیح العمل بود.

این آقا ادارهء خود را بکتابهای قطور بزرگ و خطکشهای یکذرعی مجهز و مزین کرده‌و میخواست با این زنگ و زنجیر و پیرایه،کار محاسبات عمومی کشور را اداره کند.

بین این آقایان متجددین مالیه و مستوفیها که ادارات سبعه را داشتند،ضدیت با علی‌درجه حکمفرما بود.متجددین چون از دفترداری سیاق با همهء سادگی که داشت سر درنمیآوردند[۱]منکر آن شده و رؤساء و اعضاء ادارات هفت‌گانه را درازنویس موسوم کرده‌بودند.حتی دفاتر جزو جمع ولایات تابعهء خود را بارقام تبدیل کرده و محاسبات خویش‌را بطرز دفترداری اروپائی که بلژیکیها در گمرک دائر کرده بودند،ترتیب میدادند.

مستوفیها هم برای وانماندن از حریف،کم‌کم طرز دفترداری سابق را کنار گذارده،طرزرقم‌نویسی و دفترداری جدید را در ادارات خود معمول و خود را از این حیث هم،هم‌سنگ‌آنها کرده و حقا آنها را بیسواد و بی‌اطلاع میخواندند.این بود که دفترداری قدیم و ارقام‌سیاق کم‌کم از دوائر مالیه خارج شده جای خود را بدفترداری جدید و ارقام هندسی داد.

سیاق یا بقول‌متجددین درازنویسی

لغت سیاق اسم مصدر سوق عربی و بمعنی طرز و جریان است.چنانکه‌در محاورات،سیاق کلام خیلی گفته میشود و منظور همان سوق وو طرز اداء مطلب و جریان صحبت است.در اصطلاح عربی ازکلمات دخیل زبان فارسی است.

از ارقامیکه ایران در دورهء ساسانی و قبل از آن برای محاسبات خود داشته است‌اطلاعی نداریم.حملهء عرب بر ایران خط قدیم را از بین برد و ارقام معمولهء حساب هم‌بالتبع گرفتار فراموشی گردید.پس اصل و ریشهء ارقام سیاق چه بوده و از کجا آمده است.

عربهای صدر اسلام ساده‌تر از آن بودند که جمح و خرج و محاسبه و حاجتی برقم‌نویسی‌و طرز حسابداری داشته باشند.هر زر و سیم و اموالی که در فتوحات خود بدست میآوردند،بعد از بیرون کردن خمس که برای مرکز خلافت میفرستادند،مابقی را بین خود تقسیم‌میکردند.آنچه هم که بمرکز میرسید،بلافاصله بین وجوه و افراد مسلمانها قسمت میشدو اگر هم لازم بود مبلغی برای ذخیره بماند،زیر کلید خلیفه میماند.مواجبی بکسی داده‌نمیشد و تکفل کارهای عمومی،از قبیل حکومت و قضاء و جهاد و حفظ حدود و ثغور مجانی‌و بر هر مسلمان واجب کفائی بود که افراد بخرج خود متحمل میشدند.

عمر در اواسط خلافت خود،بفکر برقرار کردن مواجب و داشتن خزانه افتاد.

برای هریک از اصحاب پیغمبر و اولاد آنها«تابعین»میزانی مقرر داشت که در هر جای کشورعریض و طویل اسلامی باشند،دریافت نمایند.ضمنا دریافت جزیه و حق الصلح پاره‌ای ازشهرهای مفتوحه و محصول اراضی مفتوح العنوه و زمینهائیکه مالکین آنها را ترک گفته‌و

مهاجرت کرده بودند،نیز در کار بود و داشتن دفتر و دفترداری برای دفعهء اول لزوم‌خود را نشان داد.

عرب که نه رقم برای نمودن مبلغ و نه دفتردار برای نگاهداری دفاتر داشت،مجبور بود از ملل تابعه برای رفع این حاجت استفاده کند.معلوم نیست بچه موجب،ولی‌درهرحال برای رفع این حاجت،بایرانیها مراجعه کردند.ایرانیها هم بطرز دفترداری‌خود،دفترهائی برای آنها ریختند و خود هم متصدی دفترداری شدند.البته در این دفاترارقام معمول دورهء ساسانی را بکار می‌بسته‌اند.ولی لازم بوده است دفاتر آنها طوری باشدکه حکام و رؤسای عرب که باید در دفاتر آنها تفتیش نمایند،از دفاتر آنها چیزی بفهمند.

برای این منظور دفترداران ایرانی ناچار شدند،در زیر هر عنوان،اعم از جمع یا خرج‌که البته بخط عربی مینوشتند،گذشته از ارقامیکه برای خود جهت نمایاندن مبلغ رسم‌میکردند،عین مبلغ را هم بتمام حروف بخط عربی بنویسند.مثلا اگر اجازهء یکی از املاک‌خالصه هزار دینار بود زیر عنوان آن،هم رقم دورهء ساسانی و هم کلمهء«الف دینار»هر دو رامینوشتند،یا اگر خانواده‌ای روزی یک دینار که سالیانه سیصد و پنجاه و چهار دینار میشودباید جزیه بدهد،و بعد از نوشتن اسم خانواده زیر آن رقم ساسانی و بعد«اربع و خمسین‌و ثلثماه»را مینگاشتند.در قسمت مصارف هم،مانند مواجب اشخاص و غیره،همین طرزرا بکار میبستند.اینوضع تا زمان خلافت عبد الملک مروان برقرار بود.

در زمان عبد الملک،دولت عرب تازه از بدویت خارج شده و رسمهای سلطنت ایران وروم در دستگاه خلفا معمول شده بود.از جمله برای تهیهء طاقه‌های نابریده‌ایکه خلعت‌میدادند،با کارگرهای رومی،کارخانهء بافندگی دائر کرده بودند.عبد الملک روزی ببازدیداین کارخانه رفت،در ضمن تماشای طاقه‌های بافته ملاحظه کرد که طراز این جامه‌ها بخطرومی است،ترجمهء آنرا بعربی خواست،متصدیان کارخانه از ترجمه طفره رفتند،خلیفه‌بوسیلهء دیگران ترجمهء آنرا بدست آورده دید نوشته‌اند«بنام پدر و پسر و روح القدوس»معلوم‌است که این کشف خلیفه را بی‌اندازه

متغیر کرده و امر داد طراز طاقه‌های حاضر را عوض کرده‌و من بعد شهادتین«لا اله الا اللّه،محمد رسول اللّه»را نقش کنند

میدانیم رومیها در این اوقات در تعقیب مذهبی بیداد میکردند،بنابراین عملجات‌رومی دست از کار کشیدند،ولی از میان کارگران مسلمان عده‌ای بودند که جانشین آنها شده‌حاجت را رفع نمایند.دولت روم با اینکه در اینوقت خیلی گرفتاری داشت،از راه همان‌تعصب بی‌موضوع مذهبی وارد مطلب شده سفیری بدربار خلافت فرستاد و«بقاء الشی علی ما کان»را جدا تقاضا کرد.البته جواب رد شنید،ولی متقاعد نشده گفت گیرم شما در طراز جامه‌موفق شدید اسم«پدر و پسر و روح القدس»را محو کنید،شما که سکه ندارید و سکه‌های رومی،درهم و دینار،در کشور شما رایج است،اگر شما در این امر پافشاری کنید،ما هم سبّ خداو پیغمبر شما را در سکه‌های خود خواهیم نگاشت و میان مسلمانان منتشر میکنیم.خلیفه‌جوابی باین اظهار نداده،بحاکم مدینه نوشت محمد بن علی بن الحسین(حضرت باقرعلیه السلام)را با لوازم مسافرت آبرومندی بشام روانه کند.ضمنا خودش هم نامه‌ای‌بآنحضرت نوشته برای مشورت در امری خواهش قدوم آن بزرگوار را نمود.

با محمد بن علی مطلب را میان گذاشت و از آنحضرت رأی خواست.حضرت باقر جواب‌گفت:«چرا از خودمان سکه نداشته باشیم؟»خلیفه گفت:«ما که معدن طلا و نقره نداریم،فلز آنرا از کجا بیاوریم؟»حضرت باقر فرمود:«پول جز وسیلهء مبادله چیزی نیست وکارگری مسلمانهاست که تمام طلا و نقرهء رومیها را تحت اختیار ما قرار داده است،مسلمانهاکار میکنند و مواد اولیه یا اشیاء ساخته تدارک مینمایند،رومیها برای رفع حوائج خودمجبورند از هرجا هست طلا و نقره پیدا کرده در مقابل امتعهء مسلمانها بکشور اسلامی‌بیاورند،چه مانعی دارد که همان سکه‌های آنها را ذوب کرده بسکهء اسلامی تبدیل کنید؟از تمام شدن این منبع باکی نداشته باشید و یقین بدانید که تا این کارگری و آبادی در کشورمسلمانی پابرجاست طلا و نقره هم در این کشور فراوان است.».

عبد الملک پرسید:«سکه را بچه وزن و عیار و شکل بزنیم؟»فرمود:«برای اینکه درمعاملات مردم مشکلی پیش نیاید،بهمان وزن و عیار درهم و دینار رومی سکه بزنید.

یکطرف آن تاریخ و محل ضرب را بنویسید و در طرف دیگر شهادتین را رسم کنید و آیه‌ای‌از آیات قران را در آن بنویسانید.منتهی برای اینکه دست‌های بی‌طهارت بخط آن قهراتماس پیدا میکند،یک کلمه از آیه را حذف کنید که این محظور هم مرتفع شود.«

خلیفه همین‌که خیالش از کار سکهء اسلامی راحت شد،امر داد آن‌چه غیرعربی درحکومت اسلامی رخنه کرده بود،همه را محو کنند و کارگر غیر مسلمانرا در هر کاریکه واردکرده‌اند،اخراج نمایند.البته این حکم عمومی شامل دفتر و دفترداران ایرانی هم شد.

میگویند حکم خلیفه در این موضوع که بحجاج بن یوسف ثقفی والی کوفه[1]رسید،درجواب شرح مفصلی نوشته باقی گذاشتن یک نفر از ایرانیها را که رئیس دفترداران بوده است‌با ذکر دلائل که مثلا اگر او نباشد چنین‌وچنان خواهد شد،استدعا کرده بود.عبد الملک‌ذیل آن نگاشت«ان مات»و نامه را پس فرستاد،بطوریکه آن یکنفر هم باقی نماند.بنابراین‌با رفتن مستشاران مالی ایرانی ارقام دورهء ساسانی هم از دفاتر عرب محو و فقط خط عربی‌بتمام حروف نمایندهء مبلغ شد که در تمام دستگاه دولت عربی،چه در مراکز و چه در شعب‌اینرویه رواج گرفت.ولی در طرز دفترداری چون چاره‌ای نداشتند تغییری ندادند.

وقتی که ایرانیها در تحت لوای صفاریان و سامانیان،خود را تحت سلطهء حکومت‌عربی بیرون آوردند،طبعا دفترداران ایرانی بجای اعراب گماشته شدند.در صورتیکه‌طرز دفترداری همان طرز دورهء اعراب و در حقیقت طرز دورهء ساسانی و بجای رقم همان‌خط بتمام حروف عربی معمول بود.با این تفاوت که دفترداران در دورهء حکومت عربی،چون عرب بودند،خطی که بجای رقم نوشته شده بود میخواندند و بعربی هم تلفظ میکردند،

ولی ایرانیها بخط عربی نگاه کرده و مبلغ را بفارسی میگفتند.همینکه کار باینجا رسید،واحد و اثنین و ثلثه و اربعه و خمسه و سته و سبعه و ثمانیه و تسعه و عشره و مائه تا الف و الفین‌و بالاتر جنبهء معنای خود را از دست داده و دفترداران چون ایرانی بودند،فقط اشکال‌ارقام را در نظر محفوظ داشته و بفارسی ده و بیست و سی تا هزار و دو هزار و بالاتر بفارسی‌تلفظ میکردند.
قریحهء مخترع و استقلال‌طلب ایرانی،در اینجا هم کار خود را صورت داد.همانطور که‌در شعر و موسیقی و خط،با حفظ اصول عربی،رنگ‌وروی خاصی از خود در آنها ایجادکرده و برای خویش طرز مجزائی بوجود آورده بودند،از این خط عربی هم که نمایندهءارقام بود،با ریختن حشو و زوائد و پاره‌ای تغییرات ارقامی مانند:
میدانیم عرب از خود رقمی نداشته است که طرز دفترداری داشته باشد.از طرف‌دیگر اصطلاحات دفترداری سیاق هم مانند حشو و بارز و مفرده و من ذلک و یزاد و یکون‌و یضعف و یحسب و باقی و زیاده و همچنین صیغه‌های خرج که بمنزلهء سرفصل بوده است،مانند انعام و تکلف و صرف و تحویل و عوض و غیره تماما عربی بحت و بسیط است و ازاین دو جمله نتیجه میگیریم که این طرز دفترداری همان طریقهء دورهء ساسانی است که‌بوسیلهء ایرانیها بعربی ترجمه شده و مجددا باصطلاحات عربی بایران برگشته و آنچه مسلم‌است این طرز دفترداری از زمان خواجه نظام الملک،وزیر ملکشاه سلجوقی با تمام‌اصطلاحاتش در دفترداری ایران معمول بوده است.
آموختن نه رقم هندسی،البته آسان‌تر از آموختن چهل رقم سیاقی در مرتبهء آحادو عشرات و مات و الوف است.ولی همانطور که خط فارسی آموختنش مشکل‌تر و نوشتنش‌بواسطهء ضمیمه نبودن اعراب بحروف،یک ثلث از نوشتن خط اروپائی کمتر وقت گرفته ولوازم تحریرش ساده‌تر است،همانطور هم آموختن ارقام سیاق مشکل‌تر،ولی نوشتن آن‌راحت‌تر و کم‌مؤنه‌تر و دفترداری آن ساده‌تر و خیلی کم‌خرج‌تر است.بدون هیچ حاجت

بداشتن میز و صندلی و خطکش و دفاتر چاپی خط کشیده،با یک صفحه کاغذ که بطور فرد بریده‌شده و با ته قلم نی خطوطی بیرنگ بنام قرینه[۲] در آن رسم میکردند،جمع و خرج و باقی‌یا زیادهء هر حسابی را مینمودند و بدون اینکه احتیاجی بصورت‌های فرعی و ضمیمه

داشته‌باشند،هرگونه اضافه و کسری که در جمع یا خرج پیش میآمد،در تحت باقی مینمودندو هرقدر حساب دنباله پیدا میکرد،با اضافه کردن فردهای قرینه‌دار،بدون اینکه حاجتی‌بعوض کردن صفحهء اول داشته باشند،دنبالهء حسابرا بهرجا میرسید میبردند.

بواسطهء همین سادگی و سهولت و کم مؤنگی است که این طرز حسابداری در زندگانیهای‌خصوصی معمول و طرز حسابداری اروپائی که از سال ۱۳۱۷ با بلژیکی‌ها بایران آمده است‌با همهء تقویت‌هائی که در این مدت چهل پنجاه ساله از آن شده،هنوز هم نتوانسته است جای‌خود را همه‌جا باز کند و جز در دوائر دولتی و اداراتی که سروکار آنها با دولت و دفاتر آنهاطرف رجوع دولت است،در سایر جاها همان سیاق قدیمی یا بقول مالیه‌چیهای متجدد بدومشروطه،همان درازنویسی بازهم معمول است.حتی دفترداران دفاتر خصوصی هم که طرف‌رجوع دولت است،برای مراجعهء خود اصل دفتر خویش را بسیاق نگاه میدارند و بعد برای‌مراجعهء عمال دولت آنرا بطرز دفترداری جدید تبدیل میکنند و بعد از رفع این حاجت‌هیچوقت لای آنرا ولو برای یکمرتبه هم باشد باز نمینمایند.حالا کاری باینکه این دفاتر رقمی‌چون ساختهء بعد است و خیلی هم طرف اعتماد نیست،نداریم.

یکی از انتشارات مالیه‌چیهای متجدد این دوره این بود که دولت ایران هیچ‌وقت‌بودجه نداشته است.در صورتیکه خوانندهء عزیز از چهار دفتر مستوفیها و بخصوص دفتردستورالعمل که سابقا شرح آنرا نوشته‌ام،اطلاع داشته و بخوبی میداند که دفتر دستورالعملهای‌کشور با دفتر اوراجه(متفرقه)که هر سال ریخته میشد،بودجهء کل کشور را تشکیل میداد.

این آقایان متجددین مالیه،چون خودشان در این دو سه ساله نتوانسته بودند بودجه‌ای برای‌کشور بنویسند،این تهمت را بمالیه‌چیهای قدیم میزدند و هیچ متوجه قبح این انتشار نبودندکه چگونگه ممکن است یک کشور بدون بودجه و پیش‌بینی دخل‌وخرج کار خود را اداره کند.

البته برای من مشکلی نداشت که بعد از تنظیم داخلی ادارات هفت‌گانه استیفائی،بدفتر محاسبات کل پرداخته،در آن اداره هم تنظیماتی قائل شوم و آن را بصورت اداره‌درآورده جریان کار آنرا طوری ترتیب بدهم که صادر و وارد وجوهات دولتی تحت نظم درآمده

و ثبت و ضبط هر حواله‌ای که صادر میشود،طوری باشد که بتوان از دفاتر آن جواب مثبت‌و مطمئن گرفت.ولی فکر میکردم که اولین علف دم شمشیر[1]امریکائیها که عنقریب خواهند آمد،این اداره خواهد بود.بنابراین آنرا بحال احتضار سردادم تا نفسهای آخر خود را بکیف‌رئیس اداره بکشد.در ادارهء خزانهء مرکزی هم که باوجود خزانه‌دار امریکائی،همان اسم‌خزانه که روی آن بود رقم اعدام آن بشمار میآمد،بطریق اولی حاجتی باصلاح نداشته آنراهم بحال خود گذاشتم.

اولین ملاقات‌من با شوستر

یکروز در حدود ساعت نه صبح وزیر مالیه مرا احضار کرد،بهیئت–وزراء رفتم،گفت شوستر دیروز عصری وارد شده و در پارک اتابک،محل امروزی سفارت شوروی،منزل کرده است و مرا مأمور کردکه از طرف هیئت وزراء باو تبریک ورود گفته او را بورود بکاردعوت نمایم.من بلافاصله بیرون آمده بپارک رفتم و بوسیلهء پیشخدمت،خود را مانند رئیس‌کابینهء وزارت مالیه و حامل پیغام از طرف هیئت وزراء معرفی کرده در یکی از اطاقها نشستم،بعد از پنج دقیقه شوستر با یکی دو نفر از همراهانش وارد شدند.بعد از طی تعارفات معمولی‌و رساندن خوش‌آمد و پیغامیکه حامل آن بودم،شوستر مانند شخصیکه واقعا تشنهء تحصیل‌اطلاعات در مالیه ایرانست،با ذینفعی که من نظیر آنرا تا آنوقت ندیده بودم،پرسش را شروع‌کرد.اول از ادارات مرکزی مالیه پرسید،بعد بطرز وصول مالیات و اقسام آن و چگونگی‌پرداخت مصارف رسید،اجمالا این ملاقات در حدود دو ساعت طول کشید.منهم بیریا از هرچه‌میپرسید جواب میگفتم و سعی میکردم که جوابهایم همه مبتنی بر جوابهای قبلی و با استدلال‌و روشن باشد.آخر کار پرسید:«چند وقت است در مالیه خدمت میکنید؟»گفتم:«در حدودیک ماه»ابتدا تصور کرد که اشتباه لفظی کرده‌ام.همینکه دانست اشتباه لفظی و سمعی در کارنیست،گفت:«یکماه خدمت و اینقدر اطلاع؟»گفتم.«تحصیلات من در

فن حقوق و دیپلوماسی‌است و سابقهء خدمتم در وزارت خارجه و این اطلاعات من اطلاعات خانوادگی است.جد و پدرم‌از صد و سی چهل سال قبل مشغول کار مالیه بوده‌اند،پدرم مدتی وزارت مالیه داشته است،برادرها و برادرزادگانم الان هم مشغول کار مالیه هستند،سؤالات شما هم از قضا همه درکلیات بود که توانستم جواب آنها را بشما بگویم.»در حدود ظهر بور که بهیئت وزراء برگشته‌گزارش ملاقات خود را دادم.

قبلا اطاقهای سمت راست تالار تخت مرمر را برای دفتر آمریکائیها فرش و مبل کرده‌بودند.پس‌فردای آنروز شوستر در درشکهء شخصی که در همین دو سه روزه برای خود تهیه‌کرده بود،باین محل آمد جوانک کوتاه قدی هم همراه شوستر بود،این همان میرزا محمودخان بدر-است که تازه از انگلستان مراجعت کرده و بسمت مترجم خصوصی شوستر پذیرفته

شده بود.وزیر مالیه هم آمد،یک دو ساعت نشسته و متفرق شدند.

حق نظارت امریکائی‌ها در مصارف پنج‌میلیون استقراض

در این دو سالهء انقلاب،دولت ایران برای مصارف ناگزیر ادارات‌جدید التأسیس و بالاختصاص برای پرداخت حقوق مجاهدین و بختیاریهاکه ماه‌بماه باید پرداخته شود،استقراضهای بی‌نظم زیاد کرده وبازهم مجبور بود دنبالهء همان رویه را داشته باشد.زیرا مالیات‌های‌قدیم بواسطهء اغتشاشهائیکه در گوشه و کنار کشور راه افتاده و تمردی‌که بعضی‌ها در پرداخت مالیات میکردند،درست وصول نمیشد.آنچه هم وصولی بود،بایدبمصارف محلی و مواجب ارباب حقوق که بخرج ولایات میآمد برسد.پیشکارهای مالیه هم‌همین عدم وصول را دستاویز کرده،نه بارباب حقوق و نه بوزارت مالیه،پول حسابی نمیدادندو چون حسابی هم در کار نبود،چندان پاپی وصول مال دولت نبودند.آنچه میرسید میگرفتندو مالیات بده‌های متمرد را بحال خود وامیگذاشتند،دولت برای پرداخت قروض خود،مذاکرهء یک میلیون لیره«پنج میلیون تومان»استقراض با انگلیس‌ها را در میان داشت.

انگلیسها در دادن یک میلیون لیره حرفی نداشتند ولی میگفتند نظارتی در مصارف آن برقرارکنید که باز حاجت به استقراض نداشته باشید.برای این نظارت هم مرنار رئیس گمرک راکه سمت ریاست بر بلژیکیهای مستخدم دولت ایران هم داشت،صلاح بینی میکردند.معلوم‌است منظور آنها از این پیشنهاد این نبود که دلشان بحال دولت ایران سوخته باشد،بلکه میخواستندباینوسیله نفوذ خود را در مالیه زیاد کرده،مثل نان خانهء قاضی که سگش دنبال آنرا بگیرد[1]مرنار دست نشاندهء خود را دنبال این پول فرستاده و او را در این کار مداخله بدهند،تاامریکائی‌ها هم تکلیف خود را دانسته بعدها مثل بلژیکی‌ها الف همزه را بجای الف بشناسندو دم از استقلال نزنند.ولی مجلس در اینجا پافشاری کرد و حق نظارت این پنج میلیون‌وجه را بشوستر داد.بلژیکیها که شاید اصل موضوع هم بتحریک آنها از طرف سفارتین‌مطرح شده بود،از این پیشامد مندک شده و بین این شریکان دزد و رفیقان قافله،باامریکائیهای تازه‌وارد طبعا ضدیت ایجاد شد.

بی‌منطقی لیدردمکرات‌ها

صبح روزی که عصر آن اصل لایحهء استقراض در مجلس مطرح بود،پیشخدمت وارد اطاق شده گفت:«سلیمان میرزا و دو سه نفر دیگر!»با جواب:«تشریف بیاورند»معمولی پرده بالا رفت و آقایان وارد

شدند.بعد از طی تعارفات،در جواب سؤال:«چه فرمایشی داشتید؟»سلیمان میرزاگفت:«میخواستیم بدوسیهء استقراض مراجعه کنیم.»گفتم:«تصور نمیکنم جزپیش‌نویس لایحهء پیشنهادی هیئت دولت بمجلس که البته عین آن چاپ شده و قبلا بین آقایان‌نمایندگان توزیع گشته است،سابقهء دیگری در دوسیهء استقراض باشد.»گفت:«با قسمت‌اداری آن کاری نداریم و میخواهیم بدانیم تاکنون چقدر مساعده از بابت این استقراض ازبانک شاهنشاهی دریافت کرده‌اند؟»گفتم:«وزارت مالیه با بانک شاهنشاهی حساب جاری داردو من شک ندارم که قبل از مذاکرهء این استقراض و بعد از آن حوالجاتی از طرف وزارت مالیه‌ببانک شاهی رفته و مسلما بده‌وبستان این حسابها

دوسیه‌ای هم در دفتر محاسبات کل داردو البته بعد از تفریغ حساب که در هر ماه صورت میگیرد،اگر حساب باقی پیدا کند،محل آن‌وجوه عمومی دولت است.این استقراض هم یکی از وجوه عمومی دولت خواهد بود که احیانااگر حساب در این ماه باقی پیدا کرد،از وجه استقراض پرداخت خواهد شد و این حساب‌هم فعلا نیمه‌کاره است،چون هنوز ماه بآخر نرسیده است.ولی معنی این جمله آن نیست که‌بدهکاری امروز دولت ببانک از بابت مساعدهء این استقراض باشد.»گفت:«ما همین حساب‌نیمه‌کاره را میخواهیم ببینیم.»دانستم میخواهد دست‌آویز گیر آورده عصری با بیانات مسموم‌خود هیئت دولت را متهم به بی‌ترتیبی کند و هو و جنجال راه بیندازد.
گفتم:«برای اینکه بتوانم شما را در این موضوع کامروا کنم،یادداشتی از طرف وزیرلازم دارم که امر بدهند که آنچه میخواهید در اختیار شما بگذارم.»گفت:«چطور!شما باوکلا هم اینطور حرف میزنید؟»گفتم:«بلی!زیرا اصل تفکیک قوا شما را از هر مداخله‌ای‌در کارهای دولتی ممنوع کرده است.اگر غیر از این بود،سؤال و استیضاح از وزیر و کابینه‌معنی نداشت.»گفت:«پس ما هم امروز رای باین استقراض نخواهیم داد.»گفتم:«اگرهیئت دولت اطمینان برأی موافقین خود نداشت،البته این پیشنهاد را بمجلس نمیداد و درهرحال رأی هم آزاد است.»آقا سید محمد رضای مساوات که همراه او بود استدلال سوفسطائی‌را شروع کرد.بالاخره گفتم:«آقایان!وزیر مالیه در شهر و الان در هیئت وزراء نشسته است‌بجای این مذاکرات،یکی از آقایان برود دو کلمه یادداشت از وزیر بیاورد.»دیدم بازوارد مباحثه میخواهند بشوند،سکوت اختیار کردم،آنچه تشر و تهدید غیرمستقیم شنیدم،همه را تحلیل برده نفوذناپذیر ماندم.آقایان همینکه مأیوس شدند و دانستند هو و جنجال‌و تشر آنها بجائی نمیرسد،برخاستند رفتند.
عصری که لایحهء استقراض مطرح شد،شاهزاده لیدر دمکرات پشت میز نطق رفته باآب‌وتاب تمام،از وظیفه‌نشناسی من شرحی بیان کرد.وزیر مالیه جواب گفت:«برعکس‌من باید از قاعده‌دانی این رئیس کابینه و مدیر کل وزارتخانه تشکر کنم،کجای حرف او مخالف‌با قواعد اداری و منطق است؟«

سلیمان میرزا گفت:«پس ما هم چون نمیدانیم مساعدهء این استقراض بچه مصارفی رسیده‌است،بآن رأی نمیدهیم.»اینهم البته تشری نبود که وزیر مالیه از آن بترسد،زیرا دمکراتهارا خوب میشناخت که تا میتوانستند نمیخواستند روغنی بچرخ ماشین اعتدالی‌ها برسد.

بهرحال لایحهء استقراض از مجلس گذشت و دولت مشغول مذاکرهء طرز پرداخت و بستن‌قرارداد آن شد.

میمون و شتر

چند روز بعد معاون الدوله که در این کابینهء اعتدالی‌ها وزیر پست وتلگراف بود،شغل خود را با ممتاز الدوله وزیر مالیه بدون اینکه‌سببی برای این تغییر معلوم باشد،عوض کرد.روزنامهء کاریکاتوری‌و فکاهی تنبیه اره‌ای بدست میمونی داده و شتری را نموده بود که با لب‌های خود سیم‌های‌تلگراف را گرفته و زیر آن از قول یکی ازین دو بازیگر نوشته بود:«رفیق بیا کارمان‌را با هم عوض کنیم.»بعد اره را بپوزهء شتر داده و میمونرا با بازی کردن سیم تلگراف مشغول‌ساخته بود.این شوخی با جثهء کوچک ممتاز الدوله و قد بلند معاون الدوله خیلی متناسب وکاریکاتور بامزه‌ای بود.

معاون الدوله،وزیر جدید مالیه،پسر فرخ خان امین الدوله،سفیر کبیر امضاء کنندهءقرارداد بین ایران و انگلیس بعد از فتح هرات و شکست بوشهر بود.تحصیلاتی نداشت،ولی‌از جوانی وارد خدمت وزارتخانه بوده و در سفارت ملک آرا برای تهنیت تاجگذاری‌نیکلای دوم امپراطور روس که جنرال کنسول تفلیس بود،مستشار این هیئت هم شده و چندی‌بعد بسمت وزیر مختاری در دول بالکان مأمور شده و در این اواخر هم‌چنانکه دیدیم،بوزارت‌خارجه تعیین گشته و از آن اشخاص بود که هیچ کاریرا بتنهائی نمیتوانست صورت بدهد و همیشه‌محتاج بکسی بود که عینک و سمعک او شده کار را راه بیندازد.ولی نقشه را بسیار خوب‌میکشید و خوب میتوانست نقشهء خود را بوسیلهء عینک و سمعک خود اجراء کند.مردی بسیارمؤدب و بلندنظر و باسلیقه و زندگانی

شخصی او بسیار مجلل بود.عماراتی که امروزه متعلق‌بآقا میر حمزوی و در خیابان نادری واقع است،با یک باغ بزرگ جنب آن متعلق باو بود ودر ورامین هم ملک داشت.

آمدن این وزیر بر سر کار مالیه و سابقه‌ایکه با من در وزارت خارجه داشت و بالاختصاص‌طرز کار کردن او که همیشه،محتاج بتمام کردن کارها بدست واسطه بود،مرا بیشتر از پیشتردر کارهای مالیه و بخصوص روابط وزارتخانه با شوستر وارد نمود.روز اولی که بعد از این تغییربرای کاری بپارک رفتم،شوستر بمن گفت:«من در این تغییر بفکر شما بودم که اگر وزیر تازه‌شما را بریاست کابینهء خود باقی نگذارد،کاری برای شما فکر کنم.»جواب گفتم:«سابقهء من‌با این وزیر بیش از ممتاز الدوله است زیرا ما مدتی در وزارت خارجه با هم کار کرده‌ایم و چنانکه‌می‌بینید اعتماد ایشان بمن خیلی زیاد است.»خلاصه اینکه من پیش شوستر زیاد میرفتم و او هم‌از اوضاع مالیه و سایر وزارتخانه‌ها از من زیاد میپرسید و من هم حقایق را بدون هیچ پرده‌پوشی‌برای او میگفتم.گاهی میدیدم چیزهائی میگوید که جز دمکراتها نمیتوانند ساخته و پرداخته‌باشند.من هم بدون هیچ ملاحظه باو میگفتم این خبر را دمکراتها شاخ و برگ پوشانده‌بشما داده‌اند،منکر نمیشد ولی حقیقت را هم که می‌شنید تا دلیل بیّنی همراه آن نبود،

بآسانی باور نمیکرد.زیرا دمکراتها بقول عوام قاپ[۱]او را دزدیده بودند.دمکراتهابوسیلهء یکی دو نفر انگلیسی دانی که داشتند خود را با شوستر نزدیک کرده و بعنوان مشورت‌چیزهائی را که وزیر مالیه و هیئت وزراء در نفع عمومی کشور بشوستر می‌گفتند،بد تعبیر وبقول سلیمان میرزا سوءتفاهم عمدی[۲]بین وزراء و این مرد فعال خالی الذهن ایجاد میکردندو او را بقدرت دمکراتها و نفوذ آنها در جامعه و پشتیبانی از او و یکمشت حرفهای توخالی‌امیدوار مینمودند.اینها از این القاآت که بیشتر باغوا شبیه بود چه مقصودی داشتند؟تولیدمشکل برای کابینهء اعتدالی و بس!از جمله هیئت وزراء میخواست اختیارات خزانه‌دار کل‌خیلی زیاد نباشد که بتوان جلو زیاده‌روی احتمالی او را گرفت ولی دمکراتها خودداری‌دولترا در دادن این اختیارات از نظر سوءاستفاده در مالیهء دولت وانمود کرده شوستر رابرای بدست آوردن اختیارات نامحدود آرام نمیگذاشتند.

لایحهء قانونی واختیارات شوستر

بر اثر همین القاآت،لایحهء قانونی که شوستر برای خزانه‌داری کل‌نوشت و بهیئت دولت داد،هیچگونه قدرتی برای وزارت مالیه نگذاشته‌و تمام اختیارات را،اعم جمع و خرج محاسبه و تفتیش،بدون هیچ‌تفتیش از طرف دولت،بخزانه‌دار کل وامیگذاشت.وقتی شوسترپیشنهاد خود را برای من خواند،باو گفتم:«از نقطه‌نظر پیشرفت کار شما البته این قانون بسیارخوب تدوین شده است ولی من در اینجا هیچ وزارت مالیه‌ای نمی‌بینم در صورتیکه شما بایدبا هیئت دولت کار کنید.همکاری وزیر مالیه با شما سبب پیشرفت کار شماست،شما نباید خودتان‌را اینقدر از هیئت وزراء جدا کنید که هیچ نظارتی برای دولت مشروطه در کارهای خود قائل‌نشوید.من میدانم دمکراتها شما را باین قسم رفتار مصمم کرده‌اند ولی بالاخره شما غیر از این هفده‌هیجده نفر دمکرات که در مجلسند،پشتیبان‌های دیگری هم لازم دارید.من میدانم که اجرای‌این قانون بچه مشکلاتی برخواهد خورد و شما یک تنه نخواهید توانست آن را حفظ کنید.»در جواب من گفت:«من این اختیارات را برای خود لازم میدانم،مجلس اگر خواست البته‌میتواند تغییراتی در آن بدهد،من هم آن‌وقت می‌توانم اگر تغییرات آنها با پیشرفت کار من‌متناسب نبود،بموجب مادهء پیمان استخدام ترک خدمت بگویم.»البته خوانندهء عزیزمتوجه است که بیش از این نصیحت،از طرف رئیس کابینهء محرم وزیر،باعث سوءظن میشد

که این نصیحت‌ها بدستور وزیر است و جایز نبود.بخصوص که من هم ده پانزده روزی‌بود چنانکه سابقا هم اشاره کرده‌ام،رسما جزو اعتدالی‌ها شده بودم.

کابینهء اعتدال هم ضعف نشان داده،برای اثبات بیطرفی و بینظری خود،اصلاحی درقانون نکرد و قانون بطوریکه شوستر پیشنهاد کرده بود بدون ذره‌ای تغییر بمجلس رفت.

شوستر تازه قانون خود را بمجلس فرستاده بود،شبی برای کاری نزد او رفتم بعد ازمذاکرهء در آن کار،بعادت پاره‌ای از مغرب‌زمینی‌ها با مدادی که در دست داشت،نقشهء قانون‌پیشنهادی خود را

برای من کشید.در ادارهء عایدات قدری تفصیل قائل شد و زیرخطی که‌برای ادارهء کل عایدات رسم کرده بود سه خط کوچکتر کشیده گفت:«یکی از این سه اداره‌و سرآمد همه مالیات مستقیم و دیگری غیرمستقیم و سومی گمرک است.شما در اولین ملاقات‌بمن گفتید جد و پدر و قوم‌خویش‌های شما همه در مالیه بوده و هستند.آنچه هم در این یکماهه‌وارسی کرده‌ام،شما را برای اداره کردن مالیات مستقیم مناسب‌تر دیده‌ام،سالی چهار هزارتومان هم برای این شغل حقوق در نظر گرفته‌ام.»گفتم:«از حسن توجه شما متشکرم ولی‌میدانید من رئیس کابینهء وزارت مالیه و کار مدیر کل را اداره میکنم و در خدمت دولتم،رهاکردن وزارت مالیه و آمدن بخزانه جز با رضایت وزیر مالیه صورتی نخواهد داشت.اما چهارهزار تومان حقوق خیلی زیاد است زیرا مدیران کل این کشور امروز بیش از سالی هزارو هشتصد تومان حقوق ندارند و حقوق معاونین وزارتخانه‌ها بیش از دو هزار و چهارصد تومان‌نیست.مهمان اگر یکنفر بود برایش گاو هم ممکن بود بکشند-جواب سایرین را چه خواهیدداد؟پولی که بهمه اینقدر حقوق بدهید ندارید و اینقدر تبعیض هم مایهء دلسری سایرین است»در جواب این بیانات چیزی نگفت و از هم جدا شدیم.البته من با وزیر مالیه از این دعوت‌شوستر حرفی نزدم زیرا مذاکره در این امر بمنزلهء حسن طلب میشد.دو روز بعد وزیربمن گفت:«شوستر مایلست شما بخزانه‌داری کل منتقل شوید،من فکر میکنم که دیگر درمالیه کاری که بتواند شما را مشغول کند باقی نمانده است،وجود شما در خزانه‌داری کل،بخصوص‌ادارهء مالیات مستقیم،برای دولت نافعتر است،بهمین جهت من هم با انتقال شما موافقت‌کردم«.

چنانکه معلوم بود لایحهء قانونی شوستر بجز فی الجمله اصلاح عبارتی که در مفهوم‌اختیارات تفاوتی حاصل نمی‌کرد،تمام‌وکمال در ۲۳ جوزای تنگوزئیل ۱۳۲۹ از مجلس‌گذشت.اول شب همان‌روز وزیر مالیه مرا نزد شوستر فرستاد که از جریان کار در مجلس‌او را مسبوق کنم.در دفتر خود تنها بود،خیلی اظهار خوشوقتی کرده گفت:«امروز یکماه‌است که من وارد شده‌ام،کارهای مقدماتی خود را تمام کرده از فردا وارد عمل میشوم،وجه‌استقراض هم حاضر است،باید این پول را با صرفه‌جوئی تمام خرج کرد ولی نمیدانم باسپهسالار وزیر جنگ و رئیس الوزراء چه باید

کرد؟و ادعاهای طلب وزارت جنگ را که شایدبیک میلیونی سر بزند چطور و چگونه حل خواهیم کرد؟»گفتم:«بهتر این است که وارد

جزئیات نشوید و مبلغی بطور قطع بآنها بدهید تا هرطور میتوانند با افراد مجاهدین دوره‌های‌سابق و بختیاریها حساب خود را وابیندند.زیرا اگر بخواهیم با آنها وارد حساب بشویم‌بقدری بار را سنگین خواهد کرد که تمام پنج میلیون هم کمشان خواهد بود»بعد گفت:«من‌وزیر مالیه را با انتقال شما همراه کرده‌ام»گفتم:«ایشان هم با من در این زمینه صحبت‌کرده‌اند»گفت:«امروز بیست و سوم است،برای روز اول ماه شما دفتر خود را نزدیک بمن‌دائر کنید،اگرچه مستر کنز رئیس کل عایدات است،ولی من میخواهم سروکار شما منحصرابا من باشد.»گفتم:«از این توجه شما بیشتر متشکرم که فاصله‌ای بین خودتان و من قرارنداده‌اید و بهتر میتوانیم مشکلات را حل کنیم«.

ورود شوستر بکار

چند شب بعد وزیر مالیه مرا نزد شوستر فرستاد که او را به منزل‌سپهسالار ببرم،خود وزیر مالیه هم بآنجا رفته بود،من و شوستربا کالسکهء وزیر،بباغ سپهسالار در ولی‌آباد رفتیم و در پشت‌بام‌عمارتی که سمت خاکریز خندق و نسبهٔ خنکتر بود نشستیم،سپهسالار هم آمد،مطالب بین‌آنها مذاکره و مبلغی که باید از بابت طلب گذشته بوزارت جنگ داده شود،بین آنها قطع‌شد،من در این میان سمت مترجمی داشتم.من کتاب اختناق ایران شوستر را که بعد ازمراجعت بامریکا نوشته است،نخوانده‌ام ولی از قراریکه شنیده‌ام در این کتاب چیزهای‌ناروا که بالقای دمکراتها بوده است زیاد نوشته،از جمله عدهء صاحب‌منصب و افرادی که‌در خانهء وزیر جنگ در این شب بوده‌اند،از راه تهدید بخود و وسیلهء مطالبه تصور کرده‌است،در صورتیکه اینطور نبود.در آن دوره در خانهء وزرای جنگ هر شب این عده جمع‌بودند.درهرحال وقتی بیرون آمدیم،من از خوش‌گذشتن این مجلس،بخصوص از مبلغ‌نسبهٔ کمی که سر معامله بهم آمده بود،باو تبریک گفتم و طرز مذاکرهء او را تحسین کردم.

البته اطاقهای جنب تخت مرمر برای ادارهء خزانه کم بود،یکی دوتا از حیاطهای‌حرمخانهء ناصر الدین شاه که وصل بعمارت خورشید و مدخل آن در جلو تالار بزرگ این‌عمارت و قبلا خزانهء مرکزی در آنجا بود،برای ادارهء شوستر معین شد.همانطور که حدس‌میزدم،اول حمله‌ای که بوزارت مالیه وارد آمد،بدفتر محاسبات کل و خزانهء مرکزی بود.

دفاتر آنها یکی تحویل مکاسکی رئیس محاسبات و دیگری تحویل کنز رئیس مالیات غیرمستقیم‌شد.عبد الرضا خان انگلیسی که میگفت مسلمان شده و اسم اصلی اورید و فارسی را خوب‌میدانست،بمعاونت مکاسکی برقرار گردید و منتخب الدوله رئیس دفتر محاسبات کل،ریاست‌دفتر خزانه‌داری کل یافت و میرزا عیسی خان فیض سلف من در وزارت مالیه بمعاونت مالیات‌های‌غیرمستقیم(تحدید تریاک،باندرول،مشروبات و مالیات نواقل و ذبایح و ادارهء مالیهء تهرانو عده‌ای دیگر از این قماش)تعیین شد.مرا هم بریاست مالیات مستقیم گماشت و سه اطاق‌فوقانی از یک بدنهء این عمارت را برای این اداره تخصیص داد.

ورود من‌بخزانه‌داری کل

من روز اول سرطان(تیرماه)بدفتر جدید رفته مشغول کار شدم.

بدستور شوستر،تلگراف متحد المآلی بکلیهء پیشکارها و رؤساء وامنای مالیه صادر کرده دستور دادم که آنچه مالیات وصول میکنند.

هر روز ببانک شاهی و اگر بانک شاهی در آنجا شعبه نداشت،بتجارتخانه طومانیانس واگر آنهم نبود.بتجارتخانهء دیگر تحویل کرده،هر هفته یکبار نتیجهء ریزش وجه‌روزانه را با تلگراف بمرکز اطلاع بدهند.حوالهء مصارف علیحده بآنها خواهد رسیدو هرچه حواله شد،از بانک یا تجارتخانه گرفته بمصرفی که در حواله معین شده استبرسانند.نگاهداری وجه در اداره و پرداخت،بموجب دستورها و احکامیکه سابق صادرشده بود بالمره منسوخ گردید.بعضی‌ها که نمیخواستند مطلب به این سادگی را بفهمند،در جواب‌ها یک اگرهائی تراشیده مثل سنگ جلو راه انداختند ولی جوابا توضیحاتی که‌لازم بود بآنها داده شد.دفاتری هم در اداره بود که صادر و وارد هر ولایت در آنها

نموده‌میشد و خلاصهء آن هر هفته باداره‌ء محاسبات میرفت.کار بی‌اندازه ساده ولی زیاد بود.من‌و میر محمد حسین خان که بسمت معاونت برقرار شده بود،با چند نفر دفترنویس که عدهء آنهابیش از سه چهار نفر نبود،کار وصول مالیاترا کاملا کفایت میکردیم.

اینکه نوشتم کار زیاد بود،برای آنست که آنچه راجع باختلافات جزو جمعی و پرداخت‌مواجب خرج آمده و حوالجات ولایات و اجمالا آنچه سروکارش با پیشکاران و رؤساء وامنای مالیه بود،باین اداره مراجعه میشد و کارهای کارگزینی ایالات و ولایات هم با این‌اداره بود بطوریکه صدی هشتاد مراسلات اداره‌ء خزانه‌داری کل از این اداره صادر میگردید ومیر محمد حسین خان واقعا زحمت میکشید.روزی از صد الی دویست مراسله از دفتر خزانه‌داری‌کل روی میز من میریختند،آنها را خوانده و ذیل هریک دستور جواب را در ضمن ده بیست‌کلمه میدادم.میر محمد حسین خان با گذاشتن یکی دو جمله در جلو و یکی دو جمله در عقب‌دستور من،پیشنوش را تمام میکرد.همینکه من از دستوردادنها فارغ میشدم،پیش‌رس‌پیشنویسها میرسید.من آنها را هم خوانده اگر اصلاحی بنظرم میرسید در آنها بعمل آورده‌و رد میکردم.مراسلاتیکه در جمع و خرج تغییری میداد،در دفاتر مخصوص بوسیلهء دفتر–نویسها ثبت میشد.

طرز کار کردن‌من با شوستر

بدستور شوستر،پاراف خود را باو معرفی کرده بودم و او همینقدرکه پاراف مرا میدید،امضای بلند خود:«و.مرگان شوستر»را زیرامضای کوچک من میگذاشت.هفته‌ای بقول خودش یکی دو کنفرانس‌باهم میکردیم،من کارهای تازه رسیده‌ایکه شوستر نظیر آنرا ندیده‌و در آن تصمیمی اتخاذ نشده بود همراه میبردم،طرز قدیم حل آن کار را باو میگفتم‌و نظر خود را که باید حالیه چگونه حل شود اضافه می‌کردم.او هم نظر خود را در طرز حل‌حالیه اظهار میکرد و میگفت شما طرز حل خود را داشته باشید من راه‌حل خود را میگیرم‌و واقعا باهم محاجه میکردیم.بعد از آنکه ادلهء طرفین معلوم و تمام میشد،با تلفظ کلمهء«ول»کافی بودن مذاکرات از طرف او اعلام میشد.چند بار خلاصهء ادلهء طرفین را تکرارمیکرد و آنوقت تصمیم اتخاذ مینمود و من مجاز بودم در کارهائیکه عین یا نظیر آن بود،حکم صادر کنم.هیچکس،حتی معاون من هم،از اندازهء اختیارات من در کار اداری باخبر

نبود.زیرا اگر میدانستند اسباب دردسر من میشدند.کار،کار من بود ولی اسم،اسم شوسترو هرجا که تقاضای بیموردی پیش‌می‌آمد،فرمایش آقای خزانه‌دار کل سیر من میشد.

من از رویهء تصمیم گرفتن این مرد فعال در کارها خیلی استفاده کردم،کار را هیچ‌وقت نیمه‌کاره رها نمی‌کرد و نیمه اقدام در کارهای او راهی نداشت،هرچه باو پیشنهاد میشد،از نفی یا اثبات،تکلیف کار را فوری معین میکرد،در بیانات خود با اینکه با من بفرانسه‌حرف میزد و خیلی در این زبان تسلط نداشت بسیار موجز بود،گاهی هم ضرب المثل و حکایات‌کوچکی ضمیمه میکرد،من این طرز کار اداری را از او آموخته و امروز هم همین‌رویه را دارم.

امنای مالیه فورا و رؤسای مالیه قدری بعدتر برویهء جدید عادت کردند.فقطپیشکاران مالیه ایالات و از همه جان‌سخت‌تر،ابو الوزراء معتمد السلطنه،پدر وثوق الدوله‌و قوام السلطنه پیشکار مالیهء آذربایجان بود که نمیخواست دنده بقضا بدهد.یکماه وقت مابتوضیحات با او گذشت،هر روز اقدامی برخلاف دستور مرتکب میشد،از او مؤاخذه میکردیم،بیکی از دستورات صریح بیّن که با تعبیرات عجیب آنرا تغییر میداد،مستمسک میشد و وقتیکه‌خیلی کاربرش سخت میشد،میگفت من از آندستور اینطور فهمیدم.!

ماه سرطان تمام میشد،من برای حقوق ماهیانهء ادارات مالیهء ولایات،از شوستر دستورخواستم.گفت:«مأمورین مالیهء ولایات تحت ادارهء شما هستند،برای آنها مثل وزارتخانه‌هادرخواست[1]صادر کنید.»منهم صورت حقوق آنها را از کارگزینی که در ادارهء مدیری کل‌سابق وزارت مالیه بود،گرفته،روز قبل از ختم ماه،حقوق همه را تلگرافی حواله دادم.

راجع بمقدار حقوق خود پرسیدم،خندید و گفت:«شما خودتان بمن درس میانه‌روی دادیداز قرار سالی سه هزار تومان درخواست بنویسید.».

من هم حقوق خود و اعضای مرکزیرا درخواست علیحده صادر کردم بطوریکه روزاول برج اسد هیچکس در ادارهء من،چه در مرکز و چه در ولایات،حقوق نگرفته نماند.
شاید این اول دفعه‌ای بود که کارکنان مالیه بموقع حقوق دریافت داشته بودند.

آب ما با ابو الوزراءبه یک جوی نمیرفت

ولی آب ما با ابو الوزراء بیک جوی نمیرفت و این پیرمرد کهنه‌کارنمیخواست دستورات را کاملا اجراء کند و هر روزی به بهانه‌ای‌پرداخت‌های بیقاعده از پولهائیکه باید تحویل بانک داده باشد،بدون اجازهء ادارهء مرکزی،میکرد.یکی دو فقره تذکر داده شد،بازهم ثمر نبخشید،البته اگر کار منحصر بهمان یکنفر بود،بگل روی آقازاده‌ها میشدصرف‌نظر کرد،ولی عیب این بود تبعیض در کار میآمد و سایرین هم جری میشدند.من دریکی از کنفرانسهای خود با شوستر،حکم احضار او را که قبلا نوشته بودم با سابقه مطرح‌کردم و از رویهء این پیرمرد شکایت نمودم.شوستر قضیه را مثل یکنفر مدعی العموم که‌بخواهد رأی بمجرمیت یا تبرئهء شخصی صادر کند رسیدگی کرده،قلمش را دست گرفت که‌حکم را امضاء نماید.جلو دستش را گرفته گفتم:«این پیشکار مالیه پدر وثوق الدوله وزیرمالیهء سابق و قوام السلطنه است.قلمش را روی کاغذ گذاشته در ضمن نوشتن:«و.مرگان شوستر»گفت:«چون پدر این دو نفر است،زودتر امضاء میکنم!»گفتم:«من بشما میگویم که ما این‌دو برادر را با امضای این حکم با خود دشمن کرده‌ایم.»گفت:«شما را من اهل اصول مسلم‌میدانم،چگونه راضی میشوید که این قواعدی که برای طرز وصول و ریزش وجوه ببانکهاباهم اتخاذ کرده‌ایم و از اصول مسلم پیشرفت کار است نقض شود؟»گفتم:«گاهی اتفاق میافتدکه باید اصل مسلم را فدای وضعیت کرد.»گفت:«اینها ضعف نفس است که من از آن گریزانم‌و تا این سختیها را نکنم،نمیتوانم کار مالیهء این کشور را سروسامان بدهم.»حق بجانب‌او بود ولی منهم چندان بیحساب نمیگفتم.

عید نیمهء شعبان رسید،من بسلام رفتم و در صف رفقای قدیم مالیه ایستادم،سعد السلطنه‌مرد خوب ساده از من پرسید:«چه میکنید و کارتان چطور است؟»گفتم:«مشغول کاری هستم‌که تا پنج شش ماه دیگر یکی از دو نتیجه را خواهد داد.یا مالیهء این کشور را منظم خواهدکرد یا این اساس بالمره برهم خواهد خورد.»واقعا هم همینطور بود،زیرا نظری بشخصی‌که متصدی کار بود نبوده و

بیشتر کارش طرف توجه بود.از خدمتگزاران تشویق و بیرویه‌کاری از هرکس صادر میشد،فورا تکدیر میگردید و من خوب میدیدم که ششماه نخواهدگذشت که همهء کارها براه خواهد افتاد و مالیاتها تا دینار آخر وصول خواهد گشت.

مطالبهء بی‌مورد

یکروز از وزارت جنگ نامه‌ای رسیده بود که مطالبهء ششماههء محلی‌افواج را کرده و خواسته بودند بپیشکارهای ولایات دستور پرداخت‌این حقوق داده شود.در صورتیکه در این پنج شش سالهء اخیر هیچ‌فوجی احضار نشده و سربازان قدیم از اینکه کسی متعرض آنها نیست خوشوقت بوده و چیزی‌مطالبه نداشتند.حتی سلطان‌ها و یاورهای محلی هم که ام الاسباب این دخل رؤساء بودند

اوراق و متفرق شده بودند.معهذا محاسبات وزارت جنگ که جانشین وزارت لشکر سابق‌شده بود،حوالهء این پول را هر ساله از وزارت مالیه میگرفت و وجه آن صرف حق الپرچین‌رؤسای قشون ولایات و ادارهء محاسبات قشونی و شاید وزیر و معاون وزیر جنگ میشد.این‌مراسله که بمن رسید،بدون هیچ پرده‌پوشی جواب نوشتم:«در آنروزها که سربازهای افواج‌هر سالی شش ماه خدمت میکردند،معلوم نبود این حقوق محلی اعطائی دولت و پادارانه‌و خرج سفری که صاحبان بنیچه میدادند،بسربازان برسد تا چه رسد بحالا که پنج شش سال‌است فوجی احضار نشده و صاحبان بنیچه هم تغییر کرده‌اند.گذشته از این،حقوق ششماههء‌محلی در مقابل ششماههء خدمت است.اشخاصیکه ششماههء ایام خدمت ندارند،ناچار حقوق‌شش‌ماههء محلی هم نباید داشته باشند.»البته این کاغذ بامضای شوستر بود،ولی همه میدانستندکه این اطلاعات چیزهائی نیست که شوستر از آنها خبری داشته باشد بلکه از چشم من‌میدیدند،چنانکه گرفتار گله‌گزاری رئیس محاسبات وزارت جنگ هم شدم.ولی من باکی‌نداشته،حقیقت را بر دوستی این قماش اشخاصی که از مال دولت میخواستند آتیه تأمین‌کنند،ترجیح میدادم.

اصلاح مالیات‌خالصجات انتقالی

دیگر از موضوعاتی که میبایست در آن تصمیمی اتخاذ شود،مسألهءمنال خالصگی خالصجات انتقالی بود.میدانیم مجلس اول،تخفیفاتو تسعیرات آنها را،اعم از آنچه در فرمان انتقال مقرر شده یابعدا بوسیلهء احکام صدراعظم برقرار گشته بود،لغو کرده و عین نقدو جنس جزو جمعی را بدهی آنها قرار داده بود.دارندگان خالصجات انتقالی میگفتندما بامید این تسعیرات و تخفیفات بوده است که این دهات را قبول کرده،مقداری سرمایهءخود را در این املاک ریخته،آنها را آباد کردهایم.اگر امروز این دهات از عهدهء منال‌جزو جمعی بیرون میآیند،بواسطهء سرمایه ماست.دولت،آنهم دولت مشروطه،نبایدتعدی کند و از سرمایهء دیگران استفاده نماید.بهمین جهت که سرمایه در آنها ریختهایم،نمیتوانیم آنها را بدولت رد کرده از آنها دست برداریم.البته بیشتر این اظهارات بهانهبود،ولی درهرحال برای ندادن مالیات یا لامحاله تأخیر آن،بد دستاویزی نبود.من معتقدبودم که تخفیفات و تسعیرات فرمانی را باید بآنها داد،زیرا فرمان بمنزلهء قباله و رعایتی راکه در فرمان از آنها شده است،نمیتوان باین حرفها از بین برد.آنها حق دارند بگویندداگر بامید مندرجات فرمان نبود،ما این ملک را نمیپذیرفتیم.اما تخفیفات و تسعیرات بعدیکه بحکم امین السلطان و سایر صدراعظمها مقرر شده است،باطل است.راجع بتسعیراتفرمانی هم‌عقیدهام این بود که باید از افزایش تسعیر هر دو طرف استفاده کنند.بنابراین،باید قیمت غله سال واگذاری و قیمت تسعیری فرمان را باهم سنجید و هر رعایتی از نصف وثلث و ربع که در فرمان از آنها کردهاند،فعلا هم همان رعایت را،با قیمت فعلی،از آنهانموده و بدهی هر سال آنها را تعیین کرد.شوستر معتقد بود که باید عین منال جزو جمعی رابپردازند یا ملک را واگذار کنند.در یکی از کنفرانسها من عقیدهء خود و او عقیدهء خود را

گرفته استدلال زیاد در سر این دو عقیده کردیم و بالاخره بعد از ادای کلمهء«ول»که بمنزلهءاعلام کافی بودن مذاکرات بود عقیدهء من پیش افتاد.در این باب دستورهائی برای کلیهءپیشکاران مالیه نوشته و فرستادیم.تقریبا دو ثلث خالصهداران از این تصمیم عادلانه راضیبودند و اشتلم‌چی‌ها هم بالاخره زیربار میرفتند ولی قضایائی که بعدها اتفاق افتاد،رنگو روی دیگری بکارها داد.

پرداخت وظایف

میدانیم که یکی از قلمهای درشت مصارف دولت،حقوق خرج آمدهءدستور العملهای ولایات و مرکز بود که بدو سه میلیون تومان سرزدهو زیادتر از یکربع عایدات دولت را فرامیگرفت.بازهم میدانیم‌که مجلس اول براهنمائی آقای وثوق الدوله اصلاحاتی در آن بعمل آورده و مقداری از آنهالغو شده و مجلس بباقی آن رأی داده بود و در سالهای بعد هم بودجه‌ای بتصویب مجلس نرسیدهو رأی سابق مجلس ملغی نشده بود،سهل است،مجلس دوم قانونی هم برای متوفیات آن‌وضع و زن عقدی را بمنزلهء یک دختر فرض کرده و بتقسیم این حقوق بین ورثهء متوفی ازقرارلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ اَلْاُنْثَيَيْنِ-رأی داده و بنابراین،این حقوق بدون بودجهء هر ساله هم قابل‌پرداخت شده بود.وزارت مالیه در دو سال گذشتهء تجدید آزادی،برای بدست آوردن متوفیات‌ارباب حقوق،هر سال تعرفه‌ایکه در آن اسم و اسم پدر و عدهء اولاد و سایر مشخصات صاحب‌حقوق مندرج بود چاپ کرده،مجانا باشخاص میداد که آنها آنرا پر کرده تسلیم نمایندو دفتری که مأمور دریافت این تعرفه‌ها بود،مکلف بود در هویت صاحب حقوق هم تحقیقات‌کرده،بعد از اطمینان از هویت اشخاص،تعرفهء آنها را تصدیق کند.صاحب حقوق این‌تعرفهء مصدق را بیکی از ادارات سبعهء استیفائی که این حقوق در یکی از ولایات قلمرو آن‌اداره بخرج آمده بود،میبرد و قبض حقوق خود را با تصدیق مستوفی مربوط میگرفت وبولایات میفرستاد.ولی وصول این حقوق کار آسانی نبود،پیشکاران و امنای مالیه که میدانستندحسابی در کار نیست،تا واسطهء ذینفوذی در کار نبود،از این بابت چیزی بکسی نمیپرداختند.

بازهم موضوع تعرفه و قبض خریدن رواج داشت و این کار هم یکی از چشمه‌های کسب پاره‌ای‌از صرافان شده بود.در صورتیکه مستوفیها با سررشته‌داران خود بهتر از هرکس ارباب‌حقوق قلمرو خویش را شناخته و از متوفیات آنها مسبوق بودند و بدون این زحمات ممکن‌بود در این کار هم یک نظمی و تفتیشی برقرار شود ولی آقایان متجددین بواسطهء سوء ظن وقت‌خود را باین صرفه‌جوئیهای بی‌مصرف می‌گذراندند.در ضمن این تعرفه دادن و تعرفه‌گرفتن و تحقیق در هویت اشخاص که هیچوقت فائده‌ای هم از آن حاصل نکرده و نتوانسته‌بودند حیف‌ومیلی در این کار

پیدا کنند قشقرق و هیاهوئی در دفتر محاسبات کل راه میافتاد که‌بدتر از دکانهای نانوائی سنوات اخیر بود.

پرداخت این حقوق،در ولایات با پیشکاران مالیه و وجه آن از مالیات مستقیم وبنابراین سروکار آنهم باز با اداره‌ء مالیات مستقیم بود.من که میخواستم کارها را بموقع خود

انجام داده باشم،هر چیز را قبلا پیش‌بینی میکردم.ماه چهارم سال هم تمام شده و بالاخره‌باید قبلا برای تنظیم این کار هم فکری کرد و دستوری داد.با شوستر وارد مذاکره شدم،دیدم‌دمکراتها این مرد خالی الذهن را براه کج انداخته‌اند و نمیخواهد در این موضوع وارد شود.

یکروز باو گفتم:«من شک ندارم که شاید یک خمس از آنها که امروز این حقوق را میگیرند،در موقع برقراری آن مستحق نبوده و بیهوده خود را سربار دولت کرده‌اند،ولی درهرحال‌امروز همه نوکر دولت یا وارث نوکرهای دولتند،گذشته از این،عده‌ء زیادی از آنهاامروز جزو مستخدمین رسمی دولت هستند که حقوق اداری میگیرند و از این حقوق استفاده‌نمیکنند و عده‌ء زیاد دیگری هم هستند که بمنزله‌ء منتظر خدمتند و دولت بآنها احتیاج داردو بی‌دلیل نمیتوان حقوق آنها را قطع کرد،از همه‌ء اینها که بگذریم،برخلاف تصمیم مجلس‌چگونه بآنها حقوق ندهیم؟»گفت:«بسیار خوب شما عقیده‌ء خود را بگیرید و من عقیده‌ءخود را از روی اصول حلش میکنیم.»من یقین داشتم که در نتیجه ظفر با من است چنانکه‌همینطور هم شد و رأی من پیش افتاد.ولی گفت:«یکماهی صبر کنیم که پول در صندوقهازیادتر جمع شود که بتوانیم با این خرج دو سه میلیونی مواجه شویم.»

آمدن محمد علی شاه‌بایران

ما مشغول تنظیمات مالیه بودیم که خبر ورود محمد علی شاه بگمش تپه‌ءاسترآباد شایع شد.این خبر اضطراب عجیبی در مردم ایجاد کردزیرا باوجود تعهد قدم نگذاشتن محمد علیشاه بخاک ایران،از طرف‌خود او و ضمانت سفارتین از این تعهد و بالاختصاص دولت روسیه که‌در حقیقت

تبعیدبانی او را بعهده گرفته بود،این نقض عهد سه طرفه چیز بیسابقه‌ای بود که‌تاریخ هم نظیر آنرا نشان نمیداد.من هنوز هم نمیدانم برای این عهدشکنی دولتین سبب‌معقول یا نامعقولی فکر کنم جز اینکه بگویم دولتین دیدند کم‌کم وسائل ازدیاد نفوذ آنها ازبین میرود،مجلس اکثریتی پیدا کرده و از هرج‌ومرج و بی‌ترتیبی‌های اول کار بیرون آمده‌است،مردمان حادثه‌جو که بعنوان حمایت آزادی اسلحه بدست گرفته نظم عمومی را برهم‌میزدند،یراق‌چین شده آرام گرفته‌اند،کار مالیه را هم شوستر در این دو سه ماهه طوری مرتب‌کرده است که وجوه استقراضی تقریبا دست نخورده،بلکه مثل این پول مثل آبی شده است‌که برای کشیدن آب بتلمبه میریزند،کلنل یالمارسن[1]سوئدی عنقریب در ژاندارمری همین‌کار شوستر را در مالیه خواهد کرد،همینکه مالیهء ایران مرتب و داخلهء آن منظم باشد،دیگرنه احتیاجی بآنها هست که هر روز برای استقراض دست پیش آنها دراز کنند و نه آنها میتوانندبی‌نظمی داخلی را وسیله کرده،عملیات بیرویهء خود را ادامه دهند و تقسیم دو منطقهء نفوذی‌که در این دوره روح سیاست این دو دولت بود،روی کاغذ مانده و نتیجه‌ای که آنها انتظارآنرا دارند از آن حاصل نخواهد شد.این بود که جلو محمد علیشاه را رها و در باطن او رابراین عهدشکنی تشویق هم کردند.

ص۳۵۲

از آمدن محمد علیشاه بایران چند نتیجه میگرفتند،یکی اینکه دولت برای جلوگیری‌از او مجبور میشد بقوای بی‌نظم ایلی و سوارهای بی‌نظم‌تر محلی و ایلی مراجعه کند و اسلحه‌دست آنها بدهد و این با وضع آنروزه خطر زیادی برای دولت داشت.«گردو بدامن بچه‌شمردن آسان و پس شمردن آن مشکل بود[1]»و همین عمل سبب میشد که عده‌ای مردمان حادثه‌جوو بیابانی مسلح در کشور ایجاد شود و سبب برهم خوردن نظم عمومی گردد.گذشته از این‌بازهم بازار مجاهدبازی که دولت با آنهمه زحمت آنرا ختم کرده بود،تجدید شود،از این‌مؤثرتر،این پنج میلیون استقراض که مایهء توکل دولت بود و بوسیلهء آن میتوانست سایر منابع‌عایدی خود را که در این چند ساله خشک و بی‌بهره شده بود جاری و زیاد نماید،بمصرف‌این عهدشکنی میرسید و دولت مجبور میشد مجددا دست خود را نزد آنها دراز کند و آنهاهم گربه رقصانی‌های سیاسی را از سرگرفته،در

هر استقراض یکی از حقوق حقهء ایران‌را پامال کنند.از همه بالاتر،بعضی از مستبدین و مرتجعین که در سوراخ‌های خودرفته و منتظر فرصت بودند،تهییج شده و درنتیجه بخیال خام افتاده،باقدامات بیرویه مبادرت‌میورزیدند و آزادیخواهان ناگزیر با آنها معاملهء متقابله خواهند کرد و آنها هم بعادت‌خود خویش را بسفارت‌خانه‌های دولتین خواهند بست و باز همان داستان بیرق بازی سابق‌براه افتاده زمینه‌های تازه‌ای برای ازدیاد نفوذ سفارتین پیدا خواهد شد و کار دو منطقه‌نفوذ را پیش خواهد برد.

هجوم سه طرفهء قوای‌محمد علی شاه‌بجانب تهران

محمد علیشاه از سه طرف برای خود تدارکات دیده بود،اولا باسالار الدوله برادرش که در مجلس اول بر ضد شاه و حکومت مشروطه‌یاغی و باعث برهم خوردن انتظامات در بروجرد و لرستان شده و بعدااز ایران فرار کرده بود آشتی کرده او را بسمت کردستان که دردورهء پدرش در آنجا حاکم بوده است،فرستاد که در کردستان قوائی‌جمع کرده از آنجا بسمت گروس و عراق و تهران رهسپار شود.این شاهزاده بهرجا میرسیدافواج و سواره‌های محلی قدیمی را با سرکردگان آنها بوعده و نوید بدنبال خود راه میانداخت‌و چون دختر یکی از خوانین لرستان را هم بزنی اختیار کرده بود،بوسیلهء او عده‌ای ازلرها را هم که از جنس همان سیلاخوریها بودند با خود همراه کرده برؤسای محلی بخصوص‌در کردستان،القاب دوله و سلطنه و سردار...هم میداد.سرکردهء دستهء دوم قوای

محمد علیشاه،علی خان ارشد الدوله(سردار ارشد)مرد جدی‌کاری و فداکار بود که او رامیان ترکمنها فرستاد که عده‌ای از آنها را با خود همدست نموده از راه استراباد و شاهرودبسمت تهران بیاید.ثالثا خود محمد علیشاه هم با عده‌ای از سوارها و سربازان مازندرانی‌باید از سمت شمال بتهران هجوم آورد.

البته محمد علیشاه برای تحشید این قوا پولی نداشت که قبلا بسرکردگان خودداده و نظمی در قوای او برقرار باشد.همینقدر دستخطهائی صادر کرده و ایلات و عشایر ورؤسای سواران محلی و

سرکردگان افواج قدیمی را بکمک خود طلبیده و اختیاراتی‌بسالار الدوله و ارشد الدوله داده بود که آنها هرطور بتوانند عده‌ای را دور خود جمع کرده‌بسمت تهران و مرکز آزادیخواهان بیایند.خودش هم در قسمت خود همین‌رویه را اتخاذکرده بیشتر بوعده و نوید آینده کار میکرد.این بیابانی‌ها هم اکثر بخیال چاپیدن تهران‌دور او و سرکردگان او را گرفته بودند و کاری باستبداد و مشروطه نداشتند.اگرآزادیخواهان مردمان پیش‌بینی بودند،در این دو ساله با فی الجمله ملایمت و رجوع‌پاره‌ای خدمات در مقابل حق الزحمه ممکن بود از این مردمان سادهء بیابانی،فداکارهای‌جدی برای آزادی ساخته باشند.ولی هو و جنجال دمکراتها که میگفتند اینها را باید بدورانداخت و فکر دیگری برای قوای دولت کرد،نمیگذاشت که لا محاله اعتدالیها که‌رویهء آنها ملایمت و تکامل بود،برویهء خود عمل کرده امروز گرفتار این اوضاع نشوند.

قوای آزادیخواهان

در مقابل این هجوم سه طرفه،آزادیخواهان که قوهء موجود منظم‌متحد الشکلی نداشتند،مجبور شدند بوسائل عادی خود فکری‌بکنند بنابراین عده‌ای از مجاهدین سابق که اسلحه را کنارگذاشته و بکارهای آزاد و احیانا خدمات دولتی برقرار شده بودند،مسلح گشتند.این‌عده را یفرم خان رئیس نظمیه که رئیس سابق آنها بود،بکمک خود طلبیده بین هزار الی‌هزار و پانصد نفر مسلح از آنها ساخت.یفرم که مرد جدی و صحیح العمل و واقعاآزادیخواه بود،آبش با سپهسالار وزیر جنگ و رئیس سابق خود بیک جوی نرفته،بیشترخود را ببختیاری‌ها بسته بود.چنانکه در روزهای اولیهء تجدید آزادی هم،برای‌جلوگیری از شاهسون‌های مغان آذربایجان که تبریز را تهدید می‌کردند،قوای خود رابا عده‌ای بختیاری و جعفر قلیخان،پسر سردار اسعد،به اهر برده شاهسون‌ها را مغلوب وسر جای خود نشانده بود.این‌بار هم،باز جعفر قلیخان را برای کمک خود از دولت‌خواست،دولت هم در انجام مقصود او اقداماتی کرد و پانصد شش صد نفر بختیاری حاضرمرکز با جعفر قلیخان با او همراه شدند.رؤسای بختیاری‌ها که در تهران بودند،از ایل‌خود سوار بکمک خواستند.عده‌ای هم داوطلب از دمکرات و اعتدالی که برای جلوگیری‌از دشمن عمومی،اختلافات بین خود را موقتا کنار گذاشتند،ضمیمهء این عده شده بین دوسه هزار نفر مردان

مسلح کاردیده و جنگ کرده فراهم کردند،بعلاوه سردار محیی هم که درتهران و از جملهء اعتدالی‌ها بود،عدهء خود را که موقتا اسلحه را کنار گذاشته بودند،

تحت اسلحه کشیده جلوگیری از محمد علیشاه را که از سمت مازندران پیش میآمد،بعهده گرفت.
اگرچه وزارت جنگ هم پانصد ششصد نفر سوار و سرباز متحد الشکل برای امورتشریفاتی در اختیار خود داشت،ولی اینها از عهدهء کار صحرائی برنمیآمدند.
نقشهء عملیات را یفرم میکشید،عقیدهء او که بهمان عمل شده و نتیجه هم حاصل کرداین بود که این قوهء کم ولی مصمم را نباید تقسیم کرد و هر دسته‌ای از آن را بیک سمت‌فرستاد بلکه باید تمام آنها را در تهران حاضر نگاهداشت.از هریک از سه طرف که خطرنزدیک شد،باندازهء لزوم از آن استفاده کرده کار یکطرف که ختم شد،بطرف دیگر حمله‌کرد.این بود که طرز دفاع در حول‌وحوش تهران،بر اعزام قشون،مثلا بکردستان ومازندران و استراباد ترجیح داده شد.
علیخان سردار ارشد با قوای ترکمن و چریک خود بسمت شاهرود پیش‌آمد،این‌شهر هم ساخلوی(پادگان)نداشت و تسلیم گردید.در اینجا مدتی توقف و قوای خویشراتکمیل کرده بعد بدامغان و از آنجا بسمنان رسید و مدتی در این محل اقامت نمود.
شاید مقصود او این بود که دو ستون دیگر هم بتهران نزدیکتر شوند.یفرم عدهء کمی‌به سردرهء خوار از آنطرف ایوان کیف فرستاد.ولی امر داد از آنجا جلوتر نروند.یکروزخبر رسید که قشون سردار ارشد از سمنان حرکت کرده و به خوار رسیده،ایلات خوار رابا خود همدست کرده و از اینجا هم حرکت کرده است.منتظر بودند که از سمت سردرهء خوارسر برآورد،ولی هیچ از او خبری نبود و متحیر بودند که بکجا رفته است.بعد از دو سه‌روز از امامزاده جعفر ورامین که از شیخهای آنجا و طایفهء عرب ورامین امیدواری همراهی‌داشت،سر برآورده معلوم گردید که از راه کویر بی‌آب،این سه چهار هزار نفر عدهء خود راگذرانده است که مرکز را غافلگیر کند.در صورتیکه یفرم عدهء خود را بسمت سردرهء خوارنفرستاده و تمام قوهء خود را در مرکز حاضر داشت و توانست بفاصلهء پنج شش ساعت آنها رااز تهران حرکت داده در مقابل او صف‌آرائی نماید.سردار ارشد مجبور شد قبل از رسیدن‌کمک شیخ‌ها و عربها وارد جنگ شود،مجاهدین که

جنگ در باغات را از وقعهء بادامک‌آزموده وزیر چاق داشتند،شروع بعملیات و در همه‌جا پیشرفت کردند و قوای مهاجم راعقب راندند.علیخان خود بشخصه پشت توپهائی که از استراباد همراه آورده بود،رفته‌فرمان شلیک داد.ولی در این بین اسب او از پای درآمد و با پای مجروح پیاده ماند.

مجاهدین بختیاریها هم که برای خاموش کردن آتش توپخانه بآنسمت هجوم آورده بودند،رسیده او را دستگیر کردند.قشون ایلی و چریک او بی‌رئیس مانده جمعی اسیر و برخی‌کشته و باقی فراری شدند.علیخان را در همانجا محاکمهء نظامی کرده حکم اعدام او راصادر و وصایای او را شنیده و درحالی‌که فریاد زنده باد محمد علیشاه از او بلند بود،گلوله‌پیچش کردند.نزدیک ظهر پس‌فردای حرکت قشون از مرکز،جنازهء علیخان را میان‌یخ در میدان توپخانه بمرآی عموم گذاشتند.یکی از وصایای او این بود که زنجیر طلائی

که زن او بگردنش کرده است،از او جدا نکنند و جنازهء او را بخانواده‌اش تسلیم نمایند.

مجاهدین هم با کمال دیانت این وصیت را عمل کردند و آنها که بدیدن جنازهء او رفتند،زنجیر طلا را بگردن او دیده بودند.

قبل از اینهم خود محمد علیشاه که تا نزدیکی خاک دماوند پیش‌آمده بود،گرفتارعدهء سردار محیی شده،بعد از زدوخوردی بین طرفین عقب نشست.شنیده شد که اسباب‌آبداری خود را هم از فرط عجله گذاشته و فرار کرده و بسواحل بحر خزر رفته است.

درهرحال خطر ورود او بشهر تهران موقتا از بین رفته بود و تمام حواس متوجه ستون‌سالار الدوله گشت.

این شاهزاده قریب سی هزار کرد و لر و چریک و افواج و سواره‌های محلی که همه‌با اسلحهء خود بکمک آمده بودند،همراه داشت.پیش‌قراول او که بحدود عراق رسید،سردار ظفر با عده‌ای از بختیاریها که همراه خود داشت،بسمت قم و ساوه عقب‌نشینی کرد.

قبلا معلوم بود که سالار الدوله قشون بی‌آذوقهء خود را از راه قم که جز سه چهار کاروانسرای‌خشک‌خالی سرراه،آبادی دیگری ندارد،نخواهد آورد و راه ساوه را ترجیح میدهد.

همینکه بسمت ساوه متوجه شد و خط حرکت او مسلم گشت،یفرم با جعفر قلیخان و تمام‌عدهء خود بسمت ساوه حرکت کرد.در تپه‌های باغشاه که محل مناسبی در سرراه بود موقع گرفتند،بلافاصله قشون سالار الدوله هم رسید،یفرم در اینجا خود پشت شصت تیرهای‌خود رفته حمله را شروع کرد،هرچه از قشون مهاجم میرسید،با شصت تیرهای یفرم مواجه‌میشدند.تلفات این عدهء مقدمه بقدری زیاد بود و رعب در دل باقی انداخت که اکثردسته‌جات این قشون وارد جنگ نشده فرار کردند.سالار الدوله هم با آنها فرار کرد وبختیاریها و مجاهدین آنها را تعقیب کرده،اسلحهء زیادی از آنها بدست آوردند و همینقدرکه از عدم تجمع مجدد آنها مطمئن شدند،برگشتند.این خبر روز دوم شوال بتهران رسیدو غائله ختم شد.محمد علیشاه عبث چندی در مازندران ماند و چون قوه‌ای نتوانست‌جمع‌آوری کند،به ادسا مقر تبعید خود بازگشت و این آخرین اقدام محمد علیشاه برای‌بدست آوردن سلطنت از دست رفته هم،برای او بی‌نتیجه ماند.

بعد از بحران

ولی نتیجهء این بحران برای پیشرفت آزادی خیلی مضر و این‌پیش‌آمد مقاصد دولتین همجوار یا لا محاله دولت روس را کاملاباجراء رساند و کارها که داشت سررشته و ترتیبی پیدا میکرد،درتمام رشته‌ها بی‌ترتیب شد.اگرچه ما برؤسای مالیهء ولایاتی که سر راه قشون محمد علیشاه‌بودند دستور داده بودیم که پولی در اداره نگاه ندارند و همینکه قوای مهاجم بنزدیکی محل‌اقامت آنها رسید،اوراق و اسناد مالیاتی و مهرهای رسمی اداره را برداشته عقب بنشینندتا رؤسای قشون مهاجم نتوانند بوسیلهء قبض رسمی از مالیات استفاده کنند،معهذا این کارمانع آن نبود که فرماندهان قشون مهاجم با قبض‌های غیررسمی که امضاهای معلوم و معینی‌نداشت،مبلغی بفشار از مالیات بده‌ها بگیرند یا لا محاله وسیلهء ادعائی برای آنها فراهم

کنند.پس انتظامی که در عمل مالیه برقرار شده بود،لا محاله در قسمتی که سر راه‌مهاجمین بود،از بین رفت و در سایر مراکز مالیاتی هم انتشار اخبار تهران سبب دست–نگاهداشتن مالکین از ادای مالیات شده و عایدی عمومی خزانه گرفتار کسرونکس گردید.

کم‌حوصله‌های مرتجعین هم که بمجرد شنیدن خبر ورود محمد علی شاه بگمش تپه مشغول‌پاره‌ای از عملیات بی‌رویه و انتشار اکاذیب شده بودند،گرفتار نظمیه شده،تشبثات سابق‌خود را تجدید و مداخلهء شفاهی منشی‌باشیها و ترجمانهای سفارتها در کار اتباع مسلم ایران‌مجددا راه افتاد.

شوستر اختیاردار مالیه و باید در هر مورد که ادای وجهی لازم میشد،رسیدگی بعمل‌آورد.اگرچه صحت‌عمل یفرم مورد تردید نبود،ولی درهرحال این اطمینان سبب آن‌نمیشد که تفتیش رئیس خزانه را از بین ببرد و ناگزیر همین نظارت،این مرد کاریرا واردنقشهء جنگی و نظرات دولت و یفرم کرده یکی از مراکز ذینفوذ در این امر گردید و از کارخود که تنظیمات مالیه باشد تا حدی بازماند.دیگر آن کنفرانسهای دو نفری که با رؤسای‌شعب میکرد و دستوراتی که درنتیجه بدست می‌آمد و اصل مسلم مالیه میشد در کار نبود.

گرفتاریهای خارج او مانع پیشرفت اساسی کارها شد.نمی‌دانم با سایرین چه میکرد؟بمن اختیار داده بود که از روی قواعد و اصولی که تاکنون باهم اتخاذ کرده‌ایم،کارها رابگردانم.من هم البته کوتاه نمی‌آمدم،ولی شوستر وقت امضای مراسلات را هم نداشت وکارهای مهم مالیه عقب افتاده بود.گاهی که خیلی از این پیش‌آمد شکایت می‌کردم،میگفت از میان کاغذها آنچه فوری است جدا کرده برای امضای او بفرستم.ولی این‌قدربرای خود کار خارج تراشیده بود که وقت امضای همین نامه‌های فوری را هم نکرده و ازاین عمل هم نتیجه‌ای حاصل نشد.

مقدمات برهم‌خوردن کار شوستر

شوستر عده‌ای ژاندارم مالیه گرفته،لباس متحد الشکلی برای آنهاترتیب داده بود که در موارد لزوم بکار بیندازد.برای ریاست این‌عده ماژراستکس[1]وابستهء نظامی سفارت انگلیس را در نظر گرفته‌بود

که از شغل خود استعفاء و این کار را اداره کند تا در ضمن،تمردبعضی اتباع خارجه را هم از ادای پاره‌ای از مالیات‌ها از بین ببرد.در ابتدای امر،سفارت‌انگلیس هم با این نظریهء شوستر همراهی کرده بماژراستکس اجازهء ورود بکار داد.در پارک،دفتری برای او تعیین و مشغول گرفتن عده شد.حتی من فضل اللّه خان و فرج اللّه خان آق اولی‌و چند نفر دیگر را هم برای افسری این ژاندارم مالیه باو معرفی کردم و او هم آنها رابخدمت پذیرفت.ولی سفارت روس همینکه از قضایا مسبوق شد،بعنوان اینکه ژاندارمری‌مالیه در کل کشور باید عمل وصول مالیات را عهده‌دار شود و ریاست یکنفر انگلیسی نسبت‌باین عده مخالف دو منطقهء نفوذ است،با سفارت انگلیس وارد مذاکره شد که از عملی شدن‌این فکر شوستر جلوگیری کند.با اینکه در این زمینه سفارت انگلیس شاید قبلا از لندن هم

اجازه حاصل کرده و اجازه داده بود،ورق برگشت و دبه درآورد.در سر این دبه خیلی‌بین شوستر و سفارت مذاکره شد و تا یکماهی هم قضیه بین طرفین لا ینحل ماند.غیر ازدمکراتها،سایرین همه استخدام یکنفر انگلیسی آنهم وابستهء نظامی سفارت دولت‌مشارالیها و مداخلهء او را در کار مالیه بیرویه میدانستند و معتقد بودند که همان ماژورمرل[1]امریکائی که شوستر برای این کار استخدام کرده است،مناسب‌تر است.ولی کجا این‌حرف‌ها بگوش شوستر فرو می‌رفت و با اختیاراتی که داشت چگونه ممکن بود او را ازاین عمل بازداشت.

مجلس،بعد از استماع خبر آمدن محمد علیشاه بگمش‌تپه،برای سر او صد هزارتومان قیمت تعیین کرد و همچنین در مقابل تمرد سالار الدوله و شعاع السلطنه رأی داده بودکه تمام دارائی آنها بنفع دولت ضبط شود.مجری این امر اخیر هم البته خزانه‌داری کل‌بود.همینکه محمد علیشاه از خاک ایران خارج شد،شوستر باز هم بتحریک دمکراتهابفکر اجرای این امر مجلس افتاد.اعتدالیها و هیئت وزراء،از نقطه‌نظر تشبثات خارجی‌بخصوص دربارهء شعاع السلطنه،معتقد نبودند که این رای مجلس لا محاله در آنروزها اجراشود زیرا شعاع السلطنه یکی از تحت الحمایه‌های روسها بود،اگرچه خود او غائب و تااینوقت هم دولت با او تماسی پیدا نکرده بود که سفارت علنا از او

حمایت کند،ولی‌معلوم نبود که در موقع پیش‌آمد،از حمایت او خودداری نماید و بهمین نظر معتقد بودندکه نباید بضبط اموال شعاع السلطنه مبادرت شود زیرا در این صورت کار از پرده بیرون‌می‌افتاد.دمکراتها برویهء خود که همواره میخواستند اختلاف کلمه بین هیئت دولت وشوستر ایجاد کنند،شوستر را اغوا و این تحت الحمایگی را که واقعا حرف زوری بود،واهی قلمداد کردند و شاید بعضی از افراد هیئت دولت را هم در این اظهارات بنفع شعاع–السلطنه ذینفع قرار دادند و شوستر را در فکر خود تشویق و تحریص نمودند.

یکی از دارائیهای شعاع السلطنه باغ و عمارتی بود که در بالای باستیان،در خیابان‌سپه امروزه،داشت که خانواده او در آن مسکن داشتند.همینکه سروصدای ضبط احتمالی‌باغ بلند شد،عده‌ای سالدات روس در آنجا اقامت کرد.این رفتار بیشتر شوستر را باقدام‌فوری تحریک کرد و ماژور امریکائی خود را با عده‌ای ژاندارم مالیه مأمور کرد که سالداتهارا از عمارت و باغ شعاع السلطنه بیرون کرده،آنجا را متصرف شوند و این کار طوری بفوریت‌انجام گرفت که سالداتها مجال استمداد از مرکز خود نکرده،در ظرف یکساعت باغ‌بتصرف ژاندارمهای مالیه درآمد و سالدات‌ها ناگزیر بمرکز خود رفتند.عین این عمل‌در همان‌روز در منصوریه و دولت‌آباد،نزدیک شاه عبد العظیم هم صورت گرفت و حکم‌مجلس اجراء شد.

چنانکه میدانیم تا این وقت هر دفعه که دولت با این قماش کارها مواجه می‌شد،کوتاه‌می‌آمد که پرده از روی کار برداشته نشود.یا بعبارت ساده‌تر هرجا بوی تشبثی میبرد،

خود را نزدیک نمیکرد.درست است که مالیات دولت وصول و یا اوامر مجلس اجراء نمیشد،ولی ضدیت علنی هم در کار نمیآمد.این اولین وهله بود که در این کار اقدام جدی بعمل آمده‌امر مجلس باجراء رسیده بود.دمکراتها این موضوع را که نتیجهء مشورت یا بهتر بگویم‌اغوای آنها بود،فتح نمایان دانستند و شاید مصراع معروف«چنین کنند بزرگان چو کردباید کار»را هم

خواندند.البته راندن چند نفر سالدات مشکلی نداشت،ولی نتایج سوء آن‌که عنقریب ظاهر میشد،برای دولت خیلی گران تمام شد.

سفارت روس در ضمن مذاکره با وثوق الدوله،وزیر خارجه،از این سوء رفتار(؟)شکایت کرد.وزیر خارجه در مجلس سری وکلا را از مذاکرات سفارت مسبوق کرده،جبران آن را خواست.باز دمکراتها که در این مورد از حیث اصول هم حق با آنها بود،هو و جنجال راه انداخته نگذاشتند اکثریت یک جوری سرکار را هم بیاورد.

میرزا احمد خان علاء الدوله که در دورهء مشروطه بیکار و مشغول ملاکی خود بود،درسر مالیات باغ خاص که بفرمان متمسک بود و میخواست برای تمام این ملک هزار تومانو هزار خرواری،پنج تومان و پنج خروار مالیات بدهد و شوستر عشر عایدی را از او میخواست‌اختلافی با مالیه داشت.چند نفر ژاندارم مالیه در خانهء او رفته بدهی حساب‌های گذشتهء اورا مطالبه کردند.علاء الدوله هم آن‌ها را کتک‌کاری نموده از خانهء خود بیرون کرد.این‌خبر که در شهر منتشر شد،آنها که از عملیات شوستر در رنج بودند،تهییج شدند ولی‌اکثریت مردم علاء الدوله را مورد طعن قرار دادند.

اولتیماتوم روس‌بایران

جواب سربالای[1]وکلاء،بخصوص دمکراتها،بوزیر خارجه سبب‌شد که سفارت رسما وارد کار شده،مراسله‌ای بوزارت خارجه بنویسدو تخلیهء باغ و عمارت و املاک شعاع السلطنه را از دولت بخواهد.

عاقلانه این بود که خود دولت ژاندارمهای مالیه را بردارد و ممکن‌بود در ضمن مذاکره قراردادی هم بگذارند که سفارت هم سالداتی به آنجا نفرستد.ولی‌باز شوستر،باغوای دمکراتها،ایستادگی کرد و راضی ببرداشتن مأمورین خود نشد.

بالاخره این‌بار اولتیماتومی از طرف سفارت بوزارت خارجه رسید که باید شوستر که مؤسس‌این اهانت بسفارت روس شده است،بجرم این رفتار از کار خارج شود و دولت ایران تعهدکند که من بعد بدون رضایت دولت روس از خارجه مستشار استخدام نکند و وزیر خارجه

رسما بسفارت آمده عذرخواهی نماید.

انتشار این اخبار در تهران و ولایات همهء طبقات را اعم از آزادی‌طلب و ارتجاعی‌بهیجان آورد.در تهران یکی از فارغ التحصیل‌های دورهء آخری مدرسهء سیاسی که هنوزوارد کار دولتی هم نشده و خود را دمکرات میخواند،عده‌ای از شاگردان مدارس را دورخود جمع کرد.این عده در خیابانها افتادند و با ذکر:«یا مرگ یا استقلال»نمایشاتی برضداین اقدام سفارت دادند.مردم شهر از سواری تراموای اسبی و ترن راه‌آهن حضرت عبد العظیم‌استنکاف کردند.میدانیم امتیاز این راه‌آهن را دولت به بلژیکی‌ها داده بود و حق انتقال بغیرهم نداشتند،باوجود این روسها برای پیدا کردن نفوذ،مقداری از سهام این راه یکی دوفرسخی را از کمپانی مزبور خریداری کردند.ولی دولت ایران با این انتقال رسما ضدیت‌کرده،ادارهء راه‌آهن تا اندازه‌ای بحساب روسها با نمایندهء کمپانی اصلی و بنابراین بابلژیکی‌ها بود.مردم که از حقیقت امر اطلاع داشتند،این اقدام را برای نمایش ضدیت‌خود با روسها لازم شمرده،حتی اکثر مردم از خوردن قند روسی هم خودداری کردند و هرکس‌در کوچه‌وبازار از بی‌نتیجه بودن این اقدامات حرفی میزد،گرفتار طعن‌ولعن عمومی‌میشد.مذمت از علاء الدوله که خود را سرمشق سفارت در مقابل اوامر شوستر کرده بود شیوع‌پیدا کرده چند نفر ناشناخت بخانهء او رفته،با چند تیر موزرکار او را ساختند.در تبریزو رشت هیجان از اینها بالاتر رفته،نمایشات زیاد بر ضد این اولتیماتوم داده شد.

مدت اختیارات وکلا قانونا در همین‌روزها سرآمده بود،دمکراتها و بعضی ازاعتدالی‌ها معتقد بودند که با این وضع بحران‌آمیزی که برای کشور پیش‌آمده،نبودن‌هیئت نمایندگی بسیار مضر است و از طرف دیگر انتخابات هم با این وضع هیجان ولایات ومرکز ممکن است انقلاب فوق العاده‌ای

ایجاد کند.بنابراین عقده داشتند مجلس رأی‌بتمدید مدت اختیارات وکلای حاضر داده و مجلس تعطیل نشود ولی اکثریت با این نظریه‌مخالف بود.اقلیت یکبار همهء وکلا را برای مذاکره در این باب دعوت کرد،ولی غیراز پیشنهاددهندگان کسی حاضر نشده و بالنتیجه مجلس خودبخود تعطیل شد و نایب السلطنه‌و هیئت وزراء بی‌پشتیبانی مجلس با این وضعیت مواجه شدند[1].

رفتن شوستر از ایران

شوستر چاره‌ای جز جاخالی کردن نداشت،در دههء اول محرم ۱۳۳۰در همان‌روزهای اول اعلان اولتیماتوم،از تهران برای اروپا و

امریکا خارج شد.قبل از عزیمت او بپارک رفتم،قاب آئینهء نقاشی زیبای کار استادی داشتم‌که آن را برسم یادگار باو هدیه کردم،بعد از وداع،او با خانم و دو دخترش باتومبیل‌نشسته رفت و ما بدفتر خود که در این اواخر در عمارت پارک دائر میشد آمدیم،از امریکائیهافقط مکاسکی رئیس محاسبات برای دادن حساب در تهران ماند و باقی همگی رفتند.

برحسب تصادف یا عمدا،اولتیماتوم روسها طوری تنظیم شده بود که تاریخ ضرب الاجل‌آن با اواسط تعطیل تطبیق میکرد.شوستر زودتر رفته بود ولی قسمت دوم و سوم یعنی عذرخواهی وزیر خارجه و قبول شرط دیگر طبعا برای بعد از تعطیل باید بماند.ولی روسهادر رشت و تبریز که قوهء مسلحه داشتند،دست بکار عملیات عجیبی که در تاریخ سابقه نداردکردند.جمعی از آزادیخواهان از جمله در تبریز ثقهٔ الاسلام،ملای منور الفکر بی‌طرف‌را روز عاشورا اعدام کردند.شاهزاده امان اللّه میرزا که نایب الایاله و در غیبت والی کفیل‌ایالت آذربایجان بود انتحار کرد.تا تعطیلات سرآمد،دو قسمت دیگر هم عملی شد ووزیر خارجه با مراسلهء جوابیهء دولت ایران در قبول شرط تحصیل رضایت دولتین راجع‌بمستشارهای خارجی و عذرخواهی بسفارت رفت و روسها بعد از قصابیهای فجیع خود در تبریزو رشت،بالاخره التفات کرده و آرام شدند.

قانون خزانه‌داری کل که برای شوستر نوشته شده بود،بقوت خود باقی و لازم بودکسی جانشین این مرد صمیمی لجوج بشود.معلوم است از مرنار[1]و بلژیکی‌ها که کاملاتحت اوامر سفارتین،بخصوص روسها بودند بهتر و با اوضاع مناسبتر کسی نبود.البته‌با رضایت ضمنی دولتین،ناصر الملک نایب السلطنه هم فرمانی صادر کرده ریاست خزانه رابمرنار واگذاشت.

خزانه‌داری کل مرنار و ورود بلژیکی‌ها در مالیه

بلژیکیها و بخصوص رئیس آنها مرنار،چه از حیث استخون اداری‌و چه از حیث وجاهت عامه و چه از حیث معلومات و اطلاعات،ازبدست گرفتن اختیارات قانون ۲۳ جوزا که مخصوصا برای شوسترتصویب شده بود،خیلی بدور بودند و قبل از پیش‌آمدهای اخیر،خود آنها در عالم خیال و آرزو هم هیچوقت تصور نمیکردند که‌کار باین مهمی نصیب آنها شود.

میدانیم نوز[2]اول رئیس گمرکات ایران که مرد زرنگ باهوشی بود بر اثر پوشیدن‌لباس آخوندی که در بالماسکه ببر کرده بود در روزهای اولیهء مجلس اول مجبور شد ایرانراترک گوید اما بلژیکیهای زیردست او،با حمایت سفارتین و بالاختصاص سفارت روس که‌گمرک محل اصل و فرع وجوه استقراض از آنها بود،در کار باقی ماندند.ولی مردم بواسطهءهمین حمایتی که از طرف خارجه از آنها میشد،بآنها خوشبین نبودند.چنانکه در دورهء

تجدید آزادی با عطشی که مشروطه‌چیهای اداری ببرقراری طرح تازه‌ای در مالیه داشتند،هیچ وقت اسمی از آنها نبردند.مثلا میرزا عیسی خان فیض را که یکی از اعضای عادی ایرانی‌گمرک و در درجهء دوم و سوم زیردست آنها بود،برای مالیه وارد کار میکردند ولی هیچوقت‌از بلژیکی‌ها حتی برای مشاورهء کارهای مالیه هم کسی را نمی‌طلبیدند

بازهم میدانیم گمرک ایران قبل از بلژیکیها اداره‌ای نداشت و همواره بمقاطعه واگذارمیشد و چون مدعی اداری نداشت،نوز توانست خیلی زود آنرا سروسامان بدهد.قواعدو نظامات گمرکی هم چیز مهمی نیست که اجرای آن معلومات زیادی لازم داشته باشد ولی‌نوز و بلژیکیهای بعد،این کار

ساده را چنان با مهارت،محرمانه اداره میکردند که هیچ‌ایرانی و لو معز السلطان(جد حسابیها)هم که بود،با همهء محرمیتی که داشت نمیتوانست‌سر از کار آنها درآورد.

ریاست گمرکات ایالات و بندرهای سرحدی همیشه با یکنفر از خودشان بود.دفتردارهای‌خود را اکثر از ارمنی‌ها انتخاب میکردند.باوجود این،هیچوقت اعضای درجهء دوم وسوم را هم در یک واحد اداری گمرک نمیگذاشتند کهنه‌کار شوند و از راه و رخنه‌های عمل‌سابقه پیدا کنند و آنها را بعد از چندی از محلی‌بمحل دیگر منتقل میکردند.با این طرزاداره،در این چهارده ساله،حتی یکنفر هم که برای ریاست مستقل کوچکترین واحدهای‌اداری گمرک لایق باشد،تربیت نکرده و اجازه نمیدادند که اعضای ایرانی دارای مقام ریاست‌شوند.و اجمالا از آنها میرزا بنویسهائی ساخته بودند که با حقوق ماهیانهء منظم و نسبهٔ کافی‌نانی بخورند و کاری بکنند.با همهء اینها،در اداره جاسوسهائی هم برای خود تربیت کرده‌بودند که اگر کله‌ای قدری بوی قورمه‌سبزی بگیرد[1]او را بهر بهانه‌ای که هست از اداره دک‌کنند و خود را از جاه‌طلبی او خلاص نمایند.این طرز عمل بدرجه‌ای با مهارت و یکنواخت‌در ادارهء گمرک معمول میشد که گوئی قواعد و نظامات کتبی منظمی برای آن وضع شده ورعایت آن برای فردفرد بلژیکیها از لوازم است،زیرا با هر تغییری در رؤساء طرز عمل‌تغییرناپذیر بود.

ص۳٦۲

رئیس کل گمرکات را البته باید وزیر مالیه انتخاب کند،ولی هیچ موردی برای تغییراین رئیس پیش نیامده،یا اگر هم پیش‌آمده بود بمسامحه ورگذار شده و یا بتحسین‌های‌سفارتخانه‌ها از این رئیس و حسن ادارهء او که بیشتر بتوصیه شبیه بود،بماست‌مالی گذرانده‌بودند.چنانکه بعد از یکی دو تغییر که بعد از رفتن نوز در این کار حاصل گشت،کار بمرنار مستقرشده بود و قابل تغییر بنظر نمی‌رسید.ارتقاء بلژیکیها بین خودشان،تابع قاعدهء تقدم دراقامت ایران بود که در موارد خالی شدن یکی از مقامات مهمتر،با کمال دیانت و بدون‌هیچ خاطرخواهی رعایت میشد.این اداره با این طرز عمل،بجمهوری شبیه بود که یک‌قوهء خارجی مضمری آنرا سرپا نگهداشته باشد زیرا از این رویه نه برای رئیس کل‌و نه برای سرجنبانهای بلژیکیها امکان‌پذیر نبود.

مثلا ملاحظه میشد یکنفر که مشغول کار و از سرجنبانهای بلژیکیهاست،بی‌سابقه‌مرخصی میخواهد و رئیس کل،مرخصی او را تصویب میکند و بعد از چندی در ضمن مستخدمین‌مستعفی درآمده،عوض او را رئیس کل گمرکات برای پیمان استخدام بوزارت مالیه پیشنهادمینماید و بدون هیچ سروصدا یارو دک میشود بدون اینکه سبب و جهت معقولی برای این‌خارج شدن بیسابقه معلوم باشد،بسا اتفاق میافتاد که در یکی از تازه رسیده‌ها جربزه واستعداد زیادتری مشاهده میشد که از اکثر سرجنبانها بهتر میتوانست برای اداره نافع باشدولی هیچوقت رفقای او نمیگذاشتند سرش از مازو بزرگتر شود و همواره بمشاغل درجه دوم‌و سوم مشغولش میکردند که دلسرد شده و بالاخره برود.در مقابل،اشخاص بیکفایتی‌بودند که بمقامات ارجمند رسیده،با هر خبط و خطائی که نتیجهء ناگزیر بیکفایتی آنهابود،بر سر کار میماندند.هیچ‌وقت در میانهء بلژیکیها کسی که کسر صندوق آورده یا درنتیجهء بیکفایتی،عایدات گمرکی یک محل را گرفتار کسرونکس کرده باشد،وجودنمییافت زیرا سیاست ادارهء بلژیکیها افشاء این اسرار را بهیچیک از همقطارها اجازه‌نمیداد.شاید اکثر تغییرات بیجهت و بیمقدمه،برای ظهور یکی از این وقایع ناگواربوده است،خلاصه اینکه بلژیکیها از این اداره،یا بهتر بگویم از این جمهوری اداری،ناندانی حسابی برای افراد دورهء حاضر و اشخاصیکه بعدها از بلژیک بایران بیایند ساخته‌بودند که خراب کردن آن جز بقوهء دیکتاتوری اعلیحضرت رضا شاه پهلوی شاه سابق امکان‌پذیر نبود.این هم یکی دیگر از کارهای شایان تمجید آن مرحوم است که شر این دزدان‌رفیق قافله و جاسوسان هم‌کاسه را از سر گمرک این کشور کند و برای قصرهائی که این‌آقایان در بلژیک از پول ایران در این سی ساله ساخته بودند،آخری قائل شد.(خبر فوت‌شاه سابق دیروز چهارم مرداد ۱۳۲۳ شمسی بتهران رسیده است).

باری،نظرم نیست چندم محرم ۱۳۳۰ و مصادف با چندم ماه جدی بود که ادارهءخزانه بخزانه‌دار جدید مزین شده،مرنار با یکی دو نفر بلژیکی و سه چهار نفر مستخدم‌ایرانی گمرک باین اداره آمدند.لکیفر بلژیکی جای کنز در ادارهء مالیات غیرمستقیم

با معاونت میرزا عیسی خان فیض برقرار شد-وی بی یه معاون جوان مرنار کار گمرک راعهده‌دار گردید.فقط تغییریکه در اختیارات من بعمل آمد،راجع بکارگزینی بود که‌میرزا همایون خان سیاح که کارگزینی مرکز خزانه را عهده‌دار شده بود کار ولایات راهم البته با پیشنهاد من انجام میکرد.چرا!یک تغییر دیگر هم حاصل شد و آن پاراف‌دکرکر بلژیکی در کلیهء پیشنویسهای مراسلات بود.تغییر دیگری هم که در درجهء دوم بود،این بود که ترجمهء پیشنویسها که تا حال به انگلیسی بعمل میآمد،به فرانسه تبدیل یافت‌و این موضوع مربوط بدفتر خزانه‌داری کل بوده بکار من هیچ مداخله‌ای نداشت.

این کجا و آن کجا؟

در پیش‌آمدها همیشه تجربهء گذشته و بخصوص طرز عمل دورهءاخیر وجههء نظر و عمل انسان است.من منتظر بودم که مرنار هم‌مثل شوستر در اولین ملاقات سؤالاتی راجع بمالیه از من بکند که‌او را بحقایق واقف و از او چیزی نظیر شوستر بسازم.مجلس اول و دوم و سوم گذشت،سؤالی نکرد،ابتداء تصور کردم بواسطهء طول اقامت در ایران و تماس با مالیه و مالیه‌چیهاحاجتی بپرسش ندارد و خودش همه چیز را میداند،ولی از امضاهائی که مثل ماشین پای‌کاغذها میگذاشت،دانستم این خزانه‌دار جز ماشین امضاء چیزی نیست.آنچه زیردستان‌بخصوص مثلا دکرکر که پیشنویسهای مرا امضاء میکند صلاح بداند،عین صلاح و صواب‌است.در صورتیکه دکرکر هم در بی‌اطلاعی دست کمی از او ندارد و امضای او درپیشنویسها برای آنست که خود را بالادست قلمداد کرده و در حقیقت زیردست من چیزیاد بگیرد و خود را برای مثلا ریاست مالیهء یکی از ایالات حاضر کند.منهم چون میدانستم‌که این آقایان طوق لعنتی هستند که بگردن مالیهء ایران افتاده‌اند،از کارآموز کردن‌آنها مضایقه نمیکردم و هرجا در حاشیهء پیشنویسها«با من در این زمینه مذاکره شود»میدیدم،عین پیشنویس را برده و کاملا قضایا را تشریح میکردم.ولی اکثر«با من مذاکره‌شود»ها در چیزهای پوچ بود و من در ضمن همین قماش مذاکرات بود که فهمیدم اقلا صدی‌پنجاه پیشنویسهای من از قوهء فهم آنروزی آقایان زیادتر است که ما شاء اللّه نفهمیده امضاءکرده‌اند.اما من اصول مسلم خود را داشتم و از روی آن کارها را ترتیب میدادم.بطوری‌که از این تغییرات

تفاوتی در طرز گردش اداره حاصل نشده و با همان رویهء زمان شوسترکارها تعقیب میگردید.معهذا گاهی اتفاق میافتاد که آقایان میخواستند از خود بود ونمودی ظاهر و تغییری در اصول اتخاذ شده بدهند.این عمل را همیشه با طمطراق و تظاهردر چیز فهمی و های‌وهوی بسیار معمول میداشتند.میرزا مصطفی خان علی‌آبادی که قبل‌از ورود من بکار مالیه،امین مالیهء خمسه و با اینکه دمکرات بود مرد خوب امینی بود،بتقاضای خودش با اجازه بتهران آمده بود که کار دیگری باو رجوع شود.در دورهء قبل

از شوستر،رسم ادارهء مالیه این بود که حقوق یکماه هر شغلی،در ولایات بعنوان خرج‌سفر بمأمورین داده شده و از روز ورود بمحل مأموریت،حقوق اداری میگرفتند.البته‌این طرز خیلی عادلانه نبود و باید از روی فرسخ شمار و رتبه بهرکس خرج سفر داده‌شود،ولی کارهای مهمتر مجالی باصلاح این کار نداده بود.من برای میرزا مصطفی خان‌صد تومان که همان میزان مواجب ماهیانهء شغل او بود حواله خرج سفر نوشته پیشنویس‌را در جزو کاغذها برای امضای دکرکر فرستادم.کاغذها که برای پاکنویس باداره‌برگشت،دیدم فقط حاشیهء این یک کاغذ«با من در این زمینه مذاکره شود»بی‌پیر رانوشته است.صبح پنجشنبه بود،برخاستم باطاق دکرکر که در همان اطاق مرنار کارمیکرد رفتم،گفتند ناخوش است و نیامده است،برگشتم،کارهای روز را ختم کردم،عصری گفتند دکرکر آمده است من فورا باطاق او رفتم،پیشنویس را جلوش گذاشتم،نگاهی کرد گفت:«بلی صد تومان چرا؟»گفتم:«قاعده این بوده است که...»حرف مرا قطع کرده گفت:«نه آخر فکر کنید؟یکنفر امین مالیه که مثل یک پادشاه نبایدمسافرت کند؟»گفتم:«شاید خرج این مسافرت صد تومان کمتر شود،ولی قاعده این‌بوده است که...»باز نگذاشت حرف من تمام شود و گفت:«این مبلغ گزاف است،صد تومان بچه مناسبت است؟»گفتم:«شاید همینطور که تصور کرده‌اید اینقدرها خرج این‌مسافرت نشود ولی قاعده این بوده است که...»برای دفعهء سوم باز حرف مراقطع کرده گفت:«هر چیزی حسابی دارد،از اینجا با پنجاه شصت تومان در کمال رفاه‌میتوان بزنجان مسافرت کرد.»این‌بار من کاغذ را از روی میز برداشته گفتم:«صبح‌شنبه میآیم باهم در این زمینه مذاکره

میکنیم زیرا خوب میبینم که شما هنوز هم ناخوشیدو احتیاج بمعالجه دارید.»و بسمت در اطاق برگشتم که بیرون بیایم.مؤمن آل یعقوب‌متوجه خطای خود گشته تا نرمهء گوشش سرخ شد و با پاردنهای مکرر که جملهء«حق کاملا باشماست ببخشید»دنبال آن بود،مرا برگرداند.من هم دنبالهء مطلب را اینطور تمام کردم‌که«رسم سابق روی یکماه حقوق بوده است،من معتقدم که باید از روی فرسخ شمار وبرحسب رتبه خرج سفر داده شود،ولی تا این اعلان بعموم پیشکاران نشود،باید قاعدهءسابق را حفظ کرد زیرا حتی قانون هم عطف بما سبق نمیشود تا چه رسد
بنظامات‌اداری.»حرف من جواب نداشت،پیشنویس را گرفت و امضاء کرد و پس داد.بعد ازاین تاریخ بود که فرسخ شمار و رتبهء مأمورین مأخذ خرج سفر شد.بعد از دو سه ماه‌دکرکر که تا اندازه‌ای چیز یاد گرفته بود،نمیدانم بکدام ایالت مأمور شد و دلکردکه تازه استخدام شده و جوان باهوشی بود شاگرد یا استاد من شده پیش‌نویسها را اوامضاء میکرد.دو سه ماهی هم او را بکارها آشنا کردم،او بقسمت دیگر رفت و فری یه‌بجای او مأمور شاگردی یا استادی یا تفتیش در نوشتجات من شد.ولی این آقا از خودش‌خیلی راضی و واقعا در اشتباه بود،تصور میکرد کارهائی که از ادارهء مالیات مستقیم‌بیرون می‌آید همه را او انجام میدهد.باید انصاف هم داد مثل تمام اشخاص کم‌هوش،

خیلی هم کار میکرد.بعد از سه چهار ماه با جان‌کندن،تا حدی خود را براه انداخته‌بود.ولی نمی‌دانم چه حسابی در کار بود که هر وقت دکرکر بتهران می‌آمد،کارهای‌ادارهء مالیات مستقیم با هرکس بود،از او منتزع شده باز سروکار من با این مرد خشن‌کم‌فهم از خودراضی میافتاد.من با او مجالس مضحک زیاد دارم که شاید در ضمن شرح‌وقایع آینده پاره‌ای از آنها را تذکر دهم.

صاحب‌اختیاری‌مرنار در نان تهران

کار نان تهران خوب نبود،در دورهء تجدید آزادی هم دنبالهء همان‌احتکارهای عهد مظفر الدین شاه رواج گرفته،تجارت گندم برای‌پولدارها کسب شده بود و هرچندی یکبار بحرانی در امر

نان‌پیش‌آمده و سراولیای امر را مشغول میکرد.از طرف دیگر،در زمان مظفر الدین شاه عدهء زیادی از خالصجات تهران،از قبیل مردآباد و یافت‌آبادو فیلستان،را باین و آن بخشیده بودند و طبعا از میزان معمولی گندم انبار،مقدارزیادی کاسته شده بود.آقایان مالکین جدید این خالصجات،چنانکه سابقه داریم،نمیخواستند زیربار اصلاحات مالی مجلس بروند و منال خالصگی را بپردازند و محاسبات‌چند سالهء آنها معوق مانده بود.میدانیم برای اصلاح این وضع،من پیشنهادی بشوسترداده بودم که باوجود پذیرفته شدن آن،بواسطهء وقایع بعد عملی نشده بود.موضوع هم‌بقدری مهم بود که نمیتوانستم بدون جلب‌نظر مرنار تصمیم را عملی کنم.این آقا و زیردستانش هم بقدری از این حسن تصادف که آنها را در کار مالیه دخیل کرده بود،گیج‌شده بودند که دل بکار نمیدادند تا لا محاله اختلاف رفع و این کسر عمل تا اندازه‌ای جبران‌شود.تجار گندم و محتکرین هم بقدری آسمان‌نگر[1]شده و حساب بارانهای هر ساله رابا طمع خود اندازه میگرفتند که همینکه سالی باران قدری کسر میکرد،از شب عیدبپنهان داشتن گندمهای خود و قیراطقیراط بیرون دادن آن کار نان را مختل مینمودند.

زمستان سال ۱۳۳۰ قدری خشک و معلوم بود که بهارش خیلی باراندار نخواهد بود.

روز بعد از عید،نان در دکانهای شهر کم شد و مردم بی‌نان ماندند.همین بحران‌یکروزه سبب شد که نایب السلطنه،نظر بعقیده‌ای که ببلژیکیها داشت،فرمانی صادر کند وکار حمل‌ونقل گندم و نان شهر را هم بمرنار واگذارد.مرنار هم متین السلطنه،برادردکتر خلیل ثقفی را که نایب رئیس مجلس سابق بود برای اینکار طلبید و دفتری در خزانه‌برای کار نان ترتیب داد.این آقا هم بدون اینکه اطلاعی از هیچگونه کار اداری و نان‌و غله داشته باشد،بدونفر نانواباشی،حاجی محمد حسین رزاز و مشهدی محمد حسین‌نانوا،مراجعه کرده آنها هم برای تهیهء زمینهء ریاست خود جهت سال نو تا سر خرمن‌بهرطور بود کار را براه انداختند.

بلژیکیها که ادارهء گمرک را هر ساله بییلاق شمیرانات میبردند،امسال بفکر افتادنداداره‌ء مرکزی خزانه را هم بشمیران ببرند.ضرابخانهء قدیم،کارخانهء دو طبقه و چنداطاقی در حول‌وحوش وصل بکارخانه داشت که چرخهای کارخانه را کنده بمحل جدیدنقل کرده بودند.فضای دو طبقهء این کارخانهء قدیم بیکار بود،آن را تعمیر کردند،از این‌کارخانهء دو طبقه محلی برای ییلاق خزانه و گمرک دست‌وپا نمودند که ضمنا کرایهء چهارماههء تابستان عمارت و باغ پارک امین السلطان هم صرفه‌جوئی شده باشد.درشکه‌هائی هم‌کرایه کردند که با ماهی سی تومان اعضا را بییلاق و شهر ببرد و بیاورد.کار هم یکسره‌بود،من هم فکر کردم بهتر است بشمیران بروم که زحمت رفت‌وآمد از شهر بضرابخانه‌کمتر شود.

در تجریش کوچهء کاشف امروز که آنروزها بکوچهء کمیسیری معروف بود،باغچه‌ای‌که اندرون و بیرونی مجزی و آب جاری و هر قسمت سه چهار اطاق و ایوان سرتاسری‌داشت برای تمام فصل شصت تومان اجاره کرده،مادرم و خانم برادرم و خودم با حاشیهء‌مختصرتری باین‌جا نقل مکان کردیم.این نقطه یک حسن دیگر هم برای من داشت که‌برادرم آقا میرزا رضا در همان نزدیکی بباغ معتمد الدوله‌ای(باغ فرمانفرمائی امروزه)بییلاق می‌رفت.ولی برادر دیگرم آقای فتح اللّه مستوفی که بعد از برهم خوردن دیوان‌محاسبات که مرنار آن را تعطیل کرد بیکار شده بود.بعلی‌آباد ساوه برای سرکشی‌رفته و از شب عید در تهران نبود.

برهم خوردن‌ادارات سبعهء‌استیفائی و تأسیس‌ادارهء کل وظایف

ادارات سبعهء استیفائی،با همان تنظیمی که اخیرا در آن برقرارشده بود،کاری میکرد.قبض‌های مواجب اشخاص را در سال گذشته‌بعد از رفتن شوستر صادر کرده بدست مردم داده بود و بعد از آن‌اگر گاهی از اختلافات جزو جمعی ولایات سؤالی از آنها میشدجواب میدادند.ولی وزارت مالیه بعد از رفتن شوستر و در وزارت‌حاجی محتشم السلطنه با اینکه کارش کم شده بود،شغل مدیری کل‌را از ریاست کابینه تجزیه کرده،مدیری کل را بمیرزا زین العابدین خان برادرزاده‌ام‌محول کرد. مرنار که بواسطهء سروکار داشتن با صندوق کذائی مسیونوز،از کار حقوق ارباب‌حقوق بی‌اطلاع نبود،بدش نمیآمد شاهکاری نشان داده و نظمی در این کار برقرار کند.

میرزا زین العابدین خان مدیر کل وزارت مالیه که در حساب دادوستد صندوق سابق بامرنار آشنائی پیدا کرده و همدیگر را میشناختند،با یکی دو ملاقات و قول‌قرارهائی،اصلاح این کار را بعهده گرفت و خدمت وزارت مالیه را واگذاشته مدیر کل وظایف شد وهفت اداره‌ء را یکی کرد.میرزا عبد اللّه خان قوام حضور(جناب آقای عبد اللّه وثوق)برادرزاده‌ءخود میرزا مصطفی خان را برای معاونت خود اختیار و از کارآمدهای باقیمانده اعضا هم‌عده‌ایرا انتخاب کرد و بترتیب دادن دفتری که حاوی تمام اسامی وظیفه‌بگیرها بحروف‌تهجی باشد مشغول گردید.منهم که کار را اینطور دیدم،یادداشتی از مرنار گرفته کلیه‌ء

جزو جمعهای موجود در ادارات سبعه را حقا تصرف و برای تصدی جزو جمع،برادرم‌آقای فتح اللّه مستوفی را پیشنهاد کردم.مرنار تصویب کرد و برادرم از علی‌آباد آمد و مشغول‌کار جزو جمع شد تا دیگر حاجتی باستطلاع از وزارت مالیه نداشته باشیم و در خود اداره‌ءمالیات مستقیم همه‌ء اسباب کار موجود باشد.با این مقدمات بود که وزارت مالیه‌ء سپهسالاربی‌لشکر شده،دیگر هیچ بودونمودی برای آن باقی نماند.

بالاخره بعد از شش هفت ماه،تازه بلژیکیها و بخصوص مرنار فهمیده است که«یکمن‌ماست چقدر کره»و«یکمن آرد چه اندازه فطیر دارد[1]»و دانسته است که تصورات او در بدوامر راجع باینکه من هواخواه شوستر بوده و با آنها ضدیت دارم،خیال بیربطی بوده و عبث‌در این مدت پیشنهادهای اصلاحی مرا سرسری گرفته است.در این شش هفت ماه که متنفذین‌بخصوص صاحبان خالصجات انتقالی،برای قطع و فصل کارهای مالیاتی خود وقت ملاقات‌از مرنار میخواستند،خیلی یادداشت‌های بیربط بنفع آنها و برخلاف اصول خطاب بمن داده‌بود.ولی خوب بود احتیاط میکرد و یادداشتها را در پاکت سربسته برای من میفرستاد.

من نزد او میرفتم،معایب و خلاف اصلهای حکم او را برایش تشریح میکردم و اکثر همینکه‌بوسط بیانات خود میرسیدم،یادداشت را که جلوش گذاشته بودم برداشته ریزریز میکردو بزنبیل پای میز میریخت و قلم را برمیداشت و بجای یادداشت حکمی سابق خود شرحی‌استعلام مانند مینوشت و

پاکت کرده بدست من میداد.من هم در جواب حقایق را مینوشتمو نزد او میفرستادم.باوجود این،اینقدر گیج بود که نمیتوانست در پای گزارش من تصمیمی‌بگیرد.بازهم محتاج بود که من بروم و با او در این کار هم شرکت کنم.خلاصه اینکه،بعداز چندین ده فقره از این قبیل عملیات،بر او ثابت شد که برای من مرنار و شوستر و هرکس‌که باشد علی السویه است و من جز حق و عدالت و نفع کشور مقصودی ندارم.بعد از این‌تاریخ بود که در هر کاری ولو مربوط به ادارهء من هم نبود،از من استعلام میکرد.من هم‌موقع را مناسب دیده،پیشنهادی راجع بخالصجات یعنی همان موضوعی را که در ظرف نیم‌ساعت با شوستر تمام کرده بودم،بقلم آورده مرحوم اسد اللّه کردستانی(سه ماه قبل مرحوم‌شده است)را زحمت دادم که این نوشته مرا شیرفهم‌تر از خودم بفرانسه ترجمه کرده و نزداو فرستادم.با این‌که گزارش من حاوی تاریخچه و راه‌حل هم در آن نموده شده بود،یکماهی در دفتر او ماند تا بالاخره بعد از مطالعهء زیاد،من یقین دارم نفهمیده و از روی‌اعتمادی که بگفته‌های من حاصل کرده بود،کلمهء«موافقم»را پای آن نوشته بمن داد و کارتصفیهء حساب خالصجات انتقالی،بعد از یکسال معطلی،سامان گرفت.

بیرویگی بختیاریها

یکی از مشکلات بزرگ مالیه در این اوقات سروکار بختیاریها باخزانه بود.بعد از طغیان محمد علیشاه و سرکوبی او و خدمتی که‌بختیاریها در این امر به آزادی کرده بودند،با اینکه رئیس آنها

سردار اسعد تقریبا نابینا و خانه‌نشین بود،ناگزیر بودند صمصام السلطنه برادرش رارئیس الوزراء و رؤسای درجه دوم را بحکومت ایالات و ولایات بفرستند.این آقایان هریک‌شصت هفتاد تا دویست سیصد نفر سوار بختیاری برای کارهای اجرائی حوزهء حکومت خودمیخواستند.حقوق سوار را هم ماهی پانزده تومان برآورد کرده پول آنرا از رؤسای مالیه‌بفشار مطالبه مینمودند و میگرفتند و بجیب میزدند.احیانا اگر سواری هم برای پاره‌ای‌از اجرائیات بجائی میفرستادند،بخرج رعیت بیچاره میچرید سهل است،خدمتانهء کافی هم‌از طرفین موضوع میگرفت که بتواند در مراجعت خان خردهء بختیاری را که رئیس مستقیم‌او بود سیر کند.بیموضوعی این خرج که در

بعضی ایالات سربماهی ده هزار تومان هم میزد،بر همه ظاهر بود.باوجود این ممکن نبود طمع این آقایان را از این حرف خرج زورمنصرف کرد.هر بختیاری که بولایتی بسمت حکومت میرفت،کار را طوری سنگین میگرفت‌که آنچه از مالیات وصول شود،باج سبیل او باشد.سایر حکام هم ببختیاریها تأسی کرده،میخواستند همراه خود عده‌ای قزاق داشته باشند و فوق العادهء این قزاقها هم کمتر از سواربختیاری نمی‌شد.

کلنل یالمارسن سوئدی افسر منظم صحیح العمل وظیفه‌شناس،کار ژاندارمری را خیلی‌پیش برده و افراد کاری و افسران با انضباط تربیت کرده و در اکثر جاها عده‌ای از این قوه‌موجود و ممکن بود بجای بختیاریها از آنها استفاده کنند.ولی آقایان زیربار نمیرفتندو دولت مجبور بود هم بژاندارم حقوق بدهد و هم باین آقایان پول زور.از همه بدتر،اسلحه‌ای‌بود که ببختیاریها داده بودند که بهیچ وسیله استرداد آن امکان نداشت.حتی در آینده برای‌گرفتن اسلحه از آنها روزی نظیر روزهای انقلابی عهد گذشته هم در تهران دیده شد که بین‌ژاندارم و بختیاری کار بمنازعه کشیده،از صبح تا شام بین طرفین تیر و تفنک در کار بود و طرفین‌مقتول و مجروح هم دادند تا بالاخره مرکز از شر آنها خلاص شد.ولی بازهم حکومت‌بختیاریها در ولایات و تعدیات آنها برعیت و دولت ادامه داشت زیرا هنوز ژاندارمری آن‌عده و قوه را نداشت که در همه‌جا آنها را بروز تهران بنشاند.

مجلس

تعطیل مجلس همچنان ادامه داشت،اولیای امر که سفارتها هم‌بتوصیهء خود نظریهء آنها را تأیید میکردند و معتقد بودند که بانبودن مجلس بهتر میتوانند بکارها سروسامانی بدهند و کشور رااز حالت غیرطبیعی پائین بیاورند.هر روز بهانه‌ای برای تأخیر انتخابات پیدا میکردند.

باوجود این،اصول آزادی محفوظ و روزنامه‌ها آزاد و کارها تا حدی با نظر وجوه‌آزادیخواهان با همین وضع ناقص کروکری میکرد.

شاه و نایب السلطنه

شاه جوان داشت بزرگ میشد و با محمد حسن میرزا برادرش که‌قانونا لقب ولیعهدی هم داشت،مشغول درس خواندن بود.برای‌آنها کلاس مخصوص ترتیب داده،بعضی از اولاد رجال هم در این‌کلاس پذیرفته شده بودند.برای شاه و ولیعهد،حاشیه‌ای از پیشخدمتان و آبدارخانه

و قهوه‌خانه و خوانسالاری و میراخوری و میرشکاری و کشیکخانه و اسلحه‌داری و از این قبیل،ترتیب دادند.باشیهای این بیوتات همان عمله خلوت بودند که تحت امر وزیر دربارزندگی خانگی شاه جوان را اداره میکردند.برای مواجب این کارکنان درباری و مخارج‌خانگی و اداری،مبلغی ماهیانه پیش‌بینی شده و منظما از خزانه تأدیه میشد.

ناصر الملک نایب السلطنه هم در یکی از عمارات سلطنتی با دفتر مخصوص خود حاشیهء‌مختصرتری داشت که مصارف آن جزء مصارف درباری منظور بود.ولی خیلی با احتیاطرفتار میکرد که این سه سالهء بقیهء مدت اختیارات خود را بدون تماس زیادی با سیاست‌خارجی و داخلی ورگذار کند.در مواردیکه عوض شدن هیئت وزراء پیش می‌آمد،رئیس دولت‌را معین میکرد.باوجود این،در انتخاب وزراء هم تمایلات خود را با سکوت و اقدامات‌منفی،بر رئیس هیئت دولت تحمیل مینمود و هر وقت کار بر او خیلی تنگ میشد،فشارخون و مرض قلبی را بهانه کرده مسافرتی باروپا می‌نمود.در غیبت او اگر تغییر نخست‌وزیری‌لازم میگشت،باید بوسیلهء تلگراف عمل انجام گیرد.

آزادیخواهان هم چندان پاپی این خرده‌کاریهای خودخواهانهء او نبودند و همینقدرکه شری از طرف والا حضرت اقدس نایب السلطنه دامت عظمته نمیرسید،بخیر او امیدی‌نداشتند و اگر گاهی تمایلات او با نظرات وزراء مخالفت داشت،مجبور می‌شدند برای‌احتراز از گرفتار شدن بپرحرفی‌های او یکطوری سرکار را بهم بیاورند که سروصدای‌خارجی ایجاد نکند.نایب السلطنه هم متوجه مطلب بود،با همین سیاست منفی خود وپیغامبری‌های مستشار السلطان(علینقی مشیری)و کارچاقیهای قطب الدوله،کار خود را میکردو بالاخره تمایلات خود را بهر سماجت و پرحرفی بود پیش میبرد،بدون اینکه اثر رسمی‌و مثبتی بدست حریف داده باشد و از بی‌طرفی و وجاهت خود چیزی بکاهد.

شیخ هرزه‌گو

قبل از مشروطه،شخص صراف دوره‌گردی باسم مشهدی ابو القاسم‌در شهر بود که بهلول‌وار در محافل عمومی شهر مثل مسجد و مجلس‌روضه حاضر میشد و بمردم امر بمعروف و نهی از منکر

میکرد.باصدای نسبهٔ مطبوعی صلوات میفرستاد و گاهی مسأله‌ای هم میگفت.نمیدانم مقصود آقای‌دهخدا از شیخ ابو القاسم مسأله‌گو که در چند جای چرندپرند صور اسرافیل بآن اشاره کرده‌است،همین مشهدی است یا کس دیگر.درهرحال در اینوقت با اینکه پنجاه شصت سالی ازعمرش گذشته و شیخ ابو القاسم هم شده بود،باز از بهلول منشی دست برنداشته با کیسهء کوچک‌پول خرده بروی شانه که علامت کسبش بود،در کوچه‌ها میگشت و از هرچه بنظرش خوب‌نمیآمد نقادی میکرد.چندین بار او را بنظمیه برده بودند و حتی برای این پرگوئی‌ها زندانی‌هم شده،معهذا رویهء خود را ترک نکرده بود.حرفها و نقادیهای او همیشه مربوط بچیزهای‌عمومی بود و اگر نمایندگان قوای عمومی را طرف تعرض قرار میداد،طوری ماهرانه حرف‌میزد که همیشه راه عذر و فرار برایش باز باشد.جمله‌های کوتاه ذووجهین پرمعنای خودرا که اکثر جنبهء فکاهی هم داشت،از صبح تا عصر البته هر ساعتی چهل پنجاه بار تکرار

میکرد و بگوش همه میرساند.بنابراین چندان پاپی مستمع زیاد هم نبود.گاهی هم اتفاق‌میافتاد که شیخ مؤدب و معقول مثل یکنفر صراف دوره‌گرد مشغول گردش و گوئی دنبال‌یافتن مشتری برای معامله است.گاهی هم که بچه‌ها آزارش میکردند،با آنها معامله بمثل‌و بآنها حمله و فحاشی هم میکرد.

روزی من در میدان چهارراه سرچشمه که خانهء ناصر الملک در گوشهء جنوب غربی‌آن واقع بود،از درشکه پیاده شدم که بسمت منزل بیایم.دیدم شیخ ابو القاسم ایستاده،بااشاره بسمت جمعیت ولی از طرف خانهء ناصر الملک میگوید:«هیچ معلوم هست که تو چکاره‌ای؟مستبدی؟مشروطه‌ای؟آزادی‌طلبی؟مرتجعی؟دمکراتی؟اعتدالی؟!آخر بیک صراطی‌مستقیم باش که مردم تکلیفشان را با تو بدانند!آیا هیچ میشود دانست که تو خودخواهی‌یا فداکار؟هیچکس میفهمد تو خارجه‌پرستی یا وطن‌خواه؟تو چیز غریبی هستی!همه رامنطر کرده‌ای!همه تو را از خود میدانند و تو با هیچیک از آنها نیستی!ای و اللّه!!صدای‌و اللّه!!»بعد از ادای این جمله،بسمت بازار

سرچشمه سرازیر شد.جلو خانهء ناصر الملک که‌رسید،بازهم ایستاد و جمله‌های سابق را عینا تکرار کرده و براه افتاد.

در اینوقت افکار عامه نسبت بناصر الملک همین چیزهائی بود که شیخ هرزه‌گو بدون‌اینکه طرفش معلوم باشد بیان میکرد.

ناصر الملک خود را خیلی ببلژیکی‌ها معتقد نشان میداد.بحدی که بدش نمیآمدخرابکاریهای آنها را در مالیه بایرانیهای حول‌وحوش آنها نسبت بدهد زیرا میدانست‌سفارتها از آنها حمایت دارند.درهرحال اگر او نبود،مسلما کار غله و نان تهران برخزانه‌داری آنها علاوه نمیشد.

بعقیدهء من،بزرگترین عیب ناصر الملک یأس او از تربیت و براه افتادن ایرانی‌هابود.این عقیده در هر رئیس دولتی باشد،برای تربیت جامعه بسیار مضر است.چنانکه او هم‌در مدت پنج شش سالهء ریاست عالی خود کسی را تربیت نکرد و هیچ اثر قابل ذکری از خودباقی نگذاشت.محیط او را میچرخاند و او اثری در محیط نداشت.مردم هم برخلاف اواخردورهء مجلس اول و تمام دورهء استبداد صغیر و اوایل مجلس دوم که خیلی باو معتقد شده‌بودند،بعد از این امتحانات دیگر علاقه‌ای نسبت باو اظهار نمیکردند.او هم منتظر تمام شدن‌مدت اختیارات خود بود که باروپا برود.چنانکه همین کار را هم کرد و در اروپا ماند،تادر اوائل دورهء پهلوی بایران برگشته،یکی دو سال آخر عمر خود را در کنج خانه گذراند.

وزارتخانه‌ها

وزارتخانه‌های جدید التأسیس،مثل فواید عامه و معارف و عدلیه،بود و نمودشان فقط در ادارهء مرکزی بود.

وزارت فواید عامه

بوزارت فواید عامه که باید کارخانجات،فلاحت،صناعت،طرق‌و شوارع و معادن را اداره کند،فقط سالی صد و پنجاه الی دویست‌هزار تومانی بودجه داده بودند که این مبلغ هم اگر منظم

میرسید،برای حقوق وزیر و معاون و مدیران کل هریک از شعب و سایر کارکنان ادارهء مرکزی‌کافی نبود.راهی نمیساخت و کارخانه‌ای در کار نبود و معدنی بکار نیفتاده بود.فقط دراجاره دادن معادن نمک و زرنیخ قدیمی میخواست مداخلاتی بکند که آنرا هم وزارت مالیه‌جزو عمل خود دانسته بآن راه نمیداد.حتی رسیدگی بدعاوی تجار هم که سابقا با وزارت‌تجارت بود و نان و پیازی داشت،نیز تغییر اسم داده،بنام محکمهء تجارت،حقا جزوعدلیه شده و میرزا کریم خان علی آبادی[1]،مرد خوشمزهء نیک فطرت بذله‌گو،این کار

را اداره میکرده،وزارت فواید عامه گاهی نماینده‌هائی بپاره‌ای ولایات میفرستاد یا ازاهالی محل شخص وامانده ایرا که جاه‌طلبی نمایندگی این وزارتخانه را داشته باشد،پیدا میکرد که هر یکی دو ماه یکبار گزارشی از اوضاع عمومی تجارت و صنعت و فلاحت‌و طرق و شوارع و معادن قلمرو خود بدهد و وزیر و معاون و مدیر کل قسمت مربوطه راچندی بمطالعهء آن مشغول کند و بعضی از اقدامات در حدود آن بعمل آید و بالاخره بعداز مکاتبهء با خزانه با جواب یکنواخت:«بودجه ندارید و پول نداریم»،جملهء عادی:«ضبطشود»پای آنها نوشته شده بآرشیو برود یا آقای مدیر کل قسمت دستور نوشتن جواب تشویق‌آمیزی به گزارش‌دهنده بدهد و عمل تمام شود.

چرا!گاهی که در قیمت بلیط تراموای و راه‌آهن حضرت عبد العظیم ادارهء بلژیکی‌آن میخواست باشتلم اضافه‌ای قائل شود،با مکاتبهء با وزارت خارجه و یک سلسله اقدامات‌بی‌نتیجه وقت مدیر کل طرق و شوارع صرف این مهم میگشت.مدیر کل تجارت ازبیکاری وقت خود را صرف قانون اطاقهای تجارت و انتخابات آن میکرد.در اواخرکه خیلی کارها روبراه شده بود،شورای عالی تجارتی هم در مرکز تأسیس کرده بودندکه هفته‌ای یکروز در کلیات کار تجارت مذاکراتی بعمل میآورد ولی اکثر از این موضوع‌هم نتیجهء مثبتی بدست نمیامد.ترقی این وزارتخانه و ولادت وزارت راه و بازرگانی وپیشه و هنر،از این ردیف الوزارهء بیکاره،از کارهای دورهء مرحوم پهلوی است و تا آن‌عهد کار وزارت فواید عامه تقریبا بهمین پایه‌هائی که نوشته شد کروکر میکرد[1].

وزارت معارف‌و اوقاف

وزارت معارف و اوقاف،با داشتن وزیر و معاون و دو مدیر کل ودوائر مرکزی هم مثل وزارت فواید عامه کاری نداشت.مدارس‌همه ملی بودند،نه وزارتخانه چیزی بآنها میداد و کمکی بآنها میکردو نه آنها اطاعتی از وزارتخانه داشتند.مدارس آندوره،مثل‌قوش کریم خان«سی خود میگرفتند و سی خود میخوردند»بودجهء این وزارتخانه هم‌بیش از وزارت فواید عامه نبود.وزارت معارف و اوقاف،در ولایات یکی از رؤسای‌مدارس ملی را بنمایندگی معارف و اوقاف آنجا تعیین میکرد.ولی این ریاست بجهت‌مداخلاتی که طبعا رئیس در کار اوقاف محل پیدا می‌کرد،چندان بی‌داوطلب نبوده وحتی گاهی از طرف ادارهء مرکزی هم اشخاصی که جاه‌طلبی ریاست معارف و اوقاف ایالت

یا ولایت اوقاف‌داری را عهده‌دار شوند،پیدا میشدند.یک کار دیگر وزارت معارف‌اجازهء طبع کتب جدید التألیف بود که مطالعه و اظهار عقیده در آنها را باشخاص بیسوادیا آخوندهای خشک واگذار میکرد.اگرچه اینکار نمیتوانست مانع چاپ کتابهای تازه‌شود،ولی درهرحال برای نویسندگان معطلی و دردسر ایجاد میکرد.این وزارتخانه‌تا کابینهء وثوق الدوله و وزارت میرزا احمد خان نصیر الدولهء بدر،بهمین‌طورها امراروقت میکرد.در این دوره،کمکهایی در بودجه برای مدارس ملی تعیین کرده و نسبهٔآنها را بیشتر تحت اوامر وزارتخانه درآوردند.باوجود این،چون اکثر رؤسای این‌مدارس،آخوندهای لجوج قدیمی بودند،خیلی مطیع مقررات نشدند.افزایش مدارس‌ملی و تأسیس دبستانها و دبیرستانها و مدارس عالیه و دانشگاه هم از کارهای دورهء پهلوی‌مرحوم و بخصوص وزارت جناب آقای علی اصغر حکمت است.تا قبل از این دوره،کارمعارفی تقریبا بهمین پایه‌ها میگشت و بازهم مثل زمانهای سابق،مردم در این قسمت،خود،خود را اداره میکردند.بوی آخوندی که امروز هم از این وزارتخانه لایح است،اثر همان اوضاع مکتبداری قدیم و مدرسه‌داری عهد مظفر الدین شاه و دورهء مشروطهءقبل از پهلوی

است که هنوز هم از پاره‌ای معلمین و رؤساء حتی گاهی از معاون و وزیراین وزارتخانه هم بمشام میرسد.

وزارت عدلیه

وزارت عدلیه از دولت سر قانون اساسی و اصل تفکیک قوا کار زیادداشت.ولی از حیث بودجه و اداره،ده نه وزارت فواید عامه ومعارف بود.بودجهء سالیانهء این وزارتخانه منتهی بدویست و پنجاه‌هزار تومان میرسید و این مبلغ برای مواجب محاکم و ادارهء مرکزی آن کافی نبود.
بنابراین،مجبور بودند رؤسای عدلیهء ولایات را با مقداری تمبر بمراکز لازمه بفرستندتا آنها هم عده‌ای از اهالی محل را برای اعضای محکمه،منشی و ثبات و غیره جمع‌آوری‌کرده محکمه‌ای تشکیل و وجه تمبری که دریافت میکنند،بتناسب بین خود تقسیم نمایندقانون موقتی که مشیر الدوله،حسن پیرنیا نوشته و بطور غیرمستقیم مجلس هم آنرا تصویب‌کرده بود،کلیات طرز جریان کار و تشریفات محکمه و تنظیمات اداری کارها را بخوبی‌کفایت میکرد.ولی قوانینی که باید مدرک حکم قاضی باشد،همان قوانین شرع و بنابراین قضات عموما از آخوندها و آخوندمنشها بودند که حتی راضی نمیشدند که همان‌قوانین شرع بطور فصل و ماده بفارسی تنظیم شود.زیرا در اینصورت آنها از تخصصی که‌برای خود قائل بوده و میخواستند همیشه دست نخورده بماند محروم میشدند.بهمین جهت‌هروقت مذاکره‌ای از تدوین قوانین بمیان میآمد،بوسائلی که داشتند،هو و جنجال‌راه میانداختند.در جزائیات کار بدرجات مشکلتر بود،قانون شرع را
آزادیخواهان‌نمی‌پسندیدند و تدوین قانون عرفی هم گرفتار هو و جنجال آخوندها
میشد.اگرچه‌آقایان قضات ما هرقدر آخوند بودند،هیچوقت در مقابل دزدی بقطع دست و برای محارب‌بقتل و صلب و قطع دست و پا رأی نمیدادند و مجازات حبس معین میکردند،باوجود

این راضی نمیشدند که در همین کار که خودشان بآن عمل میکردند،تنظیم و تدوینی بعمل‌آید.ولی اصل مسلم اجتهاد و عدالت و تقوی که برای قاضی شرع از لوازم است،ازبین رفته و هر بیسواد عامی بوسیلهء چند ذرع پارچهء سفید و سیاه که بسر میبست،ممکن بودقاضی شود.زیرا علمای

درجه اول و دوم قاضی شدن در عدلیه را مخالف حیثیات خودمیدانستند[1]و کارکنان اداری عدلیه هم چندان مایل نبودند که این دسته از علماء در کارعدلیه مداخله کنند.اکثر آقایانیکه امروز از رؤسای درجهء اول محاکم و مردمان ورزیدهءلایقی شده و قوهء استنباط آنها،چه در قوانین شرع و چه در قوانین عرف،شاید از اندازهءاجتهاد هم بالاتر باشد،در آنروزها هیچیک صلاحیت و اهلیت احکامی را که میدادندنداشتند.بعضی بواسطهء مشروطه‌طلبی و آزادیخواهی.برخی بواسطهء خانواده و سابقه وبالاخره پاره‌ای بتوصیه وارد کار قضا شده و باوجود عدم صلاحیت علمی و اهلیت فتوی،خیر الموجود بوده و از عمائد قضات محاکم مرکز بشمار میآمدند.

در ولایات،کار بدرجات خرابتر از مرکز بود زیرا از آقایان مرکزیها کسی که‌بحقوق تومان شمار تمبرفروشی قناعت کند و جاه‌طلبی ریاست عدلیهء آنجاها را داشته

ص۳۷۵

باشد،پیدا نمی‌شد و ناچار بودند بخیر الموجود قناعت کنند.خیر الموجودها هم جزآخوندهای وامانده‌ای که مشقت زندگی آنها را باین خدمت کم حقوق کم‌حیثیت راضی‌کند نبودند.خوانندهء عزیز میتواند تصور کند که مثلا رئیس عدلیهء اهواز آنروزها چه‌جنمی داشته و کار عدلیهء آنجا چگونه ادارهء میشده است؟و شیخ خزعل چه بندی باحکام‌مثلا فلان آخوند کاشی که رئیس عدلیهء خوزستان بوده است میبسته و اصل تجزیهء قوی چطورمجری میشده است؟حکام و نایب الحکومه‌ها همان رویهء دقیانوسی و حتی همان کند و زنجیرهای‌سابق را هم داشتند و اعتنائی بآقای رئیس عدلیه و مدعی العمومش نمیکردند.چندین بارخواستند لا محاله سر و سامانی باوضاع عدلیهء مرکز بدهند.موقتا در محاکم را بستند،تشکیلات را هم عوض کردند،ولی وقتیکه بانتخاب قضات رسیدند،باز هم جز همان مصالح‌کهنهء قدیمی چیزی در دسترس خود نداشتند.تنها نتیجه‌ای که تشکیلات جدید حاصل میکردتغییر شغل آقایان بود و بس.در اساس کار اصلاحی بعمل نیامده و این اصلاحات(!)بقم وقزوین و ساوه هم نمیرسید تا چه رسد بولایات دیگر.

ص۳۷۶

مرحوم داور(میرزا علی اکبر خان مدعی العموم که خوانندهء عزیز سابقه بر احوالش‌دارد)هم که در اوائل سلطنت پهلوی برای دفعهء آخر دست بالا کرده تشکیلات عدلیه راتغییر داد،با اینکه مقدار زیادی اشخاص حقوق‌دان از این سر و آن سر پیدا کرد واصلاحات خود را بولایات هم سرایت داد،باز هم ناچار شد عدهء زیادی از همان آخوندهای‌سابق را مجددا وارد کار بکند و برای اینکه عدلیه را از ظاهر آخوندمآبانه بیرون آوردلباس خاصی برای قضات در حین محاکمه وضع نمود و این لباس چندین بار تغییر هم کردتا بالاخره کلاه‌فرنگی هم سر آخوندها گذاشتند و از حیث ظاهر آنها را متحد الشکل کردندولی نتوانسته‌اند روح آخوندی را در عدلیه از بین ببرند.هنوز هم اکثریت قضات ما ازهمان آخوندهای سابقند که باوجود قوانین حقوقی و جزائی که این سی چهل سالهء اخیرمدون شده و تکلیف هر پیشآمدی را معین کرده و مجازات قانونی هم برای قاضی متخلف‌تعیین گشته است،باز هم آقایان بدشان نمیآید بآراء خود قانون‌شکنی کنند و دعویهای‌ختم شده و مرده را از سر گرفته،سفید را سیاه و سیاه را سفید نمایند.منسوخ کردن حکم‌لازم الاجرای سابق محکمه،راجع بانفصال ابد که اخیرا حتی در مجلس هم انعکاس پیداکرده و مایهء خندهء هر عاقلی بود،نتیجهء همین تعبیرات آخوندی آقایان است.از این بالاتربیکی ازین قماش وزیرهای عدلیه شکایت شده بود که فلان رئیس محکمه باوجود نص صریح‌مادهء ۲۲ قانون ثبت اسناد،دعوای بر ملک ثبت شده را پذیرفته و قرار تحقیق محلی در آن‌صادر کرده است.آقای بزرگوار گفته بودند:«قانون سویس این اجازه را بمحاکم آنکشورداده است!!»

اجمالا،حالاها روح آخوندی دست از سر عدلیهء این کشور برنمیدارد.زیرا آقایان‌پسرهای خود را که اکثر روحیهء پدران در آنها هست،لیسانسیه و دکتر حقوق کرده و دارندجای پدران را میگیرند و البته پنجاه سال طول دارد که این روحیه از دستگاه دادگستری‌این کشور زائل شده،مقصود اصلی عدلیه که فصل خصومت و ختم دعوی است،باین‌اجتهادهای مقابل نص باطل نگردد و مردم سرگردان نمانند.

برای وفق دادن احکام شرع با محیط و دوره و لوازم معیشت که هر روزه در تغییرو تکامل است،اجتهاد بهترین وسیله میباشد.این یکی از خصائص مذهب تشیع است که‌با اجتهاد میتوان همیشه احکام شرع را با لوازم زمان تطبیق کرده نوی و تازگی بقوانین‌داد که با حوائج و زندگانی هر دوره متناسب باشد اگر بسیرهء پیغمبر و امامان سلام اللّه علیهم‌مراجعه شود،بداءها و مخالفتهائی با نصوص از آن بزرگواران مشاهده میگردد که جزهمان رعایت لوازم زندگانی و محیط،محلی برای آنها نمیتوان فکر کرد.چه خوب بودما پیروان مذهب تشیع این اجتهادهای مقابل نص را،در مواقع خود،برای متناسب کردن‌احکام شرع با زندگی بکار برده و قوانین شرع را با اصول زندگی توافق داده بودیم که‌مثلا حالا که میخواهیم قطع دست را بحبس تبدیل کنیم،اینقدر گرفتار وا شریعتاه نشویم‌و امروز هم اگر اجتهاد مقابل نصی بخود اجازه میدهیم،برای متناسب کردن قوانین باحوائج و لوازم زندگی امروز باشد،نه اینکه نصوصی را که برای رفع حوائج زمان،خودمان تازه وضع کرده‌ایم،عمل برخلاف آنرا بخود اجازه دهیم و آنچه خود رشته‌ایم‌پنبه کنیم.من یقین دارم همین جناب شیخی که امروز اعادهء حیثیت را مدرک قرار داده وبمخالفت کردن با نص حکم محکمه فتوی میدهد و ذینفعها فتوای او را در روزنامه‌ها مینویسندو حتی در مجلس هم جناب آقا شیخ دیگری از این اجتهاد مقابل نص دفاع میکند،همین‌جناب در وضع قانون لازم الاجراء بودن نص حکم محکمه که بجز محکمهء بالاتر هیچ قدرتی‌نمیتواند آنرا تغییر بدهد،مداخلهء مستقیم داشته و شاید انشاء مادهء مربوط باین امر بقلم‌خود آن‌جناب هم باشد.همچنین آن جناب آقای دیگر که بقانون سویس تمسک جسته ودلش گواهی نمیدهد که قاضی آخوندی را که برخلاف مادهء ۲۲ قانون ثبت اسناد بر ملک‌ثبت شده دعوی پذیرفته است بمحاکمه بطلبد یا لا محاله توبیخی از او کند،خود یکی ازعمائد کمیسیون طرح مادهء ۲۲ قانون ثبت اسناد بوده است.

رفیق عزیزم علی اکبر دهخدا در یکی از چرندپرندهای صور اسرافیل در مقام خطاب‌بنفس چه خوب سروده است:

تو منتظری رشوه بایران رود از یاد؟آخوند ز قانون و ز عدلیه شود شاد؟اسلام ز جنگیر و ز رمال شود آزادیک‌باره بگو مرده شود زنده آکبلای‌هستی تو چه یک پهلو و یک دنده آکبلای‌شاید در

آینده در ضمن شرح زندگانی خود در اوقاتی که قاضی بوده‌ام،مجالی‌بدست آورده تشریحات دیگری هم در این زمینه‌ها بکنم.
ص۳۷۸

وزارت‌پست و تلگراف

وزارت تلگراف را میدانیم علیقلیخان مخبر الدوله تأسیس کرده‌و پست‌خانه‌ها هم در اداره‌ء امین الدوله بود.در اوایل دوره‌ء‌مظفر الدین شاهی،بعد از این دو مؤسس،این دو وزارتخانه توأم ویکی شده و چون درآمد داشت و دارای تشکیلاتی هم بود،برای‌رفع حاجت،کوتاهی و کم و کاستی نداشت و هر جائی که احتیاج پیدا میشد،توسعه‌اش‌میدادند.محمولات پستی تا این تاریخ همیشه با گرده‌ء مال و احیانا در بعضی نقاط باجمازه حمل میشد.ولی در این چند سال اخیر،بواسطه‌ء بی‌نظمی راهها،پست بنظم زمان‌سابق بخصوص دوره‌ء ناصر الدین شاه نبود و در آینده هم که مقرر شد محمولات با چرخ‌حمل شود،باز هم بهبودی در وضع پست حاصل نشد.امنیت دوره‌ء پهلوی و تغییر ارابه باتومبیل‌موجب سرعت کار گشت که آنهم از شهریور ۱۳۲۰ ببعد بواسطه‌ء کم بودن وسائط نقلیه‌ء خودروو احیانا جلوگیری‌هائی که در رفت‌وآمدها و تفتیشاتی که در محمولات بعمل میآید،بازدچار بطؤ گشته است تا کی جنگ تمام شود و حالت طبیعی بخود بگیرد[۱].

وزارت جنگ

وزارت جنگ در این دوره از تمام وزارتخانه‌ها بیموضوع‌تر شده‌بود.ژاندارمری که اگر هم مستقل نبود،میباید تحت امر وزارت‌داخله باشد.قزاق هم اطاعتی از وزارت جنگ نداشت.بختیاریهاهم که قوه‌ء جنگی دیگری بودند،جز از رؤسای خود از هیچکس حرفی نمی‌شنیدند.

افواج قدیم که پنج شش سال بود احضار نشده و حتی افسرهای جزء محلی هم سربازهاو صاحبان بنیچه را سرداده بودند.معهذا بقول مدرس«شمشیربندهای وزارت جنگ»با لقب و نشان سرداری و امیر تومانی،هر روزه محل وزارت جنگ را با قدوقامتهای‌خود زینت میدادند و گاهی که میخواستند مثلا دویست نفری از بریگاد مرکزیرا با عده‌ای‌قزاق بجنگ نایب حسین و پسرش

بکاشان بفرستند،رفت‌وآمد این افسران عالیرتبه‌بهیئت وزراء زیاد میشد و شغل شاغلی برای خرید فشنگ از دکانهای فشنگ‌فروشی برای‌آقایان پیش‌میآمد.

گاهی هم اگر آقای قوام السلطنه(جناب آقای احمد قوام)معاون یا وزیر جنگ‌بود،لباس مخصوص زیبائی بتن چند نفری از جوانهای خوش‌قیافه و خوش‌قواره شهری‌کرده و بقول روزنامهء شرق یک رژیمان خیلی کوچک ظریف قشنگ فوق العاده شیکی از آنهامیساخت که اقلا در موقع ورود اشخاص بوزارت جنگ،وزارتخانه پراسقاط و قراضه-

بنظر نیاید و در مواقع رسمی که باید عده‌ای نظامی بعنوان گارد احترام در کار باشد،رفع حاجت شود.

بریگاد مرکزی بهمه جهت از سیصد چهارصد نفر داوطلب که بتوپخانه و سوار وپیاده تقسیم میگشت،تشکیل شده بود و صاحب‌منصبان آن بیشتر وابستهء شخص رئیس خود،سردار انتصار(جناب آقای مظفر اعلم)بودند و گاهگاه سروصدائی از مشق خود درسربازخانه بیرون دروازه دولاب و احیانا در میدان مشق راه می‌انداختند.

ولی هیچیک از این بیکاری و بیگاریها مانع آن نبود که چنانکه سابقا اشاره کردم،ادارهء محاسبات وزارت جنگ که جانشین وزارت لشکر سابق شده بود،هر روز از خزانه‌حقوق ششماههء محلی یکصد فوج که بالغ بر سی چهل هزار خروار جنس و سیصد چهارصدهزار تومان نقد میشد،مطالبه نکند و برای حلال کردن این نقد و جنس رؤسای قشون‌را بمرکز ایالات نفرستد.این رؤسای قشون هم در نوبت خود،برای زنده کردن این‌مبلغ و مقدار،عده‌ای از سربازان محلی را بمرکز ولایات میخواستند و دور و ور ادارهءقشونی می‌پلکاندند.ولی در این یکسال اخیر که من متصدی حوالجات ولایات شده بودمو تا وقتی که این کار در عهدهء من بود،از این بابت چیزی بوزارت جنگ حواله نرفته وهروقت مطالبه میکردند،جز جوابهای رک و دندان‌شکن چیزی عایدشان نمیشد.ولی‌آقایان از این حرف خرج که ممکن بود با آن خیلی از خانه‌های شخصی را آباد کرددست‌بردار نبودند و هروقت وزیر همدست و مالیه‌چیهای بی‌اطلاعی میبافتند،مطالبهءخود را

داشته و احیانا از این سماجت نتیجه هم میگرفتند.وزارت جنگ بقدری بی‌موضوع‌شده بود که هروقت کابینه عوض میشد،برای تعیین وزیر جنگ پی نظامیها نمیگشتند بلکه‌یکی از مسبوق الوزاره‌ها و لو حکیم الملک برادرزادهء حکیم الملک مظفر الدینشاهی را(جناب آقای ابراهیم حکیمی)هم که بود،باین وزارت برقرار میکردند!

این وزارتخانه تا روز قبل از شب کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ زندگی محتضرانهءخود را ادامه داد و بعد از این شب بوسیلهء«حکم میکنم»رضا خان سرتیپ قزاق معروف‌برضا خان ماکزیم و حوادث بعد از آن از بین رفت و وضع نوین در وزارت جنگ برقرارشد که امروز هم با همان اساس نوین گردش میکند.در موقع خود باز هم از چگونگی این‌تغییر شرح لازم را خواهم نوشت.

وزارت داخله

میدانیم که در استبداد،وزارت داخله جزو لاینفک صدارت یاوزارت اعظم بود.بنابراین استقلال این وزارتخانه از مستحدثات‌مشروطه است.در مجلس اول قانونی برای انجمن‌های ایالتی‌و ولایتی و روابط آنها با حکام و وزارت داخله از مجلس گذشت،ولی این قانون بدون‌اینکه نسخ شود در دورهء تجدید آزادی گرفتار عدم اجراء و فراموشی گردید.میگفتندوجود انجمنهای ایالتی و ولایتی با حکومتها سازگار نبوده و اسباب تعطیل اجرائیات آنهاو موجب تولید مشکلات و حتی ایجاد بی‌نظمی است.در مرکز،کار وزارت داخله را بچند

قسمت از قبیل شمال و جنوب و شرق و غرب تقسیم کرده و برای هریک اداره‌ای ترتیب داده‌بودند.انتخابات هم ادارهء خاصی داشت.این ادارات هریک در قسمت خود کارهای مربوطبخود را اداره میکردند.برای حکام ایالات و ولایات مستقل هم دفتر و اعضائی تعیین کرده‌بودند که مواجب آنها با حقوق خود حاکم ماه‌بماه در محل پرداخت میشد و از این حیث‌صورت وزارتخانه‌ای بخود گرفته بود.ولی برای نایب الحکومه‌های شهرهای جزو ولایات‌و حتی مرکزهای ولایات جزء ایالات،حقوقی برقرار نشده بود.معلوم است نایب الحکومه‌و حاکم

افتخاری این قبیل شهرها بخرج اهالی میچرید[1]و راههائی برای مصارف زندگی‌خود پیدا میکرد که شاید امروز هم باوجود مواجب اداری،همان چراها در کار باشد.

مرکز ایالات و پاره‌ای از ولایات،نظمیه‌ای هم داشت که حقوقی بآنها نیز داده‌میشد.اما ولایات جزو یک ایالت و همچنین ولایات مستقل کوچکتر،بودجهء نظمیه نداشت.

ولی نداشتن بودجه،مانع آن نبود که حاکم اسم یکی را رئیس نظمیه گذاشته،عده‌ای ازفراشان دورهء قبل را لباس آژانی بپوشاند و بجان مردم بیندازد و در آن واحد حقوق نظمیهءشهر تحت حکومت خود را از وزارت داخله و امین مالیهء محل مطالبه کند و وکیل و نمایندهءآن ناحیه را وسیلهء مکاتبه و مطالبه با وزارت داخله و وزارت مالیه قرار دهد.بسا اتفاق‌میافتاد که وزارت داخله با علم بنداشتن بودجه با وزارت مالیه و خزانه در این باب مکاتبه‌کرده و چاره‌جوئی مینمود و جواب یکنواخت«بودجه ندارید و پول نداریم»معمولی رادریافت مینمود.

وزارت خارجه‌و مالیه

راجع بوزارت خارجه و وزارت مالیه دیگر شرح علیحده‌ای نمی‌نویسم.زیرا از اولی،در ضمن شرح‌حال گذشتهء خود باندازهء لزوم‌نوشته و جاهای خالی دومی را هم در ضمن گزارش زندگانی‌خود در آینده کامل خواهم کرد.ولی اجازه میخواهم قدری هم ازوزرائی که متصدی این وزارتخانه‌ها میشدند بطور کلی چیزهائی نگاشته،خوانندهء عزیز رابا اشخاصی که در این دوره مأمور گرداندن مهام کارهای عمومی کشور بوده‌اند،آشنا کنم.

وزراء

خوانندهء عزیز نباید منتظر باشد که من او را با یکی‌یکی وزرای‌بیست سالهء دورهء مشروطه آشنا و آنها را باسم و رسم معرفی کرده‌و از وزارتهای مختلفی که در این بیست ساله داشته‌اند و از کارهائی‌که انجام یا بی‌کفایتی‌هائی که از خود بروز داده‌اند جزبجزء متذکر شوم.بلکه همینقدرکه بطور کلی آنها را دسته‌دسته کرده تیپ آنها را معرفی کنم،برای روشن شدن اوضاع‌شرب الیهود اداری دوره کافی است.

در آنروزها هم،مثل این روزها،برای کار پی آدم نمیگشتند،بلکه بیشتر فکرشان‌دنبال پیدا کردن کار برای اشخاص بود.بنابراین کاری‌بکار کفایت و کاردانی اشخاص و تناسب‌آنها با وزارتخانه‌ایکه بآنها سپرده میشد نداشتند.همینقدر که شخصی بیک جهتی ازجهات معروفیت و وجاهتی داشت،کافی بود که متصدی هر وزارتیکه پیش میآمد بشود.

البته اسباب وجاهت و معروفیت این قابل الوزاره‌ها زیاد ولی از همه قوی‌تر یکبار بمقام‌وزارت رسیدن بود که در این روال افتاده باشند.همینکه این اول قدم برداشته میشد،دیگر کسی کاری باینکه این جناب در مدت چند ماههء وزارتش چه کاری صورت و چه‌کفایت و کاردانی از خود بروز داده است،نداشت و مثل مهرهء سوراخدار در زیر دست‌استاد مهره‌دوز اکثر بیکار نمیماند و هرچندی یکبار بمقام وزارت میرسید.بین آنها هم‌اشخاصی میتوانستند نخست وزیر شوند که یکبار باین مقام رسیده باشند ولو اینکه جهاتی‌که سبب ترقی این آقاها بمقام ریاست وزراء شده بود،از بین رفته باشد.

گذشته از کفایت و لیاقت و صحت عمل که هیچ در انتخاب وزراء رعایت نمیشد،همفکری و هم‌سلیقگی هم‌شرط افراد یک هیئت وزراء نبود.بسا اتفاق میافتاد که کابینه‌ای‌با رئیس الوزرای عامی بحت بسیط خود،از یکی دو نفر دمکرات و یکی دو نفر اعتدالی‌و یکی دو نفر ارتجاعی و بالاخره از یکی دو نفر بیطرف تشکیل شده و هیچکس عیبی و نقصی‌در آن نمیدید،مردم میگفتند تمایل سفارتخانه‌ها نسبت باشخاص،سبب این وضعیت است‌والا چگونه ممکن است یکنفر ارتجاعی با یکنفر دمکرات همکاری کند.من نمیتوانم درصحت و سقم این شایعه اظهارنظری بکنم ولی این را مسلم دارم که بعضیها بودند که جزرفت‌وآمد با خارجه‌ها هیچ کفایت و کاردانی و سبب وجاهت دیگری نداشتند و مثل آنها مثل‌همان مهره سوراخدار بود که اکثر زمین نمیماندند.

قدری هم خوانندهء عزیز را باسباب وجاهت و قابل الوزارگی یا بقول جناب علی محمدبنی آدم«وزیر آبل» بودن اشخاص آشنا کنم.یکی بجهت این وزیر میشد که مردی

صحیح العمل و فهمید و وطنخواه و باتقوای سیاسی بود.اگر قدری کند و بااحتیاط یابعبارت ساده‌تر ترسو و بی‌شهامت هم بود،مانع کارش نبود حتی بمقام ریاست وزراء هم‌میرسید.دیگری بجهت سابقهء وطنخواهی و آزادی‌طلبی و بزرگ‌منشی و«آقا»ئی وزیر ورئیس الوزراء میشد ولو اینکه بسیار سرهم‌بند و بی‌کفایت بود.سومی چون برادر یا پسرعمویش رئیس الوزراء شده بود،این آقا هم مثل آستین پوستین که با بیمصرفی و نخالگی‌جزو لاینفک پوستین است،باید وزیر باشد.چهارمی مردی اداری و برای وزارتخانه‌ای‌که سابقا عضو آن بوده است،مثل دندانی که برای دهنی قالب‌گیری و ساخته شده باشدمتناسب بود ولی در این هیئت آن وزارتخانه بپاره‌ای مناسبات نصیب دیگری شده بود و بازهم‌بمناسباتی ناچار بودند از این نمد کلاهی هم سر این مرد بگذارند.بنابراین وزارتخانهء‌دیگری که هیچ تخصصی در آن نداشت نصیبش میشد.پاره‌ای هم بودند که باوجود پاچه–ورمالیدگی و حتی دزدی و خیانت،باز بواسطهء اینکه پشت هم‌انداز بوده و چندین بار وزیرو رئیس الوزراء شده بودند،بازهم باین مقامات میرسیدند.زیرا چنانکه سابقا هم‌اشاره‌کرده‌ام،برای رسیدن بمقام وزارت سابقهء وزارت از همه‌چیز مهمتر بود و بقدری در کارمداخله داشت که بعضی هم بودند از حیث کفایت و کاردانی و سابقهء آزادیخواهی و خلاصه درتمام جهات وجاهت،صفر بودند و باوجود این چون یک مرتبه بغلط وزیر شده بودند،دراین بیست ساله در همه‌جور کابینه‌ای از جنگی و انقلابی و دمکرات و اعتدالی و ارتجاعی عضوهیئت دولت شده و بوزارت مالیه و خارجه و داخله و عدلیه و فرهنگ و پست و تلگراف وفواید عامه حتی وزارت جنگ هم چندین‌بار رسیده و مثل آنها درست برعکس دندانی که‌برای دهن یکنفر ساخته شده و بسیار ذیقیمت و بدرد دهن دیگری نمیخورد بوده و مثل‌شیشهء اماله بودند که دهشاهی بیشتر قیمت نداشتند و بهر وزارتی حتی وزیر مشاور هم‌میخوردند.چرا؟بجهت اینکه مرد صحیح العملی قلم رفته بودند،در صورتیکه چون بیکاره‌و بی‌کفایت بودند،همان حقوقی که میگرفتند در حقیقت ضرر ملت و بلاعوض بود.

یکی از چیزهای خیلی معمولی،در این بیست ساله مثل امروز تغییر پی‌درپی کابینه‌های وزراء و مدتی بحران بود که کمتر اتفاق میافتاد که شش هفت ماه یک کابینه ولو با چند

دفعه وصله پینه دوام بیاورد و بحرانهای یکماهه هم خیلی در این ضمن اتفاق می‌افتاد.

اعضای کابینهء افتاده،از فردای همان روز افتادن،عملیات را بر ضد کابینهء سرپا شروع‌میکردند و چون بیکار بودند،بهتر میتوانستند حمله‌های مؤثر وارد کنند.آنقدر اقدام‌میکردند تا کابینه میافتاد و گاهی«اشرف آهومیشدند یعنی فقط وبال انداختن و دوندگی‌و زحمت و مشقت نصیب آنها شده یا تماما یا بعضا از کابینهء جدید محروم می‌گشتند و اززحمت آنها سایرین استفاده میکردند.

قطعهء ذیل را یکی از رفقای من که خود شاعر ماهری است،بعنوان لا ادری یا لم یسم‌قائله برای من خوانده است.

این مقام ریاست وزراءبمثل هست دستهء هاونهر دو روزی رود به...ن یکی‌تا که گرد آورند مال بفنگر بدین شیوه بگذرد چندی‌آشکار و نهان و سرّ و علن..ن درستی دگر نخواهد مانداز وضیع و شریف الاّ من‌با او شوخی داشتم،گفتم چه مانع داشت که بگوئی:«حتی من«

این چند کلمه را هم برای جوانها بنویسم آقایان!عزیزان!تا جنگ برقرار است‌بقول شیرازیها کارها«اولمبو»[1]است.همینکه جنگ تمام شد و کارها سروسامانی گرفت،شماها باید تیپهای پاچه ورمالیده و بیکفایت و پیستون‌دارهای خارجی را از کار خارج و خانه راتا ابد زندان آنها قرار بدهید.[3]اشخاصی را برای هر وزارتخانه روی کار بیاورید که مثل

---

۱)آب لمبه یا آب لمبو کنایه از بی ثباتی و بی اساسی کار واصطلاح شیرازیست

دندانی که برای یک دهن ساخته‌شده است،برای آن متناسب باشند.این شیشه اماله‌های‌دوپولی را که بعنوان صحت عمل خود را سربار جامعه کرده و چون کاری برای جامعه نمیکنندهمان حقوقی که میگیرند یکنوع دزدی است،دور بیندازید و علی الدوام مشغول دیده‌بانی‌باشید و هرکس سرسم رفت،از هر طبقه‌ای که هست لای دست«شیشه اماله»هاش بفرستید.

سی چهل سال شوخی کافی است،چندی هم جدی باشیم.

سر خرمن و کم‌نانی!

گفتیم خزانه بضرابخانه منتقل و من شمیران رفته بودم،اوائل‌سرطان و بحبوحهء خرمن ورامین بود،یکروز از شهر خبر آوردندکه در دکانهای نانوائی ازدحام زیاد شده و اکثر مردم شهر نان‌گیرشان نیامده است.سر خرمن و کم‌نانی؟چیز عجیبی است،پس در زمستان و راه‌بندان‌چه خواهد شد؟

آن روزها مثل این چند سالهء اخیر نبود که مردم عادت کرده،بی‌نانی را آنهم درسر خرمن مشاهده کنند و ساکت بنشینند.بخصوص که متصدی کار نان هم مرنار است که میدانیم‌خیلی مردم از او دلخوشی ندارند.حاجی محتشم السلطنه(جناب حسن اسفندیاری)تازه‌از وزارت مالیه بوزارت داخله منتقل شده بود،بازاریها نزد او و هیئت وزراء رفته هیاهوراه انداختند.این ظاهر امر بود،اما باطن امر این بود که دو نفر نانواباشی با رئیس اداره‌ءخود،متین السلطنه،میخواستند از سر خرمن گندم از انبار بگیرند در صورتیکه گندم انبارهمیشه برای آخر سال باید بماند و نان سر خرمن باید از گندمی که گندم‌دارها بمیدان میریزندراه بیفتد.چون مرنار نمیخواسته است گندمهای خالصه و اربابی تهران را باین زودی‌مصرف کند،نانوا باشیها این کم‌نانی مصنوعی را ایجاد کرده بودند که زودتر بار خود رابیندند.متین السلطنه هم که یا با آنها همدست بود،یا اصلا اهل این حسابها نبود و مرنارهم در این امر از او برّاتر نبود.خلاصه بعد از یکی دو سه روز کم نانی و قیل‌وقال،بالاخره‌مرنار تن بقضا داد و امر کرد از گندمی که از بلوکات چهارگانهء تهران به انبار میآید،روزی سیصد خروار برای نان شهر البته بقیمتی که با قیمت نان متناسب باشد،تحویل دونفر نانواباشی داده شود.معلوم است بمجرد صدور این امر بحران رفع و نان فراوان شد.

پیشگوئی من

روزی برای یکی از کارهای مالیاتی بدفتر مرنار رفته بودم،متین السلطنه مدیر نانوائی کارش را تازه تمام کرده بود که من رسیدم،با اینکه مرنار هیچ رسم نداشت که از کار یکی از رؤساء در حضوردیگری حرفی بزند،شاید چون من چند تا تکه ملک در ساوجبلاغ و ساوه داشتم مرا هم‌گندم‌دار تصور کرده با حضور متین السلطنه خطاب بمن کرد و گفت:«ما تصمیم گرفته‌ایم‌امسال گندم غله‌دارها را در انبارشان بپوسانیم.»گفتم:«چطور؟»گفت:«هیچ امر داده‌ام ازحالا گندم نانواهای شهر را از انبار بدهند،وقتی ما از آنها گندم نخریم چه میکنند؟ناچارند گندم خود را بپوسانند.»گفتم:«شما از کجا گندم میآورید که تا سر خرمن دیگرروزی سیصد خروار یعنی یکصد و هشت هزار خروار گندم بنانواها بدهید!»گفت:«از بلوکات‌تهران!»گفتم:«تصور میکنید چهار بلوک تهران اینقدر گندم داشته باشد؟»با اشاره بسمت‌متین السلطنه که ایستاده و یک مشت کاغذ هم دستش بود،گفت:«اینها راپورت‌های امنای‌مالیهء بلوکات تهران است که در جواب استعلام من از وضعیت حاصل،هریک ارقامی داده‌اندکه سرهم رفته برای نان دو سال شهر کافیست.»(امنای مالیهء بلوکات تهران را تازگی ازاعضای گمرک معین کرده بودند و احمد آذری یکی از آنها بود)گفتم:«مسلما گزارش بیمطالعه‌ای‌داده‌اند،شما هستید و سی هزار خروار گندم خالصه و چهار پنج هزار خروار گندم مالیاتی‌اربابی تهران و این گندم برای نان چهار ماه تهران کافی نیست.»گفت:«یعنی میخواهیدبگوئید شما ندیده از آنها که در محل و همه چیز را می‌بینند،آگاهترید؟»گفتم:«از این‌امنای مالیه که تره را از جعفری و گندم را از جو نمیتوانند تشخیص بدهند،همه‌کس بصیرتراست.اگر من تردیدی در بی‌اطلاعی آنها داشتم.بعد از این گزارشات برای من شکی دربی‌بصیرتی آنها باقی نمانده است.چون من رسمم بی‌پرده حرف زدن است،بشما میگویم‌خبر این گندم دادن سر خرمن شما بنانواها،الان بتمام بلوکات رفته است.گندم‌دارها اگرمعمولا یک قفل بدر انبار خود میزدند،حالا در آن را تیغه کرده و کاهگل هم روی آن خواهندکشید و یک مثقال آنرا بیرون نمیدهند و منتظر اواخر میزان خواهند شد که شما دستتان راپیش آنها دراز کنید و آنها هم بهر قیمتی که دلشان بخواهد بشما

بفروشند.بنابراین،شماگندم‌های آنها را نمی‌پوسانید و آنها هستند که خزانه را از این راه تهی خواهند کرد.«

متین السلطنه در ضمن بیانات من لبخند میزد و گاهی لب خود را بدندان میگرفت.

بعد کاغذهای دست خود را روی میز گذاشتم.مرنار هم مثل اینکه از تمام شدن این صحبت‌خوشوقت بود،با یک اشاره،رئیس ادارهء نانوائی را مرخص کرده مشغول امضای کارهای‌من شد.

قرآن کریم میفرماید:»لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً «همیشه از این قبیل اشخاص که«بیروغن سرخ کرده و اغراقات‌عجیب میگویند،در هر کاری هستند که اگر رئیس کار مرد خبرهء مطلعی نباشد،گرفتار

نتایج سوء این قبیل اغراء بجهلها خواهد شد.من یقین دارم نصف بیشتر گرفتاریهای‌امروز مردم در کار نان شهر تهران،بر اثر همین قماش یاوه‌گوئیهائیست که بعضی عمداو برخی از راه نادانی بذکر روساء میدهند و الا کار نان هفتصد هشتصد هزار نفر سکنهءامروز پایتخت و راه انداختن روزی هفتصد هشتصد خروار گندم و جو برای این مصرف‌با وسائط نقلیه و وسائلی که امروز در دست اولیای امر هست،کار بسیار ساده‌ایست که‌هیچ حاجتی بجیره‌بندی و این همه تضییق بر نان‌خور و نانوا و مالک و باربر و تلف‌مال و وقت ندارد.منتهی چه باید کرد که«سرنا دست آدم ناشی است و از دهن گشاد بادمیکند[1]«و عبث خود و مردم را در زحمت انداخته است.خوانندهء عزیز بزودی خواهددید که از همین گزارش جاهلانهء این چند نفر امین مالیهء گمرکچی بی‌اطلاع،چه نتایج‌سوئی عاید خزانهء دولت شد و چقدر وقت اولیای امر در این کار تلف گردید و چقدر مردم‌در زحمت افتادند؟

باری تابستان گذشت،اوائل پائیز خزانه بشهر و عمارت صاحب‌اختیار(جناب آقای‌غلامحسین غفاری)منتقل شد،این عمارت که در اینوقت در نزد بانگ شاهی گرو و مالک‌از آن صرف‌نظر کرده بود،همان عمارتی است که چندی محل کلوب ایران و فعلاسید ضیاء الدین طباطبائی در آن مسکن دارد.گذشته از عمارت بزرگ امروزه،سه حیاطبزرگ که بمنزلهء حیاط خدمت و اندرونی بود،در سمت جنوب و مغرب باغ داشت که‌حالا آن قطعات از آن مجزی شده است.این حیاطها ادارهء خزانه و عمارت وسط باغ باتالار آینه و فرش و اثاثیهء آبرومند بسیار عالی،منزل شخصی مرنار شد.ولی در اینوقت‌خانوادهء مرنار تهران نبوده و شاید بمناسبت تحصیل بچه‌ها ببلژیک رفته بودند و این منزل‌با این طول و تفصیل در حقیقت تجملی بود نه رفع حاجت.

وفای بوعده

میرزا زین العابدین خان مدیر کل وظائف بقول خود وفا کرده،دراین چهار پنج ماهه دفتر وظائف را ریخته و کامل کرد.در همان‌روزهای اولیهء ورود بشهر دفتر کامل شده را با تشریفات تحویل‌مرنار داد و آقای خزانه‌دار کل برای مطالعه دفتر را نزد خود نگاهداشت.تشکیل این‌دفتر کار بزرگی بود که صورت گرفته بود.خوانندهء عزیز البته توجه دارد که جمع‌آوری‌چهل پنجاه هزار قلم که اسامی آن از ده بیست تا تجاوز نمیکند و هیچ ممیزی جز آقاو میرزا و خان و بیگ و ملا و شیخ و سید که سروته آن‌ها چسبیده و اکثر آن‌ها در چندولایت و بصیغه‌های مختلفه حقوق داشتند و شاید بعضی از آنها در یکجا ملا و در جای دیگر شیخ‌و در جای دیگر بیگ و خان و میرزا و حتی سید هم بودند،بطوریکه هرکس هرچه از نقد وجنس دارد در یکجا و بیک قلم نوشته شود،با ترتیب حروف تهجی و رعایت ترتیب حروف‌دوم و سوم که اسباب سهولت پیدا کردن اسامی است،کار آسانی نبود.

دو نفر معاون مدیر کل وظائف هم جوانتر از آن بودند که بتوانند در غیر از قلمروخود کمک شایانی برئیس خود بکنند و میرزا زین العابدین خان در این کار زحمت زیادی‌کشیده و در این

چهار پنج ماهه شب و روز خود را یکی کرده و توانسته بود این دفتر رانظر بقول و قرار با مرنار تمام کرده و تحویل بدهد.

سابقا از جمهوری بلژیکی‌ها در گمرک ایران اشاره‌ای کرده‌ام،این جمهوری درابتدا تصور میکرد که بتواند مالیه را هم مثل گمرک محرمانه اداره کند،بهمین نظررؤسای گمرک ایالات و پاره‌ای ولایات را که در آنها اداره‌ء گمرک داشته و میدانیم همه‌بلژیکی بودند،بریاست مالیه‌ء آنجا هم برقرار کردند،گمرک و مالیه یکی شد،ولی بعدملتفت شدند که بواسطه‌ء وجود ایرانی‌های مطلع،فعلا نمیتوانند آن کوربازیرا که درگمرک نسبت بایرانیها معمول میدارند،در مالیه هم رواج دهند.

بنابراین،گمرک را از مالیه تقریبا جدا کرده،اداره‌ء مرکزی آنرا به وی‌بی‌یه‌واگذاشتند.در ولایات،همه‌جا یکنفر رئیس گمرک بلژیکی هم تعیین کردند که مثل‌وی بی‌یه و مرنار فقط در کلیات از رئیس مالیه‌ء ایالتی مشورت کند تا اگر مالیه را نتوانندمحرمانه اداره کنند،این رویه در گمرک از دستشان نرود و بخیال«یافتن دم دو گوش‌را گم نکنند»[1]ولی با اینکه عجز خود را از اداره کردن مالیه بخوبی میدیدند،خیال‌بیرجوع کردن ایرانیها را از سربدر نکرده و تا میتوانستند رویه‌ء«میرزا بنویس»کردن‌آنها را تعقیب میکردند.

دفتر وظائف که ریخته شد،جمهوری باوجود قول‌وقرار مرنار با میرزا زین العابدین‌خان که اگر این خدمت را انجام کند چنین و چنان خواهد شد،بفکر افتاد که این کاررا که بعد از تشکیل دفتر کار ساده‌ای تصور میکرد،از دست رئیس ایرانی خارج کرده‌با ریاست یکنفر بلژیکی و بتوسط«میرزا بنویس‌های»ایرانی به‌طور محرمانه اداره کند.

مرنار بین دو محظور گیر افتاده بود،یکی خلاف قول و قرار و دیگری مخالفت با فرمان‌واجب الاذعان جمهوری.سیاست مرنار در این موارد جنبه‌ء منفی داشت.بنابراین بهتردانست که مطالعه‌ء دفتر را دراز کند و آن را نزد خود نگاهدارد تا پیش‌آمد راه‌حلی‌برای این کار جلو بیاورد.ولی ارباب حقوق که منتظر تمام شدن دفتر بوده،امید داشتندکه بقبض و حواله‌ء حقوق خود خواهند

رسید،وقتی دیدند یکی دو ماه گذشته و از مقامات‌بالاتر اثری راجع بدادن قبض و حوالهء حقوق در کار نیست،بنای هیاهو را گذاشته،نمایندگانی بوزارت مالیه و هیئت وزراء فرستادند.وزیر مالیه در اینوقت معاون الدوله‌بود که در کابینهء صمصام السلطنه مجددا وارد کار شده بود.از طرف وزارت مالیه استعلامهائی‌راجع به کی و چه وقت از مرنار شد که جواب همهء آنها بامروز و فردا موکول گشت.

حتی گاهی که عدهء زیادی از ارباب حقوق در هیئت وزراء ازدحام میکردند،سردار شوکت‌رئیس نظمیه هم نزد مرنار میآمد و از طرف مرنار هم وعده‌هائی داده میشد که بهیچیک

از آنها وفا نمیکرد.دفتر وظائف همچنان در نزد مرنار بعنوان مطالعه توقیف بود،منهم برخلاف سال قبل،چون این کار مدیر کلی پیدا کرده بود،ابدا حرف وظائف را بامرنار نمیزدم.
در اواسط دههء آخر ذیحجهء سال ۱۳۳۰ یکروز صبح از منزل باداره می‌آمدم،بخیابان لختی آن روز که البته بوسعت خیابان سعدی امروز نبود رسیدم.دیدم ازدحام‌عجیبی برپا شده است.بین یکی دو هزار زن سرتاسر خیابان را گرفته و سروته خیابان‌هم عده‌ای ژاندارم دهنهء اسب‌های خود را بدست گرفته ایستاده‌اند و از ورود زنها به‌خیابان جلوگیری میکنند ولی مانع خارج شدن آنها نیستند.وقتی بجلو خان عمارت خزانه‌که قدری از در باغ امروزه پائین‌تر بود رسیدم،دیدم در خزانه بسته و زنها توی جلو خان‌و خیابان نشسته صحبت‌های عادی زنهای طبقهء سوم بین آنها در جریان و طبعا همهمهءزیادی راه انداخته‌اند ولی متعرض کسیکه بخواهد وارد خزانه شود نیستند.من نزدیک‌در رسیده آهسته در زدم،یوز باشی عباس(هنوز هم در قید حیات و در خزانه خدمت میکند)رئیس فراشان نامه‌رسان خزانه پشت در بود،در را رخنه کرد و من وارد شده یکسر باداره‌ءخود رفته مشغول کارهای خود گشتم در صورتیکه صدای همهمهء زنها باوجود اینکه دفترمن در حیاط دوم واقع بود،بلند و تا اندازه‌ای مانع کار بود.

خانمها چه فرمایشی‌دارند؟

یکساعتی گذشت،علی بیک پیشخدمت اطاق مرنار مرد ترک زبانکه همراه مرنار از گمرک بخزانه آمده بود،از در رسیده گفت:
«رئیس شما را میخواهد»(مرنار اگر شاه هم میشد جز رئیس اسم‌دیگری در نزد علی بیک نداشت)من برخاستم،از حیاط اول‌گذشته،باغ را پیموده،بعمارت وسط رفته،وارد دفتر مرنار شدم،گوئی زنها میدانستندکه محل اقامت مرنار این سمت است زیرا سروصدای آنها در اینجا خیلی زیاد بود.مرنارپرسید:«چه خبر است؟»گفتم:«من از هیچکس چیزی نپرسیده‌ام ولی تصور میکنم زنهای‌صاحب وظیفه باشند.»گفت:«بلی!نمایندگان آنها پریروز با رئیس نظمیه اینجا آمدندو ازدحام کردند،من بآنها وعده کرده‌ام امروز بآنها پول بدهم،این است که همگی‌آمده‌اند وظیفهء خود را بگیرند.»با کمال تعجب گفتم:«پول بگیرند؟!»گفت:«بلی!»گفتم:«همچو چیزی غیرممکن است!»گفت:«چه مشکلی دارد؟کتاب وظیفه که نزدماست،هرکس میآید اسم خود را میگوید،بدفتر مراجعه میکنیم،وظیفهء او را میدهیم.»گفتم:«اگر زنی امروز حقوق خود را گرفت،فردا باز آمد و بهمان اسم مطالبهء حقوق‌خود را کرد چگونه تشخیص میدهند که این زن دیروز حقوق خود را گرفته و امروزمجددا مطالبه دارد؟بر فرض اینکه تشخیص دادند که این همان زن است،چگونه بر اوثابت خواهند کرد که دیروز حقوق خود را گرفته است؟اگر متصدیان امر پول نداده جلواسامی علامت پرداخت بگذارند یا حقوق‌بگیرها باوجود گرفتن وجه چنین ادعائی بکنند،بچه وسیله حقیقت را کشف یا خلاف گفتهء آنها را بر آنها مدلل خواهند کرد؟»دیدم

مؤمن آل یعقوب رفت توی فکر،من برای اینکه راه صحبتی برای او باز کنم گفتم:

«خوب!بفرمائید ببینم از پریروز تا حال چه اقدامی برای همین طرز پرداخت دستورداده‌اید؟»گفت:«هیچ!از شما میخواستم خواهش کنم با آنها حرف بزنید یکی دو روزی‌مهلت بدهند که وسیله‌ای برای پرداخت فکر کنم.»گفتم:«بمن بفرمائید خیال داریدبآنها حقوق بدهید یا خیر؟»گفت:«البته میدهم»گفتم:«اگر اینطور است باقی آن چیزمشکلی نیست،میتوان مهلت خواست.»از نزد او بیرون آمده یکسره بسمت در مدخل رفتم.

یوز باشی عباس همچنان در خود را بسته داشت،من با یک اشارهء چشم،مصنوعی‌بودن پرخاشی را که خیال داشتم باو حالی کرده با صدای بلند گفتم:«این چه اوضاعی‌است؟تو بامر کی در خانهء دولت و ملجاء مردم را بروی خلق می‌بندی؟در را باز کن‌ببینم!»صدای من که بلند شد،صدای زن‌ها خاموش و در باز شد.من میان آستانهء درکه چندان عریض هم نبود ایستاده گفتم:«خانمها چه فرمایشی دارند؟»

از وقتی که گرفتن تعرفه و تصدیق رسم و دفتر خاصی برای اثبات هویت اشخاص دایرشده بود،بواسطهء مشکلی صدور تعرفه و حواله و وصول پول از صندوق،کار فروش حقوق‌به صرافها زیادتر از سابق رواج گرفته و این هم یکی از کسب‌های عادی شده بود.صرافهابرای پیدا کردن زنهای صاحب حقوق و تحقیق در هویت آنها،ناگزیر بودند زنهای واسطه‌ای‌برای خرید حقوق از آنها داشته باشند.این زنهای واسطه از آن ارقه‌ها و بقول عوام«هفت خطهای بزرگ‌پا».بودند.جمع‌آوری عدهء امروز و آوردن آنها در خزانه بوسیلهءزنهای واسطه که رئیس آنها باسم کلانتر معروف بود انجام شده بود.البته کلانتر و ورکلانترها هم نزدیکتر بدر بودند و در جواب:«خانمها چه فرمایشی دارند؟»یکی از ورکلانترهاگفت:«بنا بقول خزانه‌دار آمده‌ایم پول بگیریم.»گفتم:«از چه بابت؟»گفت:

«مواجبمان را میخواهیم،تازه میپرسید از چه بابت؟»گفتم:«شما اگر مواجب داشته‌باشید،البته باید بدانید که بدون تعرفه و قبض و تصدیق حاشیهء قبض،پول مواجب رانمیتوان گرفت.»گفت:«پس این مرد،که مثل جرز چهارسو بزرگ دراز و پهن است،(مقصودش سردار شوکت رئیس نظمیه بود که واقعا مثل جرز چهارسو بزرگ،دراز وپهن بود)پریروز چرا بما وعده داد که امروز بیائیم پول بما میدهند؟»گفتم:«یقینا اشتباه

شده است زیرا تا قبض نگیرید که پول نمیتوانید بگیرید.»ور کلانتر میخواست در سر این‌قولی که پریروز بوسیلهء رئیس نظمیه داده شده بود،پا سفت کرده محاجه کند ولی جماعت‌زیادی از زنهای

خالی الذهن که اطراف او بودند،گفتند:«این آقا درست میگوید!تا قبض نگیریم نمیتوانیم پول بگیریم!»من هم همین‌که در میان جماعت حرفم پیش افتاد،گفتم:«خانمها نباید حرفی بزنند که خدای نخواسته تصور شود که اصلا حقوقی ندارند وبیهوده آمده‌اند آشوب کنند،حرف حساب بزنید و حساب هم جواب بشنوید.»یکمرتبه‌از تمام جمعیت روبروی من صدا بلند شد:«حرف شما حسابی است آمده‌ایم قبض میخواهیم»گفتم:«بسیار خوب!ولی میدانید که بواسطهء همین مذاکرهء پول گرفتن که نمیدانم ازکجا بیرون آمده است،کسی بفکر تعرفه و قبض نبوده و هیچ فکری تاکنون برای آن‌نکرده‌اند؟»گفتند:«بما چه؟میخواستند فکر کنند!»گفتم:«من تصدیق دارم که‌کار بی‌قاعده‌ای شده است،ولی برای اصلاح آن چاره‌ای جز چند روز حوصله که تعرفه وقبض چاپ کنند و بشماها بدهند و بعد رسیدگی کرده و تصدیق صحت حقوق شما رابنمایند نیست.»اینجا بازهم اکثریت طرفدار من شده و گفتند:«بابا دارد حرف‌حسابی میزند!بیخود نباید دادوقال راه انداخت!از قدیم گفته‌اند:«عمل دیوان قبض‌است و برات»خیر آقا!شما صحیح میفرمائید،بفرمائید ببینیم چند روز مهلت میخواهید؟»گفتم:«امروز چهارشنبه است تا دستور از طرف رؤسا برای صدور تعرفه بدهند و نقشهءآن‌که بواسطهء تغییر ادارات سابق ناچار تغییر باید بکند حاضر شده و رؤسا آنرا تصویب‌کنند،امروز فردا تمام خواهد شد.صبح شنبه بمطبعه خواهد رفت،ما شاء اللّه عدهء شماهم که خیلی زیاد است،اقلا یکهفته‌ای برای چاپ آنها لازم است،شنبهء آینده یعنی‌یازده روز دیگر تعرفه حاضر خواهد شد.شنبهء یازده روز دیگر هم روز ششم محرم است،تاسیزدهم محرم که همه مشغول عزاداری هستیم،بنابراین روز چهاردهم محرم یعنی هیجده‌روز دیگر تمام وسائل کار حاضر خواهد شد و تعرفه خواهید گرفت و بعد از تعرفه هم‌جریان را خودتان میدانید چگونه باید بشود که بپول برسید.»گفتند:«آنچه گفتند تمام‌صحیح است ما میرویم ولی اگر آن روز باز یک آقای دیگری بیاید و بگوید آنچه امروزشنیده‌ایم«مالیده»و باز حرف تازه‌ای بخواهد بمیان بیاورد چه باید کرد؟»گفتم:«این‌حرف شما جواب ندارد کاملا حق با شماست،ولی اگر من خودم را معرفی کنم،انشاء اللّه‌خانمها متقاعد خواهند شد که حرف من واقول ندارد؟»یکی از آنها گفت:«شما کی‌باشید؟»گفتم:«من اسمم عبد اللّه و پسر حاجی میرزا نصر اللّه مستوفی گرکانی هستم.خانهءمن در سرچشمه و همان خانهء پدری است،اگر روز چهاردهم محرم دیدید مطلب

غیر ازاین بود که من قول داده‌ام،شما حق دارید خانهء مرا مسجد کنید.»صدای شلیک تحسین‌از طرف جماعت بلند شد و گفتند:«خدا قدیمیها را بیامرزد،ما خانهء شما و خانهء قوم‌و خویشهای شما را بلدیم و همین قول شما برای ما بهتر از همه چیز است.»و بعد ازجلو در از دو طرف حرکت و زنهائیرا که در خیابان جلو آنها بودند جارو کرده در ظرف‌پنج دقیقه خیابان بحالت عادی درآمد.

ص۳۹۱

من بدفتر مرنار برگشتم.گفت:«از وقتی که شما بدر حیاط رفته‌اید،صدای آنهاافتاده است،بگوئید ببینم چه کردید؟»گفتم:«راهشان انداختم رفتند.»گفت:
«رفتند؟!!»گفتم:«بلی؛دیگر هیچکس در خیابان نیست.»گفت:«رفتند که کی بیایند؟»گفتم:«روز چهاردهم محرم که هیجده روز دیگر خواهد شد.»گفت:«هیجده روز؟!!»گفتم:«بلی!هیجده روز دیگر»گفت:«چگونه توانستید مهلت را اینقدر زیاد کنید؟»اجمال مذاکرات را برای او نقل و اضافه کردم که«با منطق بهتر از هر چیز میتوان بمقصودرسید»حاجت بذکر نیست که در هر جوابی که از من میشنید،دو سه تا«مرسی»قبل از هرسؤال دیگر برخ من میکشید.بعد از دریافت کردن«مرسی»های آخری گفتم:«از حسن‌توجه شما متشکرم ولی متوجه باشید که اینجا حیثیت شخصی و خانوادگی من گرو است،کارطوری نشود که روز چهاردهم محرم باز مردم سرگردان باشند.»در مقابل این اظهار من،قلم برداشت و شرحی بمیرزا زین العابدین خان با خطاب«مدیر کل وظائف»نوشت و دستورچاپ کردن تعرفه را باو داد.من هم که بدفتر خودم آمدم اجمال ماجری را با تلفن بمیرزازین العابدین خان گفتم و تأکید کردم که مواظب باشد که روز چهاردهم همه چیز حاضربشود.او هم همانروز نمونهء تعرفه و قبض را ترتیب داده تا بعد از ظهر برای تصویب بدفترمرنار فرستاد.ولی باور بفرمائید که تا روز اول محرم هنوز این نمونه تصویب نشده و برنگشته بود.بالاخره من مجددا نزد مرنار رفته و خامت این تأخیر را از نقطه‌نظر خودم‌تشریح کردم تا فرستاد از لای کاغذهای دفتر خزانه‌داری نمونه را پیدا کرده تصویب نمود وبوسیلهء من بمدیر کل وظائف ابلاغ شد و روز چهاردهم همه چیز حاضر بود.بنابراین بایدگفت این

جمهوری،با عدم توانائی و کفایت و لیاقت،در نظرات خود بسیار مصر هم بوده‌و آنی از فکر گذاشتن چوب جلو چرخ کار ایرانیها با این‌که حیثیت خودشان هم در گروبود،غفلت نداشتند. این قدرت دست کدام یک از بلژیکی‌ها بود؟کسی نمی‌توانست بداند.ولی کار بدین‌منوال و بعد از این واقعه بود که من بوجود این جمهوری سری که حدس آنرا میزدم کاملامعتقد شدم.

بوقوع پیوستن‌پیشگوئیهای من

از اوائل میزان،باز کار نان شهر خراب شده است.زیرا خرمنها ته‌کشیده و رساندن روزی سیصد خروار بنانواها مشکل و حوالجات‌رئیس نانوائی دست دو نفر نانواباشی مانده است و جنس نمیرسیدکه بآنها داده شود.هریک از آنها هزار الی هزار و پانصد خرواراز انبار طلبکار شده‌اند و قهرا زبان رئیس اداره‌ء نان هم در مؤاخذه از بدی نان کند است.درحدود یک ثلث شهر در اکثر روزها بی‌نان میمانند،نان‌های تافتونی اکثر جوین شده است‌زیرا ناچار شده‌اند بآنها جو بدهند.کم‌کم کار بداخل کردن جو بنان سنگک هم رسیده،نانواها هم که همیشه«دزدانی هستند که پی بازار آشفته می‌گردند»نه اینکه فقط آرد جوو گندم نابیخته نان می‌کنند،بلکه سبوس کهنه‌های خود را که سابقا بگاودارها میفروختند

بر این آرد گندم و جو نابیخته اضافه مینمایند.نانهای سنگک مثل لحاف کلفت و روی آن‌مثل پشت‌بامهای کاهگلی که آب باران گلهای آن را شسته و برده باشد،پر از کاه است.

همین نان بد هم گیر نمی‌آید.

محتشم السلطنه وزیر داخله و از غارتی که مرنار در بهار گذشته در مالیه کرده و این‌وزارت‌خانه را بالمره بیرجوع و«سپهسالار بی‌لشکر»و ادارات تابعه‌ء آن را منحصربکابینه‌ء وزیر کرده بود،بسیار عصبانی بود.صمصام السلطنه رئیس الوزراء هم که ازجوابهای رد خزانه بتقاضای بختیاریها که سیرمانی نداشتند،طبعا خیلی از مرنار راضی‌نبود و با بیانات فصیح خود که همیشه بجمله‌ء:«عرض بو خدمت سرکار تو»شروع میشد،بی‌پرده و لری همه‌جا بر ضد او حرف میزد.

قیمت گندم از خرواری هفده تومان بسی و پنج تومان رسیده و جو ده تومانی را بیستو پنج تومان میخرند.مرنار مجبور شده است عده‌ای از ارمنی‌ها را بریاست حاجیان،مطبعه‌چی مطبعهء بوسفور،نیمه‌مسلح و نیمه‌گندم خر،به دهات اطراف بفرستد و بهر زورو قیمتی که هست گندم و جو برای نان شهر برساند.بالاخره این وسیله هم تمام شد،یعنی‌مالکین بلوکات تهران که آنها را هم تشویش گرفته حساب کار از دستشان در رفته بود،باین‌قیمتها هم حاضر نمیشدند گندم خود را واگذار کنند.نمیدانم کدام مرد پیش‌بین بمرنارپیشنهاد کرده بود که حالا که قرار است گندم را در سی و پنج تومان خریده بهفده تومان‌بنانواها بدهید،آرد روسی وارد کنید.او هم از ایوزاف بادکوبه‌ای که با گمرکچی‌ها سروکار داشت،تلگرافا آرد روسی خواست.آردهای روسی که بانبار رسید چون اطمینان‌نداشتند آن آرد را که شیرینی‌فروشها گرانتر میخریدند،بنانوائی تحویل نمایند ناچارشدند گندم و جو را هم آرد کرده مخلوطی از سه جور آرد بسازند و بنانواها بدهند.ولی‌جو آنرا زیادتر گرفته بودند،یک ربع آرد روسی و یک ربع آرد گندم و نصف آرد جو مخلوطکرده بنانواها میدادند.نانش بسیار بد و غیر ماکول و بواسطهء عدم نظارت،نانواها هم همین‌آردیرا که میگرفتند،سرگلش را علیحده کرده نانهای بهتری پخته بقیمت عالی میفروختندو از باقی آن نان بد کمی بقیمت سی و دو شاهی بمردم میدادند.

خزانهء دولت روزی پنج شش هزار تومان ضرر نان را باید بپردازد ولی چون خزانه‌دار و نانواباشی یکی است،سروصدائی از این ضرر بلند نیست.اعضای ایرانی گمرک‌برای تقرب بمرنار هریک مطالعاتی میکردند و در اطراف کار نان پیشنهادهای الحق نامربوطی‌میفرستادند.مرنار هم در حاشیهء هریک با خط خوانا و پشم‌دار و پت‌وپهن خود شرحی‌مینوشت و دستوراتی که اکثر متضاد هم بود،برای متین السلطنه میفرستاد.او هم نمیدانست‌چگونه آنها را با هم وفق بدهد.خلاصه اینکه کار نان بسیار بد بود و هیچ راهی برای اصلاح‌آن با روزی پنج شش هزار تومان ضرر نمیتوانستند فکر کنند.

گویا روز هفتم محرم و روز تعطیل بود،مرنار مرا با تلفن از منزل خواست،بخزانه‌داری آمده با کمال تعجب دیدم بمن دستور میدهد که بروم دکانهای نانوائی را

تفتیش کرده عدهء باز و بستهء آن را صورت برداشته از هریک بپرسم:«چه مقدار گندم بشماداده‌اند و برای پس‌فردا روز تاسوعا که باید پخت دو روزه بکنند،چه تدارک دارند؟»من رفتم تمام دکانها را سرکشی کرده گزارشی با جزئیات تنظیم و فردا روز هشتم محرم‌باو دادم خیلی از اینکه اوقات تعطیل خود را صرف خواهش او کرده بودم،تشکر کردمن بمنزل آمدم.

نانوائی من

چندی بعد باز یکروز علی بیک بدفتر من آمد که:«رئیس شما رامیخواهد»ساعت نزدیک پنج و موقع تعطیل و در اواخر عقرب هوا هم‌داشت تاریک میشد.بدفتر او رفتم،بمن گفت:«شما از کار نان چه‌اطلاعی دارید؟»متوجه شدم که حالا که دیده است پیشگوئی من درست بوده،میخواهد مراوارد کار نان و حل مشکل نانوائی کند.من هم بی‌مناسبت ندیدم که قدری شوخی کرده او را ازگرفتگی که طبعا از اوضاع نان دارد بیرون بیاورم.مثال تعزیه‌خوان میرزا محمد تقی رابرای او نقل کرده آخر کار گفتم:«اطلاع منهم از کار نان این است که برادرم که درست‌مثل برادر آن تعزیه‌خوان بیست سال است مرحوم شده وقتی وزیر تهران بوده بقدری که‌یکنفر وزیر در آن دوره میتوانست از کار نان خبردار شود،مطلع بوده است.ولی من یک‌مزیت بر آن تعزیه‌خوان دارم و آن این است که نان از خانهء خود میخورم،یعنی آرد از ده‌می‌آورند و در خانه خمیر میکنند و در دکان پخته بخانه می‌آورند.»مرنار خیلی پرحرف‌بود،اشخاص پرحرف در پیدا کردن راه برای گرداندن مطلب و مقصود زبردستند.فوراگفت:«من هم میخواهم بدانم یکمن آرد چقدر نان دارد.»گفتم:«نانی که برای من میپزند،تافتون دوآتشه است،چون چانهء خمیر را هم در خانه میگیرند و زیر چشم نوکر پخته میشود،آرد را برای خمیر قبلا وزن نمیکنند،فقط نان پختهء آن را که خیلی خشک و برشته‌است،آنهم برای تعیین اجرت پخت،وزن میکنند.نان سنگک بخصوص غیر دوآتشهء آن‌آب زیاد دارد وکیل آن غیر از تافتون برشته است،پس این دانش من هم چیزی نیست‌که دردی دوا کند.حالا بگوئید برای چه مقصود میخواهید این مقایسه بین آرد و نان رابعمل آورید تا من راهی برای حل آن فکر کنم.»گفت:«این دو نفر نانوا روزی سیصدخروار از من گندم گرفته‌اند،یقین دارم نصف آن را احتکار کرده یا باین و آن فروخته‌اند»گفتم:«بر فرض اینکه معین شد که مثلا یک خروار گندم یک خروار و چهل پنجاه من یا زیادتریا کمتر نان دارد،از کجا میشود فهمید و چگونه

میشود ثابت کرد که نانواها تمام آنرا نان‌نکرده و بمردم نداده باشند؟زیرا نفوس شهر احصائیه‌ای ندارد.بر فرض اینکه احصائیه‌هم داشته باشد،حالا بعد از پنج ماه چگونه ممکن است از این بدست آوردن میزان توفیرنان بر گندم،گناه آنها را ثابت کرد؟»گفت:«با وجود این من میخواهم بدانم یک خروارآرد چقدر نان دارد.»گفتم:«اگر مقصود همین باشد،تحقیق آن مشکل نیست ولی برای‌اینکه خیلی دقیق بوده و جزئیات آنرا بدانیم،باید یک دکان سنگکی را یکهفته‌گرداند و هر روز مقایسه و بعد از آن نتیجهء هفت روز را رویهم ریخت و بعد تقسیم بهفت

کرد تا مأخذ بدست آید،من این کار را میتوانم برای شما انجام بدهم

گفت:«ممنون‌میشوم»گفتم:«البته میخواهید محرمانه باشد؟»گفت:«بلی!»گفتم:«یک حوالهءچهارده خرواری گندم باسم حامل بدهید و بنویسید قیمت را هم بقیمتی که بنانواها میدهنددریافت دارند.(هنوز آرد بنانواها نمیدادند)نوشت و داد.گفتم:«یک حوالهء پانصدتومان هم بصندوق خزانه بدهید که پانزده روزه بآنها رد کنم.»آنرا هم نوشت و داد.

گفتم:«یک تلگراف هم بامین مالیهء ساوجبلاغ مخابره کنید که حساب مالیات ده مرابا مباشر فوری تصفیه کند که مباشرم که مرد بسیار امینی است بتهران بیاید زیرا من بجزاو بکس دیگر اعتماد ندارم.»تلگراف را هم نوشت و داد.من بیرون آمده منزل رفتم.

بعد از دو سه روزی میرزا مهدی اشکوری گیلانی که در اوقات مسافرت برادرم بمکه‌او را بر سر ده گماشته بودم و مرد امین صدیق سادهء امتحان داده‌ای بود،بتهران آمد.گندم‌را بوسیلهء او از انبار گرفته و خود او را همراه بارها بآسیا فرستاده،عین آن را آرد ودکانی در مقابل کوچهء صدراعظم در پامنار کرایه کرده،مشغول نانوائی شد.باو دستور داده‌بودم،اگر کسی از تو بپرسد:«چه شد که خدمت را ترک و نانوائی می‌کنی؟»بگوید«قدری گندم دارم میخواهم کاسبی کنم.»دستور من برای میرزا مهدی مثل امر مجتهدنسبت بمقلد بود.آنچه میگفتم با کمال دیانت عمل میکرد.باو سپرده بودم خودش هم‌ترازوداری میکرد.

میرزا مهدی هر شب بعد از تعطیل دکان که از راه میرسید،ابتدا آنچه پول داشت ازسیاه و سفید و اسکناس از جیب و بغل بیرون میآورد و بادقت شماره و یادداشت می‌شد.بعد آنچه‌مخارج دکان از

قبیل کرایهء دکان و مزد عملجات و قیمت سوخت و نمک و صابون و روغن‌چراغ و نفت از این پول بمصرف رسیده بود،علاوه میشد و از آنرو میزان نانی که فروخته‌شده بود بدست میآمد.بعد از این نان‌خور تمام عملجات و نان‌بر مجانی بعضی از آنها هم‌تعیین و تخمین شده بر آن افزوده میگشت و از این‌رو می‌فهمیدیم که در آن روز چند من نان‌از دکان بیرون آمده است.میزان حاصل نان که بدست میآمد،بمیزان آردی که در روزخمیر شده بعلاوهء خمیر ترشی که از شب قبل داشت و میزان خمیری که برای ترش سحر روزبعد نگاهداشته بود،بدقت وارسی شده میزان آرد مصرفی دکان هم تعیین و معلوم میگشت‌که در این روز چه مقدار آرد پخته شده و مقایسه میکردیم که یکمن آرد چقدر نان داشته‌است.در آخر که دکان را تعطیل کرد،مقایسه‌های هفت روزه را روی هم ریخته،بهفت‌تقسیم و نتیجهء عمل این شد که یک خروار صد منی گندم یکخروار و شصت من و سی و پنج سیرنان سنگک تازه بسنگ تمام و بدون غل‌وغش دارد.

نانواها از ترازودارهای خود دخل هر یکمن آرد را یکمن نیم نان تحویل میگیرند.

نان‌خور و نان‌بر دکان که بین چهار پنج من میشود،جزو این عمل است.ولی یک خروارآرد نانوائی یکخروار نیست،زیرا آردها را در کیسهء کرباسی چهار منی که آنها را پستائی‌میگویند ریخته‌اند و با کیسه چهار من حساب میکنند.این کیسه‌ها یکی شش هفت سیر وزن

دارد که اقلا در بیست و چهار کیسه بیش از چهار من کم است.

این کسر توفیر کیسه،عوض کسر بوجاری است که گندم بطور متوسط باید هر خرواری‌چهار من افت بوجاری داشته باشد،پس همان یکمن،یکمن و نیم آنها درست است.

خلاصه جدولی برای عملیات مختلفه با دقت‌هائیکه برادرم آقای فتح اللّه مستوفی دارد،برای این هفت روز نانوائی ساخته شد.دیگر برای من کار نانوائی چیز نهانی نداشت،سی و چند تومان در این هفت روزه دخل این دکان شده بود،پول خزانه را پس دادم وجدول عمل را با سی و پنج

تومان دخل بمرنار تسلیم کردم.بعد از تشکر فراوان از زحمات‌من،سی و چند تومان را بمیرزا مهدی انعام داد.

ریاست من درارزاق شهر

ماه قوس هم گذشت کار نان شهر روزافزون بدتر شد،مرنار آنچه‌آهوگردانی[1]کرده بود که من داوطلب اصلاح کار نان شده پیشنهادی‌در این باب باو بدهم،من نفوذناپذیر مانده بودم.یکروز بازمرا بدفتر خود خواند،چیزی را که از دو ماه قبل در نظر گرفته وهمهء این مقدمات برای آن بود،صاف و پوست‌کنده بمن اظهار و خواهش کرد که من ردنکنم.ضمنا گفت:«الان چهار هزار خروار آرد روسی و سه هزار خروار جو و هزار خروار گندم‌در انبار داریم.این خوراک چهل روز شهر است،آرد روسی هرقدر بخواهیم بمجرد یک‌تلگراف بعد از پانزده روز اینجا حاضر می‌شود.جو و گندم هم از عراق و خمسه و قزوین وساوه خواسته‌ایم،و میرسد.حیف است این غله و آرد بدست این مردمان متقلب تلف شده‌و مردم از آن استفاده ننمایند.»گفتم:«امشب فکرهایم را میکنم،فردا صبح جواب‌میدهم.»البته دیگر از حیث عمل بعد از یکهفته نانوائی تشویشی نداشتم و میدانستم کسی‌نمیتواند«کلاه سرم بگذارد«این یک شب را برای نقشهء عملیات وقت خواسته بودم.

در خزانه،میرزا سید حسن خان بقاء الدوله معاون کابینه و میرزا همایون خان سیاح‌رئیس کارگزینی با من دم‌خور بودند،هر دو را زرنگ و زیرک بجاآورده بودم،برادرم‌آقای فتح اللّه مستوفی رئیس جزو جمع و میرزا علی اکبر خان برادرزاده‌ام رئیس محاکمات‌مالیه هم بودند،کمیتهء پنج نفری باسم کمیتهء نان از این چهار نفر و خودم تشکیل کرده شهرتهران را بچهار قسمت تقسیم و هر قسمتی را بیکی از این چهار نفر سپردم.محلهء دولت رابمناسبت اینکه خانهء میرزا سید حسن خان در آن واقع بود،باو محول کردم.سنگلج و دروازه‌قزوین را بهمان مناسبت باداره‌ء میرزا همایون خان سیاح واگذاشتم.محلهء عودلاجان نصیب‌میرزا علی اکبر خان و محلهء

بازار تحت اداره آقای فتح اللّه مستوفی قرار گرفت.فردا رفقارا برداشته بدفتر مرنار رفتیم،کمیتهء نان را معرفی کرده،شش نفری نشستیم و مشغول‌مقدمات کار شدیم.من بمرنار گفتم:«ما نباید در کار دادوستد قیمت آرد مداخله داشته باشیم.»گفت:«همین‌طور است»گفتم:«نصف جو و یک ربع گندم و یکربع آرد روسی نانش خوب‌نمیشود،مخلوط را نصف آرد روسی و نصف گندم و جو باید منظور کرد که ضمنا در گندم وجو هم که باید در داخله تدارک شود،در مضیقه نباشیم.»پیشنهاد مرا پذیرفت.بازهم گفتم:

«هر شش هفت دکان یکنفر مفتش لازم دارد که در حضور او عملیات نانوائی انجام یابد تا ازتقلب نانواها مصون باشیم،مواجب این مفتش‌ها از جریمهء تخطی نانواها تجاوز نخواهدکرد،بر فرض اینکه تمام ماهی سیصد تومان خرج این تفتیش را هم بر خزانه تحمیل کنیم،چیز مهمی نخواهد بود.»این را هم پذیرفت.گفتم:«اجازه بدهید من نظامنامه‌ای برای‌این کار تنظیم کنم و امضاء کنید تا بر طبق آن عمل کنیم.این جمله را هم پسندید.بعد ازقدری صحبت و بادهائی که بآستین من کرده[1]مرا از تمام وزرای کشور باکفایت‌تر خواند،ازپیش مرنار بیرون آمدیم.همان‌روز نظامنامه را تدوین کردم،جوازهای چاپی که جای‌مبلغ و مقدار و اسم نانوا و محل و تاریخ صدور و تاریخ مصرف در آنها باز بود چاپ کردیم‌نانوا خودش با انبار طرف بود،آرد خود را میگرفت و قیمت میداد،ما با پول آرد تماس وحسابی نداشتیم.هر شش دکان یک مفتش و هریک از چهار قسمت یکنفر سرمفتش داشت.

مفتش باید صادر و وارد انبار آرد و سوخت و نمک و سبوس دکانهای قطعهء خود را تحت‌مراقبت داشته باشد.حتی کپهء آرد و کتهء دکان را مهر کند.آرد باید در حضور او بطشتک

خمیرگیری ریخته شود،دو آتشه‌پزی قدغن است،اگر کسی تقاضا کرد باید نان دو آتشه‌اقلا هشت سیر وزن داشته و واقعا برشته باشد.کم‌فروشی نان،خمیر بودن آن،بدی آب‌آب‌انبار،راه نینداختن

جمعیت از در دکان،هریک جریمهء خاصی داشت که در صورت تکرار،جریمه بیک سر و نیم و دو سر ترقی میکرد.
سرمفتش هر شعبه،مرکزی در محله داشت و یکی دو نفر آژان هم برای اجرائیات‌تحت امر آنها گذاشته میشد.هر شب باید نمونهء نان از تمام دکانهای حوزه با ذکر اسم‌صاحب دکان که در روی کاغذ نوشته و بنان سنجاق شود،برای رئیس شعبه بیاورند و یکمشت‌از این تنظیمات که همهء آنها بدو صفحه نمیرسید.
بعد از امضای نظامنامه بانبار دستور داده شد که مخلوط را طبق نظامنامهء جدیدحاضر کنند.همینکه مخفیانه مقدمات تدارک شد،یک روز همهء نانواها را خبر کردم باداره‌آمدند،ولی هیچ اظهار دانشی از کار نان نکرده،با کمال سادگی گفتم:«بعد از این سروکارشما با من است،من کدخدا و ریش‌سفید شما هستم،نانواباشی ندارید،خودتان با انبارطرف میشوید،پول آرد را خودتان میدهید و با جوازی که این آقایان هر روز به شمامیدهند،آرد خواهید گرفت.مخلوط هم نصف آرد روسی و نصف گندم و جو است.ولی آقایان!من نان روی منبر میخواهم،از پس‌فردا صبح که از خانه بیرون میآیم،همیشه باید منبرهاپر و در دکانها خلوت باشد.»نانواها از اینکه مخلوط عوض شده است،خیلی خوشوقت‌شدند و گفتند:«شما آرد را همیشه با همین مخلوط بما برسانید و جلو و عقب نیندازید اگرازدحام در دکان ما دیدید ما را بدار بزنید!»بعد نقشهء تهران را که دکانها در آن بامدادقرمز تعیین گشته بود آوردند،جزئی پس و پیشی که در حدود محلات واقع شده بود رفع‌شد،هرکس رئیس حوزهء خود را شناخت،حواله‌های آرد را گرفته و رفتند.البته دو نفرنانواباشی میان آنها نبودند،یکی گفت:«دکانهای آنها چه میشود؟»گفتم:«پسر دارند؟»گفتند«بلی!»گفتم:«قبض آرد آنها را باسم پسرهاشان بنویسید و یکی از شماها برایشان ببرید«.
سید معمم بیسواد ترکی باسم میر صادق میان آنها بود گفت:«عرض دارم»گفتم:
»بفرمائید»گفت:«با این قیمت آرد،این قیمت نان صرف نمیکند»دیدم طمع ترکی گریبان‌سید را گرفته است،من که خوب میدانم بدون هیچگونه دزدی روزی پنج تومان دخل هردکان است،اما حالا سزاوار نیست اظهار اطلاع کرده وارد محاجه بشوم.گفتم:«مگر مابر قیمت آرد افزوده‌ایم؟»گفت:«خیر!ولی این دو نفر کدخدای ما طرف بی‌مهری خزانه‌دارشده بودند،ما برای

آبرومند کردن آنها تا حال ضرر میدادیم.»دیدم حرف خیلی یاوه‌است ولی نباید حالا محاجه کنم.گفتم:«در آینده کیل میگیریم اگر ضرر کرد جبران میکنیم.»گفت:«اینرا بنویسید»من قلم برداشته تعهدی نوشتم که:«بعد از کیل گرفتن اگر معلوم‌شد خسارتی دارند،بدهم»و امضاء کرده بدست سید دادم همگی برخاستند و رفتند.

تشویش مرنار

فردا صبح که باداره آمدم بلافاصله علی بیک آمد،مرنار مراخواسته بود،رفتم،گفت:«من شنیده‌ام این دو نفر نانواباشی مشغول

دسیسه شده‌اند و میخواهند نگذارند کار روبراه شود مبادا فردا صبح شهر بی‌نان بماند«!
گفتم:«آسوده باشید چنین امری واقع نخواهد شد»گفت:«چه عیبی دارد آنها راحبس کنیم؟»گفتم:«حاجتی نیست»برگشتم،بعد از دو ساعت باز مرا خواست و گفت:
«اشخاص مطمئن بمن گفته‌اند که فردا در شهر یک دکان باز نخواهد بود.»گفتم:«یقینا یا غرض‌دارند یا از اوضاع بیخبرند.من صددرصد اطمینان دارم که فردا نان‌های بسیار عالی روی‌منبرها خواهد بود.»نمیدانم این مخبر یا«فضول آقاسی»کی بود که مرنار را آرام نمیگذاشت. تا عصری سه چهار بار مرا خواست و در این زمینه با من حرف زد و هر دفعه میگفت:«بایداین دو نفر را حبس کنیم»گفتم:«برعکس من برای اینکه بشما ثابت کنم که تمام این‌پیشگوئی‌ها باطلست و آزادی این دو نفر هیچ ضرری بحال نان نخواهد داشت،ولو بقول‌شما،برای حساب آنها هم باشد حبس آنها را در این دو سه روزه جایز نمیدانم.«

صلوات بلند

فردا صبح از در خانه بیرون آمدم،باول نانوائی که روبروی کوچه‌ءصدیق الدوله در گذر سرچشمه بود رسیدم،دیدم استاد حق هم‌محلگی را بجاآورده یک نان دو ذرعی با یک صلوات بلند که ازسیاه دانه روی آن نوشته بود،مورب روی منبر انداخته،اطراف آن را زرورق زده،روی منبر پر از نان و جز دو سه نفر جلو دکان و توی دکان ازدحامی هم نیست.خود کربلائی‌حاجی استاد دکان

هم دستهای حنا بسته را از آستین عبای نائینی درآورده روبروی دکان‌تکیه بجرز دکان کله‌پزی داده ایستاده است.یک تعظیم غرائی مایه گذاشت،من هم از او تحسین‌کرده گذشتم.دکان دیگر و دکان دیگر بهمین کیفیت بود.بشهادت نان دو ذرعی و صلوات‌بلند آن،از این مخلوط،نان بسیار عالی بعمل آمده بود که مردم سه چهار ماه بود نان باین‌خوبی نخورده بودند.

این اعجاز را این یکربع جو کرده بود،زیرا آرد هشتر خانی خالص نان سنگک‌خوب نمیشود،باید حکما مقداری جو داشته باشد تا نان آن خوب شود.

وارد دفتر که شدم دیدم علی بیگ حاضر است،بقول خودش«رئیس»مرا میخواهد،رفتم،دیدم مرنار در پوست خود نمیگنجد.گفت:«خیلی مایهء خوشوقتی است که موفق شده‌اید.

از تمام شهر خبر خوبی نان را با تلفون بمن میدهند»گفتم:«افتخار پیشرفت کار راجع بشماست.»گفت:«ولی من میخواهم برای گرفتن حساب،این دو نفر نانواباشی را حبس کنم.»گفتم: »سه روز بمن مهلت بدهید»گفت:«برای چه بشما؟»گفتم:«برای اینکه مردم تصور نکنند این‌بهبودی نان برای حبس آنهاست.من دکان‌های آنها را هم بپسرهایشان داده‌ام،اینها لایق‌حبس نیستند،مگر اینکه بدهی پیدا کنند و بحبس بروند»گفت:«اینها گندمهای ما رااحتکار کرده‌اند»گفتم:«احتکار نکرده‌اند بسایرین شاید فروخته تفاوت قیمت را خورده‌اند»گفت:«محض خاطر شما تا آخر هفته هم بآنها کاری ندارم.»

انضباط کار نان شهر

کار نان شهر روزبروز انضباطش بیشتر میشود،مفتشین کم‌کم واردکار شده و مواد نظامنامه را با کمال دقت اجرا میکنند،کم‌فروشی‌از بین رفته،هرجا سوءظنی حاصل کنند نان را در ترازو میگذارند،اگر کم باشد بقدری قران نقره روی آن میریزند،تا با سنگ وزنه مطابق شود.کیسه‌های‌وصله‌دار و پر از خمیر که برای آرد پستائی در دکانهاست و هریک در حدود یک چارک وزن‌دارند،عوض شده کیسه‌های متقالی پنج سیری بجای آنها گذاشته میشود که استاد نانوا باین‌وسیله از کسر بوجاری از آرد کسر نکند و بهانهء دزدی و کم‌فروشی و دوآتشه‌پزی

برای‌ترازودار از بین برود.آب،آب‌انبارهای دکانها که اکثر متعفن و کرم گذاشته عوض شده،سبوس هرچه حاصل شود روزانه از دکان خارج میگردد که خلیفه نتواند آنها را بیخته‌یکمن دو من آرد زبر تحصیل و بچشمهء آرد روزانه بزند.نانگیری که نان نپخته از تنوردرآورد جریمه‌اش میکنند،با مشتریها باید با کمال معقولیت رفتار کرده ادب اجتماعی‌محفوظ باشد،خلیفه باید در پختن آرد خیلی دقیق باشد که تمام سبوس را از آرد بگیرد،خمیرگیر باید خمیر را خوب ورز بدهد که نان خوب از کار دربیاید،سکوی زیر پارو و ظرف‌آب صابون برای مالیدن بکف پارو باید همیشه تمیز کرده باشد،سنگهای رودخانه‌ای‌و سقط پاره‌ای بسنگهای آهنی که تمام تفتیش شده و درست و تمام بود تبدیل میشود،هر مفتشی‌یک مهر چوبی بقدر یک قالب خشت یسجع«یا رزاق»داشت که شمارهء قطعهء خود را در آن‌کنده و با آن کتهء آرد را مهر میکرد و همیشه کیسه‌های آرد با حضور مفتش بآب ریخته‌میشد و برای خمیر سحر هم که غائب بود،وقتی میآمد باید دقتهای لازم را در خمیر موجودبکند که در آرد آن تقلبی از حیث جنس و وزن نشده باشد.آخر الامر هر شعبه‌ای دکان‌خاصی داشت که شخصا رئیس شعبه نظارتهای خاص در آن بعمل میآورد،نان آن دکان‌بمنزلهء نمونه بود تا اندازهء مراقبت انبار در آرد مخلوط معلوم شود.خود من هم اکثرروزی یک بار بانبار رفته در عملیات مخلوط و بیختن آرد نظارت میکردم.

گاهی که از کارهای مالیاتی خسته میشدم،بدرشکه نشسته دوره میافتادم و اگربی‌نظمی میدیدم،فقط کافی بود که تذکر بدهم و بمرتکب بگویم:«وقتی مفتش آمد،بگوجریمه‌ات را بگیرد و قبض بدهد»هیچوقت اتفاق نیفتاد مرتکب خودش امر را بمفتش‌ابلاغ نکند.نانواها برؤسای خود خیلی احترام میگذاشتند و پیدا بود که هم آنها رادوست دارند و هم از آنها ملاحظه و احتیاط میکنند.احترام و دوستی آنها بواسطهء انضباطشدید بود که هیچ عملی بی‌مجازات نمی‌ماند.

تا سال ۱۳۰۷ شمسی و مسافرتم بشیراز،در عبور از کوچه و بازار لام علیکم[۱]هائی‌دریافت میکردم که نشانهء دوستی و احترام این طبقه از عملهء نانوائی تهران بود.اماسندیکه میر صادق برای کیل گرفتن و پرداخت توفیر از من گرفته بود،بعد از آنکه درصحبت‌های مجالس بعد دانست که من از همه چیز نانوائی باخبرم،در جیبش پوسید.

۱)لام علیکم مرخم سلام علیکم است.چون عملجات نانوایی اکثر از دسته مشهدیها بودند و میدانیم این طایفه اکثر به ترخیم کلمات عادت داشته و این عادت را در سلام هم معمول می کردند.

من دیگر حرفی از آن نشنیدم،حتی بعد از دو سه هفته در قیمت آرد و نان تجدیدنظرکرده طوری معادله بسته شد که روزی چهار پنج تومان دخل استاد بدو تومان تنزل یافت.
حقا از صد الی دویست تومان سرمایه و زحمت کمی که استاد در این طرز نانوائی داشت،این اندازه دخل عادلانه و از آن بیشترش تعدی نسبت بنان‌خور بود.برای سرمفتشهاهم،از وجوه جرائم،هریک،یک اسب خریداری شده بود که بحوزهء خود بهتر بتوانندرسیدگی کنند.یکی از مفتشین ساده آن دوره امروز در عدلیه کرسی‌نشین و برای خودپیائی است.بمفتشها ماهی سی تومان بعلاوهء علیق اسب حقوق میدادیم.

طمع شاهزادگی

چهار پنج روز بعد از ورود ما بکار نان شهر،هیئت وزراء عوض‌شد.کابینهء صمصام السلطنه بختیاری رفت و کابینهء علاء السلطنه بجای‌آن برقرار گیرد.در این کابینه عین الدوله وزیر داخله و قوام‌السلطنه وزیر مالیه بودند.مستشار الدوله و ممتاز الدوله و دو سه نفر دیگر هم هریک‌یک وزارتی داشتند.سه چهار روزی از تشکیل کابینه گذشته بود،مرنار مرا خواست وگفت:«هیئت وزراء مرا برای استعلام از کار نان خواسته است،رفتن من فائده‌ای ندارد،بر فرضهم بروم باید شما همراه باشید،من از شما بپرسم و بگویم و شما ترجمه کنید،بهتراینست که خود شما بروید و هرچه پرسیدند جواب بگوئید.»عصر آنروز بهیئت وزراء رفتم،علاء السلطنه تفقدات پدرانهء خود را بجاآورده گفت:«آنروزیکه شما وارد کار نان شده بودید،نوکرها آمدند گفتند نان خوب و فراوان شده است،نانی هم که سر سفره بود بسیار خوب‌بود،پرسیدم چه شده که کار نان براه افتاده است؟گفتند رئیس کار عوض شده است.گفتم‌کی رئیس شده است؟اسم شما را آوردند.گفتم میتوانید امیدوار باشید که تا این رئیس‌سر کار است،نان شهر بهمین پایه‌ها خواهد بود»از حسن نظر حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزراء نسبت بخود تشکر کردم.بعد از این تعارف مقدماتی

پرسید:«شما اطمینان داریدکه کار نان تا سر خرمن بهمین خوبی بگذرد؟»گفتم:«هروقت در پیشرفت آن وقفه‌ای‌حس کنم،فورا استعفاء خواهم کرد.کار نان چیزی نیست که بتوان در آن قولی دادزیرا اکثر عملیات آن مربوط بعواملیست که دست اشخاص دیگر است.»محرک این استعلام‌از کار نان عین الدوله بود.

این شاهزاده که«در زمان مظفر الدین شاه و حکومت چند سالهء تهران از سوراخو سنبه و چشمه‌های دخل این کار باخبر بود،تصور کرده بود که باید غلهء فراوانی درانبار حاضر شده باشد که کار نان خوب شده است.اگر بدی نان گذشته را پیراهن عثمان‌کرده دست مرنار را از کار کوتاه کنند و حضرت والا سر انبار پر هوار شود،بد لقمه‌ای‌نیست.جواب من برئیس الوزراء خیلی کلی بود و بدرد شاهزاده نمیخورد.بنابراین بهتربود خودش وارد صحبت شده رقم قطعی موجودی انبار را بدست بیاورد و از آنرو کار مذاکره‌و فشار بخزانه‌دار را تعقیب کند.باین نظر رشتهء صحبت را از دست علاء السلطنه گرفته‌پرسید:«چقدر جنس در انبار دارید؟»گفتم:«چهار هزار خروار آرد روسی،سه هزار

خروار جو،هزار خروار گندم در ده روز قبل داشتیم.صادر و وارد این ده روز را نمیدانم‌چیست؟درهرحال اگر در این ده روزه بقدریکه مصرف کرده‌ایم،آردی داشته باشیم،خیلی خوب جنبیده‌ایم.»با کمال تعجب و حتی با پرخاش گفت:«همین؟!!اینکه نان‌چهل روز شهر بیشتر نیست؟»گفتم:«انبار محلی نیست که نان سال شهر را یکجا در آن‌ریخته پای آن بنشینند و روزانه از آن بخورند تا تمام شود،بلکه محل صادر و وارد غله‌برای نای است،همینقدر که مایه و مقدمات تدارک شده و مراقبت شود که همیشه نان چهل‌روز در انبار باشد،همیشه کار بی‌عیب است»سبیل‌های شاهزاده آویزان شد زیرا دانست‌که بر فرض اینکه بتواند انبار را بدست بیاورد تازه چیزی‌که دم او را ببیند در آن‌موجود نیست و خزانه‌دار هم خرش بگل نخوابیده که وقتی کار با او نیست،برای دخل‌شاهزاده انبار را همیشه پرنگاهدارد.

مقصود اصلی از بین رفت ولی شاهزاده خود را از تنگ‌وتا نینداخت و برای پنهان‌داشتن منظور اساسی و اظهار دانش راجع بکار نان پرسید:«روزی چقدر گندم بنانوا میدهید؟»گفتم:«چون آرد روسی طالب زیاد دارد و نمیشود آنرا بدست نانوا داد،گندم و جورا هم خودمان آرد و با آرد روسی مخلوط میکنیم و آرد بآنها میدهیم،نه گندم.میزان‌آن هم تا ده روز قبل سیصد خروار بود ولی چون مردم برای بدی نان در اول سال آردبرای خود تدارک دیده و نان خانه خور در شهر زیاد است،فعلا دویست و شصت هفتادخروار مصرف روزانه داریم.کم‌وزیاد آن در آینده مربوط بحاجت است و درهرحال‌از سیصد خروار بیشتر و از دویست و پنجاه خروار کمتر نخواهد شد.»از این جمله هم‌شاهزاده نتیجه‌ای نگرفت و دندانش بپشم من گیر نکرد[1]زیرا سایرین هم اینقدرها وزیرداخله بوده‌اند که بدانند دویست و شصت هفتاد خروار حداقل مصرف نان شهر،بلکه‌هیچوقت با این مقدار پخت،نان شهر باین فراوانی نبوده است.ولی شاهزاده نمیخواست‌مرا باین مفتی ول کند و باین نظر وارد جزئیات شده گفت:«نانواها خیلی متقلبند شمارا خواهند خورد!»گفتم:«بشهادت نان فراوان و خوبی که در شهر هست،تاکنون من‌از آنها تقلبی ندیده‌ام،در آینده هم هروقت تقلبی بکنند،از مجازات آنها کوتاهی‌نخواهم کرد.«

گفت:«به!شما نمیدانید اینها چه مردمان بدجنسی هستند،در کته و تغار خمیرو دوآتشه‌پزی و ترازوداری چه تقلباتی دارند؟»گفتم:«من برای اینکه از دزدیهای‌آنها باخبر شوم،قبلا یکهفته یک دکان نانوائی باز کرده و از جزئیات تقلب آنها باخبرشده‌ام.اگر این کار را نکرده بودم،زیر بار«بمنزل رساندن این کاسهء مودار»نمیرفتم

باعث تصدیع نباید بشوم و جزئیات را بعرض برسانم،اگر مایل باشید بپرسید تا از جوابیکه‌عرض خواهم کرد بر حضرت والا ثابت شود که اگر من آنها را نخورم،آنها مرا نخواهندخورد.»این جواب من رگ دل شاهزاده را پاره کرد و دانست که من از او در این کارخبره‌ترم و مرعوب این حرفها نمیشوم.ولی هنوز نمیداند که من اهل بند و بست هم هستم‌یا خیر؟و اینهم چیزی نیست که

در حضور جماعت از آن استطلاع کند.بنابراین،ازدر آشتی تو آمده گفت:«نه...می‌بینم که خوب از همه چیز باخبرید،امشب بمنزل‌بیائید تا منهم بعضی چیزها که از تقلبات آنها میدانم،برای شما بگویم تا بهتر بتوانید باآنها مقابله کنید.»گفتم:«خیلی متشکرم شرفیاب میشوم و از تجربیات حضرت والااستفاده خواهم کرد.«

قوام السلطنه وزیر مالیه که تا اینوقت ساکت بود،همینکه شاهزاده موقتا دست ازسر من برداشت پرسید:«برای بعد چه فکر کرده‌اید؟»گفتم:«خزانه‌دار بمن گفته است‌از خمسه و عراق جنسهائی خواسته و آرد روسی هم هرقدر حاجت پیدا کنیم با مخابره‌یک تلگراف بعد از پانزده روز اینجا خواهد رسید.»گفت:«شما اطمینان دارید که تاآخر سال همیشه خوراک چهل روز را در انبار داشته باشید؟»گفتم:«بلی!زیرا در شهر وبلوکات هم غله فراوان است و مشتری هیچ ندارد.در این ده روز چون نانواها را قدغن‌کرده‌ام که هیچ گندم و جو نخرند،روزی بیست سی خروار غله‌ای که بمیدان میآید ازصبح تا عصر میماند و روزافزون از قیمت آن کاسته میشود.چنانکه قیمت گندم از سی و پنج‌و جو از بیست و پنج تومان در همین ده روزه به بیست و هفت و بیست تنزل کرده است.

من این رویه را تا چهار پنج تومان تنزل قیمت باز هم تعقیب خواهم کرد.آنوقت‌ممکن است از میدان هم خریداری کرد.»گفت:«اگر اختیار در دست شماست،چرا تنزل‌را پائین‌تر نمیخواهید بیاورید؟»گفتم:«آنوقت از گندمی که امروز از راه تجارت از خمسه‌و عراق بمیدان میریزد.محروم خواهیم شد.من حساب کرده‌ام گندم از بیست و دو و جواز پانزده تومان اگر ارزان‌تر شود،آنها که امروز از عراق و خمسه برای تجارت غله‌میآوردند،دیگر نخواهند آورد و بمضیقه خواهیم افتاد.»گفت:«ضرر نان در هر خرواری‌چقدر است؟»گفتم:«تعیین ضرر واقعی آن احصائیهء دقیق میخواهد زیرا معلوم نیست‌چه مقدار از غلهء آن مال دولت است و همچنین معلوم نیست غله‌ای که از خارج میرسد بچه‌مبلغ برای دولت تمام میشود،ولی اگر نرخ غلهء امروز تهران را مدرک قرار بدهیم،میتوانیم سنجشی بعمل آوریم.مخلوط نان شهر نصف آرد روسی و یک ربع آرد گندم و یک‌ربع آرد جو است.اولی سی و پنج،دومی بیست و نه و سومی بیست و پنج تومان امروز در شهرخریدار دارد.بنابراین آرد مخلوط خرواری سی تومان بنرخ امروز برای دولت میارزدو ما در هیجده تومان بنانواها میدهیم که آنها نان را در سی و دو شاهی بفروشند.پس امروزهم هر

خرواری دوازده تومان ضرر نان شهر است و در آینده منتها تنزلی که بواسطهء عملیات‌ماهرانه در میدان بتوانیم بگندم و جو بدهیم،خرواری پنج تومان بیشتر نخواهد بود.
من خیال دارم خرواری دو سه تومان هم بر قیمت آرد نانواها بیفزایم زیرا در یکهفته

نانوائی خود بحساب دقیق هریک روزی پنج تومان عایدی دارند و تصدیق می‌فرمایند که‌این دخل زیاد است.بنابراین ضرر دولت را منتهی بتوانیم به خرواری شش تومان تنزل‌دهیم زیرا آرد روسی هم که قیمت آن قابل تنزل نیست مگر اینکه دولت امر بدهد برقیمت نان بیفزایند.

همگی گفتند:«خیر!هیچوقت باین فکر نباشید،چند سال است که دولت بهمین میزانهانان را ارزانتر بمردم خورانده و ضرر آنرا متحمل شده است،خرواری شش تومان چیزمهمی نیست.»قوام السلطنه پرسید:«کی این ضرر از دوازده بشش تومان تنزل خواهدکرد؟»گفتم:«سه تومان تفاوت دخل نانواها را من تا هفته دیگر عملی میکنم،اما راجع‌بنرخ میدان یکی دو هفته وقت لازم دارد.»باز علاء السلطنه تفقدات پدرانهء خود را که‌هروقت مرا میدید،معمول میداشت،شروع کرده گفت:«با اطمینانهائی که شما میدهید وبا دولت‌خواهی و صحت عملی که در شما سراغ داریم و بخصوص بیانات روشنی که امروزدر کار نان کردید،من و سایر آقایان وزراء مطمئن شدیم که مردم برخلاف گذشته دراین ششماههء تا سر خرمن راحت خواهند بود،موفق باشید!»من با فرود آوردن سرتشکر کرده و برخاستم.گزارش مجلس را عینا بمرنار دادم و باو گفتم که سر شب میروم‌ببینم شاهزاده چه چیز تازه‌ای دارد که من از آن بیخبرم.«

اول شب بمنزل شاهزاده رفتم،کسی نبود،شاید صاحبخانه عمدا مجلس را دو نفری‌کرده بود که من در صحبت آزاد باشم،صحبتهای او در کار تقلبات نانواها چیزهای کلی‌بود که من جزئیات آن را بهتر از او میدانستم و هرچه میگفت من بر آن حاشیه‌هائی‌میزدم که بداند اطلاعات من از او خیلی بیشتر است.دو سه بار صحبت را بدخلهای رؤسای‌سابق کشاله داد ولی از من چیزی که زمینهء مذاکره‌ای دست او بدهد بروز نکرد ومن برخاستم.

فردا صبح کلیات مذاکرات را بمرنار گفتم.

مداخلهء بیمورد

شاهزاده از مذاکرهء این شب دانست که از من آبی گرم نمیشود[1]از فردا دست باقدامات دیگر زده بنظمیه امر داده بود آژان بدردکانها فرستاده راجع بآب آب انبارها و اینکه چقدر آرد گرفتهو چقدر پخته و برای فردا چه دارند استنطاقاتی بعمل آورند و آخر شب هم از هر دکانیک دست وار نان بگیرند و برای خوراک سگهای او بفرستند.سر شعبهها بیشتر و رؤسایکمیته قدری کمتر،از این رویه شکایت کردند.من گفتم:«بگذارید کارش را بکند بعداز یکهفته خواهید دید که این کار بینتیجه را خودش سرخواهد داد».

ص٤٠٤

با وصف این،قضیه را بمرنار هم گفتم،دیدم این مسیو حتی از سرمفتشها هماز این اقدام بیشتر عصبانی شده و با اضطراب عجیبی پرسید:«چه باید کرد؟»گفتم:

»هیچ!باید گذاشت این اقدام بینتیجه را امتداد بدهد تا خسته شده خودش واگذار کند.»ولی نمیدانم مرنار بچه منظور خیلی باین موضوع اهمیت میداد،بخصوص در این وقت کهحامی او نایب السلطنه هم غایب و جز بوسیلهء سفارت روس که با شاهزاده بند و بست داشتکسی را که از او دفاع کند،بدسترس خود نداشت.درهرحال هروقت مرا میدید،ازشدت و ضعف این اقدامات شاهزاده سؤال میکرد.بالاخره یک روز گفت:«این بما بر–میخورد که آژانها بامر شاهزاده در کار نان مداخله کنند.»گفتم:«باید بمن بربخورد کهمن چون از بیثمر بودن آن مطمئنم،باکی از این خردهکاریها ندارم.حالا میگوئید دراین زمینه با شاهزاده وارد جنگ شویم؟»گفت:«نه!ولی معتقدم که با او آشتی کنیمکه مداخلهء خود را قطع کند.»گفتم:«ما با او در حال جنگ نیستیم که آشتی کنیم ونمیشود بوزیر داخله گفت تو در کار نان تفتیش مکن.»گفت:«او اگر تفتیش هم بخواهدبکند،باید از ما بپرسد.اینکه خودش مستقیما وارد تفتیش شده است،خیلی پرمعنی و مثلاین است که بگفتههای ما اعتماد ندارد.»گفتم:«باز هم باید بگویم«ثم ماذا»از ایناقدامات چه نتیجهای خواهد گرفت؟من بقدری از کار خود مطمئنم که اگر صد نفر هممفتش بفرستد،ایراد و

خدشه‌ای پیدا نتوانند بکند.بالاخره بفرمائید چه کنیم که شاهزاده‌دست از این تفتیش بی‌نتیجهء خود بردارد؟»گفت:«ما روزی سه چهار هزار تومان ضررنان را میدهیم برای ما مشکل نخواهد بود که روزانه در هر خروار پنج هزار یا یکتومانی‌بشاهزاده بدهیم که دست از این سماجت بی‌موضوع بردارد!»خوانندهء عزیز میتواند درجهءتعجب مرا از این حرف،آنهم از طرف یک مستشار اروپائی که قانون ۲۳ جوزا آنهمه‌اختیار باو داده است،حدس بزند.واقعا بقدری این حرف بی‌منطق و برخلاف اصل‌بنظرم غریب آمد،که مثل این بود با زبان چینی با من حرف میزنند.ولی اظهار تعجب‌کردن و نصیحت دادن برخلاف سیاست بود.باو گفتم:«اجازه بدهید من امشب بروم‌شاهزاده را ملاقات کنم و قدری لری و خودمانی با او وارد صحبت شده نیت او را بفهمم تارویهء اقدامات بعد بدست آید.«

رنگ تزویرپیش ما نبود

سر شب بمنزل شاهزاده رفتم،منتظر الحکومه و بادنجان دور قاب–چین زیاد بود،من در گوشهء مجلس ساکت نشستم،شاهزاده هم‌چیزی بروی خود نیاورده و در حضور جماعت وارد هیچ صحبت‌نشد،پا سفت کردم تا دوبدو شدیم.گفتم:«حضرت والا!شما در این‌چند مجلس شرفیابی و از تفتیشهائی که در این ده پانزده روزه علنی و سری در کار نان کرده‌اید،باید مرا خوب شناخته و دانسته باشید که من در این کار جز زحمت هیچ استفاده‌ای ندارم،حتی یکقران هم اضافه حقوق در این کار بمن نمیرسد.در این خدمت مجانی جز رفاه خلق‌خدا و بلند کردن سنگ زور که من بآن عشق دارم و نمایش دادن توانائی خود بهمه کار هیچ‌منظور و مقصودی ندارم،از مداخلات حضرت والا در این یکی دو هفتهء اخیر همچو میفهمم که

در این کار بینظر نیستند.اگر اینطور است و حدسم مطابق با واقع است،بمن محرمانه‌بفرمائید من خودم را از اینکار برکنار میکنم.یقین بدانید که هرکس بجای من بیاید،چون اطلاع و بی‌طمعی مرا ندارد قهرا کارش خراب خواهد شد.آنوقت شما بر او و بر مرناربتازید و کار خود را بسازید.اگر هم مطلب غیر از این است،بمن بفرمائید که مقصود از این‌مداخله چیست؟خودتان خوب میدانید

که:«میخ دوفاق بزمین فرو نمیرود»و نانواها دزدانی‌هستند که پی بازار آشفته میگردند از خدا میخواهند«ماما دو سه تا بشود تا سر طفل نان راکج از تنور دربیاورند[1]«شاهزاده ده دوازده ثانیه بعد از این بیانات من ساکت ماند،مثل‌این بود که پی جواب میگردد،بالاخره سر بلند کرده گفت:«که شما تصور کرده‌اید که من‌سر پیری بفکر این هستم که از نان بیوه‌زن و پیرزن بخورم؟!!»گفتم:«پس این مداخلات‌در کاریکه می‌بینید بدون هیچ نقص گردش منظم خود را دارد برای چیست؟»گفت:«من‌نباید از کار نان شهر خبردار باشم؟»گفتم:«چرا!ولی بوسیلهء من»گفت:«شما تحت امرمن نیستید.»گفتم:«اگر حاضر باشم بهتر از آنها که تحت امر مستقیم حضرت اقدس والا هستندخود را تحت اوامر شما بیاورم چطور؟من حاضرم خود را از طرف شما در این کار بدانم،هر یکی دو شب یکبار خدمت برسم،اوامرتان را در کار نان بشنوم و اجراء کنم،نمونهء نان‌هر شب برای من می‌آورند بعد از تفتیشات عین آن را برای حضرت والا بفرستم.باقی ماندیک موضوع که من خواسته باشم بر شما تعمیه کنم،خانوادهء ما را می‌شناسید،هیچ‌یک اهل‌این خرده‌کاریها نبوده و نیستیم،من در این خاصیت خانوادگی از همه آنها سرم،خون پدرم‌کاملا در رگهای من جریان دارد.

رنگ تزویر پیش ما نبودشیر سرخیم و افعی سیهیم‌حضرت والا!مرا از خود بدانید و با من صاف راه بروید ضرر نخواهید کرد»شاهزاده‌چای تازه‌دم و قلیان خبر کرد و در جواب من شروع کرد بنقل قصه‌هائی از خانواده وبخصوص از پدرم که من خود از آنها بهتر مسبوق بوده و بعضی از آنها را در این کتاب‌نوشته‌ام.وقتی میخواستم برخیزم،گفت:«من میسپارم دیگر کسی در دکانها نرود،با کمال‌دلگرمی مشغول کار خود باشید.»گفتم:«در حقیقت بعد از این امر شفاهی آخری حضرت‌والا و از این ساعت ببعد است که من رئیس ارزاق این شهرم.»شاهزاده حظ کرد و برخلاف‌عادتش دست محکمی بمن داد و از هم جدا شدیم.

فردا صبح پیش مرنار رفتم.گفت:«دیشب با شاهزاده وزیر داخله چه کردید؟»گفتم:

«آشتی کردیم»گفت:«مأمورین خود را پس خواهد کشید؟»گفتم:«شاید در این ساعت امرخود را در این زمینه برئیس نظمیه داده باشد و امروز بعد از ظهر مفتشین ما از داشتن موی‌دماغ فارغ

باشند.»گفت:«بچه شرایط؟»گفتم:«تقریبا هیچ!من باید نان پاره‌هائیکه‌آخر شب برایم می‌آورند،جهت تغذیهء سگهای شاهزاده بفرستم و هفته‌ای یکی دو شب هم درحاشیهء مجلس او نشسته گزارش شفاهی از کارنان باو بدهم.»خندید و گفت:«خوب ارزان

تمام کرده‌اید!جریان مذاکره چه بود؟»گفتم:«جزئیاتش زیاد است،اجمالا برگ‌شاهزادگیش زدم و از خر شیطان پائینش آوردم،باهم چای خوردیم و با همین شرایط دست‌گرمی بهم داده از هم جدا شدیم.هفته‌ای دو سه شب حاشیه‌نشینی مجلس وزیر داخله هم‌برای من بی‌تفریح نیست«.
بعد از یکی دو ماه روزی مرنار بمن گفت:«شاهزاده از من دعوت کرده است فرداشب بمنزلش بروم در کار نان صحبت کند،شما هم بیائید اینجا باهم برویم.»فردا عصری‌نامه‌ای از او دریافت داشتم که در آن نوشته بود:«فکر کردم شاید شاهزاده بخواهدچیزهائی در امر نان بمن بگوید که با حضور شما نتواند آزادانه صحبت کند،صلاح دانستم‌با ترجمان الدوله بروم،بنابراین زحمتی بشما ندارم.»نه من از مرنار چیزی از نتیجهء این‌ملاقات پرسیدم و نه او چیزی بمن گفت،نمیدانم در نتیجهء این جلسه چیزی بچگ‌وپوزشاهزاده رسید یا خیر؟مرنار و عین الدوله و ترجمان الدوله هر سه مرده‌اند و حل معما بآن‌دنیا افتاده است،خدا در روز حساب سر فارغ بمن بدهد تا از موضوع باخبر شده به راشی ومرتشی هر دو بخندم.بلژیکی‌ها برای پیشرفت کار خود از این خیانت‌پیشگی‌ها زیاد داشتندو از این«دوستها در سر جالیز ملت ایران»زیاد میگرفته‌اند.

تمام سنگینی‌کار نان به پشت من‌قرار گرفت

یکی از خصائص بلژیکی‌ها نقض قول‌وقرار بود،وقتی که خرشان‌از پل میگذشت،جمهوری دیگر اهمیتی بقول‌وقرار رئیس خودمرنار نداده دست ایرانیها را در حنا میگذاشتند تا هر طور بتوانندکار خود را پیش ببرند.در کار نان هم همین سنت سنیه را معمول‌داشتند.میدانیم قرار من با مرنار این بود که او جنس تهیه کند ومن عادلانه و عاقلانه بمصرف برسانم،همینقدر که فکر مرنار از ادارهء نان شهر فارغ شد،غیر از آرد روسی دیگر پاپی رساندن گندم و جو بانبار نبوده بمن میگفت شما

خودتان از هرجا میتوانید فکر کنید.منهم جنسهائیکه بمیدان وارد میشد بوسیلهء اشخاصیکه کسی آنها رانمیشناخت،میخریدم و بانبار میفرستادم ولی این جنس کافی نبود.

سعد السلطان قزوینی را برای خرید غله معرفی کردم،با خرواری یکقران حق-العمل،او را بجان انباردارهای شهری انداخته پانصد خروار گندم و جو خریداری و بانبارنقل میشد.یکی از انباردارهای شهر،اسکندر خان ارمنی سرتیپ قزاق بود که ببهانهءجیرهء قزاقها و علیق اسب آنها مقدار زیادی گندم و بقول خودش«ژو»داشت.این سرتیپ‌ارمنی درشق کمانی هزار لگد بگور یهودیها زده در دندان‌گردی افراط میکرد.

در میان شیعیان علی ولی اللّه هم،حاجی صادق علاف سرچشمه و پامنار،برادر حاجی‌رضا قلی میوه‌فروش سر چهار راه لاله‌زار،دست کمی از او نداشت.گندمها را به نرخ‌میدان که در بیست و دو تومان واداشته بودیم میخریدیم،جوها را هم از قرار پانزده تومان‌بها میدادیم،تا یکماه بعد از عید نوروز کار بهمین پایه‌ها میگشت،در اینوقت بمرنار گفتم:

«من از دو ماه باقیمانده تا سر خرمن ایمن نیستم.زیرا شترها بچرا میروند و تجار گندم

نخواهند توانست مال بجهت تجارت خود پیدا کنند،ته انبارهای شهری هم بالا آمده است»پیشنهاد کردم:«پنج شش هزار خروار گندم و جو از عراق و خمسه،قرارداد خرید و حمل‌ببندیم»با اینکه از امتحان پیشگوئی پارسالهء من باید تجربه‌آموز شده باشد،چون وضع‌حاضر بی‌منقصت بود،عذرهائی برای رد این پیشنهاد تراشید.

ماه دوم بهار را بخوشی گذراندیم،در ماه سوم باوجود حاصل بسیار خوب آن سال‌در زحمت افتادیم،بی‌نظمی انبار هم که نه با کم‌ادراکی ورشوال بلژیکی و نه با پاچه-ورمالیدگی و تقلب بیدو«فرانسوی»هیچیک بسامان نمیرسید،مزید بر علت.بود تا بالاخره‌ماه سوم بهار هم بازحمت زیاد و حتی اعتراف میکنم کم نانی پاره‌ای از روزها بپایان رسید.

گندم ورامین بمیدان آمد و از هر حیث راحت شدیم.دستور دادم هرچه گندم و جو بمیدان‌می‌آید،اگر تا عصر مشتری پیدا نکرد،بطور غیرمستقیم برای انبار بخرند.در ماه سرطان،گذشته از راه بردن نان شهر،ده هزار خروار هم از جنس خریداری در انبار ذخیره

کردم،حاجت بآرد روسی تمام شد،قیمت نان هم خیلی پائین آمده بود،قیمت گندم بپانزده و جوبده تومان یعنی خیلی ارزانتر از بهای سال قبل و سال قبلتر شد.
ولی مرنار اصرار داشت که آرد جو ضمیمهء آرد سنگک بکنند.اول که از صدی سی‌صحبت بود،بالاخره با استدلالات من بصدی ده قانع شد.ولی من معتقد بودم که اصلا نان‌سنگک،آنهم در سال باین فراوانی،نباید جو داشته باشد.بخرجش نمیرفت و میگفت:«جوخالصه را بچه مصرف برسانیم؟»ضرر رئیس نیمه مطلع برای اداره خیلی زیاد است،مرناردر این یکساله باز هم باید بگویم زیردست من از بی‌اطلاعی بحت بسیط پارسال بیرون آمده‌ولی هنوز بآن درجه نرسیده بود که همه چیز را بفهمد.این بود که در پیشنهادها سلیقهءخود را مداخله میداد و کار را خراب می‌کرد.چنانکه در خصوص همین موضوع مخلوطکردن جو بنان سنگک،وقتی که دستش از استدلال کوتاه میشد میگفت:«نان جو قویتر ازگندم و برای مردم نافعتر است»و یک مشت از این حرفهای پوچ.

جمهوری‌بلژیکیها از پیشرفت‌کار من ناراضی‌است

شاید قدری از این گهگیری‌ها هم بواسطهء این بود که جمهوری‌بلژیکی از پیشرفت‌هائی که برای من در کار نان شهر پیدا شده بودو اعتباراتی که در این یکساله در نزد دولت و ملت پیدا کرده بودم‌عصبانی بودند و بدشان نمی‌آمد با القاآت جاهلانهء خود مرنار رابمداخله و رد پاره‌ای از پیشنهادهای من برانگیزند.چون بخوبی‌میدیدند که مالیه غیر از گمرک است و اداره کردن بطور«میرزابنویس»معمول خودشان امکان ندارد،باید شر مرا از سر خود بکنند و میرزا بنویسهای تازه‌ای‌پیدا کنند.دلسرد کردن من سیاست خوبی برای جمهوری بود.
از طرف دیگر وقتی که کار نان شهر تهران بمنتهی درجهء وخامت رسیده بود،ناچار خبر این فتح نمایان بلژیکی‌ها ببروکسل رسیده،دولت بلژیک برای حفظ حیثیت‌سیتواین‌های بلژیک مؤاخذاتی کرده و مرنار هم توضیحاتی داده تا بالاخره دولت‌بلژیک یکنفر مفتش برای رسیدگی بحقیقت امر بتهران فرستاد.این مفتش یکنفر

مستشرق فارسی‌دان باسم بریکتو بود.

ولی وقتی این مستشرق بایران رسید که روزهای آخر خرابی و بعد از یکی دو هفته‌من وارد کار شده و کارها دفعتا روبخوبی گذاشت بریکتو شرحی از دورهء گذشته بعنوان تقلب‌نانواها و شرحی از نظاماتی که من برقرار کرده بودم،بعنوان وضع حاضر با ذکر اسم من‌نوشته بروزنامهء اندپاندانس‌بلژ چاپ بروکسل فرستاده بود.این روزنامه را من ندیدم،مرحوم اسد اللّه کردستانی مرا از مضمون آن آگاه کرده می‌گفت همه‌جا اسم شما را با احترام‌ذکر کرده و زحمات شما را در پیشرفت این کار متذکر شده است.البته این موضوع هم‌تیری بود که بقلب جمهوری میخورد،بنابراین دیگر آقایان آن همکاری‌های هفت هشت ماه‌قبل را نداشتند.کار نان را الی الابد دست خود دانسته و خویش را بدرجه‌ای مطلع میپنداشتندکه حاجتی بوجود کمیتهء نان نداشته باشند.بخصوص که از بیانات من دانسته بودند که‌امسال حاصل بسیار خوب و یک برابر و نیم نان اهل کشور گندم موجود است.ناصر الملک‌حامی مرنار هم که در این یکساله شاید بواسطهء همین اوضاع نان و ظاهرا ببهانهء معالجه‌باروپا رفته بود،عنقریب خواهد آمد.اگر سرسمی هم در کار نان بروند،با حمایت او رفع‌و رجوع خواهد شد.برای این‌که خاطر خوانندهء عزیز را از روحیه و طرز فکر بلژیکی‌هانسبت بایرانیها و بخصوص جمهوری آنها که اکثر تصمیمات خود را بر ضد میل مرنار هم‌اجراء میکردند واقف شود،چند واقعه را با بی‌اهمیتی که دارند متذکر میشوم.

فرانسوی شارلاتان

روزی کارت دعوتی بمن رسید که بیدو رئیس انبار باین عنوان که‌مثلا چون آقای خزانه‌دار کل در فلان روز و فلان ساعت برای‌سرکشی بانبار تشریف میآورند از.....خواهشمنداست از حضور خود بر اینجانب منت گذارند.

از همین طرز دعوت،خوانندهء عزیز میتواند تصور کند این مسیو چه شارلاتان شیادی‌بوده است؟در روز و ساعت مقرر بانبار که دو سه ماهی بود ادارهء آن از خیابان جلیل‌آبادبمحل انبار امروزه نقل شده بود رفتیم،تمام سران خزانه اعم از ایرانی و ارمنی و بلژیکی‌بودند،در محلی میز بزرگی گذاشته شده آشامیدنی و خوردنی روی آن چیده بودند و اطراف‌آن صندلی‌هائی گذاشته شده بود،بعد از صرف چای بیدو حضار را برای تماشای عملیات‌انبار آرد برد،تلهای آرد جو و گندم نابیخته‌ای ترتیب داده و چندین نفر عملهء آرد بیزمشغول بیختن آرد بودند.عده‌ای حمال

هریک یک گونی تا کرده روی دست داشتند که آنچه‌آرد بیخته و حاضر میشد،بلافاصله در گونیها کرده بگوشهء دیگر انبار که در آنجا هم جمعی‌هریک با پارو و شن‌کشهای خود حلقه زده ایستاده بودند،میبردند و در وسط حلقه،این‌عمله‌ها نه تا آرد گندم و یکی آرد جو خالی میکردند.اینها هم با پارو و شن‌کشهای خودآردها را کاملا مخلوط کرده عدهء دیگری در گونیها ریخته و بگوشهء دیگر انبار که وزنو دردوزی میشد نقل کرده و بالاخره عدهء آخری گونیهای وزن کرده را در محل نزدیکتربدر انبار می‌چیدند.

ص۴۰۹

اگرچه من در این اواخر خیلی بانبار نمیرفتم،زیرا میدیدم که سرکشی من در انبارتفاوتی در پاک کردن گندم و بیختن آرد حاصل نمیکند،ولی خوب میدانستم که عملیات‌عادی انبار هیچوقت بنظم و ترتیب امروزه نیست.معلوم بود بیدو زحمتی کشیده و شاید چندساعتی عمله‌ها را از کار بیکار کرده و آنها را تمرین داده است.البته برای نمایش ایندرجه‌از تظاهر شاید مجاز باشد.از طرز بیختن آرد هم بر من معلوم بود که روزهای عادی اینقدردقت در گرفتن سبوس آرد نمیشود این گندم‌نمائی و جوفروشی هم البته در روزی که برای‌نمایش است،قابل عفو میباشد.از طرف مرنار و تمام سران خزانه که تماشای این عملیات‌برای آنها تازگی داشت،تحسین‌هائی از نظم عمل نسبت بفرماندهان درجه دوم که تمام‌افتخارات آن عاید بیدو،فرمانفرمای کل انبار،میشد بعمل آمد.

بعضی از آقایان،مخصوصا بلژیکیها که یا از راه عدم اطلاع یا برای حلال کردن‌آب جوهائی که آشامیده بودند،از نرمی و پاکی آرد هم تمجیدهائی کردند و بیدو هم مثل‌آکتورهای تآتر با لباس مشکی خود در مقابل این تحسینات،سر فرود آوردن و روانس‌های‌خود را تحویل داد،

سپس برای تماشای بوجاری بیرون آمدیم،یک ماشین بوجاری در فضای جلو انبارهاگذاشته بودند،مقداری گندم در آن ریخته گردوخاک،کوزل و کلوخ و دانه‌های ریز علفهای‌هرزه‌ایرا که لای گندم اتفاق میافتد،از گندم سوا کرد.ولی ریگهائی که بقدر دانهء‌گندم است طبعا در آن باقی ماند.یکنفر بوجار با غربالش ایستاده بود،مقداری از گندم‌پاک‌کردهء ماشین را در غربال ریخت،واقعا با مهارت خاصی که من تا آن روز نظیر آنراندیده بودم،شروع بگرداندن گندم در

غربال نمود.چنان استادانه بغربال حرکت میدادکه مثل اینکه مغناطیس در گوشهء غربال گذاشته باشند،دانه‌های ریک یکی‌یکی از گندم‌جدا شده در این گوشهء غربال جمع میشد.آنوقت گندم صاف پاک خالص را از سمت راست‌و دانه‌های ریگرا از سمت چپ خالی کرد،اینعمل واقعا تماشا داشت و مهارت بوجاررا در کار خود خوب نمایش میداد.تمام حضار تحسین کردند و بسمت میز خوراکی‌برگشتند.

این آرد دخل‌برنمیگرداند

در ضمن راه،یکی از نانواها که برای گرفتن آرد روزانه بانبارآمده و گونی‌های سربستهء روز قبل را که برای نان فردا حاضرکرده بودند گرفته و بر دوچرخهء خود گذاشته بود،مقداری ازآرد یک گونی را برای امتحان جنس آن در جام برنجی جیب خودبا یک مشت آب خمیر کرده و دیده بود که این آرد خیلی کثیفتر از آردهای روز قبل است.

چشمش که بمن افتاد با جامش نزدیک شده چندباری انگشت خود را در جام فرو برده بخمیررقیق محتوی آن آلوده کرده بیرون میآورد و با اضطراب عجیبی پشت سرهم میگفت:«آقا!این نون نمیشه!آقا!این آرد سنگک نمیشه!»من میدانستم بیچاره بچهء بلائی دچار شده‌و فردا گرفتار تعرض مفتشهای من خواهد شد و ناچار است مقداری آرد گندم خوب از خارج‌تدارک کرده بچشمهء این آرد کثیف بزند تا لا محاله خمیر این آرد بتنور بند شده و بتواند دخل

عادی را حاصل کند.واقعا مردک چنان مضطرب بود که ادب عادی خود را کنار گذاشته‌با صدای بلند پشت سر هم«آقا!این نون نمیشه!آقا!این آرد دخل برنمیگردونه!»خود را تکرار میکرد.«اینقدر شور بود که خان هم فهمید»مرنار که با بیدو مشغول صحبت‌بود،متوجه اضطراب مردک شده از من پرسید:«این شخص چه میگوید؟»من نخواستم‌خوشی نمایش را برهم بزنم.گفتم:«چیز مهمی نیست از عادیات شکایت دارد»در همین لحظه‌بیدو که نزدیک مرنار بوده با هم صحبت میداشتند و سؤال مرنار صحبت او را قطع کرده بود،دنبال صحبت خود را گرفته گفت:«عملیات ما هر روزه بهمین نظم است،گندم‌هائیکه‌پاک میکنیم بهمین خوبی و آردهای ما همیشه بهمین پاکی است که

ملاحظه کرده‌اید.»من‌اینجا تاب نیاورده نزدیک آمده گفتم:«اگر این حرف شما درست است،پس اضطراب‌این مردک از چه راه است؟»گفت:«کی؟»گفتم:«همین بدبختی که الان آقای خزانه‌داراز سبب اضطراب او سؤال کرد و من جواب گفتم شکوه او از عادیات است!عملیاتیکه امروزشما تحویل دادید برای نمایش البته خوب است،اما از جمله‌ایکه الان بخزانه‌دار کل‌گفتید و بر حسب تصادف شنیدم،همچو برمیاید که میخواهید ادعا کنید همیشه گندم را با این‌دقت پاک میکنید و همیشه آردهای شما بصافی همین آردهائی است که امروز برای نمایش‌مخلوط کرده‌اید و نظم عمل شما هر روزه بنظم امروزه است؟«

این مرد جاهل شارلاتان که نمیدانست من از زوایای کار انبار باخبرم و بیک نگاه‌بسطح انبار،جای هر چیز را میدانم و در کمال آسانی میتوانم خلاف عملیات امروزی او راثابت کنم،گفت:«مگر شما غیر از این تصور میکنید؟»گفتم:«من تصور نمیکنم بلکه‌یقین دارم که امروز ما بیک کمدی دعوت شده‌ایم و عملیات شما در روزهای عادی غیرامروز است«.

از لحظه‌ایکه من وارد صحبت با بیدو شده‌ام،خزانه‌دار از حرکت بسمت انبارسرپوشیده باز ایستاده و تمام سران خزانه برای سبب این وقعه نزدیک شده و جمله آخری«ما امروز بیک کمدی دعوت شده‌ایم»همه را متوجه صحبت کرده است.بیدو گفت:

»عجب!شما در مقابل حس و عیان هم تردید میکنید؟من کمدی بازی نمیکنم نانواهای‌شما کمدی بازی میکنند که آردهای خوب را از انبار میگیرند و نان بد بخورد مردم میدهند.«

گفتم:«آقای عزیز مؤدب باشید!بنانواهای من که مردمان شرافتمندی هستندتوهین نکنید!من الان حاضرم ثابت کنم که نه آردهای بیختهء هر روزه شما مثل این آردنمایشی امروز و نه گندمهای پاک کردهء شما نظیر این گندمی است که امروز برای نمایش‌پاک کردید.»بعد بسمت مرنار متوجه شده گفتم:«این دوچرخهء نانواست که دم در انباراست و گونیهای آرد فردا را که تازه از انبار گرفته در آن گذاشته و موجود است.بفرمائیدبرویم سر گونیها را باز کنیم تا مطلب واضح شود.»بیدو گفت:«آرد که از انبار خارج‌شد،من مسؤل آن نیستم.من چه میدانم؟شاید در آن مواد خارجی داخل کرده باشند.»گفتم:«این حرف که خیلی بیهوده است زیرا نانوا مواد خارجی آنهم آرد کرده درجیبش ندارد که در حضور این همه مردم و با حضور پلیس انبار شما داخل کیسه‌ها کرده

باشد.گذشته از این کیسه‌های شما همان‌طور سربسته است.»در این ضمن متوجه شدم که‌از ته انبار گونی آخری این دوچرخه را شاگرد نانوا بکول کشیده بسمت درمیآورد.باصدای بلند:«پسر همانجا بایست»او را وسط انبار سرپوشیده متوقف کرده گفتم:«ولی من‌با شما همراهی میکنم،این گونی که دوش این شاگرد نانواست که هنوز از در انبار خارج‌نشده است؟بفرمائید برویم سر این گونی تا بر همه ثابت شود که کمدی‌باز کیست.»مرنارراه افتاد،جماعت هم دنبالش،نزدیک شاگرد نانوا رسیدیم،با چاقوی جیب خود پسرک‌در گونی را شکافتیم،من یک مشت از گونی گرفته با کف دست دیگرم فشاری روی آن واردآوردم،بواسطهء این عمل تمام سبوسهای درشت آرد جو رو آمده جلو مرنار گرفته گفتم:

«تماشا کنید،گذشته از سبوس که کف دست مرا مثل پشت‌بام کاهگل شده کرده است،ذرات سیاهی‌هم دارد که علامت مواد خارجی گندم است،از یکی از آقایان خواهش میکنم زحمت بکشندیک مشت از آرد امروزی را که در آن گوشه تل است بیاورند مقایسه کنیم.»نظرم نیست‌گویا میرزا سید عبد اللّه خان رئیس مالیهء تهران یک مشت از آن آرد آورد،بایشان گفتم:

«عین عمل مرا در آن اجراء کنند.»ایشان هم فشاری روی آرد وارد آورده جلو آوردند،نه سبوس و نه مواد خارجی هیچ نداشت،آرد سفید فرد اعلی بود،همگی یکی‌یکی جلو آمده‌تماشا کردند.

گفتم:«این از عملیات آردبیزی شما،اما راجع ببوجاری شما اولا شما یک ماشین‌بوجاری بیشتر ندارید و این ماشین را هم دیروز تعمیر کرده و برای نمایش امروز حاضرنموده‌اید و نمیتوانید ادعا کنید که با این ماشین روزی سیصد خروار غله را میتوانیدپاک کنید.»گفت:«بوجارهای ما چنان‌که همه دیدند،بهتر از ماشین گندم پاک میکنند.»گفتم:«گندمی که برای فردا بوجاری کردهء باشید.البته در انبارها دارید،ما را سر آن‌ببرید.»گفت:«نداریم»گفتم:«قاعده نیست که گندم بوجاری نکرده را در این انبارهای دستی‌بریزند.من الان در گوشهء انبار،تل گندم می‌بینم که حکما بوجاری کردهء شماست و شمابرای پنهان داشتن خطای خود آن را پاک نکرده قلمداد میکنید.خوب!در این کار هم باشما همراهی میکنم،این جوالهائی که چهار ردیفه و سه طبقه در آن گوشهء فضای انبار

چیده‌شده است،چیست؟انشاء اللّه مدعی نخواهید شد که باری است تازه وارد انبار شده است واعتراف خواهید کرد که بارهای گندم پاک کرده است که برای بردن بآسیا حاضر کرده‌اید؟»گفت:«بلی!ولی از پریروز تا حال توی گرد و خاک مانده ناچار قدری کدر شده است،من‌ضامن کار آسیابان نیستم»گفتم:«آقای عزیز!گردوخاک بجوال نخی آسیابان نفوذ نمیکند،ولی من با شما همراهی کرده یکی از جوالهای طبقهء دوم از ردیف وسط را باز می‌کنم که‌این بهانهء شما هم مرتفع شود.بفرمائید سربارها»مرنار جلو و همگی از عقب بکنار ردیف‌جوالها رسیدیم،یکی از نانواها را که در فضای انبار ایستاده بود صدا زدم،آمد،از وسطسه ردیف جوال و از طبقهء دوم یکی را بیرون کشید،با چاقو سر جوال را شکافت،من جلوآمده دستم را عمودی بقدر یک چارکی در جوال فرو بردم،از مغز محتویات کفی برداشتم جلوچشم مرنار بردم،این گندم مثل این بود که هیچ بوجاری نشده و خاک و مواد خارجی زیاد

داشت و بعلاوه در همین یک مشت،گذشته از چند کلوخ ریزه دو سه ریک درشت بوزن نیم نخوددر آن بود.مرنار که تا این وقت ساکت مانده بود گفت:«این‌که قلوه‌سنگ هم میانش دارد«.!
بعد بمرنار گفتم اینست گندم و آردی که ما بخورد مردم میدهیم،حالاست که میتوانم‌بگویم نانواهای من مردم شرافتمندی هستند که از این آرد و بار،باز نان نسبهٔ بهتری بمردم‌میدهند.آقای بیدوی عزیز!امیدوارم حالا کمدی‌باز را شناخته باشید.رنگها همه‌برافروخته و چشمها همه برق میزد ولی با جهات مختلف.ایرانیها از اینکه هموطنان‌آنها گرفتار خوردن این کثافتها هستند عصبانی بودند،ولی بلژیکیها از اینکه باصطلاح‌استعماری خودشان یکنفر«بومی»اینقدر جری و متهور باشد که در مقابل جماعت،تقلب‌یکنفر«آقای اروپائی»را اگرچه بلژیکی نیست ولی درهرحال اروپائی است واضح وروشن کند.من در این روز این دو برق را که یکی بر له و دیگری بر علیه من بود،بخوبی‌در چشمها میدیدم.چون دیگر اشتهای خوراکی برای کسی باقی نمانده بود سرها بزیرافتاده بسمت درشکه آمده نشستیم و بمنزلها برگشتیم،ولی بیدو همچنان بر سر کار خودباقی و آردهای نانوائی بهمان بدیها بود که بود.

دو سه روز بعد که نزد مرنار رفته بودم،پرسید:«آردها بهتر نشده است؟»گفتم:«دهنه همانهاست که دیده‌اید.»گفت:«من مفتش فرستاده‌ام»گفتم:«مفتش شما یا فهم تفتیش‌ندارد و یا بملاحظهء همقطاری ماست مالی میکند.بالاخره مشغول کارهائی میشود که خارج‌از تفتیش اوست،ولی من نمیدانم ما را باداره‌ء نان شهر چکار است؟»گفت:«میخواهید بگوئیدبعد از اینهمه زحمت و تجربه،این کار را رها کنیم؟!»گفتم:«لا محاله مرا از این کار نجات‌بدهید،من رئیس مالیات مستقیم هستم،مرا با نانوائی چکار؟یکروز در دفتر شما با حضورمتین السلطنه در ضرابخانه یک پیش‌بینی کردم،برحسب تصادف پیش‌بینی من بوقوع پیوست.

شما هم گرفتار شده بودید،مجبور بودم برای حفظ حیثیت اداره و رفاه عامه فداکاری کنم.

امسال سال خوبی است،کار نان خودبخود بهتر از این نوع اداره که نمونهء آنرا پریروزدیدیم خواهد گشت.شما هم بآبرومندی سال بدی را ورگذار کرده‌اید و نمایش خود راداده‌اید.چه حاجت بتعقیب این کار دارید؟درهرحال مرا معاف کنید.»گفت:«غیر از شماکسی را نداریم.»گفتم:«با این انبار شما و این آرد و بار،از من چه برمیآید؟خواهیددید که از این تفتیش هم نتیجهء معکوس خواهیم گرفت.»

پوست خربزه

جمهوری صلاح ندیده بود که بوسیلهء یکنفر بومی یکنفر اروپائی‌مخذول شود.بیدو سابقا رئیس مالیهء قزوین بود،بعد از این تفتیش‌او را بیکی از ولایات فرستادند که از جلو نظر آنها که در آنروز تقلب‌و شارلاتانی او را مشاهده کرده بودند دور و مشغول همین قماش کارهای خود باشد.اداره‌ءانبار تحت امر و نظر رئیس مالیات غیرمستقیم بود،این آقا بامر مرنار مفتش فرستاده‌و این مفتش محل آب شدن آشغالهائی را که بگندم میزدند یا بهتر بگویم از گندم خارج‌نمیکردند،پیدا کرده و چندین فقره قبض حوالهء جنس خریداری جهت انبار را که در خارج

فروخته شده بود،بدست آورد.آقای لکیفر بجای مؤاخذه از بیدو که قیمت این گندمهابکیسهء او رفته بود،بواسطه‌های اصل معاملهء خرید چسبید.از جمله سعد السلطان قزوینی‌بود که این بدبخت

را بیشتر بجهت اینکه من او را معرفی کرده بودم حبس کرد.البته‌چیزی پاگیر او نمیشد،زیرا او جنس را خریده و فته طلب جنسی فروشنده را تحویل انبارکرده بود،ولی حبس او در انظار حبس یکی از عمال نانوائی بنظر میآمد و تلافی توهین‌یکنفر بومی را بیکنفر اروپائی تا حدی بیرون میآورد.

سعد السلطان پس از چند روز آزاد شده بمن خبر داد که لکیفر که شخصا از اواستنطاق میکرد در ضمن سؤالاتش پرسیده بود که:«شما در خریدهای خود چه حق العملی‌برئیس نانوائی که معرف شما بوده است میداده‌اید؟»یکی دو روز بعد دکتر نصر اللّه خان‌که با فهیم الملک رفیق و بوسیلهء او جزو مترجمین لکیفر قرار گرفته بود،نظرم نیست برای‌چه کاری،در ضرابخانه بدفتر من آمد،باو گفتم:«بلکیفر بگو:«من کسی هستم که از حالابفکر آنم که روزی که بخواهم شماها را از مالیه بیرون کنم،چه پوست خربزه‌ای برای‌زدن پشت گردن شما تدارک ببینم.همچو شخصی طبعا از نان بیوه‌زنهای هموطن خود نمیخورد.

مردک جاهل!این سؤال یاوه چه بوده است که از سعد السلطان کرده‌ای؟»دکتر نصر اللّه خان‌نمیدانم خودش از خبرکشها[1]بود یا نه؟دیدم میگوید:«من هرگز جرأت گفتن چنین چیزی راباو ندارم»گفتم:«خبرکش هم نمیشناسی که از خودت ممنونش کرده این جمله را باو بگوئی؟!بر فرض که لکیفر برای یقین خود از توهم پرسید آنوقت که دیگر خجالتی ندارد خبررا تصدیق و مخصوصا اضافه کن که فلانی بمن گفت که این جمله را بشما بگویم.البته‌معنی پوست خربزه بپشت گردن زدن را هم میدانی که چیست؟اگر نمیدانی برایت تشریح‌کنم.وقتی بخواهند کسی را بدون آزار ولی با توهین از جائی خارج کنند،بجای پس‌گردنی‌پوست خربزه را نرم‌نرم به پشت گردن او میزنند که زودتر خارج شده هوای مجاور راتمیز کند.[2]گاهی که بخواهند توهین زیادتر باشد پوست خربزه را از سمت گوشت آن بپهن‌هم آلوده میکنند.بتو اجازه میدهم که بجای چه پوست خربزه‌ای.....بگوئی پوست‌خربزه را با چه پهنی...»البته چیزی از رد و قبول این پیشنهاد نگفت.ولی از وجنات

او دانستم که این جمله را خواه مستقیما خواه بطوری که راهنمائی کرده بودم،بطور غیرمستقیم،بدست صاحبش خواهد رساند.من دیگر اتفاق نیفتاده است که این دکتر را ببینم وبپرسم پیغام را رسانده است یا خیر؟حالا هم نمیدانم این دکتر زنده است یا نه که از اوتحقیقی کنم.

بگذار صحبتمان‌را بداریم!

آنروزی که در ابتدای تصدی کار نان بهیئت وزراء رفته بودم،وقتی‌برای دادن گزارش ماجری نزد مرنار رفتم،دکرکر هم که تازه‌چند روزی بود از مسافرت خارج برگشته و بعادت خود بافتخارشاگردی من،یا برعکس،من بشرف ریاست ایشان نائل شده بودم،نزد مرنار بود.من همانطور که بدون هیچ قصد اظهار وجود و اهمیتی از خود،اظهارات‌رئیس الوزراء را در جای خود در این کتاب نوشته‌ام،آنروز هم بدون هیچ از این قماش‌خودنمائیها بلکه بیشتر برای فهماندن درجهء رضایت هیئت وزراء از کار نان که برای‌مرنار خیلی اهمیت داشت،از ذکر تحسینات رئیس الوزراء از شخص خودم کوتاه نیامدم.

یکمرتبه این مرد خشن نادان نیش خود را بجلو مایل و دندانهای زشت خود را بیرون‌انداخته با خندهء پرمعنائی گفت:«ما میدانیم که شما نزد هیئت وزراء اعتبار زیادی‌دارید.»من نگاه خشمگینی بسمت او انداختم که معنای آن این بود که این مردک فضول‌کیست و چیست که در مذاکرهء ما مداخله میکند؟مرنار که متوجه لفظ و معنای رویهءهر دو طرف بود،بسمت دکرکر برگشته گفت:

Eh Deker KER laissez-nous causer

اه!!دکرکر بگذار صحبت خود را بداریم!!»دکرکر که مثل خوک تیرخورده‌چاره‌ای جز جا خالی کردن نداشت،بچاک زد و هوای اطاق را تمیز کرد.

من کار را بدست آدم‌ناشی نمی‌سپارم!

ده بیست روزی از این مقدمه گذشت،یکروز من بجهت سرکشی‌بکار نان قدری دیرتر باداره آمدم،میر محمد حسین خان که‌همچنان سمت معاونت مرا در کار مالیات داشت،اظهار کرد:«دکرکرفرستاده بود شما را میخواست»من بلافاصله بدفتر او رفتم.گفت:

«میخواستم بگویم که تقسیمی در آرشیو اداره‌ء خودتان بکنید،مثلا جنوب و شمال یا مشرق‌و مغرب که آرشیو اداره دو قسمت داشته باشد.»گفتم:«بچه مقصود و برای رسیدن بچه‌نتیجه؟»گفت:«شما بکار نان مشغولید،میخواهیم کمکی بشما بدهیم.»گفتم:«من کی‌از زیادی کار شکوه کرده‌ام؟الآن روی میز من صاف و پاک است در صورتیکه میتوانم‌دوسیه‌های سه چهار روز قبل را که نزد شما فرستاده و بجز یک نظر هیچ کاری نداشته است‌از توی کشوهای میز شما در بیاورم.و انگاه تقسیم آرشیو چه کمکی بحال من خواهدکرد؟»گفت:«معاون شما مشغول یک قسمت میشود و شما سرتان فارغتر میگردد.»دیدم‌رویه‌ء تقسیم و تفوق را میخواهد بکار بیندازد و معاون مرا بروی من وادارد.گفتم:«بدون‌اینکه بخواهم در هوش و فهم معاونم تردیدی بکنم،باید بشما بگویم اگر می‌بینید تمام

پیشنویسها خط او است و از این راه تصور کرده‌اید که از شخص او مدعی برای من بتراشید،خیلی در اشتباهید.اگر دستورهای من پای کاغذهای وارده نباشد،از میر محمد حسین خان‌که سهل است از خیلی از او کهنه‌کارترها هم برنمیآید جواب کافی باین مراسلات بدهند.

گذشته از این،من امروز نسبت بتمام کار دستور میدهم،شما نصف دستور دادن را از من‌میگیرید و جای آن حمالی پیشنویس نصف دیگر را بر من تحمیل میکنید و اسم آن را کمک‌میگذارید؟الحق خوب کمکیست!!»از حیث منطق حرف جواب نداشت.دکرکر گفت:

»دستور خزانه‌دار کل است.»گفتم:«من الان میروم و می‌بینم چگونه خزانه‌دار کل یک‌همچو دستور بیموضوعی را داده است؟»در این ضمن فهیم الملک(جناب آقای خلیل فهیمی)که معاون وزیر مالیه شده و سابقا عضو گمرک و با اینها سابقه داشته،نمیدانم برای وساطت‌و توصیه در گذراندن چه کاری وارد شد.من با ایشان دستی داده از اطاق بیرون آمدم ویکسر بدفتر مرنار رفتم.ماجری را گفته پرسیدم:«شما چنین امری داده‌اید؟»گفت:

«بهیچوجه!دیروز در ضمن رضایت از زحمات شما بدکرکر گفتم:«کار او خیلی زیاد است‌و زحمتش دو برابر سابق شده است.او گفت ممکن است کمکی باو بدهیم ولی من جوابی‌از نفی و اثبات ندادم.»گفتم:«بلی آقای دکرکر برای مقاصد خود موقع بدست آورده‌است.خواهش میکنم من

بعد از این اظهار رضایتها لا محاله نزد دکرکر نفرمائید.»گفت:«این جز صحبتی بین من و او نبوده است.»گفتم:«خواهش دارم این صحبت راهم پس بگیرید.»گفت:«حالا که شما نمیخواهید از شما اظهار رضایت کنم پس میگیرم.»نزد دکرکر برگشتم،فهیم الملک هم نشسته بود،گفتم:«من از مسیو مرنار تحقیق کردم‌او می‌گوید چنین امری نداده است،فقط از کارهای من نزد شما اظهار رضایت کرده وگفته است زحمت من زیاد شده است،شما پیشنهاد کرده‌اید کمکی بمن بدهید و او هیچ‌جوابی از نفی و اثبات بشما نداده است،شما کیستید که با این تعبیرات غلط خود بین‌رئیس و مرؤس دلسردی تولید میکنید؟»گفت:«اینکه دلسردی ندارد،از حقوق شما که‌چیزی نکاسته‌اند؟»گفتم:«اینقدر اسم حقوق را بمیان نیاورید!من برای چراندن این‌ماهی دویست تومان خدمت نمیکنم.»گفت:«پس برای چه بخود زحمت می‌دهید؟»گفتم:

«برای چیزی که شخص شما خیلی از آن بدورید،برای نفع رساندن بجامعه و برای حیثیت‌خود خدمت میکنیم و الا اگر من بکارهای شخصی خود رسیدگی کنم،استفاده‌ام بیش ازاینهاست.امروز هم بقدر همین حقوقی که بنظر شما خیلی مهم میآید،من خرج اداره‌ءمباشرت دهاتم میکنم.»باز با همان خنده‌ایکه خواننده‌ء عزیز سابقه دارد،گفت:«اگراینطور است خواهش میکنم مرا برای مباشرت خودتان تعیین کنید»گفتم:«شما را؟!هرگزمن چنین کاری نخواهم کرد و کار خود را بدست آدم ناشی مثل شما نخواهم داد!»البته‌او خفه شد.من گویا این اولین و آخرین دفعه‌ای بوده است که در را با صدای بلند بر سرصاحب اطاق کوبیده باشم،درهم فنرش تازه و سفت بود،چنان صدای طراق آن بلند شدکه بتمام اطاقهای مجاور رسید.پس‌فردا دکرکر مأمور ولایات شد و من از همکاری این

مردک بی‌ادب جاهل برای همیشه خلاص شدم.دیگر هروقت بتهران میآمد،بفکر اداره‌ءمالیات نمی‌افتاد.

دام‌گستری‌جمهوری بلژیکیها

اینها یک‌همچو مردمان پست خیانت پیشه‌ای بودند که در همان‌روزها که من شب و روزم را برای شستن کثافت‌کاریهای آنهاصرف میکردم،از این خوابها برای من میدیدند.این رویه‌منحصر بمن نبود و با همه همین رویه را معمول میداشتند،منتهی‌باقی از راه ناچاری و بیکسی و بیزبانی تحمل کرده بروی خود نمیآوردند و قدم‌بقدم‌عقب نشسته و میرزابنویس یا هرچه بلژیکهیا میخواستند میشدند،ولی طبع من از این‌کوچکی‌ها و تملقات ابا داشت.این بود که مقاومت میکردم و از این صحنه‌ها براه‌می‌افتاد.چنانکه میرزا زین العابدین خان برادرزاده‌ام را که آنهمه در تشکیل دفتروظائف زحمت کشیده بود،چنانکه دیدیم میخواستند بلافاصله از کار خارج کنند و بالاخره‌هم کار خود را کردند و در آتیه نزدیکی فری‌یه که کارهای وظایف را رسیدگی میکرد،با همهء نادانیش دامی گسترده اسباب خروج او را از اداره فراهم کرد.برای اینکه دوباره‌باین قسمت برنگردیم،همینجا تفصیل قضیه را برای خوانندهء عزیز مینویسم:

فری‌یه در یکی از دوسیه‌های وظائفی که مدیر کل وظائف پیش‌نویس نامه آنرا امضاءکرده بود،بی‌ترتیبی احساس نموده بطور استفتاء و سؤال از عمرو و زید،پرسشی با چندپیچ‌وتاب که قدری مطلب را از صافی و سادگی خارج کند،ولی اصل مطلب همان مطلب‌دوسیه باشد،ترتیب داده نزد میرزا زین العابدین خان فرستاد،بواسطهء پیچ‌هائی که برای‌تاریک کردن موضوع بقضیه داده بود،مدیر کل وظائف باشتباه افتادهء بعکس تصمیم خوددر دوسیه رأی میدهد.آقایان این موضوع را پیراهن عثمان کردند و بالاخره باوجودقول و قرار قبلی بین مرنار و میرزا زین العابدین خان،جمهوری بر مرنار غلبه کرد و شایدبرخلاف میل باطنی او بصدور حکم انفصال مدیر کل وظائف موفق شد.میرزا زین العابدین‌خان را از وزارت مالیه مانده و از خزانه رانده‌اش کردند و کار وظائف را بدون اسم مدیری‌بقوام حضور محول داشتند.میرزا مصطفی خان را برای اینکه بیکارش کنند تا بزودی عذرش‌را بخواهند،باداره‌ء محاسبات فرستاد که با میرزا غلامحسین خان نورائی برادر میرزا محمدحسین خان که در دورهء تجدید آزادی تقریبا بیکار شده و نمیدانم بتوصیهء کی در اداره‌ءمحاسبات خزانه معطل و سرگردان بود،در بیکاری مسابقه بگذارند.

من قضیه دام‌گستری فری‌یه را دو سه ماه بعد از انفصال میرزا زین العابدین خان کشف‌کردم.چنانکه اشاره کردم این واقعات مال پنج شش ماه بعد از این است.باز هم برای‌اینکه

مجددا باین موضوع برنگردم،واقعهء دیگری را که دام‌گستری فری‌یه بر ضد من‌بود،در اینجا متذکر میشوم که خوانندهء عزیز توجه کند که چگونه جمهوری با نظم از روی‌نقشه بسمت میرزابنویس کردن ایرانیها پیش میرفت و برای این کار چه طرحهای عجیب‌میکشید.

ص٤١٧

در همان روزهائیکه فری‌یه مشغول دوسیه‌سازی بر ضد میرزا زین العابدین خان بود،یکروز یادداشتی برای من فرستاده بود که باز بطور استفتاء و پرسش از عمرو و زید،سؤالی با یکی دو تا پیچ منتهی راجع بخالصهء انتقالی و اصولی که برای حل بدهی آنهامن خود اتخاذ کرده و موافقت مرنار را در مورد آن تحصیل کرده بودم،از من کرد.من‌سؤال را که خواندم متوجه شدم که این سؤال از روی دوسیهء یکی از صاحبان خالصه انتقالی‌که یکماه قبل دوسیهء آنرا رد کرده و خبری از برگشتن آن ندارم،ترتیب داده شده است‌بروی خود نیاورده با ده بیست کلمه جواب سؤال فرضی یا بقول فقها استفتاء را نوشته ردکردم.یکماهی گذشت،باز یادداشت دیگری بمن رسید که همان سؤال را با یکی دو تاپیچ بطور دیگر کرده بود.من باز هم بدون اینکه تذکر بدهم که این همان سؤال یکماه‌قبل است،جواب استفتاء را نوشته پس فرستادم.خلاصه در ظرف سه چهار ماه،باز این‌سؤال با پیچ‌وخمهای مختلف از من شد.در مرتبهء چهارم تنگ آمدم،زیر استفتاء نوشتم: «این سؤال و سه سؤال قبلی تماما از روی فلان دوسیه که چهار پنج ماه است از جریان‌افتاده تنظیم شده است از همان سؤال اول شما دانستم که مقصود شما امتحان من است که‌آیا مثل نظری که در دوسیه اتخاذ کرده‌ام رای خواهم داد یا برخلاف آن؟بروی شمانیاوردم.دو بار دیگر همان سؤال را با پیچ‌های مختلفی که باید بگویم در نهایت ناشیگری‌ترتیب داده بودید،برای من فرستادید و در هر سه پرسش جواب من یکی و با دوسیه متحدبود.بشما بگویم اگر منطق بجای چهار شکل هزار شکل داشت و شما هم هوش ترتیب دادن‌یک سؤال بهزار شکل را داشتید،نمی‌توانستید از من قول متضاد بیابید زیرا من در هیچ کاری‌برخلاف اصول اتخاذ شده اقدام نمیکنم.شاید در این دو سه ساله که در خزانه هستم بیست‌سی هزار دوسیه از زیردست من گذشته باشد،اگر تمام آنها را زیرورو کنید،یک خلاف‌اصل در آن‌ها پیدا نخواهید کرد.خواهش دارم دوسیه را زودتر از کشو میز خودتان آزادو مردم را سرگردان نکنید.»بعدها که سبب خارج

شدن میرزا زین العابدین خان راکشف و با تاریخ اینواقعه تطبیق کردم،دانستم که جمهوری این آقا را مأمور کرده بوده‌است که عمو و برادرزاده هر دو را نشانه کند،منتهی از جانب من تیرش به سنگ خورده است.

این جزئیات را برای آن مینگارم که خوانندهء عزیز بداند ما با چه مردمان بی‌حیثیتی‌همکاری میکردیم.نه قول،نه قرار،نه صداقت،نه فداکاری،هیچ سرشان نمیشد و بهر قیمتی‌بود،میخواستند استعمار مالیه را هم مثل تصرف گمرک عملی کنند.

جوان است و جویای‌نام آمده است

تازه میرزا زین العابدین خان از ادارهء وظائف رفته و قوام حضورشخص اول ایرانی،ولی بالمره بی‌اختیار و میرزابنویس ادارهءوظائف شده بود.برای اینکه بتواند دل رؤساء را بدست بیاوردکه شاید اسم مدیری کل وظائف را بسر او بگذارند،تملقات عجیب‌از بلژیکی‌ها میکرد.بر او ایرادی نبود،جوان بود و جویای نام آمده بود.منتهی بجای‌گرز سام،بادکنک مجازگوئی را توک چوب کرده بدوش گرفته بود و با این اسلحه بعقیدهء

خود مستقیم بسمت مقصود پیش میرفت.لولوی بلژیکی را مرنار برای معاونت خود ازخراسان خواسته کار مالیات و وظائف را از طرف خود باو رجوع کرده و برای کار محاسبات‌و کارگزینی هنسنس را نمیدانم از کدام ایالت خواسته بین خود و بلژیکیها هم فاصله وواسطه‌هائی قائل شده بود.لولو،فری‌یه را از مداخله در وظائف بازداشته نمی‌دانم این‌قسمت را بکدامیک از همقطارهاش رجوع و کار این آقای دوسیه‌ساز را منحصر بکار مالیات‌مستقیم کرده بود.

یکروز در ساعت تنفس،بعد از نهار دیدم آقای قوام حضور خود را از آنچه بود جوانتروانمود کرده و با لهجهء بچگانه بمن میگوید:«حرومت باشه!»من حیرت کردم که من چه‌لقمهء چربی که چشم او پی آن بوده است خورده‌ام که حرامم باشد؟گفتم:«چه میگوئی؟چه‌چیز حرامم باشد؟»گفت:«مسیو فری‌یه»گفتم:«فری یه سهل است،من تمام بلژیکیها را با یک‌خر سیاه معاوضه میکنم.آقای من!اینقدر از این فری‌یه عزیز راضی نباشید،آنروزی که‌شما بخواهید دم از استقلال

بزنید و اظهار جزئی عقیده‌ای بکنید امین مالیه(لقب سررشته‌دارکاشان و در اداره‌ء وظائف مرد زحمت‌کش بی‌ادعائی بود)را بجای شما خواهند گماشت.مگرشما اینجا خبرکشی سراغ کرده‌اید که برای خوش‌آمد این حیوانات این صحبت‌ها را طرح‌میکنید؟عیب ندارد،اگر خبرچینی در اینجا باشد.هم حرف شما و هم حرف مرا یکجابرای فری‌یه میبرد و البته اجر شما زیادتر خواهد شد.من از این بابت که شما باجر شایانی‌خواهید رسید خیلی خوشوقتم.»این آقا برادر دو وزیر و نوه و نبیره‌ء میرزا محمد و میرزامحمد تقی دو قوام الدوله و دو وزیر دیگر این کشور بود که اینگونه تملقات غائبانه را ازاین حمال بیسواد فلامان میکرد!

آیا بلژیکیها حق نداشتند بتوفیق یافتن خود در استعمار مالیه‌ء این کشور امیدوار باشند؟.

من از این وقایع از بلژیکیها و تملقات ایرانیها زیاد در نظر دارم که باز هم نمیخواهم‌از حافظه‌ء خود سوءاستفاده و خواننده عزیز را معطل این جزئیات کنم.اگر در کار نان هم‌برخلاف رسم خود در نوشتن این«شرح زندگی»داخل جزئیات شده و مفصلتر نوشتم،برای‌آنستکه کار نان در این کشور امروز هم باز دست خارجیهاست و ما باز هم با مستشارهای خارجی‌که بعقیده‌ء من چیزهای زیادی هستند سروکار داریم.صریح مینویسم این آقایان هرقدر هم‌آمریکائی باشند نمیتوانند کار مالیه را بسامان کنند.در کار نان بر فرض اینکه چند نفری‌هم پیدا کنند که فداکار باشند مثل من و رفقایم گرفتار عناصر ناپاک ایرانی و امریکائی‌شده کاری از پیش نخواهد رفت.تصور نشود این اظهار اطلاع‌های من در امر نان‌بمنزله‌ء حسن طلب است،من یکبار در این کتاب از اینکه نه وزیر میخواهم بشوم و نه وکیل،شرحی نوشته‌ام.حالا هم مینویسم که من در دو سه ماه دیگر که چهل سال مدت خدمتم تمام‌خواهد شد،با اینکه گذشته از برجا بودن قوای مادی و معنوی از حیث سن هم هنوز موقع‌تقاعدم نیست،میخواهم متقاعد شوم و از همه‌ء کارها برکنار باشم.این اظهار اطلاع‌ها را برای‌آن کردم و وارد جزئیات شدم.که کارنان را همه‌کس بفهمد و بداند با صحت عمل و جزئی‌زحمت،در کمال خوبی،میتوان اینکار را گرداند.هشتصد هزار نفر جمعیت امروز شهر تهران

نباید مایهء تشویش و مشکلی کار باشد زیرا سیصد هزار نفر جمعیت آنروز تهران با وسائل آن‌دوره و الاغ و شتر و آسیای آبی را اگر با اتومبیل و کامیون و آسیای بخاری و برقی امروزمقایسه کنیم،خواهیم دید که نان دادن آن سیصد هزار نفر بدرجات از این هشتصد هزارنفر مشکلتر بوده است و ما چهار پنج نفر با وجود داشتن کارهای مخصوص به خود،اینکار رامثل کار تفریحی می‌گرداندیم.نانواها هم بقول فرانسه‌ها«آنقدر که سیاهی پس میدهند،شیطان نیستند.»اگر سروکارشان با مردمان امین صحیح العمل باشد،در ظرف مدت کمی‌سیتواینهای خوبی خواهند شد.اما امروز چه کنند که برای نفس کشیدن هم از آنها حق الپرچین‌میخواهند.آنها هم بازار را آشفته دیده مشغول چاپیدن خلق اللّه میشوند.شخصی پرسیدقلیه با قاف است یا با غین،شنونده گفت با هیچکدام،با گوشت است و بس.اینقدر دنبال‌اداره و میز و صندلی نباشید،اشخاص امین و بصیر پیدا کنید و کار را بآنها بسپارید.چنانکه‌در آینده،نه چندان دور،اظهارنظر خواهم کرد که آزادی نان بهترین طرق راه‌حل کاراست.فعلا قدری هم خوانندهء عزیز را وارد سرگذشت اختصاصی خود بنمایم.

تأسیس خانواده

بعد از عروسی برادرم،دیگر راه عذری برای من باقی نماند.مادرم‌هر روز این وظیفهء اجتماعی را بیاد من میآورد ولی گرفتاری‌های‌کار اداری و یک قدری هم کم‌وسیلگی مادی مانع این کار بود.بعداز اصلاحی که مرنار در حقوق اعضای خزانه بعمل آورد،ماهی دویست تومان من و یکصدو پنجاه تومان برادرم آقای فتح اللّه مستوفی عایدی خدمت داشتیم.ملک‌های جعفرآباد ساوه‌بهمان خرابی سابق باقی و همیشه محتاج بکمک خارجی بود که بامید آبادی آیندهء آنها،هر سال مبلغی روی آن میگذاشتیم.از ملک ساوجبلاغ هم بعد از مصارف محلی و مالیات آن‌که در حدود چهل خروار و واقعا گزاف بود و نانی که برای خانه از آنجا میآوردند،منتهی‌صد و بیست خروار و بعد از کرایه،قیمت آن منتهی سالی بهزار و پانصد تومان میرسید.

طبع منهم اجازه نمیداد همسری از خودم پائین‌تر داشته باشم و وقتی اسم زن متمول رامیشنیدم حرف آقا غلامحسین للهء علی اصغر بیادم میآمد و از رنگ زردی آن گریزان بودم.

نه این بود که پنج شش سال هم در اروپا بسربرده بودم؟ناچار سلیقه‌ام هم در لوازم زندگی‌زیاد بود.اما از حیث ندیدن همسر و عدم توافق اخلاقی احتمالی،چندان گیری نداشتم‌زیرا بتجربه از کار دیگران در اروپا میدانستم که زیباترین زن‌های عالم بعد از یکی دوسال بنظر شوهر عادی خواهد آمد.توافق نظر هم در دو نفر محالست،هریک از طرف ازدواج‌که بجوش خوردن وصلت راغب‌تر باشد،رویه و اخلاق خود را با طرف موافق نشان داده‌و بعد از ازدواج هر خوئی که جبلی او است،ظاهر خواهد کرد.بهرحال چندی بهار و پائیزکردم تا بالاخره دیدم سی و شش هفت ساله شده عنقریب سنم بچهل خواهد رسید و از پیرپسرهائی خواهم شد که کسی رغبتی به همسری من نکند.

در جستجوی نامزد

بالاخره در بهار سال ۱۳۳۱ در جواب یکی از یادآوریهای هرچندی‌یکبار مادرم گفتم:«اختیار با شماست،هرچه بکنید من مطیعم.»

همین جواب کافی بود که از فردا صاحب خانم ام النساء باجی که نیمه دایهء من بود و خوانندهءعزیز او را خوب میشناسد،درپی نامزد دوره بیفتد.چند جا رفت،بعضی‌ها را او نپسندیدو برخی را من رد کردم.تا روزی از گردش دوره برگشت و گفت:«امروز بخانهء حاجی‌فخر الملک هم‌محلهء خودمان رفته چیزی را که میخواستم آن‌جا پیدا کردم.»معلوم است‌رد و قبول من فقط از نقطه‌نظر تناسب خانوادگی بود.گفتم:«کفوی کریم است،مابقی‌منوط بپسندیدن خانمهاست.»خواهرم حاجیه سکینه خانم،عیال موقر الدوله،با لباس مبدل‌و ناشناخت رفت و دید و پسندید.مذاکرهء مقدماتی شروع گردید.

حاجی ابو الحسن خان فخر الملک پسر رضا قلی خان است.این رضا قلیخان دخترعباس میرزا را گرفته و حاجی فخر الملک از طرف مادر بخانوادهء سلطنت منسوب میشد.

رضا قلی خان پسر خسرو خان و او پسر امان اللّه خان اردلان والی کردستان زمان فتحعلی شاه‌بود.خود این خانواده اسامی دیگری هم از پدران خود میدانند که همه والی‌های

کردستان‌بوده‌اند.حاجی فخر الملک با عباسه خانم دختر عز الدوله عبد الصمد میرزا برادر ناصر الدینشاه‌ازدواج کرده و از درباریان دربار ناصر الدین شاه و مظفر الدینشاه و در دورهء شاه اخیربوزارت تجارت و بعد از چندی بحکومت عراق و سپس باز بوزارت تجارت و در دورهء مشروطه‌هم در زمان محمد علی شاه چند ماهی بهمین وزارت رسیده و در دورهء مشروطهء کبیر بحکومتهای‌عربستان و یزد نائل شده و فعلا برای دفعهء دوم بحکومت عراق رفته بود.از حیث خانواده‌نجیب‌ترین خانواده‌های کشور و از حیث دارائی هم چیز زیادی نداشت که با ده دوازده نفراولاد رنک زردی گفتهء للهء علی اصغر را برای من بیاورد.بواسطهء هم‌محلگی و استیفای‌کردستان که با پدرم و برادرم بود ما بحال خانوادگی همدیگر آشنا بودیم.

تازه پدرم مرده بود،اول شب زمستان و برادرم آقا میرزا رضا برحسب عادت خودباطاق کار ما آمده بنماز ایستاده بود که بعد بمنزل یکی از رفقای دورهء خود برود،در این‌ضمن از بیرون در صدائی بلند و شخصی وارد شد،من و برادرم آقای فتح اللّه مستوفی مشغول‌مشق بودیم،با اینکه وارد را نشناختیم،برسم زمان تواضع کرده در کنار بخاری جا برای‌او باز و خودمان حریم برای احترام او منظور کردیم،در این ضمنها برادرم سلام نمازش‌را داده برخاست و در سمت دیگر بخاری نشست و ما را معرفی کرد،شخص محترم ناشناخت‌گفت منهم خود را برای آقا کوچکها معرفی کنم«بنده ابو الحسن کرد»بعد از این معارفه‌گاهی که در کوچه و خیابان احیانا بهم برمیخوردیم،سلام و تعارف بین من و فخر الملک ردو بدل میشد.بعد از یکسالی برادرم میرزا محمود وزیر با عبد اللّه خان سردار اکرم قره‌گوزلو(امیر نظام بعد)و فخر الملک و آقا میرزا جعفر و آقا میرزا رضا شامی دور انداخته بودند.

شبی که مهمان آقا میرزا رضا بودند،منهم حاشیهء مجلس نشسته بودم.قبل از حکومت اخیرعراق هم ایشان از من وقت خواستند و ساعتی بمنزل من آمدند که راجع بحقوق حکومتی‌ایشان در عراق دستوری بپیشکار مالیهء آنجا بدهم.ولی برادرم آقا میرزا رضا با او رفت‌و آمد زیاد داشت.حتی خانم آقا میرزا رضا با شاهزاده عباسه خانم ملقب بوالیه عیال

حاجی فخر الملک خصوصیت هم داشتند.پس خیلی حاجت بتحقیق از حال همدیگر نداشتیم،همینکه مذاکرهء رسمی بمیان آمد،بعد از یک کاغذ که بحاجی فخر الملک نوشته بودند،اوهم تصویب کرده بود.سایر موضوعات چیز مهمی نبود،هم من میدانستم که چه باید بکنمو هم خانوادهء عروس میدانستند با کی سروکار دارند.

شیرینی‌خوران

روز سوم شعبان سال ۱۳۳۱ که روز ولادت حضرت سید الشهداءو روز عید بود،برای شیرینی‌خوران تعیین شد.آن سال بواسطهءگرفتاری کار نان شهر که اکثر کار آن در اوائل شب بود،البته‌شمیران نرفته بودم.در روز عید سوم شعبان مادرم و خواهرهایم و حاشیهء مختصری با لوازم‌شیرینی‌خوران از قبیل شال و انگشتر و غیره بعد از ظهر بدزاشوب و بباغ ییلاقی حاجی‌فخر الملک رفتند و شیرینی‌خوران با تمام تشریفات معموله بعمل آمد.

در این روز منهم در فرمانیهء شمیران مهمان محمد ولی میرزا پسر فرمانفرما بودم.

فرمانفرما دارای ملک زیاد و اکثر املاک او خالصهء انتقالی بود.برای مالیات بدهی خودبا خزانه و ادارهء مالیات،کار زیاد داشت.پیش‌بینی‌های این شاهزاده اقتضا میکرد که پسرش‌را جزو اعضای خزانه کند.بنابراین شاهزاده محمد ولی میرزا اگرچه کار معینی در خزانه‌نداشت،ولی با ما همقطار بود.مردمداری فرمانفرما هم مستلزم آن بود که باعضای خزانه‌سورهائی بخوراند.شاهزادهء جوان پسر خود را وسیلهء این سور خوراندن قرار داده بودکه دعوت همقطار از همقطاران باشد و در ظاهر عنوان سور دادن برای گذراندن کار بمیان‌نیاید.البته برای گم کردن ایز،باید همه رؤسای خزانه دعوت شوند و منحصر بکارکنان‌ادارهء مالیات مستقیم نباشد.روز سوم شعبان روز عید و سلطان احمد شاه در صاحبقرانیه‌سلام می‌نشست،اکثر رؤسای خزانه باید در این سلام حاضر باشند،موقع بهتر از این نمیشدشاهزاده محمد ولی میرزا از همقطارها دعوت کرده بود که بعد از سلام بفرمانیه که وصل‌بصاحبقرانیه است بروند،سایرین هم که بسلام نمیآمدند دعوت شده بودند که مستقیما ازشهر آمده در این مهمانی شرکت کنند.

زنده شدن شال کلاه

سلام رفتن اعضای خزانه هم سبب خاصی داشت که خوانندهء عزیزرا باید از آن مسبوق کنم.میدانیم در دوره‌های سابق مستوفیهاعموما برای سلامها دعوت و اکثریت آنها حاضر هم میشدند وصف‌آبرومندی با سر صفی مستوفی الممالک جوان یا در غیاب او با وزیر دفتر پیر تشکیل میدادند.

در دورهء تجدید آزادی که مستوفیها لت‌وپار شدند،برای سلام از رؤسای ادارات مالیه‌دعوت میشد،ولی فقط رؤسای ادارات هفتگانهء استیفائی در سلام حاضر میشدند.اما شال کلاه‌و جوراب قرمز چون قدیمی و در تجدد هرچه قدیمی است محکوم بزوال است،از بین رفته‌بود و فقط با بدوش افکندن جبه،لباس تمام رسمی خود را در برداشتند.ولی رئیس دیوان‌محاسبات و رئیس کابینه و رئیس ادارهء خزانهء مرکزی و همچنین رئیس دفتر محاسبات کل‌چون جبه نداشتند،باین سلامها نمی‌آمدند.هروقت باین آقایان گفته میشد که:«چرا بسلام

نمآیید؟»میگفتند:«ما از این لباس ترکمنی(یعنی جبه)بدمان میآید.»باوجود این،در شبهای مهمانی عید ولادت شاه یا گاهی که بوئی از عیدی دادن شاه جوان بمشامشان‌میرسید،این لباس ترکمنی منفور را بعاریه از این و آن گرفته و با کمال میل پوشیده‌حاضر میشدند.

میدانیم آقای قوام السلطنه در کابینهء علاء السلطنه وزیر مالیه شد.چون هیچ کاری درمالیه نداشت و بیکار هم نمیتوانست بنشیند بفکر این افتاد که ترتیبی در سلام و لباس رسمی‌برقرار کند.با آقای خلیل فهیمی معاون وزارتخانه نقشه‌ای برای لباس سلام ایرانیها وفرنگی‌ها ریخت و حتی شال و کلاه و جوراب قرمز و کفش دستک‌دار سابق را هم زنده‌کرد.درجات اعضاء را روی رنگ شال جبه تعیین نمود.وزیر مالیه با جبهء ترمهء سفید وخزانه‌دار و معاون وزارتخانه با جبهء ترمه زمردی که هر سه شمسهء مرصعی هم داشتند ورؤسای درجه اول که در حقیقت با رتبهء مدیر کلی امروز برابر بودند،با جبهء ترمهء پرتقالی‌و یک رتبه پائین‌تر از آنها با جبهء ترمهء لاکی بودند و جبه‌های این دو دسته بی‌شمسه بود.

منتهی با این تفاوت که ایرانیها از وزیر و معاون و رؤسای اول و دوم،همگی شال و کلاه‌و جوراب قرمز و کفش دستک‌دار هم باید داشته باشند،ولی اروپائیها با جبهء ترمهء رنگ‌رتبهء خود و کلاه ایرانی بودند و کفش و جوراب آنها هم معمولی بود.

قبل از عید نوروز،نظامنامهء این لباس نوشته شده برای اینکه آقایان بلژیکیهاالتفات کرده بسلام حاضر شوند،بوساطت آقای فهیم الملک که مرنار هم برای مخارج آن‌چک‌وچانه‌ای نزند،جبه‌های ترمه‌ای هم بخرج دولت برای آنها تهیه شد.بعضی ازگدامنشهای ایرانی هم که جبه نداشتند،از این پیش‌آمد استفاده کرده جبهء مفتی دوختند.

روز عید نوروز با این هیئت و با این لباس رسمی همگی بسلام رفتیم،عکس هم انداختیم‌که وزیر مالیه و خزانه‌دار و معاون و چند نفر از قدیمیهای بلژیکیها بر صندلی نشسته‌و باقی ایستاده‌اند.در اعیاد مذهبی فقط رؤسای ایرانی با جبه‌های زمردی و لاکی وپرتقالی و شال کلاه حاضر میشدند.

در اینگونه موارد که پای امتیاز بمیان می‌آید،همیشه اشخاصی هستند که بسماجت‌چغندر جزو مرکبات کرده،خود را یکمرتبه بالاتر میکشند.یا آنها که نباید در روال‌سلام آمدن باشند،نیز شکر پنیر داخل مویز میکنند.در این موارد هم سنت سنیهء شیعه‌های علی ولی اللّه قدری از این بی‌ترتیبی‌ها پیش آورد که اسم مرتکبین را باحترام پیرمردها و مرده‌ها نمیآورم.

باید انصاف داد که این کار آقای قوام السلطنه که مثل رژیمان‌سازی معاونت وزارت‌جنگش کار اساسی نبود،سبب شد که همرتبه بودن ایرانیهای درجهء اول و دوم خزانه بابلژیکیها،لا محاله در سلام محرز شود که:«آقایان خیلی خودشان را از خانم و بومی‌هارا از کنیز ندانند.»در شبهای مهمانی جشن ولادت شاه هم،همگی اعم از ایرانی و فرنگی،با جبه‌ای که رنگ آن رتبهء آنها را تعیین میکرد،منتهی بی‌شال کلاه و یا کلاه عادی

حاضر میشدند.ولی در این شبها یک مشکل دیگری پیش‌میآمد و آن لا بشرطی رنگ‌جبه‌های سایرین بود.زیرا از اعضای سایر وزارتخانه‌ها در دوره‌های سابق هیچیک معمولابه سلام نمیآمدند که جبه‌ای داشته باشند.در این شبها از آشنایان قدیمی خود جبه‌ای عاریه‌میکردند و خیلی اتفاق

میافتاد که مثلا یک شخصی که معلوم نبود از کجا کارت تحصیل وچگونه خود را داخل اعضای درجه اول و دوم وزارتخانه‌ها کرده است،با جبهء سفید که‌رنگ جبهء وزیر مالیه بود حاضر میشد.

اگرچه جناب آقای سید ضیاء الدین طباطبائی،در رساله‌ء شعائر ملی خود قدری هم‌لباس متحد الشکل امروز را هو کرده است،ولی درهرحال متحد الشکل شدن لباس رسمی‌کارکنان دولت و تعیین نوع لباس هر صنف و برای هر مجلس و تشخیص اشخاصیکه بایدبسلام بیایند،نیز یکی از کارهای بسیار خوب دوره‌ء دیکتاتوری است.بشرط اینکه شیعه‌های‌علی ولی اللّه از رأفت و حجب شاه جوان استفاده نکرده،حدود را از دست ندهند و در این‌موارد ادب محضر را نگاهداشته و در پیراهن و یقه و دستمال‌گردن طبق نظامنامه رفتار کنندو پیراهن‌های خانه‌شور و یخه‌های دولائی نرم بی‌آهار را زیر فراک و ژاکت نپوشند.

من در سلامها و مجالس رسمی بعد از دوره‌ء مرحوم پهلوی،از این بی‌ترتیبی‌ها زیاد دیده‌و فکر میکنم که شاید همینکه ژاکتها قدری از رنگ و رو بیفتد یا لباس رسمی حاجت‌بتجدید زردوزی پیدا کند،باز گرفتار همان لباس‌های«جغوربغور»از همه‌جور سابق‌شویم.شاه سابق خیلی باین تشریفات اهمیت و از هرکس بی‌ترتیبی در لباس میدید،در همان‌سر صف تذکر میداد.حتی در تذکرات خود خشونت هم میکرد و بقدری در این کار شدت‌عمل داشت که حتی اگر گوشه‌ء دستمال از جیب کوچک روی قلب،برحسب تصادف،نمایان‌بود،ایراد میگرفت و حقا معتقد بود که در حضور شاه باید ادب محضر از هر حیث رعایت‌شود.شاه جوان مؤدب‌تر از آنست که این تذکرات را بدهد ولی باید ما خود احترام وادب محضر را رعایت کرده،کاری نکنیم که باز محتاج بشاه پرخشونت بشویم.

جوانها بشتابید!

باری عصری همینکه مهمانی محمد ولی میرزا ورگذار شد،من بسمت‌تجریش و منزل برادرم آقا میرزا رضا که امسال برخلاف دو سه سال‌گذشته باغ ظفر السلطنه را اجاره کرده است رفتم.خانمها

هم که‌مجلس شیرینی‌خوران را ورگذار کرده بودند،بآنجا آمده بودند و گزارش مجلس رادادند.محل این احتفال رسمی نامزدی در چادرپوش و ظرفهای میوه از تفت‌های ترکه‌ای‌برک‌دار و مهمانهای خارجی خانوادهء عروس،منحصر بخانم علاء السلطنه رئیس الوزراءو خانم حاجی امام‌جمعهء خوئی،همسایه‌های جنوبی و شمالی باغ حاجی فخر الملک‌بوده‌اند.

من خیلی از سادگی و احترام مجلس خوشوقت شدم و بر این حسن سلیقهء مادر زن‌آیندهء خود در دل تحسین کردم.اما بیانات خواهرها که کاش خودت هم بودی و میدیدی‌که عروس چقدر برازنده و زیباست،در من اثری نداشت.زیرا در اروپا خیلی از این‌زیبائیها دیده بودم که بعد از یکی دو سال هیچ اثری از آن نمانده و در نظر شوهر«نادعلی»مظهر العجائب شده است.دستورات مذهبی ما در باب ازدواج،واقعا بهترین سرمشق است.

بزرگان دین ما فرموده‌اند:«در انتخاب همسر در پی جمال و مال نباشید که از هر دو محروم‌خواهید ماند بلکه بقصد احیاء سنت باین کار اقدام کنید تا خدا مال و جمال نصیب شما کند»زبان شرع باید بهمین لهجه باشد،ترجمهء آن بزبان عادی این است که:«همتان مصروف‌ادای وظیفهء اجتماعی و تولید مثل باشد،مال و جمال فرع است.»مثل عامیانه:«مشکل‌پسندپشکل‌پسند خواهد شد»نیز برای پروراندن همین مقصود معروف شده که برای جوانهای‌ایرادگیر،تازیانهء اخلاقی باشد.ولگردی و وقت‌گذرانی در کافه‌ها یا شبگذرانی با رفقاو آزاد بودن از قید زن و فرزند و صاحب اختیاری مطلق،در دارائی و وقت خود،ظاهرفریبنده‌ای دارد ولی یکساعت تونس با زن و بخصوص با بچهء‌های کوچک و شنیدن شیرین‌زبانی‌های آنها چیزی است که اگر خدا در بهشت موعود هم نظیر آن را به»لاٰ یَسْمَعُونَ فِیهاٰ لَغْواًوَ لاٰ تَأْثِیماً ` إِلاّٰ قِیلاً سَلاٰماً سَلاٰماً[1]«وعده نداده بود،جوی شیر و عسل و شراب و کباب مرغ و میوهءبهشت مادی جز جهنم چیزی نبود.

جوان‌ها بشتابید و در جوانی از این کیف معنوی برخوردار شوید.وقتی پیر شدید،زن سوهان روح و فرزند مدعی شماست.آنها بی‌تقصیرند،تقصیر از سن زیاد شماست که‌اولی را زیبا نمیبیند و دومی‌ها هم سلیقهء شما را با سلیقهء دوره مخالف می‌بینند و بخوداجازه میدهند شما را بعادات زمان مسبوق کنند و شما این تذکرات را مدعی‌گری میپندارید.

اولین دیدار من ازخانوادهء عروس

چند روز بعد از شیرینی‌خوران،حس کردم که خانوادهء عروس‌مایلند من دیداری از خانواده بکنم.اما بهانهء تشکیل این مجلس‌چه میتواند باشد؟دیدن مریم خانم فخر السلطنهء عروس؟که هنوزنامحرم است.یا عباسه خانم،شاهزاده والیه مادر عروس؟باز

هم نامحرم است:برادرهای عروس هم که بزرگها و رسیده‌های آنها دو نفرشان در مسافرت‌داخله و دو نفرشان در بروکسل مشغول تحصیلند.پدر عروس هم که در عراق است،پس چه‌باید کرد که این مقصود خانمها انجام شود؟اما عروس دو برادر ده دوازده ساله هم دارد که‌میتوان دیدار آنها را بهانه قرار داد.پیغامی با کمال ادب و احترام خدمت شاهزاده خانم‌فرستاده،عصر روز جمعه را که آقا کوچولوها تعطیل دارند البته برای دیدن آنها تعیین‌و وقت خواستم.قبلا معلوم بود که جواب چرب‌ونرم و مساعد است.

روز مقرر درشکه‌ای که از شهر تا دزآشوب،رفتن و برگشتن،با شرط یکی دوساعت معطلی،بسه تومان کرایه کرده بودم،مرا دم در باغ حاجی فخر الملک پیاده کرد.

چون خوانندهء عزیز را از تغییراتیکه در لباس این دوره بعمل آمده است مسبوق‌نکرده‌ام،بد نیست لباس خود را در این روز تشریح کنم.ردنکت فاسونی نازک و جلیقه وشلوار هم از همان پارچه،پیراهن پارچهء کتان راه‌راه با یخهء سفید و دستمال گردن و کفش‌بنددار خرمائی پنجه پهن و کلاه ماهوت مشکی به بلندی پانزده شانزده سانتی‌متر و عبای‌خرمائی کار فلاحیهء بسیار نازک که تقریبا حاجب ماوراء نبود،لباس مرا تشکیل می‌دادو این لباس تقریبا لباس عمومی مردمان آبرومند دوره بود.

در زمستان،پارچه ردنکت جاندارتر و از حیث رنگ تیره‌تر و روپوش،عبای‌نائینی یا پالتو میشد و رنگ کفش بمناسبت رنگ ردنکت اگر مشکی بود مشکی و الا بهمان‌رنگ خرمائی باقی میماند.در مجالس چون اکثر بلکه همه‌جا صندلی و مبل معمول بود،باکفش وارد اطاق میشدند ولی عبا و پالتو را جز آنها که ملاحظهء سرما خوردن خارج راداشتند،پشت اطاق نمی‌کندند.بعضی هم بجای

ردنکت،کت و جلیقه و شلوار با عبا یاپالتو میپوشیدند ولی بواسطهء کوتاهی،با این لباس هیچوقت بی‌روپوش نباید از خانه‌بیرون بیایند در صورتیکه با ردنکت ممکن بود،بی‌عبا هم،از خانه بیرون آمد اما خیلی‌برازنده نبود.

بمجرد پائین آمدن از درشکه پیرمردی که ظاهر حالش میگفت باغبان است،مرابسمت دری که بعد از یک پیچ پائین‌تر از در معمولی قدیمی باغ بود،هدایت کرد.بعدهادانستم که این قسمت،باغ اختصاصی حاجی عز الممالک(جناب آقای امان اللّه اردلان وزیرپیشه و هنر امروز)است که بعد از وکالت مجلس که حکومت عربستان حاجی فخر الملک‌در سه سال قبل برای او روبراه و دست‌وپا کرده بود،از بیکاری بتنگ آمده بمعاونت‌مالیهء کرمانشاهان راضی شده و فعلا غائب می‌باشد.

بورود باغ،آقا کوچولوها از من استقبال کردند و مرا بچادرپوش قلمکاری که‌نه چندان دور از مدخل باغ و بفرشهای کردستانی و عراقی عالی مفروش بود بردند.

فصل اقتضا نداشت که تجیرهای پوش افتاده باشد،تجیرها را در سمت باغ اندرون‌که دست راست چادر واقع میشد،بفاصله دو ذرعی زده و دیواری از قلمکار و کرباس بین‌اندرون و بیرون ایجاد کرده بودند.در وسط چادر ولی متمایل بسمت این دیوار پارچه‌ای

چند تا صندلی و دو سه تا میز و روی آنها ظرفهای شیرینی و میوه چیده شده و معلوم بودکه«رصدخانه»پشت این تجیرها برپا خواهد شد.من هم تکلیف خود را میدانستم،رو بتجیرها نشستم،آقا کوچولوها هم طرفین با حریمی هریک یک صندلی گرفتند.

اداره کردن مجلس از حیث صحبت البته با من بود و چون در خانوادهء خود با پسرهاو نوه و نبیره‌های برادرها و خواهرهایم که باین سن‌ها باشند خیلی صحبت کرده بودم،طرزتونس با پسربچه‌ها را خوب زیر چاق داشتم.بسؤالات خود آقایان را بحرف آورده و ازهر جوابی در دیگری از صحبت باز میکردم که صحبتها یکنواخت و برای مترصدین پشت تجیرهم خسته‌کننده نباشد.اسم این آقا کوچولوها عباسقلی خان(آقای عباسقلی اردلان خزانه‌دارکل سابق)و حاج علیقلی خان(آقای علیقلی اردلان مستشار سفارت کبرای ایران در آنکارا)بود.عباسقلی خان چون بزرگتر بود و میخواست احترام مرسوم زمانه را که کم حرفی‌کوچکترهاست رعایت کند،جوابها را

کوتاه و باندازه میداد و خیلی باب تازه برای صحبت‌بدست نمیآمد.ولی حاجی علیقلی خان هم جوانتر بود و هم مثل امروزش اهل صحبت وتونس.بنابراین صحبت من با این اشرف الحاج و المعتمرین خیلی جور شد.مخصوصااز سفر مکه که در دورهء استبداد صغیر با پدر و مادر بزیارت مشرف شده بود صحبت بمیان آمده‌و بقول خودش ازلی لی کردن بین صفاء و مروه و سایر اعمال حج و لباس احرامش شرحهای‌خیلی بامزهء جالب بیان کرد.

مجلس ما یکساعتی طول کشید.

این دیدار برای من هم لازم بود.در مثل میگویند:«کرباسرا کنارش بین،دختررا برارش بین»در آنروزها که بواسطهء عادت،دیدن همسر آینده برای مرد میسر نبود،این‌مجلس یکساعته که مرا بجزئیات اخلاقی خانوادگی همسر آیندهء خود آگاه کرد،خیلی‌نافع بود.اجمالا از این وصلت خشنود و راضی شدم زیرا آقا کوچولوها را اهل محبت وانسانیت بجا آوردم.مخصوصا حاجی علیقلی خان که چون سنش کمتر بود آزادتر حرف‌میزد و مثل امروزش مجلس را پر از سادگی و صفا و محبت و مزه میکرد.هر دو برادر خیلی‌باهوش و زیرک و بزرگمنش بودند.انسان هم اگر از همسر خود بیش از اینها توقع داشته‌باشد،همان«مشکل‌پسند»مثل معروف است که میدانیم چه بر سرش خواهد آمد.

از خوانندهء عزیز عذر میخواهم که در شرح عروسی خود تفصیل قائل شده و جزئیات‌را ذکر کرده و میکنم.البته توجه دارند که تشریح اوضاع اداری دورهء مشروطه مرا ازذکر اوضاع اجتماعی زمان بازداشته و اگر در اینجا بتشریح آن نپردازم،دیگر محلی برای‌نمودن تغییراتیکه در این سی ساله در عرسی‌ها یعنی بزرگترین مورد نمایش وضع اجتماعی‌پدید آمده است نخواهم داشت.«گاو برای گاودانه کشتن سرش درد میکند»مثل معروف‌است و البته من در شرح عروسی خود تواناتر از تشریح عروسی دیگرانم.چنانکه در مقدمه‌وعده کرده‌ام،در این شرح زندگانی،آنچه بسرم گذشته است از خوب و بد بدون ذره‌ای‌قصر و اشباع بقلم آورده و خواهم آورد.اگر تاکنون«شرح زندگانی من»سانحهء زننده‌ای

نداشته و سراسر پیشرفت بوده است،از قبیل مناسبات بعد از وقوع نپنداشته در آن قصری‌تصور نفرمایند.عنقریب بقسمتهای زننده و حتی توهین‌آمیز و محرومیتهای آن هم خواهم‌رسید و ملاحظه خواهند فرمود که در شرح آنها هم مثل ذکر پیشرفتهای گذشته دلیرم.

امیدوارم خوانندهء عزیز مرا خودپسند و گزافه‌گو بجا نیاورد و بالاختصاص مواردیکه پای‌خودم در میان است،مرا متظاهر و خودنما نداند زیرا من آنچه برم گذشته است و با موضوع‌متناسب بدانم،بیریا،بدون کوتاهی و بلندی مینویسم.

باری،جهاز عروس البته نواقصی داشت که باید تکمیل کنند،ماه رمضان هم در جلوبود،ماه شوال و ذیقعده هم در نزد اهل تشیع ماههای مبارکی برای عروسی نیست،درخانوادهء ما هم بین عقد و عروسی فاصله را جایز نمیشمردند،بنابراین هر دو قسمت مهم تا سه‌ماه دیگر بتاخیر افتاد،ولی با اینکه داماد هنوز عروس را ندیده و آشنائی باهم ندارند،هل و گل فرستادن بین طرفین دوام دارد.در هر عیدیکه در این دو سه ماه اتفاق میافتد،شیرینی و میوه و آجیل با لباس دوخته و پارچهء ندوخته و جوراب و شیشهء عطر و از این قبیل‌یادبودها مخصوصا باسم سلیقه و خرید خود داماد برای عروس میرود و عروس هم پیراهنهائی‌که بدست خود برای داماد دوخته است،با کراوات و سنجاق ظریف کراوات برای‌داماد میفرستد.

خوانندهء عزیز توجه دارد که کار نان شهر را ناتمام گذاشته‌ام و چون پردهء آخری این‌کمدی در فاصلهء بین شیرینی‌خوران و عروسی اتفاق افتاده است،برای تنوع بد نیست بدواحساب کار نان را تصفیه کرده،بعد بذکر وقایع عروسی بپردازم تا ضمنا هر واقعه‌ای هم‌در تاریخ و جای خود ذکر شده باشد.

آخرین پردهء کارنان و انزاع آن ازمرنار

چند روز بعد از مذاکرهء اخیر خود راجع باستعفای از کار نان،بازمرنار را ملاقات کردم و رک‌وراست باو گفتم:«اگر شما مرا ازاین کار معاف نکنید،من اقدام خواهم کرد که اصلا کار نان از خزانه‌منتزع شود.»گفت:«شما این کار را نخواهید کرد زیرا بصرفهءما نیست»گفتم:«برعکس چون بصرفهء ماست این کار را خواهم‌کرد.»گفت:«چطور بصرفه ماست؟»گفتم:«برای من اتفاق نیفتاده است که شاندل‌شماها را دیده باشم،شاید شمع پیهی ما که سابقا معمول بوده است چیزی نظیر

شاندل شماباشد،این شمع پیهی بواسطهء خامی و کلفتی فتیله در موقع سوختن حاجت داشته که هر دهبیست دقیقه یکبار سر فتیله را بزنند و این کار را گلگیری چراغ میگفتند.
گرفتن گل چراغ با اینکه چیز کم اهمیتی بود،خیلی مهارت لازم داشت زیرا بایدآن را با مقراضی که در بغل آن محفظهای بود طوری بگیرند که سر فتیلهء نیم سوختهء زدهشده روی فرش نیفتد و بمحفظه وارد شود.با فی الجمله عدم مواظبت در اندازه گرفتنمحل برش یا لرزش دست،ممکن بود چراغ خاموش گردد.
در آن دوره کبریت خودسوز شیمیائی هم هنوز بایران نیامده بود،اگر چراغ

خاموش میشد،دوباره افروختن آن زحمت زیادی داشت،بیچاره نوکر یا خدمتکاری کهاز طرف آقا یا خانم مأمور گرفتن گل چراغ میشد،اگر این خدمت را خوب انجام میکردکار مهمی نکرده و تحسینی نداشت ولی اگر دستش میلرزید و چراغ را خاموش میکرد،گرفتار پرخاش یا لا محاله شنیدن جملهء سرزنشآمیز!«ای وای چراغ را خاموش کردی؟»میگردید.کار نان هم عینا مثل گرفتن گل چراغ است،اگر خوب باشد نه از طرف دولتو نه از طرف مردم تحسینی ندارد و پناه بر خدا اگر بد بشود،آنوقت آدم یک شهر مدعیپیدا خواهد کرد.با اینکه در این شش هفت ماههء تصدی کمیتهء نان،همواره نان فراوانو همیشه خوب بوده است،از خود شما میپرسم جز روز اول کسی بشما گفته است که نانهایشهر خوب و متصدیان واقعا زحمت کشیدهاند؟مسلما خیر!ولی در همان یکی دو روزی کهدر اواخر ماه سوم بهار کم نانی داشتیم،یقینا عدهء زیادی جهت این کمی را از شما پرسیدهاندآخر این چه کاری است که خوب اداره کردن آن تحسین نداشته،مردم آنرا کار عادی بدانندو بدی آنکه اکثر مربوط بمدیر آن هم نیست،مستلزم اینقدر هو و جنجال و طعن و لعنباشد؟!.از این گذشته،شما خزانهدار و مأمور جمعآوری عایدات و پرداخت مخارجید،من هم رئیس مالیات مستقیم و مأمور تنظیم وصول مالیاتهای نقدی و جنسی هستم،ما را بکارنان چکار؟ما باید انبار غله را پر کنیم تا هروقت احتیاج عمومی بگندم و جو احساس شدبتوانیم رفع حاجت کنیم.دیگر ما نباید وارد آرد کردن غله و تفتیش آسیا و نان پختن وتقسیم آن بین نانخورها بشویم.مگرنه تقسیم کار یکی از اصول مسلم ادارهء خوب است؟ماچرا برخلاف این اصل مسلم

کاریرا که هیچ مربوط بما نیست تصرف کرده و با اصرارمیخواهیم در کار سایرین مداخله کنیم؟کار نان با وزارت داخله است نه ما.پارسال برحسب‌تصادف کاری ابتدا بگردن شما و بعد بگردن من افتاد،بآبرومندی آن را انجام کردیم.

امسال هم سال خوب و غله فراوان و آزادی نان بهترین طریق اداره‌ء آنست،ما انبارخود را با این پانزده هزار خرواریکه ذخیره کرده‌ایم و چهل هزار خرواریکه از جنس‌دولتی خواهیم داشت قرص نگاه میداریم،نانواها را سر میدهیم که مثل سنوات عادی وتحت نظارت وزارت داخله خودشان بخرند و خودشان بفروشند.اگر احساس کمی غله‌کردیم،در انبار را باز میکنیم و بهمه کس گندم میفروشیم.یقین بدانید که هیچ محتکری‌با پنجاه شصت هزار خروار غله‌ایکه ما خواهیم داشت،نمیتواند مقاومت کند.از این هم‌که بگذریم،مردم زیربار نان بدی که ما بآنها میخورانیم آنهم در سال باین فراوانی نمیروندو همه مایلند که نان آزاد شود.همه‌جا از وضع حاضر نان نقادی میکنند،شما در جامعه‌نیستید که از این حرفها خبر داشته باشید،من میدانم که بازاریها هر روز بهیئت وزراءمیروند و آزادی نان را میخواهند،اگر ما خودمان بدست خودمان تقدیم کنیم‌آبرومندتر است.

مثل این بود که بیانات من در او مؤثر شد.سربرآورده گفت:«تا ببینیم»گفتم:

«من از شما اجازه میخواهم که هرجا زمینه را حاضر دیدم،در این باب اقدام کنم.»گفت:

«قدری فکر لازم دارد»گفتم:«من هم بدون اجازه‌ء شما در این زمینه اقدامی نمیکنم ولی

درهرحال زودتر تصمیم بگیرید.»و چون میدانستم که برای اجرای یک مقصود،پرکردن‌گوش طرف مؤثر است،هروقت زمینه دستم میآمد،مطلب را بگوشش میکشیدم،ولی اوهمواره برای اخذ تصمیم امروز و فردا میکرد.مثل این بود که برای اخذ تصمیم پی فشارخارجی میگردد که در این عقب‌نشینی در نزد جمهوری بی‌مستمسک نباشد.روزگار خودبخود این مستمسک را ایجاد کرد،روزی مرا خواست و گفت:«امروز عصر برای مذاکره‌ءکار آینده‌ء نان باید بصاحبقرانیه و هیئت وزراء برویم.»عصری در ساعت مقرر باهم بهیئت‌وزراء یا بقول خود مرنار«بهیئت الوزاره»رفتیم.در

راه باو گفتم:«اگر امروز زمینه‌را مساعد بیابم کار نان را از گردن خودمان خواهم افکند.»از نفی و اثبات جوابی بمن‌نداد و من همین سکوت او را اجازهء تلقی کرده به هیئت وزراء وارد شدیم.
وزراء همان وزیران سابقند و عین الدوله هم تاحدی دیکتاتور آنهاست،مخصوصاقوام السلطنه وزیر مالیه با اینکه از خرده‌کاریهای عین الدوله و نظر سوءاستفاده‌ای که درکار نان دارد خوب مطلع و بیشتر از همه متوجه مقاصد او است،نظر باینکه سابقا منشی و رئیس‌دفتر او بوده است،خیلی از او ملاحظه دارد.خلاصه جلسه رسمی شد،آقای فهیم الملک‌معاون وزارت مالیه هم بود،او پهلوی مرنار نشست و من خیلی از این پیشآمد خوشوقت‌شدم.زیرا ترجمهء بیانات مرنار آنهم در کار نان برای من اهمیتی نداشت،برای من بهتر بودکه آزاد و متوجه وضعیت مجلس باشم تا هروقت موقع اقتضا کرد مقصود خود را که آزادی‌نان بود انجام کنم.

چند کلمه از کلیات‌علم اقتصاد و قهروزیر داخله

حاجت بذکر نیست که باز هم عین الدوله محرک تشکیل این مجلس‌شده است،زیرا از ذخیره‌ایکه من برای نان شهر کرده‌ام باخبرو میداند بین چهل و پنجاه هزار خروار هم غلهء خالصه و اربابی‌تهران بآن اضافه میشود.بنابراین زیادتر از نصف نان شهر تأمین‌شده است.اگر شاهزاده خود را صاحب‌اختیار این گندم بکند که‌بهر نرخی که میخواهد بنانوا بفروشد،از حق الپرچین همین پنجاه شصت هزار خروار حاضرلا اقل دویست هزار تومانی بجیب خواهد زد.
سایر وزراء بخصوص قوام السلطنه وزیر مالیه همه متوجه منظور اصلی شاهزاده هستندولی از ترس دیکتاتوری شاهزاده جرأت ندارند برخلاف عقیدهء او آنهم در امر نان که حقاباید جزو وزارت داخله باشد دم بزنند،معهذا مستشار الدوله(جناب آقای صادق سفیر کبیراسبق ایران در دربار ترکیه)و ممتاز الدوله گاهگاه که شاهزاده خیلی در پروراندن مقصودتندروی میکند،با جمله‌های سقراط مآب خود وزیر داخله را بمتضادگوئی خویش معترف‌میکنند.قوام السلطنه سکوت محض است و حتی جرأت ژکیدن هم ندارد،نوبت سخن‌بمرنار رسید.
مرنار با وجود ده سال اقامت در ایران،هنوز فارسی را باندازه‌ای نیاموخته بودکه نازک‌کاریهای صحبت را بفهمد.بنابراین کلیاتی از تفتیش نانوائی و آسیاها و احتکار

بیان کرد که چون با موضوع مذاکره تماسی نداشت،در حقیقت نامربوط بوده مجلس راخنک کرد و از سکه انداخت.من موقع را مناسب یافته اجازهء نطق خواستم،از وجنات‌وزیر داخله پیداست که خیلی از مداخلهء من در صحبت راضی نیست ولی سایرین چون‌میدانستند که من رک‌وراست بی‌ترس و باک حقایق را آفتابی خواهم کرد همگی تمایل خودرا به شنیدن بیانات من ظاهر کرده و مخصوصا علاء السلطنه با مهربانی پدرانهء خود مثل‌همیشه گفت:«بیانات شما حلال مشکلات کار نان است،بفرمائید«.

گفتم:«مداخلهء دولت در کسب‌وکار عمومی که نانوائی هم یکی از آنهاست،مسلمابحال عامه نافع نیست،قاعده کلیهء«بگذارید صادر و وارد کنند،بگذارید مشغول کسب‌و کار باشند»یکی از اصول مسلم اقتصاد است،پس دولت نباید در کسب‌وکار مردم مداخله‌کند مگر وقتی که احساس نماید که عدم مداخله ضررش برای عامه زیادتر است،امسال‌بقدر یکسال و نیم خوراک مردم در این کشور گندم موجود و در چنین سالی آزادی نان وغله بهترین طرز ادارهء این کار است.»تا اینجای نطق من که با نظریات شاهزاده وزیرداخله موافق بود،بتصدیقات سری و چشمی ایشان هم مفتخر و سرافراز میشد.من دنبالهءنطق خود را گرفته گفتم:«ممکن است بفرمایند با تقلب نانواها و احتکار محتکرین چه‌باید کرد؟جواب تقلب نانواها را«سزای کمفروش،گرانفروش،بدفروش نخریدن است»میدهد.وقتی کسب نانوائی مجاز و آزاد شد و حمل‌ونقل نان و گندم تفتیش نداشت و همه‌حتی دهاتی‌ها هم توانستند نان پخته وارد شهر بکنند،نانوای متقلب چه میتواند بکند؟هیچ!جز اینکه برای جلب مشتری نان خود را خوب و قیمت را بقدر مزد و مایه قرار دهدچاره‌ای ندار.گذشته از این،آزادی نانوائی مستلزم آن نیست که اگر یکی از نانواهاتعدی کرد مجازات نشود.اما احتکار،اولا در سال پرحاصلی مثل امسال کسی بخیال احتکارنمی‌افتد.باوجوداین دولت نباید احتیاط را از دست بدهد که اگر طمع غله‌دارها وتجار گندم بحرکت آمده و بخواهند نرخ را بالاتر ببرند دستش خالی باشد.ما الان‌پانزده هزار خروار غلهء خریداری از میدان تهران را در انبارهای خود موجود داریم،در حدود چهل و پنج هزار خروار هم محصول خالصه و مالیات اربابی تهران است که بمرورانبار وارد خواهد شد که زیادتر از چهل هزار خروار این موجودی گندم خواهد بود،با این غله جواب هر محتکریرا میتوان داد.در مملکتی که احتکار یکی از

کسب‌های عادی‌است،دولت باید بزرگترین محتکر باشد.بنابراین باید باین غله وقتی دست بزنیم که‌از محصول سال دیگر مطمئن شده باشیم.اگر بخواهیم از حالا جوال پای انبار بگذاریم،گرفتار همان کم نانی و قشقرق پارسال خواهیم شد.ما انبار خود را پر نگاه میداریم،هروقت محتکرین بیمزگی کردند،در آنرا باز میکنیم و بقدری ارزان خواهیم فروخت که‌محتکرین مجبور شوند با ما رقابت کرده از ما ارزانتر بفروشند.

قسمت اخیر نطق من سبیلهای شاهزاده را آویزان کرد ولی سایرین همه شکفته شدندو بنای تحسین را گذاشتند.آقای مستشار الدوله گفت شما خوب است رساله‌ای در این باب

بنویسید.زمینهء اکثریت،بلکه اتفاق،دست شاهزاده وزیر داخله آمد در صورتیکه شایدقبلا رفقا را یکی‌یکی پخته و در هوار شدن خود سر انبار گندم آنها را با خود همراه هم‌کرده بود.وقتی که کار را اینطور دید،سکوت اختیار نموده عبوس کرده هیچ از رد و تصدیق‌چیزی نگفت.علاء السلطنه رئیس الوزراء که اکثر گرفتار فشار بازاریها برای آزادی نان‌بود،همینکه دید پیشنهاد من عین تقاضای مردم است و سایر رفقا هم با آن همراه هستند ودرهرحال مرنار هم ساکت است،حظ کرده و از من پرسید:«کی میتوانیم این نظر شما راعملی کنیم؟»عرض کردم:«از همین ساعت»مرنار گفت:«ولی یک نظامنامه‌ای برای کارنانوائی باید تدوین کرد که نانواها نتوانند تقلب کنند.»گفتم:«این نظامنامه خیلی چیزمختصری است و مجری آن هم البته وزارت داخله خواهد شد.ولی هیچ مانعی نیست که‌ما از روی تجربیات این یکساله و عملی که کرده‌ایم آنرا تنظیم و تقدیم کنیم[1]«علاء السلطنه‌گفت:«بهتر اینست که قبل از تدوین نظامنامه بنانواها ابلاغ کنید که آن‌ها برای تدارک‌گندم بفکر خود باشند.»عرض کردم:«مانعی ندارد ولی ما مقداری آرد در انبار و آسیاداریم که باید نانواها ببرند.»پرسید:«چه مقدار است؟»گفتم:«منتهی چهار پنج روزشهر را کفایت کند.فردا صبح بنانواها اخطار میکنم که برای پنج روز دیگر تدارک خودرا ببینند.»گفت:«بسیار خوب من این کار را تمام شده از شما میخواهم.»عرض کردم:

«اطاعت میکنم.»

عین الدوله از فرط غضب نتوانست خودداری کند،برخاست و از مجلس بیرون رفت‌قوام السلطنه موقع مخلائی گیر آورده بوسیله فهیم الملک توصیه‌های معمولی خود را بمرنارراجع بپاره‌ای پرداخت‌ها شروع کرد.تقریبا مجلس از رسمیت خارج شده بود،وزراءدوبدو با هم صحبت میکردند،یکی از آنها برخاست بیرون رفت که از سبب غیبت دیکتاتورالوزراء مسبوق شود.برگشت،پچ‌پچ بین افراد وزرا درگرفت،معلوم شد شاهزاده ازتصمیم هیئت راجع بنان بخصوص ماندن انبار در دست مالیه خیلی عصبانی شده ولی چون‌در این باب اعتراضی نمیتوانست بکند،مذاکرهء مواجب سوارهء کاشی را بهانه کرده است که‌قرار بود با مرنار در این زمینه هم صحبت شود و هیچیک از وزراء چیزی در این زمینه نگفته‌اند‌در صورتیکه باید خودش قضیه را مطرح کرده باشد و بر سایرین ایرادی نبوده است.باین‌قهر بچگانه که سبب آن بر همه واضح بود،همه میخندیدند.بقدری خنده و پچ‌پچ آقایان‌وزراء زیاد بود که من هم که در این کار وارد نبودم مطلب را یافتم.حتی یکی از وزراء گویا

ممتاز الدوله بود که با خنده بمن گفت:«همهء این آتشها از گور شما بلند میشود».

سوارهء کاشی

اما سوارهء کاشی چه بود؟من در رسالهء ابطال الباطل که بر رد قراردادوثوق الدوله و بدون امضای خود نوشته‌ام،باین موضوع اشاره‌کرده‌ام.نایب حسین یکی از اشرار کاشان بود که بدبختی دامنگیراو شده،در زمان محمد علیشاه و دورهء مشروطهء اول،بنای ضدیت را با اوضاع جدیدگذاشت.در ابتدای امر بجهت سرگرمی دولت و ملت و نزاعهای موضوعی استبداد ومشروطه و بی‌اهمیتی این موضوع کسی پاپی او نمیشد،سهل است،در استبداد وطرف دولت محمد علیشاه نوازشهائی هم دید و جریتر شد.همینکه دورهء تجدید آزادی رسید،بازهم بهمان خیالات دورهء مشروطهء اول باقی بود و تصور میکرد این اوضاع این دفعه هم‌دوامی نخواهد کرد.بهمین جهت با پسرش ما شاء اللّه که خود را خان و سردار هم میخواند،بنای ضدیت را با اوضاع جدید گذاشت.هروقت عده‌ای

برای قلع‌وقمع این پدر وپسر میرفت،کاشان را تخلیه میکردند و بکویرهای اطراف پناه میبردند.نیروی دولتی‌که برمیگشت،با عدهء خود برگشته در کاشان بهمان کارهای سابق خود میپرداختند.کم‌کم‌کار این نایب حسین و بخصوص پسرش،از ضدیت با مشروطه آنهم فقط در شهر کاشان تجاوزکرده متعرض دارنده‌های حول‌وحوش،چه در کاشان و چه در اطراف،هم میشدند.حتی‌تا اردستان و بلوکات یزد هم میرفتند و مردم آنجاها را هم سر و کیسه کرده برمیگشتند.

شاهزاده عین الدوله و هیئت دولت وقت صلاح دیدند که از ماشاء اللّه خان قراسوران‌باشی‌بسازند و حقوقی بعنوان مستحفظ راه باو داده و مطیعش بکنند.با قول‌وقرار و مهر کردن‌قرآن،ماشاء اللّه خان با سوارهای خود بتهران آمده چندی در پایتخت اقامت کرد.ولی‌در قول‌وقرار و مهر خود بقرآن پادار نبود،اکثر نقض عهد میکرد و بقول خودم در ابطال‌الباطل،از لفت‌ولیس بدش نمیآمد.تا وثوق الدوله بشرحی که در همان رساله نوشته‌ام،در کابینهء قرارداد او را بتهران خواند.این‌بار رئیس الوزراء بد عهدی کرد و پدر و پسررا اعدام نمود و باز بقول خودم در آن رساله خوب کاری کرد.زیرا این موضوع خیلی‌برای آزادی مایهء سرشکستگی بود که یک مشت اشرار دور یک بیسروپا جمع شده مدت‌ده دوازده سال با دولت بجنگند و دولت باوجود قشونکشیهای متعدد،از عهدهء آنها برنیامده‌و بالاخره مجبور شود با آنها آشتی کند.حتی در همین حال آشتی هم آنها دست از خرده‌کاریهای زمان قبل خود برنداشته هم از دولت هم از مردم باج سبیل بگیرند.

خلاصه،موضوع قهر شاهزاده چیز مهمی نبود و در همان مجلس با مرنار مذاکره‌شده،قرار پرداخت حقوق سوارهء کاشی را دادند ولی شاهزاده از فرط غضب که تیرش درموضوع هوار شدن سر انبار غله بسنگ خورده بود،تا دو سه روز دیگر بحال قهر باقی‌بود تا مصلحین خیراندیش میانه افتادند و شاهزاده آشتی کرد.بعدا که تحقیق کردم،این‌همه عشوه‌های شتری و نازوغمزهء بیمورد،بواسطهء بندوبستی بوده که شاهزاده با روسهاداشته و ترسهای مرنار هم از او بهمین جهت بوده است.همقطاران او هم که متوجه مطلب

بودند،میخواستند از نفوذ او استفاده کرده و او را نرنجانند.

سیاست پوسیدهءاستبدادی

میدانیم من هفتهای یکی دو شب برحسب قرار جزو حاشیهء مجالس‌اول شب شاهزاده،وزیر داخله،بودم.گویا در حدود همان اوقاتی‌که مرنار را با ترجمانی ترجمان الدوله ملاقات کرده بود،یک‌شب دیدم شاهزاده میگوید:«یک کسی پیدا شده است تعهد میکند نان‌شهر را با روزی دویست خروار آرد در خرواری پنج تومان گرانتر از نرخی که فعلا شمابنانواها میدهید و با همین نرخ نان فعلی اداره کند.»گفتم:«یعنی میخواهد بگوید گندم‌در هر یکمن بیش از یکمن نیم نان میدهد و سیصد هزار نفر جمعیت شهر،کمتر از دویست‌و پنجاه خروار آرد لازم دارند؟»گفت:«من نمیدانم،یک کسی یک پیشنهادی باین کیفیت‌بمن داده است.»گفتم:«حضرت والا از همه‌کس بهتر میدانید که این حرف بی‌پاست ولی‌من جلو این شخص طاقه شال پهن میکنم معرفیش کنید در صورتیکه اعتبارش بی‌سوسه باشد،من فورا با او این قرارداد را می‌بندم زیرا در اینصورت خزانهء دولت از پرداخت روزی‌دو سه هزار تومان ضرر نان فارغ خواهد شد.»گفت:«بعد با شما در این زمینه مذاکره‌خواهم کرد.»فردا اول شب رفتم،گفتم:«راجع بداوطلب نان شهر که دیشب مذاکره فرمودید،منتظرم این شخص را معرفی فرمائید.»گفت:«حالا باشد»پس‌فردا شب باز رفتم.همین‌جواب را شنیدم ولی دست از گریبانش برنداشته و تا یکهفته هر شب میرفتم و معرفی مؤمن راکه یقین داشتم وجود خارجی ندارد،از این پیرمرد دمکرات دروغگو،با سماجت میخواستم.

بالاخره باو گفتم:«یکهفته است که من این مژده را از حضرت والا شنیده‌ام،حداقل روزی‌دو هزار تومان نفع این معامله است،اگر همان شب اول این شخص را معرفی فرموده بودیدتا حال شانزده هزار تومان بدولت نفع رسیده بود!حالا هم استدعا دارم این شخص را معرفی‌فرمائید تا خزانه دولت را هرچه زودتر باین نفع برسانم.»گفت:«این شخص کار را باادارهء مالیات مستقیم(؟)قبول دارد و میگوید اگر این اداره تحت امر او نباشد از رسیدن‌گندم و جو بانبار مطمئن نیست.»گفتم:«اگرچه این دو کار بهم مربوط نیست و مالیات‌دولت را نمیتوان مقاطعه داد و این جمله همچو میرساند که این شخص مرد یاوه‌گوئی است،ولی اجازه بدهید«دروغگو را تا در

خانه‌اش برسانیم»صد روز بسر خرمن داریم،در همین‌صد روزه لا محاله دویست هزار تومان فائدهء دولت است،من حاضرم از ریاست مالیات‌مستقیم الی الابد صرفنظر کنم و این کار را با ادارهء مالیات باو واگذارم.»شاهزاده گفت:

«با او حرف میزنم»فردا شب باز رفتم و گفتم:«مذاکره فرمودید؟...»گفت:«عجب!شما چه اصراری دارید؟!»گفتم:«بلی!اصرارم برای نفع عامه است من میخواهم این‌شخص را بشناسم و بدانم این آقای ملاکی که سالی بیست سی هزار خروار گندمهایش رابدولت مجانا واگذار میکند کیست و املاکش کجاست و سرمایه‌ای را که روزی دو هزار تومان‌ضرر بین را تحمل کند،از چه محل بدست آورده است؟!حضرت والا!شما وزیر داخله‌هستید،در محضر عمومی موضوعی را مطرح میفرمائید،مردم که نمیدانند این حرف یاوه

است،اگر من دروغگو را بدر خانه خود نرسانم و بی‌اساسی این یاوه‌گوئی را ثابت نکنم،مردم گمان خواهند برد که من در این کار نفع خصوصی دارم.»شاهزاده این فحشهای‌صریح مرا خورد و تحلیل برد و من هم از فردا شب مجلس او را ترک گفتم ولی نمونهء نان‌را هر شب برایش میفرستادم.

عقدکنان

منزل اختصاصی عروس و داماد بیرونی تازه‌ساز تعیین شده بود که‌باید من و مادرم در این حیاط منزل کنیم و اندرون وسط بیرونی‌شود.البته حیاط وسط برای بیرونی خیلی آبرومند نبود ولی چون‌خیال داشتیم در آتیه حیاط کوچک جنب هشت مدخل و طویلهء قرینهء آن و این حیاط وسطی‌را بهم کوبیده و زمینی بطول چهل پنجاه و عرض بیست متر ایجاد کرده و در سمت شمال آن‌چهار اطاق و چهار زیرزمینی بسازیم و باقی را حیاط و باغچه کنیم و این ساختمان وباغچه را به بیرونی تخصیص دهیم،اگر بیرونی موقتا هم چندان آبرومند نبود،چیز مهمی‌بشمار نمیآمد.این فکر فکر خوبی بود زیرا اصل«دوری و دوستی»را بین جاریها محفوظداشته و بیرونی دو برادر که

در همه چیز زندگی با هم شریک بودند،بین دو اندرون اتفاق‌افتاده و حوائج هریک را نسبت باندرون خود در کمال رفاه برمیآورد.
از روباهی پرسیدند چند تا حیله داری که از دست سگ فرار کنی.جواب داد هزار تاو از همه بهتر آنست که نه من او را ببینم و نه او مرا.
وقوع بیرونی بین دو اندرون،طبعا این موضوع را عملی میکرد پس دو حیاط اندرون‌احتیاج بدستکاریهائی مثلا برای ساختمان آشپزخانه و ایجاد قفسه‌هائی برای لوازم زندگانی‌اندرونی داشت که ناگزیر باید بعمل آید و چون حیاط اندرونی که بمن تخصیص میبافت‌وسیعتر و از طرف دیگر لازم بود همانطور که مادرم زحمت اداره‌ء شام و نهار پسر و عروس‌اولی را متکفل شده و آن عروس را تمرین داده حالا همان وظیفه را نسبت به پسر و عروس‌دیگر خود هم انجام دهد،قرار شد که آشپزخانه‌ء برادرم سوا شود و آشپزخانه‌ء من و مادرم‌با هم باشد.باری بنائی آمد و دو حیاط را برای اندرون شدن و آشپزخانه داشتن مهیاکرد.ضمنا رنگ در و دیوار اطاقها هم تجدید شد.بنای سمت شمال و اطاق روی آب‌انباراز بنای سمت مغرب که سه اطاق و دو راهرو میشد،نصیب من و دو اطاق دیگر بنای سمت‌مغرب که یکی بزرگ و دیگری کوچک بود،بمادرم تخصیص یافت و بنای تنکه‌سازی سمت‌مشرق بخدمتکارها رسید و زیرزمین سمت شمال،آشپزخانه‌ء بسیار وسیعی شده از هر حیث‌برای اندرونی آماده گردید.در این آشپزخانه فر و شیرآب جاری هم تدارک شد.
منهم یکی از سه اطاق قسمت خود را بالاختصاص بخودم تخصیص داده،کتابهای‌خویش را در دو قفسه و لباسهای خود را در دو قفسه‌ء دیگر آن گذاشته،فرش و مبل و پرده‌ءآبرومند برای آن تدارک دیدم که اطاق مردانه‌ء خوبی باشد.تالار و اطاق روی آب‌انبارا سهم همسر آینده‌ء خود قرار دادم که بمیل خود فرش و مبل و پرده برای آن بیاورد.
مادرم هم رختخواب همه چیز تمامی بر جهاز من اضافه کرد که زندگانی آبرومندانه‌ء

داماد قبل از عروسی در نزد خانواده‌ای که از زندگانی داخلی داماد بیخبرند محرز باشد.
میدانیم عقدکنان و عروسی در خانواده‌ء ما باید وصل بهم باشد،باوجود اوضاع سیاسی‌جدید و بی‌اعتقاد شدن مردم بچیزهای ماوراء الطبیعه،رعایت ساعت سعد در عروسی وعقدکنان،چون

طرف آن زنها بودند،باز هم از بین نرفته بود.در تقویم،صبح امروز رابرای عقد و فردا شب را برای آوردن عروس ساعت سعد معین کرده بود.پس قبل از عقدکنان‌باید جهاز عروس را بیاورند.
عصر روز قبل از عقدکنان،قافلهء جهاز البته بی‌موزیکان و نقاره از خانهء حاجی‌فخر الملک بخانهء ما راه افتاد.حاجی ملا رضای شمیرانی که معروف بحاجی آخوند فخرالملکی و در حقیقت پیشکار پدر عروس بود و کتابچهء صوت جهاز را در بغل داشت،از جلوو خوانچه‌های اسباب زندگی و قاطرهای یخدان و مفرش و مسینه‌آلات بطوری که خوانندهءعزیز سابقه دارد،از عقب بخانهء ما وارد شدند.جهاز،بسیار مفصل و پرمایه و آبرومندبود.ظروف،چینی و نقره،پرده‌ها مخمل،پشتیها و مبلها مرواریددوز،اسباب چراغ‌همه‌جور.خلاصه اینکه یک تالار نه ذرع در پنج ذرع و نیم و یک اطاق چهار ذرع در پنج‌ذرع و نیم و دو راهرو را از میز و صندلی و مبل و قالی و قالیچه و اسباب چراغ مانند دکان‌سمساری آندوره که مزین‌ترین دکان‌ها بود پرکردند.حاجی زری،دختر مسنی که همراه‌حاجی فخر الملک بمکه هم رفته و بعدها من او را امام سیزدهم خانمهای خانوادهء عز الدوله‌لقب دادم،مأمور تزیین اطاقها شده بود.صورت جهیزیه را برادرم آقا میرزا رضا با جملهءانشاء اللّه مبارک است امضاء کرده،با یک طاقه شال امیری بته بادامی سفید که مادرم از بقچهءخود بیرون آورد،بحاجی آخوند تسلیم کردند.سایر حاملین جهاز هم البته هریک انعامی‌گرفته،بعد از صرف شربت و شیرینی رفتند و حاجی زری مشغول کار شد و چون امام سیزدهم‌خانواده و ناچار در همه چیز جهیز از او مشورت شده و او بود که رنگ پارچه‌های مبل وپشتیها را معین کرده بود،خود او را هم مأمور آراستن اطاقهای عروس کرده بودند.
در این دوره مجلس عقد را از حیث دعوت مفصل میگرفتند و دعوت عروسی را بعد ازهفتهء اول عروسی آنهم منحصر برفقای جوان داماد میکردند.در مجلس عقدکنان تمام رفقاو آشنایان خانوادهء عروس و داماد دعوت میشدند که از سه ساعت بغروب مانده تا یکی دوساعت از شب رفته دسته‌دسته آمده و در اطاقها و بر صندلیهائیکه تنگ درز دوره چیده و جلوهر دو سه صندلی میز کوچکی و در آن شیرینی و میوه گذاشته بودند مینشستند و چای و شربت‌و بستنی خورده میرفتند.این وضع برای آن اتخاذ شده بود که دوستان و آشنایان همه دعوت‌شوند و جا هم برای پذیرائی آن‌ها تنگ نباشد.

ولی من با اینکه از همهء جوانهای دوره متجددتر قلم رفته بودم،مثل پاپاژی یه‌نور ماند،یکی از قهرمانهای میزرابل ویکتور هوگو،معتقد بودم که در عروسی باید رسوم‌قدیم را ترک نکرد.گذشته از این،عروسی باید خیرش بسائل و محروم برسد.شیرینی‌و میوه،آنهم منحصر بمردمان با تمکن چه خیری برای سائل و محروم دارد؟در صورتیکه

اگر دعوت بشام یا نهار باشد،طبعا صد الی دویست نفری فقیر و محروم هم از فاضل غذااستفاده خواهند کرد.از طرف دیگر،دوره هم دیگر اقتضا نداشت که مثل دامادهای سی‌چهل سال قبل،بقول سراج الملک اصفهانی،«لا پالون قائم شوم»و میل من در ترتیب مجلس‌مداخله نداشته باشد.بهمین جهت بود که مجلس عقد را مختصر و محترم و مجلس عروسی‌را مفصل و با شام و جمعیت زیادتر برپا کردند.

برحسب ساعت،عقدکنان باید صبح بعمل آید،برادرها و خواهرهایم با اجراءکنندگان صیغه که طرف ایجاب آن آقای حاجی امام جمعه خوئی(ملا و مجتهد مشروطه)بود،بمنزل عروس رفته در ساعت مقرر صیغه جاری شد.در این دوره که مجالس عقدکنان‌مفصل میگرفتند،رسم شده بود که داماد با لباس ردنکت مشکی باید در همان نزدیکی وبدسترس حاضر باشد که بعد از اجرای صیغه بمجلس عقد زنانه برود و پهلوی عروس روی‌صندلی بنشیند و برای دفعهء اول در آینهء پای عقد که جلو عروس گذاشته‌اند،همسر خود رادیده و مطربها آهنگ«بادا بادا مبارک بادا»را بزنند و بخوانند.البته خانمهای مهمان‌هم چادر نمازهای خود را بسر افکنده،روی خود را تنگ میگرفتند و از تماشای این اولین‌ملاقات داماد و عروس و یادآوری عروسی و اولین ملاقات خود با شوهرشان،بحساب این‌داماد و عروس،کیف میکشیدند.ولی چون عقدکنان ما مختصر و عروسی هم فردا شب‌بود،خدا بشاهزاده والیه عمر بدهد،مرا از اقتفای این رسم که فردا شب درهرحال گرفتارآن بودم نجات داد.

ولی من میخواستم مجلس عقد محترمانه‌ای که رفقای درجه اولم در آن حضور داشته‌باشند،برپا شود.بنابراین،عصر همانروز در منزل حاجی فخر الملک مجلس رسمی‌عقدکنان منعقد شد.مدعوین

وزرای حاضر و وزرای دوره‌های قبل و اجمالا تمام منتظرالوزاره‌ها و رئیس مجلس دورهء ماقبل(جناب آقای مؤتمن الملک)و مرنار رئیس خزانه‌و از خانوادهء خودمان هم هفت هشت نفری از درجه اول دعوت شدند.عده بیشتر از سی‌چهل نفر نبود.رسم قدیم دلمه،ولی بدون شاخه نبات بعمل آمد.برادرم آقا میرزارضا که رقعهء دعوت هم بامضای او بود تقسیم‌کنندهء دلمه شد.

عروسی

مجلس عروسی یک شب بود،صد و پنجاه نفری مردانه و در همین‌حدود هم زنانه وعده داشتند.دعوت‌کنندهء آقایان،برادرم آقامیرزا رضا و رقعهء دعوت خانمها بمهر مادرم بود.مجلس مردانه،در خانهء برادرم آقا میرزا رضا و مجلس زنانه در خانهء خودمان منعقد شد و اولین دستهء مطرب‌مردانه و زنانه برای سرگرم کردن مهمان‌ها دعوت شده بودند.

دستهء مردانه،دستهء حسن علی اکبر بود.این دسته،شخصی بلقب مطربی حاجی لره‌داشت که لهجه‌های کاشی و اصفهانی و لری و قزوینی و ترک و کاکاسیاه را با اصطلاحات‌آنها بخوبی تقلید میکرد و الحق مرد بامزه‌ای بود.حتی بعضی از آنکدت‌های اروپائی راهم وارد مطایبات خود کرده،ببذله‌گوئی خود جنبهء ادبی و اخلاقی هم میداد.

در این ضمن،یک نیمساعتی برای رسم دیرین استقبال داماد از عروس رفته مجددابمجلس برگشتم.همینکه مهمانها سرشام رفتند،بمجلس زنانه که آنها هم بعد از ورودعروس،شام خود را خورده بودند آمدم.

هنوز رسم دست‌بدست دادن عروس و داماد متروک نشده بود و این کار باید بتوسطیکنفر مرد تمام عیار انجام یابد.این مرد کیست؟من که پدر ندارم،برادرهای من؟که‌بعروس نامحرمند،برادرهای بزرگ و پدر عروس؟غایبند.بنابراین شاهزاده معتضدالسلطنه،پسر علینقی میرزای اعتضاد السلطنه،را که دائی مادر عروس و محرم بود،برای این مهم دعوت کرده بودند.تشریفات بعمل آمد،لباس عروس از پارچهء ابریشمی‌سفید تا پشت پا و برای سربند عروس توری مانندی ترتیب داده بودند که دنبالهء آن یکی‌دو ذرعی روی زمین میکشید.تمام مهمانها بتالار بزرگ هجوم آوردند.من و

خانم‌مستوفی میان جمعیت روی صندلی نشستیم.من برای شیرین کردن مجلس وراجی میکردم‌و آواز و تصنیف بمطرب‌ها دستور و بعد از ختم هر دستوری پول‌های کوچک طلائی هم بآنهامیدادم.خواهر کوچک عروس هم که برای نگاهداشتن دنبالهء عروس آمده بود،پشت سرما دو نفر ایستاده بود.مادرم نزدیک من آمد،دست او را بتشکر از زحماتش بوسیدم.

او هم روی پسر و عروسش را بوسیده و مجلس بخیروخوشی ورگذار شد.

فردا صبح دیدن رسمی هم از شاهزاده والیه بعمل آوردم.سر هدیه‌های قوم‌وخویشهاو رفقای نزدیک عروس و داماد بخانهء ما باز شد.طاقه‌های شال و قواره‌های نابریدهء مردانه‌و زنانه و قالیچه و ساعت‌های قیمتی و اسباب نقرهء ساخته و جارهای دو سه شاخهء بلور وبرای عروس جواهر از قبیل انگشتر و گل یخه و ساعت و از این خردوریزها با شاخه‌های‌گل پائیزه مانند شب بود و میخک و احیانا گل سرخ میآوردند.بعد از چند روز،خلعتی‌های عروس برای مادر و برادرها و خواهرهای داماد که برای مادر و برادرانم طاقهء شال بودتقسیم شد.البته صاحب خانم هم که گذشته از نیمه‌دایگی داماد،واسطهء اولیهء این وصلت بودسهمی از این خلعتی‌های عروس داشت.این عروسی قبل از عید اضحی در ذیحجهء سال ۱۳۳۱اتفاق افتاد و همچو بنظرم میآید شب نهم عقرب بود و شب ورود عروس بخانه بعد از دو سه‌ساعتی باران عقرب هم بارید و اینرا من بفال نیک گرفتم.عروس در اینوقت بیست و دو سال‌الا پانزده روز از عمرش گذشته و از حیث سن‌وسال هم با همدیگر متناسب بودیم .

ص۴۳۸

شب عید غدیر شد،خانم مستوفی بمن گفت:«من بی‌اندازه دلم برای شاهزاده والیه‌تنگ شده است.»گفتم:«پاشو چادر کن باهم میرویم،منهم خیلی دلم میخواهد شاهزاده‌را ببینم.»ابتدا باور نمیکرد،وقتی دانست جدیست،برخاست و حاضر شد.از در خانه‌که بیرون آمدیم بازوی خود را خم کرده گفتم:«کوچه‌ها تاریک است،دستت را ببازوی‌من حلقه کن.»گفت:«اگر مردم ببینند چه خواهند گفت؟»گفتم:«تاریک است کسی ما رانمیشناسد،گذشته از این چه ایرادی باینکار وارد

است؟»خانم مستوفی اطاعت کرد.بهمین‌هیئت وارد اندرون و یکسر و بیخبر باطاق شاهزاده وارد شدیم.خانم مستوفی دست خود رااز بازوی من جدا کرده،با قال‌وقیل زیاد خود را بگردن شاهزاده انداخت و لوسبازیهای‌دخترانه را نسبت بمادر بعمل آورد.شاهزاده از این صفا و بی‌پیرایکی حظ کرد،قدری نشستیم‌یک قوری و قندان و شیردان چای‌خوری نقرهء بسیار زیبای کار شیراز که تازه رسم شده بوداز اشکال تخت جمشید میساختند،برای همین صفا و بی‌پیرایگی بمن هدیه کرد.یک ساعتی‌نشستیم،برای شام بمنزل آمدیم.هنوز رسم پاگشای عروس،بخصوص در خانواده‌های‌قدیمی معمول بود و سابقه نداشت که داماد دست عروس را گرفته اینطور بیخبر و آزادانه‌بمنزل مادرزن بروند.

حاصل زندگی‌من

نتیجهء این ازدواج و حاصل زندگانی من،دو پسر و سه دختراست که بعرصه رسیده و اسامی آنها بترتیب ولادت،نصر اللّه و مهروش‌و باقر و هوروش و نیره است.

پسر اولی،نصر اللّه مستوفی تولد در ۲۵ رمضان ۱۳۳۲قمری مطابق با دوم اسد ۱۲۹۲ شمسی لیسانسیهء تاریخ و جغرافیا از دانشسرای عالی،ابتدا در مدارس متوسطه بشغل دبیری اشتغال داشته و فعلا مدتی است در وزارت پیشه و هنرشغل بازرس وزارتی و رتبهء هفت اداری دارد.

دختر اولی،مهروش صفی‌نیا تولد در دوم رجب ۱۳۳۵ قمری مطابق ٤ ثور ۱۲۹٦لیسانسیهء زبان فرانسه و انگلیسی و متخصص تعلیم و تربیت از دانشسرایعالی و در دبیرستان‌چک و اسلواکی و دبیرستانهای دیگر سمت دبیری دارد و چنانکه اسمش گواهی می‌دهد،باآقای غلامرضای صفی‌نیا مستشار دیوان کشور ازدواج کرده و دارای دو پسر یکی فرامرزصفی‌نیا یازده ساله و دیگری خسرو صفی‌نیا سه ساله است.

پسر دوم،مهندس باقر مستوفی تولد در چهاردهم جمادی الاخرهء ۱۳۲٦ قمری مطابق‌ششم حمل ۱۲۹۷ شمسی که با کالورآی خود را از مدارس متوسطهء تهران گرفته و بعد بانگلستان‌رفته و دارای دیپلوم مهندسی از دانشگاه بیرمنگام و مدال کادمن است.چندی در آبادان

مشغول کارهای نفتی بوده و فعلا در تهران شغل معاونت پروفسور ویندزور را در بنگاه آبیاری‌دارد و در نقشهء سد لار مداخلهء کامل داشته است[۱]

دختر دوم،هوروش مقدم تولد ۲۳ ذیقعدهء ۱۳۳۸ قمری مطابق ۱۷ اسد ۱۲۹۸ که‌مثل خواهرش لیسانسیه در فرانسه و انگلیسی و تخصص در تعلیم‌وتربیت از دانشسرایعالی‌است.رتبه‌اش پایهء دو دبیری و در دبیرستان نوربخش مشغول تعلیم دخترانست.سال گذشته‌با آقای محسن مقدم که بشغل تجارت مشغول است ازدواج کرده و یک دختر پنجماهه داردکه خانم مستوفی اسم خود،مریم را باین نوه داده است و مثل مرحوم میرزا یوسف صدراعظم«خودش همینطور راه میرود.»

دختر سوم،نیرهء مستوفی تولد اول شعبان ۱۳٤۳ مطابق هفتم حوت ۱۳۰۳ شمسی‌که فعلا در دانشسرایعالی مشغول تمام کردن سال آخر تحصیلات خود میباشد و در بهار آینده‌انشاء اللّه بگرفتن دیپلم لیسانس در رشتهء زبان انگلیسی و آلمانی و فرانسه با تخصص در تعلیم‌و تربیت موفق خواهد شد.[۲]

خیلی خوشوقت و مفتخرم که با اینکه خود جز یک لیسانس زورکی عهد مظفر الدین‌شاهی سرمایهء دانش و بینشی ندارم،پنج لیسانسیه بجامعه تحویل داده‌ام.انصاف را که‌بیشتر توفیق یافتن فرزندان در تحصیل اثر جدیتهای خانم مستوفی است که حتی زحمت‌اداره کردن خانه شوهر و پسر مهری صفی‌نیا را هم تقبل کرد و او را بگرفتن باکالورآولیسانس که اولی در زمان شوهرداری و دومی در دورهء شوهرداری و بچه‌داری بوده وادارنموده است.شاید در آینده بازهم موقعی پیدا کرده بزحمات خانم مستوفی در راه تربیت‌فرزندان اشاره بکنم.

البته خوانندهء عزیز منتظر نیست که من تصور اخلاقی فرزندان خود را بکشم و ازدانش و بینش آنها چیزی بقلم آورم و مثل سوسک که به بچهء خود میگفت:«قربان دست وپای بلورینت بروم»مهر پدری مرا وادار باغراق دربارهء آنها نماید.اجمالا و باز هم بنظرمن،بچه‌های بدجنس مردم آزاری نیستند.برای آنها و سایر جوانان این کشور که همگی

برادرزادگان منند،خیر و سعادت از خدا میطلبم و توصیه میکنم که فرزندان و برادرانو خواهران و شوهران و زنان و پدران و مادران و از همه بالاتر سیتو این‌های خوب و در راه‌خدمت جامعه فداکار و زحمتکش و صبور و قانع باشند.

اندرین دائره،میباش چودف،حلقه‌بگوشورقفائی خوری،از دائرهء خویش مروو بدانند آنچه نصیب آنهاست مسلما بآنها خواهد رسید و در طلب زندگی دنبال کارهای‌پست نروند تا بزرگوار و بزرگمنش واقعی بشوند.

مرنار یکی ازرجال ایران است

بعد از تابستان،باید خزانه از ضرابخانه بشهر منتقل گردد،ولی‌اجارهء تمام خانهء صاحب اختیار با بانک سرنگرفت.بانک شاهنشاهی‌انگلیس بود و هیچوقت سیاست مالی را فدای سیاست دولتی نمیکردو برعکس بانک رهنی که دولتی و تابع سیاست دولت روس بود،تامجبور نمیشد،ملک و خانه از کسی وثیقه نمیگرفت.بر فرض اینکه برحسب تصادف جائی‌پولش جا وامیکرد و مجبور میشد در عوض پول خانه قبول کند،هرچه زودتر رهینه را بپول‌نزدیک کرده اصل و فرع سرمایهء خود را تأمین مینمود.خانه صاحب اختیاری خیلی بزرگ‌و پر طول و تفصیل بود و یکجا مشتری نداشت،بانک خیال خرد کردن و دست‌بسر کردن آنراداشت،پس یکجا نمیشد بخزانه اجاره دهد.زیرا ممکن بود مشتری بخواهد از خود خانه‌استفاده نماید و اجاره بودن خانه ممکن بود باعث جوش نخوردن معامله شود.این بودکه باغ عمارت کلوب ایران را که مشتری دست بنقدی نداشت،مرنار برای منزل شخصی‌خود اجاره کرد و سر ادارات خزانه بیکلاه ماند تا بالاخره خانه‌های آقایان هدایت را که‌قسمتی در خیابان صنیع الدوله و قسمتی در میدان مخبر الدوله واقع بود،اجاره کردندو خزانه قدری دیرتر از ییلاق ضرابخانه بآنجا منتقل شد.گذشته از اینها با توسعهء روزافزونی که در ادارات خزانه معمول میداشتند،سه حیاط عمارت صاحب اختیاری هم برای‌خزانه کافی نمیشد.

مرنار دیگر آن سیتواین سادهء بروکسل و تنها رئیس گمرک ایران نبود،بلکه خزانه–دار کلی بود که اختیارات او بموجب قانون ۲۳ جوزای تنگوزئیل ۱۳۲۹ معین و با فشاردولتین،این اختیار را مالک شده و باید آنرا بنفع حامیان خود و جمهوری بلژیکی‌های‌مستخدم ایران اداره کند.عبث نیست که فری‌یه تازه‌وارد،کوس ریاست بر دو مدیر کل‌ایرانی میزند،سهل است،میتواند مثل مهتر نیسم عیار کمند خاک کند و پوست خربزه زیرپای مدیر کل ایرانی بگذارد و کسی نباشد که از او بازخواست نماید؟.

باوجود سنت سنیهء بلژیکی‌ها که هرچه از راه مشروع و غیر مشروع در ایران بدست‌میآورند باید از خرج بخورونمیری یکسر ببانک بروکسل بفرستند،مرنار که در قسمت‌زندگی شخصی این سنت را کاملا رعایت میکرد،در تجمل و شکوه عمارت و اثاثیه،دست ازجان شسته،عمارت و مبل با سلیقه‌ترین اشخاص دورهء ناصری و مظفری،یعنی صاحب اختیاررا اجاره میکرد.امسال ییلاق او هم عمارت و باغ صاحب اختیاری چیذر بود که بوسیلهءیکی دو دست بشعاع السلطنه منتقل شده و در غیبت او از کس‌وکارش اجاره کرده بود.

از طرف دیگر وزراء اکثر عوض میشوند،مرنار دائمی است و همین دوام او در مالیه‌که حساس‌ترین ادارات است،سبب شده که از او دیکتاتوری بوجود آورد و در کارهای‌مالی سایر وزارتخانه‌ها مداخله کند.وزراء هم هیچ راهی برای جلوگیری از او ندارند.

مجلسی نیست و بودجه‌ای هم وجود ندارد.این وضعیت نه فقط او را صاحب منع و اعطاءکرده است،بلکه بدون اراده او هیچ کاری از هیچ وزیری متمشی نیست.سازگاری این‌وضع با سیاست دو منطقهء نفوذ که در این‌روزها روح سیاست خارجی ایران است،حاجت‌بتوضیح ندارد.مرنار هم دلیرانه این سیاست را بدستور سفارتها تعقیب می‌نماید.

متنفذین بومی از هر حیث مرجحند،مرنار بدون پرسش از هیئت وزراء حقوق ارباب‌وظیفه را از قرار نصف قابل پرداخت اعلام کرده است،معهذا با اینکه حقوق‌بگیرها درتهرانند،این نصفه هم بعذر نداشتن پول،در محلی که حقوق آنها بخرج آنجا میآید،بثلث و ربع تنزل میکند.مردمان

آبرودار بی‌وسیله برای دریافت همین نصف و ثلث وو ربع بعذابی مبتلا هستند که نظیر آن در هیچ دوره‌ای دیده و شنیده نشده است.بعد از گربه‌رقصانی‌های تعرفه و تشخیص هویت که اکثر ده بیست روز الی یکماه صاحب حقوق را بعذاب‌می‌انداخت،وقتی حواله‌ء صندوق را باو میدادند،وصول بصندوق برای او امکان نداشت.

زیرا ژاندارم در اداره‌ء صندوق را گرفته نمی‌گذاشت مردم بآزادی حقوق خود را دریافت‌کنند.بهانه‌ء این رفتار هم کم‌پولی خزانه بود که مثلا روزی شش هفت هزار تومان بیشترنمیتوانست پرداخت کند.این مبلغ هم باشخاص توصیه شده تخصیص میبافت و سر عامه‌بی‌کلاه میماند.

ولی متنفذین با یک ملاقات با مرنار و قدری تملق،در کمال سهولت میتوانستندحقوق خود را تمام بگیرند.وسیله‌های عجیب برای اینکار فکر میکردند که از آنجمله‌فرستادن بنده‌زاده‌ها ببروکسل برای تحصیل بود.

میدانیم اصول مسلمی برای تصفیه‌ء حسابهای گذشته‌ء صاحبان خالصجات انتقالی وضع‌شده بود،در این قسمت هم گذشتهائی بر نفع متنفذین بحکم مرنار باجراء می‌رسید،ولی‌همینکه کار به بیدست و پا میرسید،همان اصول مسلم را هم درباره‌ء آنها نمیخواستند تبعیت‌کنند و کار آنها گرفتار«مو از ماست کشیدنها»[1]«و صرفه‌جوئیهای فری‌یه و لولو میشد.

من تا میتوانستم حق و عدالت را در قسمت خود رعایت نمایم،با کمال شوق مشغول‌کار اداره‌ء مالیات مستقیم بودم.ولی میدیدم اختیار اداره دارد از دستم بیرون میرود وبدون اینکه خود خواسته باشم،اشخاصی که برای«میرزابنویسی»از آسمان افتاده[3]وبا کمال میل حاضرند هرچه رؤساء میخواهند بدون رعایت هیچ اصلی باجراء برسانند،زیردست من گماشته شده‌اند.کاریکه با آن همه شعبه‌های زیاد در زمان شوستر و اوایل

مرنار با من و معاونم و دو سه نفر انجام میگرفت،حالا باوجوداینکه از حیث عده کار یک‌ثلث آنوقت هم نیست،باید این یک ثلث بتوسط ده بیست نفر نویسنده و مترجم انجام شود.
زنگ و زنجیرهائی که بکار بسته شده و بالاختصاص دو رئیس مافوق که فری‌یه و لولو هستند،کارها را عبث معطل میکند.اصول بورکراسی جای فعالیت و عمل را می‌گیرد و کم‌کم من هم‌دارم ماشین امضای بی‌اراده می‌شوم.

بورکراسی آفت‌اراده و عمل است

بورکراسی بدترین طرز گردش کار است.هرجا راه و پای این طرزباز شود،استقلال روحی و آزادی فکری،مدیر آن را بدرودمیگوید.از ثبات تا مدیر کل همه ماشین امضاء میشوند و مسؤلیت‌اداری لوت شده کارهای عمومی مسؤل شخصی ندارد.افسار کارهادر دست اشخاص کم تجربه و کم رتبه‌ای میافتد که با فهم ناقص خود از کاغذهای بی‌زبان‌دوسیه چیزی درک کرده یا نکرده موضوع را بمرور جلو میبرند و اکثر اتفاق میافتد که رأی‌غلط و فهم ناقص شخص اولی که انشاءکنندهء مطلب است از زیر سه چهار امضای بالادست‌هابا همان نقص و غلط خود گذشته و بامضای وزیر به مقصد هم میرود.بعقیدهء من،این طرزاداره را مردمان بی‌حافظهء کم‌هوش،که نمیخواهند بنقص خلقت خود برای کارهای عمومی‌معترف شده کار را باهلش بسپرند،اختراع کرده و دکانی است که بی‌کفایتی در مقابل‌کارآمدی براه انداخته است.برای یکنفر مدیر زیرک چیز فهم در دفعهء اول مشروحه وعرضحال و در دفعات بعد پیشانی ارباب رجوع دوسیه و حافظهء این مدیر،آرشیو عمل است.

دوسیه و کارتن برای کمک بکم فهمی و بی‌ادراکی و کندهوشی مدیران اختراع نشده که‌در هیچ وارده‌ای بدون دوسیه نتوان اقدام کرد بلکه این اختراع برای جمع‌آوری کاغذهای‌کار خاتمه یافته است که اگر در آینده بخواهند بدانند این کار چطور ختم شده است،بآن‌رجوع نمایند.
ملل لاتین و بخصوص بلژیکی‌ها که مع الاسف ما اصول اداری خود را بیشتر از آنهاگرفته‌ایم،از همه بورکرات‌تر و بهمین جهت در عمل از آنگلوساکسون‌ها که بیشتر درپی‌مدیر خوبند و آرشیو را برای تاریخ میخواهند عقب میباشند.بازهم اینجا همان موضوع قلیه‌که نه با قافست و نه با غین

بلکه با گوشت است پیش میآید.ادارهء خوب بآرشیو منظم ودوسیه و کارتن مرتب نیست بلکه بوجود مدیر چیزفهم است و لا غیر.

بعضی تصور میکنند که طرز بورکراسی اگر معطلی دارد،لا محاله از اشتباه مصونو برای جلوگیری از تفریط و تقلب و تشخیص عامل اشتباه کننده و ناپاک نافع است،در صورتیکه برعکس اشتباه و تقلب و حقه‌بازی‌های اداری هیچ وسیله‌ای بهتر از بورکراسی‌ندارد.زیرا بواسطهء گذشتن کار از زیر چندین چشم که همه بامید هم و باعتماد عضو پائین‌ترنخوانده امضاء میکنند و بالاختصاص بی‌اختیاری امضاءکنندهء آخری،مسؤلیت لوث و بیم‌اشتباه و تقلب و تفریط در این طرز زیادتر است بعقیدهء من باید سکان اداره را بمدیران زیرک‌چیز فهم داد و اختیار را از بالا و پائین تا شخص او جاروب کرده دور ریخت و او را مختار ومسؤل قرارداد و این مسؤلیت را هم تنها از نقطه‌نظر دولت نباید ملاحظه کرد بلکه باید

مدیرانرا نسبت بضرری که بواسطهء کم‌فهمی و آراء غلط خود بمردم وارد میکنند،نیز مسؤل‌کرد و ضامن خسارت آنها هم دانست.

تنها اشخاصیکه در محاکم قضائی مشغول قضاوتند قاضی نیستند بلکه هیئت عاملهء یک‌کشور،از آژان پست کوچه تا پادشاه مملکت،هرکس که صاحب امر و نهی است قاضی استو کار این قاضی‌های اداری بدرجات مشکل‌تر از قضات دادگستری میباشد.زیرا در محاکم‌دعوی بین دو طرف طرح شده و طرفین دعوی،اعم از اینکه خصوصی باشد یا عمومی،حاضرند و هرجا قاضی بخواهد بخطا برود بنفع خود به او تذکر میدهند ولی قاضی‌های‌اداری که بین افراد و دولت باید قضاوت کنند،اکثر جز دعوینامهء کتبی افراد بر دولت‌چیزی در دست ندارند و در حین محاکمه هم هیچیک از طرفین حاضر نیستند که در رد ادعای‌طرف خود توضیحاتی داده خاطر قاضی را بحقیقت توجه دهند.حکم قاضی عدلیه در محاکم‌بالاتر قابل نقض است،در کشور ما به جهت نقض تشکیلات،شکایت از حکم قضات اداری‌باز هم بخود آنها که حکم داده‌اند مراجعه میشود.پس باید این قضات اداری هریک در کار خودو حدود خویش بسیار بینا و بصیر باشند که

بمجرد خواندن عریضهء شاکی با نوشتن ده پانزده‌کلمه در پای وارده،مطلب را حل و تکلیف جواب را معین کنند.نه اینکه سابقه را بخواهندو بعد از دیدن آنهم نتوانند از مثبت یا منفی عقیده‌ای اتخاذ کرده و مجبور شوند به ایرادجمله‌های ذو وجهین و ملمع خود،کار را برای کارگران زیردست خود هم مشکلتر کنند.

من در مدت خدمت چهل سالهء اداری خود کمتر اتفاق افتاده است که از این قماش ملمعات‌بکار برده باشم.اگر چیزیرا نفهمیده‌ام رک و راست بقصور خود اعتراف کرده از زیردست‌خود توضیح خواسته و با دو کلمه توضیح شفاهی یا کتبی او،تکلیف جواب را تعیین کرده،سهل است،همیشه باصل مسلمی که حاکم قضیه است نیز اشاره کرده‌ام که تا ضمنا زیردست‌های خود را هم تربیت و تمرین داده باشم.

باری این اوضاع خزانه بخصوص بی‌اعتدالی‌ها و اخذهای بغیر حق و اعطاهای بغیرمستحق و پامال شدن اصول مسلم و تعبیر آنها بضرر مردمان بی‌وسیله و نفع متفذین که ازصدر تا ذیل این دستگاه را فراگرفته بود،مرا دلسرد کرده بود،ضمنا خرده‌کاریهای‌بلژیکیها در مستعمره کردن اداره و فاصله‌ای که مرنار بین خود و ماها قائل شده و بالاختصاص‌مذاکرهء آمدن چهل نفر بلژیکی دیگر که گرماگرم مشغول تدارک آن بودند،مرا بخیال‌کناره‌گیری از این کار که باسم من ولی من از ناگواریهای آن بیشتر از همه‌کس در رنج‌بودم انداخت.

خواب عجیب

در خوابهائیکه انسان میبیند،اقوال مختلفی ذکر کرده‌اند.آنهاکه نمیخواهند زیر بار قضایای ماوراء الطبیعه بروند،میگویندخواب دیدن بر اثر افکار روزانه است که هرچه انسان در روز میکندو میگوید یا در وقتی از اوقات زندگی خود کرده و گفته و یا شنیده است،بطور تفرقه و درهم‌خواب میبیند.البته ایندسته معتقد بتعبیر خواب نیستند و اثری برای رؤیا قائل نمیباشند.

جمعی هم هستند که در هر چیز پای ماوراء الطبیعه را پیش کشیده و برای هر خوابی

تعبیری قائلند.شرع ما که از روی گفتهء بزرگان دین ما اتخاذ شده است،در این باب هم‌حد وسطی قائل شده،بین اضعاف و احلام و رویای صادقه فرق گذاشته قسمت اول را باطل‌و قسمت دوم را با تعبیر و در زندگانی آیندهء شخص مؤثر دانسته ولی درهرحال خواب راحجت قرار نداده است.من در زندگی خود خواب‌هائی دیده‌ام و تعبیراتی از آنها کرده‌ام‌که اکثر مطابق با واقع بوده است.

از جمله در زمستان این سال شبی خواب دیدم باغی در بیرون شهر از رضا قلی خان‌آقای رضا قلی قدیمی پسر مشار السلطنه که در ادارهء مالیات مشغول خدمت بود،خریداری‌کرده و برای تماشای این باغ رفته‌ام.این باغ بشکل دائرهء هندسی و دورهء دیوار آن‌درختهای کاج رسیده دارد.در خیابان‌های آن درختهای میوه‌دار کاشته شده و باقی آن قطعاتی‌است که برای صیفی‌کاری مهیاست.یکی از محسنات این باغ نزدیکی آن بگار راه‌آهن‌عمومی ایران(؟)است در صورتیکه اینوقت ایران راه‌آهنی غیر از راه شاه عبد العظیم نداشت‌که گار عمومی داشته باشد.نظرم نیست که بنائی در آن دیده باشم،معهذا از باغبان‌پرسیدم آشپزخانهء این باغ کجاست؟مرا بآشپزخانه‌ای دلالت کرد که گذشته از اجاقهای‌معمولی،فرهم داشت.من برای امتحان از کشش فر،گفتم در آن آتش کردند و برای‌اینکه بدقت آنرا امتحان کرده باشم،سرم را خم کرده از سوراخ فر بتماشای شعله‌های‌آتش که بسمت دودکش عقب لوله میشد مشغول گشتم.کلاه نرم بی‌مقوائی از پوست لوتربسیار عالی که در روسیه زمستانها معمول بود بر سر داشتم.یک بزمجه بزرگی از میان آتش‌درآمد و خود را از سوراخ بیرون افکند.در همین حال کلاه من از سرم افتاد و بزمجه آنرابنوک خود گرفته بمیان آتش برگشت.من عصای دست خود را چندین بار در میان آتش‌جولان دادم،بزمجه مستأصل شده بیرون آمد درحالیکه کلاه را بدون اینکه هیچ اثرسوختگی و حتی گرد و دود در آن باشد،بنوک خود دارد و چندین جای بدنش از ضربه‌های‌عصا مجروح شده است.من عصا را ببیخ گردن او دم لبهء کلاه گذاشتم که آنرا رها کند.حیوان‌متقلب مثل اینکه فیزیک خوانده است کلاه را با دندانهای خود میگرداند که فشار عصا رابگردن خود تخفیف دهد.من از این سماجت برآشفتم و پای خود را به پشت آن گذاشته ودست دیگر خود را بکار انداخته کلاه را

گرفتم و کشیدم.گردن حیوان از تنه‌اش جدا شدبکنار افتاد و من کلاه خود را بسر گذاشته از مطبخ خارج شدم.

من از ماه رمضان این سال،بواسطهء یک تب سه روز روزه قرض داشتم که از کوتاهی‌روزهای زمستانی استفاده کرده مشغول ادای قرضم شده بودم.در یکی از این سه شب‌بود که وقتی برای خوردن سحری از خواب برخاستم،این خوابرا دیده بودم و طبعا مثل‌هر مسلمان چندین بار لا حول گفتم.خانم مستوفی که برای کمک بتدارک سحری بیدار شده‌بود،از سبب و حول‌های من پرسش کرد.گفتم خوابی دیده‌ام با کسی منازعه‌ای خواهم کردکه فیروزی نصیب من خواهد شد خودم میدانم که با بلژیکیهاست.

صبح بواسطهء روزه‌داری قدری دیرتر باداره آمدم،میر محمد حسین خان دستور تقسیم‌کاریرا که بین اعضای درجه سوم قسمت شده و از من و معاونم دو ماشین اصلاح و امضاء ساخته

بودند،به پیشنهاد فری‌یه و امضای لولو،نزد من گذاشت.باو گفتم من دیشب خواب دیده‌امسر بزمجه‌ایرا کنده‌ام،امیدوارم سر این بورکراتها باشد فعلا دستور را اجراء کنید تاببینیم چه پیش میآید.

یکی دو ماههء آخر زمستان گذشت و روزافزون فکر استعفاء در من قوت میگرفت.

فکر میکردم که باید این استعفاء موجه و با استدلال بوده،در نامهء استعفاء،تمام جهاتی‌که مرا باین کار واداشته است ذکر شود و از بی‌ترتیبی اداره و رفتار بلژیکیها هم در آن‌ذکری برود که لا محاله فداکاری من بحال باقی ایرانیهای خزانه نافع واقع شود و این‌خود بمنزلهء اعلان جنگ با بلژیکیهاست.جنگ کردن با این مردمان بی‌حیثیت قوی که‌زور آنها آب خارجی میخورد،البته کار کوچکی نیست و در زندگی اداری من اثر بزرگی‌باقی خواهد گذاشت.تکیه‌گاه من در این جنگ چیست؟هیچ!زیرا خوب میدانم که‌هیچکس پیدا نخواهد شد که جرأت کرده جزئی همراهی با من بکند.همین وزراء که‌که امروز دلشان از دست مرنار خون است حتی قدرت اینکه کاری بمن در اداره‌ء خودرجوع کنند نخواهند داشت.برادرم هم البته باید با من استعفاء کند زیرا ماندن او دراداره

دیگر صورتی نخواهد داشت.ما دو نفری دو هزار تومان مواجب دیوانی که تازه باسم‌وظیفه موسوم شده است،داریم که مثل اشخاص عادی بیش از نصف آنرا بما نخواهند داد.
پس عایدی دولتی ما در اثر این استعفاء بربع عایدی فعلی که ماهی سیصد و پنجاه تومان‌است تنزل خواهد کرد و تا بلژیکیها صاحب‌اختیار مالیه و مرنار دیکتاتور ایران است،باید با همین حقوق کم بسازیم.از ملک هم بعد از وضع کمکی که بعلی‌آباد باید کرد،منتهی‌سالی هزار تومان عایدی داشته باشیم.مخارج امروز ما هر قدر هم صرفه‌جوئی کنیم،ازچهار هزار تومان کمتر نخواهد شد و نصف این مخارج بلامحل است.
ماه اول بهار رسید،یک شب با آقای فتح اللّه مستوفی دوبدو نشستیم،تمام این حسابهارا برادرانه باهم کردیم،در اینجا برادرم جمله‌ایرا بمن تذکر داد که بیش از هر چیز مرابکاریکه در اجرای آن بواسطهء همین مشکلات مردد بودم مصمم کرد.برادرم گفت:«مابصمد خان شجاع الدوله ایراد میکنیم که چرا بر ضد ملیت قیام کرده و خود را بروسهابسته و بنفع آنها و سیاست دو منطقهء نفوذ خود را در آذربایجان فعال مایشاء کرده وسیاست روس را در این ایالت پیش میبرد،در صورتیکه خدمت ما در خزانه،اگرچه‌بطور غیرمستقیم،ولی درهرحال برای پیشرفت این سیاست بمراتب مؤثرتر است.ما قوهءمادی و سوار و تفنگ و فشنگ نداریم،قدرت ما بقلم ما و کارهای اداری ماست که اینقدرت‌را در طبق اخلاص گذاشته تقدیم بلژیکیها و بالنتیجه در راه پیشرفت سیاست خارجی درایران بکار میبریم.بین ما و شجاع الدوله چون نیک بنگری فرقی نیست.»این بیان برادرم‌بقدری در من تأثیر کرد که بایشان عرض کردم بزودی حود را از اینکار خلاص خواهیم‌کرد.ضمنا از وضع دارائی موجود خودمان هم تحقیق کردم،دیدم بیش از چهل خروارجو که بواسطهء پر بودن انبار بر اثر اقدامات بهار گذشتهء خودم خرواری شش تومان بیشترنمیخرند،چیزی در بساط نیست.

ولی فکر کردم تا یک مجلس با مرنار ملاقات نکرده مطالبرااجمالا باو نگویم،حقا راه اعتراضی برای او باز میگذارم که‌بعدها ممکن است بگوید چرا بمن نگفتی که اصلاح کنم.این بودکه با یقین بی‌اثری اینعمل،روزی بملاقات او رفتم و اجمالااز اینکه من جز ماشین امضاء چیزی نیستم شکایت کرده و از واسطه‌هائی که بین من و اودر کار آمده و باغچه‌هائیکه آنها در اختیارات من رفته‌اند مذاکره بمیان آورده و ازطرز گردش کار خزانه که بنفع متنفذین و ضرر مردمان بیوسیله پیش میرود اشاره‌ای کردم.

مرنار خیلی پرچانه بود،مخصوصا وقتیکه نمیخواست جواب قطعی بکسی بدهد،در دورکردن صحبت از موضوع زبردستی زیادی از خود نشان میداد.در اینمورد هم برویهء خودعمل کرد و در ضمن صحبت،برشوه و ارتشاء رسید و گفت:«آیا امروز در خزانه رشوه‌گیری‌هست؟»گفتم:«این سؤال از من که عضو خزانه هستم نتیجه ندارد زیرا اگر من خودم اینکاره‌هستم،البته جواب من منفی خواهد بود و اگر اینکاره نباشم از رشوه و ارتشاء بیخبرم.

مردم کشور ما بقدری باهوشند که با یک مجلس ملاقات،رشوه‌گیر و رشوه‌نگیر را تشخیص‌میدهند و با کسی که اینکاره نباشد اصلا صحبت آنرا هم بمیان نمیاورند.خیلی کم اتفاق‌افتاده است که کسی با من حرف رشوه بزند،پس منهم مثل شما بیخبرم.»گفت:«در اینکه‌این‌روزها رشوه بقدر قدیم مرسوم نیست،شک و تردیدی نیست و خیلی این عادت کمترشده است.»گفتم:«اساسا معلوم نیست مقصود از رشوه چیست»باینجا رسیده بودم که علی‌بیک وارد شد و ظرف نقرهء خیلی خوش‌ساختی که چهار پنج دانه پرتقال درشت شاداب در آن‌بود،روی میز گذاشت و گفت فلان آدم فرستاده است.این معترضه قهرا صحبت ما را قطع کرد.

بعد از رفتن علی بیک،من دنبالهء صحبت را از دست نداده گفتم:«بلی!معلوم نیست‌بچه چیزها باید اسم رشوه داد؟کسی که با کسی کاری دارد،البته میخواهد در نظر مرجع‌کار خود مطبوع باشد.در کوچه باو برمیخورد،ناگزیر احترام بیشتری نسبت باو منظورمیدارد که اگر کاری با او نداشت،مسلما اینقدر در تعارف لفت‌ولعاب نمیداد این را میشودرشوه اسم گذاشت؟گفت:«شما خیلی دور میروید،این رشوه نیست و رشوه راجع بمادیات‌است.»گفتم:«میخواهید یک درشکهء کرایه‌ای بگیرید،یک درشکه هم بیشتر نیست،وقتی‌نزدیک میآید میبینید یکی از ارباب‌رجوعهای

شما آنرا گرفته است،میخواهید برگردید،این شخص باصرار از حق خود صرفنظر میکند.این یکی چطور؟رشوه هست یا نیست؟»گفت:«این هم جنبهء مادیش هیچ است و البته رشوه نیست.»گفتم:«این چند دانه پرتقال‌که برای شما این شخص هدیه کرده است رشوه است یا نه؟اگر شما خزانه‌دار کل نبودید،در این فصل که پرتقال چیز کمیابی است این هدیه برای شما نمیآمد،گذشته از این،این‌شخص با شما کار هم دارد و خوب میدانم که مشغول مذاکره خریداری جنس استرآباد ازشماست.اگرچه او میگوید این جنس را برای حاکم استراباد میخواهد تسعیر کند و حاکم‌آنجا هم این غله را برای نان شهر میخواهد و جنبه‌های مشروع قضیه ظاهرا بی‌وسوسه است،ولی از شما میپرسم اگر این شخص برای خود و حاگم استراباد که قوم‌خویش اوست فائده‌ای

تصور نمیکرد،برای بهم بستن این معامله هیچ بخود زحمت دوندگی و رفت‌وآمد میداد؟و مخصوصا این پرتقال‌های شاداب را در این موقع سال برای شما میفرستاد؟مسلما خیر!»گفت:«باوجود این مقدمات که شما بیان کردید و تمام آنها را هم تصدیق دارم،این چیزهاناقابلتر از آنست که بآن اسم رشوه بدهند«.

گفتم:«پس اجازه بدهید تا چیزهائیکه برای خودم اتفاق افتاده است برای شما نقل‌کنم،پیشکار مالیهء خمسه تازه بتهران و دفعهء اول است که بملاقات من باداره آمده است،من مشغول کارم،و در یکی از پاکنویسهائیکه مشغول مطالعهء آنها هستم نقطهء زیادی است‌میخواهم بتراشم،پیشخدمت کار ابراز این تراش را که تازه برده است پاک کند هنوز سرجایش نقل نکرده است،آقای پیشکار از جیب خود چاقوی کار خمسهء دسته نقرهء بسیار ظریفی‌بیرون آورد تیغه آنرا باز و برای رفع حاجت بمن میدهد،من رفع حاجت کرده با تشکرپس میدهم،آقای پیشکار از پس‌گرفتن آن امتناع میکند،چاقو الان روی میز من است.

این رشوه است یا خیر؟»گفت:«خیر!»گفتم:«میدانید که من تازه عروسی کرده‌ام،از ارباب‌رجوع،آنها که کارشان در جریان بود چون اخلاق مرا میدانستند البته جرأت نکردند که‌هدیه‌ای برای من بفرستند،ولی بعضی که کارشان ختم شده بود،چون دیده بودند که من‌بدون گربه رقصانی و معطلی

کار آنها را تمام کرده و خود را از این راه مدیون میدانستند ورفاقتی هم بین من و آنها بود هدیه‌هائی از قبیل قالیچه و خردوریز دیگر برای من‌فرستاده‌اند که از یکطرف اگر من کاری برای آنها انجام نداده بودم البته نمیفرستادندو از طرف دیگر اگر هدیهء آنها را پس میدادم،باید با آنها قطع رفاقت کنم.این رشوه‌است یا خیر؟»گفت:«شما میگوئید باهم رفاقت دارید،البته این هدیهء عروسی است نه‌رشوه.»گفتم:«حاجی سیف الدوله،برادر عین الدوله،رفیق خودمان در ملایر املاک خالصه‌ءانتقالی دارد،عمل چند سالهء آن تصفیه نشده است،بوسیلهء شیخ سیف الدین بمن مراجعه‌کرده است،منهم اصول مسلمی را که خود وضع کرده‌ام باو گفته و پس از چک‌وچانهء زیادراضی شده است کارش برطبق همان اصول تصفیه شود،من حکم آنرا نوشته برای امضای‌شما فرستاده‌ام،یکروز صبح باداره آمدم،در ضمن کارهای امضا شده یکی هم کار حاجی‌سیف الدوله بود،ولی در همین وقت علی بیک وارد شد،پاکتی از طرف شما بدستم داد که پشت‌آن نوشته بودید عین الدوله راجع بکار برادرش داده است.ببینید چیست؟کارش را تمام‌کنید.دیدم کاغذی است که حاجی سیف الدوله بعین الدوله نوشته و در آن بآقا داداش خودمیگوید:«در جهنم عقربیست که از آن باید بمار پناه برد.»من از امروز و فردا کردن‌میرزا عبد اللّه خان رئیس مالیات مستقیم بتنگ آمده‌ام،از مرنار خواهش کنید کار مرابترجمان الدوله(؟)مراجعه کند که من زودتر خلاص شده به ملایر بروم.»عین الدوله کاغذرا خوانده یا نخوانده در هیئت وزرا بشما داده شما مستقیما برای من فرستاده‌اید،من فورا دوسیهء تمام شدهء کار شاهزاده را از میان دوسیه‌های روی میزم خارج کرده بکشو میزخود منتقل نمودم و گوشی تلفن را برداشته از شاهزاده شیخ سیف الدین خواهش کردم باداره‌بیاید.مرد با پای ناتوان آمد،اول حکم امضاء شده و تمام را نشانش دادم،دید و خیلی

اظهار خوشوقتی کرد،بعد کاغذ حاجی سیف الدوله بآقا داداشش را بدستش دادم،خواند،خیلی خلقش تنگ شد و چندین بار جملهء عادی خود«بینی ما بین اللّه»را با«خیلی بد کرده است»ضمیمه کرده تحویل من داد.من دوسیه را بجای خود یعنی در کشو میز گذاشته بشیخ‌سیف الدین گفتم بتلافی این حق‌نشناسی من این دوسیه را یکماه در میز خود توقیف‌میکنم.باز تکرار کرد:«بینی ما بین اللّه»شما هرچه بکنید حق دارید«.

اول شب بمنزل آمدم،کاغذی از شاهزاده روی میز من بود،شاهزاده اسم این حق‌ناشناسی را شوخی قلمی گذاشته بعد از عذرخواهی زیاد نوشته بود شیخ خزعل(دامادش)چند طاقه شال برایش فرستاده یکی از آنها را بعنوان جریمهء این شوخی برای من ارسال‌داشته است.آورنده رفته بود که جوابی بدهم،فردا صبح موضوع را با شما مذاکره کردم.

شما گفتید:«جریمه‌اش را قبول و دوسیه‌اش را آزاد کن!»گفت:«اینکه مسلما رشوه‌نیست و جریمهء حق‌ناشناسی است.»گفتم:«چیزهائی که شنیده‌اید قدیمی‌ها میگرفتند،از همین قماش بوده است.چرا آنها یک چیزهای دیگری هم داشتند که اسم آن رسوم بود.

مثل تومانی یک عباسی حاشیهء قبض‌نویسی و استصوابی ضابط اسناد خرج که در حقیقت‌حق العمل و مثل وجهی است که اصحاب دعوی اینروزها بوکیل مرافعه میدهند.»این‌آخرین ملاقات من با مرنار یکساعتی طول کشید.

استعفای من ازخدمت در خزانه

چند روزی صبر کردم،معلوم بود تغییری در اوضاع حاصل نشد.

من و برادرم آقای فتح اللّه مستوفی استعفاءنامهء خود را نوشته برای‌مرنار فرستادیم.این قبیل کاغذها چیزی نیست که سواد آنرا ضبطکنند،چندی در جیب و بغل مانده می‌پوسد.ولی برحسب تصادف‌من یکماه قبل میان کاغذهای کهنه،دوسیهء منظم این مکاتبه را دیده بدسترس گذاشتم که‌در اینجا عینا رونویس میکنم.

تهران ۱۸ حمل بارس‌ئیل ۱۳۳۲.

آقای خزانه‌دار کل

خود شما بهتر از همه کس مسبوقید که بنده برحسب خواهش مستر شوستر خزانه‌دارکل سابق و امر وزارت مالیه،اول کسی بودم که وارد ادارهء خزانه‌داری کل شده ادارهءمالیات مستقیم را که قبل از این تاریخ ابدا وجود نداشت،تأسیس نمودم و تا امروز قریب‌سه سال است که با اختیاراتی بیش‌وکم،محدود یا نامحدود،ششماه در ریاست مسترشوستر و دو سال و نیم با شما مشغول گردانیدن این اداره بودم،ولی تا تابستان گذشته کارمن تنها اداره کردن مالیات نبود بلکه چون ادارات ممیزی و وظائف و پرسنل و خالصجات‌و محاسبات بعضی هنوز تأسیس نشده و برخی

هنوز بوظائف خود آشنائی نداشتند فقط باچهار نفر اعضاء،گذشته از کارهای مالیاتی تمام کارهای راجعه باین ادارات را هم بنده‌میکردم.
هرگاه تنزیه نفس نباشد و حمل بر رعونت نشود،میتوانم بگویم با اینکه تا این اواخرهیچگونه منبعی برای تحصیل اطلاعات در خزانه موجود نبود،کار بدرجات بهتر از امروز

اداره شده و در کارهائی که بمشورت من میگذشت،هیچوقت حکمی که مخالف صرفهء دولت‌و منافی با عدالت باشد صادر نمیشد.شاهد حال،دوسیه‌های خزانه‌داری کل است که در تمام‌آنها رأی خود را نوشته‌ام.اشخاصی را که برای ولایات پیشنهاد کرده‌ام،امروز بهترین‌مأمور ایرانی و بلژیکی شما هستند و دیگر نتوانسته‌اید نظیر آنها را باداره جلب کنید.
زیردست خود چندین مستخدم قابل تربیت کرده‌ام که اگر بعد از این خراب نشوند،همیشه‌بهترین مستخدم ادارهء خزانه خواهند بود.
هموطنان شما را که نه فقط از مالیهء ایران بی‌اطلاع بودند،بلکه در مالیهء هیچ‌مملکتی از جملهء متخصصین محسوب نمیشدند،در ولایات بواسطهء دستور العملهای خود که‌بامضای شما برای آنها میفرستادم و در مرکز بمشورتهای خود بجریان امور مسبوق کرده‌و در حقیقت مرئوس شاگردها و استاد رؤسای خود بوده‌ام و همیشه با اطلاعات خود راه‌راست را بآنها نموده و مخزن اطلاعات متحرکی برای کلیهء ادارات مختلفهء خزانه‌داری کل‌بوده‌ام.در کار نان شهر تهران که بواسطهء خبط و خطاهای پی‌درپی،انبار دولت بالمره‌خالی شده و افکار عامه بی‌اندازه در اضطراب و راه جلو رفتن و عقب نشستن هر دو بر شمامسدود بود،شما را از مخمصهء بزرگی نجات داده،ششماه تمام ساعات بیکاری و تفریح خودرا مجانا و بلاعوض در راه تنظیم این امر صرف و نان شهر پایتخت را بآن خوبی اداره‌نموده،مجال تعرض و شکایت بر احدی باقی نگذاشتم،سهل است،راه‌حل مسأله نان‌پایتخت را برای بعد هم بشما نمودم.
واضح است همینقدر که انسان فی الجمله حس و شرف داشته باشد،این همه زحمت‌را فقط برای چرانیدن ماهی صد و شصت یا دویست تومان مقرری تحمل نمیکند.پس آیابرای رسیدن بچه مقصود من اینقدر زحمت میکشیدم؟برای سه مقصود:

اولا-خدمت بآب‌وخاک و وطن و مملکت و دولت خود که چون شما و هموطنانتان‌را مستشارانی خیرخواه ایران فرض نموده بودم،تصور میکردم با بیغرضی شما بهتر میتوانم‌باین مقصود نائل شوم.
ثانیا-معرفی خود بهموطنانم که تصور میکردم باوجود بیطرفی شماها زودتربمطلوب میرسم.
ثالثا-کسب معلومات تازه که خیال میکردم شما چیزهائی در مالیه میدانید که اهالی‌مملکت ما نمیدانند و زیردست شما چیز یاد میگیرم و خود را برای خدمت دولت و ملت خودبیش از اینها حاضر میکنم.
ولی متأسفانه بعد از دو سال و نیم تجربه مشاهده میکنم که بهیچیک از مقاصد خودنخواهم رسید و در تمام تصورات خود در اشتباه بوده‌ام.
در موضوع اول مقاصد شما با مقاصد من سازگاری ندارد،پلتیک شما عاجزکشی استآنها را که دسترس بجائی ندارند موضوع همه‌گونه تعدی مأمورین خود قرار میدهید و هرقدر شکایت کنند مطالب آنها را رسیدگی نمینمائید،اما با آنها که از قدرت و بستگی و

توطئه‌چینی آنها وحشت دارید،بمداهنه میگذرانید.ما هم در انظار آلت این بی‌اعتدالی‌معرفی میشویم.
در موضوع ثانی از یکطرف هموطنان شما چون خود را ناچار می‌بینند،با ما مشورت‌میکنند.بعد از آنکه سلیقهء آنها رأی ما را بالمره تغییر داد،تصمیمی میگیرند.اگر خوب‌شد،کردهء شماست و اگر بد شد چنانکه غالبا بواسطهء کجی سلیقه و عدم آشنائی بجریان‌امور،بد هم میشود،شخص شما نسبت آنرا بما داده وقتی که بعد از فشار مردم بمواقف رسمی‌مجبور میشوید تصمیم خود را تغییر بدهید،میگوئید چه باید کرد؟بما بدحالی میکنند..!
در صورتیکه هرگاه بدوسیه‌ها رجوع شود،ثابت خواهد شد که رأی ما مطابق عدالت بوده‌و سلیقهء هموطنان شما آنرا خراب کرده است.از طرف دیگر خود شما در مواقف رسمی وپیش همه‌کس نسبت بعموم ایرانیهای اعضای خزانه اظهار عدم اعتماد میکنید،نتیجه‌ایکه‌از این مقدمات برای رؤسای ایرانی خزانه حاصل میشود این است که نزد هیئت دولت ومتنفذین مملکت بد نفس و

نادان و متقلب قلم میروند و در نزد عامه بدخواه معروف میشوندو شما بمقصود خود که انزجار ایرانیها از هموطنان آنها و وارد کردن دسته‌دسته بلژیکی‌است نائل می‌شوید.
در موضوع سوم–اولا هیچیک از شماها در فن مالیه متخصص نیستید که چیزی بمابیاموزید،برعکس تاکنون همواره از ما چیز آموخته‌اید.ثانیا بر فرض این‌که متخصص هم‌بودید،چیزی یاد نمیدادید و اگر هم ما خود یاد میگرفتیم،ما را از ادارهء خود دورمیکردید.شاهد حال ادارهء گمرک است که در پانزده سال باوجوداینکه همهء شما گمرکچی‌بوده‌اید،یکنفر که بتواند ریاست مستقل گمرک پست‌ترین محل را اداره کند نخواسته‌ایدتربیت بکنید و بعضی‌ها هم که بواسطهء جربزهء شخصی خود توانسته‌اند خویش را لایق این‌مقام کنند،بهر وسیله که بوده است از اداره خارجشان کردیده‌اید.
بنابراین باید گفت یگانه مقصود شما این است که از این چند نفر ایرانی که در خزانه‌حیثیت علمی و عملی و خانوادگی دارند از یکطرف بقدر قوه استفاده علمی و عملی و حیثیتی‌بنمائید و از طرف دیگر آنها را در انظار خراب و بمجرد رفع احتیاج از کار دور و بجای‌هریک نفر آنها چند نفر بلژیکی بگمارید و بعد از آنکه ایرانی که بیش از پنجاه شصت تومان‌ماهانه داشته باشد در اداره باقی نماند،حمالی اداره را بباقیماندهء بومیها رجوع و مالیهءایران را هم مثل گمرک آن محرمانه اداره کنید و تصور میکنید با این ترتیب هرگاه روزی‌بخواهند شما و هموطنانتان را خارج نمایند،کسیکه بتواند از عهدهء اداره کردن شعب‌مختلفهء مالیه این مملکت برآید در میان ایرانی‌ها یافت نمیشود.
بنده چون بیش از این نمیخواهم آلت اجرای مقاصد شما بشوم و مخصوصا مایلم که‌در موقع لزوم که شاید بعقیدهء شما و بعضی از هموطنانتان خیلی دور نباشد،بر آن مقدار که‌تاکنون در ضمن عموم ایرانیهای خزانه بدنفس و نادان قلم رفته‌ام بعضی خصوصیات که‌ناگزیر برای دور شدن من از کار لازم خواهد شد افزوده نشود،بموجب این مشروحه

استعفای خود را از ریاست مالیات و خدمت در خزانه‌داری کل داده هم خاطر شما را ازجانب خود و هم وجدان خود را از خدمت کردن در چنین اداره‌ای آسوده مینمایم تا دیگرمورد کینهء هموطنان خود و موضوع سوءظن مصادر امور که ریشه‌ای جز طرز رفتار شماندارد واقع نشوم.
عبد الله

جواب مرنار

من انتظار جوابی از این استعفاءنامهء موجه خود نداشتم ولی باکمال تعجب با عنوان رئیس اداره در خزانه‌داری کل(!)جوابی که‌چون نمیخواسته‌اند ایرانیها از آن مسبوق شوند،بفرانسه نوشته‌بودند،دریافت داشتم.

اینک ترجمهء متن جراب:

تهران ۹ آوریل ۱۹۱٤–نمره ۱۲٦۱

میرزا عبد اللّه خان رئیس اداره در خزانه‌داری کل

کاغذ شما که در آن استعفای بیسابقه و قطعی خود را پیشنهاد کرده بودید بمن رسید.

من افسوس دارم که تصمیم شما اینطور بیسابقه و قطعی بوده است.صحیحتر و عاقلانه‌تراین بود که قبلا شکایات خود را بمن اطلاع داده،لیاقت‌های عالیه و ادعاهای خود را بمن‌خاطر نشان مینمودید،هرگاه از رسیدگی باظهارات شما امتناع میکردم،آنوقت جملات‌سختی که بر ضد خزانه‌دار و مأمورین بلژیکی وارد آورده‌اید،نه اینکه تعدیل میشد،ولی سبب آن شاید تشریح میگردید.

با این طرز رفتار،شما از زمرهء مستخدمین دولتی خارج شده‌اید تا در جرگهءروزنامه‌نگاران عادی که اخیرا مشاجرهء بیمغزی را برضد اروپائیهای حافظ منافع مملکت‌شما دنبال میکنند جای بگیرید.بعبارهٔ اخری،شما هم،خواسته‌اید از خود سری‌نامحدودی که در این مملکت جانشین قوانین اولیه است،استفاده کنید.

همانطور که مستخدمین اروپائی بعد از مقالات رعد و سایر روزنامه‌ها کارهای سابق‌خود را برای خیر ایران دنبال کرده‌اند،بعد از این نقادی شما هم که بنظر میرسد برای‌انتشار نوشته شده است،مشاغل خود را مثل سابق تعقیب خواهند کرد.

التفات فرموده سلام مشتاقانهء مرا بپذیرید.

خزانه‌دار کل.مرنار

جواب من‌بجواب مرنار

خوانندهء عزیز توجه دارد که این جوابرا من نمیتوانستم بی‌جواب‌گذاشته و تحلیل ببرم.بنابراین شرح ذیل را بفارسی باو نوشتم.

تهران ۲۲ حمل بارس‌ئیل ۱۳۳۲

مسیو مرنار خزانه‌دار کل

کاغذ جوابیه،مورخهء ۹ آوریل جاری نمرهء ۱۲۶۱ شما هم بمن رسید.چنانکه‌خود شما نوشته‌اید،استعفای من بقدری قطعی بود که ابدا منتظر جواب شما آنهم با خطاب

رئیس در ادارهء خزانه‌داری کل نبودم و هرگاه در این کاغذ،وارد بعضی عنوانات نشده‌بودید،جواب هم بشما نمیدادم.

از اظهار تأسفی که از استعفای قطعی و بدون سابقهء من کرده بودید،متشکرم ولی‌اینکه مینویسید مناسبتر این بود که قبلا شما را از شکایات خود مسبوق میکردم...لازم‌میدانم مذاکرات مکرر خود را در موضوع انتشارات رسمی و غیررسمی و مستقیم شما باخودتان و بعضی از هموطنانتان که یقینا بشما اظهار کرده‌اند،بخاطر شما بیاورم و مخصوصاصحبتی را که روز دوشنبهء ۹ حمل جاری در منزل خود شما،باهم داشته‌ایم،خاطر نشان‌شما بنمایم.در این روز من طرز رفتار بعضی از هموطنان شما را که با من کار میکردندبخوبی برای شما تشریح کرده‌ام و تصور میکنم ده روز وقت بخوبی کفایت میکرد که‌در اظهارات من دقت کرده تصمیمی بگیرید.

از من می‌پرسید چرا از لیاقت‌های عالیهء خود که شما از آنها درشکید شما را مسبوق‌نکرده‌ام،در صورتی که بعد از دو سال و نیم خدمت نتوانسته باشید لیاقت مرا که همیشه خیلی‌از نزدیک با شما در ادارهء خزانه مشغول کار بوده‌ام بفهمید،یقینا صحبتی که منتهی یکی‌دو ساعت طول می‌کشید،چیزی بر ادراکات شما نمی‌افزود.

شما از ادعاهای من،با قصد اینکه مرا خودپسند بشمارید،مذاکره مینمائید ومی‌خواهید بمن بفهمانید که تقاضاهای من زیادتر از لیاقت من است.اگر زحمت نباشد،یک مرتبهء دیگر،کاغذ سابق مرا با دقت بخوانید جواب خود را در آنجا خواهید یافت وبر شما مسلم خواهد شد که من خودپسند نبوده تقاضای شخصی نداشته‌ام.

بمن میگوئید با این طرز رفتار،من از زمرهء مستخدمین دولتی خارج شده‌ام تا درجرگهء روزنامه‌نگاران عادی که اخیرا مشاجرهء بی‌مغزیرا بر ضد اروپائیهای حافظ منافع‌مملکت من دنبال میکنند جای بگیرم.اجازه بدهید عرض کنم قسمت اول این جملهء کاغذشما توضیح واضح است،زیرا بدیهی است همینکه کسی از خدمت اداره‌ای استعفاء داد،البته خود را از زمرهء مستخدمین آن اداره خارج مینماید.ولی از ذیلی که باین جمله‌بسته‌اید،همچو مستفاد میشود که شما نقادی و روزنامه‌نگاری را با داشتن شغل اداری‌مانعهٔ الجمع میدانید در صورتیکه من یکنفر را میشناسم که در تحت امر و خیلی نزدیک بخود،روزنامه و مطبعهء مخصوص داشته،لوایح و مقالات و رساله‌ها در دفاع از خود مینویسد وو منتشر میکند و در آنها از ملت و دولتی که نان آنرا میخورد نقادی،نه،بلکه مذمت‌میکند و باوجوداین یکی از مستخدمین بزرگ صدیق با وفای همان ملت و دولت هم‌بشمار میرود!

یک نکتهء دیگر هم در این تذییل هست که شما خواسته‌اید تنقیدکنندگان از خزانه‌داری‌کل را بروزنامه‌نگاران منحصر نمائید.از این زله قلم بر شما خرده نمیگیرم زیرامیدانم شما بدریافت این قبیل کاغذها عادت نداشتید و چیز غیر معتاد هم حواس را قدری‌پریشان میکند.

درهرحال برای اطمینان شما مینویسم با اینکه شغل روزنامه‌نگاریرا مثل شما عادی‌و حقیر نمیدانم و کاری محترم میشمارم،ابدا خیال ندارم این شغل را پیشه خود قراربدهم تا وسیلهء آن با کسی مشاجرهء بیمغز یا با مغز کنم.

در موضوع خودسری نامحدودی که نوشته‌اید در این مملکت جای قوانین اولیه‌حکم فرماست،اگر اشتباه نکنم خواسته‌اید بفهمانید که در نوشتن کاغذ سابق خود من هم‌مخالف نظم اداری رفتار و خودسری کرده‌ام.در صورتی که من در تمام مدت خدمت خود،خواه در خزانه و خواه در سایر

وزارتخانه‌ها،همواره مطیع نظم اداری بود هیچوقت‌اوامر رؤسای مستقیم خود را بلا اجراء نگذاشته‌ام و چون شما را مخالف این مسلک دیده،مشاهده کردم که تمام خیالات شما صرف زیر پاگذاشتن قوانین مرضوعه و احکام دولتی‌و بعبارهٔ اخری خودسری است،از کار کناره گرفتم تا آلت اجرای مقاصد خودسرانه نباشم.

بلی!آقای خزانه‌دار کل!من یقین دارم که در این مملکت خودسری جای قانون‌را گرفته است؛اگر چنین نبود،قوانین بودجه سال قویئیل که اساس اخذ مالیات در این‌مملکت است،بسلیقه‌های شخصی تعبیر و غالبا دستخوش تغییر نمیشد و مردم را دچار تحمل‌بار گران نمیکردند.اگر خودسری نامحدود در این مملکت رواج نداشت،امر دولتی‌که شما یکی از مستخدمین باوفای آن هستید،در پرداخت وظائف در هر ولایتی بشکل‌مخصوصی اجرء نمیگردید.اگر خودسری نامحدود در ایران موجود نبود،لا محاله‌ممکن بود بپرسند وصول یازده کرور تومان مالیات،چند نفر مستخدم خارجی لازم داردو خرج ادارهء اینکار چقدر باید بشود و بسیاری چیزهای دیگر که امروز متأسفانه‌یا خوشبختانه برای شما بواسطهء همان خودسری نامحدود،مسکوت عنه مانده است.

در این صورت اجازه بدهید بپرسم کیست که از خودسری نامحدود استفاده میکند؟،من خوب میدانم که بعد از ذکر ادلهء استعفای خود که شما آنرا تنقید تصور کرده‌ایدو بسیاری دیگر از این قبیل،مستخدمین بلژیکی که کارهای خود را تعقیب خواهند کرد ولی‌در این‌که کارهای آنها چنانکه شما ادعا میکنید برای خیر ایران باشد،شک دارم بلکه‌هرگاه چنانکه خودتان نوشته‌اید کارهای خود را مانند سابق تعقیب کنند،اعمال آنها برضرر ایران خواهد بود نه نفع آن.

در خاتمهء کاغذ خود لازم میدانم از شما تشکر کنم که یک وظیفه را بیاد من آوردید.

اگرچه کاغذ اولیهء من چنانکه شما تصور کرده‌اید برای انتشار نوشته نشده بود و من هم مثل‌بعضی از مستخدمین بزرگ دولتی روزنامه و مطبعهء مخصوص ندارم،ولی برای اینکه این‌استعفای مرا بعضی از هموطنانم که هنوز بصداقت شما معتقدند بد تعبیر نکنند،تمام مراسلاتی‌را که فیما بین ما در این موضوع مبادله شده است منتشر کرده محاکمهء آن را بافکار عمومی‌که بعقیدهء شما در این مملکت وجود ندارد وامیگذارم.

التفات نموده سلام مشتاقانهء مرا بپذیرید.

جنگ مطبوعاتی

برحسب وعده‌ای که باو داده بودم،هر سه فقره مکاتبه را برای‌انتشار بروزنامه فرستادم و همچو انگاره گرفتم که در همان وقتی‌که ترجمهء جواب من بدست او می‌رسد،همهء شهر از ماجری‌باخبر باشند.

انتشار خبر استعفا و بخصوص جواب من بکاغذ اخیر مرنار که بیشتر حقایق را روشن‌و علت استعفای مرا واضح مینمود،وجاهت زیادی پیدا کرد.مردمانی که هیچ آنها راندیده و نمیشناختم،بملاقات من میآمدند و مراسلات بی‌امضائی برای من میرسید که‌باظهارات خویش تشویقم میکردند و از اشخاص متعین آنچه در نظر دارم یکی جناب آقای‌حسین علاء بود که بیریا با تلفن بمن تبریک گفت.

خوب کاری است اماما نمیکنیم

مردم‌داری شاهزاده فرمانفرما و خصوصیت او با خانواده و شخص‌من اقتضاء میکرد در این موقع از من دیداری بکند.شاهزاده بااینکه در کارهای دولتی هیچ معتقد بقهر و استعفاء نبود،از اینکارخیلی تحسین کرد.باو گفتم شما که اینقدر از اینرویه تحسین‌میکنید،چرا خودتان در زندگانی اینرویه را اتخاذ نمینمائید.آن روزیکه شاهزاده‌محمد ولی میرزا را باستخدام خزانه فرستادید،خیلی بمن برخورد که شاهزادهء ایرانی‌بدون احتیاج نوکری از طرف او و احتیاج اداری از طرف خزانه و بالاختصاص بدون داشتن‌کار معین فقط قربهٔ الی اللّه وارد خدمت اداره‌ای شود که سکان‌داران آن این حمالهای خارجی‌باشند.در جواب اینحرف من،شرح بسیار مضحکی از یکی از وقایع دورهء ولیعهدی‌مظفر الدینشاه که چون از عفت قلمی دور است از نقل آن خودداری می‌کنم اظهار داشت وخود را شاهد مثال قرار داده گفت من نمی‌توانم مثل شما باشم.زیرا با اینکه تمام خالصه‌های انتقالی در کل کشور بقلم خانوادهء شما باین‌وآن داده شده شما یک کف خالصه انتقالی‌ندارید که

گرفتار تسعیر و تخفیف آن باشید.شما بحکومت نمی‌روید که مواجب سوارهای‌حکومتی و هزار حرف خرج دیگر داشته باشید،من بدبخت جز این‌رویه چاره‌ای ندارم.

وزیر بی‌شهامت

روزی بملاقات آقای قوام السلطنه رفتم،ایشان کماکان وزیر مالیه‌بودند،مدتی باهم در باغچهء خانه‌ایکه تازه در خیابان قوام السلطنه‌ساخته بود گردش کردیم،بایشان گفتم:«من تا بحال عضو خزانه‌بودم،البته خلاف حیثیت اداری من بود که از ناهنجاریهای این ماشین ظلم و استبدادنقادی کنم،استعفای من از اداره فقط برای اینکه شریک این تظلم نباشم نیست بلکه‌میخواهم این قدرت عظیم را که بلژیکیها بدست آورده و برخلاف مصالح مملکت بر ضدایرانیها بکار میبرند،از دست آنها بگیرم.سینهء من پر از معلوماتی است که صددرصد آنهارا محکوم میکند،شما وزیر مالیهء کشور و از همه‌کس برای اینکار مناسبترید،من آمده‌ام‌خدمت خود را بکشور در اینموضوع بشما پیشنهاد کنم،با من همراهی کنید ریشهء این فسادرا از کشور بکنیم.»با اظهار قدردانی و تحسین از این فداکاری و تشکر از پیشنهاد من گفت:

«هروقت موقع رسید،من از معلومات شما استفاده خواهم کرد.»دیدم مؤمن بقدری از این‌کارها بدور و یا از نتیجه مأیوس است که نمی‌خواهد و لو بشنیدن هم باشد،وارد جزئیات‌شود و مطلب را دربست بموقع مناسب احاله می‌دهد!

سایر وزراء هم تماسی با این کار نداشتند.اما وزرای بیکار بخصوص آنها که در این‌دو سه ساله وزیر مالیه شده بودند،خیلی از من تشویق میکردند.من هم از بیانات آنهابرای آینده که بمقام وزارت ناچار میرسیدند اتخاذ سند میکردم.

عدو شود سبب خیراگر خدا بخواهد

ولی اینها بمرنار و بلژیکیها کاری نمیکرد و آنها بقول مرنار بر نفع‌و بعقیدهء من بر ضرر ایران مشغول کار خود بودند و مطلب داشت‌کم‌کم کهنه میشد و از بین میرفت.ولی خود مرنار وسیلهء تازه‌ای‌بدست داد و آن پیشنهادی بود که برای پرکردن چالهء کسر بودجه‌کشور راجع باستقراض

یک میلیون لیره بهیئت وزراء کرد.استقراض؟!پناه بر خدا!!!این‌چه کاری است؟مگر میخواهند دومرتبه محمد علیشاه را بایران بیاورند؟!هنوز از هرج‌ومرج‌های نتیجهء استقراض یک میلیون لیرهء سابق خلاص نشده‌ایم!!گذشته از این،ما چه‌حاجت باستقراض داریم؟اگر درآمدهای خود را بی‌حیف‌ومیل جمع کنیم کاملا وفا بخرج‌ما خواهد کرد.

ولی بکی میشود این حرفها را زد؟بوزراء؟که شاید هریک مبلغی طلب سوخته ازخزانه دارند و امیدوارند که از وجه این استقراض طلب را تنخواه کنند[1]؟یا بنایب السلطنه‌که یکماهی بیشتر بموعد کبیر شدن سلطان احمد شاه و ختم اختیاراتش باقی نیست؟گذشته‌از این،مگر همین والا حضرت اقدس دامت عظمته نبود که استعفاء و طرفیت مرا با بلژیکیهاملامت کرده بود؟پس چه باید کرد که از این کار خطرناک جلوگیری شود؟

اینوقت خوابی که زمستانی دیده بودم نظرم آمد،دیدم قسمت اول خواب یعنی‌افتادن کلاه از سر من و ربودن بزمجه و بردن آن‌میان آتشی که خودم روشن کرده‌ام‌عملی شده است ولی هنوز عصائی بکار نبرده‌ام،عصای من هم قلم است،باید آنرا بکارانداخت و مردم یعنی ملت را خبردار کرد.خوب!بر فرض ملت خبردار شد،چه‌خواهد کرد؟اگر سیاست دولتین بدادن این استقراض جدید علاقه‌مند نبود حکما مرناراین پیشنهاد را نمیکرد،من یکنفر هم کوچکتر از آنم که بتوانم با سیاست دولتین جنگ‌کنم،پس عملی شدن قسمت دوم خواب چگونه باید صورت بگیرد؟

من در اینوقت ساعاتی از زندگانی خود را میگذراندم که حسابی در کارم نبود و بیک‌قوهء ماوراء الطبیعه‌ای معتقد بودم و یقین داشتم که بالاخره فیروزی نصیب من خواهد شد وبهمین جهت برای جهات منفی قضیه توجیهاتی میکردم که شاید خیلی هم از روی منطق‌نبود.بهرصورت بانتشار مقاله‌ای تحت عنوان«بودجهء ما کسر ندار»مصمم شدم.

در این مقاله من تمام عایدات دولت را یکی‌یکی بقلم آورده،رقم کل درآمد را

بدست داده،سپس مخارج را هم جزءبجزء تعیین و از تفریق دو رقم،تفاضل درآمد برمصارف را ثابت کرده،در آخر شرحی هم با استدلال از مضار این استقراض بقلم آورده‌بروزنامه فرستادم.میدانیم در دورهء آزادی تا اینوقت بودجه‌ای برای جمع و خرج دولت‌نوشته نشده بود و این مقاله که حاوی کلیات بودجه بود،عامه را از عایدات و مصارف ادارات‌دولتی مطلع میکرد. انتشار این مقاله با وجاهت زیادی که پیدا کرد،سبب شد که دو سه نفری هم که درهیئت وزراء طرفدار استقراض بودند،غلاف رفتند و تیر مرنار این‌بار بسنگ خورد وپیشنهادش رد شد.

و زاد فی الطنبورنغمه اخری

ولی مرنار آرام نگرفت و نغمهء دیگری کوک کرد و آن ندادن حقوق‌بژاندارمری بود.ژاندارمری در این دو سال و نیمه،ترقی زیادی‌کرده در حدود پانزده هزار نفری افراد منظم و افسران وظیفه‌شناس‌و پستها و پادگانهای مرتب داشته نظم داخلی را در قسمتی ازکشور برقرار کرده بود.کلنل یالمارسن سوئدی که برتبهء ژنرالی هم سرافراز شده بود،با چند نفر از هموطنانش در تربیت افراد و تعلیم افسران جهد بلیغ میکردند و کم‌کم داشت‌هستهء مرکزی قوهء منظم مطیع در ایران وجود می‌یافت.سوئدیها هم بدون هیچ دخالت درسیاست خارجی،وظیفهء سربازی خود را کاملا رعایت کرده و اجمالا ژاندارمری تنها نیروی‌منظم ملی بشمار میآمد که بی‌گربه رقصانی‌ها و سیاست‌بازیهای قزاقخانه نظم داخلی رابرقرار مینمود.

نرساندن روغن باین ماشین که در حقیقت ام الاسباب نظم داخله بود،البته مردم‌را بتشویش میانداخت و بالاخره دولت را مجبور میکرد که خود بمرنار تکلیف تجدیدپیشنهاد استقراض را بنماید.سروصدای این نرساندن حقوق که بلند شد،همه متوحش‌شده بودند که اگر واقعا پول برای ژاندارمری موجود نباشد،چکنیم؟بازهم متوکلا علی‌اللّه قلم برداشته مقاله‌ای تحت عنوان«خزانهء ما اینقدرها تهی نیست»البته با استدلالات‌تام‌وتمام نوشته و بروزنامه فرستادم.

این مقاله اگرچه مختصرتر از مقالهء سابق بود ولی چون رقمهای قطعی با نام ونشان از درآمدها و مصارف فعلی نشان داده ثابت میکرد که پول در خزانه موجود است،وجاهت زیادی پیدا کرد.برای مرنار یکی از دو کار باقی ماند که یا مقاله را تکذیب ورد کند،یا بژاندارمری پول بدهد.رد کردن

مقاله با دلیلهائیکه همراه داشت ممکن‌نبود،مجبور شد حقوق ژاندارمری را حواله بدهد و رفع نگرانی عمومی بشود.

روزنامه‌ای که مکاتبات مرا با مرنار و مقالات بعدی مرا منتشر میکرد،روزنامهءارشاد و یکی از روزنامه‌های متوسط پایتخت بود.ولی بواسطهء درج همین مقالات خوانندهءزیاد پیدا کرده اهمیتی یافته بود.سایر روزنامه‌ها هم که قضیه را دانستند،بخیال پیداکردن خواننده،بفکر نوشتن مقالاتی بر ضد مرنار و بلژیکیها افتادند.

مقاله‌نویسی بر ضد مرنار و خزانه‌داری یکی از عایدات روزنامه‌نگاری شد،مرنارکه تا اینوقت جز گاهگاه از طرف جناب آقای سید ضیاء الدین طباطبائی وکیل امروزهءمجلس شورای ملی و مدیر آنروز روزنامهء رعد آن هم برای مصلحتهای خصوصی کسی سربسرش نمیگذاشت بلکه خود او بوسیلهء حاجیان ارمنی مدیر مطبعهء بسفور رساله‌ها ومقالاتی برضد هیئت دولت منتشر میکرد و هیچکس جرأت نداشت از تهمتهای او تکذیبی‌بکند،کارش بجائی رسید که هدف حملهء تمام روزنامه‌ها گردید.

خیلی اتفاق میافتاد که در عبور از خیابان میدیدم کسی نزدیک من آمده،با کمال‌ادب.از موضوعی راجع بمرنار و عملیات خزانه‌داری سؤالی میکند.البته حقایق را بی‌کم‌وزیاد باو میگفتم،فردا میدیدم در یکی از روزنامه‌ها بی‌اینکه اسمی از منبع این‌اطلاع برده باشد،مقاله‌ای درآمده است که نتیجهء همان چند دقیقه مذاکره با من است.

بسا اتفاق میافتاد که شخصی مقالهء ساخته و پرداختهء خود را نزد من میآورد و از من خواهش‌تصحیح آن را میکرد،منهم غلطهای فنی که در آن میبافتم شفاها باو میگفتم.فردا عین‌مقاله در یکی از روزنامه‌ها منتشر شده بود.گاهی مدیر ارشاد از رقابت سایرین و سکوت‌روزنامهء خود شکایت میکرد،موضوعیرا شفاها نقریر میکردم و او خود مقاله‌ای ترتیب‌میداد که از سایرین عقب نماند.

تاجگذاری رسمی‌سلطان احمد شاه

بیست و هشتم شعبان سال ۱۳۳۲ مطابق روز ولادت سلطان احمدشاه و سال هیجدهم ولادت او و بنابراین روز تاجگذاری رسمی‌بود.گذشته از جشن معمولی سلطنت‌آباد،در دربار و مجلس شورای‌ملی هم جشن‌هائی برپا شد.مرا هم با اینکه هیچ سمت رسمی نداشتم‌در تمام این مجالس دعوت کرده بودند.مرنار هم البته همه‌جا بود.برخورد ما دو نفرکه ناگزیر دماغ‌بدماغ پیش میآمد،مضحک بود.من همیشه صورتم را از مواجههء با اومیگرداندم و میگذشتم.سایر بلژیکیها که جلو میآمدند،انسانیتی ولی خیلی خشک ردوبدل میشد.

معمولا اینطور پیش‌آمدهای جشنی سبب تغییر موضوع در روزنامه‌ها میشود ولی مردم‌بقدری از مرنار عصبانی بودند که بعد از سه روز جشن و چراغانی و اشتغال بتماشای تشریفات‌تاجگذاری شاه جوان تجدید مطلع کردند و با شدت بیشتری ضدیت با خزانه‌داری رادنبال نمودند.

تکلیف آشتی ازطرف مرنار

یکروز حاجی فخر الملک از من خواهش کرد برای کاریکه با من‌دارد بدیدار او بروم،بدزاشوب رفتم،بمن گفت:«از کار شاه‌آبادکرمان خالصهء انتقالی که در روزهای آخر عمر خود مظفر الدین شاه‌بمن بخشیده و تاکنون بتصرف من نداده‌اند،خبر داری؟»گفتم:

«بلی»گفت:«من برای اصلاح این کار از مرنار وقت خواسته بودم،بمن وقت دادنزد او رفتم،حرفهای مرا با دقت تمام شنید،این شرح را باداره‌ء مربوط دستور داد.

من تشکر کردم،خواستم برخیزم،گفت:«منهم بشما کاری دارم.»گفت:«این دامادشما چرا با من اینطور رفتار میکند؟میانهء ما چیزی اتفاق نیفتاده است که مستلزم اینقدرضدیت باشد،من الان هم بقلب خود که رجوع میکنم می‌بینم او را دوست دارم،او خدمات‌زیادی باداره‌ء خزانه‌داری کل کرده است که قابل فراموشی نیست،این سوء تفاهم‌ها گاهی‌خودبخود اتفاق میافتد،این وقعه را هم باید از همانها دانست و رفع کرد.حالا من بشما که‌نزدیکترین اشخاص باو هستید میگویم من میتوانم نسبت باو همان شخص سابق باشم،شماوسیله‌ء این التیام بشوید،برای طرفین سودمند است.من منتظر جواب شما هستم.»حالاشما چه میگوئید؟من باو وعده کرده‌ام جواب شما را باو

برسانم.گفتم:«باو بگوئیداین جوانها حرف از کسی نمیشنوند و اگر لازم باشد که قدری از من مذمت کنید هیچ کوتاه‌نیائید و بر نادانی من نزد او تأسف بخورید.»گفت:«ای بابا!این چه حرفی است؟آخر این مرد این حکم را نسبت بشاه‌آباد بمن داده است؟من چطور باو اینطور جواب‌بدهم؟»گفتم:«اینکه عرض کردم از من مذمت کنید و بر نادانی من تأسف بخورید،بجهت حلال کردن همین حکمی است که بشما داده است و یقین بدانید اگر من رئیس مالیات‌مستقیم بودم با کمال ارادتی که بشما دارم،کار را باینخوبی که او دستور داده است بنفع شماتمام نمیکردم.»گفت:«پس من در مقابل این انسانیت او چکار کنم؟»گفتم:«هیچ!از اینحکم استفاده کنید و این استفاده را از برکت وجود من بدانید.»«هذا ایضا من‌برکة البرامکه»ولی حاجی فخر الملک از این حکم چرب مرنار استفاده نکرد.دعوای‌قسمتی از ورثهء آنمرحوم با دولت،هنوز هم ختم نشده و شاه‌آباد در تصرف دولت است.

استعفای مرنار

مرنار با پیشامدی دچار شده بود که با شرایط حاضر نمیتوانست‌بخدمت خود ادامه بدهد.یا باید قدرت از دست رفتهء او تجدیدشود یا از کار کناره کند.استعفای او بهترین راه‌حل موضوع وبا منافع جمهوری بلژیکی و سفارت روس هم سازگار بود.

یا هیئت وزراء جرأت پذیرفتن استعفای او را نمیکرد،در اینصورت باید از او تقویت‌کرده جلو روزنامه‌ها را بگیرد و حتی پیشنهاد استقراض او را هم عملی کند.یا برعکس‌تهوری بخرج داده استعفای او را میپذیرفت،در اینصورت سفارت روس حاضر بود مفاداولتیماتوم دو سال و نیم قبل را بخاطر دولت آورد و خزانه‌داری یکی دیگر از بلژیکی‌هامثلا لولو را جلو کشیده و دولت را بپذیرفتن آن وادار بنماید و بنظر همچو میرسید که تصمیم‌باین استعفاء با رضایت جمهوری و مشورت سفارت روس و از روی حساب بوده است.در هرحال در اوائل ماه رمضان استعفاءنامهء مرنار بهیئت دولت رسید.

مطلب غامض‌تر از آن بود که دولت بتواند بلافاصله در رد و قبول آن تصمیم بگیرد.

گذشته از این شاه جوان هم تازه دارای اقتدارات قانونی خود شده شاید در کابینه هم‌تغییری حاصل شود.پس تا تکلیف کابینه معین نشود،طبعا موضوع مسکوت خواهد ماند.

ولی روزنامه‌ها خیلی از این استعفای ظاهری خوشوقت شده و همگی هیئت وزراء را بقبول‌آن تشویق میکردند.

ص۴۵۹

اما من خوب میدانستم که این استعفاء تظاهر صرف و برای دو قرص کردنست.بر فرض‌اینکه مرنار هم برود،در اساس کار فرقی نمی‌آورد و استعمار مالیهء ایران و پیشرفت سیاست‌دو منطقهء نفوذ کماکان بسیاهکاریهای خود ادامه خواهد داد.درست است که ضربه‌های‌عصای من بزمجه را مجروح کرده است،ولی هنوز مقصود اساسی من حاصل نشده و سر من‌بی‌کلاه مانده و مقصود اساسی من که استقلال تام‌وتمام مالیه است هنوز بجائی نرسیده است.

فرج بعد از شدت

در این ضمنها در چهاردهم رمضان ۱۳۳۲ جنگ بین‌الملل اول‌در گرفت،قشون آلمان در ظرف یکی دو هفته لوکزانبورک وبلژیک را مسخر کرده،ماه رمضان خاتمه نیافته بود که قشون‌این دولت نزدیک پاریس رسید.حواس دولتین روس و انگلیس بجانب جنگ معطوف شده‌موقتا پیشرفت دادن سیاست دو منطقهء نفوذ در درجهء چهارم و پنجم افتاد و حمایت از مرنارو بلژیکیها کوچکتر از آن شد که سفارتهای روس و انگلیس خود را مشغول آن کنند وایرانیها را عبث با خود دشمن نمایند.

مرنار از استعفای خود پشیمان شده و حاضر است هستی خود را بدهد و این‌استعفاءنامهء ملعون را پس بگیرد ولی کجا؟تیر از شست رفته دیگر برگشت ندارد!پس‌چه باید کرد؟

بوسیلهء بعضی از ایرانی‌های زیردست خود،با سید ضیاء الدین مدیر رعد که در نامهءخود بمن با آن تحقیر و تبختر دشمنی او را با خویش بچیزی نشمرده بود آشتی کرد.

سید هم مثل امروز و کلاه‌پوستی،مرد حق و خریدار بازار بی‌رونق شده صورت‌مجلس ملاقاتی با خزانه‌دار کل در روزنامهء رعد منتشر نمود.البته ظاهر امر این بود که‌این مجلس ملاقات برای نفع عامه از طرف مدیر رعد از مرنار خواسته شده است ولی درحقیقت دفاعنامه‌ای بود که سؤالات آن شاید بسفارش خود مرنار از طرف مدیر روزنامه تنظیم‌شده و جوابهای مرنار با لحن حق‌بجانب

رویهء گذشته را تاحدی تعدیل میکرد و برای‌آتیه هم همه‌گونه رعایت‌های جانب ملی را در اداره کردن خزانه وعده میداد.

انتشار این صورت مجلس ملاقات که ساختگی و تظاهر در آن بخوبی پیدا بود،موقع‌تازه‌ای بدست من داده باز در همان روزنامهء ارشاد جوابهای فنی و دندان‌شکنی،البته‌بمرنار نه بروزنامه،دادم که این قبیل نغمه‌ها را برای همیشه ترک گفته مثل بچهء آدم‌منتظر تعیین سرنوشت خود از طرف دولت بشود.

غیر از ارشاد،سایر روزنامه‌ها هم قدری بآقا سید ضیاء الدین در عالم همکاری حمله‌کردند.سید هم که نتیجهء خود را گرفته بود،غلاف رفت و فحش‌های رفقا را تحلیل برد.

چنانکه پیش‌بینی میشد،در اواخر رمضان ۱۳۳۲ کابینه تغییر کرد.مستوفی الممالک‌جانشین علاء السلطنه و حاجی محتشم السلطنه وزیر دلسوختهء اسبق مالیه بازهم وزیر مالیه‌این کابینه شد.اول کاریکه کابینهء جدید صورت داد،قبول استعفای مرنار بود.بعد گرماگرم‌مشغول فراهم کردن مقدمات بازکردن مجلس سوم شدند و مجلس جدید در اوائل ۱۳۳۳تشکیل گردید.

من در ایام بیکاری،لایحهء قانونی برای تشکیلات جدید مالیه نوشته و در این لایحه‌یک ادارهء کل عایدات و یک ادارهء خزانه و یک ادارهء کل محاسبات و یک دیوان محاکمات‌پیش‌بینی کرده بودم که با دیوان محاسباتی که قانون آن از مجلس سابق گذشته بود،کارهای‌مالیهء کشور را اداره کند.در این قانون خزانه‌دار را بالمره مطیع وزارت مالیه کرده‌بودم که بلژیکی یا ایرانی هرکس رئیس آن شود،بالمره تحت امر وزارت مالیه باشد ودر حقیقت از این اداره چیزی نظیر صندوق صادر و وارد مالیه ساخته بودم.این لایحهءقانونی ساخته و پرداخته و همه چیزش حاضر بود.

قانون تشکیلات مالیه

ولی قبلا لازم بود قانون ۲۳ جوزا منسوخ شود،لایحهء نسخ این‌قانون بوسیلهء وزیر مالیه بمجلس رفت و تقریبا باتفاق آراء این‌قانون نسخ شد.

آقای حاجی محتشم السلطنه کمیسیونهائی از ایرانیها و بلژیکی‌هاتعیین کرد که موقتا کارها را رسیدگی و جریان بدهند.البته منهم در یکی از این کمیسیونهاعضو شدم و بآقای وزیر مالیه پیشنهاد کردم که قانون تشکیلاتی برای مالیه بمجلس بدهند وقانون ساخته و پرداختهء خود را بایشان دادم.ایشان هم بعد از مطالعه تغییرات جزئی درمقدمهء قانون داده،عین آنرا بمجلس بردند.بلژیکیهای مالیه هم که زمینهء تشکیلاتآینده دستشان آمد،با کمال افسوس یکی‌یکی جا خالی کرده بسمت کشور خود رفتند.

فقط لولو که فعلا هم کفیل خزانه‌داری بود بامید اینکه خزانه‌دار آتیه شود پا سفت کرد.

اینمرد از همهء بلژیکی‌ها پست‌تر و خیانت‌پیشه‌تر بود.در آن روزها که تازه استعفای‌مرنار پذیرفته شده بود،روزی یکی از رفقای ایرانی[1]خود را نزد من فرستاد و از من‌خواهش کرد بملاقات او بروم.منهم مانعی ندیده و دیداری از او کردم.دیدم بمن وعده‌هائی‌میدهد و ضمنا اظهار میکند که:«من با عقاید شما که در روزنامه‌ها خوانده‌ام همراهم،بیائید باهم کمک کنیم،چرخ مالیهء این کشور را براه بیندازیم.»من صاف و پوست‌کنده‌باو گفتم:«عقیدهء من بر استقلال وزارت مالیه و یک خزانه‌داری است که بالمره تحت‌امر وزیر مالیه باشد،نمیدانم این مرام من با فکر شما جور است یا نه؟فعلا باید قانون۲۳ جوزا را نسخ کرد و قانون تشکیلات مالیه را از مجلس گذراند و بعد بر طبق آن قانون‌دنبال اشخاص گشت.«

کاغذپرانی مرنار

سه چهار شب بعد از قبول استعفای مرنار و کفالت لولو همان رفیق‌او نزد من آمد،سواد کاغذیکه مرنار مانند رئیس هیئت بلژیکیهابهموطنان خود نوشته بود برای من آورد،بمضمون کاغذ مراجعه‌کرده دیدم انشاء خود مرنار است.در این نامه ببلژیکیها دلگرمی میداد که«اقداماتی‌کرده است که قبول استعفای او بدماغ وزیری که جرأت کرده این استعفاء را پذیرفته است‌برگردد.»و ضمنا بآنها میگوید«اگر اینطور که شروع کرده‌اند پیش بروند،عنقریب

حقوقهای شما را نخواهند داد»و یکمشت از این تحریکات.برفیق ایرانی خود گفتم:

«من نذر میبندم که این کاغذ را لولو بشما داده باشد که بمن بدهید که من بر ضد رفیق وهموطنش مرنار آنرا منتشر کنم.منهم چون این انتشار خیانت کاری بلژیکیها را بیشترثابت میکند،با کمال میل و حتی با شرح مؤثری منتشر خواهم کرد.ولی این لولوی عزیزخیلی در اشتباه است،کسی دیگر بریش پهن او چله‌ای خرد نخواهد کرد.»دو روز بعددر روزنامهء ارشاد در تحت عنوان«کاغذپرانی مرنار»ترجمهء نامهء او با تشریحاتی که ازجمله‌های آن نقادی شده بود،بیرون آمد.یقین دارم همه بلژیکیها البته غیر از لولو تعجب‌کرده‌اند که این نامهء محرمانه چگونه بدست من رسیده است و هیچیک باور نمیکردند کفیل‌خزانه‌داری کل فعلی و رئیس جمهوری آیندهء بلژیکیهای مستخدم ایران،ایندسته گل راآب داده باشد.

قیافهء مجلس جدید

در مجلس جدید بازهم اعتدالیها و دمکراتها با هم مواجه شدند،این‌بار دمکراتها نغمهء دیگری کوک کرده و معتقد بودند که بایدمثل ترکها برله آلمان و بر ضد دولتین روس و انگلیس وارد جنگ‌شد و برای حصول این نتیجه از هیچگونه ابرام فروگذار نمیکردند و با اینکه دولت ایران‌در طلوع جنگ بیطرفی اختیار کرده و این جمله در تمام مرامها و برنامه‌های هیئتهای وزراءکه بمجلس میآمد یکی از فصول برجسته بود،معهذا اینها بخصوص لیدر آنها سلیمان میرزااز هیچگونه اقدام مخالف کوتاه نمیآمدند.ولی اعتدالیها معتقد بودند که باید مشغلهءدولتین را غنیمت شمرده مثل واقعهء مرنار عملا و بمرور،خود را از تحت نفوذهای‌خارجی درآورد.

اللهم شتت شملهمو فرق جمعهم

بدون هیچ انکار و تردید،مردم در دورهء جنگ بین‌الملل بی‌اندازه‌از دولتین همسایه رنجش داشتند.شبهای جمعه در مسجد زیرزمین‌زیر ساعت صحن حضرت عبد العظیم جمعیت هزار نفری از مقدسین که‌از استبداد و مشروطه و اعتدالی و دمکرات بیخبر بودند و احیامیگرفتند با ناله و ندبه نسبت بدولتین لعن و نفرین میفرستادند.سحرها که قرآن سرمیگرفتند،خطیب جماعت

دست بدعا برمیداشت،از درگاه خداوند خذلان دولتین رااستدعا می‌کرد.هزار صدا با حدت بی‌نظیر آمین میگفت و مخصوصا نسبت بروسها که حرم‌حضرت رضا سلام اللّه علیه را بمباران کرده بودند،عداوت بی‌اندازه بود و انگلیس‌ها راچون با آنها همکار بودند،دشمن میداشتند.من خودم خیلی از مجالس روضه دیده‌ام که‌روضه‌خوان‌ها جمله‌های عربی و فارسی تلفیق و بدولتین در منبرها نفرین می‌کردند،حتی

ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم اللهم انزل علیهم بأسک و نقمتک اللهم شتت‌شملهم و فرق جمعهم»و از این قبیل مضامین،دعای عادی آنها بود.

ولی هیچیک از این حقایق نباید بوکلاء حق بدهد که علنا بر ضد سیاست دولتی که‌بمرام و برنامهء آن رای داده‌اند قیام کنند.البته این وضعیت مال یکسال دیگر است و درآینده شاید بمناسبت،موقعی بدستم بیاید که قدری بیشتر در این زمینه بنویسم.تذکراین مبحث در اینجا برای آنست که خوانندهء عزیز توجه کند که مجلسی که در آن عده‌ای‌حواسشان مصروف پیشرفت دادن این بیطرفی و عدهء دیگر مخالف با آنست،خیلی حواس‌قانونگزاری ندارد و هیئت‌های وزراء هم بر اثر این دو دستگی و نتایج این افکار که تماس‌کامل با سیاست دارد،تندتند عوض میشوند و بهمین جهت پیشنهادهای قانونی در کمیسیونهای‌مجلس زیاد است که همه بلا اقدام مانده است.چنانکه کابینهء مستوفی الممالک که قانون‌تشکیلات مالیه را پیشنهاد کرده بود،افتاد و کابینهء مشیر الدوله(حسن پیرنیا)جانشین آن‌شد.در این کابینه مشار السلطنه(قدیمی)وزیر مالیه بود،بعد از تذکر مشیر الدوله راجع‌بگذراندن قانون تشکیلات مالیه،وکلاء تازه یادشان آمد که چنین قانونی هم هست،بعضی رندهای مجلس مثل سردار معظم خراسانی هم هستند که با لولو بندوبست کرده ومیخواهند از او خزانه‌دار مستقل نظیر شوستر و مرنار بسازند.بنابراین میخواهند شورقانون قدری عقب بیفتد که افکار ضد بلژیکی که هنوز تروتازه است،کهنه شود.اینهاپیشنهاد کردند خوب است پیشنهاد سابق بهیئت وزرای تازه برود تا نظر این هیئت هم‌نسبت بآن تعیین شود.حرف از این حسابی‌تر نبود،پیشنهاد را برای رئیس الوزرای جدیدفرستادند،اما مرحوم مشیر الدوله در ظرف

یکهفته نظری بقانون افکنده طرح جدیدیکه‌خزانه‌دار را قدری بیشتر از لایحهء انشائی من قدرت میداد،نوشته و هر دو را خیلی زودبمجلس فرستاد.ولی تا رفتند مقدمات مطرح شدن آنرا فراهم کنند،این کابینه هم رفت.

کابینهء عین الدوله روی کار آمد،وزیر مالیهء این کابینه عبد اللّه خان امیر نظام قره گوزلو بود. امیر نظام جز اینکه املاک زیادی از همه رقم در همدان داشت و مالیات بده بزرگی‌بود،اطلاع دیگری از مالیه نداشت.

کمیسیونی که در کابینهء مشیر الدوله در وزارت مالیه مرکب از برادرزاده‌ام،میرزامحمد علیخان مستوفی سابق فارس،و برادرم آقا میرزا رضا و عز الملک اردلان برای تصویب‌کلیهء حوالجاتیکه بخزانه میرفت و همچنین کمیسیون دیگری که از من و میرزا زین العابدین–خان برادرزاده‌ام و دکتر مصدق برای تصویب سایر مکاتباتی که در جمع و خرج توفیری حاصل‌میکرد یا باصطلاح مالی جدید برای تصویب اعتبارات تعیین شده بود،کارهای فنی مالیه‌را عهده‌دار و بنابراین ممکن بود از امیر نظام هم،وزیر مالیه ساخته شود.مگرحکیم الملک که چند بار وزیر مالیه شده بود،از امیر نظام در کار کابینه خبیرتر وبصیرتر بود؟.

من هنوز اطلاعاتم از وضع حاضر مالیه از همه زیادتر و تروتازه‌تر و از افتتاح

مجلس ببعد وجودم بسیار بکار است.هرکس وزیر مالیه باشد منبع اطلاعی به از من ازاوضاع حاضر مالیه ندارد و طبعا مراجعات بمن و عضویتم در کمیسیونهای فوق العاده هم‌زیادتر از سابق است.

یکروز متوجه شدم لایحهء قانونی تشکیلات مالیه بی‌مواظب و سرپرست در مجلس‌مانده و ممکن است چیز نتراشیده‌ای از زیر چرخ قانون بیرون بیاید.مطلب را با وزیرمذاکره کردم،ولی خود وزیر که اهل این مدافعه‌ها نبود،از ماها هم یکی دو نفری که‌اینکاره میتوانستیم باشیم رسمیتی نداشتیم که بمجلس رفته بنام دولت از قانون دفاع کنیم.

منهم از بندوبست لولو با سردار معظم(تیمورتاش وزیر دربار پهلوی)باخبرم،عیب کاردر اینجاست که اعتدالیها هم اختلاف‌نظری باهم پیدا کرده دو دسته شده کلوب آنها هم دائرنیست که هر شب بآنجا رفته یکی از آنها را تعلیم داده برای سرپرستی لایحهء دولت بگماریم.

کشتی‌گیری‌دو پهلوان

سردار معظم خراسانی را خوب میشناختم،درجهء تهور و بیباکی‌او را در راه جاه‌طلبی خوب میدانستم و میفهمیدم که با جزئی‌غفلت ممکن است زحمات یکسالهء من هدر برود و بهمت این وکیل‌جوان،از لولو،مرنار ثانی تراشیده شود.پس چکنم که این قانون‌را از غربت و بیکسی خلاص کنم؟از فکلبهای مجلس مأیوس بودم زیرا در آنها آن درجه‌پشت‌کار را سراغ نداشتم که دل بکار داده و با دقت خود نکات باریک قانون را در نظربگیرند،وانگاه باین طبقه اعتماد زیاد نداشتم.بوجود آمدن شخصی مثل سردار معظم در میان‌این دسته کافی بود که مرا نسبت بهمه ظنین کند.در میان غیر فکلیهای اعتدالیهای مجلس‌نظر انداخته آقای شیخ اسد اللّه محلاتی را بنظر آوردم.نزد مدرس رفته مطالب را که‌تاحدی از آنها باخبر هم بود،خوب حالی کردم و آقای شیخ را از او خواستم.آقای‌محلاتی برای دفاع قانون و نظرات من از طرف چهارده نفر هیئت علمیه که از اعتدالیون‌سوا شده بودند مأمور شد.الحق من از حدت ذهن آقای محلاتی در نکات قانون مالیه‌حظ میکردم.گویا سردار معظم هم از تحشید قوای ما باخبر شده و از روی قانون انشاءمن و قانون انشاء مشیر الدوله یک طرح سومی ترتیب داده پانزده بز اخفش یا همدست ازوکلا پیدا کرده بامضای آنها رساند و طرح سومی مقابل دو فقره لایحهء دولتهای قبل‌پیشنهاد کرد.

سردار معظم در این طرح خود زبردستی عجیبی بخرج داده،روح قانون ۲۳ جوزای‌منسوخ را که استقلال تام‌وتمام خزانه‌داری کل بود،در طرح پیشنهادی خود گنجانده ودر جائی که باید ناگزیر برای وزارت مالیه اختیاراتی قائل شود،مطلب را ذو وجهین‌نوشته بود که در آینده و بمرور بتوان بنفع خزانه‌داری تفسیر و ترجمه نمود.و از همه‌مهمتر اینکه خود سردار معظم مخبر کمیسیون قوانین مالیه هم بود.

آقا شیخ اسد اللّه همسایه ما بود،هر شب منزل ما میآمد،اگر من هم نبودم برادرم‌آقای فتح اللّه مستوفی حاضر بود،آقا شیخ درس خود را حاضر میکرد و فردا بمجلس میرفت

و از قانون انشاء من دفاع مینمود.من بایشان گفته بودم پاپی اسامی نباشند،اسامی رااز قانون مشیر الدوله بگیرید ولی روح قانون انشاء من که اقتدار وزارت مالیه است بایدمحفوظ باشد.سردار معظم با آقا شیخ اسد اللّه مواجه شد،این دو حریف هریک طبق نظریهءخود باهم میجنگیدند.با اینکه سر وکلا بکارهای همراهی با آلمان و یا ضدیت با این‌سیاست مشغول بود،در اکثر موارد نظر من تأمین میشد.باین ترتیب بود که این قانون‌بدون مدافع از طرف دولت،بنفع وزارت مالیه از مجلس گذشت.

اگر میگفت...من هم میگفتم...

من گاهی وسط جلسه نکته‌ای بنظرم میرسید،حاجی شیخ را در تنفس گیر آورده آنچه‌باید بگویم خاطر نشان میکردم،همه میدانستند حاجی شیخ اسد اللّه نمایندهء من است وسردار معظم نمایندهء لولو.یکروز سردار معظم یک نکتهء باریک فنی در ماده‌ای گنجاندهو آقای شیخ توجه کرده و تغییر عبارت ماده را پیشنهاد کرد.وکیل جوان بی‌اندازه‌عصبانی شد و بطوریکه سه چهار نفر حول‌وحوش هم شنیدند گفت:«خوب است پاشم بگویم‌من میرزا عبد اللّه خان را دیده‌ام او با این ماده بطوریکه پیشنهاد شده است راضی است.»رفقا بشیخ اسد اللّه خبر دادند،پیرمرد در نهایت سادگی گفت:«بیخود نگفت!اگر میگفت‌من هم در نوبت خود میگفتم.من منکر نیستم که این نکات را میرزا عبد اللّه خان بمن میاموزدولی شما هم خوبست اعتراف کنید که مدرس شما هم لولو است«.

این قانون با اینهمه بلائی که بر سر مالیهء این کشور آمده است هنوز هم کلا نسخ شده،قانون منحصر زندهء تشکیلات مالیه است.اگر در فصول و مواد آن دقت کنند بخوبی پیداست‌که بعضی مواد آن یک ابهامهای خفی دارد.این ابهامها بر اثر همین کشمکش‌های این پیرو جوان است ولی وقتی این قانون از کار درآمد که بلافاصله کابینهء عین الدوله افتاد و پس ازیکماه بحران،کابینهء مستوفی الممالک روی کار آمد.در این کابینه،وثوق الدوله وزیرمالیه شد و بقول خودم در ابطال الباطل«مع الاسف بازهم قرعهء تشکیلات مالیه برای دفعهءدوم باسم ایشان درآمد«.

مهاجرت

باوجوداین اگر مجلس سوم جوانمرگ نمیشد،ممکن بود ازتشکیلات این قانون جدید چیز نسبهٔ متناسبی که با وضعیت سازگارباشد بیرون بیاید.ولی اقدامات دموکراتها در پیشرفت دادن‌سیاست آلمان و بالاختصاص تحشید قوای داوطلب برای همراهی آلمان که بوسیلهء لیدر

دموکراتها بعمل آمد،توجه دولتین انگلیس و روس را جلب کرد.از قوه‌ای که روسها درسرتاسر شمال ایران داشتند عده‌ای را بنزدیک پایتخت خواسته و سفیرکبیر عثمانی را که‌نمیدانم بچه مقصد از تهران خارج شده بود اسیر کردند.شهر تهران مورد تهدید واقع شدو کابینهء مستوفی الممالک تصمیم گرفت پایتخت را باصفهان منتقل کند.

بکلنل ادوال،قائم مقام ژنرال یالمارسن،امر داده شد مرکز خود را باصفهان‌منتقل نماید،بوکلاء هم گفته شد باصفهان بروند،روز هفتم محرم ١٣٣٤ عملیات این‌نقل‌وانتقال شروع گردید،من در این سیاست وارد نبوده و از جزئیات مسألهء مهاجرت بی‌اطلاعم و چون جز حافظهء خود منبع دیگری برای نوشتن این«شرح زندگانی خود»نمی‌خواهم داشته باشم،ناگزیر از کسی چیزی در این موضوع نمی‌پرسم و اجمالا مینویسم‌تمام وکلا و تمام آنها که در مدت جنگ بین‌الملل،در سیاست،هیزم تری بانگلیسها وروسها فروخته و آنها که در تحشید قوای داوطلب برای آلمانها دوندگی کرده بودند یاجزو این قوه بشمار میآمدند،تهران را ترک گفتند.

در این ضمن بعضی هم بودند که تظاهر بخرج داده و میخواستند در نزد جامعه اهمیتی‌پیدا کنند و از راه لزوم مالایلزم،پیاز جزء میوه‌جات کرده با سایرین براه افتادند.

بعضی‌ها هم بودند که مسلما طرف تعرض نبودند ولی واقعا از راه عقیدهء ایران‌دوستی و وطن‌خواهی تحمل اینوضع بر آنها گران بود و نمیخواستند بیش از این گرفتار این اوضاع باشند.

بهرصورت همگی بسمت قم حرکت کردند و بعدها هریک از آنها بجانبی متفرق شدند وبعضی بخاک عثمانی و حتی ببرلن هم رفتند.ولی باقدامات سفارتین و قول‌وقرارها و وعد ووعیدها از حرکت شاه و هیئت دولت باصفهان جلوگیری بعمل آمد.

تشکیلات جدیدمالیه

تشکیلات آقای وثوق الدوله و اجرای قانون جدید،با کمی پس وپیش،در همین اوقات بعمل آمد.مشار الملک معاون،عمید الحکماءکه عمید السلطنه شده بود،رئیس تشخیص عایدات،منتخب الدوله‌رئیس محاسبات و جناب آقای دکتر ولی اللّه نصر که با پاکدامنی‌و نیکمردی خدشه‌ناپذیر،در قوانین مالیه عامی بحث بسیط بود،بحکم[1]رئیس دیوان محاکمات شدند.اما کمیسیون تطبیق حوالجات که درقانون جدید قائم مقام دیوان محاسبات شده بود،چون انتخاب آن برحسب قانون به‌پیشنهاد وزارت مالیه و انتخاب مجلس منوط و این پیشنهاد و انتخاب بعمل آمده بود.میرزامحمد علی خان برادرزاده و آقا میرزا رضا برادرم و عز الملک که قبل از این تشکیلات هم‌مشغول این کار بودند،قابل تغییر نبودند.میرزا زین العابدین خان برادرزادهء دیگرم هم‌مدعی العموم دیوان محاکمات تعیین شد.این آقایان هم هریک در ادارهء خود عده‌ای ازکارکنان خزانه را بتناسب جمع‌آوری کردند و دوائر زیردست خود را بین آنها تقسیم نمودندته‌ماندهء بلژیکیهای مالیه بعضی بگمرک رفتند و برخی ایران را ترک گفتند.لولو که شاید

جمهوری بلژیکی‌ها بخیانت‌پیشگی او در کار مرنار واقف شده و از طرف دیگر در قانون‌تشکیلات هم شکست خورده نتوانسته بود خزانهء ذی قدرتی در قانون بگنجاند،ایران راترک گفت و بالاخره خزانه‌داری کل بفهیم الملک رسید.

عاقبت مرنار

مرنار کجا رفت؟برای اینکه مجددا باین قسمت برنگردم،اجازه‌میخواهم قدری از سلسلهء حوادث جلو بیفتم.مرنار بعد از استعفاءبرای دادن حساب دورهء خزانه‌داری خود،میرزا احمد خان‌آذری مرد متظاهر قلمبه‌گوی بی‌اطلاع را بکمک خود طلبیده مشغول ترتیب محاسبات خودگردید.ولی

قبل از اینکه کارش را تمام کند،در بهار سال ۱۳۳٤ نمیدانم چه مرضی‌گرفت و در گوشهء کدام مهمانخانه در سن متوسط بدرود زندگی گفت و این حساب هم بامرگ او خاتمه پذیرفت.

من رئیس محاسبات‌ضرابخانه نمیشوم

اینجا یک سؤال پیش میآید که چرا بمن در مقابل این زحمات،اجری و کاری داده نشد؟آقای وثوق الدوله وقتی بوزارت مالیه‌برقرار شد،من از ایشان در باغ معتضد الملکی در تجریش که حالامتعلق بآقای تدین است،دیدنی کردم.ایشان هنوز قانون تشکیلات‌را از مجلس نگرفته و از آن خبری نداشتند،چگونگی این قانون را از من پرسیدند.من‌نقشهء اصلی خود و تغییراتیکه در آن بعمل آمده و بالاخره آنچه از دستگاه قانونگذاری خارج‌شده و باید بآن عمل شود،بعرضشان رساندم و طرز جریان آیندهء آنرا اجمالا تشریح کرده‌گفتم این قانون با کشمکشهائی که در آن شده است،بی‌منقصت نیست ولی اجرای آن‌چندان مشکلی ندارد و اگر در عمل بپاره‌ای مشکلات بربخورد،با چند تبصره که از مجلس‌بگذرانید،اصلاح آن کار آسانی است.ایشان خیلی از توضیحات من خوشوقت شده گفتند:

«با کمک شما همه را اصلاح خواهیم کرد»

ایشان از من کمکی نخواستند و من هم البته بایشان مراجعه‌ای نمیکردم زیرا بزودی‌مجلس بهم خورد و البته ایشان باوجود مجلس و حکم فرمائی قانون،بوجود من احتیاج‌داشتند و بعد از برهم خوردن مجلس با مشار الملک و عمید السلطنه و سایرین مطلق العنانترو بهتر میتوانستند مقاصد خود را انجام کنند.پس از مدتی،بتوسط برادرم آقا میرزا رضاریاست محاسبات ضرابخانه(!)را بمن پیشنهاد کردند.البته اینهم کاری نبود که مرامشغول کند.

پائیز گذشت،یک پنجاه روزی هم بعد از مهاجرت،کابینهء فرمانفرما بر سر کار بود،بر اثر هجوم روسها بر عده‌ای از بقایای ژاندارمری که در رباطکریم اجتماع کرده و از راه‌عصبانیت بدون هیچ کمک و مددی چماق نشان دولت روس میدادند و کشتار بی‌رحمانهء آنهاکه از طرف قشون روس بدان اقدام شد،این کابینه هم افتاده و کابینهء سپهسالار(خلعتبری)روی کار آمد.

وزارت مالیهء این کابینه بحاجی یمین الملک،میرزا علی خان معز السلطان سابق،

(پدر حسابی‌ها)رسید.آقا میرزا رضا برادرم رئیس تشخیص عایدات شد و برادر دیگرم‌آقای فتح اللّه مستوفی بریاست ممیزی در ادارهء تشخیص عایدات برقرار گردید.زمستان‌سپری شد،در عید نوروز من بدیدار رئیس الوزراء رفته و چون در منزل نبود،کارت گذاشته‌بودم.آقای سپهسالار که البته وقت بازرسی کارتها را نداشتند.نظرم نیست از کدامیک ازنزدیکان من احوال مرا پرسیده گفته بودند در این عید از من دیدن نکرده است،من‌با او کار هم دارم،میخواهم او را ببینم.خبر بمن رسید صبح جمعه‌ای در اطاق جنب‌حوضخانهء عمارت ولی‌آباد بدیدار ایشان نائل شدم.

اشتغال من بممیزی‌ایالت تهران

سپهسالار بسیار خوش‌محضر بود و با خانوادهء ما سابقهء دوستی اجدادی‌داشت،روی کار آوردن برادرهایم هم از همین رهگذر بود،ازاطلاعات من راجع بمالیه بیخبر نبود و از زحماتی که من در کوتاه‌کردن دست بلژیکی‌ها از مالیه کشور کشیده بودم کاملا مطلع بود.

بعد از ردوبدل شدن تعارفات معموله گفت:«من دیشب بفکر شما افتاده،دیدم دولت حق‌زحمات شما را اداء نکرده است،اگرچه کاری هم که حالا برای شما فکر کرده‌ام کارپرمشقتی است،ولی برای شخص فعالی مثل شما زحمت کار را نباید بحساب آورد بلکه‌نتیجهء آن را باید در نظر گرفت.در تهران ممیزی‌هائی کرده‌اند که اکثر آنها غلط و پراز اغراق یا سهل‌انگاری است و هیچوقت یک بلوک را دنبال نکرده‌اند که بجائی برسانندو بتوانند از روی این ممیزیها جزو جمع جدیدی بسازند.میخواستم از شما خواهش کنم‌برای سرمشق ممیزی کل کشور این کار را در تهران عملی کنید.بحاجی یمین الملک وزیرمالیه که الان اینجا بود دستور داده‌ام،شما را خواهد دید و ترتیب مسافرت خود راخواهید داد.البته از ورامین هم شروع خواهید کرد«.

معلوم است با این طرز بیان مؤدبانهء رئیس الوزراء پیشنهاد ایشان قابل رد نبود.

گذشته از این منهم از بیکاری خسته شده بودم،در مواجب هم که کسرونقصی در کار نمیآمد.

کار صحرائی هم خالی از تفریح نبود و با طبع من که بآزادی‌عمل راغب بودم سازگار بود.

با تشکر از این یادبود ایشان،از هم جدا شدیم.

من برای این خدمت،دو دسته مهندس،یکنفر مقنی،یک‌نفر ممیز،یک نفر منشی،هفت هشت سر اسب سواری و هفت سر قاطر برای حمل بنه و آشپز و آبدار و ناظر خرج و جلودارو مهتر و

قاطرچی و لوازم آشپزی و آبداری و فرش پیشنهاد کردم.بدون کسر یک قلم،تمام‌را تصویب کرد،اعضا و لوازم تدارک شد و در اواسط ثور سال ۱۲۹۵ شمسی هیئت ممیزیرابورامین بردم.

ممیزیهای قدیم‌و جدید

ممیزیهای عهد قاجاریه از روی اصول علمی نبوده است،اشخاصی‌را که اطلاعات زراعتی داشتند برای این کار تعیین میکردند،آنها هم بدهات رفته با ملاحظهء آب و ملک و کشت‌وکار و حرفهءاهالی،مالیاتی از نقد و جنس،برای آنها معین میکردند.همین‌که یک ولایت یا یک بلوک تمام میشد.از روی تشخیص این ممیزی،جزو جمع برای ولایت

یا بلوک ترتیب میدادند.اکثر دقت زیادی هم در عایدی یک ده نکرده و مثل عموم کارهای‌استبدادی،بیسروصدا ورگذار شدن کار،بیشتر از جمع‌آوری دقیق تمام عایدات طرف رعایت‌بود.اگر احیانا ممیزی مثل میرزا حبیب اللّه عموی ما خیلی دقیق میشد و میخواست.عوائدرا کاملا استقصاء کند،حتی دولتیان هم از ممیزی او ناراضی میشدند.مالیات را نقدی و جنسی‌تعیین میکردند زیرا نمیخواستند رعیت را در نقد کردن جنس برای ادای مالیات بزحمت‌بیندازند،گذشته از این،اگر در تسعیر هم ترقی و تنزلی پیدا میشد،استفادهء یک طرف بر ضررطرف دیگر بمیان نمی‌آمد.در ولایاتی که مثل یزد و کاشان،اهالی خودشان بغله حاجت‌داشتند،مالیات را نقدی و در تسعیر هم اسفل القیم را در نظر میگرفتند که رعیت از عهدهءادای آن برآید.همهء این ممیزی‌ها مال دورهء ناصر الدینشاه بود فقط در دورهء مظفر الدینشاه‌بر اثر اضافه‌جمعهائی که میرزا محمود قره بر خراسان کرده و بعضی از جاها مثلا مثل قوچان‌از سنگینی مالیات و بی‌اعتدالی حکام در تقسیم اضافات شکوه داشتند،هیئت ممیزی بریاست‌میرزا ابو القاسم مستوفی کاشان،برای تعدیل مالیات آنجا مأمور شده اضافه‌جمعهای این‌چند ساله را بین دهات با رعایت مالیات سابق تعدیل کرده بود.

میدانیم در صدارت امین الدوله،ناصر الملک وزیر مالیه شد.یکی از منابع تکثیرعایدات دولت ممیزی جدید تصور میشد،حقا فکر میکردند که مالیات فعلی از رویممیزیهای عهد محمد شاه و بخصوص عهد صدارت امیر نظام فراهانی و تسعیرات آنروزهاستکه گذشته از سهلانگاریهای ممیزین که همهجا بر نفع رعیت بوده است،تفاوت تسعیرامروز با آن روزها چندین برابر است.پس اگر ممیزی جدید بشود،بر فرض که اضافهجمعهای اواخر ناصر الدین شاه را هم بحساب بیاورند،بازهم فائدهء دولت زیاد خواهد بود.

گذشته از این،اضافهجمعهای دورهء ناصری و مظفری هم که اکثر بطور مساوات بر دهاتتقسیم نشده است،تعدیل خواهد شد.

ناصر الملک خود مردی ملاک و از چشمههای عایدی یک مالک بخوبی باخبر بود.

بواسطهء اقامت در اروپا و مطالعهء کتب مختلفهء فنی،از اصول ممیزی علمی کاداسترا اروپاهم بیاطلاع نبود.ولی بوسیلهء کی این اصول را اجرا کند؟مستوفیها که از این اصولخبری نداشتند،بنابراین کلیاتی را در نظر آورده و با مستوفیهائی که اطلاعی از امر زراعتداشتند،مذاکراتی کرد و نقشههای عملی تنظیم نمود.صورت سؤالهائی که برای بدست آوردنعایدی باید از مالک یا نمایندهء او بشود ترتیب داد ولی بلافاصله چنانکه دیدیم صدارتامین الدوله برهم خورد و نتیجهای از این اقدامات مقدماتی گرفته نشد.در دورهء صدارتعین الدوله که مجددا بوزارت مالیه رسید،نیز کارهائی برای تکمیل عملیات سابق کرد کهآنها هم بواسطهء پیشآمدهای صدارت عین الدوله بمقام اجراء و عمل نرسید.

در دورهء مشروطهء اول و استبداد صغیر هم،البته موقع این قبیل کارها نبود،مشروطهءکبیر پیشآمد،صنیع الدوله وزیر مالیه شد،خزانهء مرکزی هم تأسیس شده بود،گشتند

صورت و نقشههای کار ناصر الملک را بدست آورده فکر و نقشهء او را دنبال و صورت سؤالهائیچاپ کردند که در مقابل هر سؤال دو ستون داشت،یکی راجع بجوابی بود که مالک

میدادو دیگری شامل تحقیقات ممیز بود.ولی این عمل منحصر بدهاتی بود که مالک،از زیادی‌مالیات آن شکوه میکرد.کارهای دیگری که در مالیه داشتند،مجالی برای ممیزی عمومی‌باقی نمیگذاشت.

باوجوداین،گاهگاه بدهات دیگر هم مأمور ممیزی میفرستادند و با همین طرز سؤال‌و جواب،صورتهائی تنظیم میشد و اینهم در مواردی بود که مالیات‌دهی را خیلی کم تصورمیکردند و یا مربوط بباقی دهات مالکی بود که از زیادی مالیات یکی از املاکش شکایت‌داشت.با اینکه این ممیزیها منحصر ببلوکات تهران بود،هیچ نتیجهء عملی از آنها نگرفته‌بودند.زیرا کسر کردن و اضافه نمودن مالیات،هر دو منوط بامر مجلس بود و کار شایانی‌در این زمینه انجام نشده بود که بتوانند یکجا بمجلس برده جزو جمع جدیدی بتصویب‌مجلس برسانند.

مرنار در خزانه‌داری خود هوسن مهندس مساح بلژیکی را برای ممیزی استخدام‌کرد.آلات و ادوات نقشه‌برداری از قبیل«تاکه‌امتر»و«تخته پلانشت»و«تئودولید»ولوازم این کار مانند«ژالون»و«میر»و کاغذهای نقشه‌کشی«و بلانی‌متر»حتی چتر مهندسی‌و جعبه پرگار و غیره وارد کرد.این مهندس مساح عده‌ای از شاگردان دار الفنون را که چندمقاله هندسه خوانده بودند،جمع‌آوری کرده و تمرین‌هائی بانها داد و گاهگاه که دانستن‌عایدی ملکی طرف احتیاج میشد و بالنتیجه نقشه‌برداری لزوم پیدا میکرد،نقشه‌هائی هم‌برمیداشتند و همان سؤال و جواب‌های سابق را هم با نقشه توأم میکردند.ولی بازهم عمل‌عمومیت نداشته بطور تفرقه از هر بلوکی چند قریه که آنها هم اکثر راجع بخالصجات‌بود،باین طریق نقشه‌برداری شده بود.

من در ادارهء عایدات قانون انشائی خود،دائرهء ممیزی پیش‌بینی کرده بودم که این‌دائره،ممیزی عمومی را در کشور شروع کند.مرحوم مشیر الدوله هم عین آنرا در لایحهءخود با فی الجمله تغییر پیشنهاد کرد.چون کار هم فنی و چندان مربوط به اختیار وزرات‌مالیه و خزانه‌داری نبود،از کشمکش‌های مجلس مصون ماند.ولی دایرهء جوان ممیزی‌در بدو تأسیس خود بکاری نپرداخته،شاید در هر بلوک چند فقره ممیزی و نقشه‌کشی کرده‌و درهرحال این دائره بیشتر حالت تجمل اداری را داشت و کار شایانی نکرده بود.

مدیری برادرم آقای فتح اللّه مستوفی در دائرهء ممیزی و ریاست برادر دیگرم آقامیرزا رضا در ادارهء کل تشخیص عایدات و توجه سپهسالار رئیس الوزراء باین کار بمن قدرتی‌داده بود که هر پیشنهادی راجع بممیزی ایالت تهران میکردم،بدون ذره‌ای تغییرپذیرفته میشد.
یمین الملک میخواست قدری بیمزگی کند ولی کاری از پیش نبرد.فقط کاری که کرداین بود که ده پانزده روز ما را عبث معطل کرد و وقتی دانست«از این نمد کلاهی

ندارد»«گه‌گیری»را کنار گذاشته مثل بچهء آدم شد و ما به سمت ورامین رهسپار شدیم.

عملیات ممیزی‌در ورامین

من هیچ بورامین نرفته بودم،ممیزی که همراه بود صلاح دید که‌بکهریزک مندکان برویم.منهم چون نابلد بحت بسیط بودم،درمقابل این پیشنهاد چیزی نگفتم.عصری بده مزبور رسیدیم و درمنزل کدخدا سلطان محمد بوربور که نیمه مالک و نیمه مستأجر ده‌مزبور و ده مجاور آن خلیفه‌آباد بود پائین آمدیم.کدخدا جلو آمد،باو گفتم:«زحمت مابشما فقط این است که طویله‌ای برای مالها و دو سه اطاق برای منزل بما بدهید،من ازمهمان‌نوازی ایلاتی شما خوب باخبرم،ولی خواهش میکنم برخلاف رسم خودتان که‌مهمانداری از هر وارد و بخصوص نوکر دولت است،با من همراهی کرده تعارف را کناربگذارید و ما را بگذارید تا بکارهای خودمان برسیم.»دیدم کدخدا با وحشت عجیبی جواب‌گفت:«امکان‌پذیر نیست که ما مهمان را بگذاریم در خانهء ما از خود خرج کند.»گفتم:

»مهمان یکشب یا دو شب بیش نباید باشد،من میخواهم خانهء شما را مرکز عملیات خودقرار بدهم،شاید یکماه در این ده بخواهم توقف کنم.گذشته از این،دولت همه چیز این‌هیئت حتی نمک و زعفران مصرف آن را پیش‌بینی کرده و داده است در اینصورت برای منهم‌ممکن نیست مهمان شما شوم و اگر باین شرط که خرج ما با خودمان باشد ما را نپذیریدبده دیگر میرویم.»وقتی این جملهء اخیر را شنید قدری نرم شد و گفت:«آخر مردم بمن‌چه خواهند گفت؟»گفتم:«کار من منحصر باین ده و حول‌وحوش نیست،من باید تمام ورامین‌و سایر بلوکات تهران را ممیزی

کنم،وقتی با سایرین هم همین معامله را کردم،مردم چیزی‌ندارند بشما بگویند و مخصوصا بشما میسپارم که حتی یک لقمهء نان هم نباید بهیچ‌یک ازهمراهان من بدهید.این هیئت از آقا و نوکر همگی شام و نهار منظم خواهند داشت،من‌فقط از شما خواهش میکنم این زحمت را قبول کرده در مواردی که نوکر و ناظر خرج هیئت‌نابلد باشد،شما محلهائی که از آنجا آذوقه میتوان بدست آورد باو معرفی کنید و اگر درخود ده حاضر است دستور بدهید بقیمت عادلانه بما بفروشند.»سپس ناظر خرج را خواسته‌در حضور او از قیمت عمومی اشیاء از کدخدا تحقیقاتی کرده،صورتی برداشته باو دادم.

برای پانزده مال و بیست مرد روزانه میزانی نان و گوشت و برنج و روغن و سایر لوازم کاه‌و یونجه و جو برآورد و کار خانگی هیئت را مرتب نموده شامی خوردیم و خوابیدیم.

این مذاکره با کدخدا بسیار لازم بود زیرا من از رسم دهاتی خبر داشتم که تا فرداعصر این خبر در تمام ورامین منتشر شده و کار آیندهء ما را پیش خواهد برد که هرجا برسیم‌از ترس خرج مهمانداری ما را ببهانهء نداشتن منزل رد نکنند.از طرف دیگر اعضای هیئت‌هم بدانند برای کار آمده‌اند،وقت خود را بسورچرانی تلف ننمایند و نوکر و قاطرچی‌رویه را دانسته بکسی تعدی روا ندارند و همگی بدانند که رویهء سابق متروک است تا در آینده‌حاجتی بتذکر و قسر و فشار در کار نباشد و خانه و دارائی دهاتی‌ها مورد بی‌احترامی وتطاول واقع نشده و نمایندگان آنها هم بدانند که رشوه و تقاضائی ولو بپذیرائی مرسوم

هم باشد،در کار نیست تا از آوردن توصیه و سفارش مأیوس شده بگذارند عادلانه بدهی‌ملک آن‌ها تعیین شود.

فردا صبح آقایان مهندسین و ممیز را باطاق خود دعوت کرده،در طرز عمل بمشاوره‌پرداختیم.نظر آقایان این بود که مثل سابق نظری بآب و خاک بیندازند و سؤالاتی ازنمایندهء مالک بکنند و دوسیه‌هائی تنظیم و بر دوسیه‌های سابق اضافه نمایند.گفتم:«بالاخره‌باید این کشور ممیزی علمی بشود و از ایالت تهران هم باید شروع کرد.در این صورت چه‌بهتر از اینکه این خدمت بدست آقایان انجام شود.»یکی از آنها گفت:«مقصود از ممیزی‌علمی چیست؟»گفتم:«نقشه‌برداری»دیدم

مثل اینستکه چینی حرف زده‌ام!آقایان بهم نگاه‌میکنند و چیزی جواب نمیگویند و یکی از آنها که مسن‌تر بود گفت:«نقشه‌برداری وقت زیادمیبرد!»گفتم:«پس شما دو دسته مهندس که چهار نفرید در این هیئت چکار باید بکنید؟آب‌را مقنی و جنس زمین را که چه عملی دارد ممیز تشخیص میدهد.»یکی از جوانها گفت:

«البته اگر عجله نداشته باشید نقشه‌برداری هم میتوان کرد.»گفتم:«مقصود از عجله چیست؟البته کارد روی حلق ما نیست که اگر روزی دو ده را مثلا نقشه‌برداری نکنیم سر ما را ببرندولی تأنی هم اندازه دارد.بعقیدهء شما این دو دسته مهندس روزی چقدر میتوانند کار کنند؟»گفت:«بسته بعرض و طول دهات است.»گفتم:«سرهم روزی یک ده را میتوان

نقشه‌برداری‌کرد؟»گفت:«هرگز،گذشته از نقشه‌برداری نقشه‌کشی هم هست چطور ممکن است دودسته مهندس روزی یک ده را از کار درآورند؟«

در مدرسهء سیاسی،آقای مهندس بغایری،در ضمن درس هیئت و مقدمهء جغرافیا طرزنقشه‌برداری و استعمال ادوات مهندسی را بما درس گفته و آلات و کار ابزارهای نقشه‌برداری‌را بما نشان داده و چگونگی ترسیم نقشه را هم بما آموخته بود.در جای خود نوشته‌امکه من باین رشته خیلی علاقه داشته و آنچه معلم میگفت خوب ضبط میکردم.هیچ تصورنمیکردم که روزی این دانش بدرد من بخورد،بنابراین وارد طرز عمل شده و بآقایان‌حالی کردم که اینقدر هم که آنها میخواهند کار را مشکل قلمداد کنند مشکل نیست.آنروزتا عصر کار ما بمشاوره یا بهتر بگویم بمحاجه گذشت و بالاخره بآقایان گفتم:«اگر کار راپشت هم بیندازیم،نصف کار یک ده،بده مجاور هم برخواهد خورد.وقتی که شما محیط یک‌ده را گرفتید،فردا که ده دیگر را میخواهید بگیرید،قدر اقل،نصف کار امروز را دیروزانجام کرده‌اید.بنابراین کار شما منحصر بنصف محیط یک ده میشود،این نصف بطور متوسطهیچوقت زیادتر از صد و پنجاه شکستگی و بنابراین صد و پنجاه زاویه‌گیری کار ندارد و صد وپنجاه زاویه را در یک روز میتوان گرفت.

درهرحال مقاطعهء شما نیست،شما دو دسته هریک روزی صد و پنجاه زاویه برای من‌بگیرید مرا کافی است.»حرف من جواب نداشت.از فردا صبح بهمین طرز عمل را شروع‌کردیم،هر دسته‌ای

روزی یک ده را نقشه‌برداری و روز دیگر آنرا رسم کرده نقشه ترتیب‌میدادند.اگر یک ده بزرگتر بود که بیش از یک روز وقت می‌برد،در مقابل دهات کوچکتری

هم بود که کمتر از یک روز کار داشت.بطوریکه از حاصل کار این دو دسته مهندس روزی یک‌ده از کار درمیآمد.

از یکی از مهندسین که اسمش غلامحسین خان و پسر بنای قمی و جوان زحمتکش و چیزفهمی بود،خواهش کردم با زنجیر فاصلهء دو نقطهء ثابت را پیموده و بنقطهء ثابت دیگری‌زاویه گرفت که قاعده‌ای برای مثلثات بعدی داشته باشیم.هر روز با گرفتن یکی دو زاویه‌بمرکزی مانند گنبد امامزاده که در دهات زیاد است،پیش برود تا اگر در عملیات نقشه‌برداری بجزو تقریب و مسامحه‌ای پیش‌آمد کرده باشد،بوسیلهء این عمل مطمئن اصلاح وتصحیح شود که در نتیجه نقشهء جغرافیائی صحیحی هم بتوان از ایالت تهران ترتیب داد.

نقشهء یک ده که از کار درمیآمد،بعد از مساحت با پلانی متر سطح اراضی تعیین‌میگشت.مقنی آب را سنگ کرده،ممیز هم استعداد جنس زمین را تشخیص میداد و ازآنرو استعداد آب و خاک معین میگشت.صیفی‌های معمولی محل هم باندازهء آب در هر ده‌البته با تسامح عادلانه برآورد شده،سؤالات از مالک هم بعمل آمده و ممیز از روی بصیرت‌میتوانست در آنها اظهار عقیده کند.

از نیمهء ثور تا اول سرطان چهل و پنج روز در ورامین ماندیم،خودم هر روز با یک‌دسته از مهندسین بیرون میرفتم،گاهی که یکی از دو نفر مشغول ترسیم نقشه‌های برداشته‌شده بود،شغل مهندسی دوره‌گرد را کفالت میکردم.در این چهل و پنج روزه سه دفعه مرکزعملیات را عوض کردیم.کهریزک مندکان و خلیفه‌آباد و یوسف‌آباد کمانکش و شور قاضی وابراهیم‌آباد و آفرین و چندین ده دیگر را در مرکز کهریزک تمام کردیم.از اینجابمحمودآباد نو رفتیم،آنجا مرکز دومی عملیات ما شد.از یک طرف کار را بکارهائی که درکهریزک کرده بودیم وصل کرده و از طرف دیگر تا نزدیکی فتح‌آباد جنب امامزاده جعفرکه مرکز سوم عملیات ما گردید،کار را پیش بردیم.در این مرکز سوم،باغات امامزاده‌جعفر و دو ردیف دهات دور فتح‌آباد را نقشه‌برداری کرده از یک طرف بکارهای سابق وصل‌نموده و از دو طرف دیگر هم مقداری پیش رفتیم.

شب اول سرطان ۱۲۹٤ که بتهران برگشتیم،چهل و پنج قریه پشت سرهم نقشه‌برداری و ممیزی شده و حاصل این ممیزی بده هزار تومان نقد و در حدود دویست خروارجنس فائدهء سالیانهء دولت شده بود.مالکین هم هیچیک اعتراض نمی‌توانستند بر این طرزعمل بکنند زیرا رعایت سن خوارگی هم که تقریبا یکسال در میان است بعمل آمده بود.

روزی که بهیئت وزرا برای گزارش شفاهی رفتم،برئیس الوزراء گفتم در ورامین‌بواسطه گرمای هوا دیگر نمیشود کار کنیم،اجازه بدهید تابستان را در دماوند برویم،تصویب کرد،چند روزی برای استراحت در تهران مانده هیئت را بدماوند بده اوره بالای‌قصبهء دماوند بردم و آنجا مشغول کار شدیم.

عملیات ممیزی‌در دماوند

در دماوند کار دقیقتر بود زیرا در اینجا دیگر آب فراوان و ملاک‌عمل فقط مساحت زمین و زمین هم بعضی اراضی مزروع و برخی‌باغ قیسی بود که هر قطعه را باید علیحده نقشه‌برداری و میزان

عایدی آنرا تعین کرد.زراعت هم بین شتوی و اسپرس و لوبیاکاری تقسیم میشد.گذشته ازاین،دماوند اکثر خرده مالک بوده و بدهی باغ و زمین هریک را باید علیحده معین‌نمود.خلاصه اوره را مرکز قرار داده عملیات را از مشا شروع کرده و تمام دهات درهءدماوند را یکی بعد از دیگری نقشه‌برداری و ترسیم و مساحت و بدهی هر مالک را معین‌نموده رو بقصبهء پائین آمدیم و ضمنا مزارع حول‌وحوش را هم نقشه‌برداری کرده و مرتب‌جلو رفتیم.در اینجا هم سه مرتبه مرکز عملیات عوض شد[۱]

تار

مالکین تار از زیادی مالیات خود شکایت کرده بودند،از مرکزحکم شده بود این ده بطور استثناء زودتر تکلیفش معین شود.

وقتیکه مرکز عملیات در روح‌افزا بود،با یکنفر مهندس و یکنفرممیز مسافرتی بتار کردم.راه این ده بسیار صعب بود،دنبالهء تار رود را گرفته بر ضدجریان رودخانه بعد از طی سه چهار ساعت راه

باین ده رسیدیم.این ده قدیم خیلی آبادبوده و دو آسیا داشته است ولی فعلا هیچ سکنه ندارد و از سربندان که تا این ده دو فرسخ‌راه و در دامنهء آفتاب روی کوه ابره شیوه واقع است،عده‌ای رعیت آمده زراعتی در اینجامیکنند و زمستان میروند و بهار برای آبیاری و تابستان برای جمع‌آوری مجددا میآیند.

کشت آینده هم باید تا اول عقرب تمام شود زیرا اکثرا در اواسط این برج یخبندان دراین محل شروع میگردد.

بقدر هزار قدم بالای این ده بهمنی روی تار رود افتاده پل طبیعی از برف و یخ برروی رود بسته است که هر ساله بهمن تازه‌ای روی آن افتاده بدل مایتحلل تابستان گذشته‌را بوجود میآورد.عمدهء درآمد مالک این ده از حق المرتعی است که از گوسفندداران‌دریافت میدارد.چند هزار سر گوسفند و سایر مواشی در حول‌وحوش این ده در چراهستند.عملیات نقشه‌برداری و ممیزی این ده در ظرف یک روز تمام شد.

مومج

برای اینکه کار این دره را بالمره تمام کرده باشیم،بسمت چهارمحلهء مومج حرکت کرده با همراهان بر ضد جریان رودخانه سربالارفتیم،بعد از طی یکفرسخ بدریاچهء مومج رسیدیم.این دریاچه‌بواسطهء زلزله‌ای که کوره را خراب کرده و جلو رودخانه را گرفته در ته دره ایجاد شده‌راه آن بسیار صعب و سمت دریاچه پرتگاه است.بعد از دریاچه بقدر نیم فرسخی که‌سرازیری میرود بفلات مسطحی میرسد که در وسط این فلات از یک چشمه بقدر بیست سی سنگ‌آب میجوشد که منبع آن همان دریاچهء مومج است.این آب که بسمت چهار محلهء مومج‌میرود،اول بمزرعهء چمندا میرسد در اینجا با نهری که از این آب جدا کرده‌اند مقداری‌زراعت کرده‌اند.بعد از یک پیچ رودخانه وارد دره‌ای میشود که سمت شمال و جنوب آن‌کوه و رودخانه از وسط میگذرد.باز نهرهائی از رودخانه جدا کرده طرفین رودخانه رازراعت کرده‌اند.اسم این ده هویر است.دو شب در اینجا مانده،نقشه‌برداری اینجا را

تمام کرده،بعد از طی یک ربع فرسخی بدره و ده دیگری که بده نار معروف است رفتیم.دوشب هم اینجا مانده،نقشه‌برداری و ممیزی این ده را هم تمام کرده به مومج که نیم فرسخی‌پائین‌تر از ده نار بود رفتیم.اینجا هم عملیات را تمام کرده،بعد از طی نیم فرسخ به یهررفتیم.دو شب هم آنجا توقف کرده،بعد از اتمام کار آنجا از گردنهء بسیار صعبی بالا رفته‌از آرو و سیدآباد سردرآورده،از سمت دیگر کوه ابره‌شیوه بجانب دماوند رهسپار شده،از جاوان و سربندان گذشته بدماوند و از آنجا بروح‌افزا مرکز عملیات برگشتیم.

مومج یکی از جاهای بسیار خوش‌آب و هوای حول‌وحوش دماوند است،در هریک‌از این چهار قریه که بچهار محلهء مومج معروف است،اقلا سه چهار هزار کندوی عسل وپنج شش هزار گوسفند دارند.زراعت آن چندان لایق نیست،عمدهء دخل از احشام و کندوی‌عسل است،زمستان جز عدهء کمی از سکنه که مواظب خوراک دادن گوسفندان هستند،کسی‌در این چهار محله نمیماند،همه بمازندران میروند و در آنجا ببافندگی و دوزندگی مشغول‌میشوند و ماه دوم بهار مجددا برمیگردند.اهالی،بخصوص در یهر،قاطر زیادی دارندکه از مازندران برنج بدهات برده کسب میکنند.بهترین شیر و عسل و سردترین چشمه‌های آب را دارند.درخت میوه جز در یهر که پست‌تر و هوای آن ملایم‌تر است،در سه‌محلهء دیگر وجود ندارد و درختهای آن‌ها منحصر به بید و یکنوع تبریزی است.فقطدر یهر گردو و آلوبالو و آلوچهء کمی دارند.من بجوانها توصیه میکنم که از آب‌وهواو یخ طبیعی هویر و ده نار و مومج نگذرند و تابستان مسافرتی باینجاها بکنند.بخصوص‌که راه‌آهن شمال هم شاید از دو سه فرسخی یهر عبور میکند.

سفر من بمومج در ماه رمضان بود،دم در خانه‌ای سیدی ایستاده بود،بمن گفت«چون مسافرید البته روزه نیستید،از این آب بخورید»دیدم بقدر هفت هشت سنگ آب ازنهری جاری است:تصور کردم سید روزه و تشنه است که مرا بخوردن آب از این نهرتوصیه میکند باوجوداین،ادب حضور مانع از آن بود که ولو یک کف هم باشد از نهربخورم.دستم را وارد آب کردم،واقعا از سردی بی‌نظیر

بود،حیرت کردم که آب به این‌زیادی و باین سردی از کجا میآید،ده بیست قدم سربالا رفتم،از ریشهء کوه این آب بیرون‌میآمد،از این رقم آبها در سه محلهء بالای مومج زیاد است.
علفی در کوههای این چهار محله میروید که اهالی بآن کوزل میگویند و بقدری معطراست که عطر آن در شیر و ماست و حتی کره و روغن گوسفندیکه از آن چریده باشد اثر میکند،خلاصه اینکه این چهار محله هم از آنجاهاست که ارزش دارد برای تماشای طبیعت از راه‌های دور شدر حال کرده بآنجا بروند.در هویر وقتی سر سفره نشستم دیدم یخ نیست.
گفتم چرا یخ نگذاشته‌اند:گفتند الآن میفرستم میآورند.من پیش خود فکر کردم که‌که بنهار نخواهد رسید.هنوز غذا نصفه‌کاره بود که یخ آوردند.پرسیدم:«مگر تا معدن‌یخ چقدر راه است؟»گفتند:«همینقدر که بعد از خواستن شما رفته‌اند و آورده‌اند»بعد ازنهار که از منزل بیرون آمدم،دویست سیصد قدم دورتر از خانه کوه پر از یخ و فصل هم‌نیمهء اسد بود.

باری تا اول میزان در دماوند ماندم،چون باز از مرکز امر شده بود یکی از دهات‌شاه میر خان دماوندی و کرک حاجی میرزا علیمحمد اصفهانی را استثنائا جلو بیندازیم،درمراجعت ابتدا بده شاه میر خان رفته آنجا را نقشه‌برداری و ممیزی کرده از آنجا عصری‌از درهء ساران و کیلان دماوند سر بدرآوردیم.شب را در دهی گذرانده فردا صبح از درهءساران سرازیر شده بسمت کرک آمدیم.کرک یکی از مراکز عملیات ما شد.چند روزی‌آنجا اقامت کرده کرک و ذرک و احمدآباد نصیر الدوله(پدر آقای بدر)و پنبه لق و سایردهات دنبالهء رودخانه ایوان‌کیف را نقشه‌برداری و ممیزی کرده بایوان کیف آمدیم.چون‌بازهم هوای ورامین گرم بود دو هفته در ایوان‌کیف مانده،تمام بلوک را نقشه‌برداری وممیزی و آخر میزان کار آنجا تمام و از ایوان‌کیف بسمت ورامین حرکت کردیم و کریم‌آباد خالصه را مرکز عملیات قرار دادیم.کریم‌آباد وصل بآفرین و ابراهیم‌آباد بود که‌در بهار از مرکز کهریزک نقشه‌برداری کرده بودیم.ولی چون پنجم محرم بود اسباب‌کار و بنه را در کریم‌آباد گذاشته به تهران آمدیم که ایام تعطیل را در تهران باشیم.

در چهار پنج ماههء غیبت ما،کابینه باز تغییر کرده این‌بار برای دفعهء اول مقام ریاست‌وزراء نصیب آقای وثوق الدوله شده،برادرم آقا میرزا رضا از ادارهء تشخیص عایدات کناررفته،مجددا آقای عمید السلطنه این مقام را حائز و مشار الملک معاون و کفیل‌وزارت مالیه شده بود.

آقای وثوق الدوله بهر وزارتخانه‌ای میرفتند،مثل ستارهء دنباله‌دار اینها را همراه‌میبردند و ناچار بودند برای این آقایان جا خالی کنند.نیمهء محرم مجددا عده را برداشته‌بکریم‌آباد رفتیم و عملیات را تعقیب کردیم و تا اول جدی دو سه مرکز عوض کرده تمام‌بهنام سوخته و مقداری از بهنام میان راه ده‌بده،پشت سرهم نقشه‌برداری و ممیزی‌کردیم.آخرین مرکز ما در قوینک جده ملکی معاون الدوله و عملیات ما بده شریفا وصل‌بشهر ورامین رسیده بود.

بواسطهء رسیدن فصل زمستان،باحتمال بارندگی،عملیات صحرائی را تعطیل کرده‌بتهران آمدیم که زمستان را صرف ترسیم نقشه‌هائی که برداشته شده و هنوز رسم نکرده بودیم‌برسانیم.زیرا در کارهای تابستان و پائیز کار خود را منحصر ببرداشتن نقشه و گرفتن‌یادداشت از استعداد زمین و میزان آب قرار داده بودیم که سه ماههء زمستان را صرف ترسیم‌نقشه و تنظیم دوسیه‌های ممیزی بنمائیم تا هیئت در تمام فصول کار داشته باشد.

دو سه شب بعد از ورود بتهران یکشب هشت ساعتی باران آمد.در صورتیکه غیر ازدو سه ساعت در روزهای اول عقرب دیگر هیچ باران نباریده و این باران هم چندان پشتی‌نداشت.همینقدر شد که حاصل‌های تشنه باصطلاح گلوئی تر کردند.

سوقات سفر

هر روز مهندسین و ممیز و مقنی بمنزل ما میآمدند،نوکر و عملجات‌ممیزی در خدمت آنها بوده،نهار را هم آنجا میخوردند و تا عصرمشغول ترسیم نقشه‌ها بودند.من هم گذشته از سرکشی بعملیات‌آنها،مشغول ادای قرض روزه رمضان شدم،چهار پنج روزی روزه گرفته بودم که تبی

عارض شد.در ده شاه میرخان با اینکه من فقط برای نهار خوردن از اسب پیاده شده حتی‌بعدازظهر هم دراز نکشیده بودم،کنهء گوسفندی مرا زده و جای آن بقدر پشت ناخن انگشت‌نر ورم کرده و

سیاه شده بهمان حالت مانده بود.در اینوقت که تب آمد این محل کنه زده‌هم سرباز کرده خون و جراحت می‌افشاند.البته دکتر لقمان الدوله طبیب معالج را باین‌موضوع هم توجه دادم.بعد از یکشبانه روز در کش‌ران،همان سمتی که کنه زده بود،احساس سوزشی در رباطهای مفصل ران کردم.پس از امتحان گلوله‌ای بقدر مغز فندق دروسط آن رباط که مرکز سوزش بود یافتم.دکتر آمد و معاینه کرد و گفت این تب از اثر این‌گلوله و تمام اینها از اثر کنه‌زدگی است.برای جلوگیری از زیاد شدن اثر سم کنه‌زدگی‌بعضی عملیات و تزریقات بعمل آمد ولی گلوله فندقی در ظرف دو سه روز بدرشتی یک خیارشد و در کش‌ران آماس بزرگی کرده درجهء حرارت بسی و نه و چهل رسید.پنج شش روز تب‌چهل درجه باقی بود و ضمادهای آب‌جوشی که پشت سرهم روی موضع می‌انداختند،نمیتوانست‌در عمق دو سه سانتیمتری فساد را برساند که زخم سرباز کند.بالاخره دکتر لقمان الملک ودکتر نلیگان طبیب سفارت انگلیس را هم خبر کردند.قرار شد فردا نیشتر بزنند و سرزخم را با عمل جراحی باز کنند.فردا صبح که برای عمل آمدند،من احساس کردم که تبم‌قطع شده است،بدکترها اظهار کردم،همینکه روی دمل را باز کردند بقدر یک گردو فسادمنجمد از دمل بیرون آمده بود و با انبر که آنرا بیرون آوردند بقدر یک گردو هم گودی بجای‌گذاشت،یکماه تمام هر روز یکبار باید این زخم را شستشو کرده فتیله بگذارند تا از نوگوشت رسانده هموار شود و حتی یکبار که در گذاشتن فتیله قدری مسامحه کرده بودند،درد و سوزش موضع مجددا شروع شد و تب آمد که مجبور شدند دوباره میل بیندازند و ته‌گودی را پاره کنند که بمرور اصلاح و معاینه شود.

خدمت دفاع سن

اواخر بهمن بود،یکروز کاغذی از وزارت مالیه دریافت کردم که‌مرا بکمیسیونی در تشخیص عایدات دعوت کرده بودند.منزل‌عمید السلطنه رئیس تشخیص عایدات سر کوچه ما بود،باو پیغام‌دادم که«از این نامهء شما همچو دانستم که خبر ندارید من بچه حالم؟»جواب داد:«ازحال شما خبر دارم و باوجوداین وجود شما بامر دولت در کمیسیون لازم است،بهر شکل هست‌باید بیائید.»در ساعت مقرر در حقیقت جنازهء مرا بدرشکه بار کردند و باطاق رئیس تشخیص‌عایدات که محل انعقاد کمیسیون بود بردند.کمیسیون برای دفع آفت سن بود،نشستیم،چند نفری هم

بودند،از جمله میرزا جمشید فارسی رئیس رودخانهء جاجرود بود.اطلاع اودر این موضوع بد نبود،سایرین بی‌اطلاع بحث بسیط بودند،یکساعتی مذاکره شد،گفتند:

»بهترین طریق دفاع،گرفتن سن از پای بوته‌ها در کوه قره آقاج است.»گفتم:«مسلما هردانه سنی که از کوه قره آقاج گرفته و تلف شود،بیست سی دانه از نتایج این حیوان را کسرخواهد کرد ولی قلع ماده نخواهد شد.درهرحال اگر طرز دفاع همین باشد،باید قیمتی‌برای سن معین کرده خریداری شود وارد و بازاری که نان و لوازم را ارزانتر از همه‌جای

حول‌وحوش بفروشد،باید همراه خریداران باشد که مردم بخیال گذران و زندگی ارزان،باین محل بیایند.در این اردو بازار چادرهائی هم برای مسکن واردین برپا شود که روزهابروند سن بگیرند و بیاورند و بفروشند و از پول آن از اردوبازار لوازم زندگانی خریداری‌کرده و اعاشه کنند و در این چادرها شب را بروز آورند.

این رأی را پسندیدند،صورت مجلس کردند،عمید السلطنه با توصیهء ماندن اعضای‌کمیسیون برخاست و با گزارش بهیئت وزراء رفت.بعد از نیمساعت مراجعت کرده گفت:

«دولت از شما خواهش دارد این خدمت را انجام کنید.»گفتم:«حال من اقتضاء ندارد.»گفت:«این کار سی چهل هزار تومان خرج دارد و دولت جز بشما بکس دیگری اطمینان‌ندارد که عملیات را باو بسپارد.»گفتم:«پس من باید از دکترهای خود بپرسم،اگر آنهاخطری در این مسافرت نبینند،حاضرم این خدمت را انجام بدهم منتظر جواب من باشید«!

منزل که آمدم دکتر لقمان الملک دکتر معالج و لقمان الدوله آمدند،مطلب را بآنهاگفتم،زخم را که در شرف التیام بود معاینه کردند و گفتند:با یک شاگرد جراح که‌پانسمان بتواند بکند میتوانید باین مسافرت بروید.من مثل اشخاص عادی که در این‌موارد میگذارند دفعهء دوم دنبال آنها بفرستند.رفتار نکرده بعد از رفتن دکترها نقشهءاعضاء و اجزاء و طرز جریان کار را بنظر آورده،فردا صبح منشی ادارهء ممیزی را خواسته‌قبول خود را با پیشنهاد لوازم کار تهیه کرده فرستادم.

پیشنهاد من عینا پذیرفته شده،از فردا شروع بجمع‌آوری لوازم اردو شد.دوچادرپوش یکی برای رئیس و یکی برای اعضای کرسی‌نشین و عده‌ای چادر دوسری و قلندری‌برای محل خرید سن و منزل نوکر و اعضاء واردین که برای جمع کردن سن می‌آمدند ودو قطار شتر برای حمل آذوقه و لوازم و عده‌ای ترازودار برای وزن کردن سن و اردو وبازارچی و ناظر خرج و همه جور اسباب کار را در ظرف سه چهار روز تهیه دیده خودم با آقای‌ناصر قلی اردلان وکیل امروزهء مجلس که رئیس صندوق تعیین شده بود،با درشکه‌بپاچالک محاذی شریف‌آباد در کوه قره آقاج رفتیم.محل اردو را تعیین کردم و از فرداصبح باقی لوازم اردو هم رسید،چادرها برپا و اردو قائم شد.

بیابانگردی هشت نه ماههء من در ورامین و دماوند و اطلاع بر اخلاق دهاتیها خیلی‌بپیشرفت این کار کمک کرد.از تهران هم کاسبهائی که بقالی و نانوائی و آشپزی و قصابی‌بکنند،همراه برده بودیم.دو تنور برای نان تافتون دائر شد و دو نفر شاطر و یک استادنانوا که آرد را بقیمت ارزان بگیرد و نانرا از قرار یکسر و نیم با رعایت ارزانتری قیمت‌گندم و مزدکار و سوخت بفروشد براه افتاد.در دکان بقالی همه چیز حتی سبزی خام همیشه‌حاضر و نرخ اشیاء خام و پخته معین و اعلان شده بود.خلاصه اردوبازاری تدارک دیده شدکه برای پذیرائی هزار نفر جمعیت حاضر باشد.قاطرهای ممیزی بشهر میرفتند لوازم‌میآوردند،همچنین شترها بخوار رفته از آنجا گندم آورده در آسیاهای ایوان‌کیف در سرراه آرد و باردو حمل میکردند.این اشیاء تحویل اردو بازارچی میشد و او در نوبت خودببقال و آشپز و نانوا تحویل داده وجه آنرا دریافت میداشت و تحویل صندوق میکرد و این

پولها فردا صبح در مقابل قیمت سن،تحویل سن‌گیرها میگشت که آنها تا عصر خرج کنندو عصری مجددا بصندوق برگردد.یکماه در پاچالک ماندیم،بعد از آنکه در بوته‌های این‌ناحیه دیگر سنی باقی نماند،اردو را بعد از نوروز از پاچالک کنده به بهبر بردیم.آنجاهم یکماه سن‌گیری کرده اول اردیبهشت بتهران برگشتیم.

من از این مسافرت خاطره‌های شیرین دارم که اگر بخواهم همهء آنها را ذکر کنم‌از حدود این کتاب خارج خواهد شد.معهذا بعضی از آنها را که شامل طرز جریان کار است‌در اینجا ذکر میکنم:

دو سه روزی بود که اردو قائم شده بود،یکروز عصری آقای سردار انتصار رئیس‌بریگاد مرکزی(جناب مظفر اعلم)وارد شدند.معلوم شد ایشان را با سیصد نفر از عده‌ءخود مأمور گرفتن سن کرده و امر داده‌اند سن را از افراد ایشان از قرار منی یکتومان‌یعنی بنصف قیمتی که از عموم میخریم،خریداری کنیم و در مقابل روزی نیم من نان و دوقران نقد بهریک از آنها بدهیم.از ایشان پرسیدم:«عده شما کجا هستند؟»گفت:«درشریف‌آباد»گفتم:«کی میآید؟»گفت:«هر وقت شما بتوانید بآنها نان بدهید.»گفتم:

«فردا شب من میتوانم از آنها پذیرائی کنم.»ولی عده‌ء ایشان فردا پیش از ظهر آمدند.قدری‌این مهمانهای غیرمترقب کارها را درهم کرد ولی بفاصله‌ء یکی دو روز کار بجریان افتاد.

آقای سردار انتصار در اردوی نظامی نمیماند،در شریف‌آباد منزل داشت.هفته‌ای یک‌روز بدیدار افراد خود به پاچالک یا بهبر میامد.

سلام در پاچالک

نوروز ۱۲۹۶ با اواخر جمادی الاولی ۱۳۳۵ مطابق بود و از این‌تاریخ،تاریخ سال هجری شمسی جانشین هجری قمری گردید،(منبعد بقیه‌ء شرح زندگانی خود را با این تاریخ خواهم نگاشت. منتهی برسم زمان بجای فروردین و اردیبهشت...حمل و ثور...مینویسم تا بفروردین‌و اردیبهشت برسیم)خلاصه عید نوروز میرسید،با آقای سردار انتصار قرار گذاشتیم در این‌بیابان که جز یک چشمه‌ء آب و چند خانه‌ء قشلاقی چیزی ندارد و وسیله‌ء تفریحی نیست،برای عید نوروز سلامی فراهم کنیم.بتهران نوشتم عکس شاه و شیرینی و ظرف و لوازم وشاهی سفید و پنجهزاری و دو هزاری طلا برای عیدی افراد و کارکنان اداری و افسران‌بفرستند.سردار انتصار هم دستوراتی برای رژه افراد بافسران داد و روز قبل از عید لوازم‌رسید،چادرپوشی که مخصوص خودم بود محل سلام مقرر شد،در روی میزی که با سبزه‌و گل‌های طبیعی آرایش شده بود عکس شاه را گذاشتند،روی آن پارچه‌ای کشیدند،خطبه‌ءسلامی تنظیم کرده بشیخ علی مؤذن و روضه‌خوان اردو که از تهران برای اینکار همراه‌آورده بودم دادم.

تحویل بعدازظهر و بنابراین روز سلام فردا صبح باید باشد،بعد از ساعت تحویل‌با سردار انتصار دیدوبازدید بعمل آمد و بهمهء افسران و صاحبمنصبان اداری پنج هزاری‌و دو هزاری عیدی دادم.فردا صبح صاحبمنصبان قلمی طرفین عکس شاه ایستادیم،شیخ علی

خطبهء سلام را خواند،بعد از خطبه و جواب از طرف من،رژه شروع گردید.صفوف‌بریگاد از سوار و پیاده و توپخانه و آخر همه صحیهء اردو،رژه رفتند.بعد بهر سربازی‌شش شاهی سفید عیدی دادم.شب قبل و آن شب افراد مشق فانوسی کردند که خالی اززیبائی نبود و شب بعد هم تآتری تربیت دادند.دو روز بعد از عید اردو را از پاچالک‌کنده به بهبر بردیم.من خود قبل از عید بآنجا رفته،محل اردوی رعیتی و نظامی را معین‌کرده بودم.اینجا از حیث آب خیلی بهتر از پاچالک است.

روز قبل از عید که برادرم آقای فتح اللّه مستوفی لوازم عید را فرستاده بود،خبربرهم خوردن سلطنت روسیه و استعفای نیکلای اول و تشکیل حکومت موقتی را که بالاخره‌بکمونیسم منجر شد،نوشته بود و رسیدن این خبر عید ما را واقعا مبارک کرد.روز سیزدهم‌بازی‌های ورزشی چه از طرف افراد نظامی و افسران و چه از طرف افراد اردوی رعیتی‌و صاحب‌منصبان قلمی،با تمام تشریفات بعمل آمد.

بعد از باران هفت هشت ساعته‌ایکه در اول چله آمده است،دیگر باران حسابی‌نیامده،در چهارچهار زمستان یک پوش برف و در روز نیمهء اسفند عصری بقدر دو ساعت‌تگرگ و باران و بادی آمد،دیگر هیچ باران نیامده است.در همان‌روزهای اول ورودبپاچالک،غلامحسین خان مهندس را از تهران خواستم.آمد و از کوههای پاچالک تا حدودایوان‌کیف با مثلثات و میراژ نقشه‌برداری و نقاط سن‌دار را در نقشه نمودار کرد وضمنا مثلثات ورامین را بدماوند که هریک را علیحده گرفته بود متصل نمود که این دوقطعه،بعد از پرشدن دهات،برای نقشهء جغرافیائی ایالت تهران هم حاضر باشد غلامحسین‌خان برای تمام کردن این عمل،دو سه شب مجبور شد در شکاف کوهی بسر برد ولی لوازم‌زندگی با قاطر برای او فرستاده می‌شد.

بهبر حمام داشت،من میزانی برای حمام معین کردم که اهل اردو بحمامی بدهند.
کدخدا را گماشتم که حساب آن را برداشته،آنچه حاصل میشود،یک ثلث مال حمامی‌و دو ثلث بمصرف تعمیر حمام برسد.آخر کار حاصل عمل را از کدخدا قبض گرفته برعیتهااطلاع دادم که در تعمیر حمام نظارت کنند و اگر تعمیر نشد،بمن اطلاع بدهند.در پاچالک‌که حمام نداشتیم،بعد از ظهرهای جمعه سوار شده بنزدیکترین ده ورامین که حمام تمیزداشت می‌رفتیم،استحمام کرده برمیگشتیم.
عمل قصابی و چشمه‌های درآمد این عمل را هم من در این اردو زیر چاق کردم.
در اوائل ورود،تصور میکردم هداوندهای پاچالک خودشان گوسفند و گوشت باردو بیاورندبعد دیدم این آقایان می‌خواهند گوشت را یک برابر و نیم قیمت تهران بفروشند.یکی‌دو نفر را بورامین فرستاده صد سر گوسفند گوشتی خرید و آورد.هر روز بقدر لازم یکی‌دو سه تا کشتار میکردند،پوست و روده و پیه شکم و دل و جگر و کله‌پاچه علیحده وگوشت را علیحده بمزد و مایه می‌فروختند که پول گوسفند استهلاک شود.
در صندوق و انبار سن و در طرز جریان تحویل گرفتن سن و پرداخت وجه بآورنده‌آن نظمی برقرار شده بود که دینار و مثقالی اختلاف پیدا نمیکرد.روزی بآقایان

صاحبمنصبان قلمی گفتم من بهرکس که بتواند در این تنظیمات دزدی کند،جایزه میدهم.
بعضی از جوانها داوطلب شدند،بعد از دو روز بعجز خود اعتراف کردند در صورتیکه‌من جز بازرسی در صندوق و انبار سن،کار دیگری نمی‌کردم و تمام عملیات بدست آنهااجرا می‌شد.سنها را هم هر روز بار قاطرها کرده بتهران میفرستادم که وزن کرده‌خودشان تلف کنند که هیچ راهی برای سوءظن در کار نباشد.در این دو ماهه،دوازده‌خروار سن گرفته بتهران فرستادیم.یکمن سن بیست و هفت هزار دانه بود.اکثرروزها سوار میشدم بکوههای سن‌دار میرفتم و بادقت در زندگی و طرزهای دفاع این‌حیوان مطالعه میکردم.

سن ورامین

دورهء زندگانی این حشره در حدود بیست ماه و تولید آن درمزارع گندم و جو،در ورامین،در بهار و موت آن در زمستان‌سال بعد در کوه قره‌آقاج است.

پدر و مادرها در فصل بهار بهیئت اجتماع از کوه قره‌آقاج بلند میشوند و بورامین‌که در جنوب این کوه واقع است،در مزارع گندم و جو پائین میآیند.موقع حرکت‌آنها از سیزده روز قبل از نوروز تا آخر سیزدهء دوم بعد از نوروز است که برحسب سردی‌و گرمی هوا جلو و عقب میافتد.سن‌ها بمجرد فرود آمدن در مزارع گندم و جو،عملیات‌تخریب زراعت را شروع میکنند.یعنی نیش خود را به بند ساقه‌های گندم و جو که‌تازه سر کشیده و نی بیرون زده است فرو برده،شیرهء آنرا میمکند.این عمل جز اینکه‌نی‌های جوان زراعت را سر میکند،نتیجهء سوء دیگری ندارد و اینهم جبران‌پذیر و شایدبرای نمو زراعت هم مفید باشد زیرا بمنزلهء سرچر مختصری بیش نیست.مثل اینکه این‌حیوان تا از شیرهء ساقهء گندم و جو تغذیه نکند،قوت تولید مثل در او ایجاد نمی‌شود زیرادر روز بعد،نر و مادهء این حیوان با هم جفتگیری میکنند و تا یکی دو روز باهم جفتندبعد از یکی دو روز شروع بتخم‌ریزی کرده در پشت برگهای گندم و جو در سه ردیف‌موازی و بعدد طاق تخم‌ریزی میکنند.تخمهای آنها در روزهای اولیه سفید و شفاف وباندازهء نصف دانهء خشخاش است.

مادر و پدرها بعد از این عملیات،دیگر در مزارع دیده نمیشوند.البته رفته‌اند،ولی رفتنشان برخلاف موقع آمدن تشریفات و تجمع و دسته‌سازی ندارد بطوریکه از رفتن‌آنها کسی خبر نمیشود،فقط دیگر در مزارع نیستند.اهالی میگویند بعلفزارهای مسیله‌میروند.من در این باب تحقیقی نکرده‌ام ولی عملیات مذکور را در بهار گذشته در مزارع‌ورامین با دقت مشاهده کرده‌ام.وقتی سن میآید تابش آفتاب بزمین قدری تیره میشود،عده‌ای از آنها بزراعت میریزند و باقی میگذرند که بمزارع جلوتر بروند باز هم اهالی‌میگویند تمام سن بمزارع نمیریزد و بیشتر آنها بمسیله میروند.

در موقع گذشتن سنها،اگر نزدیک بزمین باشند صدای بال آنها مثل صدای جریان‌رودی که از خیلی دور بگوش برسد استماع میشود و اکثر بعد از ظهرها در مواقعیکه هواآرام و بی‌باد است حرکت میکنند.سن البته هر سال از کوه قره‌آقاج در این سه سیزده

حرکت میکند و سالهائیکه سن بورامین نمیریزد،همان سالهاست که باد و نسیمی در حین‌حرکت نیست که در این سالها از بالای آسمان ورامین میگذرند و از آنها چیزی بورامین‌نمیریزد و این قسمت اخیر هم قول اهالی است که در این باب من تحقیقی نکرده‌ام.

بعد از رفتن‌پدر و مادرها

تخم‌ها بعد از رفتن پدر و مادر کم‌کم از شفافی افتاده رنگ آنهاتیره میشود و بعد از چند روز بجوجه‌های بسیار ریزی مبدل‌میگردد که از بوی علف گندم و جو و احیانا از شبنم روی برگ‌غله،تغذیه مینمایند.ضمنا از پای بوته‌های گندم و جو که بعداز افتادن شاه نی‌هائی که پدر و مادرها ساقهء آنها را مکیده و آنها را سر کرده‌اند،شاخه‌های زیادی زده و باصطلاح نچ میکنند و از هریک از این ساقه‌های فرعی هم نی‌بوجود آمده و از یک ریشه شاید پنج شش و بیشتر و کمتر نی که هر یک‌یک سنبل داردپیدا میشوند.

جوجه سن‌ها شبها که هوا خنک است و همچنین از یکی دو ساعت بظهر مانده تا سه‌چهار ساعت بعد از ظهر که تابش آفتاب زیادتر است،پشت برگهای پائین شاخه‌های گندم‌پنهان میشوند که از سرما و گرما ایمن باشند.عصرها و صبحها که هوا ملایم است،روی‌سنبلهای گندم و جو می‌نشینند و بقدری زیادند که روی سنبلها را میپوشانند در این موقع‌بال و پری ندارند،رنگ آنها نخودی تیره و از حیث قطر و قواره بقدر ماش و دراواخر بقدر لپه و بزرگتر از لپه میشوند،ولی هیچ خسارت و زحمتی بسنبلها و دانه‌هاوارد نمیآورند.هر قدر سنبلها برومند و درشت‌تر میشوند،اینها هم بزرگتر میشوند،تا موقعی که گندم و جو شروع بدانه‌بندی میکند،اینوقت است که نیش یا خرطوم آنهابلند شده و بقول محلی‌ها خوراکی(خورنده)میشوند و در ظرف یکی دو سه ساعت باخرطومهای خود شیرهء دانه‌ها را مکیده پوستی از آن باقی میگذارند.

بعضی از سالها سن‌ها دیرتر از گندمها میرسند یا بقول ورامینی‌ها دیرتر خوراکی‌میشوند و این در مواقعی است که پدر و مادرها در سیزدهء دوم و سوم بمزارع ریخته باشند،در این سالها دندانشان بجو بند نمیشود زیرا این غله زودتر میرسد و فقط گندم موردچرای آنها واقع میشود.

در این سالها جوجه سن‌ها با خرطومهای خود رطوبتی بر دانهء گندم وارد کرده،آرد آنرا مایع میکنند و بعد میمکند.بعض از سالها که در سیزدهء سوم آمده باشند،فقطسر دانهء گندمها را بقدر

یک ربع یا یک ثلث خالی میکنند و مابقی سالم میماند.از این‌جهت است که میگویند اگر سن سیزدهء قبل از عید بیاید،تمام حاصل را فاسد میکندو اگر در سیزدهء اول بعد از عید بیاید دو ثلث و اگر در سیزدهء دوم بعد از عید بیاید فقطیک ثلث حاصل را فاسد خواهد کرد.
باز هم اهالی میگویند که مادرها و پدرها هم در موقعیکه بچه‌ها«خوراکی»میشوند،برمیگردند و با بچه‌ها در خوردن شیرهء گندم و جو شرکت میکنند و بچه‌ها را

برداشته بکوه قره‌آقاج برمیگردند و این کار در اوایل تابستان واقع میشود.شایداین گفته بی‌اصل هم نباشد زیرا بعضی از سالها اتفاق افتاده است که تا اول تابستان ابداسن در مزارع نبوده و در اینوقت سنی که از مسیله برمیگشته،بحاصل ریخته و باتزریق خود ربع یا دو خمس از حاصل را زده است.بهرصورت سن‌ها بعد از چراندن‌حاصل،بکوه قره‌آقاج برمیگردند و باقی سال را در این کوه بسر میبرند و از علف‌بوته‌های درمان(درمنه)که در این کوه زیاد است تغذیه میکنند.هوا که سردمیشود،زیر همین بوته‌ها میخزند و برگهای این بوته که طبعا زمستان میریزد،بالاپوشی برای آنها ایجاد میکند.سن‌ها زیر این بالاپوش بحال مرگ و بدون هیچ حرکت‌و تغذیه‌ای میمانند تا بهار و هوا گرم شود و بیرون بیایند و مثل سال قبل دسته‌بندی و فوج‌سازی و بحالت اجتماع حرکت کنند و بمزارع ورامین بروند.پدر و مادرهائی که بهارقبل بمزارع ورامین رفته و با بچه‌ها برگشته‌اند،در این زمستان میمیرند.مرگ آنهاهم باین صورت واقع میشود که در وسط دم و کمر آنها سوراخی ایجاد میگردد که در وقت‌بهار که بچه‌ها جان میگیرند،اینها بواسطهء همین سوراخ پشت کمر دیگر زنده نشده‌میپوسند.فقط بچه‌های سال قبل هستند که در اینسال مجددا بورامین یعنی محل ولادت‌خود برگشته تولیدمثل میکنند.
این آفت در تهران منحصر ببلوک ورامین است،ندرۀ بغار و فشافویه و ایوان‌کیف‌در قسمتی که با ورامین هم‌خاک هستند،نیز سرایت میکند.سایر بلوکات تهران از آن‌معاف است،اصفهان و قم و بعضی بلوکات ساوه هم سن‌میرود و از قراری که معروف است‌در اصفهان و قم و ساوه از کوههای آفتاب روی همان حدود میآیند.در قم و ساوه کوه‌های هندس را محل زمستانی این حشره میدانند ولی تحقیقی از این قسمت نشنیده‌ام‌کرده باشند.

مجهولات‌زندگانی سن

اینها چیزهائی بود که بعضی از آنها را خود مشاهده کرده وپاره‌ای از آنها را از قول معمرین که بطور شیاع شنیده‌ام،دراینجا نوشتم.ولی خیلی چیزها در زندگانی این حشره هست که‌هنوز من در آنها تحقیقی نتوانسته‌ام بکنم و آنچه هم پرسیده‌ام‌جواب قانع‌کننده‌ای تاکنون نشنیده‌ام.از جمله اینکه در سال‌هائیکه سن بورامین‌نمیریزد و از قراری میگویند حکما در مواقع معینه(سه سیزده)حرکت می‌کند،این‌حشره کجا میرود؟در مزارع دیگری غیر از ورامین؟گفتم:در حول‌وحوش تهران جزورامین جای دیگری آفت سن اصلا وجود ندارد.قم و ساوه و اصفهان؟میدانیم که اینجاهامحل خاصی برای قشلاق سن وجود دارد.گذشته از این،سالهائی هم هست که درهیچیک از این سه محل آفت سن نیست،در این سالها کجا میروند؟و توالد و تناسل‌آنها در این سالها چگونه انجام میابد؟در این سالها پدر و مادرها چه ماده‌ای‌پیدا میکنند که از آن خورده خود را برای جفتگیری حاضر میکنند؟و بچه‌ها چه مایهء

حیاتی برای اولین ماههای زندگی خود بدست میآورند؟آیا چنانکه اهالی میگویند،پدر و مادرها واقعا بعد از تخم‌ریزی در مزارع بمسیله میروند؟و آیا واقعا مجددا بسروقت بچه‌های خود بمزارع برمیگردند؟در اینکه در میان سنهای خواب کوه قره‌آقاچ درحدود صدی ده سن‌های کمر سوراخ که قطر و قوارهء آنها با سنهای عادی فرق داشته وپیداست مادر و پدرند،حرفی نیست.بهمین جهت هم دورهء زندگانی این حشره را بیست‌ماه نوشتم.پس ناچار اینها همراه بچه‌های خود مجددا باین محل قشلاقی خود برگشته‌اند.

ولی میتوان احتمال هم داد که اینها سن‌های مسنی بوده‌اند که سال قبل،از پیری‌نتوانسته‌اند به ییلاق بروند و مانند بنه پاهای ایلات در قشلاق خود مانده‌اند.دراینصورت‌مدتی که برای مدت زندگانی آنها معین کردم،باطل خواهد بود.دیگر اینکه این حشره‌که در اول زندگی اینقدر باسلیقه است که جز از شیرهء گندم چیز دیگری نمیخورد،چگونه باقی عمر را بعلف بیابان میسازد و در بهار دیگر فقط برای حاضر شدن جهت‌جفت‌گیری،آن هم تنها بشیرهء ساق گندم و جو قانع است

درصورتیکه ممکن بود برای‌سرکشی بتخمها و جوجه‌های خود در همان مزارع مانده بچه‌ها را بقول محلیها خوراکی‌کرده و طریق ارتزاق از شیرهء گندم را بآنها بیاموزند.اصلا این غیبت و حضور چه معنی‌دارد؟و برای چه مقصود بعد از تخم‌ریزی از مزارع میروند و در اوائل سرطان(تیرماه)برمیگردند؟شاید مقصود از این غیبت،بی‌معارض گذاشتن بچه‌ها است.در اصفهان وقم و ساوه هم زندگی و ییلاق و قشلاق آنها بهمین طرز است،یا اختلافی دارد؟تاکنون‌در این محل دفاعی از این حشره نکرده یا اقلا من نشنیده‌ام که کسی در زندگی این حیوان‌در آنجاها تحقیقاتی کرده باشد و اسم محل رفتن پدر و مادر را بعد از تخم‌گیری،ولوبقول اهالی هم باشد،هیچ نشنیده‌ام.

همچنین در سالهائیکه سن بورامین میآید،آنها که بمزارع نمیریزند و از بالای‌سر میگذرند کجا میروند؟چگونه است که آنها مثل پاره‌ای از جوانهای این دوره برای‌تولیدمثل حاضر نیستند و مایلند بلا عقب و یالقوز باشند؟یا در مسیله وسیلهء دیگری برای‌تغذیه و جفت‌گیری و تولیدمثل دارند که عدهء اساسی و اصلی آنها بدنبال آن میروند و آنهاکه بمزارع میریزند،برای وزش باد و در حقیقت مانند جامانده‌های ایل در عرض راه‌و تفرقهء خانوار است زندگی و تولیدمثل اساسی آنها روش دیگری دارد؟

این آفت در ورامین تا سه سال پشت سرهم باشدت و ضعف هست و سه سال نیست.

آیا این طرز آمدوشد مرتب که اکثر تخلف‌ناپذیر است،چه عامل مؤثری دارد؟گرمی‌و سردی هوا و کم‌بارانی و پربارانی مسلما اثری در آن ندارد.مثلا امسال ۱۳۲۳ ازحیث سن سال وسط از سالهای خوب بود.در زمستان و بهار بارندگی خیلی کم و ماه اول‌بهار هم که موعد آمدن این حشرهء موذی است،هوا البته گرمتر از سالهای عادی بود.

باوجوداین سن در ورامین نیامد.پس این کمی و زیادی که گاهی بلوکهای غار و فشافویه‌و ایوان‌کیف را هم میگیرد،چه عامل مؤثری دارد؟.یا نیامدن سن بر اثر چه پیش‌آمدی

است؟بازهم اهالی میگویند در سالهائیکه سن زیاد است،در کوه هم زیادتر از سالهائی‌است که اصلا این آفت نیست.درهرحال بحسابی که در بالا از بودونبود این آفت‌کردیم،نصف حاصل

شتوی ورامین بخور این حیوان است.ورامین در سالهای بی‌آفت‌صد هزار خروار گندم دارد که باید بروی هم سالی پنجاه هزار خروار آن را در اثر این‌آفت هبا و هدر دانست.این مقدار غله ارزش آنرا دارد که بذل جهد حسابی برای‌برانداختن آن بکنند.

طریقهء دفع آفت‌سن

اولا لازم است که نقاط مجهول زندگی و ییلاق و قشلاق رفتن این‌حشره را بطوریکه برجسته‌های آنرا در اینجا اشاره کردم کشف‌کنند.مثلا هیئت بازجوئی بمسیله و کوه قره‌آقاج ورامین بفرستندو از چیزهائیکه در نزد اهالی معروفست بازجوئی دقیق نموده،معین کنند که آیا گفته‌های اهالی مقرون بحقیقت است و یا از جمله شیاعهای بی‌اصل‌میباشد؟این هیئت‌ها باید یکدوره شش ساله در فصولی که احتمال وجود آنها در آن فصول‌در این سه محل میرود،تمام ایام مواظبت و مراقبت نمایند و مواقع ورود و اقامت و رفتن‌آنها را با قید تاریخ روز و ساعت ثبت کنند و هریک بمرکز عملیات که البته در ورامین‌تشکیل خواهد شد،منظما گزارش بدهند.مثلا برای تحقیق اینکه آیا پدر و مادرها بعداز تخم‌ریزی بمسیله میروند یا خیر؟ممکن است بال این حشره را در موقع جفت‌گیری‌و تخم‌ریزی که فرّار نیستند،رنگ بزنند تا هیئتی که در میسله مشغول مطالعات است‌صحت‌وسقم این قسمت را بدست بیاورد.و برای تحقیق اینکه آیا سن‌ها بعد از چراندن‌حاصل مجددا بکوه قره‌آقاج برمیگردند یا خیر،نیز ممکن است همین عمل رنگ کاری‌را در آخر کار و موقع حرکت آنها از ورامین هم معمول دارند.با تفاوت گذاشتن بین‌رنگ اول و دوم که هر دو باید در مزارع ورامین زده شود،معلوم خواهد شد که کمرسوراخ‌ها همان مادر و پدرهای پارسال بدنیا آمده‌اند که در این زمستان میمیرند،یا آنهاهمان بنه پاهائی هستند که از ضعف پیری نتوانسته‌اند با جماعت حرکت کنند.

بعد از تحقیقات مقدماتی و اطلاع کامل بر چگونگی رفت‌وآمد و زندگانی آنهاست‌که میتوان جنگ با این حشره را در کمال سهولت شروع کرد و صددرصد بحصول نتیجه‌مطمئن بود.مثلا اگر قول اهالی که این حشره زمستان را در کوه قره‌آقاج بسر میبرد وبهار در مزارع ورامین ریخته و بعد از چرا مجددا بحالت اجتماع،باین کوه برمیگرددمسلم شد،چنانکه ظاهرا هم همینطور باید باشد،بعقیدهء من سهلترین وسیلهء دفع آن،سوزاندن بوته‌هائی است که این حشره زمستان را زیر

شاخه و زیر لحاف برگهای آنهابسر میبرد.خوشبختانه این حیوان جز زیر بوته درمان(درمنه)زیر بوتهء دیگری نمیخوابدبوتههای کوه قرهآقاج گذشته از درمان دو قسم دیگر بیش نیست که آنها عبارت از گونو کاروانکش است که اولی بواسطهء ملحق بودن بزمین و دومی بواسطهء داشتن ساقهء بلندهیچیک قابل اینکه پای آن پناهگاهی باشد نیست.گذشته از این برگی ندارد که ریخته

و برای این حیوان لحافی ترتیب دهد.بوتهء درمان هم طوری است که مرتب و بدون فاصلهزیاد و پشتسرهم میروید بطوریکه با یک کبریت میتوان در زمستان یک صحرا را آتشزد.همینقدرکه مواظب باشند که اگر بفاصلهای برخورد کرد آتش را بآتش برسانند،کافی است.گذشته از این ساقههای این بوته هم در زمستان خشک است و خوب میسوزدو بیخ بوته هم حالت قو دارد که آتش را بخود جذب کرده و تا سطح زمین و مجاور خاکتمام بوته تبدیل به خاکستر میشود. ولی شرطش اینست که تمام بوتههای درمان این کوه را در ظرف مدت از آذر تااواسط فروردین که دورهء خواب این حیوان است،بسوزانند که از آنها چیزی باقی نماندکه بورامین برود و تخمریزی کرده در تابستان برگردد.اگر غیر از این بکنند،بهیچنتیجهای نمیرسند.چنانکه گرفتن سن هم هیچ نتیجهای ندارد،زیرا اولا پاک کردن سن ازبوتهها بوسیله خریداری میسر نیست ثانیا کسیکه برای بدست آوردن وزن سنگیری میکند،طبعا وقت خود را صرف دقت و جستن بوتهها نمینماید و همینکه در یک بوته سن کم شد،ببوتهءدیگر میپردازد.برفرض اینکه بروز مزد هم عمله برای جمع کردن آن بگمارند،حوصلهءهیچ عملهای وفا بپاک کردن بوتهها نمیکند.گذشته از این،پاک کردن بوتهها همبطوریکه هیچ در آن سن باقی نماند،ممکن نیست.من خود کرارا یک بوته را با کمالدقت گشته و آنچه سن داشته است جمعآوری کرده و یقینم شده است که دیگر در این بوتهسن وجود ندارد.بعد آن بوته را آتش زدهام و بعد از خمود آتش روی خاکسترهای همانبوته بقدر یک ثلث عدهای که گرفته بودم سن سوخته شماره کردهام.زیرا نمیدانم درسوزاندن بوته چه اثری است که تمام جنازههای سوخته و خاکستر شدهء سن روی سطحخاکستر بوته میآید که بخوبی میتوان شمرد.

بعد از آنکه چند روز در نقاط مختلفهء کوه گردش و چندین بار سن‌جوئی و بوته‌آتش‌زنی را تکرار کردم،یقینم شد که عملیکه فعلا بآن مشغولیم نتیجهء مهمی ندارد.
منتهی در هر خروار سنی که میگیریم دو میلیون و هفتصد هزار دانهء آنرا معدوم می‌کنیم.دراین کوهها آنقدر بوته درمان پر از سن وجود دارد که این میزان عشری از آن نخواهدشد.بنابراین طرز دفاع سوزاندن را علاج منحصر دانستم و برای اینکه در آینده ازروی بصیرت اقدام و عمل شود،عدهء بیست نفری از بریگاد مرکزی را بدون اینکه بآنهاتوصیه و تأکیدی راجع بزیاد کار کردن کنم مأمور کردم یک ناحیهء درمان‌دار را در ظرف‌سه روز رفتند و سوزاندند.بعد بوسیلهء غلامحسین خان مهندس،آن قطعه نقشه‌برداری‌و مساحت شده و حاصل عمل بنفرات و روز تقسیم و از آنرو از روی مساحت نقشه‌ای که‌از کوه قره‌آقاج برداشته بودیم،بدست آوردم که چقدر عمله در ظرف چه مدت میتواندتمام کوه را آتش زند.
مع الاسف تمام این نقشه‌ها با تمام نقشه‌ها و دوسیه‌های ممیزی که باین زحمت‌ترتیب داده و بوزارت مالیه فرستادم،در حریق مالیه که یکی دو سال بعد اتفاق افتاد

سوخت و امروز چیزی از آنها در دست نیست که رقم قطعی بدست بدهم.ولی در مقاله‌ای‌که در پائیز همان سال بخواهش آقای وثوق الدوله(بعد از ریاست وزراء)در روزنامهء خورشیدمنتشر کردم،تمام جزئیات را نوشتم.فعلا باین مقاله هم دسترس ندارم ولی آنچه در نظرم‌مانده است بطور خلاصه اینستکه معتقد شده بودم سوزاندن کوه بوسیلهء عمله مزدور غیرعملی‌است و لازم دانسته بودم که پنج فوج هزار نفری در مدت چهار ماه و نیم از آذر تا نیمهءفروردین تمام این کوهها را از ساحل چپ رودخانهء جاجرود تا نزدیکی ایوانکیف‌میتوانند بسوزانند.

گزارشها و نقشه‌های من سوخت ولی دستور مرا که سوزاندن کوه قره‌آقاج باشد،مأمورین دولتخواه(؟)مالیه فراموش نکردند.هر سال یک پنجاه شصت نفری از بچه‌های‌شهری را با پاتابهء پیچیده و گیوه آژدار سنیجانی که هریک یک آب‌پاش برای نفت‌پاشی(؟)و یک مشعل نفتی بدست داشتند،برای تظاهر و حلال کردن قیمت نفت(؟)و مصارف‌دیگر روانه کوه قره‌آقاج کردند و رئیس

خالصجات هم دلش خوش بود که آفت سن با این‌بچه‌ها و این این آبپاش و مشعلها دفع میشود.اگر بحسابهای سالیانهء گذشته رسیدگی‌کنند،شاید تاکنون دو مقابل آتش زدن تمام کوه خرج این عمل لغو کرده باشند.بدون‌اینکه یکشاهی از این عمل نتیجه بگیرند.

شنیده‌ام آقای دکتر افشار طرز دیگری برای دفع این آفت بنظر آورده و امتحانات

دقیق در طرز خود نموده و از نتیجه دادن آن صددرصد مطمئن هستند و آن تولید مرض‌مسری در این حیوان بوسیلهء سمپاشی است.من از جزئیات طرز ایشان بی‌اطلاعم ولی‌اجمالا میدانم که این حیوان خیلی اهل تونس باهم جنس خود نیست و خیلی مشکل است‌که مثلا در کوه قره‌آقاج چند هزار ناخوش آنها بتوانند باقی را هم بمرض خود مبتلانمایند.چرا!در مزارع که جوجه‌های آنها روی سنبلها می‌نشینند،خیلی باهم تماس دارند،و ممکن است این عمل در این مزارع نتیجهء خوبی بدهد و مقصود اصلی که نجات زراعت‌ورامین است،بدون جمع‌آوری پنج فوج و نگاهداری آنها در مدت پنج ماه در کوه بی‌آبی‌مانند قره‌آقاج صورت بگیرد.

داروی کک‌حاجی میرزا آقاسی

یکی از متلکهائی که برای خوش‌باوری و گولی حاجی میرزا آقاسی‌ساخته‌اند اینست که میگویند در آنروزها که زندگی‌ها بتروتمیزی‌این روزها نبود،کک هم البته خیلی زیاد بوده است.محل جلوس‌حاجی میرزا آقاسی هم نمد مسندی کلفت همدانی بود که روی آن‌پتوی آبی علامت صدارت را گسترده و لانهء درست‌وحسابی برای کک‌ها ساخته بودند.

ساقهء جوراب جناب صدارت پناهی هم همینقدر بود که چهارانگشتی از ساقهء پای او رابپوشاند.تنبان قصب حاجی هم بقدری گشاد بوده است که در موقع نشستن تا کندهء زانوحکما با نمد و پتو تماس پیدا میکرده و نتیجه این میشده است که همینقدر که حاجی برمسند صدارت می‌نشست،ککها از یکطرف و ارباب‌رجوع از طرف دیگر به پیرمرد حمله‌میبردند.البته خاراندن بدن هم در حضور جماعت با متانتی که لازمهء صدارت بود،منافات‌داشت و حاجی از رقاصی‌های این

حیوانات که بلامعارض در سطح بدن او مشغول چرابودند،بسیار رنج میبرد و هیچ وسیلهء دفاعی در دست نداشت.

روزی وقتی مجلس خلوت‌تر شد حاجی از ظلم ککها شکایت آغاز کرد.یکی ازشارلاتانهای دوره که برای پیدا کردن شکار،اکثر در حاشیهء مجلس صدور بودند،موقعی‌بدست آورده گفت:

«ککها را میفرمائید؟داروئی دارد که در کمال سهولت جناب صدارت پناهی را ازشر این حیوان موذی نجات خواهد داد.من نسخهء این دارو را از کتابی که یکی ازدراویش هندی داشت استنساخ کرده‌ام.دواهای عجیب‌وغریب دارد،اگر نزد عطارهای‌این شهر پیدا شود،مثل آبست و آتش و بادوپشه.نسخهء باین خوبی در هیچ‌جای دنیایافت نمیشود!واقعا چه خوب بود که فرمودید.علاج باین خوبی حاضر و موجود باشدو جنابعالی رنج ببرید؟آنهم از دست کک؟!خیلی مایهء تأسف است!ما شا اللّه باین حوصله‌و باین متانت و وقار!که هیچ هم اظهار نمیفرمائید!بر من لازم شد که هرجای دنیاباشد،ادویهء این نسخه را فراهم کرده داروی آنرا برای جنابعالی فراهم کنم که از دست‌این حیوان خبیث اینقدر در عذاب نباشید.درویش صاحب نسخه،مرد مرتاض وارسته‌ای‌بود و از اثر این نسخه چیزها نقل میکرد.میگفت تمام اطباء و گیاه‌شناسان هند جمع

شده و این نسخه را برای پادشاه هندوستان ترتیب داده‌اند.من یقین دارم که مرد مرتاض‌وارستهء هندی میدانسته است که روزی جناب صدارت پناهی بآن محتاج خواهد شد و الا من‌کجا و مقام شامخ درویش مرتاض کجا؟خدا خواسته است که من با او آشنا شوم و این‌را او بمن بدهد که امروز برای جنابعالی علاج این جانور ملعون حاضر باشد و الا من سگ‌روسیاه چه لیاقت دارم که برای وجود مبارک نافع واقع شوم.

خدا از این اسباب‌ها زیاد دارد،کوهی را بکاهی میبندد و عالمی را بموئی،بهرجا که خواسته باشد میکشاند!خداست که این اسباب‌ها را فراهم میآورد.ای ککهای‌ملعون!دیگر شما بعد از این نخواهید توانست جناب مستطاب صدارت پناهی را آزاربدهید.من اینجا هستم و شیشهء عمر شماها پیش من است،بیک اشاره و امر ایشان اگرلوازم و عقاقیر این نسخه زیر سنگ هم باشد پیدا میکنم و بعون اللّه و توفیق و یاری باری‌تعالی ریشهء شما را خواهم کند که دیگر باعث زحمت

شخص بزرگی که سلامت و رفاه او مایهءآسایش صد هزار کرور خلق است نشوید و حد و اندازهء خود را دانسته محل پاکی مثل‌بدن جناب مستطاب صدارت مآب را با دست‌وپای کثیف خود میدان تاخت‌وتاز قرارندهید!این دارو چنان آنها را ریشه‌کن خواهد کرد که من بعد تمام کک‌های عالم اگرقصد جسارت کرده و بخواهند بحریم خوابگاه و مسند جنابعالی نزدیک شوند،همینکه‌بخاطر بیاورند که چگونه اسلاف آنها در این راه جان تسلیم کرده‌اند،فورا متوقف شده‌جرأت نخواهند کرد قدم فراتر نهند و جابجا خشک شده بروی هم خواهند ریخت!!

مرتاض هندی میگفت بوی این دارو با اینکه برای انسان مفرح است،بقدری کک‌را عذاب میدهد که ککها از ده فرسخی نمیتوانند جلو بیایند.شاید خدا خواسته باشدوجود جنابعالی را که سبب آسایش دو هزار کرور خلق است،از این جهت هم نافع کرده‌مردم این شهر و حتی تمام حول‌وحوش،سهل است،تمام ایران را از شر این حیوان‌ملعون خلاص کرده و«از دولت سر یک گندم،چندین هزار کرور تلخه هم آب خورده»برفاه و راحت برسند.

حاجی میرزا آقاسی یا واقعا باین حرفها فریفته شد،یا دید که حرفی زده و میدانی‌بدست مؤمن داده و تا چیزی بچک‌وپوزش نرسد،جلو لاطائلاتش بسته نخواهد شد.درهرحال ناظر را احضار و امر کرد پنجاه تومان برای تدارک داروی کک تسلیم او نمایند.

مقصود شارلاتان حاصل شده بود ولی برای اینکه بازهم راهی جهت اخذ باز گذاشته باشدگفت:«چاکر از همین ساعت که از خدمت مرخص میشوم،دنبال جمع‌آوری عقاقیراین دارو میروم و اگر لازم باشد بهندوستان هم مسافرت میکنم که نسخه،کامل العیار واثر آن قطعی باشد.حاجی چیزی نگفت،او هم از این سکوت اتخاذ سند کرده،فوراز در خارج شده پول را از صندوقدار گرفته دنبال خیال خود رفت.

مدتی گذشت و از داروساز خبری نرسید،تا چندی حاجی بفکر این بود که یقیناتدارک نسخه مشکل بوده و تأخیر از این راه است.بعدا که غیبت داروساز از حد طبیعی

گذشت و روزی که باز ککها هجوم بیشتری ببدن حاجی بردند،فراشی دنبال داروسازرفت،مؤمن آمد،جهت تأخیر را گفت:«من دنبال ادویه و عقاقیر نسخه میرفتم و ترکیب‌ادویه را بپسرم محول

کرده بودم،چه باید کرد؟جوانند و کم‌تجربه.پسرک بعضی عقاقیررا زیادتر از عقاقیر نایاب مخلوط کرده و اندازه و مقدار ادویه از تناسب خارج شده بود.
باید آنرا متناسب کنم،پنجاه تومان هم تمام شده بود،میترسیدم اگر همین ترکیب ناقص‌را حضور مبارک بیاورم اثر خود را نبخشد.اگر بیست سی تومان دیگر بود که این نقص‌اصلاح میشد،دیگر معطلی نداشت ولی من خجالت می‌کشیدم شرفیاب شوم.کار این‌جوانها عینا همان مثل معروف است که:«یک جاهل سنگی بچاه میاندازد و صد تا عاقل‌نمیتوانند آنرا بیرون بیاورند.من شب و روز بفکر آزاری که از این حیوان خبیث بوجودمبارک میرسد بودم.منتهی بهر دری زدم پول گیر نیاوردم که این نقص را که در واقع سبب‌آن خودم بوده‌ام و ربطی بجناب صدارت پناهی نداشته است رفع کنم.فراش که آمددیدم چاره‌ای جز راستی و عرض صدق مطلب ندارم،این است که شرفیاب شده سبب تأخیررا بعرض رساندم،حالا هم یکی از دوستان من وعده کرده است این سی تومان را برای من‌از جائی فکر کند،تا دو روز دیگر حاضر خواهد شد،کسری دواها را تکمیل کرده بحضورمبارک خواهم آورد.»حاجی ناظر را احضار کرده،امر داد سی تومان دیگر باو بدهند.
داروساز پول را گرفت و باز هم دنبال خیال خود رفت.
اگر تا اینوقت هجوم کک‌ها و پنجاه تومان اکثر حاجی را بیاد داروساز می‌انداخت،حالا دیگر سی تومان هم بر پنجاه تومان افزوده گشته و جناب حاجی هم واقعادر نتیجه گرفتن از این هشتاد تومان پولی که مایه رفته بیحوصله شده است.بخصوص که‌فصل پائیز هم شروع شده و دورهء دوم زندگی کک رسیده و آنها هم هر روز از پاچهء تنبان‌گشاد حاجی بدرون لباس میروند و بیداد میکنند.یک فکر دیگر هم خاطر جناب صدارت‌پناهی را بزودتر رسیدن دارو محرک میشد و آن این بود که عنقریب زمستان خواهد آمدو کک‌ها طبعا از بین میروند یا لا محاله کم میشوند و امتحان دارو بسال دیگر محول‌خواهد شد.بهرحال یک ده بیست روزی هم دندان روی جگر گذاشت و تطاول و تعدیات‌ککها را بامید برانداختن ریشهء آنها که بنابرقول داروساز عنقریب صورت میگرفت تحمل‌کرد.بالاخره مجددا فراش دیگری سروقت داروساز رفت و جواب آورد که دو روزدیگر با دارو شرفیاب خواهد شد.

روز مقرر داروساز در جلو و حمالی که صندوق بسیار بزرگی بر دوش داشت،ازدنبال وارد منزل حاجی شدند و بکمک فراشها بار از دوش حمال پائین آمده و چند نفرپیشخدمت اطراف صندوق را گرفته،با دواساز بمحضر حاجی بردند.جناب حاجی قلمرا زمین گذاشته کارها را تعطیل کرد تا توصیف و طریقهء استعمال این داروی معجزآسا رادرست فراگیرد.صندوق را میان اطاق،زمین گذاشتند،شارلاتان ما جلو آمده در صندوق‌را که با قفل بزرگی بسته بود گشود و از میای آن صندوق دیگری که با قفلی قدری

کوچکتر قفل شده بود بیرون آورد.در آنرا باز کرده صندوق کوچکتر و کوچکتر دیگرو همینطور تا بصندوقچهء کوچکی که در آن قوطی مقوائی بسیار کوچکی بود رسید.درآنرا گشوده از وسط صندوقها و صندوقچه‌ها که سطح اطاق را پر کرده بود راهی پیداکرده نزدیک مسند آمد و دو زانوی ادب بزمین زده قوطی را جلو حاجی گذاشت.

محتویات این قوطی بیش از دو سه سیر نبوده عطری از آن بلند شد که فضای اطاق رامعطر کرد.

بدیهی است اول چیزی‌که حاجی از او سؤال کرد،مقدار و طرز استعمال دارو بود.

شارلاتان گفت:«قربان!این دارو چهل مثقال تمام است،گذشته از وقت و زحمت ودوندگی‌هائی که برای پیدا کردن عقاقیر آن بکار رفته است،هر مثقالی دو تومان قیمت‌ادویهء آنست.اجزاء این دارو از دواهای معمولی نیست که همه‌جا و نزد هر عطاری یافت‌شود.شاید گاهی باید یکسال معطل شد یا یکی دو تا از نایابهای آنها را از هندوستان خواست.

وقتی هم برسد.معلوم نیست خوبش باشد.در اینصورت جان‌نثار تصور میکنم تا ممکن است‌باید در مقدار استعمال صرفه‌جوئی کرد.طرز استعمال آنهم اینستکه باید مقداری از این‌دارو با یک موضع حساس کک تماس پیدا کند.بنابراین بهترین رویهء استعمال آن این است‌که همینکه کک را دیدید،فورا نوک انگشت سبابه را بزبان مبارک آشنا کرده،رطوبتی درآن ایجاد فرمایند و بلا تأمل روی کک بگذارند و انگشت نر را بانگشت سبابه نزدیک برده‌جانور موذی را میان دو انگشت بگیرید و طوری آنرا از سطح بدن بربایند که سرش بسمت‌نوک انگشتان جنابعالی باشد.بعد با یک سنجاق مقدار بسیار کمی از این داروی قیمتی‌گرفته و دقت بفرمائید درست بچشم حیوان

بریزید.اثر معجزآسای دارو فورا حیوان‌را کور میکند و دیگر نمیتواند جست‌وخیز کرده جنابعالی را بزحمت بیندازد.گذشته‌از این،چون دارو بنقطهء حساس بدن جانور اصابت کرده است،بعد از یکی دو ساعت‌زندگی را بدرود میگوید و الی الا بد از شر او جنابعالی و هم سایر خلق خدا فارغ‌خواهند شد«.

حاجی قدری فکری کرده گفت:«اگر کک را بتوانم میان دو انگشت خود بگیرم‌که با همان دو انگشت آن را له میکنم،چه حاجت باین دارو دارم؟»شارلاتان گفت:

«البته اینهم یکی از راههای دفع این حیوان موذی و طریقهء اختراعی جنابعالی هم خیلی‌خوب طرزی است.»

متوجه باشیم که دفع سن بوسیلهء تولید ناخوشی در حیوان با سم‌پاشی،مثل داروی‌کک حاجی میرزا آقاسی نشود که بعد از خرج و زحمت زیاد،طریقهء اجرای آن با اسباب‌و وسائلی که امروز در دسترس است،بمشکلات برخورد کرده و بالاخره هم اثر آن قطعی‌نباشد و طرز سوزاندن تمام بوته‌های محل زمستانی آنها بر این طرز ترجیح پیدا کند.

بهرصورت چنانکه در بالا هم اشاره کرده‌ام،سالی پنجاه هزار خروار غله ضرر این آفت‌است که باید بهر قیمت و زحمتی که هست چاره‌ای برای دفع آن فکر کرد.من با وسائل

سی سال قبل،سوزاندن تمام کوه قره آقاج یعنی خراب کردن لانهء زمستانی را بسر آنهابطوریکه نه از خانه و نه از صاحب‌خانه دیگر اثری باقی نماند،طریقهء منحصربفرد تشخیص‌دادم.حالا با وسائل علمی امروز البته راههای دیگری هم میتوان فکر کرد ولی شرط اساسی‌آن اینست که طرز اجراء آن مستلزم کارهای غیرممکن و چیزهائی نباشد که فعلا در این‌کشور وجود ندارد والا همانطور که سی سال است وقت را گذرانده و قدمی در این مشروع‌برنداشته‌ایم،در آینده هم سالها باید بامید تدارک مقدمات دفاع علمی نشسته و سالی پنجاه‌هزار خروار نان و قوت اهالی کشور را فدای مسامحه و تهیهء وسائل مقدمات نمائیم و نتیجه‌هم مثل داروی کک حاجی میرزا آقاسی بشود و سوزاندن،از آن عملی‌تر باشد.

عملیات ممیزی‌در سال دوم

من در اردوی سن هم که بودم از کار ممیزی غفلت نداشتم.قبلابوزارت مالیه پیشنهاد کرده بودم،یکنفر معاون برای من تعیین‌کنند که هیئت را بعد از عید بورامین ببرد.از طرف وزارت مالیه‌میرزا ابو الحسن خان(آقای ابو الحسن مستوفی مستشار فعلی‌دیوان محاسبات)را برای معاونت هیئت ممیزی تعیین کردند که در اواسط حمل هیئت رابرداشته بقوینک برد که دنباله‌ء کارهای پائیز را بگیرند.

غلامحسین خان مهندس را هم بعد از اتمام نقشه‌برداری قره آقاج به قوینک فرستادم‌و بدستورات کتبی خود کفیل هیئت را با دنبال کردن خطمشی پائیز گذشته آشنا کردم.

در اواخر حمل،بعد از آنکه بپرواز باقیمانده‌ء سن و نبودن آن در بوته‌ها یقین‌حاصل شد،اردو را بهم زده اعضاء و کارکنان جزء را مستقیما بتهران روانه کردم و خودم‌بشریف‌آباد آمدم.اردوی نظامی هم برای رفتن بتهران تازه رسیده بود،با آقای سردارانتصار وداع کرده برای تودیع با سربازان با هم بسر صف نظامیان رفته از همکاری و زحمات‌افراد و افسران اظهار امتنان کردم و در میان فریاد هورای این جوان‌های رشید سوار شده‌بقوینک مرکز ممیزی آمدم.یک دو شب آنجا مانده.کارهای چند روز قبل را اجمالا دیده‌و دستور کار روزهای بعد را داده،عصر روز آخر حمل وارد تهران شد.دو سه روزی هم‌صرف دادن محاسبه و تحویل لوازم اردو شد،از رئیس الوزراء دیداری کرده گزارشهای‌شفاهی کارها و امتحانات خود را راجع بسن دادم.مشار الملک و عمید السلطنه بازهم‌نتوانسته بودند با هم کنار بیایند،وثوق الدوله آنچه سعی کرده بود میان این دو نفر راآشتی بدهد،میسرش نشده بالاخره کفالت وزارت مالیه را بمنتخب الدوله واگذاشته بود.

من خواستم دیداری از سردار انتصار بکنم،در خانه‌ء برادرش محل ملاقات تعیین‌کرده و این اول و آخر دفعه بود که من منزل منتخب الدوله رفتم.ضمنا گزارش کتبی هم‌در امتحانات راجع بسن و عقیده‌ء خود که سوزاندن تمام کوه قره‌آقاج بود دادم.

اداره‌ء تشخیص عایدات در مقابل انجام این خدمت،پیشنهادی بوزارت مالیه فرستادکه هزار تومان بعنوان فوق العاده در حق من اعطاء گردد.من اهل مطالبه نبودم،وزارت

مالیه هم اهل این قبیل قدردانیها نبود،نمیدانم این پیشنهاد کجا رفت که بعدها هیچ‌اثری از آن ظاهر نشد.

بر اثر کنه‌زدگی پائیز گذشته،بدن من بخصوص نزدیک مفصلها بثوراتی بیرون میزدبدکترها مراجعه کردم،گفتند باید چندی در شهر بمانی و معالجه کنی.باین جهت‌نمیتوانستم در ورامین بمانم و باوجود آقای ابو الحسن مستوفی،حاجت زیادی هم بوجودمن نبود.من هرچندی یکبار سری بهیئت‌زده کارهای گذشته را بازرسی میکردم و دستورخطمشی برای بعد میدادم.ولی از معالجهء اطباء فائده‌ای حاصل نشد حتی ماه رمضان راهم نگذاشتند روزه بگیرم و باوجوداین کاری پیش نبردند.بالاخره دکتر اسکات دکترانگلیسی استحمام آب گرم لاریجان را معالجهء منحصر دانست،تا بآنجا برسیم.

کمیتهء مجازات

دولت روس بعد از استعفای نیکلای دوم از امپراطوری روسیه‌و استنکاف برادرش گراندوک میشل از قبول امپراطوری و تشکیل‌حکومت موقتی و صلح با آلمان،البته با دولت انگلیس که بازهم‌با آلمان در جنگ بود،دیگر رابطه‌ای نمیتوانست داشته باشد.پس سیاست دو منطقهء نفوذ،بالتبع از بین رفته و سردار معظم خراسانی(تیمور تاش)که برای عملی کردن دو منطقهء نفوذ،بعضویت کمیسیون مختلط،از طرف وثوق الدوله تعیین شده بود،بیکار گشته است.قشون‌روس بفرماندهی ژنرال باراتف که سرتاسر شمال ایران را اشغال کرده بود،در محلهاو پادگانهای خود بی‌خرجی و مهمات مانده بوسیلهء انگلیس‌ها نگهداری میشوند ولی سیاهی‌لشکرند و بهیچ اقدامی مبادرت نمیکنند و بهمین جهت حتی دهاتی‌ها هم فهمیده‌اند که‌امری از آنها متمشی نیست و کسی هم سنگی در ترازوی آنها نمیگذارد.

خوشتاریا تبعهء روس که امتیازاتی در سرتاسر شمال ایران از کابینهء وثوق الدوله‌گرفته و گرماگرم مشغول عملی کردن دو منطقهء نفوذ از راه تجارت و صنعت شده بود،دیگراثری از کارهایش پیدا نیست بلکه دست و پای خود را در همه‌جا جمع کرده است.

عبد السلامها،سلمانخانها،پناهی‌ها همه از نفوذ افتاده،بفکر وسیلهء دیگری برای تحلیل‌بردن خورده برده‌های سابق خود هستند،زیرا از طرف مأمورین روس دیگر تقویتی ازآنها نمیشود.مردم این

اوضاع را میبینند و همه منتظرند که دولت اقداماتی برای امتیازات‌استقلال شکنانه‌ای که روسها بزور گرفته‌اند بعمل آورد و چون ملاحظه میکنند که دولت‌برعکس بازهم دست از کارچاقی ته‌ماندهء قدرت روسها برنمیدارد و مثل اینست که مانندانگلیسها از شکسته شدن این چماق بین‌المللی نارضامندی داشته و امیدوار است که حکومت‌مردهء تزاری دوباره جان بگیرد و همان بیرویگی‌های سابق را امتداد دهد و آن‌ها را هم‌بنوائی برساند،طبعا برضد آن هستند.وثوق الدوله هم احساس کرده است که یک پای اوشل شده و پای دیگر او هم تقریبا از قوت افتاده است و باین جهت خود را بکارهای عادی‌مشغول کرده منتظر روز بهتری است.گذشته از این چون همه میدانستند که این کابینه متکی‌بخارجی است،بهمین جهت اعمال او را نپسندیده و با اقدامات خود با آن ضدیت میکردند.

ص۴۹۳

چنان‌که یکی دو ماه قبل از پیش‌آمدن وقایع روسیه،در تهران کمیتهء سری باسم‌کمیتهء مجازات تأسیس شده بود و برای هواخواهان وثوق الدوله نامه‌هائی بخط سرخ‌می‌فرستاد و آن‌ها را بترک هواداری از وثوق الدوله نصیحت و تهدید و ضرب الاجل میکردکه اگر تا فلان روز دست از این رویه برندارند،گرفتار انتقام ملت خواهند شد.

عصر روز آخر دلو سال ۱۲۹۵ میرزا اسمعیل خان رئیس انبار غله که با سفارت‌انگلیس مربوط و یکی از کارچاق‌کنهای وثوق الدوله بود،البته بعد از دریافت نامه خونین‌و تعیین ضرب الاجل،بعد از ختم کار روزانه،با درشکه از انبار بیرون آمده بسمت خیابان‌ری امروز میآمد که دنبال خیال خود برود.در وسط راه بین انبار و خیابان ری گرفتارحمله چند نفر شده او را از پا درآوردند و نظمیه با همهء تجسس خود نتوانست کشفی‌بکند.بعد از دو ماهی نوبت بمیرزا محسن برادر صدر العلماء که یکی از مبرزین اهل علم‌و خود را کارچاق‌کن درست‌وحسابی وثوق الدوله کرده بود رسید.او را هم در وسط بازارنزدیک منزلش از پا درآوردند و بازهم نظمیه نتوانست اثری از این کمیته بدست بیاورد.

در اواخر جوزای ۱۲۹۶ بازهم،البته بعد از دریافت نامه و ضرب الاجل،دو سه نفری‌باداره‌ء روزنامه عصر جدید رفتند و متین السلطنه مدیر روزنامه را که در مقالات روزنامه‌ءخود از

انگلیسها هواخواهی کرده و در حقیقت برای این قسمت ارگان دولت وثوق الدوله‌بود،بدو نفر سابق ملحق ساختند.وثوق الدوله چاره‌ای جز استعفاء از مقام ریاست وزراءنداشت و علاء السلطنه مجددا بریاست وزراء برقرار شد.باوجوداین،کمیته دست ازعملیات خود برنداشته،در اوائل اسد ۱۲۹۶ منتخب الدوله یکی از کارکنان اداری‌وثوق الدوله و برادر داماد او را هدف تیر تروریست‌های خود کرد.عمید السلطنه و چند نفردیگر از پارتیهای وثوق الدوله مجبور شدند از کار خارج و در دهات بیغوله‌ء اطراف شهرمتواری شوند.ولی کابینه‌ء علاء السلطنه که مشیر الدوله و مستوفی الممالک و ممتاز الدوله وحاجی محتشم السلطنه عضو آن بودند،بعد از ده پانزده روز توانست این کمیته‌ء سری راکشف کرده افراد آنها را برای استنطاق و ثبوت جرم بمحبس بفرستد و باقی کارکنان وهواخواهان وثوق الدوله هم توانستند نفس راحتی بکشند.کشف این کمیته هم بوسیله‌ءنصیر السلطنه پسر حاجی محتشم السلطنه بود که آقای وثوق الدوله همین موضوع را پیراهن‌عثمان کرده و در بیانیه‌های کابینه‌ء بعدی خود میخواست وانمود کند که مثلا اعضای کابینه‌ءعلاء السلطنه با تروریستها همدست بوده‌اند.

قحطی سال ۱۲۹۶

چنانکه در مواقع خود اشاره شده است،در ششماه آخر و فصول‌بارانی سال ۱۲۹۵ بهمه جهت ده دوازده ساعت بیشتر باران نیامده‌بود.در تمام مدت فصل بهار هم تا بیست و هشتم ماه دوم بهار،نم ازآسمان پائین نیامده و در این وقت شش هفت ساعت باران پرپشت قطره درشتی آمد ولی‌برای زراعت بلوکات گرمسیر تهران«نوشداروی پس از مرگ سهراب»بود زیرا اکثر زارعین‌زراعت‌های خشک شده خود را چرانده بودند.این باران فقط بدرد بلوکات نسبهٔ سردسیرتهران مثل ساوجبلاغ و شهریار که اکثر از قنات مشروب میشدند،افاقه‌ء جزئی داشت.

حال تمام ایران بهمین منوال بود،رودخانه‌ها خشک و قناتها هم کم‌آب شده بود.درورامین آفت سن‌خوارگی هم مزید بر علت شده،آنچه از قحطی و خشکی نجات یافته بود،گرفتار این آفت شد.گندم که در بهار سال ۱۲۹۵ خرواری بیست تومان قیمت داشته و درپائیز این سال به بیست و

پنج تومان رسیده بود،در بهار ۱۲۹۶ بسی تومان بالغ شدهو هرچه نزدیکتر بخرمن میشد،گرانتر میگشت.دولت،سهام الدولهء جلیلوند را که مردبا تقوای متنسک ولی حاجی عمو قلی بود بریاست نانوائی تهران تعیین کرده و او هم بااصول قدیم در کار جمع‌آوری غله و راه بردن نان شهر آنچه میتوانست میکرد.

هفت هشت نفر از تجار درجه اول کشور هم باسم کمیسیون ارزاق از طرف دولت‌تعیین شدند که کمک کار سهام الدوله باشند و این کمیسیون هم هر روزه در عمارت گالری‌تشکیل شده و در این مشروع با رئیس ارزاق معاونتهائی میکرد.ولی کار روزی دادن‌بسیصد هزار نفر جمعیت تهران،با این قحط سال،اقدامات دیگری لازم داشت که وسائل‌آن در دست دولت نبود.از جمله خرید آرد از روسیه یا خواستن گندم از کراچی که معمولادر سنوات کم گندمی در ایران از این دو ممر رفع حاجت میکردند.در این سال بواسطهءجنگهای بین‌الملل و بخصوص انقلاب روسیه،آنها خودشان هم احتیاج بگندم خارجی‌داشتند.این کمیسیون برای ترفیه حال فقرا رأی داده بود که نان را از قرار یک من دوقران و دو عباسی بمردم بفروشند درصورتیکه گندم خرواری سی و دو سه تومان و روزانه‌مبلغی ضرر دولت بود.

مسافرت آب گرم‌لاریجان

فهیم الملک(جناب آقای خلیل فهمیی وزیر مشاور کابینهء فعلی)دو سه سال بود بمرض سیاتیک(عرق النساء)مبتلا و گرفتار بستر وبالین بود.اطباء آب گرم لاریجان را برای افاقه تجویز کرده‌بودند و هر سال در فصل تابستان ده بیست روزی برای استحمام‌باین محل میرفت.روزی من بعیادت ایشان رفتم،در ضمن صحبت گفتند قصد سفر آب گرم‌دارند.با ایشان قرار گذاشتیم با هم باین مسافرت معالجه‌ای برویم.قاطرها را با چندسر اسب از دماوند که هیئت ممیزی در تابستان بآنجا رفته بود،خواسته،بعد از احیاهای‌ماه رمضان بدماوند رفته یک شب در آنجا گذرانده خواهرزاده‌ام میرزا صادقخان‌اعتلاء الدوله را همراه برداشتیم و بآب گرم رفتیم.میرزا صادق خان اعتلاء الدوله رئیس‌دفتر ریاست وزراء کابینهء سابق و یکی از اشخاصی بود که از ترس کمیتهء مجازات بعد ازکابینهء وثوق الدوله نمیخواست در تهران باشد.

بیست روز تمام در آب گرم ماندیم،آب‌گرم لاریجان از دامنهء سمت مشرق کوه‌دماوند بیرون آمده،بعد از طی یک نیم فرسخی از دره‌های عمیق برود هراز میریزد.این‌آب بقدر دو سه سنگ و حرارت آن در وقتی که از چشمه بیرون میآید،بقدری است که تخم-مرغ را در ظرف چند دقیقه میپزد و مرغ کشته را که در آن بزنند،قابل پرکندن میشود.

در مجاور آن،چشمهء آب سرد گوارائی هم برای آشامیدن و طبخ موجود است.

ص۴۹۵

از زمان قدیم،شاید از دورهء صفویه،حمام عمومی پائین این چشمه ساخته‌اند که مقدارکمی از این آب را از نهر اصلی جدا کرده،بخزانهء این حمام میاندازند که همیشه جاری‌است.ولی این حمام در این وقت یک قسمت از اطاق گرمخانه‌اش خراب شده و باوجوداین بعضی‌ها از آن استفاده میکردند.

اهالی ده موسوم بگرمسر که با این چشمه یک کیلومتر فاصله دارد،در نزدیکی این‌چشمه و حمام عمومی،هریک در اراضی خود.حمامهای نیمه‌خصوصی و نیمه‌عمومی ساخته‌اندکه واردین از آنها استفاده مینمایند.یکنوع حمامهای مخصوصی هم اهل سلیقه اختراع‌کرده و بمهمانداران خود دستور داده بودند که از همه تمیزتر و مطمئن‌تر و آن عبارت‌بود از چالهء مدوری که دورهء آنرا سنگ بست کرده بودند که با انداختن یک الوارچوبی در گوشهء دائره،در کمال خوبی قابل استفاده میشد.منتهی باید در دستگاه‌مهمان،چادری هم باشد که روی آن زده و از هر حیث قابل استفاده شود.واردین بزمین‌و یورت هرکس وارد میشدند،صاحب یورت از آنها پذیرائی میکرد.لوازم معیشت برای‌آنها میآورد و در آخر کار هم انعامی برای پذیرائی در یورت و استفاده از حمام باو داده‌میشد.صاحب یورت ما موسوم بمشهدی تقی و در سنوات قبل مهماندار فهیم الملک بوده ومرد زرنگ نان پیدا کن و در آن واحد بسیار ساده و نجیب است.

در نزدیکی این آب گرم چشمهء دیگری هم هست که بآب آهن معروف و از رسوب‌سرخی که در اطراف آن نهر دیده میشود،پیداست که آهن فراوانی دارد.در ساحل‌راست رود هراز،بفاصلهء یکفرسخ بسمت تهران،ده اسک واقع و نزدیکی آن آب گرم‌دیگری است که باسم این ده آب اسک موسوم و حرارت آن کم و اکثریت موادی که‌در آن است زاج میباشد.در سر این چشمه هم

استخر کم‌عمقی از زمانهای قدیم زیرطاق آسمان ساخته‌اند که در آن هم مردم استحمام میکنند،هرکس بآب گرم میرود،در مراجعت در این استخر هم غوطه‌ای میخورد.آب اسک تقریبا مانند آب حمامهای‌رامسر است.

در این بیست روزه،من و آقای فهیمی،هر روز دو بار صبح و عصر در حمام‌اختصاصی خودمان که بسعی مشهدی تقی ایجاد شده و روی آن چادر قلندری آسترشله‌قرمزی زده شده بود،استحمام میکردیم.اعتلاء الدوله چون حاجتی نداشت،هر وقت‌برای شستشو میخواست حمام برود،از همین حمام استفاده میکرد.یک نهر کوچک‌خاصی برای این حمام از سرچشمه باز کرده بودند که بعد از استحمام صبح،تا ظهرجاری و آب حمام بالمره عوض میشد.بعد از ظهر برای اینکه آب خزانه ملایمتر و قابل‌استفاده شود آب حمام را می‌بستند.بعد از استحمام عصر،مجددا آب بآن میانداختندو در آخر شب می‌بستند که حمام برای فردا صبح معتدل و حاضر شود.بعضی‌ها هم‌بودند که قدری آب سرد ضمیمه میکردند و در حقیقت از اثر آب گرم میکاستند.

آقای فهیم الملک بمناسبت سابقهء دو سه ساله،اختیاردار این اردوی کوچک است،هریک از ما سه نفر یک چادر اختصاصی داریم که لوازم شخصی و تخت‌خواب ما در آنست‌یک چادر آشپزخانه و یک چادر هم برای مستخدمین هست،لهجهء اهالی لهجهء مازندرانی‌است،لوازم از قبیل هیزم و کاه و جو و سبزی و تخم‌مرغ و مرغ را مشهدی تقی میآوردو گاهی که سبزی یافت نمیشود،یکی از اقوام خود موسوم بشهاب الدین را بیکی دوفرسخی فرستاده لوازم مهمانان خود را تدارک میکند.باین شهاب الدین اهالی شاه بدین‌میگفتند حتی این جوانک مهر اسم خود را شاه بدین کنده بود.

خروس‌مشهدی تقی

روزی بفکر رفتن اسک افتادیم،مشهدی تقی برای آوردن لوازم‌مسافرت فردا،بگرمسر رفت،عده‌ای مرغ و خروس هم ازمال مشهدی تقی در حول‌وحوش ما میچرید،خروس این مرغهابسیار کولی و پر سروصدا و بعد از ظهرها مانع خواب بود،بتحریک اعتلاء الدوله بنوکرها گفته شد شر این

خروس را بکنند،آنها هم خروس راگرفته برای نهار فردا سر بریدند.برای اینکه ببینیم مشهدی تقی چه میگوید و برای‌گمشدن خروس چه میکند،سپرده شد باو چیزی نگویند.مشهدی تقی آمد،خروس راندید،نیمساعتی گشت،بالاخره از نوکرها سؤال کرد،آشپز باو میگفت:«چون تواِمشهدی تقی!من پیش از پای تو او را دیده‌ام.»و راست هم میگفت اما در دیگ آنرادیده بود.بالاخره مشهدی تقی را خواستیم بر گمشدن خروس اسف و افسوس زیاد خوردیمو باو گفتیم این خروس چند میارزید؟گفت سه چهار قرانی قیمت داشت.گفته شد یک‌تومان بتو انعام داده میشود که تلافی آن دربیاید.اخم مشهدی از هم باز شد،یکتومان‌را گرفت.من باو گفتم اگر بخواهی وداع آخر را با خروس وفادار بکنی،سری‌بدیگ‌های سربار بزن.آدم بیکار،در آب گرم،وسیلهء تفریحی جز این قبیل خرده‌کاریهاندارد.

پنج روز بآخر دورهء استحمام مانده بود،اعتلاء الدوله بدندان درد سختی گرفتارشد که با اسب و نوکر بدماوند و از آنجا بتهران رفت.ما هم همینکه بیست روز بسرآمد،یکشب در پلور و یک شب در هیئت ممیزی که در مراء دماوند بود،مانده بتهران‌آمدیم.در بین راه از ماهی قزل‌آلا در پلور استفادهء کاملی بعمل آمد.اصل راه بین‌دماوند و آب گرم ساختهء صفویه است که طول مدت و عدم مواظبت آنرا خراب کرده ودر بعضی از قطعات،راه دیگری ایجاد کرده‌اند.از پلور بآب گرم راه بسیار سخت وهمه‌جا از بغله و رود هراز از ته دره با صدای زیاد میگذرد.در بعضی از نقاط رودخانه‌مانند طناب سفیدی از ته دره پیدا و پرتگاه بسیار مهیب است.ریزش کوه هم گاهی‌همین جادهء باریک را پر کرده،عبور را مشکلتر میکند.نزدیکترین راه حمل برنج ومرکبات از مازندران بتهران همین راه است که تهران را بآمل وصل میکند.در بین راه‌یکی دو کاروانسرای سنگی که آنها هم از عهد صفویه است دارد.

اشتغال من بکارریاست ارزاق تهران

گویا اوائل میزان بود یکروز با تلفن مرا بهیئت وزراء احضارو کار ریاست ارزاق تهران را بمن تکلیف نمودند.بعلاء السلطنه‌رئیس الوزراء عرض کردم امسال وضع غله غیر از پنج سال

قبل‌است.آن سال،تنگی و غلاء،مصنوعی و بر اثر خبط و خطای‌کارکنان نان و ممکن بود با حسن تدبیر و جلوگیری از تقلب و حیف‌ومیل اصلاح شوداما امسال قحطی درست‌وحسابی است،نباید منتظر باشند که اشتغال من باین خدمت‌کار نمایانی بکند.از حالا تا رسیدن خرمن آتیه،نه ماه است و در حدود هشتاد هزارخروار گندم یا لا محاله گندم و جو لازم دارد.من اطلاع دارم که در بلوکات عشر این‌غله هم موجود نیست.در ولایات هم گندمی نیست که بپایتخت بیاورند.ولی برنج‌مازندران امسال خوب شده است،برنج گرده که در سابق بروسیه حمل میشد،بواسطهءاختلال آن کشور با همهء احتیاجی که اهالی روسیه بآن دارند،دست رعیت مانده و مشتری‌ندارد.پیشنهاد میکنم تا هوا خوب است،سی چهل هزار خروار برنج در تهران ذخیره‌کنیم که مردم شهر لامحاله گرسنه نمانند.گفت:«بسیار خوب پیشنهادی است،مقدمات آنرا در کمیسیون ارزاق بسنجید و پیشنهاد کتبی بدهید تا اقدام شود.فعلا ما بهرزحمتی هست،روزی سیصد خروار گندم و جو فراهم میکنیم و میدهیم و باوجوداین،وضع ادارهء نان خوب نیست.میخواهیم شما این زحمت را برای رفاه عامه قبول کنید.»عرض کردم نان در شهر یکمن دو قران و دو عباسی است در صورتیکه در بیرون دروازه‌یکمن سه چهار قران قیمت دارد.بنابراین بردن نان از شهر بخارج،قطع نظر ازاینکه شاید بیرون شهری‌ها هم اکثر نان نداشته باشند،خود تجارتی است.از طرف‌خانه‌دارهای شهری هم طالب آرد زیاد است،پس نانوا تا میتواند کم میپزد و آنچه هم‌که میپزد،مشتری بیرون بر،مجال بمردمان ناتوان آبرودار شهری نمیدهد.البته باتعیین مفتش برای نانوائی‌ها میتوان از کم پختن جلوگیری کرد ولی بیرون‌برها کماکان‌هستند اگر روزی ششصد خروار هم بپزند،حاضرند برای فروش بخارج بخرند و بیرون‌بفرستند سرشماری هم نداریم که برای هر خانواده‌ای جیره برقرار کنیم و بلیط بآنها بدهیم.

من امر را اطاعت کرده آنچه در قوه دارم کوشش میکنم ولی نباید انتظار داشته باشیدکه ورود بنده در کار نان شهر مثل دورهء گذشته باشد و فورا ازدحام در دکانها تمام شده‌مردم مرفه شوند.ممتاز الدوله وزیر مالیه گفت:«تمام این بیانات شما صحیح و هیئت‌دولت بخوبی توجه باین نکات دارد.شما همانطور که وعده کردید،کوشش خود را بکنیدکه وضع بهتر شود،ما هم منتظر اعجاز از

شما نیستیم.راجع ببرنج هم همانطور که‌حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء فرمودند،پیشنهاد کنید تصویب شود.»

تدارک سی هزارخروار برنج برای‌مردم تهران

از هیئت وزرا یکسر بکمیسیون ارزاق رفتم،موضوع حمل برنج‌را مطرح کردم.الکساندر خان طومانیانس مدیرعامل تجارتخانهٔطومانیانس در ایران هم عضو کمیسیون بود.این تجارتخانه درآمل و بار فروش و ساری و خلاصه در تمام نقاط مهم مازندران‌عمال داشت،خرید و حمل برنج گرده را تا حدود سی هزار خروارعهده‌دار شد که عمال او بطور تجارتی بخرند و حمل کنند و تحویل خود او باشد تا در موقع‌ضرورت بکار آید.پیشنهاد آن کتبا بهیئت وزراء تقدیم گردیده تصویب شد.طومانیانس‌هر هفته صورت برنجهای حمل شده را بکمیسیون ارزاق میآورد.تا اوائل زمستان و فصل‌راه‌بندان سی هزار خروار برنج در انبار شهر موجود شد و خطر گرسنه ماندن شهرمرتفع گردید.

تشکیلات تفتیشی‌کار نان تهران

در کار نان شهر هم،من از آقای علی منصور که در وزارتخارجه‌رئیس ادارهٔ انگلیس و خانهٔ او در خیابان سربازخانه،نایب–السلطنه،بود خواهش کردم قسمت محلهٔ چاله میدان را بعهده‌گیرند.همچنین آقای دهخدا که منزل ایشان در خیابان صفی علیشاه‌بود،بخواهش من کار قسمت محلهٔ دولت را عهده‌دار شد.آقای فتح اللّه مستوفی هم که‌تازه از ریاست ممیزی برکنار شده بود،کار دو قسمت محلهٔ بازار و دروازهٔ قزوین را بعهده‌گرفت.همانطرز چهار سرمفتش و هر شش دکان یکنفر مفتش برقرار گردید.منتهی بجای‌آرد که در دورهٔ قبل میدادند،این سفر گندم بنانواها داده میشد و مفتشین هر روزه بمیزان‌گندم یا جوی که نانواها گرفته بودند،آرد گندم و جو تحویل میگرفتند و در موقع خمیرحاضر میشدند.

این عملیات البته از کم پختن نانواها جلوگیری کرده وضع قدری بهتر شد.ولی‌گرانی روزافزون غله،در خارج شهر،موجب هجوم بیرون‌برها بدکانهای نانوائی بوده‌و برای جلوگیری این کار،هیچ

وسیله‌ای در دست نبود.زیرا گذشته از این‌که مأمورین‌دروازه‌ها مراقبتی در جلوگیری از خروج نان از شهر نمیکردند،خندق شهر هم راههای‌زیادی داشت که حتی شتر با بارش ممکن بود از آنها بگذرد.

هیچ چیز بقدر ازدحام دکان برای نانوا پرصرفه نیست زیرا اولا نانی که از تنوربیرون آمده و فورا بترازو برود،هر منی در حدود یکسیر تفاوت وزن پیدا میکند.ثانیااکثر مردم بواسطهء معطلی که کشیده‌اند،همینقدر که نان بدستشان رسید،دیگر حوصلهءوزن کردن آنرا ندارند و نکشیده و از روی دانهءای یک چارک میبرند.شاطر بی‌انصاف‌هم البته متوجه ازدحام هست،همینکه جمعیت دکان را زیاد دید،نانهای چارکی را هفت‌و هشت سیری میپزد.نان‌گیر هم نان را نپخته از تنور میکند و با این کیفیت دخل دکان‌اقلا یکخمس زیاد میشود.البته مفتشین ادارهء نانوائی تا میتوانستند جلوگیری میکردند،ولی‌یکنفر مفتش و شش دکان باوجود ازدحام زیاد مشتریها چگونه میتواند وظیفهء خود را انجام

دهد؟اکثر همان نان‌برها که از کثرت معطلی عصبانی بودند،مانع ادای وظیفهء تفتیشی‌او میشدند.

خلاصه اینکه باوجود روزی سیصد خروار پخت،ازدحام دکانها زیاد بود،ولی‌بواسطهء مواظبت مفتشین جنس نانها خوب و گندم یا جوهر چه بود،غل‌وغش نداشت ومرغوب بود.

در این ضمنها تقاضا و توصیهء پاره‌ای از اشخاص هم که همیشه در ادارات ایرانی‌معمول بوده است،قدری باعث زحمت میشد.مثلا شخصی که بطمع روزی چهار پنج قران‌کرایه،دکان نانوائی ساخته و تقریبا همیشه دکانش خالی افتاده بوده است،به تحریک‌نانوائی که او هم هیچوقت دکان مرتبی نداشته است بخیال دائر کردن دکان خود افتاده،توصیه از این و آن میآورد که برای دکان ملکی او هم پختی تعیین شده باین نانوا هم‌گندم بدهند.بهانهء این تقاضاها هم زیادی جمعیت سایر دکانها بود که تصور میکردنداگر عدهء دکانها زیادتر شود،از ازدحام کاسته خواهد شد.دیگری دکان نانوائی دائری‌داشت،نانوای مستأجر دکان باو وعده میداد که اگر روزی پنجاه من بر میزان پخت من‌بیفزایند،کرایهء دکان روزی پنجهزاریرا بیک تومان ترقی میدهد.این آقا هم توصیه‌میآورد،باز هم بهانهء این اقدام همان کم شدن ازدحام بود که بهمهء اهل نان برسد.

بعضیها هم سایهء دست می‌خواستند که نانوای محل آنها را معطل نکند،این‌ها چیزی نبودو ممکن بود با استدلال این قبیل تقاضاهای شخصی را رد کرد و منهم آن اندازه قوت‌نفس‌داشتم که باین توصیه‌ها از راه در نروم و خط مستقیم را از دست ندهم.

نردبان تازه برای‌رسیدن بمقام‌ریاست وزراء

ولی عدهء زیادی زن،در دکانها میآیند و معطلی خود را با اغراق‌زیاد وسیله قرار داده و دادوقال راه میاندازند و پیداست که‌مقصودشان اغتشاش است.این گزارش،تقریبا از تمام سرمفتشین‌بمن رسید،من خودم بطور ناشناخت بدکانها رفته و مثل یکی ازافراد که منتظر نان هستند،مدتی در داخلهء چند دکان توقف کرده‌و حتی با بعضی از این خانمها بطور نصیحت وارد صحبت هم شدم و یقین کردم که اینهامحرکی دارند که عمدا دکانها را مغشوش کنند.بعد از این مقدمه،بمفتشین دستور دادم‌که هروقت زنی خیلی شلافگی کرد در فلان گوشه‌ای از چادر او با گچ تحریر یک خطکوتاهی بکشند و اگر خطی در همانگوشهء چادر زنی دیدند،بدانند که این کار یکی ازهمقطارهای آنهاست،مواظب او باشند که اگر بازهم داد و قال براه انداخت یک خطبر خط همقطار خود بیفزایند.همینکه عدهء خطها بپنج رسید،او را بوسیلهء آژان‌بنظمیه بفرستند.بنظمیه هم دستور داده شد که ریشهء کار را درآورده معلوم نماید که‌محرک این زنها کیست؟

بعد از یکی دو روز که هفت هشت نفر از این زنها بنظمیه فرستاده شدند،معلوم شدحضرت والا شاهزاده عین الدوله چون میخواهد رئیس الوزراء شود اینکار را وسیله قرارداده است.

ص۵۰۰

یکروز مفتشی زنی را در دکان نانوائی تکیهء رضا قلی خان می‌بیند که خیلی هتاکی‌میکند،ولی حرکات و جوهر صدای او بزن نمیماند.بادقت زیادتری ریش و سبیل این زنرااز زیر پیچه مشاهده میکند.آژان خبر کرده نقاب را از صورت او بالا زده مردم همگی‌متوجه میشوند که مرد است.خبر بمن رسید،گفتم مؤمن را همانطور با چادر و پیچه‌منتها با روی باز بنظمیه ببرند.محرک این آقای چادر پیچه‌ای هم عین الدوله بود!

روزی صبح،علی الرسم بهیئت وزراء میرفتم که از وضع نان شهر و انبارهای محتکرین‌که تازه یافته بودم و باید گشوده بین نانواها تقسیم و قیمت بصاحب آن‌ها داده شود،گزارشات خود را بدهم.همینکه از خیابان باب همایون گذشته میخواستم وارد ارک شوم،در گوشهء سمت چپ معبر،آقای سید محمد اسلامبولچی را زیارت کردم.ایشان با دست‌اشاره بسمت در باغ عمارت گالری که در میدان ارک واقع بود کرده با صدای بلند فرمودند:

«متوجه جلوتان هم باشید!»این سید هم مثل میرزا عبد الحسین خرازی و حاجی محمد حسین‌رزاز و حاجی نبی قناد و حاجی محمد تقی بنکدار و مشهدی کرمعلی کفاش از سردسته‌های‌بازاریها بوده و کاندیداهای زورکی ریاست وزراء از این بازاریها استمداد هم میکردندو من خوب می‌دانستم که این سید مشغول جفت‌وجلا برای عین الدوله است.بعد از ادای‌این جمله از طرف او،سر بلند کرده دیدم سیصد چهارصد نفر زن جلو در هیئت وزراءایستاده‌اند و قال‌وقیل معمولی زنهای عوام از آنها بلند است.دانستم که سید آن‌ها راجمع‌آوری کرده و برای هیاهو باینجا آورده و توجه دادن بمن هم برای این است که مثلامن مرعوب شده جاخالی کنم و میدان برای عملیات زنها هموارتر شود.فورا از درشکه‌بیرون آمده،پیاده براه افتادم و از وسط جمعیت زنها گذشته بدرگاه در باغ که رسیدم،برگشته و رو بزن‌ها ایستاده گفتم:«خانم‌ها چه میفرمایند؟»

یکی از سردسته‌ها که نزدیک من بود گفت:«آمده‌ایم نان میخواهیم.»گفتم:«اینجاکه نانوائی نیست،اگر نان میخواهید بروید در دکانها،من هم الان میروم و بتمام شعبه‌هاتلفن میکنم خانمها را زودتر راه بیندازند.»گفت:«نانواها نان‌هائیرا که میپزند،بقوم‌و خویشهای خود میدهند،از تلفن شما هم کاری برای ما صورت نمیگیرد،ما امروز اینجاآمده‌ایم که تکلیف کار خود را برای همیشه معین کنیم.»گفتم:«هیئت وزراء هرجا سراغ‌کنند امر میدهند گندم میآورند،من هم شب و روزم وقف رفاه شماهاست،اگر شماها واقعااز اشخاصی باشید که خودتان متصدی نان خریدن باشید،باید همه مرا بشناسید که من‌هروقت بهر دکانی میرسم،مردها را کنار کرده ابتدا شما خانمها را راه میاندازم.»دیدم‌جماعت زیادی گفتند:«ما حالا که گفتید شما را شناختیم!خدا بشما عمر بدهد!ما ازالتفاتهای شما ممنونیم،همینطور که گفتید شما خیلی بداد ما رسیده ما را از معطلی خلاص‌کرده‌اید،حالا هم این التفات را بفرمائید!»گفتم:«من بعد از نیمساعت گردش دکان‌هارا

شروع میکنم و الساعه هم همینقدر که دستم بتلفن برسد،فورا بتمام شعبه‌ها دستور میدهم‌که شما را زودتر راه بیندازند.»

ص۵۰۱

صدای دعا و ثنا از جمعیت بلند شد،راه افتادند و سردسته‌ها در نگاهداری آنهاسعی بیهوده میکردند.بعد از دو سه دقیقه جز هفت هشت نفر از کلانترها کسی جلو باغ‌باقی نمانده بآنها گفتم:«اگر نروید من بوظیفهء خود عمل میکنم.»دیدم میخواهند شلافگی‌کنند.چند نفر آژان را که بواسطهء جمعیت زنها در آن حول‌وحوش جمع شده بودند،طلبیده‌گفتم:«این خانمها را بنظمیه ببرید.»بعد متوجه سید اسلامبولچی که قدری نزدیک‌ترشده بود گشته نگاه فاتحانه‌ای بچهرهء او انداخته،بهیئت وزراء رفتم.بعدها از گزارش‌نظمیه بهیئت وزراء معلوم گردید که حدس من کاملا صائب بوده و سید بامر عین الدوله‌و بوسیلهء این هفت نفر زن،این جمعیت را راه انداخته بوده است.

من سنگر خود رااز دست نمیدهم

روز چهارم محرم،پیغامی از طرف شاهزاده عین الدوله دریافت‌کردم.شاهزاده بوسیلهء محرم خود بمن می‌گفت:«معلوم نیست‌من از سایرین برای شما بدتر باشم،اگر من بر سر کار بیایم شمارا مستقلتر میکنم»جواب گفتم:«بشاهزاده عرض کنید من برای‌رفاه عامه باین کار مشغول شده‌ام،هرکس رئیس الوزراء باشد،بحال من فرقی نمی‌آورد.

ولی سنگریرا هم که بمن سپرده‌اند،از دست نمیدهم و نمیدانم شاهزاده چگونه بکسی که‌بدیگران خیانت کرده و سنگر خود را بحریف بفروشد اعتماد خواهد کرد«.

روز تاسوعا تا ظهر واقعا ازدحام مردم وحشت‌انگیز بود،ولی نان هم خوب ازتنور بیرون میآمد.از بعد از ظهر کم‌کم جمعیت رو بکمی گذاشت و مقارن غروب گذشته‌از طبق‌های نان‌فروشهای سابق الذکر،نان‌های سنگک هم مثل سال‌های فراوانی دردوش شاگرد نانواها بدور افتاده،فریاد«گل نون گرمه»در همه‌جای شهر بلند بود.

عین الدوله مأیوس شده غلاف رفت و دیگر متعرض کار من نشد و برای حصول مقصود خودبفکر راه دیگری افتاد که در اینوقت بواسطهء اینکه کار او با من تماسی نداشت،از آنهابی‌اطلاع بودم.

خانهء من فقط در شب عاشورا از نان سنگک بازار استفاده کرد.وقتی بخانه آمدم،دیدم میگویند ما غفلت کرده‌ایم فقط برای امروز آرد خمیر کرده و پخته‌ایم و برای فردانان نداریم.گفتم شکر خدا را که شبی شما بی‌نان مانده‌اید که نان در شهر فراوان استو مشتری ندارد.بفرستید از دکان نان بخرند.من در عالم وجدان سربار کردن خود رابر مردم بیچارهء شهر تهران خلاف مروت میدانستم و سپرده بودم که هیچ‌کس از نانخورهای‌خانه،در دکانهای نانوائی نرود.در سالهای عادی شش خروار آرد مصرف خانهء من

و برادرم بود که هر سال اول میزان از ده میآوردند.امسال چون میدانستیم کار نان در شهرسخت خواهد شد،سپرده بودیم دوازده خروار بیاورند.در اول میزان این دوازده خروارذخیره شده بود بنابراین حاجتی بدکان‌های نانوائی نداشتیم.من سپرده بودم هر روزدو برابر روزهای عادی آرد خمیر میکردند،نهار و شام و صبحانه را مخصوصا در اطاق‌جنب مدخل خانه(اطاق خودم)قرار داده بودم.تا سر سفره بودیم،هر فقیری دم در صدامیکرد،از سفره برای او نان و غذا میدادیم.سفره را که جمع میکردند،تا نوبت دیگرچیزی نبود که ما یا غیر ما بخورند.من خیلی کم تصور میکنم که در این سال کسی ازگرسنگی تلف شده باشد.مردمان توانا از مردم دستگیری میکردند و تلفات مردم بیشتراز مرض محرقه و حصبه بود که در اواخر زمستان و فصل بهار واقعا بیداد کرد.تا بآنجابرسیم،مطالب دیگری است که باید خوانندهء عزیز را از آنها مسبوق کنم.

امسال علاقهء ساوجبلاغ ما محصول متوسط خود را داشت،بعد از وضع بذر و مساعدهو مصارف محلی و خانگی،در حدود صد خروار گندم فروشی داشتیم.ما خوب میدانستیم‌که گندم امسال بیکصد و پنجاه تومان ترقی خواهد کرد و خیلی اکراه داشتیم که از این‌قیمت زیاد گندم چیزی داخل مال و مکنت ما بشود.البته حرص بشری هم مانع آن بودکه مثلا گندم را ارزانتر از نرخ

عادی بفروشیم.با برادرم در قبل از میزان و تصدی خوددر کار نانوائی مشورت کردم و همچو صلاح دیدیم که گندمها را در همین پائیزی که خرواری‌سی چهل تومان قیمت داشت دست‌بسر کنیم.ولی موضوع دیگری هم بود که نباید بمحتکرفروخت.ارباب کیخسرو شاهرخ از طرف دولت بنرخ عادی برای نانوائی شهر گندم‌میخرید و بانبار میفرستاد،گندمها را در خرواری سی و شش تومان بارباب فروختیم.

عین الدوله دست از سر من برداشته مشغول عوام‌فریبی شده است،از گندم قاسم‌آبادو قندی شاه و عسطلک ملکی سابق و چالتر خان که تازه خریداری کرده است،در دکان‌جنب خانهء خود نان میپزد و شبها بدر خانهء فقرا میفرستد و احیانا خود هم همراه نان‌بدر خانه‌ها میرود که نوکرش تقلب نکند یا اجرش زیادتر باشد.این شاهزاده ازمداخله‌های دورهء استبداد خانه و اثاثیهء در خور وزارت و صدارت را تهیه و در دورهء مشروطه‌هم از مداخلهای کار،مبلغی پس‌انداز و چالتر خان را خریداری نمود.ولی در مقابل این‌خرید جدید،مبلغی مقروض شده بود که خانه و عسطلک و چالتر خان و قاسم‌آباد قندیشاه‌و یا بعبارت ساده‌تر کلیهء دارائی خود را در عوض گرو داده و بنابراین کار دارائی او خیلی‌خوب نبود.بواسطهء سن خوارگی ورامین،چالتر خان هم در این دو سه ساله عملی نداده‌و شاهزاده مجبور بود که هر شش ماه یکبار فرع قرض خود را بر اصل اضافه کرده و اسنادبیع شرطی را تجدید نماید.پس برای شاهزاده لازم بود بهر سعی و کوششی که هست،مقام‌حاصلخیزی بدست آورد تا شاید بتواند از حاصل آن،چالهء قروض را هموار کند و میداندسی هزار خروار برنج هم در انبار دست‌نخورده حاضر است که اگر رئیس الوزراء شود،تماما در اختیار او خواهد افتاد.خرواری ده تومان هم که از آن استفاده کند،گذشته

از ادای قروض،در هریک از املاک خود قصری هم خواهد ساخت.

میدانیم وزارتها و ریاست وزرای سابق شاهزاده بواسطهء حمایت روسها بود و دراینوقت روسی در کار نبود که کاری باین کارها داشته باشد و برای شاهزاده لازم بود وجاهت‌داخلی پیدا کند و ضمنا رشتهء قدیمی بندوبست با دمکراتها را محکمتر نماید.این بودکه از سردسته‌های بازاریها و اشخاص متنفذ آنها تملق میگفت و بامیر المؤمنین علی علیه‌السلام تأسی جسته،شبها نان و خرما

بدر خانه‌ها میبرد.ولی دمکراتها هم چون قدرت‌خارجی او تمام‌شده بود،دیگر سنگی در ترازوی او نمیگذاشتند.چنانکه در اینوقت‌او را بآقا حاجی مخبر السلطنه(جناب آقای مهدیقلی هدایت)فروختند و کابینهء وزراءکه میخواست با ورود یکی از دمکراتها در هیئت وزراء رضامندی اقلیت را هم بدست‌بیاورد،آقای هدایت را بسمت وزارت ارزاق وارد کابینه کرده باز سر شاهزاده بی‌کلاه ماند

وزارت ارزاق

ورود آقای حاجی مخبر السلطنه بکابینه،بسمت وزارت ارزاق،در اوائل محرم بود.

دمکراتها بموجب سنت سنیهء خود که با کمال بی‌اطلاعی از هر چیزاظهار وقوف و اطلاع میکردند و«با مشک خالی پرهیز آب گفته»و بهمه کس تهمت میزدند،و عده‌های همراهی زیاد در کار نان شهر بایشان داده و ایشان را بر ضد کارکنان ارزاق،البته بیشتر بر ضد من که سوابق گل‌کشتی با آنها داشتم،برانگیخته بودند.ایشان با این‌زمینه وارد کار شدند،ولی بعد از یکهفته‌ای که با تمام قوای خود تفتیشات و تحقیقات‌کرده و دانستند که من فداکار جدی و تقریبا مجانی عامه هستم،بی‌اندازه بمن اعتمادپیدا کرده و بقول خودشان که بعدها در ضمن صحبت میگفتند،آمده بودند«شر بد نفس‌متقلبی را از سر عامه بکنند،رفیق امین طرف اطمینان پیدا کردند.»من با ایشان کیل‌دم‌پخت‌پزی را گرفته،قیمت آنرا در یکمن سی و دو شاهی بستیم که بعد از آنکه گندم‌تمام شد و دیگر نتوانستند با نان مردم شهر را اسیر کنند،مقدمات کار دم‌پخت‌پزی حاضرباشد و ضمنا کارخانه‌هائی که بتوانند روزی دو سه خروار برنج دم‌پخت کنند،بسعی بعضی‌از تجار و کسبه دائر و اسباب کار از هر حیث آماده شد.

ماه عقرب را هم بهمین‌طورها گذراندیم،ولی گندم و جو بانبار میرسید و اکثرحوالجاتی که برای دریافت گندم از انبار بنانواها میدهیم،دست آنها میماند و آنها ازذخیرهء چهار پنج روزهء خود،دکان خود را میگردانند و احیانا دکانهای آنها بسته میماندو ازدحام سایر دکانها زیادتر و مردم نارضامندتر میشوند.هر قدر از عدهء دکانهای نانوائی‌کسر میشود،دم‌پخت‌پزی براه میافتاد ولی مردم نمیخواهند دم‌پخت بخورند و نان رابا همهء زحمتی که تحصیل آن دارد،بر این غذای برنجی ترجیح میدهند.

کابینهءعین الدوله

عین الدوله موقع را مناسب دیده،سردستههای بازاریها را بوعدهءاینکه اگر رئیس الوزراء شود نان را فراوان خواهد کرد،با خودهمراه کرده آنها بدوره افتاده و از علما استمداد کردند.از علمایمبرز شهر کسی با آنها همراه نشد،رفتند سید مصطفی قناتآبادی

را پیدا کردند.این سید با اهالی محلهء خود و جمعی از بازاریها یکروز عصر بهیئت وزراءریخته،از کم نانی شکایت و ضمنا مقصود اصلی از این تجمع را حالی کردند.علاء السلطنهاستعفا کرد،عین الدوله رئیس الوزراء شد،ولی تقریبا همان وزرای سابق بر سر کار ماندندحتی علاء السلطنه هم در این کابینه شرکت کرد زیرا تصور میکردند که اجتماع این مردمانمبرز سبب گشایش در کارها بشود.

جناب آقای هدایت هم با همان وزارت ارزاق،در این کابینه ماندند ولی چونعلاقهء شاهزاده رئیس الوزراء را بامر ارزاق حس کردند،کمکم طناب خود را از زیر بارکشیده،اینبار من دماغبدماغ با شاهزاده مواجه شدم،شاهزاده روزهای اول بمداستبداد در حضور جماعت از کفایت و درایت من در کار نان تحسین فراوان میکرد و در خفابمن میگفت عمدا در کار ارزاق مداخله میکند که شر مخبر السلطنه را از سر من بکند و بمناستقلال بدهد.در جواب این جمله،بایشان عرض کردم:«اگر فکری دارید برای تهیهءگندم و جو بفرمائید،استقلال یا زیردست بودن من فرقی در اساس کار نمیآورد،استفادهایاز این کار ندارم که استقلال من موجب مزید آن شود و جز زحمت که آنرا هم برای رفاهعامه میکشم،اینکار فائدهای برای من ندارد.زیرا گذشته از تمام روز که گرفتارم،نصفههای شب هم باید بانبارهای خصوصی که پیدا کردهام بروم که در نقل و تحویل آننسبت بصاحب انبار که مخصوصا جاخالی میکند،تلف و تفریطی نشود و آبروی اداره ودولت محفوظ باشد و سروصدای صاحب گندمها بیرون نیاید.آقای حاجی مخبر السلطنههم در همهجا کمککار و مدافع من هستند،من کارشکنی از ایشان ندیدهام که برایپیشرفت اداری هم که باشد طالب استقلال باشم.»بعد از ده بیست روز نمیدانم در سر چهمطلبی بود که شاهزاده عشوههای

شتری میخواست تحویل بدهد.منهم تعرض کرده رفتم ویک روزی در کار مداخله نکردم.تمام وزراء حتی علاء السلطنه از من خواستند که کار راوانگذارم.باحترام خواهش آنها باز وارد کار شدم ولی بخوبی احساس میکردم که مقصودشاهزاده پرکردن چاله صد الی دویست هزار تومان قرض خود از نان این شهر بدبخت‌است و مرا بزرگترین مانع کار خود میداند.

کم‌کم برخلاف وعده‌های عین الدوله بمردم،مجبور شدیم دکانها را یک در میان‌ببندیم و روزی سیصد خروار پخت را بصد و پنجاه و حتی بعضی از روزها بصد خروار هم‌تنزل بدهیم.هر روز بعد از میزان توانائی پرداخت انبار،عده و محل دکان‌هائیرا که بایدفردا باز باشد،با خود شاهزاده تعیین میکردیم و شاهزاده با تلفن بانبار دستور پرداخت‌حوالجات مرا میداد.من هم از روی همانصورتیکه باهم تنظیم کرده بودیم،حواله‌میدادم ولی روزافزون توانائی پرداخت انبار کمتر،وعدهء دکانهای باز تنزل میکرد.

معلوم است در مقابل،دم‌پخت‌پزیهائیکه با آقای حاجی مخبر السلطنه ترتیب مقدماتی‌گشایش آنها را داده بودیم،باز میشد و مردم خواهی‌نخواهی باین غذای برنجی‌معتاد میشدند.

یکروز انبار از پرداخت گندم حوالجات من استنکاف کرد،در صورتی که روز قبل‌علی الرسم با شاهزاده همه چیز آنرا تمام کرده بودیم.نانواها بشکایت نزد من آمدند،از انبار که تحقیق کردم معلوم شد شاهزاده دو ساعت بعد از تلفن پرداخت،مجددا تلفن‌نکول بانبار زده است و این کار موجب میشد که دکانهای دائر هم بسته شده و نان در شهرهیچ نباشد.زیرا ذخیرهء نانواها تمام شده بود و اگر یک روز بآنها گندم نمیرسید،فردایا پس فردای آن بی‌آرد میماندند و مجبور میشدند دکانهای خود را لنگ کنند.گذشته‌از اینکه شهر بی‌نان میماند،گرم کردن مجدد تنور سرد شده هم مبلغی برای نانواهاخسارت داشت.من همانطور که از تعدی نانوا به نانخور جلوگیری میکردم،وظیفهء خودمیدانستم که از تعدی دولت بنانواها هم جلوگیری کنم که بهانهء تعدی بمردم رانداشته باشند.

داغ دل‌یادق‌دلی

صبح بعمارت هیئت وزراء رفتم،شاهزاده تازه آمده بود،حاجی‌معین التجار بوشهری(پدر آقایان بوشهری)هم نزد شاهزاده‌بود،وارد شدم،شاهزاده و حاجی معین در یک سمت و من دریک سمت دیگر میز دراز هیئت وزراء که رومیزی ماهوت سبزی‌روی آن گسترده بودند،روبروی شاهزاده نشسته گفتم:«انباردیروز حوالجات نانواها را نپرداخته است.»گفت:«من سپرده بودم ندهند.»گفتم: «مگر قبلا قرار عدهء دکانهائی که باید دیروز باز باشد،خود حضرت اقدس والا معین‌نفرموده و امر نداده بودند که انبار پخت روزانهء آنها را بدهد؟»گفت:«چرا!ولی‌من گندم را برای این میدهم که نان کنند و بمردم بدهند نه اینکه حیف‌ومیل کنند.»گفتم:«البته مقصود دیروز نیست زیرا امر نکول حواله پریشب داده شده و مقصود ازاین فرمایش روزهای قبل است.»گفت:«بلی!و مخصوصا پریروز.»گفتم:«پریروز وروزهای قبل و حتی از ساعتی که بنده متصدی امر نان شهر هستم،هیچ اتفاق نیفتاده است‌که نانوائی برای روزی گندم بگیرد و دکانش بسته باشد یا از میزان مقرر کمتر بپزد.

مخصوصا روزهای آخر که عدهء دکانها بنصف و ثلث تنزل کرده و مفتشین و سرمفتشها بواسطهءکم شدن کارها بهتر میتوانند دکانهای باز را تحت مراقبت داشته باشند.مخصوصا همین پریروزکه حضرت والا فرمودید من بتمام دکانها سرکشی کرده‌ام و همه‌جا مفتشین و آژان‌های‌نظمیه را مراقب دیده‌ام.گذشته از این،اگر در کار عیبی ملاحظه بفرمایند،راه اصلاحش‌این نیست که امر فرمایند حوالجات نانواها را نپردازند تا در نتیجه یکروز شهر بی‌نان بماند.»گفت:«پس میخواهید بگوئید من دروغ میگویم.»گفتم:«خودتان که‌تفتیس نکرده‌اید؟راپورت‌دهنده مسلما خلاف عرض کرده است.»با تغیر گفت«اه...!من اینجا نیامده‌ام با تو محاجه کنم،بزن توی سرش«! من معنی این جملهء اخیر را نفهمیدم زیرا کسی نبود که من توی سرش بزنم.یک‌مرتبه دیدم دستی بپشت گردن من اصابت کرد،برگشتم دیدم تلفونچی هیئت وزراست که

برای رساندن پیغام تلفنی توی اطاق آمده و پشت سر من روبروی شاهزاده ایستاده بود واین امر باو بوده و او هم اجراء کرده است.من نهیبی بسمت او رفته گفتم:«برو گم شو!مردکه!تو دیگر در این میان کیستی؟!!»از نهیب من او جا خالی کرد و از در بیرون‌رفت.من برخاستم بیرون آمدم.

لا یحب الله الجهربالسوء من القول‌الا من ظلم

در اطاق جلو آقای علاء السلطنه روبروی دری که من از آن باین‌اطاق آمدم نشسته و ارباب کیخسرو شاهرخ هم در گوشهء دیگراطاق بود.من جلو علاء السلطنه روی زمین نشستم،دامن کت‌او را گرفته گفتم:«شما رئیس الوزراء شدید،پی من فرستادیدمرا مأمور سرپرستی کار نان شهر کردید،(با اشاره بسمت اطاقی‌که عین الدوله در آن نشسته بود)اینمردکهء کهنه جلودار طالب مقام شما بود،ازهرزگیهای او در دکانهای نانوائی که بوسیلهء من کشف و جلوگیری میشد خودتان بهتر ازمن مسبوقید،بالاخره حریف من نشد.یکروز یکمشت بازاری با یک سید پیشنماز بیسوادرا تحریک کرد باینجا آمدند،شما کنار رفتید و این کهنه جو دزد رئیس الوزراء شد.

من میدانستم که این مرد که بفکر تلافی با من است.از کار کناره کردم،شما و رفقاتان‌همگی از من خواهش کردید.مجددا وارد کار شدم،زیرا فکر میکردم که کابینه همانست‌که بود و ریاست این بخوبر[1]برای مصلحت روزگار است.آقای حاجی مخبر السلطنه‌طناب خود را از زیر بار ارزاق کشید و مرا با اینمرد طماع که میخواهد با دزدی نان‌بیوه‌زنها قرضهای خود را بدهد مواجه کرد.نتیجه این شد که اینمرد بی‌شرف امروزامر داد توسری به من بزنند در صورتی که حرفهای من تمام منطقی و از روی کمال ادب‌بود و هیچ چیزی که سبب این توهین باشد،از من سرنزده است،حاجی معین بوشهری‌الان هم آنجا و شاهد گفته‌های من است.«

من چنان میلرزیدم و این جمله‌ها را با صدای بلند اداء میکردم که صدای من باوجود بسته بودن درها توی باغ هم میرفت تا چه رسد باطاق مجاور.یکبار متوجه شدم‌دیدم حال علاء السلطنه بعد از شنیدن نتیجهء شکایت من از من بدتر شده پیرمرد رنگش مثل‌گچ سفید شده و لرزه بر اندامش

افتاده نزدیک است سکته کند.دامنش را رها کرده ساکت‌شدم.پیرمرد برخاست و باطاق عین الدوله رفت و من از عمارت هیئت وزراء خارج شدم.

فرشتهء مروت

بوسط باغ که رسیدم دیدم مخبر السلطنه می‌آید.او از دور حال‌مرا مشاهده کرد،جلو آمد،گفت:«شما را چه میشود؟»گفتم:

»رفاقت نیمه راه شما در کار ارزاق سبب شد که دست مرا در حناگذاشتید و امروز اینمرد بیشرف که بوسیلهء هوچی‌های بازار رئیس الوزراء شده است،مثل‌سگ بمن پریده توهین کرده است.»گفت:«برای چه؟»گفتم:«برای این‌که میخواهددزدی کند،مرا مانع کارش می‌بیند.»گفت:«بهانهء این اقدام چه بوده است؟»گفتم:

«بروید از خودش و حاجی معین التجار که حاضر بوده است بپرسید.»خواستم حرکت کنم‌دست مرا گرفت و گفت:«من میخواهم شرح سؤال و جواب را از خود شما بشنوم«.

گفتم:«حال من خیلی بد است،شاید تب کرده باشم.»گفت:«من تا از شما شرح‌واقعه را نشنوم،دست از شما برنمیدارم.»گفتم:«میفرمائید همین‌جا برای شما نقل‌کنم»گفت:«اینجا خوب نیست.خواهش میکنم باهم بهیئت وزراء برویم.»گفتم:«تااین مردکهء بی‌همه‌چیز سرکار است،من پا باین عمارت نخواهم گذاشت.»گفت:«باهم‌میرویم،در اطاق علیحده می‌نشینیم،شما موضوع و چگونگی مذاکرات را برای من نقل‌میکنید،آنوقت هرجا خواستید میروید.»من واقعا حاجی مخبر السلطنه را دوست میداشتم‌و بیش از این مقاومت را در مقابل امر ایشان سزاوار ندانسته باهم به عمارت برگشتیم

باطاق دورافتاده‌ای رفته دوبدو نشستیم،سیگاری بمن دادند و کم‌کم وارد تحقیقات‌شدند،من سابقهء طرز جریان کار را از روزیکه ایشان مداخلهء خود را قطع کرده بودندعرض کردم و واقعهء یکساعت قبل را بطوریکه خوانندهء عزیز سابقه دارد،نقل نمودم.این‌جلسهء دو نفری ما نیم ساعتی طول کشید،ایشان برخاستند،بمن فرمودند:«یک قول بمن‌بدهید»گفتم:«امر فرمائید اطاعت

میکنم.»گفت:«تا من برنگردم،از اینجا جائی‌نروید.»گفتم:«مقصود چیست؟»گفت:«برمیگردم بشما میگویم.»و از در خارج شد.
من هم بگوشهء نیمکت افتاده در دریای فکر فرو رفتم.نمیدانم چقدر وقت گذشت،من ازخود بی‌خبر بودم،حتی سیگار هم نمی‌کشیدم.در تمام مدت عمرم ساعت باین بدی‌نگذرانده بودم،بالاخره آقای حاجی مخبر السلطنه برگشت.بمن گفت:«برخیزید بامن بیائید.»گفتم:«کجا میخواهید مرا ببرید؟»گفت:«آسوده باشید من کاری نمی‌کنم‌که مخالف حیثیت شما باشد.»مرا بلند کرد،باهم بیرون آمدیم،بعد از یکی دو پیچ درراهروها بسفره‌خانهء هیئت وزراء وارد شدیم،همگی وزراء دور میز نشسته بودند،فقطدو تا جا خالی بود،ایشان نشستند،مرا هم نشاندند.
صحبتهای عادی سر سفره که تا حدی موجب تفریح و رفع خستگی دو سه ساعت کاراست در کار نیست.همه سربزیر افکنده و متفکرند و خود رئیس الوزراء از سایرین گرفته‌تربنظر میآید.از وضع مجلس دانستم که ابتدا علاء السلطنه و بعد سایرین هریک که رسیده‌و از قضیه خبردار شده‌اند،او را سخت ملامت کرده و بعد از یکی دو ساعت هنوز هم ازحال تعرض خارج نشده‌اند.گوئی از خجالت این رفتار رئیس خود،سر نمیتوانند برآورد.

مخصوصا مشیر الدوله که گذشته از دو سال شاگردی من از او،سه چهار سال هم با یکدیگردر زیر یک بام منزل داشته و از جزئیات روش و اخلاق من مسبوق است،بی‌اندازه‌گرفته و مهموم بنظر میآید.

سوبها را کشیده در بشقابها حاضر بود،مشغول شدند،من تا آخر سفره لب بغذانزدم،در این کار تعمد و تظاهری نداشتم بلکه واقعا نمیتوانستم چیزی بخورم.وزیری که‌پهلوی من نشسته بود،یکی دو غذای اول را در بشقاب من هم کشید و همینطور دست‌نخورده‌ماند در غذاهای بعد ایشان هم این کار بیفائده را ترک گفتند.در اواخر غذا نظرم نیست‌کدام یک از وزراء شاید آقای مخبر السلطنه بود که برای خارج کردن مجلس از این وضعیت‌کار نان شهر را طرح کرد.مثل این بود که سایرین هم همه منتظر بودند که موضوعی پیداکرده مجلس را از این سکوت مرگ‌آسا بیرون

بیاورند.هریک در اطراف قضیه چیزهائی‌گفتند،در آنجاها که مثلا باید رئیس ارزاق شهر کاری بکند اسم مرا می‌آوردند و ازاین جمله میخواستند بفهمانند که من باید دنبالهء کارهای خود را داشته باشم و هریک‌از آنها بمناسبت حرفهائی میزدند که در واقع قدردانی و اظهار رضایت از کارهای سابق‌من بود.ولی من تا آخر ساکت ماندم و هیچ حرف نزدم.

وزراء برخاستند و باطاق جلسه رفتند،منهم بیرون آمده یکسر بمنزل رفتم.دیدارزن و فرزندان مایهء تسلیت شد،غذا خورده دو ساعتی خوابیدم.از خواب که برخاستم،از میرزا احمد خان شریعت‌زاده،آقای احمد مشاور وکیل فعلی مجلس شورای ملی،باتلفن خواهش کردم ملاقاتی از من بکنند.کاغذی بدست گرفته استعفانامهء خود را با یک‌شعر ارسال المثل بهیئت وزراء مسوده کردم.آقای شریعت‌زاده اول شب آمد،بایشان‌وکالت دادم که در دیوان عالی تمیز شاهزاده را بجرمی که مرتکب شده است،تعقیب نماید.

پس‌فردا صبح عریضهء وکیل من بدیوان عالی تمیز و استعفای من بهیئت وزراء در یکوقت‌بدو مقصد رسید.

کابینهءمستوفی الممالک

دو روز بعد کابینهء عین الدوله ساقط و کابینهء مستوفی الممالک‌جانشین آن شد.من آنچه واقع شده است،بقلم میآورم و نمی‌خواهم ادعا کنم که افتادن کابینهء عین الدوله مربوط باین وقایع‌بوده،ولی باید بگویم که اگر هم تصادف باشد،تصادف عجیبی‌بوده است.درهرحال این آخرین وزارت عین الدوله بود و دورهء نکبت او از همین روزشروع شد.تا میتوانست و املاک آزاد داشت،با استقراض‌های جدید یکطوری با وامخوهان‌کنار میآمد.همینکه کفگیر بته دیگ خورد و صدای آن بلند شد،طلبکارها که اگر

میخواستند تمام اصل و فرع وام خود را استنقاذ کنند،چیزی هم دستی طلبکار میشدندااملاک و خانهء او را از دستش گرفتند.خانهء او قطعه‌قطعه شده و هر پارچهء آن بدست‌یکنفر افتاد.مرگ

میان جانش رسید و با کمال اسف و افسوس و حسرت دار فانی راوداع گفت و شاید اگر میخواست محکومیت‌های خود را در عدلیه بپردازد،کفن هم ازخود نداشت.

برای اینکه دوباره باین موضوع برنگردم،از خوانندهء عزیز اجازه میخواهم قدری‌از سلسلهء حوادث جلو بیفتم.عین الدوله شاید مقارن افتادن از ریاست وزراء،احضاریهءدیوان عالی تمیز را دریافت کرد.چندی بفکر پیدا کردن دلیل برای نسبت دادن حیف ومیل بمن،این طرف آن طرف گشت.حتی بنانوا باشیهای دوره‌های سابق متوسل شده‌و بوعده‌های بی‌پای خود که عنقریب رئیس الوزراء شده دربارهء آنها چنین و چنان‌خواهد کرد،آنها را بدوندگی واداشت و بیهوده وقت خود را صرف نمود.چون حیف‌و میلی در کار نبود،چیزی دستش نیامد و مجبور شد بوسیلهء منشی خود،نصیر دفتر،قریب،که اصلا با ما هم‌ولایتی بود،در خانهء قوم و خویش‌های من هم مثل آقا میرزا محمد علی‌خان و آقا میرزا رضا بفرستد و گدائی صلح کند.البته آن‌ها جواب‌های سخت باو دادند.

در این ضمن‌ها احضاریهء دوم و سوم برای شاهزاده رفت و متعاقب آن ناگزیر حکم غیابی‌صادر می‌گشت.بالاخره مجبور شد برفیق سابق دمکراسی و رقیب دیروزی خود مستوفی‌–الممالک متوسل شود.

شما جوانید بایدگذشت داشته باشید

شبی من بمنزل صاحب‌اختیار،جناب آقای غلامحسین غفاری،رفته بودم،مستوفی الممالک رئیس الوزراء وارد شد،مرحوم‌مستوفی الممالک هروقت از کار خسته میشد،بخانهء صاحب‌اختیارمیآمد و با تونس با او و هرکس در حول‌وحوش بود،وقت‌میگذراند.اکثر شام را هم آنجا خورده و شاید در همانجا هم میخوابید.باری صحبت‌از هر در،در گرفت،همینکه قدری از شب گذشت و من خواستم برخیزم گفت:«من با شماکاری داشتم.»نشستم،مجلس که خلوت شد،بمن گفت:«در کار محاکمهء با شاهزاده‌عین الدوله میخواهید تا کجا پیش بروید؟»گفتم:«تا صدور حکم از طرف دیوان عالی تمیزکه مردم بدانند من بیگناه گرفتار این توهین شده‌ام.»گفت:«مگر کسی هم هست که نداندشاهزاده کار بدی کرده و یا در صحت‌عمل و راستی و کاردانی شما تردیدی داشته باشد؟»گفتم:«انسان دشمن زیاد دارد،آنها مثل دوستان فکر نمیکنند،هزار یاوه‌سرائی‌دنبال شخص

میکنند.»گفت:«تصور میکنید حکم دیوان عالی تمیز جلو یاوه‌سرائی دشمنان‌را میگیرد؟حیثیت شما در نزد اشخاص همانست که بود،شما چیزی از دست نداده‌اید که‌باینوسیله جبران شود.»گفتم:«در اروپا این وقایع اکثر به دوئل ختم و اعادهء حیثیت‌میشود.در این کشور حکم محکومیت شخص متجاوز،لامحاله مایهء تشفی است.»گفت:

«محکومیت این شاهزادهء پیری که شهرت همین کار زشت بزرگترین مجازات اوست،چه

تشفی دارد؟شما جوانید،نباید اعتنا باین قبیل تشفی‌ها داشته باشید،لازمهء جوانمردی‌شما گذشت است.»

گفتم:«آخر سایرین هم باید بدانند که نمیتوان با اشخاص باحیثیت این معامله‌هارا کرد.»گفت:«مقصود شما حاصل شده است و با همین اندازه اقدام شما همه فهمیده‌اندکه دیگر نمیشود بشخص عبث توهین کرد.یقین بدانید که بعد از این اقدام شما،دیگرهیچ‌کس جرأت این قبیل اقدامات را بر علیه کسی نخواهد داشت.»گفتم:«شما اول‌جنتلمن کشور ما هستید،پدران همدیگر را خوب میشناسیم،من اختیار را بشما وامیگذارم‌هرطور شما صلاح بدانید،همانطور رفتار میکنم.»از جا برخاست،حس کردم میخواهدنزدیک من بیاید،مجال نداده جلو ایشان رفتم،با تشکر فراوان دست محکمی بمن‌داد،بمنزل آمدم.

دو روز بعد با تلفن بمن گفت:«عصر جمعه شما مهمان دارید،خواستم شما را خبرکنم که در منزل باشید.»گفتم:«رسم خانوادگی ما این است که این قبیل احتفال‌ها رادر خانهء بزرگترها میکنیم،مهمانها باید خانهء برادر بزرگتر من آقا میرزا رضا تشریف‌بیاورند.»گفت:«من بایشان تلفن کنم؟»گفتم:«خیر!من ببرادرم اطلاع می‌دهم«.

عصر جمعه منزل آقا میرزا رضا رفتم،آقای فتح اللّه مستوفی هم بود،مستوفی الممالک‌اول آمد،نشست،شاهزاده عین الدوله بعدتر آمد،بغل گشود،مرا بوسید،نشستیم،مقداری‌صحبت کردیم،برخاستند رفتند،من فردا صبح ترک دعوا بدیوان عالی تمیز فرستادم.

کابینهء مستوفی الممالک اوائل زمستان ۱۲۹٦ برقرار شد،در اینوقت در روسیه‌بالشویکها بجای منشویکها تازه زمامدار شده بودند.کم‌کم انتشارات بالشویکی بقشون‌روس در ایران هم سرایت کرده،هیچ چیز ولو پولی که انگلیسها میان افسران آنهامی‌پاشیدند،نتوانست جلو تفرقهء آنها را بگیرد.افراد اسب و تفنگ خود را اکثر بایک خوشهء انگور یا دو سه سیر کشمش معاوضه کرده[1]از سرحد ایران بوطن خود رفتند.

روسها در شرفخانه،ساحل دریاچهء ارومیه،اسلحه و مهمات و آذوقه و لوازم یک صدهزار قشون جمع‌آوری کرده و میخواستند اینجا را ستاد لشکر خود نموده و بعدها ازآن مرکز بسمت بغداد و عراق حمله ببرند.در این وقت حتی این محل مهم هم بی

سرپرست مانده،عمواغلی‌های ارونق و انزاب و تبریز تمام آن لوازم و مهمات را تصاحب‌کردند.پتوهای پشمی آن را بعد از یکی دو دست،دانه‌ای پنج شش قران میفروختند.
پادگان ارومیهء روسها تمام لوازم و تفنگ و توپ و مهمات خود را برئیس مدرسهءامریکائی فروخت و رفت.آقای رئیس مدرسه،البته با صلاح‌دید مقامات جنگی آمریکاو انگلیس،با این اسلحه از آسوری‌های ارومیه عده‌ای را مسلح کرده میخواست بکمک‌قوای انگلیسها ببغداد برود ولی در بین مراغه و خاک افشار بمرض غیرمعلومی درگذشت.
اسلحه و مهمات این اردو را بعضی آسوری‌ها بردند و قسمت مهم آن گیر افشارهای صائین–قلعه و تیکان تپه آمد.این تفرقهء قوای روس که در پائیز شروع شده بود در زمستان بحدکمال رسیده،سرتاسر شمال و مغرب ایران بالمره از قشون روس پاک شد.
لازمهء دوراندیشی انگلیسی این بود که لا محاله راه بین بغداد و قزوین و گیلان رادر دست داشته باشد که در موارد لزوم،بتوانند در خاک روسیه باقدامات ضد کمونیسم‌بپردازند و فعلا هم از قوت گرفتن عثمانیها در قسمت کردستان جلوگیری بعمل آورند.
همدان مرکز این عملیات شد معلوم است دولت ایران در اینوقت قشونی نداشت که طرف‌بیم و امیدی باشد،قشون منظم و مسلح آن‌ها همان ژاندارمها بودند که دو سال قبل بامهاجرین بسمت

عثمانیها رفته و متفرق و قسمتی از آن در رباطکریم شش فرسخی تهران‌بدست روسها قلیه و قورمه شده بودند.معهذا همراهی وزراء و حکام و بخصوص رئیس الوزراءبرای پیش‌بینی آذوقه و خواربار و سایر کارهای برقراری این پادگانها در این خطراه خیلی مؤثر بود.البته مستوفی الممالک مرد بندوبست با خارجه نبود،این همان‌رئیس الوزراء بود که بر اثر فشار روس و انگلیس و نزدیک شدن قوای روس بتهران،میخواست پایتخت را باصفهان ببرد و سبب مهاجرت و تولید زحمت برای دولتین شده بود،پس امروز هم از او امیدی نداشتند.بنابراین باید فکر پیدا کردن شخص دیگری باشندکه در اینکار و کارهائی که شاید در آتیه پیش بیاید،با آنها همراه باشد.وثوق الدوله‌در ریاست وزراء سابقش بد امتحان نداده و تا توانسته بود دولت تساری مردهء پوسیدهء روس‌را بنفع انگلیس‌ها سرپا وانمود کرده بود من تصور میکنم از همین روزها نقشهء شش‌هفت ماه بعد را که زمینه‌های اقدام روشنتر می‌شد کشیده،قرارمدار و شرط ریاست‌وزراء او را داده و زمینه را حاضر کرده باشند و الا هیچ دلیلی برای استعفای وثوق الدوله‌از وزارت فرهنگ که در یکی از کابینه‌های اخیر داشت،بنظر نمیرسید.همچو بنظرمیآمد که چون موقع قحطی و سختی بود،عمدا از کار خارج شد که برای بعد از قحطی‌دست‌نخورده و تروتازه باشد.

وضع ارزاق در کابینهءمستوفی الممالک

کابینهء مستوفی الممالک دکانهای نانوائی شهر را بچهار باب منحصرو قیمت نان را بچهار هزار و ششصد دینار ترقی داد و بجای نان‌دم‌پخت را از قرار سی و دو شاهی بدسترس مردم گذاشت.ولی‌چون کارکنان ارزاق مواظبت و دقت نمیکردند،دم‌پختها قدری

روان و هر منی چهار پنج شاهی آب داشت.معهذا غذا بود و مردمی که دسترس بنان‌نداشتند،میخریدند و بجای نان صرف میکردند.ازدحامی هم در دکانهای دم‌پخت فروشی‌وجود نداشت و بی‌هیچ معطلی مردم میتوانستند از این غذای برنجی استفاده کنند.قیمت‌برنج پلوئی هم چندان زیاد نبوده،منتهی بدو سه برابر قیمت سالهای عادی ترقی کرده‌و آنهم بیشترش از راه گرانی کرایه بود.قیمت گوشت و روغن هم بهمین میزان ترقی کرده‌و بطور قطع و بضرس قاطع میتوان

گفت در این قحطی در تهران کسی از گرسنگی نمردبلکه تلفات مردم از حصبه و محرقه و بقدری این دو مرض زیاد بود که خیلی اتفاق میافتادکه تمام اهل یک خانه از بزرگ و کوچک باین مرض مبتلا میشدند.عدهء اموات تهراناگرچه احصائیه‌ای که ثبت و ضبط شود نداشت،ولی مسلما بروزی صد الی دویست نفرمیرسید و این وضع از اواسط زمستان تا اواخر بهار و سرخرمن دوام داشت.

هیئت ممیزی ایالت تهران،بعد از تابستان گذشته از دماوند بورامین آمده دنبالهءکار سابق را گرفت و اوائل زمستان علی الرسم بتهران آمد.در بهار سال ۱۲۹۷ البته‌باوجود قحطی و ناخوشی موقع این عملیات نبود و برای تعقیب کار با تصویب وزارت‌مالیه منتظر رسیدن خرمن گردید.در ایام تعطیل البته مخارج آشپزخانه نداشتند ولی درهرحال علیق مالها را من منظما میدادم.از اول بهار ۱۲۹۶ که قیمت ارزاق و کاه ویونجه و جو گران شده بود،هیئت هر ماهه مبلغی تفاوت مخارج داشت.من این مخارج‌را همه ماه میپرداختم و صورت تفاوت را بوزارت مالیه میفرستادم.در این بهار باوجود اینکه‌مخارج منحصر بعلیق مال شده بود،این تفاوت گاهی بماهی پانصد ششصد تومان هم بالغ‌شد که بواسطهء تغییرات پی‌درپی کابینه،تصمیمی در پرداخت آن نگرفته بودند.من مجبوربودم این تفاوتها را که از اصل خرج هیئت هم تجاوز میکرد،هر ماهه قرض کنم و بپردازم.

کابینهءصمصام السلطنه

کابینهء مستوفی الممالک تا عید نوروز ۱۲۹۷ بیشتر دوام نکرد،مردم بواسطهء دم‌پخت و بی‌اقدامی دولت در کار نان که در حقیقت‌از راه بیچارگی بود،از آن ناراضی بودند.دربار هم با صمصام-السلطنه بهم بست و مستوفی الممالک استعفاء کرد و صمصام السلطنه‌روی کار آمد.این کار با نقشهء انگلیسها راجع بروی کار آوردن وثوق الدوله هم منافاتی‌نداشت.زیرا دو سه ماهی تا سرخرمن و فصل فراوانی وقت بود و صمصام السلطنه دراین دو سه ماهه ناگزیر کارهائی صورت میداد که بیشتر مایهء روسفیدی کابینهء بعدی بشود.

معهذا حق احتیاط مشار الملک را هم بسمت وزیر مالیه در این کابینهء لری چپاندندکه بیشتر اسباب خرابی آنرا فراهم و سرخرمن که میخواهند کار را شروع کنند،وسائل‌را بیشتر آماده نماید.

دوازده خروار آردی که دو برابر سالهای عادی ذخیره کرده بودیم،تا شب عید بیشتردوام نکرد.میرزا مهدی را بده فرستادیم،دو خروار آرد در خرواری یکصد و بیست‌تومان خریداری کرد و برای ما فرستاد.این آرد با کمال صرفه‌ای که میکردیم،دو ماه

بیشتر دم ما بند نشد.بالاخره مجبور شدیم وقتی جو خوشهء ورامین در اوائل جوزا بشهررسید و قیمت آن از صد و بیست سی تومان بشصت هفتاد تومان تنزل کرد،یک خروار جوخریده آرد کردیم و ماه رمضان را با نان جو گذراندیم،تا اول سرطان رسید و از گندم‌ترکوب ده،آرد آوردند. پائیز و زمستان سال ۱۲۹٦ از حیث بارندگی خوب بود.در بهار ۱۲۹۷ هم‌بارندگی بد نبود و سال ۱۲۹۷ از حیث حاصل از سالهای خوب بشمار میآمد.بخصوص‌که سن ورامین هم دورهء نیامدنش شروع شده بود و در ظرف ماه سرطان گندم به سی و پنج‌و جو به بیست و پنج تومان تنزل کرد و غلا و تنگی بسر آمد و مردم مرفه شدند.

بنائی بیرونی جدید

مزد عمله و بنا در این بهار خیلی ارزان بود،زیرا کسی بنائی‌نمیکرد،و بهمین نظر ما بفکر افتادیم نقشهء سابق راجع به کوبیدن‌بیرونی کوچک و طویله و حیاط وسط و ساختن بیرونی وسیع‌آبرومندتر را عملی کنیم،همینکه نان جو در شهر یکمن سه قران شد شروع بعمل کردیم.مزدبنا شش قران و عمله سی شاهی بود.مصالح،آجر و سنگ و چوب ساختمان جدید ازبناهای کهنهء سه حیاط بدست آمد و در سمت شمال،وصل باندرون مسکونی من،یک راهروعریض در وسط،چهار اطاق طرفین آن زیرورو و در سمت کوچهء مسجد حاجی شیخ-عبد النبی هم یک مدخل و چهار اطاق طرفین آن طرح‌ریزی و سفت‌کاری آن تا آخر میزان‌تمام شد.مخارج این سفت‌کاری از هزار و ششصد هفتصد تومان تجاوز نکرد و ضمنا ازراهرو تالار آینهء بیرونی قدیم که اندرون مسکونی برادرم آقای فتح اللّه مستوفی بود،دری‌به این بیرونی بزرگ باز شد که تا موقع تمام شدن نازک‌کاری عمارت جدید،اطاق‌آبرومند خارج و داخل که بمنزلهء سفره‌خانه باشد،داشته باشیم.فقط یک اطاق‌و یک زیرزمین بنای جدید را در همین پائیزی

نازک‌کاری کردیم که زیر آن آبدارخانه وروی آن اطاق پذیرائی ما بود.حیاطسازی و نازک‌کاری باقی بنا را ببعد موکول کردیم‌که بمرور انجام شود زیرا در این سال محل برای مخارج بیشتر نداشتیم.

تأسیس شورای‌عالی تجارت

در کابینهء صمصام السلطنه آقای معین الوزاره(جناب آقای حسین علاءوزیر دربار شاهنشاهی)برای دفعهء اول بسمت وزارت فوائد عامه‌و تجارت و فلاحت جزو هیئت دولت شد.میرزا علی محمد خان‌اویسی(جناب آقای اویسی معاون وزارت پیشه و هنر)که رئیس‌ادارهء تجارت و فلاحت بود،موقعی بدست آورده نظامنامه‌ای برای تشکیل شورای عالی‌تجارت نوشت و باجراء گذاشته شد.بموجب این نظامنامه شش نفر از وجوه تجار،بانتخاب‌خود آنها و شش نفر از طرف دولت بموجب پیشنهاد وزارت فوائد و صدور فرمان همایونی‌برای عضویت شورای عالی تجارت باید معین شده و در کارهای اقتصادی کشور اظهارنظرکنند.مرا یکی از شش نفر دولتیها در نظر گرفته برای این خدمت معین کردند.بحکم‌انتخاب اعضای شورای عالی تجارت،حاجی معین التجار رئیس این شوری تعیین و هفته‌ای

یکروز دو سه ساعتی باین خدمت افتخاری مشغول شدم.

ماموریت به معاونین سفارت ایران

در زمستان ١٢٩٦ و بحبوحه قحطی از طرف بلشویکهاکه تازه استقرار پیدا ومنشویکها را بیرون کرده بودند براوین کنسول سابق سابق روس در خوی مامور شد که با دولت ایران وارد مذاکره شده قرار دادی با ایران ببندد ولی چون هنوز بلشویکها نتوانسته بودند دنید کن و کالچرا را که یکی در کن و دیگری در مشرق روسیه عده ای را دور خود جمع کرده و از انگلیسیها هم به آنها کمک می شد قلع و قمع و دولت خود را بلامعارض کنند حقا دولت وقت صلاح ندید که با او وارد مذاکره شود واین مامور در بهار ١٢٩٧ بی نیل مرام به روسیه برگشت.

الغای لرانه ی کاپیتولاسیون

کابینه صمصام بطرز لری خود بدون هیچ مقدمه و البته بدون هیچ نتیجه فقط بدین مستند که دولتی که اساس کاپیتولاسیون بموجب قراردادی بوده است که با او بسته شده بوده واو دیگر دربین نیست که ادعایی بر این طرز غیر عادلانه داشته باشد با اعلان خود که به سفارتخانه ها فرستاد کاپیتولاسیون را الغاء کرد . در صورتیکه محاکمات وزارتخارجه در مرکز و کارگزاریها درولایات کماکان مشغول قطع و فصل اتباع وزارتخارجه بودند و این اعلان جز روی کاغذ اثر خارجی پیدا نکرد ولی وقتی کمپانی راه آهن حضرت عبدالعظیم بگرانیکاه و جو ولوازم دیگر مستمسک شده خواست بر قیمت بلیط تراموای اسبی شهر و راه آهن حضرت عبدالعظیم بدون هیچ مستندیکه در پیمان نامه ذکر شده باشد بیفزاید ججناب اقای حسین علاء وزیر فواید عامه این کابینه با جوابهای منطقی این تقاضا را رد کرد و چون روسها که در حقیقت تا اندازه ای مالک اصلی این را آهن شده بودند فشاری نداشتند این حرف حسابی پیش رفت.

(انتهای جلد دوم)

ص۵۱۵